دستور مفصّل امروز

دکتر خسرو فرشیدورد

دستور مفصّل امروز

بر پایهٔ زبانشناسی جدید

شامل پژوهشهای تازه‌ای دربارهٔ آواشناسی و صرف و نحو فارسی معاصر
و مقایسه آن با قواعد دستوری انگلیسی و فرانسه و عربی،
با اشاراتی بفارسی قدیم و زبان محاوره

نگارش
دکتر خسرو فرشیدورد
استاد دانشگاه تهران

برای دانشجویان و مترجمان و لغت‌سازان و معلمان و مدرّسان
زبان و ادبیات فارسی و زبانهای خارجه

تهران ـ ۱۳۸۲

فرشیدورد، خسرو، ۱۳۰۸ -
دستور مفصل امروز برپایه زبانشناسی جدید: شامل پژوهش‌های تازه‌ای درباره آواشناسی و صرف و نحو فارسی معاصر و مقایسه آن با قواعد دستوری... / نگارش خسرو فرشیدورد. ــ تهران: سخن، ۱۳۸۲.
۷۰۳ ص. ISBN 964 - 372 - 049 - X
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
واژه‌نامه.
کتابنامه: ص. [۶۸۱] - ۷۰۳؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
۱. فارسی -- دستور. الف. عنوان.
۵۳د۴ف / PIR ۲۶۸۸ ۴فا۵
کتابخانه ملی ایران ۶۱۹۱ - ۸۲م



دستور مفصل امروز

دکتر خسرو فرشیدورد

چاپ اول ۱۳۸۲
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
حروفچینی: گنجینه
چاپ: گلرنگ یکتا
خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰

شابک x - ۰۳۹ - ۳۷۲ - ۹۶۴ ISBN 964 - 312 - 039 - x

نشانه اختصاری

بلعمی: تاریخ بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۱ و ۲، تصحیح محمدتقی بهار، بکوشش محمد پروین گنابادی، کتابفروشی زوّار، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۳، ش.

بوستان: بوستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی.

بهار: دیوان بهار، از محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا)، دو جلد، امیرکبیر، ۱۳۴۳، ش.

بیغمی: دارابنامهٔ بیغمی از مولانا شیخ محمدبن شیخ احمدبن مولانا علی‌بن حاج عمر، المشتهرّ به‌بیغمی، ج ۱ و ۲، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴، ش.

التفهیم: التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، از ابوریحان بیرونی، تصحیح استاد جلال‌الدین همائی، تهران، ۱۳۱۸، ش.

ج: جلد

جهانگشا یا جهانگشای جوینی: تاریخ جهانگشای جوینی، از عطاملک جوینی، تصحیح محمد قزوینی، چاپ لیدن.

حافظ: دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی و دکتر غنی، تهران، ۱۳۲۰، ش.

خاقانی: دیوان خاقانی، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، چاپ زوّار، تهران، ۱۳۳۸، ش.

دارابنامهٔ بیغمی: دارابنامهٔ بیغمی از مولانا شیخ محمدبن شیخ احمدبن مولانا علی‌بن حاج عمر المشتهرّ به‌بیغمی، ج ۱ و ۲، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴، ش.

خیّام: رباعیات خیّام، چاپ فروغی.

خیّامپور: دستور زبان فارسی، از دکتر عبدالرسول خیامپور.

دستور پنج استاد: دستور زبان فارسی از پنج استاد (قریب، فروزانفر، بهار، همائی،

رشید یاسمی)، تهران، ۱۳۲۹، ش.

دستور خیّامپور: دستور زبان فارسی، از دکتر عبدالرسول خیّامپور، تبریز، ۱۳۳۸.

زبانشناسی: La linguistique, Jean Perrot, Presses Universitaires de France, Paris, 1959.

سعدی علمی: کلیات سعدی، چاپ محمدعلی علمی، تهران، ۱۳۴۴.

سعدی معرفت: متن کامل دیوان شیخ اجل سعدی شیرازی، بتصحیح مظاهر مصفّا، چاپ معرفت تهران، ۱۳۴۰، ش.

سمک عیّار: سمک عیّار، از فرامرز ارّجانی، جزء ۱ و ۲ و ۳ و ۴، بکوشش دکتر خانلری، انتشارات سخن و انتشارات دانشگاه تهران، از ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۸، ش.

سنائی: دیوان سنائی، تصحیح دکتر مظاهر مصفّا، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶، ش.

ش: شمسی.

شاهنامه: شاهنامهٔ فردوسی، چاپ بروخیم.

ص: صفحهٔ.

طرسوسی و طرطوسی: دارابنامهٔ طرسوسی، ج ۱ و ۲، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ش.

ک: هجای کوتاه

کش: هجای کشیده.

کلیات سعدی معرفت: متن کامل دیوان شیخ اجل، سعدی شیرازی، بتصحیح مظاهر مصفّا، چاپ معرفت تهران، ۱۳۴۰، ش.

گرامر: La grammaire par Pierre Guiraud

لاهوتی: دیوان لاهوتی، چاپ مسکو، ۱۹۳۵ میلادی.

م: هجای متوسط.

مثنوی چاپ خاور: مثنوی مولوی، چاپ خاور.

المعجم: المعجم فی معاییر اشعار العجم، از شمس‌الدین محمدبن قیس رازی، بتصحیح محمد قزوینی و تصحیح دوبارهٔ مدرس رضوی، چاپ خاور، ۱۳۱۴، ش.

معزّی: دیوان امیرمعزّی، بتصحیح عباس اقبال، کتابفروشی اسلامیه، تهران، ۱۳۱۸، ش.

منتخب تاریخ بلعمی: ترجمهٔ تاریخ طبری (قسمت مربوط به‌ایران)، از ابوعلی بلعمی،

باهتمام محمد جواد مشکور، چاپ کتابخانهٔ خیام، تهران، ۱۳۳۷، ش.

منوچهری: دیوان منوچهری دامغانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۸، ش.

مولوی: مثنوی مولوی، چاپ بروخیم.

ناصرخسرو: دیوان ناصرخسرو، تصحیح مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق، چاپ دانشگاه تهران.

یمینی چاپ قویم: ترجمهٔ تاریخ یمینی، بکوشش علی قویم.

***

a: زبان آلمانی

e: زبان انگلیسی

f: زبان فرانسوی.

←: نگاه کنید به

←: بقیه در حاشیه صفحهٔ بعد

→: باقی از حاشیه صفحهٔ قبل

فهرست مطالب

فصل سوم: صرف فارسی

بخش دوم
اقسام کلمه و گروه

فصل نخست: اسم و گروه اسمی

فصل دوم: صفت و گروه وصفی

گروههای اسمی

فصل سوم: فعل و گروه فعلی

بخش سوم
حرف ربط و گروههای ربطی و جملهٔ مرکب

بخش چهارم

دگرگونی واجها و حروف در زبان فارسی

بنام خدا

گفتاری بجای پیشگفتار

چهل و دو سال پیش که در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران مطالعه در دستور را آغاز کردم بهار سرسبز جوانی در کنار من بود ولی امروز که این کلمات را بر روی کاغذ میآورم زمستان سپیدفام سالخوردگی همراه و دمساز منست. آن روزگار حتی یک موی سپید هم نداشتم ولی امروز حتی یک موی سیاه بر سرم نیست. آن زمان دست کم روزی ده ساعت مدام کار میکردم اما حالا جز روزی چند ساعت نمی‌توانم بخوانم و بنویسم. آن روزها دست و پا و چشم و جسم و مهره‌ها و استخوانها نیرومند و پرتوان بود ولی امروز نه نوری در چشم نه شوری در سر و نه نیروئی در تن مانده است و «دو دست و دو پای من آهو گرفته است» و بیماری و سال نیرو.

اکنون که این اوراق را سیاه میکنم با دردهای مختلفی دست بگریبانم که بمن نهیب میزنند و مرا نزد یاران رفته باز میخوانند. من هم بیاد آن عزیزان با اشک حسرت چنین زمزمه میکنم:

افسوس که بی‌فایده فرسوده شدیم　　　از داس سپهر سرنگون سوده شدیم
دردا و ندامتا که تا چشم زدیم　　　نابوده بکام خویش نابوده شدیم

دریغ که از سرمایهٔ جوانی جز انبوهی کتاب و مقاله و یادداشت چیزی برای من باقی نمانده است. اما باز شادم که سلامت و چشم و جسم و جان را بر سر زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایران نهاده‌ام نه در راهی دیگر.

باری پرداختن بدستور و نوشتن این کتاب دلایلی چند داشته است از این قرار:

۱ـ یکی اینکه از دوران دبیرستان بدرسهای استدلالی مانند ریاضیات و فیزیک عشق میورزیدم و دستور را هم ریاضیات زبان میدانستم و از عهد نوجوانی تاکنون بآن پرداخته‌ام.

۲ـ سالهاست که در دوره‌های لیسانس و فوق‌لیسانس و دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران دستور تفصیلی تاریخی[1] و تطوری و همزمانی[2] را درس داده‌ام و چون کتاب مدوّنی جز دستور امروز تنظیم نکرده بودم و تنها مقالات چاپ شده یا چاپ نشده‌ای در اختیار دانشجویان عزیز قرار میدادم، پس از این دوران طولانی لازم بود این درسها را بصورت اثری مستقل درآورم تا نیاز شاگردانم را برطرف سازم؛ از این رو این کتاب را که حاصل چهار دهه رنج من بود نوشتم.

۳ـ میل داشتم تحقیقات دستوری از ممالک بیگانه یعنی از شبه قاره هند و فرنگ بایران منتقل شود و بهترین پژوهشهای این فن در سرزمین خود ما صورت گیرد بـاین سبب من هم مانند برخی دیگر از استادانم در این راه یعنی در راه استقلال دستوری و فرهنگی کشورم گام نهادم، باشد تا در این رشته هم، ما روی پای خود بایستیم.

توضیح اینکه تا چندی پیش بهترین پژوهشهای جدید ایرانی مانند دستور و تاریخ ادبیات و لغت و تصحیح متون و زبانهای پیش از اسلام مثل پهلوی و اوستا و فارسی باستان در سرزمینهای بیگانه یعنی در شبه قارهٔ هند و فرنگ صورت میگرفت ولی از اوائل قرن حاضر گروهی از فرزندان برومند این مرز و بوم دامن همت بکمر زدند و این حصار و انحصار را درهم شکستند و بخشی از تحقیقات ایرانی را از خارج بایران منتقل کردند. علامه دهخدا و دکتر محمد معین لغت‌نویسی را، استاد فروزانفر و دکتر صفا و دکتر زرین‌کوب تاریخ ادبیات را، علامه قزوینی و استاد همائی و مدرس رضوی و برخی دیگر تصحیح متون را در این سرزمین زنده کردند و جلو این سرشکستگی ادبی و فرهنگی را گرفتند و نگذاشتند که اروپائیان حتی در ادبیات فارسی و زبانشناسی ایرانی هم از ما پیش افتند. من هم که پیرو و شاگرد آن بزرگانم راه آنان را در پیش گرفتم و بر آن شدم که انحصار دستور زبان فارسی را از چنگ بیگانگان بدر آورم، از این رو با بذل نور چشم و شیرهٔ جان در این جهاد فرهنگی شرکت کردم و با نوشتن هزاران صفحه کتاب و مقاله این راه را هموار ساختم، باشد که پژوهشهای دستوری هم از خارج بایران منتقل شود. البته تحقیقات ایرانشناسی و دستوری غربیان هنوز هم ادامه دارد و در خور قدردانیست و برای پیشرفت فرهنگی ما مفید است.

---

1. Historical grammar (e), grammaire historique (f)

2. Synchronic.

باری من در این راه دستورهای فرانسه و انگلیسی و عربی را خواندم، فارسی باستان و پهلوی و زبان اوستائی و زبانشناسی جدید را فراگرفتم، هزاران صفحه از متون گذشته و حال فارسی را زیر و روکردم، لذات مادی و جسمی راکنار گذاشتم و نقد عمر درباختم باشد که در راه استقلال علمی و فرهنگی کشورم گامی هرچند ناچیز برداشته باشم.

اینک چند کلمه‌ای دربارهٔ زبان و زبانشناسی و دستور زبان:

زبان

اهمیت زبان: زبان، یکی از استعدادهای شگفت‌انگیز و درخشان بشر است؛ زیرا در بین مخلوقات جهان، انسان تنها موجودیست که زبان ملفوظ دارد و میتواند با آن افکار و عواطف خود را بدقت بدیگران انتقال دهد. بنابراین، زبان مهمّترین وسیلهٔ ارتباط بین مردم و بزرگترین عامل تشکیل اجتماعات و فرهنگ و تمدّن و علم و هنر است. اگر زبان نبود، بشر با حیوانات دیگر تفاوت چندانی نداشت.

علاوه براین، زبان مایهٔ پدید آمدن بزرگترین هنر نوع بشر؛ یعنی ادبیاتست. بگفتهٔ دیگر ادبیات هر قوم که یکی از افتخارات ویست، از زبان سرچشمه میگیرد. پس اگر ما زبان نداشتیم، شعر و ادبیات هم نداشتیم.

وانگهی زبان، علاوه بر آنکه وسیلهٔ بیان فکر و اندیشه است، خود عامل ایجاد آن نیز هست؛ یعنی ما بدون زبان قادر باندیشیدن و فکر کردن نیز نیستیم. روانشناسان ثابت کرده‌اند که در حال اندیشیدن تارهای صوتی انسان حرکت میکنند؛ یعنی همان حالتی را بخود میگیرند که در وقت سخن گفتن دارند؛ از این رو اینان «فکر کردن را سخن گفتن با موجودات نامرئی دانسته‌اند»؛ بهمین علّتست که حکما از قدیم انسان را حیوان ناطق نامیده‌اند؛ یعنی حیوانی که هم سخن میگوید و هم فکر میکند، زیرا سخنگوئی و تفکّر با هم پیوندی ناگسستنی دارند و هیچکدام بدون دیگری تحقّق نمی‌پذیرد، یا بگفتهٔ دیگر، زبان و اندیشه لازم و ملزوم یکدیگرند.

حال که زبان چنین نقشی عظیم دارد و حال که این عنصر یکی از ارکان تفکّر و تمدّن و فرهنگ و ادبیات و تشکّل اجتماعی بشر و ارتباط بین انسانهاست، هر قومی باید در تقویت و غنی کردن و سالم نگاه داشتن آن بکوشد؛ بهمین سبب ما هم باید چنین خدمتی بزبان خویش، یعنی زبان فارسی بکنیم و در توانگر ساختن آن و دور

نگهداشتنش از آفات و انحرافات مختلف از هیچ کوششی دریغ نورزیم.

تعریف و توصیف زبان: در حالیکه همه میدانیم زبان چیست، تعریف علمی آن کار آسانی نیست و زبانشناسان، هر یک بنا بنظر خود از آن تعریفی خاصّ بدست داده‌اند. امّا ساده‌ترین و جامعترین آنها چنین است: «زبان الفاظیست که برای ایجاد ارتباط و انتقال افکار و عواطف و معانی از ذهنی بذهن دیگر بکار میرود» و این زبان بمعنی محدودِ آن، یعنی زبان لفظی یا تکلّمیست. ولی زبان بمعنی وسیعش شامل هرگونه نشانه‌ایست که بتواند افکار و عواطف و معانی را از یکی بدیگری منتقل نماید. این نشانه میتواند اشاره و حرکت و علائم راهنمائی و مُرس و اصوات موسیقی هم باشد. پس در برابر زبان لفظی میتوان بزبان اشاری و حرکتی و جز آنها نیز معتقد شد. در پاره‌ای از زبانهای غیرلفظی، صدا بوسیلهٔ ابزارهائی نظیر آلات موسیقی یا دَم بوجود میآید. اینگونه زبانها امروز، در میان برخی از قبایل آفریقا و بومیان غرب آمازون رواج دارد.

پس زبان بر دو قسمست: صوتی و غیرصوتی. زبان صوتی نیز بردو قسمست: زبان تکلُّمی یا لفظی و زبان غیرتکلّمی، مانند زبانهائی که با دَم یا آلات موسیقی بوجود میآیند. زبان تکلُّمی یا لفظی مهمّترین نوع زبان و مهمترین وسیلهٔ ارتباط بین افراد بشر است.

زبان لفظی، خود موجب ایجاد نوعی زبان بَصریست که خط نام دارد و در حقیقت خطّ و زبان مکتوب، فرزند زبان ملفوظست؛ زیرا حروف و اجزای خطّ، نمایندهٔ اصوات و آواهائیست که با آنها سخن میگوئیم.

زبان، نهادی اجتماعی: زبان علاوه بر اینکه استعدادیست فردی، حاصل زندگی جمعی انسانها نیز هست و مانندِ مذهب و اقتصاد و خانواده در اصطلاح جامعه‌شناسان از نهادها و بنیادها و موسسات اجتماعیست و مانند هر نهاد دیگری هم محصول غرایز آدمیست و هم نتیجهٔ حیات جمعی اوست.

با توجّه بتوضیحات یاد شده و تلفیق نظر ساختگرایان و زبانشناسان تبدیلی، میتوان زبان را بصورتی فنی‌تر چنین تعریف کرد:

«زبان، نظامیست بهم بافته و نهادیست اجتماعی و استعدادیست فطری و زاینده که سبب تولید یا فهم علائم و کلمه‌ها و جمله‌های تازهٔ بیشمار، بوسیلهٔ انسان میشود و از این راه بین اجتماعات افراد بشر ارتباط برقرار میکند».

منشأ زبان[1]: زبانشناسی تاریخی در آغاز کار خود میکوشید براز منشأ زبان و چگونگی پیدایش نخستین زبانهای جهان که از دیرباز مورد توجّه حکما و راهبران دین بوده است دست یابد، ولی این کوشش و تلاش بهنتیجهای علمی منتهی نگردید و سرانجام زبانشناسان پی بردند که با مدارک کنونی نمیتوان پرده از این راز برداشت، پس ناچار آن را بیکسو نهادند، ولی حاصل کار پژوهشگران زبان از قدیم تاکنون در این باره باجمال چنین است:

حکما و دانشمندان در این مورد نظریات بسیاری ابراز داشتهاند؛ بعضی مانند de Bonald نویسنده و حکیم فرانسوی، زبان را الهامی آسمانی میپندارند و میگویند نامیدن حیوانات و نباتات و اشیاء را خداوند بانسان آموخته است. بسیاری از روحانیان مذاهب مختلف از جمله گروهی از فقیهان و مفسران و متکلّمان اسلامی عقیدهای مشابه این نظریه داشتهاند و آیهٔ «علّم آدمالاسماء کلّها» (خداوند نامها را بانسان آموخت) نمونهای از همین اعتقاد است.

دستهای دیگر برخلاف این فرقه زبان را قراردادی اجتماعی میدانند و بآسمانی بودن آن عقیدهای ندارند. ذیمقراطیس، فیلسوف یونان باستان و آدام اسمیت حکیم و اقتصاددان سدهٔ هجدهم انگلیس از این زمرهاند.

ارنست رنان فرانسوی و ماکس مولر زبان را ناشی از نوعی غریزهٔ مخصوص میدانند؛ برای مثال ماکس مولر معتقد است همهٔ لغات زبانهای هند و اروپائی از پانصد ریشه اشتقاق یافته و این ریشهها بیکبار در نتیجهٔ همان غریزهٔ مخصوص بوجود آمده و مفهوم افتادهاند و سپس لغات دیگر از آنها مشتق شدهاند.

مهمتر از اینها عقیدهٔ گروهی از حکما و لغتشناسانست که معتقدند زبانها از تغییر تدریجی و تکامل زبان طبیعی[2] ایجاد شده و در این تغییر و تحوّل نیازهای اجتماعی عامل بزرگی بوده است و برای آن سه مرحله فرض کردهاند:

۱ـ مرحلهٔ فریاد ۲ـ مرحلهٔ پیدایش حروف مصوت ۳ـ مرحلهٔ تلفظ یعنی ترکیب

---

۱. این قسمت اقتباسی است ازکتاب روانشناشی دکتر علی‌اکبر سیاسی وکتاب La linguistique (زبانشناسی) تألیف Jean Perrot و مقالهٔ «دانش نوین زبانشناسی» نوشتهٔ نگارنده در مجلهٔ کاوش، شمارهٔ یازدهم (خرداد سال ۱۳۴۲). کتاب یاد شده را از این پس برای رعایت اختصار «زبانشناسی» مینامیم.

۲. مراد از زبان طبیعی در اینجا الفاظ تقلید شده از اصوات طبیعت و محیط خارج از انسانست.

حروف (واجهای) صامت و مصوت با هم. ولی هیچیک از این نظریات دارای جنبهٔ قطعی نیست زیرا وسائلی که ما برای تحقیق این امر در دست داریم و روشهائی که بکار میبندیم نمیتوانند ما را به‌نتیجهٔ دقیقی برسانند زیرا تاکنون برای پژوهش در اصل و منشأ زبان از این سه طریق نارسا اقدام شده است:

الف ـ مطالعه و بررسی قدیمترین زبانها از قبیل سانسکریت، اوستائی، لاتین، یونانی، سومری، اکدی، فارسی باستان: این روش نمیتواند نتیجه‌بخش باشد، زیرا آثار نوشته شده‌ای که از زبانهای کهن بر جای مانده است خود میرساند که آن زبانها از زبان طبیعی بسیار دور و بمرحلهٔ کمال نزدیک بوده‌اند.

ب ـ تحقیق در زبانهای اقوام وحشی امروز: این کار نیز نمیتواند ما را بدرستی از اصل و منشأ زبان آگاه سازد، زیرا این اقوام غالباً در سیر و تغییر مکانند و با اجتماعات و طوایف دیگر آمیزش و اختلاط پیدا میکنند، بنابراین زبان آنان با زبانهای دیگر در هم میآمیزد و از حالت اصلی خود خارج میشود.

پ ـ مشاهدهٔ باز شدن زبان کودکان: چون کودکان زبان ساخته شده اطرافیان را از راه تقلید فرا میگیرند و خود زبان تازه‌ای بوجود نمیآورند، زبانشان نمیتواند معیار و نمونهٔ چگونگی اختراع زبان باشد.

زبانشناسی و قواعد زبان

قواعد زبان: زبان چون مهمترین وسیلهٔ ارتباط بین مردم جهانست، از دیرباز مورد بررسی پژوهشگران بوده و قواعد آن بوسیلهٔ دستورنویسان، علمای معانی و بیان، فلاسفه، روانشناسان، اهل منطق، لغت‌نویسان، مترجمان و سرانجام زبانشناسان معاصر مورد مطالعه قرار گرفته است. در این میان **دستورنویسان و زبانشناسان**، در تدوین و کشف قوانین زبان سهم بیشتر و نقش مهمتری داشته‌اند. از این رو با آنکه در بسیاری از موردها بین دستور و زبانشناسی جدید تفاوتهائی وجود دارد، این دو دارای وجوه اشتراک فراوانی نیز هستند؛ زیرا موضوع مورد تحقیق هردو یک چیز یعنی زبانست.

زبانشناسی

زبانشناسی علمیست که زبان ملفوظ انسان را مورد مطالعه قرار میدهد و میتوان آنرا

از شعبه‌های جامعه‌شناسی دانست، زیرا زبان نیز مانند دولت و خانواده و اقتصاد از بنیادها و نهادهای اجتماعیست[۱].

شعبه‌های زبانشناسی: زبانشناسی امروز دارای شعبه‌های متعدّدیست که بنظر برخی[۲] مهمترین آنها عبارتند از: دستور[۳] و لغت‌شناسی[۴] و آواشناسی[۵].

شعبه‌های این علم را برحسب تقابلشان با هم میتوان باین ترتیب تقسیم‌بندی نمود:

زبانشناسی عملی[۶] و زبانشناسی نظری[۷] یا زبانشناسی عمومی.

زبانشناسی توصیفی[۸] و زبانشناسی تاریخی[۹].

زبانشناسی همزمانی[۱۰] (زبانشناسی سکونی) و زبانشناسی تطوری[۱۱] (زبانشناسی در زمانی).

زبانشناسی سنتی[۱۲] و قدیم و زبانشناسی جدید[۱۳].

زبانشناسی تطبیقی[۱۴] و زبانشناسی مقابله‌ای[۱۵].

زبانشناسی عملی که خود شامل این رشته‌هاست: لهجه‌شناسی[۱۶]، لغت‌نویسی[۱۷]، ترجمه[۱۸]، تعلیم زبان[۱۹] و بسیاری دیگر.

زبانشناسی نظری یا **زبانشناسی عمومی**، خود رشته‌هائی دارد از قبیل: آواشناسی،

---

1. L'institution sociale (f), Social institution (e).
2. Dictionary of Language and Linguistics. (Linguistics در ذیل)
3. Grammaire (f), Grammar (e).
4. Lexicologie (f), Lexicology (e).
5. Phonétique (f), Phonetics (e).
6. Linguistique appliquée (f), Applied linguistics (e).
7. Linguistique théorique (f) Theoretical linguistics (e).
8. Linguistique descriptive (f), Descriptive linguistics (e).
9. Linguistique historique (f), Historical linguistics (e).
10. Linguistique synchronique (f), Synchronic linguistics (e).
11. Linguistique diachronique (f), Diachronic linguistics (e).
12. Linguistique traditionnelle (f), Traditional linguistics (e).
13. Linguistique moderne (f), Modern linguistics (e).
14. Linguistique compartée (f). Comparative linguistics (e).
15. Contrastive linguistics (e).
16. Dialectologie (f), Dialectology (e).
17. Lexicographie (f), Lexicography (e).
18. Traduction (f), Translation (e).
19. Language teaching (e).

معنی‌شناسی[۱]، لغت‌شناسی، دستور زبان، زبانشناسی تاریخی، زبانشناسی تطبیقی (زبانشناسی مقایسه‌ای)، زبانشناسی مقابله‌ای، ریشه‌شناسی (اشتقاق)[۲]، زبانشناسی ساختاری یا زبانشناسی ساختمانی[۳]، زبانشناسی تولیدی - تبدیلی[۴]، زبانشناسی ماقبل تاریخ[۵] و بسیاری دیگر.

برخی از رشته‌های زبانشناسی پیشرفت فراوانی کرده‌اند و هر یک خود بصورت دانشی گسترده درآمده‌اند که هرکدام بنوبهٔ خویش دارای شعبه‌ها و شاخه‌های فرعی بسیاری هستند؛ از آن جمله‌اند: دستور زبان و معنی‌شناسی و آواشناسی.

شاخه‌های آواشناسی از اینقرارند: آواشناسی عمومی[۶]، آواشناسی تجربی[۷]، آواشناسی ابزاری[۸]، آواشناسی تحلیلی[۹]، آواشناسی سمعی[۱۰]، آواشناسی فیزیکی[۱۱]، آواشناسی نقش‌گرا[۱۲]، آواشناسی تولیدی[۱۳]، آواشناسی تاریخی[۱۴].

شعبه‌های معنی‌شناسی عبارتند از: معنی‌شناسی تاریخی[۱۵]، معنی‌شناسی توصیفی[۱۶]، معنی‌شناسی تحلیلی[۱۷]، معنی‌شناسی فلسفی[۱۸]، معنی‌شناسی منطقی[۱۹]، معنی‌شناسی نظری[۲۰] و غیره.

---

1. Sémantique (f), Semantics (e).
2. Etymologie (f), Etymology (e).
3. La linguistique structurale (f), Structural linguistics (e).
4. Generative - transformational linguistics (e).
5. Prehistorical linguistics (e), La linguistique prehistorique (f).
6. Phonétique générale (f), General phonetics (e).
7. Phonétique expérimentale (f), Experimental phonetics (e).
8. Phonétique instrumentale (f), Instrumental phonetics (e).
9. Phonétique analytique (f).
10. Phonétique auditive (f), Auditory phonetics (e).
11. Phonétique acoustique (f), Acoustic phonetics (e).
12. Phonétique fonctionnelle (f), Functional phonetics (e).
13. Phonétique articulaire (f), Articulatory phonetics (e).
14. Phonétique historique (f), Historical phonetics (e).
15. Sémantique historique (f), Historical semantics (e).
16. Sémantique descriptive (f), Descriptive semantics (e).
17. Sémantique analytique (f), Analytic semantics (e).
18. Sémantique philosophique (f), Philosophical semantics (e).
19. Sémantique logique (f), Logical semantics (e).
20. Sémantique théorique (f), Theoretical semantics (e).

زبانشناسی با بسیاری از دانشها و معارف دیگر انسانی مربوطست و در تحقیقات خویش از آنها بهره میجوید. مهمترین این معلومات بشری عبارتند از:

۱ـ نشانه‌شناسی [1] ـ زبان، خود از مجموعهٔ علامات و نشانه‌ها تشکیل میشود، از این رو با نشانه‌شناسی که کارش بررسی علائم و نشانه‌هاست ارتباط دارد.

۲ـ روانشناسی [2] ـ زبان قالب اندیشه‌ها و عواطف و نفسانیّات آدمیست، بنابراین زبانشناسی خواه‌ناخواه با روانشناسی که این امور را مورد تحقیق قرار میدهد نیز مربوطست.

۳ـ زیست‌شناسی [3] و شعب آن از قبیل وظایف‌الاعضاء [4] وکالبدشکافی (تشریح) [5] نیز با زبانشناسی مربوطند زیرا زبان و دستگاه صوتی جزئی از بدنست و ناگزیر با زیست‌شناسی نیز مربوطست.

۴ـ منطق، بخصوص منطق جدید.

۵ـ فلسفه، بویژه فلسفهٔ تحقّقی منطقی [6] و فلسفهٔ اتمیسم منطقی [7] معاصر.

۶ـ علوم اجتماعی و شعبه‌های آن از قبیل: انسان‌شناسی [8] و قوم‌شناسی [9].

۷ـ مغزواره (کامپیوتر).

از تلفیق زبانشناسی با علوم یاد شده و دانشهای دیگر، رشته‌هائی بوجود آمده است که در واقع پلهائی هستند بین زبانشناسی و آن علوم؛ این رشته‌های تلفیقی عبارتند از:

زبانشناسی اجتماعی یا جامعه‌شناسی زبان [10] که پلیست بین زبانشناسی و جامعه‌شناسی.

روانشناسی زبان [11] یا زبانشناسی روانی که از تلفیق زبانشناسی و روانشناسی بوجود آمده است.

زبانشناسی زیستی یا زبانشناسی حیاتی [12] که از ترکیب زبانشناسی و زیست‌شناسی حاصل شده است.

---

1. Sémiologie (f),Semiology (e).
2. Psychologie (f), Psychology (e).
3. Biologie (f), Biology (e).
4. Physiologie (f), Physiology (e).
5. Anatomie (f), Anatomy (e).
6. Positivisme logique(f).
7. Logical atomism.
8. Anthropologie (f), Anthropology (e).
9. Ethnographie (f), Ethnography (e).
10. Sociolinguistics.
11. Psycholinguistics.
12. Biolinguistics.

زبانشناسی انسانی[1] که حاصل تلفیق زبانشناسی و انسان‌شناسی (مردم‌شناسی)[2] است.

زبانشناسی قومی[3] که نتیجهٔ تلفیق زبانشناسی و قوم‌شناسی است.

زبانشناسی مغزواره‌ای که از ارتباط زبانشناسی با مغزواره (کامپیوتر) حاصل میشود.

دستور زبان

چنانکه دیدیم، دستور زبان یکی از سه شعبهٔ مهمّ زبانشناسی[4] است و مانند زبان و زبانشناسی دارای تعریفهای متعدّدیست؛ زیرا هر فرقه و مکتبی آن را مطابق مذاق خود تعریف و توصیف میکند.

نویسندگان دستورهای کهن آن را «فنّ درست گفتن و درست نوشتن و تعلیم زبان» میخوانند. پیروان زبانشناسی تبدیلی ـ تولیدی آن را «توصیف زبان بالقوّه[5] در تولید و فهم جمله‌های بیشمار» میدانند، ولی من با توجّه بنظر ساختگرایان و تبدیلیان و سنّتیان دستور را چنین تعریف میکنم:

دستور بخشی است از زبانشناسی که دربارهٔ ساخت آوائی و صرفی و نحوی و معنائی زبان بحث میکند. از دستور و زبانشناسی میتوان در فراگرفتن زبان نیز بهره گرفت.

دستور شامل سه بخش عمده است: ۱ـ آواشناسی[6]، ۲ـ صرف (سازه‌شناسی)[7]، ۳ـ نحو[8].

یادآوری: برخی مانند پیروان زبانشناسی تولیدی ـ تبدیلی، دستور زبان را شامل آواشناسی و نحو و معنی‌شناسی میدانند[9]. اینان صرف و سازه‌شناسی و سازه‌ها را بخشی از ساخت آوائی زبان میشمارند[10].

---

1. Anthropological linguistics (e).
2. Anthropologie (f).
3. Ethnolinguistics (e).
۴. چنانکه دیدیم مراد از سه شعبهٔ مهم زبانشناسی عبارتست از: دستور زبان و لغت‌شناسی و آواشناسی.
5. Language competence (e).
6. Phonétique (f), Phonetics (e).
7. Morphologie (f), Morphology (e).
8. Syntaxe (f), Syntax (e).
۹. نگاه کنید به«ساخت آوائی زبان فارسی» از دکتر مهدی مشکوةالدینی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۶۴، ص ۸ و رجوع فرمائید به«نگاهی تازه بدستور زبان» از دکتر محمدرضا باطنی؛ تهران، چاپ آگاه، ۱۳۵۶، ص ۱۴۱.
۱۰. ساخت آوائی زبان فارسی، از دکتر مشکوةالدینی، ص ۱۳۸.

امّا حقّ اینست که بشیوهٔ پیشینیان و زبانشناسان دیگر، صرف را از آواشناسی جدا سازیم و معنی‌شناسی را هم در دستور باختصار مورد بحث قرار دهیم و دستور را بچهار بخش تقسیم کنیم. دو بخش اصلی شامل صرف و نحو، و دو بخش الحاقی مشتمل بر آواشناسی و معنی‌شناسی. چون آواشناسی و معنی‌شناسی امروز خود دو رشتهٔ مستقلّند، ما در دستورهای خود بیشتر بدو مبحث اصلی، یعنی صرف و نحو میپردازیم و تنها اشاره‌ای هم بآواها و اصوات زبان فارسی میکنیم و بحث معنی را بمعنی‌شناسان وامیگذاریم.

شعبه‌های دستور زبان: دستور زبان خود اقسامی دارد و بشعبه‌هائی تقسیم میشود که عبارتند از: دستور دستوری[1] یا تجویزی[2] یا دستور سنّتی[3]، دستور فلسفی[4]، دستور روانشناختی[5]، دستور همزمانی یا سکونی[6] یا توصیفی[7]، دستور تطوّری[8]، دستور تاریخی[9]،دستور جهانی[10]،دستور تعلیمی[11]،دستور مقابله‌ای[12]،دستور تطبیقی[13]،دستور بر پایهٔ نظریّه‌های عمومی زبانشناسی که خود اقسامی دارد از قبیل: دستور ساختگرا یا دستور ساختمانی، دستور تولیدی ـ تبدیلی، دستور حالتی[14]، دستور تاگممیک[15]، دستور نقش‌گرا[16] و جز اینها.

فایدهٔ دستور زبان: دربارهٔ دستور دو نوع مبالغه میشود یکی از طرف افرادی که آن را علمی بیهوده و بیفایده میدانند و دیگر بوسیلهٔ کسانی که آن را فن «درست گفتن و درست

---

1. La grammaire normative (f), Normative grammar (e).
2. La grammaire prescriptive (f), Prescriptive grammar (e).
3. La grammaire traditionnelle (f), Traditional grammar (e).
4. La grammaire philosophique (f), Philosophical grammar (e).
5. La grammaire psychologique (f), Psychological grammar (e).
6. La grammaire synchronique (f), Synchronic grammar (e).
7. La grammaire descriptive (f), Descriptive grammar (e).
8. La grammaire diachronique (f), Diachronic grammar (e).
9. La grammaire historique (f), Historical grammar (e).
10. La grammaire universelle (f), Universal grammar (e).
11. La grammaire pédagogique (f).
12. Contrastive grammar (e)
13. Comparative grammar (e)
14. Case grammar (e).
15. Tagmemic grammar (e).
16. La grammaire fonctionnelle (f), Functional grammar (e)

نوشتن» و پایهٔ زبان‌آموزی و درست‌نویسی میپندارند. ولی چنانکه نوشته‌ام چنین نیست زیرا دستور زبان نه فن درست گفتن و درست نوشتن است و نه دانشی است بیفایده، چه دستور این فایده‌ها را دارد:

۱ـ بزبان آموزی کمک میکند. ۲ـ میتواند در تثبیت زبان و جلوگیری از تحول هرج و مرج‌آفرین آن سهم داشته باشد. ۳ـ بیادگیری عروض و نقد ادبی مدد میرساند. ۴ـ در آموزش علوم دیگر زبان مؤثر است. ۵ـ فرهنگ‌نویسی را تقویت میکند. ۶ـ سطح اطلاعات عمومی مردم را بالا میبرد ۷ـ در رهبری و گسترش زبان سهم دارد. ۸ـ بکار لغت‌سازی و وضع اصطلاحات علمی و فنی میآید. ۹ـ بتدوین قواعد املاء یاری میرساند. ۱۰ـ دستور قدیم و دستور تاریخی برای فهم و تفسیر متون کهن بسیار سودمند است بطوریکه بدون یادگیری قواعد ابدال و تخفیف و صرف و نحو قدیم بسیاری از آثار گذشته برای ما غیرقابل فهم می‌نماید؛ مثلاً در این بیت مولوی:

عیسی مریم بکوهی میگریخت   شیر گوئی خون او میخواست ریخت

اگر ندانیم که «میخواست» در قدیم فعل شبه‌معین (فعل وجه‌ساز) بوده است، درنتیجه پی نمیبریم که «ریخت» مصدر کوتاهیست که بمعنی «ریختن» یا «بریزد» آمده است و برعکس ممکنست تصور کنیم که «ریخت» فعل ماضی است. همچنین بدون دستور تاریخی معانی و کاربرد اقسام «یاء» از قبیل «ی» شرط و تمنا و استمرار که امروز منسوخ شده‌اند در متون قدیم برای ما ناشناخته باقی میماند. مثال:

ایکاش که جای آرمیدن بودی   یا این ره دور را رسیدن بودی

خیام

اینجا «ی» آخر «بودی»، «ی» تمناست که بمناسبت «ایکاش» آمده است. یا:

اگر دردم یکی بودی چه بودی   اگر غم اندکی بودی چه بودی

باباطاهر

که «ی»های آخر «بودی» در بیت فوق، «ی» شرطست که بواسطهٔ آمدن «اگر» استعمال شده است.

دستور زبان و زبانشناسی جدید

از آنجا که پایهٔ زبانشناسی جدید دستور بوده است بین این دو فن ارتباط نزدیکی

وجود دارد، بطوریکه بعضی از رشته‌های دستور و زبانشناسی گاهی برهم منطبق میشوند. بگفتهٔ دیگر برخی از شعبه‌های زبانشناسی دو نام دارند، از این قبیلند:

زبانشناسی تطبیقی (مقایسه‌ای) یا دستور تطبیقی (مقایسه‌ای)[1]، زبانشناسی مقابله‌ای یا دستور مقابله‌ای[2]، زبانشناسی تولیدی[3] یا دستور تولیدی، زبانشناسی تاریخی[4] یا دستور تاریخی، زبانشناسی تبدیلی[5] یا دستور تبدیلی، زبانشناسی ساختمانی[6] یا دستور ساختمانی. از این رو جدا کردن دستور و زبانشناسی جدید از هم کار دشواریست اما بهترین راه حل آنست که دستور را شاخه‌ای از زبانشناسی بدانیم. زیرا زبانشناسی بمفهوم وسیع دارای رشته‌های متعددیست که یکی از آنها هم دستور زبانست.

بنابراین مفهوم زبانشناسی و دستور بشیوهٔ علمی با هم درآمیخته است و این دو را بآسانی نمیتوان از هم جدا کرد. مثلاً امروز هیچ دستورنویسی بدون الهام از زبانشناسی نوین نمیتواند کار دقیق و شایسته‌ای عرضه کند و در زمان ما برای نوشتن دستور، بی‌شکّ باید از زبانشناسی جدید بویژه از آواشناسی و معنی‌شناسی و سازه‌شناسی نوین و زبانشناسی تاریخی یاری جست. این علم علاوه برآنچه نوشتیم، این فایده‌ها را میتواند برای دستور داشته باشد:

۱ـ تقسیم شدن دستور برحسب اقسام و گونه‌های مختلف زبان تحقیقات دستوری را دقیقتر و علمی‌تر میکند.

۲ـ بی‌اعتبار شدن دستور دستوری و تجویزی که کارش تحمیل قواعد زبان طبقه‌ای از افراد جامعه بطبقات و قشرهای دیگر است و نیز مستلزم بی‌توجهی بقواعد گونه‌های دیگر از زبان میباشد.

۳ـ تحوّل از قوانین اساسی زبانست و دستور زبان نباید سد راه آن باشد و این تحوّل را بشیوهٔ پیشینیان فساد زبان تلقی کند زیرا غلطها و فسادهائی که بگمان بعضی در زبان راه میابد خود پیرو قواعد منظم و معینی است[7].

---

1. Linguistique comparative ou grammaire comparée (f).
2. Contrastive linguistics (e).
3. Generative linguistics (e).
4. Linguistique historique (f), Historical linguistics (e).
5. Linguistique transformationnelle (f), Transformational linguistics (e).
6. Linguistique structurale (f), Structural linguistics (e).
7. زبانشناسان در این باره کتابهای ارزنده‌ای نوشته‌اند؛ از آن جمله است کتاب معتبر دستور **غلطها** یا دستور موارد استعمال غلط: (*Grammaire des fautes* (f)) تألیف Henri Frei.

۴ـ در دستورنویسی بساختمان زبان و طرحها و نمونه‌ها و روساخت و ژرف‌ساخت آن باید توجه کرد. بگفتهٔ دیگر زبان را باید هم براساس صورت و لفظ و روساخت و ساختمان آن توجیه نمود و هم بر بنیاد معنی و ژرف ساختش. بنابراین در پـژوهشهای دستوری بهتر است توجیه صوری و معنوی با هم توأم باشد.

۵ـ باید به‌صرف و نحو جدید و آواشناسی و آواهای زبرزنجیری مانند تکیه و آهنگ و درنگ توجه نمود و همچنین بمبحث گروه و سازه‌ها نیز باید اشاره کرد.

۶ـ از مخلوط کردن خطّ و زبان و اشتباهات ناشی از این کار باید پرهیز نمود.

۷ـ از این مباحث زبانشناسی نیز باید در نوشتن دستور بهره گرفت: الف ـ مسألهٔ حشو، ب ـ اصل زحمت کمتر، ج ـ کوتاه شدن سخن پراستعمال، د ـ تقویت عناصر ضعیف شدهٔ زبان، هـ ـ مسألهٔ طبقهٔ بسته و باز زبان و بسیاری از مسائل دیگر.

۸ـ باید مسائل دستور تاریخی را از مباحث دستور همزمانی جدا کرد.

***

دستور زبان فارسی و تاریخچهٔ آن[۱]

دستورنویسی بمفهوم کنونی آن یعنی تدوین کتابی مستقّل دربارهٔ قواعد زبان فارسی سابقهٔ زیاد ندارد، کتاب «منهاجُ‌الطّلب» از «محمدبن حکیم الزینینی الشندونی الصّینی» که در عهد صفویّه در چین بزبان فارسی نوشته شده است و اخیراً بوسیلهٔ دکتر محمّد جواد شریعت در اصفهان بچاپ رسیده است استثناء است. امّا قواعد فارسی را جَسته گریخته درکتابهای لغت و نقدِ شعر و منطق و مانند آنها میتوان دید.

قدیمترین کتابی که پیش از همه بقواعد زبان فارسی اشاره کرده است، «دانشنامهٔ علائی» است که ابن سینا، نویسندهٔ آن، در بخش منطقِ این کتاب، آنجا که میخواهد از دلالت لفظی سخن بمیان آورد، کلمه‌ها را بسه قسم تقسیم میکند: اسم، کلمه (فعل)،

---

۱. در نوشتن مطالبی که در ذیل این عنوان آمده، از این منابع استفاده شده است: الف ـ رسالهٔ «دستور زبان فارسی» از استاد جلال‌الدّین همائی، مسطور در مقدمهٔ لغتنامهٔ دهخدا، ب ـ کتاب اضافه از دکتر محمد معین، چاپ ۱۳۳۲، بخش نخست، پ ـ کتابشناسی دستور فارسی نوشتهٔ نگارنده، چاپ نشده، شامل پنج هزار مقاله و کتاب دستوری بزبانهای فارسی و عربی و فرنگی که مشتمل بر مطالب فوق نیز هست. ت ـ کتابی از آقای گ. ویندفور استاد زبان فارسی دانشگاه میشیگان تحت عنوان:
Persian, Grammar History and State of Its Study, by: Gernolt L. Windfuhr.

ادات (حرف) و در این زمینه دو سه صفحه مینویسد. حکمای دیگر ایران نیز مانند خواجه نصیر (در اساس‌الاقتباس) و قطبُ‌الدّین شیرازی (در دُرّةُالتّاج) چنین کرده‌اند. بنابراین ابن‌سینا نخستین دستورنویس فارسی بشمار میرود، همانطور که حکمای یونان هم اوّلین دستورپژوهان زبان یونانی بوده‌اند.

از قدیمترین کتابهائی که مباحثِ دستوری را مطرح کرده است، یکی «المعجم فی مَعاییر أشعارِ العَجم»، از شمس قیس رازیست که در ضمنِ بحث از قواعد شعر و ادب، پاره‌ای از نِکات صرف و اشتقاق فارسی را نیز باز نموده است.

پس از آن کتابِ گمشده‌ایست از «ابوحیانِ نحوی» (۶۵۴ - ۷۴۵ هـ. ق.) بنام «منطق‌الخُرس فی لسانِ الفُرس» بزبان عربی دربارهٔ قواعد زبان فارسی.

دیگر کتابیست بنام «حلیةالانسان فی حلبةاللسان» شامل قواعد سه زبان عربی و ترکی و فارسی، تألیف ابن مهنا در عهد مغول، بزبان عربی.

از اینها که بگذریم بعضی از قواعد فارسی را در مقدمهٔ فرهنگها میبابیم. اینگونه فرهنگها عبارتند از فرهنگ جهانگیری (سدهٔ یازدهم)، برهان قاطع (قرن یازدهم)، انجمن آرای ناصری (تألیف شده در سال ۱۲۸۶ هجری قمری).

چنانکه دیدیم در چین در قرن یازدهم کتاب مستقلی در دستوز زبان فارسی تألیف شده است بنام منهاج‌الطلب که بسیار جامع و ممتع است و لبریز از مطالب تازه. این کتاب اخیراً بچاپ رسیده است.

در هند از قدیمترین دستورهای مستقل کتابیست بنام تحقیق‌القوانین از حاج محمد یحیی حیران که در ۱۲۶۲ هـ ق. نوشته شده و مطالب آن، پایهٔ دستورهای دیگر مثل نهج‌الأدب و مناظرالقواعد گردیده است. رضاقلی خان هدایت نیز آنرا بدون کم و کاست و بدون ذکر نام مؤلف اصلی در مقدمهٔ فرهنگ انجمن‌آرای خود نقل کرده است.

از قرن سیزدهم ببعد نوشتن کتابهای مستقل دستور بتقلید از صرف و نحو عربی یا فرنگی برای زبان فارسی رایج شد که مهمترین آنها عبارتند از:

«قواعد صرف و نحو فارسی» از عبدالکریم بن ابی‌القاسم ایروانی یا تبریزی معروف بملاباشی چاپ ۱۲۶۲ قمری.

«صرف و نحو فارسی» تألیف حاج محمد کریم خان کرمانی چاپ ۱۲۷۵ قمری در کرمان. این کتاب در حقیقت برای آموختن صرف و نحو عربی نوشته شده، نهایت در

ضمن آن پاره‌ای از قواعد فارسی هم آمده است.

«تنبیه‌الصبیان» از محمدحسین مسعودبن عبدالرحیم الانصاری چاپ استانبول، ۱۲۹۸ قمری. این کتاب تحت تأثیر قواعد عربی و فرانسه نوشته شده است.

«دستور سخن» و خلاصهٔ آن «دبستان فارسی» از میرزا حبیب اصفهانی چاپ استانبول، ۱۳۰۸ قمری. این اثر در حقیقت پایهٔ دستورهای امروز فارسی است[1] و با الهام از دستور زبانهای فرنگی برشته تحریر درآمده و اصطلاح «دستور» بمعنی قواعد زبان نیز مقتبس از نام این کتاب یعنی از نام «دستور سخن» است.

کتاب «لسان‌العجم» از میرزا حسن‌بن محمدبن محمد تقی طالقانی چاپ بمبئی، ۱۳۱۷ قمری که کلمات را بتقلید از عربی بسه قسم تقسیم کرده است.

«نامهٔ زبان‌آموز» از میرزا علی‌اکبر خان ناظم‌الاطباء چاپ ۱۳۱۶ قمری. در این کتاب مؤلف خواسته است کار حاج محمد کریم خان را کامل کند ولی مانند وی قواعد عربی و فارسی را با هم مخلوط کرده است.

«نهج‌الادب» از نجم‌الغنی خان رامپوری چاپ ۱۹۱۹ میلادی لکهنو که در آن کلمه بشیوهٔ عربی بسه قسم تقسیم گردیده و مطالب کتاب نیز تقلیدیست از صرف و نحو عربی.

دستور زبان فارسی از غلامحسین کاشف که از روی قواعد ترکی نوشته شده و در

---

۱. استاد همائی دربارهٔ اهمیت کار میرزا حبیب و دستور وی چنین نوشته‌اند: «در اواخر قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم نابغهٔ ذوق و فضل و ادب مرحوم میرزا حبیب اصفهانی ظهور کرد و بتصنیف دستور فارسی دست یازید و الحق گوی فضیلت از همه‌کس ربود. اگر درست دقت کنیم و انصاف بدهیم سنگ بنای طرز قواعد و دستور زبان فارسی بدست مرحوم میرزا حبیب گذارده شد. بسی جاس افسوس است که هنوز بیشتر اشخاص، این مرد بزرگ را نمیشناسند و اصلاً اسم او را نشنیده‌اند و از خدمات برجستهٔ او آگاهی ندارند و آنان هم‌که او را میشناسند تاکنون در حق‌شناسی و تعظیم و تجلیل او کوتاهی ورزیده‌اند و بر ذمهٔ ماست که از این مرد بزرگ که خداوند ذوق و ابتکار بوده و عمر خود را در خدمت بزبان و ترویج ادبیات فارسی صرف کرده قدردانی و سپاسگزاری کنیم. نخستین کسی که کلمهٔ **«دستور»** را برای نام کتاب قواعد زبان پارسی اختیار کرده و قواعد فارسی را از عربی جدا ساخته و از دایرهٔ ترجمه و تقلید عرب قدم بیرون نهاده و بالجمله برای زبان فارسی مستقلاً تا آنجاکه میتوانسته اصول و قواعدی مرتب نموده میرزا حبیب اصفهانیست. میرزا حبیب دارای ذوقی سرشار و سلیقه‌ای بسیار مستقیم بوده، زبان فارسی و ترکی و عربی و بعض‌السنهٔ اروپائی را هم خوب میدانسته و از آنها در تدوین قواعد فارسی استفاده کرده. میرزا حبیب کلمات فارسی را بده قسم تقسیم کرده است: اسم، صفت، ضمیر، کنایات، فعل، فرع فعل، متعلقات فعل، حروف، ادوات، اصوات؛ ولی او خود را مبتکر این تقسیم نمیشمارد بلکه میگوید دیگران تقسیم کردند ما نیز همین شیوه را اختیار کرده‌ایم.» (مقدمهٔ لغتنامه ص ۱۲۶)

سال ۱۳۲۹ قمری در اسلامبول طبع گردیده است.

دستور زبان فارسی تألیف استاد عبدالعظیم قریب که دنبالهٔ کار میرزا حبیب و مکمّل آنست و تا چندی پیش، بیش از هر دستوری رایج بود و تدریس میگردید و نزدیک بسی بار چاپ شده است.

دستور زبان فارسی معروف بدستور پنج استاد تألیف استادان: عبدالعظیم قریب، ملک‌الشعرا بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، غلامرضا رشید یاسمی، جلال‌الدین همائی که امروز هم یکی از مهمترین دستورهای زبان فارسی است و براساس آن دهها کتاب دستور نوشته شده است.

دستور زبان فارسی تألیف دکتر عبدالرسول خیامپور که با آنکه براساس معنی و بدون توجه زیاد بساختمان و صورت زبان نوشته شده و با آنکه قواعد گونه‌های مختلف زبان در آن با هم مخلوط گردیده و جنبهٔ دستوری و تجویزی آن بسیار است، بنظر نگارنده بهترین دستوریست که تا زمان خود برای زبان فارسی نوشته شده. در این کتاب مطالب تازه و ابداع و ابتکار برخلاف بسیاری دیگر از دستورها فراوانست و جا دارد که مؤلف دانشمند آن در صف اول دستورنویسان و خدمتگزاران قواعد زبان و ادب فارسی جای گیرد ولی متأسفانه چنانکه باید حق نویسندهٔ وارستهٔ آن ادا نشده است و «وزرای استاد» و کارمندان وزارت آموزش‌و پرورش دستورهای سطحی خود را بمدارس تحمیل کردند.

دستور زبان فارسی برای دبیرستانها تألیف دکتر خانلری و همکاران ایشان (مصطفی مقربی، دکتر زهرا خانلری، فتح‌الله مجتبایی) نیز از کتابهائیست که دارای مطالب تازه است بخصوص دربارهٔ جمله. این کتاب بشیوهٔ دستورهای فرنگی و با انشائی شیوا نوشته شده است امّا اصطلاحات و موضوعات آن چندان دقیق و مناسب نیست و چون بیجهت تعبیرات دستوری را عوض کرده است بیشتر مورد توجه دستورنویسان و «زبانشناسان» سره‌گرای دولتی قرار گرفته و دهه‌هاست مطالب غیردقیق آن وارد کتابهای درسی و ذهن دانش‌آموزان شده و رابطهٔ مردم را با دستورهای خوب سنّتی ما قطع کرده است.

«دستور جامع زبان فارسی» نگارش عبدالرحیم همایون فرخ نیز از تألیفاتیست که با تمام اشتباهات و نقصهائی که در آن وجود دارد، در حد خود با ارزش و شامل تحقیقات تازه است و شواهد بسیار آن میتواند منبع خوبی برای پژوهشگران دستور تاریخی و توصیفی زبان فارسی باشد.

علاوه بر کسانی که نام بردیم، این محققان نیز با نوشتن مقاله و کتاب بدستور فارسی خدمات شایان کرده‌اند، استاد دکتر محمد معین[۱]، استاد جلال‌الدین همائی، استاد ملک‌الشعرای بهار[۲]، دکتر خطیب رهبر، سید احمد خراسانی، احمد کسروی، محمد صمصامی، دکتر محمود نشاط، محمد پروین گنابادی و بعضی دیگر.

در این میان سهم استاد محمد معین که پدر تحقیقات تازهٔ دستوریست از همه بیشتر است، زیرا اوست که با دستورهای تفصیلی خود راه جدیدی بدیگران آموخت. افسوس که آن «استاد وزیر» او را کنار زد و دستور کمرنگ و مغلوط خود را بمدارس کشور تحمیل کرد.

افزون براینها دستورهای بسیاری هم بزبانهای آلمانی، فرانسوی، انگلیسی و روسی برای فارسی نوشته شده است که از بهترین آنها یکی Persische Grammatik چاپ لایپزیک تألیف S. Salemann و Shukovski و دیگر Grammaire du persan contemporain تألیف Gilbert Lazard چاپ Paris, 1957 است[۳].

***

این روزها برخی هم بنام «زبانشناس» در کار املاء و دستور زبان و ادبیات مداخله میکنند، بی‌آنکه متخصّص دستور و املاء و زبان و ادبیات فارسی باشند. اینان معتقدند که هر «زبانشناسی» میتواند در هر رشته‌ای از علوم زبانی اظهارنظر نماید. این گروه با ژستی لافزنانه میگویند «کار زبان بعهدهٔ زبانشناس است نه ادیب». میگویند هیچکس

---

۱. پژوهشهای دستوری استاد دکتر معین، شامل تحقیقات مفصل دربارهٔ موضوعهای محدود از قبیل اسم مصدر، اضافه، معرفه و نکره و مفرد و جمعست که بیشتر جنبهٔ دستور تاریخی دارد و نمونهٔ خوبی برای تحقیقات دقیق دستوریست و خدمت این دانشمند و محقق بزرگ بدستور فارسی فراموش‌شدنی نیست.

۲. برای دیدن نام بقیهٔ کتابها و مقالات دستوری، بکتاب اضافهٔ دکتر معین و کتاب فهرست مقالات فارسی اثر آقای ایرج افشار و «کتابشناسی دستور فارسی» از همان محقق در شمارهٔ دوم، مجلهٔ فرهنگ ایران زمین رجوع شود.

۳. برای آگاهی بیشتر از اینگونه دستورها برسالهٔ «کتابشناسی دستور فارسی» نوشتهٔ ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین، سال دوم و مقالهٔ جلال آل احمد زیر عنوان «تحقیق در زبان فارسی در شوروی» در مجلهٔ سخن، سال دوم شمارهٔ هشتم رجوع کنید. نگارنده نیز کتابی آمادهٔ چاپ دارد زیر عنوان «کتابشناسی موضوعی دستور زبان فارسی»، شامل پنج هزار کتاب و مقاله بزبانهای فارسی و عربی و ترکی و فرانسه و انگلیسی و روسی و آلمانی.

دیگری جز نیمه‌زبانشناسان غربزدهٔ ما نباید وارد مقولهٔ زبان شوند. اینان حزبی هم برای خود تشکیل داده‌اند که از آن راه خودرا به‌رهبری و هدایت زبان فارسی در دانشگاهها و صدا و سیما رسانده‌اند و دست ادبا را از این کارها کوتاه کرده‌اند. اینان بجای تحقیق در دستور و املاء، اصطلاحات را عوض میکنند و لغات غلط و غیرفصیح میسازند؛ لغاتی مانند: واژک و تکواژ و زایشی وگشتاری. غافل از آنکه نوشتن دستور و املاء کار محقّق این فنونست نه وظیفهٔ زبانشناس یا ادبیات‌چی همه‌کارهٔ هیچکاره. گویا این زبانشناسان برجسته هم مانند مردم عوام، هنوز نمیدانند زبانشناسی چیست؟ نمیدانند که زبانشناسی جدید نزدیک بصد رشته دارد از جمله دستور و املاء و معنی‌شناسی و ترجمه و لهجه‌شناسی و صرف و نحو و آواشناسی و جامعه‌شناسی زبان و روانشناسی زبان و تعلیم زبان و دهها نظیر آن که یک تنِ واحد بصرف آنکه نامش زبانشناس است نمیتواند متخصّص همهٔ اینها باشد. زبانشناسی که حتی یک مقاله دربارهٔ خط ننوشته و لای یک نسخهٔ خطی و چاپی فارسی را باز نکرده، چگونه میتواند برای مردم املاء بنویسد، زبانشناسی نیمبند نوین امروز ما هم مانند بسیاری از علوم آبکی و بی‌متخصّص جدید بلای فرهنگ و زبان ما شده و وسیلهٔ رسیدن مدّعیان بمقام و شهرت و اشغال کرسیهای دانشگاهی و فرهنگستانی گردیده است.

امروز هرکس بگوید من استاد زبانشناسی و ادبیاتم، باید اوّل رشتهٔ تخصّصی خود را مشخّص کند. اگر «زبانشناسی»، متخصّص آواشناسی یا معنی‌شناسی یا روانشناسیِ زبانست، نمیتواند خود راکارشناس دستور هم جا بزند.

متأسفانه زبانشناسان ما با همهٔ ادعاها و زیاده‌خواهیهای خود، جز در دو سه رشته بیشتر فعالیّت نکرده‌اند که آنهم آواشناسی و تعلیم زبان و تهیهٔ فرهنگ انگلیسی بفارسی است. ولی ما معنی‌شناس و جامعه‌شناس زبان بمعنی واقعی آن نداریم.

دستورنویسان ما با آنکه هیچیک مدرک «زبانشناسی» نداشته‌اند، ولی کارهای درخشانی کرده‌اند. اینان کسانی بوده‌اند مانند بهار و قریب و همائی و معین و خیامپور و دکتر خطیب رهبر و دکتر نشاط و بسیاری از استادان دیگر ادبیات. آواشناسی جدید هم که چند معلم زبانشناسی دربارهٔ آن چیزهائی نوشته‌اند بوسیلهٔ دکتر خانلری استاد ادبیات در ایران پایه‌گذاری شده و زبانشناسان دیگر، همه ریزه‌خور خوان او هستند.

دستوری هم که مدّعیان زبانشناسی سابقاً نوشته بودند براساس دستور دکتر خانلری

بود و این امر در مجلّهٔ یغما و جراید سی سال پیش منعکس گردید.

اخیراً دستوری نیز که «زبانشناسان» برای مدارس نوشته‌اند، طبق طرح همان استاد است و اصطلاحات فارسی سرهٔ همان دستورنویس را بکار گرفته‌اند؛ اصطلاحاتی مانند نهاد و گزاره بجای مسندالیه و خبر، فعل گذرا بجای فعل متعدی.

باری استاد معین که پایه‌گذار دستور جدیدست، درسهای تازه‌ای بدستورنویسان داد. وی با نوشتن کتابهائی مفصّل دربارهٔ موضوعاتی مختصر مانند معرفه و نکره و مفرد و جمع و اضافه، نشان داد که تحقیقات دستوری که پیشینیان آن را بسیار آسان میگرفتند، چه کار پردامنه‌ایست. او مشخص کرد که دستورنویسی کاریکشاهی و صنّار نیست و طول و تفصیل و رنج و مرارت فراوانی دارد. او دربارهٔ مطالبی که دستورنویسان پیشین دربارهٔ آن دو سه صفحه بیشتر ننوشته بودند صدها صفحه مطلب چاپ کرد. وی دستورنویسان دیگر را باین راه هدایت نمود؛ از جمله نگارنده را که هزاران ورق تنها دربارهٔ قید و مباحث دیگر دستوری نوشته‌ام و رهنمودهای او پایهٔ هزاران صفحه کار دستوری نویسنده و دیگران گردید. آن استاد این تحقیقات تفصیلی را با تواضع «طرح دستور فارسی» نامید نه خود دستور. ما هم چنین میپنداریم و دستوری را که بر پایهٔ این پژوهشهای مفصّل نوشته شود «دستور مادر» میدانیم. امّا افسوس که حرف آن مرد بزرگ بخرج دستورنویسان کم‌کار و تنبل و زبانشناس‌نمایان نرفت و کار کتابهای درسی ابتدائی و متوسطه و دانشگاهی بوضع اسفناکی درآمد. مدعیان دستورنویسی، دستورهائی «تعلیمی» برای مدارس نوشتند، بدون آنکه کارشان علمی باشد. مردم و معلمان و استادان هم این کتابهای آسان ولی اندک محتوا را بیشتر پسندیدند و خواندند و غلطهای آن را ملکهٔ ذهن خود کردند. اینان آن دستورهای آبکی مغلوط را خواندند، ولی کتابهای کسانی چون استاد معین و دود چراغ‌خوردگان دیگر را بسبب آنکه دشوار و مفصّل بود حوصله نکردند بخوانند و در نتیجه درستها را که دشوار بود یاد نگرفتند و غلطها را که آسان بود تا مغز استخوان خود و مردم فرو کردند.

زبانشناسان واقعی غرب هم نظر استاد معین را تأیید میکنند و میگویند برای نوشتن دستوری مفصّل و جامع برای هر زبانی از جمله زبان فارسی پانصد سال وقت لازمست. آنهم بشرطی که دهها نفر مانند معین دامن همت بکمر زنند و با حرارت بسیار باین کار بپردازند. ملل فرنگ نیز در دستورنویسی چنین کرده‌اند و دانشمندان هر کشور غربی

چند صد سال وقت صرف تهیهٔ دستورهای خود کرده‌اند، آنهم با بهره‌گیری و تکیه بر کارهای دو هزار و چند صد سالهٔ پیشینیان.

در ایران هم از هنگام نخستین پژوهشهای صرفی و نحوی عربی در قرون اول و دوم هجری تا وقتیکه کتابهای درسی شسته رفته‌ای مانند شرح ابن‌عقیل و مغنی لبیب و سیوطی و الفوائدالضیائیهٔ جامی (معروف به«شرح جامی») و مبادئ‌العربیه نوشته شد، سده‌ها زمان گرفت.

شادروان دکتر زرین‌کوب بحق معتقد بود که دستور و زبانشناسی برای زبان فارسی باید در گروه ادبیات فارسی و بوسیلهٔ کسانی که مسلّط بر زبانشناسی و فارسی هر دو هستند صورت گیرد نه بوسیلهٔ آنانکه با فارسی انسی ندارند و تنها قدری زبانشناسی صد سال اخیر غرب را میدانند و بس.

دستور بر پایهٔ مکتبهای جدید زبانشناسی: برخی از زبانشناسان یاد شده دستورهائی نوشته‌اند که بر پایهٔ مکتبهای جدید زبانشناسی است. اینها از لحاظ پژوهشهای علمی مفیدند، ولی از نظر تعلیمی نه، که دکتر باطنی هم متذکّر این معنی شده است اینگونه دستورها عبارتند از:

توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، از دکتر محمدرضا باطنی که دستوریست ساختگرا براساس مکتب هالیدی.

دستور، از دکتر علی‌اشرف صادقی و غلامرضا ارژنگ بر پایهٔ مکتب نقشگرائی مارتینه.

دستور زبان دری، از محمد رحیم الهام، چاپ کابل، ۱۳۴۹ که دستوری ساختاریست.

«دستور زبان گشتاری»، از دکتر مشکوةالدینی که بر پایهٔ مکتب تبدیلی چامسکی است.

باید دانست که اینگونه تحقیقات در مرحلهٔ آغازینند و تا پخته شوند و جا بیفتند و پایهٔ محکمی پیدا کنند مدّتها زمان خواهد گرفت همانطور که دستور سنتی غرب نشان زبان فارسی هم پس از یک قرن باز بمرحلهٔ کمال نرسیده است. بنابراین نمیتوان با شتابزدگی آنها را بمدارس برد و حتی نمیتوان آنها را مأخذ کتابهای درسی قرار داد، برخلاف آنچه امروز گروهی نوخاستهٔ علمی میکنند. تنها میتوان در کارهای علمی صرف به‌آنها مراجعه

کرد، بدون آنکه اصطلاحات نامناسبشان را بکار برد؛ اصطلاحاتی مثل: «زایشی» بجای تولیدی، «گشتاری» بجای تبدیلی، «تکواژ» بجای سازه، واژک بجای سازه، «وند» بجای ضمیمه و پیوست، «نهاد» بجای مسندالیه و موضوع و «گزاره» بجای محمول و خبر.

برای دیدن شرایط نوشتن دستورهای درسی نگاه کنید به‌مقالهٔ نگارنده زیر عنوان: «شرایط نوشتن دستور تعلیمی»)، در کتاب «گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی، ص ۳۶۷.»

اصولاً نوشتن دستورهای درسی برای دبستانها و دبیرستانها چون بیشتر جنبهٔ سنّتی دارند کار «زبانشناسانی» که تعلیم و تربیت نخوانده‌اند و حتی یک ساعت در مدارس ابتدائی و متوسطه تدریس نکرده‌اند، نیست.

نقص دستورهای فارسی

پژوهشهای دستوری ما هم مانند بسیاری از تحقیقات علمی و ادبیمان دستخوش عقب‌ماندگی و نابسامانیست و این امر نیز خود حاصل واپس‌ماندگی علمی در سرزمین ما وکشورهای جهان سومست. این عقب‌ماندگی علمی در پژوهشهای دستوری با توجه بآنچه گفتیم باین صورتها جلوه‌گر شده است:

۱ـ **آمیختگی و آشفتگی قواعد:** دستورنویسان ما چون توجهی بگونه‌ها و جلوه‌ها و نمودهای مختلف زبان فارسی نداشته‌اند قوانین زبان امروز و گذشته، شعر و نثر، زبان تداول و رسمی را با هم در آمیخته‌اند و این کار موجب آشفتگی این قواعد گردیده است؛ بطوریکه اکثر دستورهای موجود معلوم نیست توصیفی است یا تاریخی و اگر توصیفی است دانسته نیست مربوط بکدام گونه از زبانست.

۲ـ **وجود اصطلاحات نامناسب:** در دستورهای ما گاهی اصطلاحات نابجای عربی که مناسب دستور فارسی نیست دیده میشود مانند حال، تمیز، حروف جاره، مفعول‌به و غیره و گاهی تعبیرات غلط سره‌نویسانی چون کسروی و خانلری و زبانشناس نمایان بچشم میخورد یعنی کلماتی از قبیل: تکواژ و واژک و نهاد وگزاره و همکرد و واژه و فعل گذرا (بجای فعل متعدی) و فعل ناگذر (بجای فعل لازم) وکارواژه و نام‌واژه و دهها مانند آن. این تعبیرهای نابجا در بعضی از آثار دستوری دیگر و دستورهای مدارس هم دیده میشود.

۳ـ تقلید از دستورهای بیگانه: دستورنویسان ما اغلب مسائل دستوری زبانهای بیگانه از قبیل عربی، فرانسه، انگلیسی و ترکی را بدون دقت وارد فارسی کرده‌اند؛ مثلاً نهج‌الادب براساس عربی و دستور کاشف بر پایهٔ ترکی و دستور میرزا حبیب اصفهانی و قریب و خانلری بیشتر بر بنیاد دستورهای فرنگی نوشته شده‌اند و شرح تقلیدهای ناروائی که در این آثار بچشم میخورد مستلزم نوشتن کتابی ستبر است.

۴ـ بی‌توجهی بتحقیقات دستورنویسان بیگانه: همانطور که تقلید کورکورانه از قواعد زبان بیگانه زیان‌آور است، غفلت از پژوهشهای دستوری آنان نیز مضر است زیرا هر زبانی علاوه بر قوانین ویژه خود که باید از همان زبان استخراج گردد دارای یک رشته قوانین مشترک با زبانهای دیگر نیز هست که **همگانیهای زبان** نامیده میشود و آنها را میتوان از کتب دستور بیگانه نیز بدست آورد؛ بنابراین استفادهٔ دستورنویس از قواعد زبان خارجی در این موارد مفید است و کار او را آسان میکند. برای مثال همهٔ زبانهای مهم معمولاً مسندالیه، مسند، مفعول، فعل مجهول و... دارند که بررسی آنها در یک زبان، بکار زبانهای دیگر هم میخورد؛ بهمین جهتست که لایپ نیتز که از پیشروان زبانشناسی جدید است میگوید: «دستورنویس باید دستور چند زبان را بداند».

۵ـ بیخبری از زبانشناسی و بی‌توجهی به‌روش تحقیق جدید: پیش از این گفتیم اگرچه در دستورنویسی همیشه نمیتوان پیرو زبانشناسان بویژه آنان که دارای عقاید افراطیند شد اما دستور پژوه امروز نباید از زبانشناسی جدید بیخبر بماند زیرا اگر چنین باشد نمیتواند کار علمی دقیقی عرضه کند؛ در حالیکه اغلب دستورنویسان ما تقریباً از زبانشناسی نوین بی‌اطلاعند و آنچه هم بنام زبانشناسی وارد کتابهای درسی شده بیشتر بدلی و عامیانه است نه زبانشناسی واقعی و علمی.

توجه افراطی بمعنی و بی‌توجهی بجنبه‌های صوری و لفظی و ساختمان زبان، تجویزی بودن دستورهای موجود[1] و نوشتن عنوانهای گزاف‌آمیز و مبهم و کشدار از قبیل

---

۱. فی‌المثل اکثر دستورنویسان ما «دستور» را بتقلید از پیشینیان «هنر درست گفتن و درست نوشتن» یا چیزی معادل آن تعریف کرده‌اند مثلاً باین چند تعریف از چند دستور توجه کنید:
«دستور زبان قواعدیست که بدان درست گفتن و درست نوشتن را بیاموزند» (دستور پنج استاد).
«دستور زبان مجموعهٔ قواعدیست که بدان درست سخن گفتن و درست نوشتن را میآموزد» (دکتر خیامپور).

←

«دستور جامع»، «کاملترین دستورها» و «دستور کامل زبان فارسی» همه نشانهٔ بیخبری از شیوه‌های جدید دستورنویسی است.

۶ـ نقص تحقیق: دستورنویسان ما حتّی در دستور بشیوهٔ قدیم هم، شرایط تحقیق دقیق را رعایت نکرده‌اند؛ مثلاً حتی در متون مورد توجه خود از قبیل شاهنامه، خسمهٔ نظامی، کلیّات سعدی و آثار حافظ و مولوی هم باندازهٔ کافی تأمل ننموده‌اند؛ از این رو قواعدی که بدست داده‌اند ناقص و احیاناً نادرست است. باری در این دستورها حروف برخلاف اصول علمی شماره و طبقه‌بندی شده است. از مصوتها، هجاها، سازه‌ها، آواهای زبر زنجیری، واجشناسی و گروهها کمتر سخن بمیان آمده. آنچه در این آثار مورد بحث قرار گرفته غالباً صرف و مفردات کلامست و بمطالبی که بیشتر بکار آموزش زبان میخورد کمتر توجه گردیده و همین امر یعنی غفلت از امور یاد شده موجب گردیده است که فراگیرندگان دستور، آن را برای یادگیری فارسی مفید احساس نکنند زیرا دانستن اسم ذات و معنی و صرف ماضی نقلی و بعید و حفظ مشتی کلمات بنام قید و صوت آن هم بدون در نظر گرفتن کاربردشان در زبان، دانش‌آموزان را در درست گفتن و درست نوشتن چندان یاری نمیکند. اینک توضیح بیشتری دربارهٔ نقص دستورهای فارسی:

الف ـ نداشتن جامعیت: دستورهای ما چنانکه اشاره شد اکثر جامعیت ندارند یعنی ناقصند باین معنی که بسیاری از مباحث مهم دستوری در آنها نیست؛ مثلاً از پنج یا شش مبحث مهم دستور یعنی آواشناسی، سازه، کلمه، گروه، جمله‌واره، و جمله تنها مبحث کلمه و جمله آن هم بطور ناقص در این کتابها بچشم میخورد و در اکثر این آثار ابداً سخنی از سازه، گروه، واج، تکیه، آهنگ، درنگ، بمیان نمی‌آید و سبب آن نیز عدم تخصص یا نبود آمادگی ذهنی دستورنویسانست.

حتی یکی از متخصصان و پایه‌گذاران آواشناسی در ایران یعنی دکتر خانلری در دستور خود از این مباحث مهم ابداً سخنی بمیان نیاورده است و بیشتر همّ خود را

← «بدان که هر زبانی را قواعد مخصوصی است که بدان درست گفتن و درست نوشتن را بیاموزند. مجموع آن قواعد را بعربی صرف و نحو و بفرانسه گرامر و بفارسی دستور گویند» (دستور قریب)

«دستور هر زبان محتویست برداشتن قواعدی چند برای درست نوشتن و صحیح گفتن آن» (دستور کاشف).

«دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص میتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید و بنویسد» (دستور جامع زبان فارسی از همایون فرخ).

مصروف تغییر نابجای اصطلاحات کرده است و جز طرح مسائل نادرست مانند حرف نشانه و نهاد و گزاره کار مهم دیگری ننموده است.

ب ـ عدم تخصص نویسندگان: اکثر کسانی که در، صد سال اخیر دستور نوشته‌اند تخصّص چندانی در این رشته نداشته‌اند یعنی این کسان نه زبانشناسی جدید میدانسته‌اند و نه دستور قدیم، نه سیری در دستورهای فرنگی کرده‌اند، نه بر صرف و نحو عربی مسلط بوده‌اند، نه در متون گذشته و حال فارسی تأمل کافی نموده‌اند، نه حتی ذهنی علمی و دستوری داشته‌اند و نه ذوق و ابتکاری در دستورنویسی بخرج داده‌اند. البته معدودی مانند دکتر معین و ملک‌الشعرا بهار و دکتر خیامپور و ادیب طوسی و سید احمد خراسانی از این امر مستثنیٰ بوده‌اند.

از صدها دستوری که اخیراً در ایران نوشته شده اکثر تقلید و نشخواریست از چند کتاب دیگر مانند: دستور پنج استاد و دکتر خانلری. در این موارد مقلّدان بجای کامل و دقیق کردن کتابهای مورد تقلید، آنها را نامنسجم و ناقص و غلط هم کرده‌اند و آن نوشته‌ها را از اصالت انداخته‌اند و سپس بنام خود چاپشان نموده‌اند و بدین ترتیب در کشور ما صدها دستورنویس «مبتکر» ظهور کرده و کتابهای متعدد «بدیع» دستوری تألیف نموده‌اند؛ غافل از آنکه غلط کردن و تغییر عبارت دیگران بنوشته کسی اصالت نمی‌بخشد.

بهترین اینگونه دستورها درواقع مونتاژیست از کار گذشتگان؛ منتها مونتاژی بدون انسجام و نظام؛ در حالیکه یکی از شرایط یک دستور خوب، داشتن نظام خاص خود است مانند دستور دکتر خیامپور و پنج استاد و دکتر باطنی.

پ ـ وجود مطالب غیرعلمی و نادرست: در این مباحث محدود، یعنی مبحث کلمه و جمله هم، بطور علمی بحث نشده فی‌المثل مبحث حرف و صرف براساس آواشناسی و صرف و سازه‌شناسی[1] جدید مطرح نگردیده است. جمله‌واره و جمله مرکب بنحوی محدود طرح گردیده است و تعریفها دقیق نیست. مثلاً دکتر خانلری و پیروان او میگویند: «جمله‌وارهٔ پایه آنست که مقصود اصلی در آن باشد». و جمله‌واره پیرو آنست که چنان نباشد. در اینجا دستورنویس گول لفظ را خورده است و اصطلاحات پایه و پیرو او را گمراه کرده است. چه جمله‌واره «پایه» یا «پیرو» از نظر دستوری و ساختمانی پایه یا پیرو

---

1. Morphologie (f), Morphology (e)

است نه از نظر معنائی. اینان نمیدانند که در بسیاری از موارد مقصود اصلی جملهٔ مرکب، در جمله‌وارهٔ پیرو است. از آن جمله است در جمله‌واره‌های شرطی و علتی و مقصودی. مثال: من ببازار رفتم که خرید کنم.

که «ببازار رفتم» جمله‌واره پایه است ولی مقصود اصلی در آن نیست بلکه مقصود اصلی در «خرید کنم» است که جمله‌واره پیرو است؛ چه غرض از کلام فوق «خرید کردن» است نه «ببازار رفتن». همچنین است در «اگر تو بیائی من هم میآیم» که «من هم میآیم» با آنکه جمله‌وارهٔ پایه است تابع «تو بیائی» است که جمله‌وارهٔ پیرو است.

یا دکتر خانلری و رابیندگان دستور او برخلاف اصول زبانشناسی عنوانی جعل کرده‌اند بنام «حرف نشانه» که «کسرهٔ اضافه» و «را» و «ای» را از مصداقهای آن شمرده‌اند؛ در حالیکه «کسره» و «را» حرف اضافه‌اند و «ای» هم حرف نداست.

وانگهی از نظر زبانشناسی همهٔ حروف اعم از حروف اضافه و ربط و ندا و تفسیر «حرف نشانه» و کلمه‌های نقش‌نما[1] هستند و این امر اختصاص بحروف خاصی ندارد زیرا حرفها همه نقش عناصر دیگر کلام را نشان میدهند بنابراین همه کلمهٔ نشانه‌اند.

یا اینکه بعضی از «دستورنویسان برجسته» درکتابهای درسی عناصری مانند «پاک» را در «او دیوار را پاک کرد»، «تمیز» نام داده‌اند. در حالیکه تمیز عنوانی عربیست که در فارسی وجود ندارد. در آن زبان تمیز یا بمعدود گفته میشود که آنرا تمیز مفرد میگویند مانند «کتاب» در «دوازده کتاب» و یا عنصریست که از جمله رفع ابهام میکند باین سبب آنرا تمیز جمله یا تمیز نسبت مینامند که در فارسی از اقسام قید کیفیّت است و احتیاجی نیست که برای آن عنوانی خاص قائل شویم و عناصری نظیر «پاک» راکه جزء هیچیک از این دو دسته نیست و آن را در عربی مفعول دوم افعال قلوب و در انگلیسی و فرانسه مسند مفعولی مینامند که در فارسی بهتر است آن را همان مسند مفعولی یا مکمل فعل ناقص متعدی بنامیم. البته «دستوردانان نخبهٔ کتابهای درسی»، کجا دستورهای عربی و فرانسه و انگلیسی را خوانده‌اند؟ و کجا این چیزها را میدانند؟ و چه میدانند تمیز چیست؟ آنها تنها اسیر ذهنیات و معلومات محدود خود هستند.

دستورنویس برجسته دکتر خیامپور با هوشمندی خاصی این عناصر را متمم نامیده

---

1. Function words

است که شبیه مکمل ماست ولی چون متمم در دستورهای مدارس معنای دیگری دارد بهتر است ما این عناصر را مکمل یا مسند مفعولی[1] بنامیم.

چهل سالست که دستورنویسان از جمله دستورنویسان دورهٔ راهنمائی بغلط مینویسند مصدر «است» و «هست»، «استن» و «هستن» است در حالیکه چنین نیست و مصدر هر دو اینها، «بودن» است نه «استن» و «هستن»؛ زیرا مصدر همهٔ افعال در زبان عملاً وجود دارد و در عبارات بتنهائی بکار میرود مانند: رفتن، آمدن، دیدن و صدها نظیر آن (از آمدن و رفتن ما سودی کو)؛ پس ما در هیچ زبانی مصدر موهوم نداریم در حالیکه «استن» و «هستن» همه عناصری موهومند که اصلاً در زبان بکار نرفته‌اند.

از طرفی ما «است» نداریم بلکه آنچه داریم «ـَ ست» است نه «است».

این نهایت ضعف اطلاعات دستور نویسان دولتی است که عنصر غلطی بنام «است» را جعل کنند و سپس دست بجعل مضاعف بزنند و «استن» را بسازند (ضمناً مصدر «باش» و «باشد» هم «بودن» است و باشیدن مصدر ثانوی و جعلی آنست. مانند تازیدن که مصدر جعلی و ثانوی از تاختن است).

اصولاً فعل «بودن» در اکثر زبانها بیقاعده است؛ مثلاً در انگلیسی مصدر صیغه‌های is و am و was و were همه، «to be» است نه to is یا to am یا to was یا to were.

یا در زبان فرانسه مصدر صیغه‌های suis و ès و est و êtes و sont و sois همه، etre است نه suitre یا soitre یا چیزهائی شبیه به آن.

پس کسی که میگوید مصدر «ـَ ست» «استن» است مثل اینست که بگوید مصدر «is» «to is» و مصدر «am»، «to am» است.

یا در برخی از کتابهای درسی نوشته‌اند «پرگو» از صفت و «بن فعل» ساخته شده است یعنی با این ادعا «پر» صفت است در حالیکه صفت اسم را مقید میکند نه فعل را و «پرگو» از «قید» و ریشهٔ فعل بوجود آمده است نه از صفت و «بن فعل».

در جای دیگر نوشته‌اند «**جمله مجموعه‌ای از کلماتست که مقصودی را برساند**» (حالا خوبست مانند سره‌نویسان دیگر بجای کلمه «واژه» نگذاشته‌اند).

اولاً جمله همیشه مجموعه‌ای از کلمات نیست فی‌المثل عناصری مانند: سلام، بیا،

1. Object attribute (e).

برو، نه، آفرین و صدها نظیر آن همه یک کلمه‌اند و یک جمله.

ثانیاً تنها جمله نیست که مقصودی را میرساند بلکه کلمه و گروه هم مقصودی را میرسانند مثلاً خورشید، علم، حقیقت همه بگفتهٔ اهل منطق تصورهائی هستند که بر مقصودهائی مشخص دلالت میکنند منتها نه بر مقصودی کامل و مفید.

پس «جمله آنست که مقصود کامل یا معنی کامل یا معنی مفیدی را برساند» بنابراین مناسبترین تعریف جمله چنین است: «جمله سخنی است که دارای معنائی کامل و مفید باشد.» زیرا وقتی میگوئیم «سخن»، اعمست از یک کلمه یا دو کلمه یا چند کلمه. بنابراین تعریف ما جامع خواهد بود و هنگامی که بگوئیم «معنی کامل» یا «معنی مفید»[1] جمله از کلمه و گروه متمایز میشود ولی «مقصود» بین کلمه و گروه و جمله مشترکست.

همچنین در کتابهای درسی نوشته‌اند **بتعداد افعال**، جمله وجود دارد. این سخن نیز درست نیست زیرا جمله همیشه فعل ندارد و چه بسا سخنان بی‌فعلی که جمله‌اند مانند: آفرین، وای بر من، سلام بر تو، درود بر شما، بتو چه و هرکه بامش بیش برفش بیشتر. پس این عناصر چون هیچکدام فعل ندارند بنابراین جمله هم نیستند؟!

دیگر آنکه بسیاری از جمله‌های مرکب دو یا چند فعل دارند ولی یک جمله بشمار میروند مانند: «اگر تو بیائی او هم میآید» یا «او بمدرسه نرفت زیرا بیمار بود.»

پس عبارت، «شمار جمله را از شمار فعلهای آن تشخیص میدهیم» بکلی نادرست است و باید از کتابهای درسی حذف گردد.

کسرهٔ اضافه: یکی از غلطهای رایج در کتابهای دستور، اصطلاح «اضافهٔ موصوف بصفت» و تعمیم کسرهٔ اضافه است بهمهٔ کسره‌ها اعمّ از کسرهٔ اضافه یا غیراضافه.

مضاف‌الیه بمفهوم علمی آن اسمی است که بوسیلهٔ کسرهٔ اضافه، متمم اسم دیگری میشود که «مضاف» نام دارد. مانند: «تاریخ» و «من» در «کتاب تاریخ» و «خانهٔ من». رابطهٔ مضاف و مضاف‌الیه را اضافه می‌گویند. پس مضاف‌الیه نوعی «متمم اسم» است که امروز پس از اسم دیگر و کسرهٔ اضافه قرار میگیرد و بگفتهٔ دیگر در اضافه، ما با دو اسم سر و کار داریم. بنابراین اگر بجای هریک از این دو اسم، کلمهٔ دیگری غیر از اسم بیاید دیگر اضافه‌ای وجود نخواهد داشت؛ مانند «کتاب سبز» که موصوف و صفت است نه مضاف

---

۱. الجمله هی الکلام المرکب المفید (مبادئ‌العربیه، ص ۴۰۹، چاپ بیروت، ۱۹۲۴).

و مضاف‌الیه و «بیقرار عشق» که صفت و متمم آنست نه مضاف و مضاف‌الیه و کسره‌ای هم که در این موارد بکار رود، کسرهٔ اضافه نیست ولی «استادان دستور» ما براثر عدم تأمل کافی و نداشتن مطالعهٔ لازم دربارهٔ «اقسام کسره» هر کسره‌ای را اعمّ از وصفی و اضافی و تأکیدی و متمّمی و عطفی بدون تأمل کسرهٔ اضافه نامیده‌اند و هر دستگاهی را هم که بوسیلهٔ کسره با هم ارتباط یافته باشند اضافه میگویند برای مثال «کتاب سبز» را اضافهٔ موصوف بصفت و «بیقرار عشق» را اضافهٔ صفت بموصوف میخوانند و کسرهٔ هر دو را کسرهٔ اضافه مینامند در حالیکه چنین نیست و اضافه و کسرهٔ اضافه تنها در وقتی است که پای دو اسم در میان باشد.

پس کسره اقسامی دارد که فقط یکی از آنها کسرهٔ اضافه است؛ مانند مثالهائی که دیدیم.

نگارنده اقسام کسره را در سال ۱۳۵۵ در مجلّهٔ گوهر نوشته است، منتها دستورنویسانِ «دانشمند» و فرهنگستانیان دقیق آن را نخوانده‌اند و اشتباهاً همهٔ کسره‌ها را کسرهٔ اضافه نامیده‌اند. اینک برخی از اقسام کسره:

۱ـ کسرهٔ اضافه مانند: لباس من. ۲ـ کسرهٔ وصفی مثل: لباس سفید. ۳ـ کسرهٔ متمم صفت چون: بیقرار عشق. ۴ـ کسرهٔ تأکیدی مثل: تنهای تنها. ۵ـ کسرهٔ عطف مانند: خداوند بخشندهٔ دستگیر کریمِ خطابخش پوزش‌پذیر ۶ـ کسرهٔ بین دو صفت مثل: سبزِ سیر.

برای دیدن بقیهٔ اقسام کسره نگاه کنید به‌مقالهٔ نگارنده زیر عنوان «گروهِ اسمی»، مجلّهٔ گوهر، شمارهٔ مرداد سال ۱۳۵۵.

حالا باید بقدرت تأمل و حوصلهٔ «دستورنویسان» دولتی موشکاف ما آفرین گفت که خود را راحت کرده‌اند و همهٔ این کسره‌های جور واجور را یک‌کاسه کرده و کسرهٔ اضافه نامیده‌اند. عجب اینجاست که فرهنگستان زبان و ادب جمهوری اسلامی هم از این خطا مصون نمانده و کسرهٔ وصفی را در عباراتی نظیر «ماشینِ سواری» کسرهٔ اضافه نوشته است. (دستور خط فارسی، نشریهٔ فرهنگستان زبان و ادب) درود بر اینهمه بصیرت و دانش و اهلیت اعضای زبانشناس این مجمع عالی زبان و ادب فارسی!

متأسفانه دستورنویسان دولتی نظام گذشته، راه نامناسب خانلری را در پیش گرفتند نه طریق استاد معین و خیامپور را و دستورهای مدارس را براساس کار آبکی و آسان ولی

مغلوط وی قرار دادند و بکارهای عمیق ولی دشوار معین و بهار و همائی و خیّامپور و پیروان آنان توجهی نکردند و ذهن فرزندان این مرز و بوم را پر کردند از مطالب سطحی و نادرست و اصطلاحات نارسائی که موجب افت علمی و زبانشناسی و گسستگی فرهنگی کشور ما شده است.

فعل پیشوندی: دکتر خانلری فعل را بر سه قسم کرده است: ساده و پیشوندی و مرکب که البته غیر از عبارت فعلی و تقسیمات دیگریست که او از فعل بدست داده است. وی فعل پیشوندی را به‌آنهائی میگوید که با عناصری مانند: فرا، فرو، فرود، فراز، بر، در و اندر بوجود میآیند. او کلماتی مثل فرارفتن، برشمردن، فرودآمدن را فعل پیشوندی شمرده است.

ولی اشکال این کار آنست که او و دستورنویسانی که عناصر یاد شده را پیشوند میدانند، پیشوند را تعریف نکرده‌اند و متوجه نبوده‌اند که پیشوند و پسوند مستقلاً و به‌تنهائی بکار نمیروند و اگر عنصری بطور مستقل بکار رود یا گسترش یابد دیگر پیشوند و پسوند نیست بلکه کلمهٔ مستقلّ است. وقتی میتوانیم بگوئیم فراتر، فرودگاه، بر فراز کوه معلوم میشود که اینها کلمهٔ مستقلّند نه پیشوند.

باری یکی از خطاهای دستورنویسان اینست که این عناصر را «پیشوند» نامیده‌اند در حالیکه اینها وقتی با فعل بیایند قیدند نه پیشوند (جز در بعضی مواقع) مانند «برگشتن». از این رو بهتر است اینها را «قید پیشوندی» یا «قید شبه پیشوند» گفت نه پیشوند.

این نکته را نگارنده در سال ۱۳۳۸ در رسالهٔ دکتری خود دریافت و آن را در سال ۱۳۴۹ ضمن مقاله‌ای زیر عنوان «کلمهٔ مرکب و معیارهای تشخیص آن» چاپ کرد (در مجموعه مقالات «کنگرهٔ تحقیقات ایرانی»، مشهد، سال ۱۳۵۱) ولی دستورنویسان دولتی کجا حوصلهٔ مطالعه دارند و کجا بحرف حساب گوش میدهند. نگاه کنید به‌مقالهٔ یادشده.

عبارت‌فعلی: دکتر خانلری و پیروانش عناصری مانند «از دست رفتن» و «از پا افتادن» و «بدست آوردن» را «عبارت فعلی» نامیده‌اند در حالیکه اینها فعل مرکبند نه عبارت فعلی؛ زیرا معلوم نیست اصلاً «عبارت» در نظام دستوری ایشان چه چیزیست و تعریفش چیست؟ معلّمان زبان خارجی آن را در مقابل phrase انگلیسی گذاشته‌اند که ما آن را «گروه» ترجمه کرده‌ایم و گفته‌ایم: گروه فعلی، گروه اسمی، گروه وصفی، گروه ربطی.

شناسه: در دستورهای معتبر چند دههٔ پیش عناصری مانند «ـَم، ی، ـَد، یم، ید، ـَند» را در کلماتی مثل «میگویم»، «میگوئی»، «میگوید»...، بحق ضمیر متصل فاعلی میخواندند زیرا اینها مسندالیه و فاعل فعلند و میدانیم که مسندالیه و فاعل، اسم یا ضمیر است. برای مثال فاعل «گفتم» «ـَم» است. بنابراین همان بهتر که آن را ضمیر فاعلی بخوانیم نه چیزی دیگر. در عربی هم همانند چنین عناصری را ضمیر میگویند مانند «تُ» در «کتبتُ» و همهٔ استادان بزرگ دستور یعنی کسانی چون معین، قریب، همائی، فروزانفر نیز اینها را ضمیر مینامیدند.

ولی ناگهان دکتر خانلری پیدا شد و برای اثبات دستوردانی خود «انقلابی کرد» و خیلی از اصطلاحات دستوری از جمله ضمیرهای فاعلی را با تقلید نابجا از دستورهای فرنگی عوض کرد و بجای آن گذاشت «شناسه» که گویا در ترجمهٔ «desinenc» فرانسوی بمعنی تعیین‌کننده باشد؛ در حالیکه در زبان فرانسه بچیزهائی نظیر آن، «terminaison» میگویند بمعنی «پایانی» که همان «ending» انگلیسی است.

آری، در «رفتم»، «رفتی»، «ـَم» و «ی» ضمیرند و نقش فاعل را بازی میکنند و بشیوهٔ زبانشناسان واقعی و استادان پیشکسوت بزرگی که نامشان را بردیم باید آن را ضمیر نامید. حال اگر نام اینها را بیجهت تغییر دهیم و آنها را «شناسه» بخوانیم مثل اینست که میز را صندلی و فعل را اسم بنامیم. بهرحال این «عناصر» نقش ضمیر فاعلی را بازی میکنند بنابراین بهتر است آنها را ضمیر فاعلی بخوانیم نه اینکه برخلاف نظر درست گذشتگان آنها را «شناسه» بگوئیم و با تغییر بیجای اصطلاحات، گسستگی علمی و فرهنگی ایجاد کنیم. آری اکثر دستورنویسان گذشته و حال ایران که آفرینندهٔ دستور و علوم ادبی فارسی و عربی و علم و فرهنگ ما بوده‌اند باین چیزها ضمیر گفته‌اند. حال اگر کسی بیاید و برخلاف رأی همهٔ آن بزرگان نظر بدهد معلومست انگیزه‌ای جز شهرت‌طلبی و خودفروشی و قشری‌گری و ایجاد گسستگی فرهنگی ندارد. و این همان قصه آلوده کردن چاه زمزمست برای حسد و شهرت در فرهنگ ما و داستان «اروسترات» است در یونان قدیم که نویسندهٔ بزرگ معاصر فرانسوی «ژان پل سارتر»، داستان آن را بازنویسی کرده است و شادروان صادق هدایت آن را ترجمه نموده است. اروسترات کسی است که هر کاری کرد که مشهور شود، نشد تا اینکه شهر آتن را آتش زد و از این راه بشهرت رسید؛ بطوریکه امروز هم نامش در داستانها باقیست. و همچنین

است نام «برادر حاتم» و چاه زمزم و نام نوپردازان و خانلری و مقرّبی و پیروان او در خراب کردن دستور و املاء و شعر فارسی.

باری بعد از خانلری، نوبازان و نیمه زبانشناسان سره‌گرا و مدرنیستهای افراطی و کسانی که دستور نمیدانستند مانند بزهائی که کورکورانه بدنبال بز سرگله از جو میپرند، پریدند و ضربه‌ای بدستور و اصطلاحات دستوری ما زدند و تعبیر نادرست «شناسه» را وارد کتابهای درسی با تیراژ وسیع کردند و آن را بجای اصطلاح درست «ضمیر فاعلی» گذاشتند.

وانگهی شناسه بمعنی نشانه و معرّف است نه ضمیر. بنابراین اختصاص بفعل ندارد. استاد سیّد احمد خراسانی دستوردان مبتکر، «شناسه» را بجای معرفه گذاشته است و نگارنده هم آن را بمعنی معرّف و نشانه بکار برده است مانند: شناسهٔ اسم، شناسهٔ صفت، شناسهٔ قید.

باری زبانشناسان بزرگ ما یعنی کسانی چون قریب و بهار و همائی و فروزانفر و معین و سیبویه و کسائی و زمخشری و جرجانی و سیوطی اینها را ضمیر مینامند بگذار خانلری و مقرّبی و شبه زبانشناسانِ پیرو آنان که شاگرد اینان هم نیستند، اینها را «شناسه» بخوانند.

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز　　در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

جامد و مشتق: یکی از مسائل نامناسب در دستورها موضوع جامد و مشتق بمفهوم عربی آنست. باین معنی که در اکثر دستورهای سنّتی، بسبک عربی نوشته‌اند کلمه اگر از فعل گرفته شده باشد مشتق است مانند: دانا، روش، راننده و اگر چنین نباشد جامد است مثل: سنگ، درد.

این دیدگاه عربی‌گرایانه برای زبان فارسی مناسب نیست و همان بکار صرف عربی میخورد.

در فارسی که از زبانهای هند و اروپائیست بهتر است بشیوهٔ همان زبانها، مشتق را بکلمه‌ای بگوئیم که با ضمیمه‌ها (پیشوندها و پسوندها) ساخته شود، خواه از فعل گرفته شده باشد مثل «توانا» و خواه از غیر فعل مانند «نامراد» و «همسایه» و «ستمگر». البته مشتق بر دو قسمست: فعلی و غیرفعلی؛ مشتق فعلی یعنی آنکه از فعل میآید مانند «دانا» و مشتق غیر فعلی یعنی آنکه از فعل نیاید مثل «روشنگر» و «تهرانی».

باری کلمه در زبانهای هند و اروپائی که زبان فارسی هم یکی از آنهاست بر دو قسمست: بسیط و غیربسیط. و کلمهٔ غیربسیط خود بر دو نوعست: مشتق و مرکب. بسیط یعنی بی‌جزء مانند: دل، رنج، سنگ، کوه و مرکب یعنی کلمه‌ای که از دو یا چند کلمه مستقل یا نیمه کلمه تشکیل شده باشد مثل «تنگدل» و «دانشجو». نگاه کنید بصفحهٔ ۱۶۶ و ۱۶۷ همین کتاب.

***

دستورنویسانِ مدارس امروز مطالب خود را براساس نوشته‌های کهنهٔ سره‌نویسان مینویسند و از مطالعهٔ کارها و نوشته‌های تازهٔ علمی سرباز میزنند و پژوهشهای جدید را نمیخوانند؛ درنتیجه بسیاری از معلومات آنان مربوط به‌پنجاه سال پیش است؛ برای مثال بجایِ کتابها و مقالات تازهٔ من کتاب سی سال پیشم را مأخذ قرار داده‌اند و اینان مقاله‌ای که نگارنده زیر عنوان «شرایط نوشتن دستور تعلیمی» نوشته است و در آن راهی جدید برای تألیف دستور مدارس نشان داده است و حدّ بهره‌گیری از زبانشناسی نوین و دستورهای سنتی را با دقت تعیین نموده است اصلاً مطالعه نکرده‌اند و بجای آن کتاب کهنه و پرغلط خانلری را که اصطلاحات سنتی دستوری را عوض کرده است و راه سره‌نویسی را در پیش گرفته است مأخذ قرار داده‌اند و با آنکه بعضی از اینان خود را زبانشناس مینامند همان نوشتهٔ غیر زبانشناسی آن «استاد» را با همهٔ اصطلاحات نامطلوب و مطالب مغلوطش اساسِ کار گرفته‌اند.

اکثر دستورهای درسی فاقد نظام و انسجامیست که باید داشته باشند؛ یعنی آنچه در دستورهای ساختگرا[1] و تبدیلی[2] و حالتی[3] میبینیم. این کتابها حتی فاقد نظام و انسجامیست که در بعضی از دستورهای سنتی ماست، مانند آنچه در کار دکتر خیامپور و پنج استاد و قریب دیده میشود.

اینان بجای سالها تحقیق در مسائل یاد شده دست بتقلید زده و از راه نفوذ در دستگاههای دولتی، دستورهای نارسای خویش را بدبیران و دانش‌آموزان تحمیل کرده‌اند و مسائلی صددرصد غلط را بین دهها میلیون ایرانی مظلوم رواج داده‌اند و

---

1. Structuraliste (f).
2. transformation.
3. case.

درواقع دستورهای ربع قرن اخیر مدارس شبه دستور است نه دستور و در حقیقت نوعی نشر اکاذیب و غلط نگاریست نه حقایق علمی.

دستورنویسان مدارس ما بدون آنکه شرایط دستورنویسی را احراز کرده باشند و بی آنکه تحقیق کافی در این زمینه بعمل آورده باشند و بدون آنکه در این باب تخصص یافته باشند با نهایت بی‌انصافی خود را بعنوان بهترین دستوردان بمقامات آموزش و پرورش جا زده و با ایجاد روابط و زیر پا گذاشتن ضوابط و اعمال نفوذ در آن مؤسسات و گاهی با روشهای ژورنالیستی، شبه دستورهای خود را بشاگردان سراسر کشور تحمیل کرده‌اند.

این اشتباهات ناشی از اینجاست که کار دستور کتابهای درسی فارسی، باستادان متخصص و کارکشته واگذار نشده است بلکه کسانی متصدی این کارها گردیده‌اند که با روابط اداری خود را بسازمان «پژوهش و کتابهای درسی» وزارت آموزش و پرورش افکنده‌اند و دست کارشناسان واقعی را از این نهاد مهم مملکتی کوتاه کرده‌اند و در نتیجه کتابهای فارسی و دستورئی تألیف شده است که با تحقیقات جدید فرسنگها فاصله دارد.

اینان برای اینکه کتابهای غلط و اصطلاحات نامناسب خود را توجیه کنند، میگویند آثارشان آسان و درسی است و کتب استادان با سابقه مشکل و غیردرسی است و با معلومات معلمان مدارس منطبق نیست. چه استدلال محکمی؟! گویا کتاب درسی مناسب و آسان آنست که منطبق با اطلاعات معلمانی باشد که معلوماتشان براساس نوشته‌های کهنه و غلط پنجاه سال پیش تدوین شده باشد و در آن هیچ اثری از تحقیقات جدید بچشم نخورد. خوشا بحال مدارس ما و دستورنویسانمان که بدون کوچکترین تخصصی برای میلیونها دانش‌آموز کتاب مینویسند و خود از فرط علم و انصاف نمیدانند که دستور نمیدانند و این کار را باید بمعدودی دستورنویس متخصص واگذارند که زندگی خود را در این راه گذاشته‌اند و دست کم مرتکب اشتباهات فاحش یاد شده نمیشوند.

شرایط دستورنویسی برای زبان فارسی

از آن چه گفته شد میتوان نتیجه گرفت که برای نوشتنِ دستورهای دقیق و علمی برای زبان فارسی و گونه‌های مختلف آن، این اصول باید مراعات شود:

۱ـ آگاهی از زبانشناسی جدید و بکار بستن اصولی از آن که برای دستورنویسی مفید است.

۲ـ مطالعهٔ دستورهای بیگانه و استفاده از آنها تا جائی که کار را بتقلید ناروا نکشاند.

۳ـ تشخیص دادن گونه‌ها و جلوه‌های مختلف زبان فارسی از یکدیگر و محدود کردن موضوع دستور و نوشتن دستورهای جداگانه برای هر کدام از آنها.

۴ـ استقراء تام و استقصای کامل یا چیزی شبیه آن در هر بخشی از زبان که مورد مطالعه است.

۵ـ احتراز از عقاید زبانشناسان تازه‌کار و اجتناب از سپردن کار دستور بدست کسانی که بدو سه سالی مطالعه در کلیات زبانشناسی معاصر غرب اکتفا کرده‌اند و حوصلهٔ استقراء و استقصای کامل در زبان فارسی را ندارند.

شک نیست که با این شرایط دستورنویسی کار یک تن نمیتواند باشد بلکه پیشرفت در این امر مستلزم تحقیق گروهی از زبانشناسان دلسوز و دستوردانان پرکار است که تازه پس از دهها سال بتوانند برای گونه‌های مختلف زبان فارسی دستور بنویسند.

طبق این طرح، نمونهٔ کارهای دستوری در آینده باید چنین باشد:

دستور توصیفی بر پایهٔ تاریخ بلعمی یا بیهقی یا گلستان یا سمک عیار یا شاهنامه یا مثنوی یا خمسه نظامی یا...

دستور توصیفی قرن چهارم یا پنجم یا ششم یا امروز.

دستور توصیفی لهجه‌های مختلف زبان فارسی.

دستور تاریخی زبان فارسی که برای آسانی کار میتوان آن را بموضوعات محدودتری تقسیم کرد از قبیل: تحوّل تاریخی پسوندها (یا دست کم چند پسوند) یا ضمیرهای شخصی یا کلمات اشاری یا ساختمانِ جمله یا...

دستور توصیفیِ زبان پهلوی که ابتدا میتوان برای هر کتاب پهلوی دستوری نوشت و سپس آنها را با هم مقایسه کرد؛ مثل: دستور بُندَهِشْن یا دینکرت یا ارداویرافنامه و جز آنها، دستور فارسی باستان و اوستا.

دستورهای ما

کتاب حاضر و دستورهای دیگر ما این ویژگیها را دارد: ۱ـ طبق اصول زبانشناسی

جدید است. ۲ـ دارای مطالب تازه و اصطلاحات مناسب است ۳ـ تعریفهای آن نسبتاً کوتاه و جامع و مانعست. ۴ـ مبتنی بر روش علمی تحقیق است یعنی روشی که استاد محمدمعین در ایران پایه‌گذار آن بوده است. ۵ـ هدف از کار ما نوشتن دستوری مفصل است بنام **دستور مادر** ۶ـ رابطه دستور علمی و تعلیمی بیان شده است. ۷ـ از شیوه‌های نادرست مانند سره‌نویسی و تغییر غیرلازم اصطلاحات پرهیز گردیده است. ۸ـ از اصطلاحات و شیوه‌های پسندیده سنّتی تا آنجا که کهنه نگشته و غیرعلمی نبوده است استفاده شده است. ۹ـ از بهترین مأخذهای فارسی و فرنگی بهره‌گیری گردیده است. ۱۰ـ بزبانی ساده بیان شده است. ۱۱ـ دستورهای ما برای فوائد عملی نوشته شده است و در خدمت املاء و درست‌نویسی و نقد ادبی و ترجمه و زبان معیار و لغت‌سازی و مسائل مفید دیگر قرار گرفته است. اینک توضیح بیشتر:

برای تحقیقات دستوری ابتدا باید دستوری جامع شامل اصطلاحات و مقولات صرفی و نحوی و آوائی فارسی نوشت بنام **دستور مادر**، سپس چنین دستوری را پایهٔ پژوهش در آثار و گونه‌های مختلف زبان، قرار داد. یکی از هدفهای نگارنده در نوشتن کتاب فعلی همین امر یعنی تدوین دستور مادر بوده است.

ما کوشیده‌ایم این نوشته از دستورهای دیگر جامعتر و کاملتر باشد، ولی باید گفت که دستورنویسی، تا مرحلهٔ کمالِ واقعی راه درازی در پیش دارد. مثلاً برای شرح دقیق همهٔ مباحث فعل و جمله و صفت و قید و اسم تحقیقِ فراوانی لازمست که این کار همانطور که در دستورهای دقیق عربی و فرنگی دیده‌ایم، مستلزم کوشش بسیار است. امّا افسوس که بر اثر مشکلاتی که در این راهست، در حال حاضر بیش از آنچه از نظر میگذرد، ممکن نبود؛ ولی کتابهای مفصلی در طول سالیان آمادهٔ چاپ دارم که دربارهٔ این موضوعهاست:

«فعل و تحول آن در زبان فارسی»، «قید و تحول آن در زبان فارسی» (رسالهٔ دکتری)، «کلمهٔ مرکب و تحول آن در زبان فارسی»، «کتابشناسی موضوعی دستور فارسی»، «فرهنگ اصطلاحات دستور و زبانشناسی»، «حرف اضافه و تحول آن در زبان فارسی»، «گروه و تحول آن در زبان فارسی»، «صرف زبان فارسی»، «آواشناسی زبان فارسی».

اما گمان نمی‌کنم سن زیاد و بیماریهای متعدد امانم دهد که این رساله‌ها و هزاران صفحه نوشتهٔ دیگر را بچاپ برسانم و چه بسا که این کتابها که مؤلف واقعی آنها ملت ایرانست هیچوقت بدست هم‌میهنانم نرسد.

کارهای تازه: کتابی که خالی از مطالب نو باشد ارزش چندانی ندارد و با توجه بـاین اصل مسلم کوشیده‌ایم که کارهای تازه‌ای عرضه کنیم. بهمین جهت با آنکه بسیاری از عنوانهای کتاب در دستورهای دیگر هم بارها مورد بحث قرار گرفته است؛ با این حال در اثر حاضر در ذیل همین عنوانهای کهنه مطالب تـازه فـراوانست. عـلاوه بـرایـن در ایـن نوشته، عنوانها و موضوعاتی هست که پیش از این در دستورها نبوده است؛ از این قبیل است:

همسانی، وابستگی، گروه، گروه بزرگ، متمم قیدی، شبه مضاف‌الیه، گروه وصفی، گروه ربطی، تقسیم‌بندی بشیوه‌ای تازه، صفت بـواسـطه، صـفت بـیواسـطه، صـوتهای مشترک و ویژه، اقسام هجاها، توجه بنشانه‌های لفظی و دهها نکتهٔ دیگر. ولی از آنجا که برای نوشتن یک دستور دقیق بزمان وکسان بیشتری نیاز است، نویسنده بهیچوجه مدعی درستی مطلق مطالب و زیبائی اصطلاحات وضع شده نیست. بنابراین نه میخواهم آنها را جاودانی کـنم و بـمردم و دانش‌آمـوزان تـحمیل نـمایم و نـه ایـن کـار را در دورانـی کـه دستورنویسی مراحل کودکی و تحول خودرا میپیماید درست میدانم. از این رو چه بسا از مطالب و اصطلاحات کتاب حاضر بوسیلهٔ خود نگارنده در چاپهای بـعدی و حـتی در پایان همین کتاب عوض شود و تغییر یابد. همانطور که اصطلاحات و نوشته‌های قبلی دستوریِ من در این اثر مورد تجدید نـظر قـرار گـرفته است. تـنها مـراد از نـوشتن ایـن مجموعه، طرح مسائل است و بس و نویسنده فقط خواسته است حاصل چهل سال کار خود را بعنوان ادای دین بجامعه و ملتی که او را در دامان خود پرورده است تقدیم کند. حال آیا این نقد محقر ارزش نثار کردن را دارد یا نه، داوری با اهل نظر است.

در نوشتن این کتاب کوشیده‌ایم شرایطی را که بـرای دسـتورنویسی گـفته‌ایـم بکـار بندیم؛ یعنی از زبانشناسی و فرهنگهای آن و دستورهای معتبر خارجی اعمّ از عربی و فرانسه و انگلیسی استفاده کنیم و در شناساندن کلمات و مقولات دستوری جـنبه‌های لفظی و معنوی را با هم توأم نمائیم و نیز سعی کرده‌ایم که کارِ مـا تـوصیفی بـاشد، نـه تجویزی. آنجا که قواعد مربوط بفارسی رسمیِ امـروز است، شـواهـد از زبـان امـروز انتخاب شده است ولی اگر قاعده‌ای بینِ گذشته و حال مشترک بود، هم از قدیم و هم از امروز مثال آورده‌ایم. در این رساله کوشیده‌ایم بیشتر از نثر مثال بزنیم نه از نظم، مگر در مواردی که قاعده‌ای بین نظم و نثر مشترک بوده است.

بیان ساده: کوشیده‌ام نثر کتاب ساده و روان باشد تا مطالب دشوار فنی و علمی هرچه آسانتر درک شوند. البته نوشتن مطالب دشوار بزبانی ساده کار آسانی نیست ولی من نومید نشده‌ام و از کوشش باز نایستاده‌ام و باین سبب از استعمال کلمات و عبارات قلنبه و مرده و بی‌معنی و مغلق پرهیز کرده‌ام تا دشواری سخن بر دشواری مطلب افزوده نشود؛ امید که در این راه کامیاب شده باشم و بنوبهٔ خود در رستاخیز ساده‌نویسئی که در عصر ما در زبان فارسی پدید آمده است سهمی داشته باشم و در صف ساده‌نگاران این زبان گرانمایه قرار گرفته باشم نه در ردیف دشوارگویان و مبهم‌نویسان و سره‌گرایان غلط‌نویس. از این رو سعی کرده‌ام اوراقی چند بنثر ساده امروز بیفزایم و گنجینهٔ زبان فارسی را از این لحاظ و از نظر لغت‌سازی غنی‌تر کنم. البته تشخیص درجه توفیق من در این راه با خوانندگان گرامی و آیندگانست.

وضع اصطلاحات تازه: در این کتاب چون مفاهیم دستوری جدیدی آمده است ناچار اصطلاحات تازه‌ای هم برای آنها وضع شده است از این قبیلند: سازه، سخن‌ساز، گروه، گروه بزرگ، ضمیمه (پاره کلمه)، معنی‌شناسی، آواشناسی، همپایگی، جملهٔ گسترده، صفت اسنادی، صفت بیواسطه، بنیاد، فعل یاور، فعلیار، جمله‌واره، دستور تبدیلی - تولیدی و دهها نظیر آن یعنی تعبیرهائی که پیش از این نبوده و معادلی در فارسی و عربی نداشته است.

از طرفی چون تغییر اصطلاح کار ناروائیست و سبب گسستگی فرهنگی میشود، از این کار پرهیز کرده‌ام مگر در مواردی که اصطلاحات قدیم با روح زبان فارسی نمیخوانده است و بیش از حد قلنبه بوده و تغییر آن لازم مینموده است. بنابراین از استعمال اصطلاحات نامعمول و غیرفصیح و غیردقیق و غلطی مثل وند، نهاد، گزاره، کلمهٔ ساده، صفت برتر، صفت برترین، باز بسته، فعل همکرد، حرف نشانه، گشتاری، زایشی، واژک، تکواژ، واژه (بجای کلمه)، زبانشناسی کار بسته یا زبانشناسی کاربردی (بجای زبانشناسی عملی) و مانند آنها خودداری شده است.

برخی میپندارند که ما کار تازه‌ای نکرده‌ایم و تنها اصطلاحها را تغییر داده‌ایم ولی چنین نیست، چه تعبیرهای تازه ما تحت تأثیر مطالب و پژوهشهای تازه بوجود آمده است و این تحقیقات جدیدند که اصطلاحات جدید را به‌دنبال خود آورده‌اند.

تعریفهای کوتاه: تعریف بهتر است کوتاه باشد زیرا زودتر در ذهن جایگزین میشود؛

برعکس، تعریفها و توصیفهای طولانی و غیرمنسجم که در کتب دستور و غیردستور فراوانست سبب دیرآموزی و دشواریابی مطلبست و یکی از عیبهای برخی از کتابهای دستور نیز همین امر است؛ باین سبب ما تا ممکن بود از چنین تعریف‌هائی پرهیز کردیم و کوشیدیم تا سرحد امکان تعریفهایمان کوتاه و جامع و مانع باشد تا کتاب آسان فهم شود و جنبهٔ علمی و آموزشی آن قویتر گردد زیرا تعریف و توصیف یکی از پایه‌های یادگیری و تعلیم درست علوم از جمله زبانشناسی و دستور است. اینک نمونه‌هائی از تعریفهای ما:

جمله سخنیست که دارای معنائی کاملست.

جمله سخنیست که دارای درنگ پایانیست.

جمله سخنیست که دارای معنائی کامل و درنگی پایانی‌است. مانند: «فریدون آمد» و «فرهاد رفت».

سازه کوچکترین جزء معنی‌دار سخنست مانند «گر» و «ستم» در ستمگر و «دان» و «ا» و «ی» در دانائی.

صفت کلمه‌ایست غیر از اسم که اسم را مقید میکند مانند «خوب» در مرد خوب.

ولی تعریفهای متوسط و بلند هم کم و بیش داریم که دیگر جز آن چاره‌ای نبوده است مانند: «قید آنست که مضمون جمله یا فعل یا صفت یا قید دیگر یا هر کلمه‌ای غیر از اسم را مقید سازد. مانند: «بسیار» در او بسیار میخواند (قید فعل) و بسیار خوب کار میکند (قید قید) و کار بسیار خوب (قید صفت)».

«کلمه کوچکترین جزء سخنست که دارای استقلال املائی و معنائی و آوائیست و نقشی هم در کلام بازی میکند.»

دستور پنج استاد و دکتر خیامپور از لحاظ کوتاهی و جامعیت تعریفها مناسبند ولی کتاب شادروان همایون فرخ و پروفسور شفائی بنام «مبانی علمی دستور زبان فارسی» و آثار بسیاری دیگر از دستورنویسان دارای تعریفهای بلند و التقاطیست.

تعریف کوتاه و درست حاصل تخصص کافی و ذهن و هوش نیرومند عالمست، از اینرو تعریفهائی که ارسطو و نوابغ دیگر کرده‌اند گاهی جاودانه شده است مانند تعریفی که از انسان بدست داده‌اند و گفته‌اند: «انسان حیوان ناطقست»؛ بطوریکه دیده میشود این تعریف تنها از سه کلمه تشکیل شده است ولی در همین سه کلمه یک دنیا معنی نهفته

است. بگفتهٔ دیگر مفهوم انسان با همه پیچیدگیهای آن در همین سه لغت خلاصه شده است که برابر است با دهها کلمه‌ای که دیگران در توصیفها و تعریفهای بلند خود بکار میبرند.

توجه بروشهای جدید دستوری: گفتیم پایه‌گذار تحقیقات جدید دستوری در ایران دکتر محمد معین است که با حوصله و پشتکار قابل تحسین و بی‌مانند خود روح تازه‌ای در کالبد لغت و دستور و تصحیح متون فارسی دمید و از جمله چند مبحث کوچک دستوری مانند اضافه، معرفه و نکره و حاصل مصدر و مفرد و جمع را بتفصیل مورد بحث قرار داد. وی مطالب مفصلی را دربارهٔ عنوانهای مختصر یاد شده بچاپ رساند و راه جدیدی بدستورنویسان آموخت و پس از او کسانی مانند دکتر خطیب رهبر و محمد صمصامی و دکتر سید محمود نشاط و نگارندهٔ این سطور و برخی دیگر براه او رفتند و مباحث کوچک دستوری از قبیل: قید، حرف اضافه، حرف ربط، فعل مرکب، جمله، عدد، بدل، نشانه‌های صوری اسم و مطالبی که در کتابهای یاد شدهٔ نگارنده نمونه‌اش دیده میشود مورد بررسی قرار دادند. البته بسیاری از خارجیان نیز دست بچنین کاری زده‌اند که اجرشان مشکور است.

امید که اینچنین پژوهشهائی سبب تدوین دستور مفصل و جامع زبان فارسی شود تا براساس آن دستورهای علمی و تعلیمی مفیدی برای ایرانیان و خارجیان تهیه گردد.

برخلاف معین، خودنمایان جاه‌طلب راه دیگری را برگزیدند و بدون کاری علمی «دستورهای تعلیمی» نوشتند و آنها را بزور دولت در مدارس سراسر کشور رواج دادند.

باری اینان هنری جز تغییر اصطلاحات و مونتاژ پژوهشهای دیگران بخرج ندادند. این «محققان والامقام» با بند و بستهای اداری و فریب‌دادن مقامات وزارت آموزش و پرورش بسمت «دستورنویس دولتی» منصوب شدند و چیزهائی برای شاگردان نوشتند که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمیشود.

در رأس این فرقه، «وزیر استادی» بود که چهل سال پیش دستوری باصطلاح «تعلیمی» برای دانش‌آموزان تدوین کرد و آن را از قلّهٔ مقام وزارت بمردم ایران تحمیل نمود. مهمترین کار این «استاد وزیر» تغییر اصطلاحات جا افتاده و جعل تعبیرهائی بیمزه و بی‌معنی بود مانند: نهاد و گزاره و حرف نشانه و باز بسته و همکرد و فراکرد و دهها مانند آن که تنها سبب دشواری تعلیم «دستور پداگوژیک و تعلیمی» ایشان گردید.

بمنظور تدوین دستوری مختصر و متوسط برای دبستانها و دبیرستانها ابتدا باید

دستوری مفصّل نوشت که من آن را **دستور مادر** مینامم. چنین تألیفی بنظر دکتر محمد معین باید از جزئیات آغاز گردد یعنی از مباحثی مانند: اضافه، مصدر، قید، اسم، فعل، بدل، سازه‌های نفی، جمله، گروه، آواهای زبان، املاء و نظایر آنها؛ ولی بنظر نگارنده این کار بهتر است از چند جهت پیش رود یعنی هم بشیوهٔ دکتر معین باید بجزئیات پرداخت و هم بکلّیات، چه این دو قسمت بدون هم نتیجه لازم را نخواهد داد. ضمناً هم از نظر تاریخی باید پژوهش کرد و هم از لحاظ همزمانی؛ باین سبب نگارنده همین کار را صورت داد یعنی از طرفی دستور امروز و کتاب حاضر را که دستورهائی نسبتاً جامعند بعنوان قالب و چارچوب کلی دستور زبان فارسی نوشت و از طرف دیگر هریک از مباحث جزئی آن را در طول چهل و چند سال بتدریج بسط داد؛ مباحثی مانند جمله، فعل، قید، بدل، سازه‌های نفی، حرف اضافه، کلمه مرکب، اسم مرکب، صفت مرکب که همه آنها یا چاپ شده است یا آماده چاپست. این نوشته‌ها و تحقیقات دکتر معین و دیگران پس از جمع شدن در یک جا میتواند **دستور مادر** را تشکیل دهد.

البته من و همکاران دیگر بخشی از دستور تاریخی و همزمانی فارسی را نوشته‌ایم که قسمتی از آن در کتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی» و نوشته‌ها و مقالات متعدد دیگرم که سیاههٔ آنها در آخر کتاب آمده، بچشم میخورد. افزون براین قسمتی از دستور مقابله‌ای زبان فارسی با زبانهای انگلیسی و فرانسه و عربی نیز نوشته شده است که در کتاب «عربی در فارسی» و «گفتارهائی در دستور زبان فارسی» و کتاب حاضر دیده میشود، امید که مورد عنایت خوانندگان عزیز قرار گیرد.

پس قسمتی از کارهای دستوری ما، هم در جهت همزمانیست هم در راستای تاریخی، هم در جهت مقابله‌ای. بنابراین پاره‌ای از مباحث کتابهای یاد شده جنبهٔ تاریخی دارد یعنی گاهی مطالب، تا فارسی دری قدیم و احیاناً تا پهلوی و اوستا و فارسی باستان هم تعقیب گردیده است؛ مانند جمله‌های بسیط فعلی و جمله‌های بی‌فعل و سازه‌های نفی و نهی و قید. ولی گاهی چنین نشده و بفارسی معاصر اکتفا گردیده؛ مثل جمله‌های مرکب.

دستور علمی و تعلیمی: برخی از بیخبران از علم و تعلیم میخواهند بدون نوشتن دستوری علمی، دستوری تعلیمی بنویسند. یعنی میخواهند فرزندی بدون مادر یا پدر بیافرینند. شک نیست که چنین نوزادی یا هرگز متولد نخواهد شد یا نامشروع و علیل

خواهد بود، درست مانند «دستور تعلیمی» چهل سال پیش آن استاد وزیر که بآن اشاره کردیم و دهها شبه دستور درسی دیگر که بدون آنکه علمی باشند «تعلیمی» بودند. **آری دستورهای تعلیمی بدون نوشتن دستورهای علمی خواب و خیالی بیش نیست و مانند نهالی است بی‌ریشه.** پس اول دستور علمی آنگاه دستور تعلیمی. بگفتهٔ دیگر دستور تعلیمی بدون اساس علمی جُنگی خواهد بود از مطالب آشفته و نادرست.

دربارهٔ زبانشناسی و دستور: من هیچگاه گرد افراط و تفریط و تندروی نگشته‌ام؛ بنابراین از سره‌نویسی که نوعی افراطست پرهیز کرده‌ام و اصطلاحات جاافتاده را به «فارسی خالص» مبدل نساخته‌ام و تعبیراتی مانند نهاد و باز بسته و گزاره و کلمهٔ ساده و کارواژه و نام‌واژه را بجای مسندالیه و خبر و کلمهٔ بسیط و فعل و اسم نگذاشته‌ام و همچنین مانند گروهی، کورکورانه و افراط‌آمیز از دستورهای عربی یا فرنگی تقلید نکرده‌ام بلکه تنها قواعدی از آنها را در کتاب خود گنجانده‌ام که با قوانین و روح زبان فارسی سازگار بوده است.

ضمناً شبه‌زبانشناسی و زبانشناسی خام را بر دستور حاکم نساخته‌ام بلکه در عوض کوشیده‌ام از زبانشناسی واقعی و علمی بهره بگیرم و از این رو برای نخستین بار پیش از تشکیل گروه زبانشناسی دانشگاه تهران، زبانشناسی جدید را بصورتی علمی وارد ایران و زبان فارسی کردم. مقالات و آثارم از جمله همین کتاب گواه صادقی بر این امر است[1].

باین سبب نگارنده باین کارخود میبالم که از رهروان راه زبانشناسی علمی بوده‌ام نه از پویندگان سنگلاخ شبه‌زبانشناسی و زبانشناسی بدلی و عامیانه. از این رو مانند برخی دستور تعلیمی را بر پایهٔ مکتبهای جدید زبانشناسی ننوشته‌ام بلکه در دستورنویسی شیوه‌ای التقاطی برگزیده‌ام، شیوه‌ای که تلفیقی است از دستورهای سنتی و زبانشناسی نوین یعنی همان کاری را کرده‌ام[2] که دستورنویسان کارکشتهٔ غرب برای مدارس امروز خود کرده‌اند.

---

۱. باین آثار و مقاله‌ها نگاه کنید:
الف - «دستور زبان و زبانشناسی»، ماهنامهٔ فرهنگ، شماره پنجم و ششم، سال اول، ص ۵۰ - ۴۶، اردیبهشت ۱۳۴۱.
ب - «دانش نوین زبانشناسی»، مجلهٔ کاوش، خرداد ۱۳۴۲، شمارهٔ یازدهم، سال اول، ص ۶۰ - ۴۶.
پ - «قواعد زبان و قوانین اندیشه»، مجله وحید، شماره پانزدهم، سال اول، آذر ۱۳۴۲.
ت - «دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی»، امیرکبیر، ۱۳۷۳.

۲. نگاه کنید بمقالهٔ «شرایط نوشتن دستور تعلیمی» در کتاب گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی، ص ۳۶۷.

علاوه براین در کارهای دستوری خویش از سنتهای زبانشناسی کهن و دستورنویسی قدیم ایران نیز بهره گرفته‌ام و تا ممکن بوده است اصطلاحات و مطالب درست گذشته را حفظ کرده‌ام که تحقیقاتم رنگ ایرانی و سنتی خود را از دست ندهد. بهمین دلیل از ساختگرائی [1] و مکتب تبدیلی و تأویلی [2] که هم در دستورهای قدیم ما سابقه دارد و هم در زبانشناسی جدید بسیار استفاده کرده‌ام زیرا پژوهشهای ایرانیان در دستور زبان عربی در بسیاری از موارد مبتنی بوده است بر ساختگرائی، از آن جمله است توجه بصورت کلمه وکلام و اعراب و اوزان و قالبهای صرفی و همچنین است موضوع سکوت مخاطب یا متکلم در پایان جمله که همان درنگ پایانیست [3] در زبانشناسی جدید و آواشناسی نوین که درگذشته و حال از عوامل شناخت جمله بوده است بطوریکه ما بر پایهٔ نظریات پیشینیان و امروزیان جمله را چنین تعریف کرده‌ایم:

«جمله سخنی است که دارای معنائی کامل و درنگی پایانی باشد.»

موضوع تقدیر و تأویل در نحو عربی نیز نشانهٔ توجه دستورنویسان قدیم ماست به«ژرف‌ساخت [4]» و «روساخت [5]» در مکتب تبدیلی ـ تولیدی [6]. بهمین سبب است که چمسکی، بنیانگذار این دبستان میگوید: از دستورهای سنتی و فلسفی که همه بنیادی منطقی دارند مانند دستور فلسفی پر روایال [7] بهره بسیار گرفته است؛ بنابراین مکاتب زبانشناسی جدید هم چندان تازه نیستند و ردپای همه آنها در آثار پیشینیان بخصوص در پژوهشهای ایرانیان نیز بچشم میخورد همانطور که گفته‌اند «در زیر آسمان کبود هیچ چیز تازه‌ای وجود ندارد».

گفتم از میان مکتبهای زبانشناسی جدید از دو مکتب مهم ساختگرائی [8] و تولیدی ـ تبدیلی [9] بیشتر بهره گرفته‌ام؛ زیرا ساختگرائی که توجه بصورت زبانست برای یادگیری و تدریس و تعلیم دستور بسیار سودمند است و استفاده از صورت برای تعلیم زبان و دستور زبان در فرهنگ ما سابقه‌ای طولانی دارد.

علاوه بر این از آواشناسی و صرف و نحو نوین هم که همه مبتنی بر زبانشناسی

---

1. Structuralisme (f), Structuralism (e).
2. Transformation (e).
3. Terminal juncture (e).
4. Deep structure (e).
5. Surface structure (e).
6. Generative - transformational (e).
7. Grammaire de Port Royal.
8. Structuralisme (f), Structuralism (e).
9. Transformational - generative.

جدیدند سود بسیار جسته‌ام یعنی از مباحثی مثل: تکیه[۱]، آهنگ[۲]، درنگ[۳]، ریشه[۴]، ماده[۵] و بنیاد[۶].

پرهیز از تقلید و اقتباس و ترجمهٔ صرف: بررسیهای زبانشناسی ما مانند نوشته‌های بسیاری از زبانشناسان و دستورنویسان دیگر رنگ ترجمه و اقتباس صرف ندارد بلکه این کارها با تصرف در نظریات دانشمندان زبان شرق و غرب توأم بوده است. بگفته دیگر من هیچگاه عیناً مطالب زبانشناسان بیگانه را، تنها با تغییر مثال، فارسی نگردانیده‌ام. مثلاً مانند برخی «کلمه» را بتقلید از یونانی و عربی سه قسم ندانسته‌ام یا مانند دستورنویسان غربی آن را نه یا ده نوع نکرده‌ام یا مثل فرنگیان بضمیر اشاره و پرسشی و مبهم معتقد نشده‌ام بلکه عناصری مانند: همه، آن، این، دیگر، دیگری، که، چه و... را وقتی دارای نقش اسمی بوده‌اند اسم یا صفت جای موصوف گرفته‌ام نه ضمیر مبهم یا اشاره یا پرسشی (به ص ۲۴۳ و ۲۴۵ نگاه کنید). یا عناصری مانند امروز، فردا، آنجا و اینجا را اسم مشترک با قید شمرده‌ام نه قید صرف اگرچه برای قید بودن آنها نیز توجیهی آورده‌ام[۷]. آری منهم مانند دکتر خیامپور این کلمات را اسم شمرده‌ام نه قید زیرا اگر فرانسویان این عناصر را قید میگیرند باین سبب است که در آن زبان این کلمه‌ها غیرمتصرفند[۸] یعنی عناصری هستند که دارای جمع و مؤنث نیستند؛ در حالیکه ما در فارسی، غیرمتصرف بمفهوم فرنگی آن نداریم چه، در زبان ما برخلاف زبان فرانسوی بجز اسم و فعل، همهٔ کلمات غیرمتصرفند و جمع و مؤنث نمیشوند و این امر منحصر بقید و حرف اضافه و حرف ربط و صوت نیست؛ بنابراین تقسیم‌بندی بسبک فرانسوی را که باعتبار ویژگی آن زبان یا زبان لاتین است جایز ندانسته‌ام.

باری چنانکه گفتم من نه تنها مطالب ادبی و زبانشناسی و دستوری عربی و فرنگی را عیناً ترجمه نکرده‌ام بلکه ضمن بهره‌وری از دستورها و آثار زبانشناسی و سخن‌سنجی بیگانه در آنها تصرف نیز روا داشته‌ام و بتقلید صرف از عربی یا فرنگی که امروز یکی از مهمترین مظاهر خودباختگی و غربزدگی یا عربی مآبیست اکتفا ننموده‌ام. باین معنی که

---

1. Stress (e) accent (f).
2. Intonation.
3. Juncture.
4. Root (e) Racine (f).
5. Thème (f) Stem (e).
6. Base.
7. نگاه کنید بکتاب «گفتارهائی در دستور زبان فارسی» ص ۳۳.
8. Invariable (f) indeclinable (e).

گاهی برخی از قواعد زبانشناسی و ادبی عربی و غربی را غیرقابل انطباق بر زبان و ادب و هنر ایران یافته‌ام مانند هنر نو و دستور و زبانشناسی ترجمه‌ای. از این رو در این موارد گاهی مطالب نامناسب و تطبیق‌ناپذیر فرنگی و عربی را از نوشته‌های دستوری و زبانشناسی و ادبی خود حذف کرده‌ام (مانند ستایش از شعر و هنر نو و نیما و پیروان او و یا مثل ضمیر مبهم و پرسشی) و برعکس پاره‌ای از مطالب را که در آثار عربی و غربی نبوده است خود بر آنها افزوده‌ام؛ از آن جمله است این مباحث که نه در عربی موجود است و نه در زبانشناسی و نقد ادبی غرب: صفت تعجبی، گروه کوتاه، گروه بلند، گروه لغزان، گروه پایدار، گروه پیوسته، گروه گسسته، گروه همسانی، گروه وابستگی، ساختمان دستوری تشبیه و دهها همانند آن. نگاه کنید باین نوشته‌های نگارنده:

۱ـ دستور امروز و همین کتاب

۲ـ گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی

۳ـ درباره ادبیات و نقد ادبی

همچنین نگارنده هنگامیکه زبانشناسان ما مجذوب ساختگرائی بودند و وحی منزلش میدانستند، آن را بطور دربست نپذیرفت و مورد انتقاد قرارش داد («دستور امروز»، پیشگفتار، ص بیست و هفت، چاپ ۱۳۴۸).

همچنین معتقد بتفکیک کامل زبانشناسی تطوری[1] و سکونی[2] از هم نیستم و این کار دوسسور پدر زبانشناسی جدید را صددرصد درست نمیدانم؛ زیرا این نظر مغایر با روش علمی جامعه‌شناسی جدید است که زبانشناسی نیز یکی از شعب آنست؛ چه همانطور که تاریخ و تاریخ عمومی از منابع مهم پژوهشهای جامعه‌شناسی است؛ بنابراین تاریخ زبان و زبانشناسی تاریخی نیز یکی از پایگاههای زبانشناسی معاصر است و نظریات دوسسور و پیروان غربزده ایرانی او دقیق و درست نیست. همچنین است توجیهات مشکوک و پیچیده‌ای که چمسکی برای تبدیل ژرف‌ساخت بروساخت قائل شده است[3] و مترجمان زبانشناسی ما هم عیناً آن را ترجمه کرده‌اند در حالیکه این فرقه حتی انتقادهائی را که غربیان خود بر چمسکی نموده‌اند، نخوانده و نظریات او را وحی منزل و برتر از عقل و هوش خود و نوع بشر شمرده‌اند.

---

1. Linguistique diachronique (f), diachronic linguistics (e).
2. Linguistique synchronique (f), synchronic linguistics (e).
3. نگاه کنید به «نگاهی تازه بدستور زبان» از دکتر محمدرضا باطنی چاپ آگاه، ۱۳۵۶، ص ۱۰۳ تا ۱۲۱.

آخر تفکر آدمی که بدوسسور و بلومفیلد و هاکت و زلیگ هریس و چمسکی و شمس قیس رازی و خلیل‌بن احمد و سیبویه و تفتازانی و میرسید شریف جرجانی ختم نمیشود که هرچه آنان گفتند، ما آنها را بی‌چون و چرا بپذیریم.

ما نظریات زبانشناسان و سخن‌سنجان پیشین را نباید دربست بپذیریم و نه باید دربست ردشان کنیم؛ بلکه باید آنچه را درست است نگهداریم و آنچه را افراطیست قبول نکنیم. اینست شیوهٔ درست تفکر و تحقیق علمی، شیوه‌ای که در کشور ما بسبب غربزدگی و عربی‌گرائی و کم‌حوصلگی، مراعات نشده است چه، ما یا غربزده شده‌ایم مانند هواخواهان هنر و شعر نو و مترجمان زبانشناسی و نقد ادبی غرب و یا عرب‌زده گشته‌ایم مانند نویسندگان تحقیق‌القوانین و نهج‌الادب و پیروانشان که کلمه را بسه قسم تقسیم کرده‌اند و مقولات دستوری عربی از قبیل حال و تمیز و جامد و مشتق و متصرف و غیرمتصرف را عیناً و بدون دخل و تصرف وارد زبان فارسی نموده‌اند، یا مثل میرزا حبیب و قریب و پنج استاد و خانلری که کلمه را بتقلید از فرنگیان به نُه یا ده یا هفت قسم تقسیم کرده‌اند و بجای ابتکار، راه تقلید را پیموده‌اند و استقلال فکری ایرانی خود را از دست داده‌اند.

باری ما در تحقیقات ادبی و زبانشناسی خویش باید متفکّر باشیم نه مقلّد، آری ما بیش از مترجم زبانشناسی و ادبیات به‌متفکّر زبان و ادبیات نیازمندیم. البتّه برای رسیدن بمرحلهٔ تفکر و ابتکار، ترجمه و تقلید هم لازمست امّا نه تا جائیکه در مرحلهٔ ترجمه و تقلید متوقف بمانیم و جلو تفکر و ابتکار خویش را سدّ سازیم.

بهره‌گیری از سنّتهای پسندیدهٔ دستورنویسی در ایران: در این کتاب، سنّتهای پسندیدهٔ دستورنویسی این مرز و بوم نیز رعایت شده است که یکی از آنها بهره‌گیری از شعر و ادبیاتست بعنوان شاهد مثال. این امر دستور را که نوعاً علمی خشکست، طراوت میبخشد و آن راتر و تازه میکند، امّا در این اثر از شعر تنها در موردهائی بهره گرفته شده است که قواعدش با قواعد نثر تعارضی نداشته است وگرنه آنجاکه قوانین این دوگونه از زبان با یکدیگر مغایر بوده‌اند چنین نکرده‌ام. بنابراین شبه زبانشناسان غربزدهٔ بی‌بهره از ذوق نمیتوانند ما را بگناه بهره‌گیری از شعر بزرگان ادب ایران تکفیر کنند و به‌انحراف از «روشهای زبانشناسی جدید» متهم سازند.

این مطالعات و دقتهای نگارنده در دستورنویسی سبب شده است که کتاب ما، ناآشنا و غریب و مشکل جلوه کند و مردم و حتّی برخی از استادان، دستورهای آشنای رایج

ولی سطحی و مغلوط را بر آن ترجیح دهند، چه میتوان کرد درک کار تازه و بدیع و عمیق مشکلست و با مقاومت روبرو میشود، همیشه همین بوده است.

بهره‌جوئی عملی از دستور: از آنجا که علم بی‌عمل، فایدهٔ چندانی ندارد نگارنده کوشیده است تا فوائد عملی دستور را مورد توجه قرار دهد و فی‌المثل از آن در لغت‌سازی و املاء و نقد ادبی و ترجمه و زبان معیار و مسألهٔ درست و غلط بهره گیرد. فایدهٔ عملی دستور پیش از این چندان مورد عنایت دستورنویسان نبوده است. پیشینیان اگرچه آن را «فن درست گفتن و درست نوشتن» مینامیدند ولی در عمل از آن نه تنها در درست نوشتن و درست گفتن استفاده نمیکرده‌اند بلکه ادبا و دستورنویسان در زیر پوشش این شعار فریبنده از دیرباز بمداخلاتی غیرعلمی در زبان دست میزدند و بجای آموزش درست‌گوئی و درست‌نویسی، غلط‌گوئی و غلط‌نویسی را بنام دستور بمردم یاد میدادند، از جمله این مطالب نادرست را بخلق‌الله میآموختند:

میگفتند نظریات غلط و نظرات درست است.

مینوشتند «نمودن» بجای کردن نادرست است در مواردی مثل اظهار نمودن بجای اظهار کردن.

مینگاشتند «هست» را نمیتوان بجای «ـَست» بکار برد و نمیتوان گفت: «او باهوش هم هست».

میگفتند دخالت و تحکیم و فراغت و خجالت و خجلت چون در عربی نیامده‌اند غلطند و نباید استعمال شوند.

میگویند در رابطهٔ با، نقش بازی کردن، بی‌تفاوت و دهها مانند آن چون تعبیراتی ترجمه‌ای بشمار میروند غیرفصیح و نادرستند.

نوشته‌اند کلمات غیرعربئی که با عناصر و پسوندهای عربی آمده‌اند درست نیستند مانند: جاناً، تلفناً، تلگرافاً، ایلات، گزارشات، پیشنهادات، دهات، آزمایشات، فرمایشات، فرمانیه، بهاریه، کامرانیه، ایرانیت، رهبریت و دهها مانند آن.

بناروا گفتند حرف سوم یا چهارم کلمه‌های زیر باید ساکن تلفظ شود نه متحرّک. یعنی کلماتی مانند: پاسبان، کردگار، سازمان، باغبان، کاروان، ارجمند، استوار، آسمان، روزگار، در حالیکه متحرّک خواندن حروف یاده شده در سنتر است.

بناحق نوشتند تأکید بوسیلهٔ پسوند نکره یا جمع یا مصدر یا نسبت در عناصر و کلماتی مانند یک شبی، سلامتی، بهبودی، راحتی، مصنوعی، قدیمی، معمولی،

صمیمی، موروثی، مسکونی، وجوهات، امورات، اخلاقها، اولادها درست نیست.

گفتند تغییر تلفظ کلمات خارجی در فارسی غلط است و باید آن عناصر را عیناً بصورت اصلی آنها ادا کرد. از این قبیلند کلماتی مثل: علاقه، علاوه، مشاعره، مناظره، مشاهده، نقاط، نکات، بودجه، فوتبال، اجلّه، ادلّه، امکنه، عطر و صدها نظیر آنها.

در حالیکه این عناصر اگر در فارسی تلفّظشان تغییر کند، بهیچوجه غلط نیستند؛ امّا ادیبان و دستورنویسانی که زیر عنوان درست‌گوئی و درست‌نویسی موارد یادشده را نادرست میدانند، در برابر غلطهای واقعی و کلمات غیرفصیحی که سره‌نویسان ویرانگر وارد زبان سعدی و حافظ کرده‌اند مهر سکوت برلب زدند و دم برنیاوردند و در نتیجه دشمنان زبان را بساختن چنان کلمه‌های نادرستی تشویق کردند. از آن جمله‌اند: «واژه»های: ارتش، تک، پاتک، پدافند، تیمسار، سروان (بمعنی ساربان)، ستوان، پیراپزشکی، واژک، تکواژ، باور (بجای عقیده و نظر)، وند (بجای ضمیمه و پیوست[1])، فراگشت و فراگرد (بجای تحول)، فرایند (بجای جریان و روال و روند)، فراورده (بجای محصول و حاصل)، فراخوان (بجای فراخوانی و درخواست)، دانش آموخته (بجای فارغ‌التحصیل)، دستان (بجای دستها)، کارانه (بجای حق تحقیق و پژوهش مزد)، زایشی (بجای تولیدی)، گشتاری (بجای تبدیلی) و دهها همانند آن.

دستوردانان بجای نوشتن صدها صفحه «دستورهای بی‌بو و بی‌خاصیت» باید به‌تحلیل این عناصر نامناسب و نشان دادن نادرستی و غیرفصیح‌بودن آنها دست زنند.

آری ادبا و دستورنویسان غلطهای واقعی راکه سبب تغییر بنیاد و ساختمان دستوری زبانست رها کرده‌اند و در مقابل بجان درستها افتاده‌اند. درستهائی از قبیل: فراغت، خجالت، دخالت، نقش بازی کردن، در رابطه با و دهها مانند آن.

از این رو نگارنده دستور را در ضمن مقالات متعددی در خدمت درست‌نویسی واقعی و املاء صحیح و نقد ادبی ایرانی و معرفی عناصر نادرست یاد شده بکارگرفت و مردم ایران را متوجّه غلط‌نویسان و غلطهای واقعی زبان فارسی ساخت و ذهن آنان را از غلطهای خیالی منصرف نمود.

آری دهها محقق و شبه‌محقق دستورنویس بخیال اینکه دارند با غلطها نبرد میکنند، درواقع درستها را بدور ریخته‌اند و در این راه صفحات فراوانی سیاه کرده‌اند؛ بدون آنکه

---

1. Affixe (f) Affix (e)

فایده‌ای عملی عاید خود و مردم ایران کنند و بی آنکه با غلطهای واقعی زبان بجهاد برخیزند.

دربارهٔ کتاب حاضر: هنگامی که من رسالهٔ دکتری خود را پس از پنج سال کار در پائیز ۱۳۴۲ زیر عنوان «قید در زبان فارسی از نظر تاریخی و تطبیقی و زبانشناسی» بپایان رساندم، متوجه شدم نوشتهٔ یاد شده تنها دربارهٔ «قید» نیست بلکه خود یکدوره دستور زبان فارسی است؛ یعنی در آن علاوه بر قید؛ صفت، اسم، حرف اضافه، حرف ربط، جملهٔ مرکب و کلمات مشتق و مرکب زبان فارسی هم مورد بررسی قرار گرفته است. از این رو از آن کتاب هزار صفحه‌ای، دستور مختصر و جامعی برای زبان فارسی استخراج کردم و در سال ۱۳۴۸ بنام «دستور امروز» بچاپش رساندم که مورد عنایت اهل فنّ قرار گرفت و مطالب آن در کتابهای دستور بسیاری از استادان و دبیران که بعدها نوشته شد، وارد گردید.

نگارنده برای تألیف رسالهٔ یاد شده و غنی‌کردن زیربنای علمی آن سه کتاب دربارهٔ زبانشناسی جدید را هم ترجمه کرد که عبارتند بودند از «زبانشناسی»[1] از ژان پرو و «معنی‌شناسی»[2] و «دستور زبان»[3] هر دو تألیف پیر گیرو. که تاکنون پس از سی سال، مجال چاپ آنها را پیدا نکرده‌ام و گمان هم نمیکنم که گرگ اجل امان دهد که آنها را بطبع برسانم؛ بنابراین داغ چاپ این کتب هم مانند داغ هزاران صفحه نوشتهٔ آماده بچاپ دیگر در دلم خواهد ماند.

یکی از نتایج این مطالعات، معرفی زبانشناسی و سبک‌شناسی و دستور جدید بود بایرانیان که در چند مقاله عرضه شد و اثر آن در همین کتاب هم بچشم میخورد و این قبل از تشکیل گروههای زبانشناسی در ایران صورت گرفت.[4]

البته کتاب «دستور امروز» با آنکه هشت سال روی آن کار کرده بودم و بعنوان جدیدترین و جامعترین دستور آن روزگار معرفی گردیده بود مرا راضی نساخت؛ زیرا دیدم پس از گذشت چند سال، پاره‌ای از مطالبش کهنه شده است. از این رو وقتی چاپ آن تمام شد، با وجود اصرار ناشر حاضر بتجدید چاپش نگردیدم. چکنم، من کمال‌طلبم

---

1. La linguistique par Jean Perrot, Paris.
2. La Sémantique par Pierre Guiraud, Paris.
3. La grammaire par Pierre Guiraud, Paris.

۴. نگاه کنید باین مقاله‌ها:
دانش‌نوین زبانشناسی، مجلهٔ کاوش، شمارهٔ یازدهم، سال اول، ص ۶۰ ـ ۵۴، خرداد ۱۳۴۲.
قواعد زبان و قوانین اندیشه، مجلهٔ وحید، شمارهٔ یازدهم، سال اول، ص ۴۳ ـ ۳۳، آبان ۱۳۴۳.
دستور زبان و منطق و روانشناسی، مجلّهٔ کاوش، شماره ششم، سال اول، ص ۳۲ ـ ۲۹، مهر ۱۳۴۱.

و خواهان یا هیچ یا همه چیزم. از این رو دست بتکمیل آن زدم و پژوهشهای دستوری خود را پیگیری کردم و در عرض سی و چند سال، دهها مقاله و کتاب در باب فعل و جمله و اسم و مباحث دیگر دستوری نوشتم. تازه بعد از این زمان دراز بود که راضی شدم کتاب حاضر را که حجمش دو سه برابر «دستور امروز» است با تشویق دوست عزیزم آقای علی‌اصغر علمی بچاپ برسانم. امّا افسوس که آفتاب عمر بر لب بام است و این کار خیلی دیر شده است و شاید حتی چاپ آن را بچشم نبینم. در وسط کار دچار حملهٔ قلبی شدم و سه ماه کار تصحیح و چاپ بتعویق افتاد ولی دست از طلب برنداشتم و افتان خیزان و لنگ لنگان این کتاب را باین صورت که می‌بینید درآوردم که آن را بعنوان برگی سبز بمردم ایران هدیه میکنم.

بعد از چهل و پنج سال مطالعه در دستور و زبانشناسی، اگرچه کوشیده‌ام کتاب حاضر کامل و بی‌اشتباه باشد، امّا باز میترسم به‌آرزوی خویش نرسیده باشم؛ زیرا کار علمیِ خالی از اشتباه و نقص در ایران وجود ندارد. از این رو از خوانندگان استدعا دارم، لغزشهای مرا بمن یادآوری کنند. چکنم بیش از چهل سال نمیتوانستم چاپ «دستور امروز» را بتاخیر بیندازم.

من در این زمان طولانی برای دستور زبان فارسی اینهمه متّه بخشخاش گذاشتم و جان کردی کندم، ولی بسیاری دیگر بنام دستوردان و زبانشناس، بدون آنکه یک دهم من هم مطالعه کرده باشند و در این زمینه تحقیق درستی صورت داده باشند، با مونتاژ مطالبِ دستورهای ناقص کنونی یا اخذ ناقص و نامنسجم از کتابهای زبانشناسی غرب، دستورهائی چاپ کردند و شگفتا که کار آنان چون درخور فهم عوام و اداریان و زبانشناس‌نمایان و مطابق معلومات کهنهٔ آنان بود، مورد توجه مسؤولان امر قرار گرفت و درسی شد و از آن راه دهها مطلب و اصطلاح غلط و نامناسب در عرض سی سال وارد ذهن فرزندان معصوم این آب و خاک گردید؛ زیرا کار ما مفصّل و مشکل بود، ولی نوشتهٔ آنان «آسان» و قابل فهم بود و «درسی» بود؛ زیرا «تصویر مار»، بیش از کلمهٔ «مار» در ذهن عامیان اثر میگذارد.

بهمین دلیل کار آنان سکّه شد ولی یخ ما نگرفت، نوشتهٔ آنان بمدارس راه یافت ولی مال ما نه؛ آنان ادّعا میکردند کتابشان «درسی» است؛ زیرا مطابق فهم و معلومات کهنهٔ معلمانیست که اطلاعاتشان مربوط به‌پنجاه سال پیش است و احیاناً گرایش سره‌نویسی هم دارند. آنگاه ما فهمیدیم که کتاب درسی در این کشور یعنی آنکه علمی نباشد و فقط

مطابق معلومات کهنه و غیرعلمی مردم و معلمان باشد. البته این کار تعجبی ندارد؛ زیرا درک مطلب تازه و علمی همیشه مشکل بوده و هست، ولی حرفهای عامیانه و خرافات ادبی و علمی از دیرباز فهمش آسان بوده و حالا هم هست؛ بخصوص در جامعه‌ای که دستخوش عقب‌ماندگی اجتماعی و علمی هم باشد. تا بوده چنین بوده است؛ زیرا تا مطالب دشوار و تازه علمی باب معده عوام شود، دل اهل علم آب شده است.

در کتاب حاضر، تأثیر یک اثر دو هزار صفحه‌ای چاپ نشدهٔ صاحب این قلم بخوبی بچشم میخورد که «تأثیر ترجمه در زبان فارسی» نام دارد. تهیهٔ یادداشتهای آن کار عظیم را که مورد تشویق استادانی چون دکتر خانلری، دکتر صفا و دکتر روبن چک و فارسی‌دوستان دیگر قرار گرفت، من از سال ۱۳۴۰ شروع کرده بودم و قسمتی از آن را در سالهای ۱۳۴۳ در مجلّهٔ وحید بچاپ رساندم و در سال ۱۳۵۵ گوشه‌ای دیگر از آن را بدستور استادم دکتر صفا بصورت مقاله‌ای مفصّل در مجلّهٔ «فرهنگ و زندگی» درج کردم. ولی امروز گویا یکی از دانشجویان امینی که در منزل من، در مقابل گرفتن دستمزد، بپاکنویس فیشها و یادداشتهای آن اثر چاپ نشده مشغول بود، میداندار و مدعی این پژوهش شده، در حالیکه هنگامیکه من در ۱۳۴۳ قسمتی از آن کتاب را چاپ میکردم، نطفهٔ حضرت‌آقا هم بسته نشده بود. زهی شرم و حیا و امانت‌داری و حقشناسی!

کمک به تدریس زبانهای خارجی: کتاب ما چون بدستور زبان فرانسه و انگلیسی و عربی هم اشاره‌هائی دارد و با دستور آن زبانها مقایسه شده است از این لحاظ دارای وضع منحصر بفردی است. بنابراین میتواند دبیران و استادان زبانهای انگلیسی و فرانسه و عربی را در تدریس دستور و صرف و نحو آن زبانها یاری دهد.

درواقع پاره‌ای از مباحث این کتاب دستور، مقابلهٔ[1] زبان فارسی با انگلیسی و فرانسه و عربی است که میتواند مورد استفاده استادان و دبیران زبانهای یاد شده قرار گیرد.

سخنی با همکاران: توجه همکاران دانشگاهی و غیردانشگاهی را باین نکته جلب میکند که دستورنویسی پا بمرحلهٔ نوینی گذاشته است و نسبت به‌چهل پنجاه سال قبل پیشرفت بسیاری کرده است بنابراین نباید در این رشته بمطالب کهنه و نادرست گذشته بسنده کرد. از اینرو بجای مطالعهٔ دستورهای آسان ولی مغلوط رایج مدارس و کارهای کسانی مانند خانلری و پیروان او، بهتر است نوشته‌های عمیقتری مانند دستورهای دکتر

1. Contrastive grammar (e)

خیامپور و پنج استاد و دکتر معین را خواند، امّا باید دانست یادگیری تحقیقات جدید و پیشرفتهای علمی کار آسانی نیست و این امر از دیرباز با رنج و زحمت و تحمل ریاضت توأم بوده است. باری مطالعهٔ کتب دقیق ولی دشوار بهتر است از خواندن نوشته‌های آسان ولی پرغلط و غیردقیق. یکی از شیوه‌های فرهنگسازان گذشتهٔ ایران بخصوص عرفای ما، دعوت مردم بوده است به‌جهاد و ریاضت زیرا:

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل

باری یادگیری اندیشه‌ها و مسائل دقیق تازه، کاری دشوار است، امّا فراگرفتن افکار کلیشه‌ای و رایج بسیار آسان.

توجه بتمرین: سفارش دیگر من بعزیزان آنست که دستور بخصوص مطالب تازهٔ آن را تنها از راه تمرین و تجزیه و ترکیب و تعمق و تفکر میتوان فهمید و فراگرفت، نه از طریق حفظ کردن عبارات. اگر معلّمان و دستورنویسان و دستورآموزان، دستورآموزی را با تمرین توأم میکردند در طی سالیان مطالب مغلوط دکتر خانلری و پیروانش را طوطی‌وار بخاطر نمی‌سپردند و «را» و «ای» و «کسرهٔ اضافه» را حرف نشانه نمی‌شمردند؛ یا اگر دستورهای پنج استاد و معین و خیامپور را که بمراتب از نوشتهٔ خانلری و دستورنویسان دولتی علمی‌تر است میخواندند ضمایر فاعلی آخر افعال را «شناسه» نمی‌نامیدند و بآسانی درمیافتند که «ـَم» و «ی» در گفتم و گفتی ضمیرند، نه شناسه که هیچ معنی علمی دقیقی ندارد.

استدعائی هم از نویسندگان دستورهای دانشگاهها و مدارس دیگر دارم؛ چون تحقیقات دستوری در دهه‌های اخیر از اطلاعات معلمان و دستوردانان کنونی بسیار فراتر رفته است؛ لازمست آنان بچند چیز توجه کنند تا بتوانند خدمت بیشتری بفرهنگ و مردم این سرزمین و دستور زبان فارسی بکنند؛ **یکی آنکه** سره‌نویسی و تغییر اصطلاحات سنّتی جاافتاده، خلاف اصول زبانشناسی و علمی و فرهنگیست، **دیگر آنکه** تازه‌ترین کارهای زبانشناسی و دستوری ایرانیان و خارجیان را بخوانند و تنها بنوشته‌ها و اصطلاحات دکتر خانلری و دوستدارانش اکتفا نکنند که آن را بناحق دهه‌ها بخورد مردم این مرز و بوم داده، **دیگر آنکه** زبانشناسی جدید در غرب موجب تقویت و اصلاح دستورنویسی شده است نه سبب ضعف و آشفتگی آن. بنابراین بهره‌گیری از زبانشناسی نوین در دستورنویسی مفید است و غربزدگی ادبی نیست. پس بهتر است دست کم راه

دستورنویسی بر پایهٔ زبانشناسی را از پیشوایان غربی خود بیاموزند و آنگاه براساس زبانشناسی جدید دستور بنویسند. اگر چنین کنند پی خواهند برد که در مدارس غرب، کسی دستور را بر پایهٔ ساختگرائی یا «گشتاری» صرف یا مکتبهای جدید و جانیفتادهٔ دیگر زبانشناسی نوین قرار نداده است زیرا هر مکتب تازه‌ای، خود مورد انتقاد مکاتب تازه‌تر واقع شده است؛ بجای تکیه بر کتاب بلومفیلد که در ۱۹۳۳ نوشته شده بکتابهای درسئی که اخیراً زبانشناسان مغرب زمین برای مدارس فرنگ تهیه کرده‌اند توجه کنند و یا لااقل بنوشتهٔ مخلص که زبانشناسی جدید را با مطالب و اصطلاحات سنّتی تلفیق کرده است عنایت فرمایند تا توفیق بیشتری بدست آورند.

دیگر آنکه اگر میخواهند برای مدارس دستور بنویسند باید علاوه بر زبانشناسی نوین و سیر در آثار فارسی، یک دوره دستورهای سنتی عربی و فرنگی را هم بخوانند تا بتوانند کارهای بهتری عرضه کنند و عرض خود نبرند و موجب زحمت دانش‌آموزان و ملت ایران نشوند و برای مثال مکمل و مسند مفعولی را تمیز نشمارند و اگر این شرایط را بدست نیاورده و خود دستور نیاموخته‌اند، بهتر است که دستور ننویسند بخصوص برای مدارس آنهم با تیراژهای چند میلیونی، بهتر است این دستورنویسان عالیمقام ذره‌ای انصاف بخرج دهند و بروند اول دستور یاد بگیرند بعد دستور بنویسند و یا این کار را باهلش واگذارند زیرا پر کردن ذهن میلیونها معلم و شاگرد از اصطلاحات نادرست و مطالب مغلوط شبه دستوری نه اجر دنیوی دارد نه اخروی.

املای کتاب: چون در کشور ما متخصص واقعی املاء نیست و چون رسم‌الخط غیرعلمی کنونی بدست غیرمتخصصان در مؤسسه فرانکلین سابق نوشته شده و بزور دولتهای نظام گذشته و کنونی بمردم تحمیل گردیده است و چون این رسم‌الخط با سنتهای املائی ما و با اصول زبانشناسی جدید سازگار نیست، نگارنده برای دفاع از خط فارسی و فرهنگ گرانمایهٔ ایران در این کتاب از اجرای آن سرباز زد و بجای رسم‌الخط غیرعلمی ولی رایج فعلی از املای استادان و بزرگان ادب معاصر پیروی کرد. از املائی که مبتنی بر اتصال «بِ» و «می» و «ـَ ست» و «ها» و برخی موارد درست دیگر است. املائی که براساس درست نوشتن است نه بر پایهٔ یکسان‌کردن خط و تعمیم غلطهای املائی.

نویسنده خود پس از سی سال تحقیق برای نخستین بار رسم‌الخطی نوشت بر بنیاد

دستور و آواشناسی و زبانشناسی جدید و بر پایهٔ نوشتهٔ بزرگترین ادیبان امروز، بنام «املاء و نشانه‌گذاری و ویرایش[۱]» که در آن نارسائیهای رسم‌الخط من درآوردی کنونی و محاسن املای استادان را نشان داد و فساد کار خط‌سازان عصر جدید را برملا ساخت و پس از بررسی بسیار متوجه شد که در املای امروز دو خط و دو صف وجود دارد یکی خط و صف دانشمندان و استادان مسلم زبان و ادب فارسی یعنی خط و صف حافظها و سعدیها و بهارها و فروزانفرها و همائیها و فروغیها و دهخداها و معینها و همهٔ شاعران و ادیبان بزرگ صد سال اخیر و دیگر صف و خط کم‌سوادان و غیرمتخصّصان بیخبر از زبانشناسی و دستور و خط و املا و املاسازان مؤسسهٔ فرانکلین.

نگارنده در این میان ناچار راه نخست، یعنی راه محققان برگزیدهٔ این سرزمین را برگزید؛ زیرا با روش علمی و تحقیقات بیست سالهٔ او سازگارتر بود و راه دوم یعنی راه فرانکلینی‌ها را، چون علمی و ایرانی نبود بکناری نهاد و آن را به‌نویسندگان «پرمایهٔ» آن دستگاه و بویراستاران «دانشمند» کتابهای «درسی» و مراکز نشر واگذارد.

امید که صاحبنظران و شیفتگان فرهنگ ایران نیز چنین کنند؛ یعنی بر سرِ دو راهیِ علم و جهل، راه علم را برگزینند و از راهی بروند که رهروان رفته‌اند.

با آنکه در آثار دستوری و زبانشناسی و املائی خود، مردم را به‌پیروی از املای استادان بزرگ ادب معاصر دعوت کردم و فرهنگستانیان و نویسندگان کتابهای درسی را از پیروی از شیوهٔ خط غیرعلمی ویراستاران و معلمان اندک‌خوانده برحذر داشتم، دستگاههای املاتراش کنونی، املائی برخلاف شیوهٔ نگارش آن بزرگان را رواج دادند و مردم را مجبور کردند برخلاف خط سخنورانی چون بهار و قزوینی و فروزانفر و نفیسی گام بردارند و برخلاف آنان چنین بنویسند:

دانش‌جو	بجای	دانشجو
لب‌خند	«	لبخند
می‌رود	«	میرود
به‌خانه	«	بخانه
آن است	«	آنست

---

۱. چاپ صفی علیشاه، سال ۱۳۷۲.

مسألهٔ پخته‌خواری: در نتیجهٔ سختی معیشت و انحطاط روزافزون اخلاقی و شدّت یافتن عقب‌ماندگی علمی، اخلاق پژوهشی، هم هرچه بیشتر ضعیف شده و امانت ادبی از آن هم ضعیفتر گردیده و پژوهش بدلی و مدرک‌گرائی هرچه بیشتر جای تحقیقات و تحصیلات اصیل و والا را گرفته است و سطح تحقیقات هرچه پائین‌تر و پائین‌تر آمده و میزان علمی و فنّی دانشگاهها هرچه بیشتر فروکش کرده. تا چشم کار میکند پژوهشهای بدلی آبکی و اشعار و داستانهای متوسط و ضعیف نو و کهنه است که جای تحقیقات سطح بالا و شعرها و قصه‌های عالی را گرفته است.

علاوه بر انحطاط روزافزون اخلاقی و شدّت یافتن عقب‌ماندگی علمی، سختی معیشت و نیاز بمدرکهای بالاتر برای پز دادن و استخدام در دانشگاهها و ادارات دولتی، فزونی یافته و از امانت علمی و ادبی بیش از پیش کاسته شده است زیرا دانشجو یا استاد برای دست یافتن بمقامات اداری و دانشگاهی باید کتاب و رساله‌ای برای دکتر شدن و رتبه گرفتن سرهم‌بندی کند تا ارتقاء یابد امّا اهلیت این کار را ندارد زیرا نه درس درستی خوانده است، نه منابع فرنگی و ایرانی و عربی را میشناسد، نه زبان خارجی میداند و نه فارسی و نه استعدادی دارد. ولی برای آنکه بر جای معین و صفا و همائی تکیه زند باید رسالهٔ دکتری و کتاب بنویسد که هیچگونه شباهتی بکتاب و رسالهٔ آن بزرگان ندارد، ناچار پخته‌خواری را پیشه میکند و نوشته‌های دیگران را پس از غلط کردن بنام خود مینماید، زیرا خلق تحقیقات اصیل ادبی برای شبه دانشجویان و استادان کنونی امری محالست، از این رو این گروه انبوه، دست بپژوهشهای بدلی و سرقت ادبی میزنند و فریاد استادان دودچراغ خورده را به‌آسمان میبرند.

با این جوّ و محیط و با این انحطاط اخلاقی و رواج بی‌امانتی شکی نیست که نوشته‌های من هم که با خون دل فراهم شده است نصیب آماده‌خواران و ناخنک‌زنان خواهد شد بخصوص بعد از خودم و بر سر آنها همان خواهد رفت که با نوشته‌های زرین‌کوب و نصرالله فلسفی و استادان دیگر رفته است. این کار بر پخته‌خواران گوارا باد.

جام می و خون دل هریک بکسی دادند   در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

دوران ناساز زبان فارسی: زبان فارسی امروز دوران بحرانی ناگواری را میگذراند؛ زیرا دستخوش افراط و تفریطهای جانگزائی شده است؛ افراط و تفریطهائی مانند اوستازدگی، سره‌نویسی، جعل لغت، ساختن فعل جعلی، عربی‌مآبی، هجوم کلمات

فرنگی، نگارش مبهم و نامفهوم تحت تأثیر ترجمه‌های ناساز و نظم و نثر ضعیف و مدرنیسم و کهنه‌پرستی افراطی و بدتر از همه اینها دخالت دولت است در امر زبان و خط و ادبیات از راه رادیو و تلویزیون و روزنامه و ادارات و کتب درسی و خواندنیهای کودکان و جوانان، که نابسامانیهای فوق را تا اعماق روستاها هم میبرد. بطوریکه امروز شعر و نثر صحیح و فصیح کمتر بچشم میخورد و همه دارند عادت میکنند بفارسی ضعیف و سست و عبارتهای مبهم فرنگی‌مآب و لغتهای جعلی و غلط و نادرست و اشعار ضعیف یا متوسط، چه بلائی از این بدتر برای زبان و ادبیات و فرهنگ ما، بلائی که منجر به‌تغییر سریع زبان و شعر و خط ما میشود.

نمونهٔ این افراط و تفریطها برای مثال اینست که گذشتگان برای خود و فرزندان خویش لغتها و نامهای قلنبه و عربیهای آب نکشیده میگذاشتند نامهائی مانند: نظام‌الملک، معیّر الممالک، وثوق‌الدّوله، نصرت‌الدّوله، اعتمادالسّلطنه و نظیر آنها. ولی امروز برخی دیگر برعکس این عمل را انجام میدهند و بجای عربیهای دشوار، فارسیهای جعلی و نامفهوم دساتیری و غیردساتیری میگذارند؛ نامهای بی‌معنائی مثل فرتاش و فرهت و دهناد. پیداست که این هر دو نوع افراط، از عوامل عمدهٔ فساد و آشفتگی زبان فارسی شده است.

امّا چارهٔ این دردها چیست؟ بنظر نگارنده تنها راه رهائی، از یکسو پخش و رواج فارسی فصیح و اشعار شیوای معاصر است از راه کتابهای درسی و سپس بالا بردن سطح نگارش دانش‌آموزان و روزنامه‌نویسان و گویندگان رادیو و تلویزیون و مردم دیگر است و از سوی دیگر کوتاه کردن دست غلط‌گویان و سره‌نویسان و متوسط‌نگاران و «واژه‌سازان» و زبانشناس‌نمایان بی‌ذوق است از سر کتب درسی و فرهنگستانها و آموزشگاهها و صدا و سیما.

باری عربی‌مآبی، اوستازدگی، فرنگی‌بازی، غربزدگی ادبی، سره‌نویسی، جعل لغت، مدرنیسم و کهنه‌پرستی افراطی، بی‌توجهی بقواعد زبان، واگذار کردن کتابهای درسی به‌نیمه زبانشناسان و معلّمان اندک‌مایه، بی‌اعتقادی استادان زبان و ادبیات فارسی باهمّیت کار و رسالت عظیم فرهنگی خود، همه و همه از بیماریها و انحرافهائیست که باید چاره شود و درمان یابد.

ولی از این میان مهمترین خطر برای زبان فارسی، سره‌نویسی و غلط‌نگاری و ساختن لغات نادرست و جعلی و غیرفصیح است، بنام فارسی خالص؛ یعنی لغاتی مثل تیمسار و

ترابری و پاتک. همچنین جعل اسمهای خاص است مثل شهرام و فرنوش و فرتاش و فرنود و فردین و فرهت و دهناد و فرسنداج و لغات دیگر دساتیری باسم کلمات فارسی اصیل.

با این وضع ناگوار زبان فارسی و معلمان و استادان کژپوی زبانشناسی و ادبیات، بنظر من، تعطیل درسهای زبان و ادبیات در تمام مراحل آموزشی برای زبان و ادبیات ما مفیدتر است؛ زیرا تعلیم برنامه‌های موجود که مبتنی است بر مدرنیسم و شعر نو افراطی غربزده یا املاء مغلوط فعلی یا نثرها و شعرهای سست یا لغتهای غلط و غیرفصیح رادیو و تلویزیون بنام لغات فارسی ناب یا تدوین کتابهای درسی بوسیلهٔ شبه‌زبانشناسان فارسی‌ندان برای زبان و ادبیات بمراتب زیانش از سودش بیشتر است؛ زیرا آموزگاران و دبیران و «استادان» نسل جدید نقشی در پیشبرد زبان امروز و تحقیقات ادبی ما نداشته و ندارند. در بین اینان دیگر نه بهاری دیده می‌شود نه دهخدائی و نه قریبی، نه میرزا حبیبی نه معینی نه صفائی نه زرین‌کوبی نه هدایتی. نسل منحرف معلمان کنونی فارسی و زبانشناسی چیزی نمیدانند جز بدآموزی و جدا کردن «می» و «ب» و «ـَ ست» و «ها» و تدریس شعر نو افراطی و ستایش از نیمای بزرگ و اخوان بی‌نظیر و شاملوی سترگ و سپهری بیهمتا.

اینان چیزی نمیگویند جز در تخطئه بهار و پروین و اشرف‌الدین حسینی و عشقی نوآور و کاری نمیکنند جز رواج سره‌نویسی و کهنه‌پرستی و غلط‌آموزی و املاء غیرعلمی فعلی.

آری پیشرفت زبان و ادبیات فارسی بدست شاعران و نویسندگان شیوانویس و توانایِ این سرزمین صورت گرفته و میگیرد، نه به‌دست «واژه‌سازان» و شبه‌زبانشناسان و استادان و معلمان فعلی ادبیات. زبان فارسی را فردوسی و سعدی و حافظ و بهار و ایرج و دهخدا و فروغی و هدایت و علوی و چوبک و نفیسی و تودهٔ مردم آفریده‌اند نه سره‌نویسان و دستورنگاران و نیمه زبانشناسان و معلمان کژپوی دبیرستانها و دانشگاهها. اینان تنها میتوانند املاء و زبان و شعر و نثر آن بزرگان را خراب کنند و بس. اینها تنها قادرند نظرهای نادرستی را رواج دهند و لاغیر، والاّ ملّت شاعرپرورو نویسنده‌ساز و هنرآفرین ایران همواره شاعر و نویسنده و پژوهشگر بزرگ در دامان خود پرورش داده و خواهد داد و زبان و ادبیات ما را مثل گذشته به‌پیش خواهد برد و سره‌نویسان و زبانشناس‌نمایان و معلمان منحرف و نویسندگان و شاعران «فوق مدرن» و مترجمان ناتوان‌کنونی تنها وزوزی میکنند و عرض خود میبرند و زحمت ملت ایران و زبان فارسی

را روا میدارند.

در این دوران ناسازگار که سواد ادبی رو بزوالست، اندک خواندگانی که نه متون قدیم میدانند، نه دستور و لغت و معانی و بیان سنّتی، نه صرف و نحو عربی، نه یک زبان خارجه، نه زبانشناسی و نقد ادبی جدید، کاری جز ضربه‌زدن ندارند. اینان بجای پیروی از دهخدا و بهار و فروغی و قزوینی و معین و صفا و زرین‌کوب و مینوی و همائی و عشقی و اشرف‌الدین حسینی بدنبال کسروی و ذبیح بهروز و «نیمایِ بزرگ» و اخوان و «سپهری» سترگ و مصطفی مقربی و خانلری و شبه زبانشناسان غربزده و مدرنیستهای افراطی راه افتاده‌اند. نسل جدید نه تنها براه «بزرگان یاد شده» نرفته‌اند بلکه بواسطهٔ نوشتن اشعار سست و تقلیدی و غربزدهٔ خود که آنها را بشکل لوزی یا پلّه‌ای زیر هم می‌چینند به‌آن بزرگان دهن‌کجی میکنند و میتازند.

دریغ که من یک تنه باید با انبوهی گمراه مقابله کنم در حالیکه هیچکس حرفم را گوش نمیکند و بداد زبان و ادبیات فارسی فصیح معاصر نمیرسد. داد و فریاد من هم حاصلی ندارد جز دشمن‌تراشی و زیانهای مادی و معنوی و بالا گرفتن بیماریهای مختلف.

کارهای کم درآمد: ناگفته نماند که بسیاری از محققان در پژوهشهای ادبی خود، جنبه‌های مادی و اقتصادی کار خویش را هم از نظر دور نداشته‌اند وکتابهائی نوشته‌اند که برای آنها درآمدی نیز ببار آورده است بخصوص آنانکه بدنبال کتب تجارتی و درسی و شبه‌درسی رفته‌اند از قبیل کتابهای انشاء و دستور و گزارش‌نویسی، و از این راه باجری هم رسیده‌اند و تنها ما بودیم که برای پول، قلم نزده‌ایم و در پی تحقیق صرف و کشف حقیقت بوده‌ایم، مثلاً بیشتر آثار من که بالغ بر چند هزار صفحه میشود بصورت مقاله است که از بابت آن دستمزدی نگرفته‌ام یا بصورت کتابهائیست که بخرج خود من بطبع رسیده است مانند «عربی در فارسی» و «نقد شعر فارسی» و «املای فارسی»؛ زیرا کتابهائی بوده‌اند که برخلاف جریان روز و مبتنی بر تحقیقات محض نوشته شده‌اند. بشکلی که در جامعه جا نیفتاده بودند و بازاری نداشته‌اند. آنها هم که مانند «دستور امروز» و «درگلستان خیال حافظ» دارای بازاری بوده‌اند تجدید چاپ نشده‌اند؛ زیرا سی و سه سال وقت برای تکمیل و تصحیح دستور امروز صرف کرده‌ام و در نتیجه از سال ۱۳۴۸ تاکنون، هنوز هم که هنوز است بطبع نرسیده است و خدا میداند کی از چاپ درآید. زیرا در این مدت هزاران صفحه در تکمیل آن نوشته‌ام که باید ابتدا تلخیص و

سپس در کتاب یاد شده وارد گردد.

آری ما روشی غیرمادی را برای تحقیق و تألیف برگزیده‌ایم؛ چه بنظر فلاسفه و حکما و دانشمندان و عارفان، علم و تحقیق واقعی باید بدون شائبه و فایده مادی باشد. چه میشودکرد وسواس بخرج دادن و نوشتن مقالات وکتابهای غیربازاری، پولی درنمی‌آورد در حالیکه تحقیقات «ادبای» پولساز، نان و آبی هم برای آنان داشته است که ما بواسطهٔ توجه بعوالم دیگر از آن بی‌بهره بوده‌ایم.

در آخرین روزهای چاپ این کتاب تیر روانسوز دیگری از کمانخانهٔ بیماری و سالخوردگی و رنج بسوی من روان شد و این بار قلب ناتوان مرا نشانه گرفت. دلی که برای ایران و زبان فارسی می‌طپید. اگرچه تیر دلدوزی بود و قلبم را برای لحظاتی‌از کار انداخت ولی از آنجا که مقدر بود که دوکتاب زیر چاپم را تمام کنم، از این مصیبت جان بدر بردم و با وجود ابتلای به‌قند و دیسک و سیاتیک و ضعف بینائی و بیماریهای مختلف باز هم زنده ماندم، ولی فکر نمیکنم بتوانم هزاران صفحه یادداشتهای دیگر خود راکه از مطالب چاپ شده‌ام بمراتب بیشتر است چاپ کنم. با زخم دردناکی که بر قلب مجروح من نشسته است، گویا حسرت این کار را بگور خواهم برد و حاصل پنجاه سال تلاش و جان کندن من بر باد خواهد رفت. از این رو این روزها دائم بر عمر باخته و تن و جان رنجدیده و بیمار خود مویه میکنم و منتظرم که هرچه زودتر بعزیزان از دست رفتهٔ خود که هر لحظه مرا با بانگ رساتری بسوی خویش میخوانند بپیوندم و دستم از دامن یادداشتهای از جان عزیزترم کوتاه شود و آنها چاپ نشده و بادکرده باقی بمانند. وقتی بتاریخ علم و هنر مینگرم می‌بینم بسیاری نیز سرنوشتی مثل من داشته‌اند. می‌بینم آنها هم قسمت اعظم افکار و آثارشان چاپ نشده بر جای مانده است. می‌بینم که سقراط و دکارت وکانت و هدایت و معین و همائی و بسیاری دیگر از بزرگان ایران و جهان هم آنقدر نمانده‌اندکه چاپ همهٔ آثار خود را ببینند.

***

با آنکه بارها مطالب کتاب را خوانده‌ام و کوشش بسیارکرده‌ام که بی‌غلط درآید براثر ضعف چشم و جسم و جان و تن و خطای طبیعی نوع انسانها، باز اشتباهاتی در آن راه یافته است که مرا شرمندهٔ خوانندگان خواهد کرد. بنابراین از هم‌اکنون از آنان پوزش میطلبم.

برخی از این لغزشها، ناشی از اینست که همّ و غمّ من بیشتر متوجه بیان نظریات و تأملات تازه خاص خود من شده است نه صرف پرداختن بمسائل صوری و نقل مطالب این و آن. بنابراین اموری از قبیل دقت در نقطه‌گذاری فرنگی یا مراجعه بنسخه بدلها که برای برخی مهمترین کار ادبیست، نظر مرا جلب نکرده است؛ فی‌المثل من شکل «عبادت بجز خدمت خلق نیست» را که زیباتر و فصیح‌تر و رایجتر است بر صورت «طریقت بجز خدمت خلق نیست» که اصیلتر است ولی معمولتر ترجیح داده‌ام. امید که اهل قال بر نگارنده که بیشتر باندیشه و حال پرداخته است خرده نگیرند؛ زیرا ما این مسائل صوری را باهل صورت واگذاشته‌ایم. بنابراین از خوانندگان گرامی میخواهم خطاها و ضعفهای مرا بدیدهٔ اغماض بنگرند و بر من ببخشایند و نویسنده را یاری دهند تا در چاپهای بعد نارسائیهای کار خویش را برطرف سازد.

ضمناً برخود واجب میدانم از تمامی دوستانی که در چاپ این کتاب بگونه‌ای مرا یاری داده‌اند تشکر کنم، بویژه از این کسان:

۱ـ از دوست عزیز فرهنگ‌پرور آقای علی‌اصغر علمی که وسایل چاپ و هزینهٔ سنگین طبع این کتاب پرحجم را تحمل کردند.

۲ـ از مسؤولان و کارکنان حروفچینی گنجینه بخصوص آقای حسن نیکبخت و خانم فهیمه فهیمی (عمادیان) که با دقّت و هنرمندی هرچه تمامتر کار حروفچینی را صورت داده‌اند.

۳ـ از دانشجویان عزیزی که در پاکنویس و ویرایش این کتاب مفصّل بمن کمک کرده‌اند؛ بویژه از خانم دکتر ساره زیرک و آقای ناصر رحیمی.

یزدان پاک را سپاس دارم که بمن عمر و توان داد که پس از سی و چند سال رنج در سرای سپنج، این اثر را بعنوان دینی ناچیز و برگی سبز به‌پیشگاه مردم ایران که ولینعمت منند تقدیم دارم، باشد که قبول افتد.

گریهٔ شام و سحر، شکر که ضایع نگشت
قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد

خسرو فرشیدورد
پائیز ۱۳۸۱

بخش نخست
کلیّاتی دربارهٔ دستور زبان فارسی

میدانیم دستور زبان شامل این مباحث است: آواشناسی، صرف، نحو و معنی‌شناسی. ما در این میان به‌سه مبحث از مباحث یاد شده میپردازیم.

فصل نخست
آواشناسیِ زبان فارسی

آواشناسی، دانشِ بررسی آواها و اصوات زبانست. مُراد از آواها و اصوات، واحدهای صوتی زبانست؛ یعنی اجزائی که بر اثر ترکیب با هم واحدهای بزرگتر زبان را تشکیل میدهند. واحدهائی مانند: هجا، سازه، کلمه، گروه، جمله‌واره و جمله.

آواها و اصواتِ زبان را میتوان به‌دو گروه مهمّ تقسیم کرد: یکی آواهای زنجیری[1]، دیگر آواهای زبر زنجیری[2].

آواهای زنجیری آنهائی هستند که بدنبال هم قرار میگیرند و سازه و کلمه تشکیل میدهند. مانند صدای «ب» و «ا» و «ز» در «باز». بنابراین آواهای زنجیری شامل حروف و واجها میشوند؛ حروف و واجهائی از قبیل: الف، ب، پ، ت،...

آواهای زبر زنجیری آنهائی هستند که بدنبال هم نمیآیند، بلکه در خارج و بر بالای آواهای زنجیری قرار میگیرند و در ساختمانِ کلمه و گروه و جمله‌واره و جمله نقشی بازی میکنند. اینها عبارتند از: درنگ و تکیه و آهنگ و نواز.

---

1. Segmental sounds(e).

2. Suprasegmental sounds(e).

بنابراین **آواها**[1] یااصوات زبان عبارتند ازواحدهای صوتی‌زنجیری و زبرزنجیری زبان.

آواهای زنجیری زبان‌فارسی

آواهای زنجیری شامل صداها و حروف الفبا میشوند و بر دو قسمند: ممیّز و غیرممیّز. آواهای زنجیری ممیّز را «واج»[2] و آواهای زنجیری غیرممیّز را «دگرواج»[3] یا «جز واج» مینامیم.

یادآوری: چنانکه دیدیم آواشناسی شعبه‌های بسیاری دارد، که از مهمّترین آنها «واجشناسی»[4]؛ یعنی علم صداهای ملفوظ و بسیط و ممیّز زبانی بخصوصست. در حالیکه آواشناسی بصداهای زبانی خاصّ اختصاص ندارد و قواعدِ آن شامل همهٔ زبانهاست، بخصوص شاخهٔ آواشناسی عمومی[5] آن. بنابراین آواشناسی اعمّست و واجشناسی اخصّ. بگفتهٔ دیگر آواشناسی علم اصوات ملفوظ و بسیط زبانست بطور کلّی، اعّم از آنکه آن صوتها ممیّز باشند یا نه. ولی واجشناسی علم اصوات بسیط و ممیّز زبانی خاصست.

بهرحال واجشناسی شعبه‌ایست از آواشناسی و برخی از محقّقان آن را آواشناسیِ نقش‌پرداز[6] نامیده‌اند.

حروف و واجهای زبان فارسی

زبان فارسی مانند هر زبان دیگری از اصواتی بوجود میآید که کوچکترین جزء آن را در قدیم حرف میگفتند و امروز آن را به‌تعبیر علمی‌تری واج مینامند.

حرف: نشانه‌ایست از مجموعهٔ الفبائی زبان که بتنهائی یا بیاری حرفی دیگر یک «واج» یا یک گروهِ واجی بوجود میآورد. حرفی که بتنهائی با یک واج برابر است مانند، ب، پ، د، ل، ن، و بسیاری دیگر و حرفی که در ضمنِ ترکیب با حروف دیگر یک واج میسازد مانند مجموعهٔ «و» و «ا» در «خواهر» و «خواب».

---

1. Sound, Phone.
2. Phoneme(e), Phonème(f).
3. Allophone.
4. Phonologie(f), Phonology(e).
5. La phonétique générale(f), General phonetics(e).
6. Phonétique fonctionnelle(f).

واج[1]: جزء بسیط و تجزیه‌ناپذیر و تمایزدهنده[2] و صاحب نقش را در نظام آوائی زبانی خاص واج میگوئیم.

مُراد از صوت تمایزدهنده آنست که تبدیل آن بصدائی دیگر موجب تغییر معنی میگردد. مانند تبدیل «س» و «د» بهم در «سر» و «در». امّا تبدیل اصوات ملفوظ غیرممیّز بهم سببِ تغییر معنی نمی‌شود، مانند تبدیل «ق» در زبان رسمی به «ق» لهجهٔ کرمانی.

یادآوری: واج تعبیر تازه‌ایست که پژوهشگران آواشناسی بکار برده‌اند و با حرف که در قدیم تقریباً باین معنی بکار میرفته است اندک تفاوتهائی دارد. امروز هم معمولاً حرفهای قدیم را گاه توأم با تغییراتی بعنوان نشانهٔ واجها بکار میبرند.

از مقایسهٔ تعریف و ویژگیهای واج و حرف میتوان تا حدّی بوجهِ اشتراک و اختلافِ آنها پی بُرد.

در فارسیِ امروز ما سی واج داریم از این قرار: فتحه، ضمه، کسره، ا (ā)، و (ū)، ی (ī)، ء، ب، پ، ت، ج، چ، خ، د، ر، ز، ژ، س، ش، ف، غ، ک، گ، ل، م، ن، و (v)، و (w)، هـ ی؛ که شش تای نخست (فتحه، کسره، ضمّه، ا، و، ی) را مُصوّت[3] و بقیّه را صامت[4] مینامند.

مصوّت واجیست که هنگامِ ادای آن گذرگاه هوا باز باشد.

مصوّتها در فارسی ششند: فتحه، ضمّه، کسره، ا، و، ی. بعبارت دیگر، مصوّتهای فارسی از سه حرکت و سه حرف تشکیل میشوند.

زبَر (فتحه)، پیش (ضَمّه) و زیر (کسره) را مصوّتهای کوتاه، و «ا، و، ی» را مصوّتهای بلند میگویند.

کششِ مصوّتهای بلند در شعر و زبان فارسی رسمی دو برابرِ مصوّتهای کوتاهست، ولی در زبانِ عامیانه کششِ هردو دسته گاهی یکسانست.

یادآوری ۱: در زبان تداول و بعضی از لهجه‌های محلّی ممکنست مصوّت کوتاه را باندازهٔ مصوّت بلند کشید، مانند «بله» در موقع تأکید.

---

1. Phonème (f), Phoneme (e).

نگاه کنید بکتاب «La phonétique» تألیف «Bertil Malmberg» چاپ ۱۹۶۶، پاریس، ص ۱۰۳.

2. Contrastive (e).

3. Voyelle (f), Vowel (e).

4. Consonne (f), Consonant (e)

یادآوری ۲: برخی از آواشناسان، بتقلید از زبانهای فرنگی برای زبان فارسی هم مصوّت مرکب قائل شده‌اند و برخی دیگر نه[1]. بنظرِ نگارنده نظر دستهٔ دوم صحیحتر است، چه در زبان فارسی مصوّتِ مرکّب وجود ندارد.

دکتر خانلری و همفکرانِ ایشان بدو مصوّت مرکّب معتقدند[2]: «ـُو (ow)» در کلماتی مثل: نو و پرتو و خسرو و دور و روشن.

«ـِ ی (ey)» در کلمه‌هائی مانند: وی و می و ری و پی.

دکتر یدالله ثمره، چهار مصوّتِ مرکّب دیگر نیز بر مصوّتهای یاد شده افزوده است و بر روی هم بشش مصوّتِ مرکّب اعتقاد دارد از این قرار:

ای (āy) در پای و جای و نای.

وی (uy) در روی و موی و جوی.

ـُی (oy) در خوی.

ـَی (ay) در قَیِّم و مُعَیَّن.

ـِ ی (ey) در وی و می.

ـُو (ow) در روشن و موج.

باید دانست که عناصِر یاد شده هیچکدام یک واج یا یک واحدِ آوائی نیستند، بلکه هریک از دو صدا بوجود آمده‌اند، مثلاً پنج عنصرِ نخست هرکدام از یک مصوّت و یک نیمه مصوّت «ی» ایجاد شده‌اند. فی‌المثل «ای» در پای از مصوّتِ بلند «ا» و صامت «ی» و «وی» در موی از مصوّتِ بلند «و» و صامت «ی» ساخته شده‌اند و بهمین ترتیبست بقیّهٔ زوجهای آوائی ذکر شده.

عنصرِ ششم ـُو (ow) نیز از مصوّتِ کوتاه ضمّه و نیمه مصوّت «و» (w) بوجود آمده. بنابراین صداهای یاد شده هریک از دو جزء تشکیل شده‌اند که اوّلی مصوّت و دومی نیمه مصوّت «ی» (y) یا «و» (w) است.

بنظر نگارنده، بسیاری از عناصرِ آوائی زبانهای فرنگی نیزکه بمصوّتِ مرکّب معروف شده‌اند، از دو صدا بوجود آمده‌اند نه از یک صدا. از این قبیلند: «oi» در کلماتی مانند

---

۱. ساخت آوائی زبان، ص ۵۴؛ دکتر حق‌شناس و دکتر وحیدیان نیز بشش مصوّت اعتقاد دارند.

۲. درآمدی بر آواشناسی عمومی، ص ۷۰؛ درآمدی بآواشناسی، ص ۱۲۹؛ تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۳؛ آواشناسی زبان فارسی، از دکتر یدالله ثمره، ص ۱۱۷.

«toil» (بازیچه) و «oil» (نفت) و «ey» در «day» و «date» و «ay» در «right» که همه از یک مصوّت کوتاه (ضمه یا کسره یا فتحه) و یک نیمه مصوّت (y) ساخته شده‌اند نه از یک مصوّت مرکّب.

البتّه نظر هواخواهانِ وجود مصوّتِ مرکّب در زبان فارسی نیز سست و بی‌پایه نیست و مُبتَنی بر دلایلِ آواشناسی و تعریفِ مصوّت و مصوّتِ مرکبست، ولی باید پُرسید آیا تعریف مصوّت مرکّب دقیقست و هیچ جای حرف و بحثی در آن نیست؟ بنظر نگارنده اشکال از همین تعریفست[1] که مُبتنی بر نظریّات کهنهٔ دستورنویسانِ سنّتی لاتینی و فرنگیست که باید در آن تجدیدنظر بعمل آورد. بهرحال شمِّ زبانیِ من که عمرم را بپای زبان فارسی ریخته‌ام بمن اجازه نمیدهد که بمصوّت مرکّب در زبان فارسی معتقد شوم، البتّه نظرِ دیگران هم بجای خود محترمست.

دربارهٔ کشش مصوّتها: هم در شعر و نثر پیروِ شعر و هم در محاوره از لحاظ کشش و وزن دونوع مصوّت داریم: یکی مصوّتهای بلند که شش تا هستند و عبارتند از: «ا، و، ی» مثل راز، روز، ریز از طرفی و فتحه و ضمّه و کسرهٔ کشیده از طرف دیگر مانند بعضی از کسره‌های اضافه و صفت و تأکید و مانند آنها، و ضمّه‌های کشیدهٔ عطف و ضمه‌های ضمیر «تو» و «هاء»های غیرملفوظ و «مه» نهی در وسطِ شعر. مثال:

من و تو گرفتار یکدیگریم.

شب و روز راه بیابان گرفت.

گفت نه نه الوصالست الوصال.

مه تو بادی و مه ویس و مه رامین.

در زبان محاوره همیشه امکان بلند تلفّظ شدنِ ضمّه و فتحه و کسره وجود دارد.

دیگر مصوّتهای کوتاه که عبارتند از: فتحه و ضمّه و کسره از سوئی، و «ا، و، ی» کوتاه از سوئی دیگر مانند، نان، خون، چین، بیا، سی و دو. بنابراین مصوّتهای ششگانهٔ فارسی هریک بر دو نوعند: بلند و کوتاه که از لحاظ کشش، جمعاً دوازده قسم میشوند؛ نهایت آنکه کششِ دستهٔ اول در شعر و در نثر پیرو شعر غالباً کوتاه و کششِ دستهٔ دوم بیشتر بلند است.

---

۱. نگاه کنید بآواشناسی زبان فارسی، ص ۱۱۷ و صفحات بعد از آن، از دکتر ثمره.

«ا» و «و» و «ی» که بیشتر مصوّتِ بلندند، در این موارد کوتاه میشوند:

۱ـ پیش از «ن» مانند «زبان» و «زبون» و «دین». در این مورد این مصوّتها همیشه کوتاه تلفّظ میشوند مگر آنکه نون پیش از مصوّت قرار گیرد، در آن صورت مصوّتها بلند میگردند مانند: نانِ شب، چین و هند، لانه، جانان و زرینه.

۲ـ «ی» و «و» (u) پیش از صامت «ی» مانند: سیاست، بیاور، سی و پنج، سوی شهرِ ایران نهادند روی. «و» در این مورد گاهی بلند و گاهی کوتاه تلفّظ میشود. نمونهٔ کوتاه آن را دیدیم، اینک برای نمونهٔ بلند آن مثال میآوریم:

روی رنگین را بهرکس مینماید همچو گل   ور بگویم باز پوشان باز پوشاند زمن

(حافظ قزوینی، ص ۲۷۷)

۳ـ «و» (u) در هجائی که قبل از هجائی باشد که دارای مصوّت بلند «و» باشد مانند: درود، ورود، خروش، عروج، سلوک، غروب، سرود، دروغ، مرور، عبور، غرور، کرور، خروج، و غیزه که دورود و وورود و خوروش و... تلفّظ میگردد.

۴ـ در زبان محاوره همیشه امکان دارد که یک مصوّت بلند، کوتاه تلفظ شود بخصوص در وقتی که این مصوّتها در هجاهای بلند و کشیدهٔ آغاز یا وسط کلمه قرار گیرند مانند: کارمند، باغچه، داربست، دارچین، زیرپوش، کوفته، سوخته، روفته، بافته، ساخته، دوخته، بیخته، سوختن، دوختن، و غیره. بنابراین کثرت استعمال در کوتاه تلفظ شدن مصوّت بلند بسیار مؤثر است.

یادآوری: امکان کوتاه تلفظ شدن مصوّتهای بلند در هجاهای کشیده یعنی در وقتی که بعد از مصوّت دو صامت قرار دارد، بیشتر است مانند کارد، سوخت، کاشت و داشت.

این قاعده دربارهٔ کلماتی که از فرنگی عاریت گرفته شدهاند عامست؛ مانند: لوستر، مالت، بورس، لوکس، واکس، دوبل، کابل، فیبر، پودر، سیرک، سپتامبر، نوامبر، دسامبر و جز آنها.

صامت واجیست که گذرگاهِ هوا هنگام تلفّظِ آن بسته یا تنگ شود.

صامتها خود بدو دستهٔ آوائی[1] و بیآوا[2] تقسیم میشوند. آوائی آنست که وقتی تلفّظ میگردد، تارهای صوتیِ حنجره حرکت کنند و بیآوا صامتیست که در هنگامیکه ادا

1. Sonore(f), Voiced(e).
2. Sourde(f), Voiceless(e).

میشود، تارهای صوتی بی‌حرکت باشند. آوائیها مانند «ز» و «ر» و بی‌آواها مثل س، چ، ت.

از لحاظ واجگاه (مخرج)[۱] نیز صامتها را میتوان باین اقسام تقسیم کرد: لبی مانند م، ب، پ. لبی و دندانی مثل و، ف. دندانی چون ن، ت، د، س، ز. پیشکامی مثل ش، ژ، ل، ر، چ، ج. میانکامی مانند «ی» پسکامی مثل ک، گ. ملازی مانند خ، غ. حلقی نظیر ء، ه.

یادآوری ۱: در فارسی ممکنست یک حرف تنها نشانهٔ یک واج باشد، مانند ب و پ، و نیز ممکنست نمایندهٔ بیش از یک واج باشد، مثل «و» که نشانهٔ واجهای ū,o,w,v است. حرف گاهی هم نشانهٔ هیچ واجی نیست، مانند «و» در خواب و خویش.

یادآوری ۲: حرفهای ث، ذ، ض، ظ، ص، ح، ع، ط (که در املای بعضی از کلمات عربی و فرنگی مستعمل در فارسی بکار میروند) امروز نشانهٔ هیچ واجی نیستند ولی در زبان عربی نمایندهٔ واجهای خاصّی بشمار میروند.

یادآوری ۳: «ذ» که در زبان رسمی (زبان معیار) امروز نمایندهٔ واجی نیست، جزء واجهای فارسی قدیم بوده است.

یادآوری ۴: «غ» در املای فارسی هست امّا بر طبق نظرِ آقای دکتر خانلری، واجی که فارسی‌زبانان تلفّظ میکنند «ق» است نه «غ»[۲].

تبدیلِ واجها (ابدال)[۳]: بعضی از واجها، بخصوص آنها که واجگاهشان بیکدیگر نزدیکست، بهم بدل میشوند مانند تبدیل واجهای این کلمات: سپید، سفید. ورافتاد، برافتاد. دیوار، دیفال.

واجهائی که از زبانهای خارجی ـ اعّم از عربی، ترکی، فرانسوی و انگلیسی ـ بزبان ما آمده‌اند اگر با دستگاههای صوتی ایرانیان تناسب نداشته باشند، در فارسی بدل بواجهای دیگر میشوند، مانند u و r فرانسوی و ص و ظ عربی که در فارسی بدل بواجهای موجود در فارسی میگردند؛ زیرا چنین صداهائی در زبان فارسی نیست.

دگرواج: واجها تلفّظ واحدی ندارند، بلکه هریک ممکنست دو سه قسم تلفّظ گردند.

---

۱. واجگاه یا مخرج، قسمتی از دستگاه صوتیست که واج از آنجا ادا میشود.

۲. تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۷۴، چاپ نخست.

۳. ابدال در فارسی و عربی معادلست با دو مسأله در آواشناسی جدید؛ یکی «همانندسازی» یا «همانندگردی» (assimilation) و دیگر «دگرسازی» یا «دگرشوی» (dissimilation). برای آگاهی از این دو مقوله باین کتاب نگاه کنید: «درآمدی بر آواشناسیِ عمومی» نوشتهٔ دکتر گیتی دیهیم، انتشارات دانشگاه ملی ایران، چاپ نخست، ۱۳۵۸، ص ۱۰۰ و ۱۰۳.

مثلاً «ج» در لهجهٔ تهرانی و اصفهانی بدو صورت مختلف ادا میشود. صورتها و تلفّظهای مختلف هر واج را «دگر واج»[1] مینامند. بعضی از «زبانشناسان» دگرواج را «واجگونه» نامیده‌اند که به‌نظر نگارنده رسا نیست.

هجا[2]: در زبان فارسی هیچ مصوتی بی‌صامت و هیچ صامتی بی‌مصوت بدرستی قابل تلفّظ نیست مثلاً وقتی میگوئیم «ا» در «اگر»، در حقیقت دو واج بکار میبریم یکی «ء» دیگر فتحه.

کوچکترین واحد قابل تلفظ زبان فارسی راکه دست کم از یک صامت و یک مصوت بوجود میآید هجا نامند مانند با (ب + ا)، دو (د + ُ).

هجا ممکنست از یک مصوت و دو یا سه صامت ایجاد شود مانند شب، کار، ساخت و آز.

چنانکه دیده میشود هجا در فارسی همیشه با صامت آغاز میگردد و پس از صامت نیز حتماً مصوّت قرار میگیرد. بعد از مصوّت هم ممکنست یک یا دو صامت دیگر نیز بیاید و هم ممکنست نیاید.

هجا اگر به‌مصوّت ختم گردد «هجای مصوّتی» نامیده میشود؛ مثل: «سه» و «با». و اگر با صامت پایان یابد «هجای صامتی» نام دارد؛ مانند: «شب» و «کار».

فرمول هجا در فارسی عبارتست از (cc) cv یا ص م (ص ص) یعنی صامت و مصوّت و صامت و صامت که وجود صامت و مصوّتِ اوّل اجباریست؛ یعنی هجا بدون آنها بوجود نمیآید ولی آمدن دو صامت آخر اختیاریست؛ یعنی ممکنست وجود داشته باشد مانند «باخت» و ممکنست موجود نباشد مانند «با».

کشش هجاها: هجا از لحاظ امتداد وکشش بر چهار قسمست: ۱ـ هجای کوتاه ۲ـ هجای متوسط ۳ـ هجای بلند ۴ـ هجای کشیده.

هجای کوتاه از یک صامت و یک مصوّت کوتاه بوجود میآید مانند دو، سه، و، به.

هجای متوسط بر دو قسمست که یکی از اقسام آن از یک صامت و یک مصوّت بلند ساخته میشود مانند «ما» و «با» و قسم دیگرش از یک صامت و یک مصوت کوتاه و یک صامت بوجود میآید مثل شب (ش َ ب) و خم (خ ُ م).

---

1. Allophone.

۲. Syllabe فرانسوی و Syllable انگلیسی.

هجای بلند نیز بر دو قسمست یکی آنکه از یک صامت و یک مصوّت کوتاه و دو صامت بوجود میآید مانند سرد (س ـَ رد) دیگر آنکه از یک صامت و یک مصوّت بلند و یک صامت ساخته میشود مانند کار (ک ا ر) و سوز (س و ز).

هجای کشیده از یک صامت و یک مصوت بلند و دو صامت بوجود میآید مانند سوخت و ساخت و کاشت.

هجای بلند یاکشیده اگر با کلمه‌ای که پس از آن میآید ترکیب گردد و یا با آن هماهنگ تلفظ شود صامت آخرش بیاری یک مصوّت کوتاه بدل بیک هجای کوتاه میگردد مانند:

باز (هجای بلند) + تر (هجای متوسط) = با (هجای متوسط) + ز (هجای کوتاه) + تر (هجای متوسط).

پس در این موارد یک هجای بلند بدل بیک هجای متوسط و یک هجای کوتاه میشود.

هجای کشیده نیز چنین است نهایت آنکه یکی از دو صامت آخر اینگونه هجاها عملاً بتلفظ در نمیآید. مثلاً راست (هجای کشیده) + گو (هجای متوسط) = را (هجای متوسط) + س (هجای کوتاه) + گو (هجای متوسط).

«خواجه نصیر در معیارالاشعار «راستگو» را هم بر وزن فاعلن (یعنی دارای دو هجای متوسط و یک کوتاه) و هم بروزن مفتعلن (شامل دو هجای متوسط و دو کوتاه) دانسته است»[1]. در این صورت هیچیک از صامتها در وزن یا تلفظ حذف نمیشوند اما اینگونه کلمه‌ها در تداول امروز بر وزن فاعلن است. برای اطلاع بیشتر بکتاب «گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی» ص ۲۷۰ نوشتهٔ نگارنده نگاه کنید.

آواهای زبر زنجیری[2]

آواهای زبر زنجیری یا نوای گفتار[3] آنهائی هستند که در خارج از زنجیرهٔ آواهای

---

۱. از تاریخ زبان فارسی، ص ۸۴.

۲. در نوشتن مطالب ذیل این عنوان، از این منابع بهره گرفته شده است:

Dictionnaire linguistique, Larousse, 1973.

ما از این پس این کتاب را فرهنگ زبانشناسی لاروس مینامیم.

Dictionary of Language and Linguistics, by: R.R.K.Hartmann and F.C. Stork:

ما از این ببعد این کتاب را هارتمن مینامیم. تاریخ زبان فارسی از دکتر خانلری. درآمدی بر آواشناسیِ عمومی از دکتر گیتی دیهیم. نوای گفتار از دکتر وحیدیان کامیار.

3. Prosody(e).

زنجیری و بر روی آنها قرار میگیرند و بیاری آنها ساخت آوائی زبان را تشکیل میدهند، و دیدیم این‌گونه عناصر عبارتند از: ۱ـ تکیه، ۲ـ درنگ، ۳ـ آهنگ، ۴ـ نواز.

تکیه: تکیه[1] فشاریست که بر روی هجائی از کلمه وارد میشود و بآن برجستگی خاصّی میبخشد. هجائی که تکیه میگیرد **هجای تکیه‌ور یا تکیه‌دار** نامیده میشود. در زبان فارسی تکیه در بیشتر کلمات بر روی هجای آخر است، بجز حروف که یا تکیه ندارند و یا تکیهٔ آنها بر روی هجای پیش از آخر است.

تکیهٔ فعل گاهی بر روی هجای آخر است. مانند: نشست، و گاهی بر روی هجای ماقبل آخر. مانند: گرفتم، رفتم. تکیهٔ فعلهائی که پیشوند صرفی (می، مَـ، نـ، بـ) دارند، بر روی همان عناصِر قرار میگیرد، مگر آنهائی که با قیدهای شبه پیشوند (در، بر، فرا، فرو) همراهند، چه این قیود دارای خاصیّت «**تکیه رُبائی**» هستند؛ یعنی تکیهٔ هجاهای دیگر فعل را میربایند و بخود اختصاص میدهند. این عناصر را میتوان عناصر **تکیه ربا** دانست. مثال: برو، میرود، بروند، نروند، فرو میرود، برمیگردد، سر میرسد، خوش میخندد، زود میآید و شتابان میرود. اگر «نـ» و «می» با هم جمع شوند، «نـ» تکیه را از «می» میرباید، مانند: نمیرود.

یادآوری: تکیهٔ قیدها مانند تکیهٔ اسم و صفت (صفت بیانی، اعدادِ اصلی، صفاتِ مُبهم، صفات اشاری، صفات تعجبی، صفات پرسشی) بر روی هجای آخر است.

تکیه در ساختِ صرفی و نحوی زبان این اثرها را دارد:

۱ـ در اسمها و صفتها و قیدهای مرکّب، جزء غیرپایانی کلمهٔ مرکب تکیه ندارد. مثلاً در ترکیبات سه راه و گلخانه و گلاب، کلماتِ «سه» و «گُل» تکیه ندارند و تنها کلمه‌های آخر، یعنی راه و خانه و آب تکیه میگیرند. در حالیکه در جمله‌ها و گروههای غیرمرکّب همهٔ کلمات تکیه دارند؛ مثلاً مجموعهٔ کلمات «چهار راه» اگر مرکّب نباشد دو تکیه دارد؛ یکی برای «چهار» و دیگر برای «راه» و در این صورت معنیِ این دو نیز با هم متفاوتست، باین شکل که «چهارراه» اگر مرکّب باشد، بمعنی میدانیست که چهار یا بیش از چهار راه از آن منشعب میشود در حالیکه «چهار راه» غیرمرکب بمعنی چهار عدد راهست نه میدان. مثلاً اگر بگوئیم در مقابل شما چهار راه قرار دارد: ۱ـ رفتن بخارج، ۲ـ گرفتن

---

1. Stress(e), Accent(f).

شغل، ۳ـ ازدواج، ۴ـ تحصیل، که مجموعهٔ اخیر گروهست نه کلمهٔ مرکب.

یادآوری: مُراد از تکیه در اینجا، معنی مجازیِ آنست و بمعنیِ تکیه در هجای تکیه‌دارِ کلماتست والاّ میدانیم که تکیه متعلّقست بهجا نه کلمه.

۲ـ کلماتی که از واجهای یکسانی بوجود آمده‌اند، گاهی تکیه سببِ تمایز معنائی و دستوری بین آنها میشود. مثلاً تکیهٔ «برگشت» اگر بر روی «بر» باشد، نشان دهندهٔ اینست که کلمه، فعل ماضیست و معنی خاصّ این فعل را میدهد، و اگر بر روی «گشت» باشد حاکی از آنست که کلمه، مصدر کوتاه است. بنابراین تغییر تکیه گاهی سبب تغییر معنی یا تغییر طبقهٔ دستوری کلمه میشود. از این قبیلست تفاوت بین «مردی» و «مردی» که اگر تکیه بر روی هجای نخست (مر) باشد، واژه اسم نکره است بمعنی یک مردِ ناشناس، ولی اگر تکیه بر روی هجای آخر (دی) باشد، کلمه اسم مصدر است و بمعنی «مردانگی» است. بهمین ترتیبست کلمات «ولی» و «ولی» و «برخورد» و «برخورد».

همچنین اسمها اگر منادا باشند، تکیهٔ آنها بر روی هجای آخر نیست، در حالیکه اگر فاعل و مفعول و متمّم باشند تکیه بر روی هجای آخر آنهاست.

۳ـ تکیه سببِ تمیز اقسام کلمات از هم میشود؛ یعنی تکیه مشخّص میسازد که تلفّظ حروف و اصوات و افعال با اسمها و صفتها و قیدها متفاوتند.

۴ـ تکیه نقشِ دستوری و معنائی پسوندهای بی‌تکیه را معیّن میکند. مثلاً تکیه نشان میدهد که تلفّظ و معنی و نقشِ دستوری «ی» نکره و خطاب با «ی» مصدری و نسبت تفاوت دارد؛ باین معنی که نوع نخست (نکره و خطاب) بی‌تکیه‌اند و دو یاء آخر (مصدری و نسبت) تکیه‌ورند. بنابراین ما میتوانیم بگوئیم یاء تکیه‌ور و یاء بی‌تکیه. از اینجا تأثیر تکیه در صرف فارسی بخوبی مشخّص میشود.

یادآوری: تکیه خود اقسامی دارد: تکیه اصلی یا نخستین که مورد بحث ما قرار گرفت و تکیه‌های غیراصلی یعنی تکیه‌های ثانوی یا دومین و تکیه سومین که در فارسی اهمیت چندانی ندارند و مراد، از تکیه در این مبحث همان تکیه اصلی یا تکیه نخستین است نه تکیه‌های دیگر.

درنگ یا مکث: درنگ[1]، توقّفیست که بعد از هر واحدِ دستوری ایجاد میشود؛ یعنی هر

1. Juncture(e).

واحد دستوری، مثل سازه، کلمه، گروه، جمله‌واره و جمله درنگی خاصّ خود دارد.

مهمّترین و مشخّص‌ترین این درنگها، درنگ جمله یا درنگ پایانیست[1] که در نظامِ نشانه‌گذاری با علامتِ نُقطه («.») مشخّص میگردد.

باین سبب برخی از زبانشناسانِ ساختگرا با تکیه بر جنبهٔ صوریِ زبان و صرفنظر از ویژگی معنائیِ آن جمله را چنین تعریف میکنند:

«جمله سخنیست که دارای درنگ پایانیست»[2].

درنگ در کلمات مرکّب شبه گروه؛ یعنی در مرکّبهای عطفی و وصفی و اضافی بیاری تکیه سببِ تغییر معنی و تمایزِ اختصاصاتِ دستوری میشود؛ یعنی درنگ و تکیه با هم در این موارد سبب تمیز کلمهٔ مرکّب از گروه غیر مرکب میگردند مثلاً «تخت جمشید» دو معنی و دو تلفّظ دارد؛ اگر مرکّب باشد بمعنی تختِ جمشید، بنای باستانی معروفست و اگر مرکب نباشد یعنی تختی که متعلّق به‌جمشید است (تختخوابِ جمشید). «تخت جمشید» اگر مرکّب نباشد اجزاء آن دارای سه تکیه و سه درنگست؛ یکی برای تخ، دیگر برای تِ و سوم برای شید. در حالیکه اگر مرکّب باشد یک تکیه و یک درنگ بیشتر ندارد. اگر مرکّب باشد، کسره که خود کلمه است، نه دارای درنگ است و نه تکیه؛ بنابراین تلفّظِ آن خفیفست و ما آن را کسرهٔ مخفّف یا کسرهٔ خفیف مینامیم. پس کسرهٔ مخفّف و سایر ویژگیهای یاد شده در مجموعه‌های اضافی وکسره‌دار دیگر، سبب تمایز مرکّب از غیر مرکّب میشود.

بهمین ترتیبند مرکّبها و غیرمرکّبهای صفت و موصوفی یا عطفی؛ یعنی عناصِری مانند: زد و خورد، سر و صدا، شور و حال، کار و بار، اسم فاعل و گُل سُرخ.

این مجموعه‌ها نیز وضعی عینِ مرکّبها و غیر مرکّبهای اضافی و وصفی دارند؛ باین معنی که اگر سه تکیه و سه درنگ داشته باشند، مجموعه گروه غیر مرکّبست و اگر دارای یک تکیه و یک درنگ باشند، مجموعهٔ کلمه‌ها مرکّب است.

در این موردها اگر ضمّه (واو عطف) خفیف باشد؛ یعنی درنگ و تکیه نداشته باشد، ما باکلمه‌ای مرکّب مواجهیم، ولی اگر «واو» دارای درنگ و تکیه باشد و مخفّف نباشد، با

---

1. Terminal juncture(e).

2. *A Reference Grammar of Modern Persian*, by; Mohammad Ali Jazayery and Herbert H. Paper, 1961, P. 316. (تألیف چاپ نشده)

گروه غیر مرکّب سر و کار داریم.

پس درنگ نیز مانند تکیه سبب اینهمه تمایز دستوری و معنائی میگردد؛ یعنی موجب تمیز مرکّب از غیر مرکّب میشود و این مشکلِ دستوری را حلّ میکند.

علاوه براین درنگ سبب تمایز جملهٔ کامل از جمله‌واره و گروه و کلمه میشود؛ چه جمله درنگ پایانی دارد ولی گروه و کلمه و جمله‌واره ندارد.

آهنگ[۱]: تغییر ارتفاع و زیر و بمی صوت را در ادای جمله، آهنگ آن میگویند. پس آهنگ از ویژگیهای جمله است. آهنگ وسیلهٔ تجلّیِ احساسات و عواطف گوینده است، هنگام ادای جمله؛ بنابراین آهنگ جمله‌های خبری و پرسشی و تعجّبی و عاطفی و امری که احساساتِ مُتفاوتی را نشان میدهند، با هم تفاوت دارند.

آهنگِ جمله ممکنست خیزان یا اُفتان[۲] یا اندک‌خیز باشد.

آهنگ خیزان[۳] یا بالارونده یعنی آهنگی که ارتفاع صوت در آن بالا میرود؛ باین معنی که صدا ابتدا بمَست ولی زیر میشود، مانند آهنگ جملهٔ پرسشی.

آهنگ افتان[۴] برعکس آنست؛ مانند آهنگ جملهٔ خبری.

آهنگِ جمله‌های پرسشی و تعجّبی و جمله‌وارهٔ پیشین بدرجات خیزانند. مثال:

«حسن کجا میرود؟»، «چه باغِ دلگُشائیست!».

«اگر بخانهٔ ما بیائی، بسیار خوشحال میشویم».

یادآوری: آهنگ بنظرِ نویسندگانِ فرهنگ زبانشناسیِ لاروس، علاوه بر جمله، بر کلمه و گروه و بر چیزی غیر از هجا نیز داخل میشود[۵].

در آن فرهنگ آمده است که آهنگ در کلام، منحنی موسیقیائی[۶] ایجاد میکند.

نواز (لحن)[۷]: تغییرِ ارتفاع و زیر و بمیِ کلمه را لحن یا نواز یا نواختِ آن میگویند. بنابراین نواز در کلمه مانند آهنگست در جمله.

پدیدهٔ «نواز» در همهٔ زبانها یا وجود ندارد یا تمایزدهنده نیست و تنها زبانهای خاصّی

---

1. Intonation.

۲. اصطلاح آهنگِ افتان و خیزان از دکتر محمّدرضا باطنی است.

3. Rising intonation (e), Intonation montante ou croissante (f).

4. Falling intonation (e), Intonation descendante ou decroissante (f).

۵. فرهنگ زبانشناسیِ لاروس در ذیل «Intonation»

6. La courbe melodique.

7. Tone(e), Ton(f).

دارای نوازند. از این قبیلند زبانهای چینی، ژاپنی، ویتنامی، هُوتِن تُت[1] (از زبانهای آفریقائی)، صِربی، کرواتی، سوئدی، نُروژی و لیتوانیائی. چنین زبانهائی را نوازین[2] مینامند. زبان فارسی از این زمره نیست.

نواز نیز مانند آهنگ بأُفتان و خیزان و موارد بین بین تقسیم میشود.

بنظرِ نویسندگان فرهنگ زبانشناسی لاروس، در زبان ژاپنی و چینی این قسم نوازها دیده میشود:

در زبان ژاپنی دو نوع نواز نسبی وجود دارد؛ یکی نواز عادی[3] و دیگر نواز برافراخته[4]. مثلاً هنه (hana) در آن زبان بانواز عادی بر روی هر دو هجا بمعنی «بینی» و با نواز برافراخته بر روی هجای نخست بمعنی «ایستاده» است و با نواز برافراخته بر روی هجای دوم بمعنی «گُل» است.

بنظرِ همان مؤلّفان، در زبانهای چینیِ شمالی چهارنواز وجود دارد: ۱ـ نواز بالای یکسان[5]، ۲ـ نواز بالای خیزان[6]، ۳ـ نواز پائین خیزان[7]، ۴ـ نواز پائین افتان[8] که با چهار معنیِ مختلف مربوطند. مثلاً ما (mā) با نوازِ نوع نخست بمعنیِ مادر، و با نواز قسم دوم بمعنیِ کتان، و با نواز نوع سوم بمعنی اسب، و با نواز قسم چهارم بمعنی توهین کردنست.

بنا بنوشتهٔ «هارتمن» و «استرک» نویسندگان «فرهنگ زبان و زبانشناسی» چاپ آمریکا در زبان «ماندارین» چینی چهار نواز دیده میشود:

۱ـ درجهٔ بالا[9]، ۲ـ بالای خیزان[10]، ۳ـ افتان و خیزان[11]، ۴ـ افتان[12].

طبقِ نظر همان زبانشناسان، در زبان چینی نوازها برای ایجاد تمایز بین جنبه‌های لغوی و دستوری زبانست.

برخی نواز را مترادفِ آهنگ دانسته‌اند.

یادآوری ۱: برخی در این مورد اصطلاح «نواخت» را بکار برده‌اند که چندان مناسب نیست؛ زیرا از طرفی این کلمه در قدیم بمعنی نوازش آمده است نه بمعنی نواختن

---

1. Hottentot.
2. Tone Language (e), La langue à ton (f).
3. Ton normale.
4. Ton plus haut.
5. Ton haut uni.
6. Ton haut montant.
7. Ton bas montant.
8. Ton bas descendant.
9. High level tone.
10. High rising tone.
11. Falling and rising tone.
12. Falling tone.

موسیقی، بنابراین ربطی با این امور ندارد[۱]، و از طرف دیگر بواسطهٔ هجای کشیدهٔ آخر و اجتماع دو حرف «خ» و «ت» تلفّظش سنگینست، در حالیکه در لحن یا نواز چنین اشکالی نیست.

یادآوری ۲: دربارهٔ آواشناسی زبان فارسی و آواشناسی بطور کلّی، در ایران پژوهشهای فراوانی شده است. مهمّترین کارهائی که دراین باره صورت گرفته است، عبارتند از:

تاریخ زبان فارسی از دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ بنیاد فرهنگ ایران.

وزن شعر فارسی از دکتر خانلری، چاپ بنیاد فرهنگ ایران.

مقدّمه‌ای بر صوت‌شناسی (فونتیک) و رفعِ مشکلاتِ تلفّظ در زبان انگلیسی، نوشتهٔ دکتر منصور اختیار.

نظریّهٔ واحد صوتهای گفتاری (فونم)، مقالهٔ دکتر منصور اختیار در مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات تهران، شمارهٔ اوّل، سال دوم.

نوای گفتار از دکتر وحیدیان کامیار، چاپ دانشگاه جندی‌شاپور، ۱۳۵۷.

درآمدی بآواشناسی از دکتر لطف‌الله یار محمّدی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اوّل، ۱۳۶۴.

آواشناسیِ زبان فارسی از دکتر یدالله ثمره، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اوّل، ۱۳۶۴.

درآمدی بر آواشناسی عمومی از دکتر گیتی دیهیم، انتشارات دانشگاه ملّی ایران، ۱۳۵۸.

ساخت آوائی زبان، بحثی دربارهٔ صداهای زبان و نظام آن از دکتر مهدی مشکوةالدّینی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۶۴.

آواشناسی از دکتر علی محمد حقشناس، ۱۳۵۶.

بررسی گویش قائن از دکتر رضا زمردیان، انتشارات آستان قدس، ۱۳۶۸.

برای آگاهی بیشتر از واجشناسی و آواشناسی علاوه بر آنچه ذکر شده میتوان باین کتابها نیز مراجعه کرد:

K.L. Pike, Phonetics, Ann Arbor, 1947.

---

۱. فرهنگ فارسی دکتر محمّد معین، در ذیل کلمات «نواخت» و «نواز».

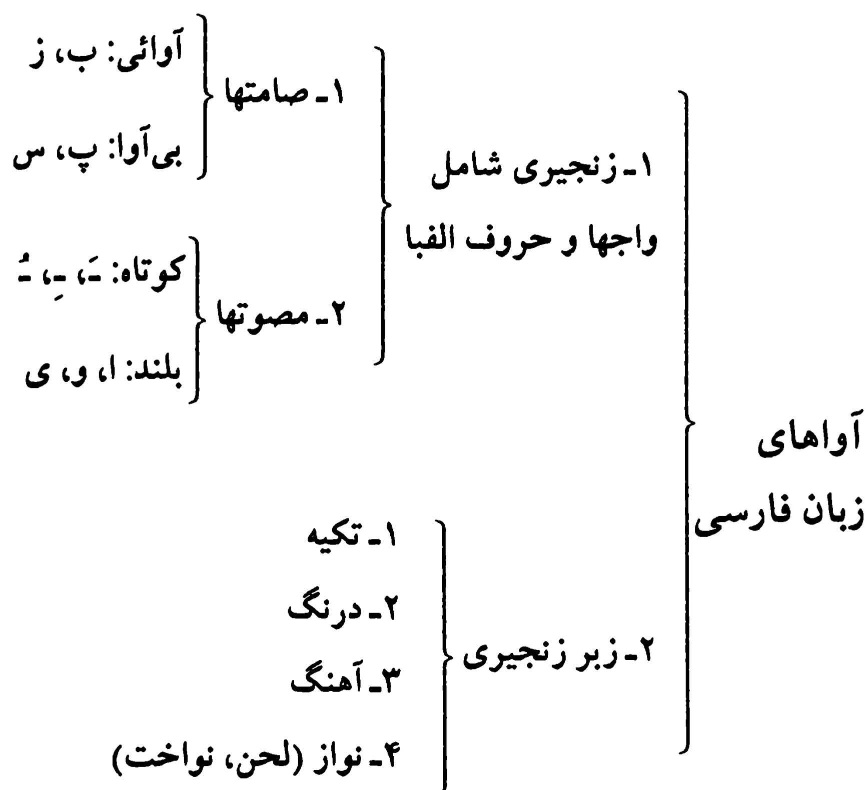
A. Martinet, La phonologie du mot en Danois, Paris, Klincksiech, 1937.

A. Martinet, Phonology as Functional Phonetics, Londres, Oxf Univ, Press, 1959.

J. Tarneaud, Traité de phonologie et de phoniatrie, avec la collaboration de S. Borel - Maisonny, Paris, 1941.

N. S. Trubetzkoy, Principes de phonologie, traduits par J. Gantineau, Paris, 1949.

Malmberg, Bertil, La phonétique-presse Universitaire, paris, 1966.



فصل دوم
کلیّاتی دربارهٔ نحو فارسی

نحو: نحو بخشی از دستور زبانست که از روابط کلمات با هم گفتگو میکند و شامل سه مبحث عمده است:

۱ـگروه ۲ـ جمله[1] ۳ـ جمله‌واره یا نیمه جمله یا جملهٔ کوچک.

گروه و اقسام آن در زبان فارسی

تعریف گروه[2]: گروه دو یا چند کلمه است که معنی کامل نداشته باشد و بصورت جمله یا جمله‌واره (نیمه جمله، جملهٔ کوچک) یا کلمهٔ مرکب درنیامده باشد و نقش یکی از کلمات و واحدهای دستوری را در کلام بازی کند بعبارت دیگر صورتیست از زبان که در ساختمان جمله یا جمله‌واره بکار رفته باشد و کلمات داخل آن هریک دارای تکیه و درنگ خاصّ خود باشند مانند «کتاب هوشنگ» (گروه اسمی)، «بمنظور اینکه» (گروه پیوندی یاگروه ربطی)، «بزرگتر از من» (گروه وصفی)، «بسیار بزرگ» (گروه وصفی)، در جمله‌هائی از قبیل: «کتاب هوشنگ را خواندم»، «بمدرسه رفتم به‌منظور اینکه درس بخوانم»، «او کار بسیار بزرگی کرد»، «فریدون بزرگتر از منست». در حالیکه «گلاب» و «پسر عمه» با آنکه از دو کلمه بوجود آمده‌اند مرکبند نه گروه و «هوشنگ آمد» نیز که از

---

۱. جمله را در فرانسه «Phrase» و در انگلیسی «Sentence» میگویند.

۲. اصطلاح گروه در برابر locution فرانسوی و phrase انگلیسی برگزیده شده است. از این دو کلمه در بعضی کتابها به groupe تعبیر شده است. بعضی آنرا «عبارت» ترجمه کرده‌اند. نگارنده نیز پیش از این همان اصطلاح عبارت را بکار میبرد ولی در رسالهٔ «پیوند در زبان فارسی» (مهر ۱۳۴۴) تعبیر «گروه» را استعمال کرد. امروز این اصطلاح جا افتاده است و بیشتر زبانشناسان نیز آن را بکار میبرند.

دو کلمه تشکیل شده است جمله است نه گروه و «اگر تو بیائی» که از سه کلمه ساخته شده است جمله‌واره است نه گروه. گروه فعلی وقتی در حکم جمله باشد معنی کامل دارد؛ مثل: «بخانه رفتم».

یادآوری ۱: بعضی از گروهها تبدیل بکلمهٔ مرکب میشوند، از اینرو تشخیص گروه از کلمهٔ مرکب کار آسانی نیست. باین مثالها توجه کنید: مست از بادهٔ ناز، بیخبر از همه جا، بیخبر از همه، از خود راضی.

گروههائی که پسوند یا پیشوند میگیرند، بدل بکلمهٔ مرکب شده‌اند مانند: یکساعته، دو دستی، سه روزه.

یادآوری ۲: پاره‌ای از زبانشناسان ساختگرا یک کلمه را هم یک گروه خوانده‌اند که این تناقضی است معنائی و مغایر است با تعریف گروه که به‌بیش از «یک کلمه» اطلاق میشود. زبانشناسان وطنی هم این تعریف متناقض و نادرست را بدون توجه بمعنی گروه در دستورهای سنّتی، کورکورانه وارد کتابهای درسی کرده‌اند و سبب آشفتگی ذهنی دانش‌آموزان شده‌اند. این شبه زبانشناسان خودباخته، توجه نکرده‌اند که در هیچ زبانی «یک» بمعنی «گروه» نیست.

تکیه و درنگ گروه: درنگ و تکیهٔ گروه با درنگ و تکیهٔ کلمات مرکب تفاوت دارد. باین معنی که هریک از اجزاءِ گروه دارای درنگ و تکیهٔ خاص خود یعنی درنگ و تکیهٔ یک کلمهٔ مستقلند. مثلاً «تخم مرغ» اگر بصورت گروه تلفظ شود سه تکیه و سه درنگ دارد و هجای اول آن (تخ) تکیه‌دار است زیرا مرکب نشده است امّا اگر بعنوان کلمهٔ مرکب تلفظ گردد دارای یک تکیه و یک درنگست و کسره آن که خود یک کلمه است مخفف تلفّظ میگردد زیرا تکیه و درنگ ندارد و هجای یاد شده بدون تکیه است. بنابراین یکی از نشانه‌های گروه، استقلال کلمات آنست که موجب میشود هرکدام تکیه و درنگ خاصی داشته باشند. یعنی هریک دارای تکیه و درنگ کلمهٔ مستقل باشند. یکی از کارهای لازم برای زبان فارسی پژوهش دربارهٔ تکیه و درنگ کلمات و هجاهای گروههاست.

گفتیم گروه نمیتواند جمله و جمله‌واره باشد بلکه حد وسطیست بین جمله یا جمله‌واره از یک طرف وکلمه از طرف دیگر ولی گروه فعلی از این حکم مستثناست زیرا گاهی جمله هم میشود و آن هنگامیست که مسندالیه فعل آن کلمهٔ جداگانه‌ای نباشد. سبب این امر اینست که فعل مهمترین رکن جمله است و گاهی خود عین آنست و گروه

فعلی نیز خود چیزی جز فعل و وابسته‌های آن نیست یعنی عبارتست از فعل باضافهٔ قید و متمّم و مکمّل (مسند)؛ بگفتهٔ دیگر، گروه فعلی جمله‌ایست که مسندالیه ندارد. حال اگر در جمله‌ای مسندالیه نیز در فعل متمرکز باشد آن جمله چیزی نیست جز فعل و وابسته‌های آن، یعنی جمله در این حال همان گروه فعلیست مانند «او را دیدم» یا «بخانهٔ او رفتم» که «او را» و «بخانهٔ او» وابسته‌های فعلند و «دیدم» و «رفتم» فعل و مسندالیهند که در یک کلمه متمرکز شده‌اند.

اقسام گروه

گروه از دیدگاههای مختلف اقسامی دارد بقرار زیر:

اقسام گروه از نظر نقش نحوی آن: از آنجا که هر گروهی نقش یکی از اقسام کلمه را در جمله بازی میکند، به‌شمارهٔ اقسام کلمه میتوان گروه داشت؛ از قبیل: گروه اسمی، گروه وصفی، گروه قیدی، گروه فعلی، گروه پیوندی (گروه ربطی)، گروه صوتی و گروه حرف اضافه.

گروههای یک هسته‌ای یا وابستگی یا یک مرکزی[1]: این گروهها از هسته و وابسته تشکیل میشوند، مانند: «این کتاب»، «سه کتاب» و «چهار کتاب علمی» که «کتاب» در همهٔ گروههای پیشگفته، هسته و «این» و «سه» و «چهار» و «علمی» وابسته‌اند. از اقسام این گروهها آنهائیست که وابستهٔ آنها جمله‌واره (نیمه جمله، جمله کوچک) است مانند: «مردی که دیروز میخندید» که «دیروز میخندید» جمله‌واره و وابستهٔ «مردی» است.

هسته و وابستهٔ گروهها، هریک ممکنست پیشین یا پسین باشند؛ مثال برای هستهٔ پیشین و وابستهٔ پسین: «کتاب من» یا «کتاب سفید». مثال برای وابستهٔ پیشین و هستهٔ پسین: «این کتاب» و «سه کتاب».

گروههای چند هسته‌ای یا چندمرکزی[2] **یا همسانی:** این گروهها از دو یا چند هستهٔ همسان و موازی بوجود میآیند، یعنی از کلمه‌ها و واحدهائی تشکیل میشوند که بصورت هسته و وابسته نیستند بلکه بشکل همسان و همنقشند. مانند: «کتاب و دفتر». «کتاب، این دوست بی‌آزار».

---

1. One head phrase(e).
2. Multiple head phrase(e).

این گروهها در فارسی خود بر چهار[1] قسمند:

۱ـ گروههای همپایگی یا همپایه هسته، یعنی آنهائی که با حروف ربط همپایگی (و، یا، «هم... هم»، و غیره) میآیند مانند «فرهاد و پری».

۲ـ گروههای تأکیدی، یعنی آنها که از مؤکَّد (بفتح کاف) و مؤکِّد (تأکیدگر) (بکسر کاف) بوجود میآیند مانند: فریدون فریدون، اگر چنانچه، پس بنابراین. تأکید در زبانهای دیگر و در بعضی از دستورهای فارسی، نوعی بدل فرض شده است[2].

۳ـ گروههای بدلی، یعنی آنهائی که از بدل‌دار (مبدل منه) و بدل تشکیل میشوند. مانند: «هوشنگ برادر من». که «هوشنگ» بدل‌دار و «برادر من» بدلست.

۴ـ گروههای تفسیری، یعنی آنهائی که از کلمه یا گروه و تفسیر آن بوجود میآیند. مانند: «دشت یعنی صحرا، اسرارآمیز است».

برای اطّلاع بیشتر از این قسم گروهها، ما بعد از این تحت عنوان مبحث «وابستگی و همسانی» توضیح بیشتری خواهیم داد.

وابستگی و همسانی در گروهها و جمله‌ها

وابستگی و همسانی از مباحث کلی دستور است که هم در مبحث جمله مطرحست و هم در باب گروه، امّا بگروه بیشتر مربوطست تا جمله. از این رو ما در مقولهٔ گروه آن را طرح میکنیم. وابستگی رابطه‌ایست بین دو عنصر دستوری که یکی (وابسته) را تابع دیگری (هسته) میکند. اینک توضیحی در این باره:

هسته و وابسته: وابسته، کلمه یا جمله‌واره یا گروهیست که معنی کلمه یا جمله‌واره یا گروه دیگری راکه هسته نامیده میشود کامل کند، یا چیزی بمعنی هسته بیفزاید بی‌آنکه با آن همپایه و همسان باشد. وابسته‌های مسندالیه یا هر اسم دیگری عبارتند از: صفت و متمّم اسم. وابسته‌های فعل عبارتند از: قید و متمّم قیدی و مفعول و مسند (مکمّل)[3].

مثال برای هسته و وابسته در این جملهٔ گسترده:

---

۱. بعضی از دستورنویسان زبان انگلیسی این گروهها را بر دو قسم تقسیم کرده‌اند؛ یکی گروههای همپایگی، دیگر گروههای بدلی. نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۰۲ و ۱۰۳ این کتاب:
Introduction to Tagmemic Analysis; by: Walter A. Cook, S.J. 1969 Holt, Rinehart & Winston, Inc.

۲. دستور زبان فارسی از دکتر خیّامپور، چاپ پنجم، ص ۳۹.

۳. برای شناختن هریک از این وابسته‌ها، نگاه‌کنید بمبحث حالات اسم و نقش صفت و قید در جمله.

«برادر بزرگ من دیروز باینجا آمد» که «برادر» مسندالیه و هسته و «بزرگ» و «من» وابسته‌های آن و «آمد» فعل و هسته و «دیروز» (قید) و «باینجا» (متمّم قیدی) وابسته‌های آنست.

وابستهٔ وابسته: ممکنست وابسته خود وابسته‌هائی داشته باشد. وابسته‌های صفت شامل قیدِ صفت و متمّم صفت و وابسته‌های قید شامل قیدِقید و متمّم قید است. مثلاً در «مرد بسیار بزرگ»، «بزرگ» صفت و وابسته «مرد» و «بسیار» قیدِ صفت و وابستهٔ «بزرگ» است و بنابراین وابستهٔ وابسته بشمار میرود.

پس بر روی هم وابسته‌ها عبارتند از: ۱ـ صفت، ۲ـ متمّم، ۳ـ قید، ۴ـ مکمّل (مسند).

از اقسام کلمه فعل و صوت همیشه هسته و اسم گاهی هسته (در حالت مسندالیهی) و گاهی وابسته است (در حالت متمّمی و مفعولی) و صفت و قید همیشه وابسته‌اند.

اگر وابسته‌ای (صفت، مفعول، قید و...) خود وابسته داشته باشد در عین حال هم هسته است (برای وابستهٔ خود) و هم وابسته است (برای هستهٔ دیگر). مثلاً در گروه «جام لبریز از آب» صفت «لبریز» برای «جام» وابسته ولی برای «آب» هسته است. جمله‌وارهٔ پایه نیز از هسته‌ها و جمله‌وارهٔ پیرو از وابسته‌هاست.

تفاوت هسته و وابسته در آنست که معمولاً هسته بی‌وابسته میتواند در کلام نقش خود را بازی کند امّا وابسته بدون هسته نمیتواند چنین باشد. البته بعضی هسته‌ها هم بدون وابستهٔ خود نمیتوانند معنی مفید داشته باشند از این قبیلند فعل ناقص و مکمّل آن؛ مانند: «ابن سینا دانشمند بود» که «بود» (هسته) بی «دانشمند» (وابسته) نمیتواند معنی کاملی داشته باشد. ما این دسته را **وابستهٔ لازم یا پردازنده** و بقیه را **وابستهٔ افزاینده یا گسترنده** مینامیم زیرا حذف وابسته‌های اخیر خللی بسخن وارد نمیسازد و بودنشان در کلام تنها معنی را گسترش میدهد و بآن چیزی میافزاید از اینرو ما آنها را **وابستهٔ افزاینده یا گسترنده** نامیدیم. از این قبیلند صفت، مضاف‌الیه، قید، متمّم، و بعضی از متممهای صوت و همچنین جمله‌وارهٔ پایه (جمله‌وارهٔ هسته) بدون جمله‌وارهٔ پیرو (جمله‌وارهٔ وابسته) فاعلی نمیتواند کامل باشد.

وابستهٔ پیشین و وابستهٔ پسین: وابسته اگر پیش از هسته بیاید آن را وابستهٔ پیشین میگوئیم مانند عدد اصلی و صفات اشاری مثل: «آن مرد» و «سه کتاب» و اگر پس از هسته بیاید آن را وابستهٔ پسین مینامیم مانند صفت بیانی و مضاف‌الیه. مثال: «کتاب تاریخ» و «لباس سیاه».

همسانی

مراد از همسانی آنست که کلمه یا سخنی[1] با کلمه یا سخنی دیگر دارای ارزش دستوری مشترک و یکسان باشد؛ مثلاً اگر یکی مفعولست، همسان آن نیز مفعول باشد؛ مانند: «فرهاد و هوشنگ و فریدون را دیدم» که «فرهاد» مفعولست و «هوشنگ» و «فریدون» هم که همپایهٔ آنست مفعول میباشد.

دیدیم همسانی بر چهار قسمست: ۱ـ همپایگی، ۲ـ بدل، ۳ـ تأکید ۴ـ تفسیر.

همپایگی: همپایگی رابطه‌ایست که معمولاً بوسیلهٔ حروف ربط و گروههای ربطی همپایگی بوجود میآید[2] مانند «شاد و خندان وارد شد».

ممکنست حروف ربط (پیوندها) یاگروههای ربطی (گروههای پیوندی) همپایگی در جمله حذف شوند مانند: «حسن، حسین، هوشنگ را دیدم». یعنی حسن و حسین و هوشنگ را دیدم.

در صفت و قید ممکنست این رابطه با حرف کسره که غالباً از حروف اضافه است و برای وابستگی بکار میرود بوجود آید مانند: خداوند بخشندهٔ مهربان.

بدل: بدل گروه اسمی یا اسمیست غیرمکرّر و توأم با درنگی خاص که با اسم یا گروه اسمی دیگری بنام بدل‌دار (مُبْدَلٌ منه) دارای یک مرجع و یک نقش دستوری واحد است. بدل برای روشن کردن معنی بدل‌دار و یا رفع ابهام از آن بکار میرود مانند: «برادر من، هوشنگ آمد» که «برادر من» بدل‌دار و «هوشنگ» بدل آنست و هردو مسندالیهند. برای اطّلاع بیشتر دربارهٔ بدل بکتاب «گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی» ص ۲۲۹ نگاه کنید.

تأکید کلمه یا سخنیست که برای تقریر و تأکید معنی کلمه یا سخن دیگر بیاید مانند «او یکّه و تنها ماند»، «حسن خودش بمن گفت»، «شیر شیر را دیدم».

تأکید ممکنست بوسیلهٔ تکرار کلمه یا ضمیر مشترک یا آوردن مترادفهای کلمه صورت گیرد مانند مثالهائی که دیدیم.

رابطهٔ تأکیدی ممکنست با «واو» باشد مانند «من تنها و تنها این را میپسندم»[3] یا با

---

۱. مراد از سخن، یک یا چند سازه یاکلمه است که تشکیل گروه یا جمله‌واره یا جمله دهد.

۲. باینگونه حروف، در مبحث حرف ربط (پیوند) صفحهٔ ۲۷۵ ـ ۳۸۳ کتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی» نگاه کنید. از جملهٔ حروف ربط همپایگی «و» و «یا» است.

۳. بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار — چند و چند از پی کام دل دیوانه روم (حافظ)

کسره باشد مانند «او تنهای تنها مانده است» و یا بی‌هیچکدام از اینها و بوسیلهٔ درنگ تأکیدی باشد. مانند «هوشنگ خودش گفت»، «فریدون فریدون را دیدم»[۱].

یادآوری: اینها تأکید از طریق همسانی بود؛ یعنی تأکیدی که دو قطب آن همسانند. اما تأکید ممکنست همیشه از راه همسانی صورت نگیرد، یعنی اجزاء آن همسان نباشند. مانند این موارد:

الف ـ اصوات بوسیلهٔ «ای» و «ا» تأکید میشوند بدون آنکه این عناصر با صوت همسان باشند. مانند: «ای دریغ» و «دریغا» و «ای وای».

ب ـ در حرفهای اضافه، تأکید ممکنست بوسیلهٔ اسم صورت گیرد مانند «به» که خود معنی «بوسیلهٔ» هم دارد ولی چون معنیش ضعیف شده است «وسیلهٔ» را برای تقویت آن ذکر میکنند: «کاغذ را بوسیلهٔ فرهاد فرستادم».

تقویت کلمات ضعیف شده که نوعی تأکید است بر طبق «نظریهٔ اطلاع»[۲] در زبانشناسی صورت میگیرد. مطابق این نظریه کثرت استعمال کلمه درجهٔ اطلاع‌رسانی و قوت معنی آن را کم میکند و زبان برای جبران این ضعف از ابزار دیگر استفاده مینماید. جمع بستن دوبارهٔ کلمات جمع در عربی و فارسی از این مقوله است؛ مانند امورات، وجوهات (در فارسی)، جِمالات (در عربی).

برای اطلاع بیشتر از اقسام تأکید، بکتاب «دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی» صفحه ۳۹۷، چاپ اول نگاه کنید.

تفسیر: تفسیر، سخن یا کلمه‌ایست که امروز بوسیلهٔ «یعنی» و مترادفهای آن، سخن یا کلمهٔ دیگر را معنی و تفسیر میکند. مانند: «دشت یعنی صحرا وسیعست» که «صحرا» تفسیر و همسان «دشت» است. در متون قدیم تفسیر بوسیلهٔ «ای» (حرف تفسیر عربی) و «ای که» و «که» هم صورت میگرفته است.

مقایسه‌ای بین اقسام گروههای چند هسته‌ای (همسانی)

از اقسام همسانی در درجهٔ اول، تفسیر و سپس تأکید به‌همپایگی نزدیکترند و بدل از

---

۱. چشم ابلیسانه را یکدم ببند   چند بینی صورت آخر چند چند   (مولوی)

۲. Information theory ؛ بصفحه ۱۸۷ از کتاب *Eléments de linguistique générale* تألیف A. Martinet، چاپ سوم، سال ۱۹۶۲ رجوع کنید.

اینها همه، به‌همپایگی کمتر شباهت دارد؛ زیرا چنانکه دیدیم در تفسیر همیشه واسطه‌ای وجود دارد و در تأکید گاهی چنین است و گاهی چنین نیست ولی بدل معمولاً واسطه ندارد.

بدل از لحاظ معنوی به‌صفت نزدیکست و همین، خود دلیل قرابت آن با وابسته‌ها و ناهمسانهاست و بیشتر براثر ساختمان و نقش یکسان دستوری آنست که در مبحث همسانی مورد بحث قرار میگیرد. بنابراین در سلسله مراتب همسانی ما چنین خواهیم داشت: همپایگی، تفسیر، تأکید و بدل. پس بدل حد فاصلی است بین همسانی و وابستگی.

ضمناً باید دانست که بدل و گروه بدلی بیشتر با اسم خاص سر و کار دارد در حالیکه همپایه و گروههای همپایگی و تفسیری و تأکیدی چنین نیستند.

اجزاء گروههای بدلی و تأکیدی و تفسیری از لحاظ معنائی غالباً عین همند و به‌یک مرجع برمیگردند بنابراین از این لحاظ با هم وجه اشتراک دارند در صورتیکه اجزاء گروههای همپایگی غالباً چنین نیستند و از این رو ما میتوانیم گروههای همسانی را بدو گروه اصلی چند بنیادی و یک بنیادی تقسیم کنیم. **گروه چند بنیادی** همان گروه همپایگی است و **گروههای یک بنیادی** سه قسم است: تفسیری و بدلی و تأکیدی و یا ممکنست گروههای یک بنیادی همه را گروه تأکیدی بنامیم. همانطور که برخی مانند دکتر خیامپور بدل و تأکید را یکی گرفته‌اند.

مفهوم بازگشتن اجزاء گروه بیک مرجع از مثال زیر معلوم میشود. وقتی میگوئیم «برادر من هوشنگ» شک نیست که برادر من و هوشنگ یک مرجع دارند و هردو یکی هستند و همچنین است «دشت یعنی صحرا» و «فریدون فریدون» یا «مردم همه» ولی در همپایگی غالباً چنین نیست. فی‌المثل در گروه «حسین و محمود» بدیهیست که حسین با محمود تفاوت دارد. تنها اگر دو همپایه مترادف باشند میتوان گفت مرجع آنها یکیست مانند «حیران و سرگردان».

گروههای آمیخته

گاهی گروهی هم عناصر همسان دارد و هم عناصر وابسته که ما آنها را گروه آمیخته مینامیم مانند «زن و مرد خوشحال» که «زن و مرد» خود گروه همسانی همپایگی است ولی همین گروه خود صفت و وابسته‌ای دارد که «خوشحال» است، باین معنی که

خوشحال تنها صفت و وابسته مرد نیست بلکه صفت مجموع «زن و مرد» یعنی صفت گروه است.

گاهی گروهی وابستهٔ گروهی دیگر میشود مانند «کتاب و دفتر خوب و محکم» یا «کتاب و دفتر برادر من» که گروههای «خوب و محکم» و «برادر من» در دو مثال فوق وابستهٔ گروههای پیش از خویشند.

اگر ما گروهها را یک عنصر و در حکم یک کلمه فرض کنیم دیگر بگروه آمیخته نیازی نیست؛ زیرا یا وابسته متعلق بگروهست و چون گروه هم در حکم واحد است بنابراین گروه ما، یک هسته‌ای و وابستگی است مانند «پسر و پدر باهوش» و یا گروه همسانی وابستهٔ کلمه یا گروهِ یک هسته‌ایست، در این صورت نیز باز گروه ما، گروه وابستگیِ یک‌هسته‌ایست؛ مانند: «کتاب سبز و مفید» و «قلم هوشنگ برادر من». یا یکی از عناصر همسان وابسته دارد و خود با آن وابسته، گروهی تشکیل میدهد که در حکم واحد است و جمعاً با همسان دیگر، گروه همسانی بوجود میآورند مانند: «برادر من و محمود».

ولی قائل شدن به‌گروه آمیخته نیز خالی از فایده نیست نهایت آنکه در این زمینه هیچ تحقیقی نشده است و دادن نظر دقیقتر در این باره باید بفرصت دیگری موکول شود.

اقسام دیگر گروه برحسب ساختمان آن:

الف ـ گروه گسسته و گروه پیوسته: اگر کلمات گروه بدنبال هم و بی‌فاصله از یکدیگر بیایند گروه را **پیوسته** مینامیم. مانند «بعلت اینکه» (گروه ربطی)، «کوه بلند» (گروه اسمی)، «مردی که بتهران رفت» (گروه اسمی) ولی اگر بین کلمات گروه فاصله‌ای بیفتد گروه را **گسسته** میخوانیم مانند «یا... یا»، «به... اندر»، «گاهی... گاهی» در عباراتی نظیر: «یا بیا یا برو» و «گاهی میآید گاهی میرود».

بعضی از گروهها همیشه گسسته‌اند؛ مانند: «یا... یا» و برخی همواره پیوسته‌اند مثل «بوسیلهٔ» و «بعلت» و پاره‌ای گاهی پیوسته‌اند و گاهی گسسته نظیر گروههای اسمی اضافی در نمونه‌هائی مثل: «کتاب من» که میتوان گفت «کتاب سبز من»، زیرا بین مضاف و مضاف‌الیه کلمهٔ «سبز» فاصله شده است. اینگونه گروهها از گروههای لغزان بشمار میروند.

ب ـ گروه پایدار و گروه لغزان (گروه ناپایدار): گروههائی که جای اجزاء آن پس و پیش نمیشود و تغییر نمیکند گروه پایدار نام دارد مانند گروههای اسمئی که از بعضی صفتهای

مبهم (چنین، چنان، اینهمه و غیره) و اسم بوجود میآیند. مثال: «چنین کاری» و «اینهمه کار» که امروز نمیتوان گفت کاری چنین، یا کار اینهمه.

ولی در مقابل، گروههائی هستند که صورت ثابتی ندارند و جای اجزاء آن تغییر میکند. اینها گروه لغزان یا ناپایدار نامیده میشوند؛ مانند گروههائی که از صفت تفضیلی و متمّم آن بوجود میآیند. این گروهها بصورتهای مختلفی بکار میروند مانند «بهتر از شما»، «از شما بهتر»، «بهتر... از شما» (او بهتر است از شما).

گروههائی که گاهی پیوسته‌اند و گاهی گسسته از این دسته‌اند مانند: «او مردی عاقل و بزرگوار است» زیرا گروه وصفی «عاقل و بزرگوار» بصورت گسسته هم بکار میرود و میشود: «او مردی عاقل است و بزرگوار».

یادآوری: گروهها در آثار قدیم لغزانتر از زمان ما بوده‌اند و امروز این لغزندگی کمتر از گذشته است مثلاً در قدیم صفت بیانی بآسانی از موصوف خود جدا میشده و یا قبل از آن میآمده است مانند «ابلهی را دیدم سمین» (سعدی) و یا «فریبنده ماه»[1] درحالیکه امروز چنین نیست بنابراین تبدیل گروههای لغزان بگروههای ثابت و پایدار یکی از قواعد مهمّ تحوّل زبان فارسیست.

گروه لغزان (ناپایدار) بر سه قسمست: ۱ـ گردان ۲ـ گریزان ۳ـ گردان ـ گریزان

گروه گریزان آنست که هم بصورت گسسته بکار میرود و هم بصورت پیوسته؛ مانند مضاف و مضاف‌الیه («کتاب هوشنگ» و «کتاب سبز هوشنگ»).

گروه گریزان خود بردو قسمست: یا **درون گسلست** یعنی بوسیلهٔ وابسته‌ها و اجزاء خود گروه از هم گسسته میشود مانند مضاف و مضاف‌الیه و بسیاری دیگر از گروههای اسمی که مثال آن را نیز قبلاً دیدیم؛ دیگر گروه **برون گسل** که اجزاء آن بوسیلهٔ عناصر خارج ازگروه از هم میگسلند مانند گروههای اسمئی که بوسیلهٔ فعل از هم جدا میشوند؛ مثال:

«او مردیست بزرگوار» یا گروههای وصفی همپایگی مانند: «او مردی عاقل است و زیرک».

گروه گردان آنست که وابستهٔ آن هم پیش از هسته قرار میگیرد و هم بعد از آن؛ مانند: «فقط من» و «من فقط».

گروه «گردان ـ گریزان» آنست که وابستهٔ آن هم گردانست و هم گریزان؛ مانند گروههای

---

۱. بدو گفت طوس ای **فریبنده ماه** ترا سوی بیشه که بنمود راه؟ (فردوسی)

وصفی تفضیلی مثل: بهتر از همه، از همه بهتر، بهتر است از همه.

وابسته‌های لغزان و گردان: از ویژگیهای گروههای لغزان آنست که دارای وابسته‌های لغزان و گردانند.

وابستهٔ لغزان آنست که جای ثابتی در گروه ندارد و جای آن ممکنست تغییر کند. وابستهٔ لغزان خود بدو قسم تقسیم میشود: یکی «وابسته گردان» یعنی آنکه هم پیش از هسته میآید و هم بعد از آن مانند «فقط» در «فقط من» و «من فقط»، دیگر وابستهٔ گریزان و آن وابسته‌ایست که گاهی از هستهٔ خود دور میشود و گروه گسسته میسازد مانند «او مرد خوبیست» و «او مردیست خوب». وابستهٔ لغزان گروه لغزان میسازد.

پس وابستهٔ لغزان دو نوعست: یکی گردان که بدور هسته میچرخد مانند بعضی از صفات و قیود مصدر (نوشتن خوب و خوب نوشتن)، دیگر وابستهٔ گریزان که گاهی در کنار هسته قرار میگیرد و گاهی از آن دور میشود و میگریزد مثل مضاف‌الیه پسین که گاهی با مضاف فاصله دارد مانند: «کتاب بسیار سبز من» و گاهی هم در کنار آنست مانند: «کتاب من».

پ ـ گروه از لحاظ دیگر بر دو قسمست: ۱ـ برون هسته‌ای، ۲ـ درون هسته‌ای.

گروههای برون هسته‌ای[1]: هستهٔ این گروهها در خارج از آنها قرار دارد نه در داخلشان. گروههای برون هسته‌ای معمولاً با حرف اضافه ساخته میشوند باین سبب آنها را گروههای حرف اضافی[2] هم مینامند، مانند: «در خانه»، «با قلم»، «به‌مدرسه» (گروههای قیدی برون هسته‌ای) یا «بوسیلهٔ» و «بعلت» (گروههای حرف اضافهٔ برون هسته‌ای) یا «بمنظور اینکه» و «برای اینکه» و «بسبب اینکه» (گروههای ربطی برون هسته‌ای). بنابراین این واحدها بیشتر در میان گروههای قیدی و حرف اضافی و ربطی دیده میشوند.

گروههای درون هسته‌ای[3]: یعنی گروههائی که هستهٔ آنها در داخلشان قرار دارد، مانند «کتاب من» یا «کتاب سبز» که «کتاب» در هر دو مثال هسته است و در داخل گروه قرار دارد و «من» و «سبز» وابسته است.

گروه کوچک و گروه بزرگ: گروه از لحاظ دیگر بردو قسمست: بزرگ و کوچک.

گروه بزرگ: گروهیست که در داخل خود گروه دیگری داشته باشد؛ مانند: «آن دو مرد بیخبر از همه جا» که بر روی هم یک گروه بزرگ اسمیست؛ زیرا در داخل آن گروه «بیخبر

1. Exocentric phrase(e).
2. Preposition phrase(e).
3. Endocentric phrase(e).

از همه جا» وجود دارد و گروه اخیر نیز خود گروه بزرگست زیرا در داخل آن گروه اسمی «همه جا» دیده میشود.

بنابراین گروه بزرگ در مواردی بوجود میآید که اجزاء آن (اسم، قید، صفت یا جمله‌واره) خود وابسته‌ها و همسانهائی داشته باشد.

گروه کوچک: گروه کوچک آنست که در داخل آن گروه دیگری نباشد؛ مانند: «کتاب سبز»، «خانهٔ ما» و «هوشنگ و فریدون».

گروه جمله‌واره‌ای: گروه جمله‌واره‌ای آنست که یکی از اجزاء آن جمله‌واره (نیمه جمله) باشد، مثل: گروههائی که صفت یا مضاف‌الیه یا بدل آنها جمله‌واره است. مثال:

«مردی که دیروز میخندید» که «دیروز میخندید»، جمله‌واره و صفتست برای «مردی» (یعنی مرد خندان)، یا مانند «وقتیکه بآنجا رفتم» که «بآنجا رفتم» جمله‌واره و در حکم مضاف‌الیه برای «وقتی» است؛ یعنی «وقت رفتن من بآنجا».

گروههائی که از جمله‌وارهٔ چند کلمه‌ای بوجود میآیند، غالباً از گروههای بزرگند نظیر: «وقتیکه تو باینجا آمدی» که «تو باینجا آمدی» جمله‌واره و در حکم یک کلمه است.

گروه فشرده یا کوتاه: اگر یکی یا بعضی از اجزاء گروه حذف شود، گروه کوتاه بوجود میآید. مانند «بوسیلهٔ» و «وقتیکه» که گاهی میشوند: «وسیلهٔ» و «وقتی»، مثل: «کتاب را وسیلهٔ پست فرستادم» یا «وقتی تو آمدی، من رفته بودم».

گروههای کوتاه در میان گروههای قیدی و ربطی و حرف اضافی و فعلی فراوانند، مانند: غذا خوردن، لباس پوشیدن، خانه نشستن بجای غذا را خوردن، لباس را پوشیدن، در خانه نشستن و «آنجا» بجای «در آنجا» (آنجا نشست = در آنجا نشست).

بعضی از گروههای کوتاه بقدری متداول شده‌اند که صورت اصلی آنها فراموش گردیده است مانند: پیشِ، جلوِ، عقبِ، نزدیکِ، وقتیکه، در هنگامیکه گروه حرف اضافه یا گروه ربطی‌اند، که شاید در اصل بوده‌اند: در پیشِ، در جلوِ، بنزدیکِ و در وقتیکه و غیره و همچنین است بیشتر قیدهای مکان و زمان.

بنابراین اینگونه گروههای کوتاه که صورت عادی آنها دیگر وجود ندارد گروههائی هستند که بقرینهٔ گروههای کوتاه بوجود آمده‌اند.

ممکنست گروههای کوتاه تبدیل بکلمهٔ مرکب شوند مانند «بپا شدن» که تبدیل شده است به«پا شدن» و «بیادش آمد» که شده است «یادش آمد».

گروه از نظر نقش آن در سخن اقسامی دارد از اینقرار:

۱ـگروه اسمی ۲ـگروه وصفی ۳ـگروه فعلی ۴ـگروه قیدی ۵ـگروه حرف اضافه ۶ـ گروه ربطی (گروه پیوندی) ۷ـگروه صوتی.

اقسام گروه از نظر ساختمان

۱ـ کوچک: همه کس
۲ـ بزرگ: بهتر از همه کس

۱ـ پایدار: چنین کسی
۲ـ ناپایدار (لغزان): کتاب او

۱ـ پیوسته: بمنظور اینکه
۲ـ گسسته: بمنظور این... که

۱ـ کوتاه: عقبِ
۲ـ بلند: در عقبِ

۱ـ برون هسته‌ای: بخانه
۲ـ درون هسته‌ای: کتاب تاریخ

۱ـ یک هسته‌ای (یک مرکزی): دست من
۲ـ چند هسته‌ای (چند مرکزی)
- ۱ـ همپایگی: فریدون و فرهاد (چند بنیادی)
- (یک بنیادی)
  - ۲ـ تأکیدی: فریدون فریدون
  - ۳ـ تفسیری: دشت یعنی صحرا دیدنی است
  - ۴ـ بدلی: برادر من، هوشنگ

۳ـ آمیخته: پدر و مادر خوب

جمله و جمله‌واره در زبان فارسی

تعریف جمله: جمله سخنیست که متضمّن اسناد و دارای درنگی پایانی و معنائی کامل باشد.

تعریف دیگر جمله چنینست:

جمله صورتیست از زبان که دارای آهنگی خاصّ و درنگی پایانی و معنائی کامل[۱] باشد و در ساختمان صورت زبانی وسیع‌تری بکار نرود[۲]. بنابراین جمله از یک طرف ساختمانی دارد و آن آهنگ خاص و درنگ پایانی و صورت نحوی ویژهٔ آنست و از طرف دیگر دارای خصوصیّتی معنائیست که عبارتست از معنای کامل آن.

مراد از معنای مفید و کامل بنظر دستورنویسان قدیم آنست که سخن تمام باشد و اگر گوینده سکوت کند، شنونده منتظر بقیهٔ کلام نماند. بگفتهٔ دیگر معنای کامل آنست که سکوت گوینده یا شنونده یا هر دو جایز باشد. مثلاً وقتی میگوئیم «هوشنگ آمد» سخن ما کاملست و میتوانیم آن را پایان دهیم و ساکت بمانیم. امّا اگر بگوئیم «هوشنگ» یا بگوئیم «اگر هوشنگ میآمد» سخن کامل نیست و مخاطب منتظر است که بقیهٔ آن را بیان نمائیم و کلام را تمام کنیم.

«سکوت گوینده» که در نحو قدیم از شرایط موجودیت جمله شناخته شده است تا حدی شبیه همان درنگ پایانیست که امروز زبانشناسان جدید میگویند. این درنگ پایانی دارای شرایط خاصیست که باید در آزمایشگاههای واجشناسی[۳] و آواشناسی[۴] تحقیق شود و این کار برای زبان فارسی تاکنون صورت نگرفته است، ولی با ذکر چند مثال میتوان تا حدی باین معنی پی برد. مثلاً ما یک یا دو کلمه را هم میتوانیم با آهنگ جمله و با درنگ پایانی ادا کنیم و هم آن را با درنگ و شکل جمله‌واره و گروه و کلمه بیان نمائیم.

---

۱. در نحو عربی «کامل» را «مفید» میگویند و جمله را چنین تعریف میکنند «الجملة هی الکلام المرکّب المفید ولو حکما» (مبادئ‌العربیة). در دستورهای سنّتی انگلیسی و اروپائی به‌معنای کامل، «فکر کامل» (Complete thought) میگویند.

۲. زبانشناسان ساختگرائی مانند هاکت و بلومفیلد جمله را چنین تعریف کرده‌اند: «جمله صورتیست از زبان که در ساختمان صورت زبانی دیگری بکار نمیرود در حالیکه ممکنست صورتهای زبانی دیگری در ساختمان آن بکار رفته باشد»؛ بنابراین جمله را «وسیعترین صورت زبانی» نامیده‌اند. نگاه کنید به «*A Coures in Modern Linguistics*» نوشتهٔ «C. F Hockett»، چاپ «Macmillan»، ۱۹۷۰، ص ۱۹۹.

3. Phonologie (f) یا Phonology (e)

4. Phonétique (f) یا Phonetics (e)

فی‌المثل اگر «فریدون» را صدا بزنیم و آن را نوعی تلفُّظ کنیم که دارای آهنگ خاص منادائی و جملهٔ ندائی باشد و با درنگ پایانی جمله توأم گردد میگوئیم «فریدون» و سپس درنگ میکنیم یعنی «فریدون با توام» که «فریدون» در اینجا جمله است. همچنین اگر فریدون را ناگهان در جائی ببینیم و برای اظهار تعجب یا خوشحالی یا برای نشان دادن او بدیگران بگوئیم «فریدون! فریدون!» یعنی «این فریدونست» یا «نگاه کنید این فریدونست». باز اینجا «فریدون! فریدون!» جمله است منتهی جمله‌ایست که بیاری قرینه‌های حالی و شرایط غیرزبانی بوجود آمده است. زیرا با درنگ پایانی و آهنگ جمله و بمعنای جمله آمده است. بدین ترتیب بسیاری از صوتها مانند «آه» و «وای» و «آفرین» همه جمله‌اند. بنابراین اینکه برخی میگویند جمله همیشه دارای فعلست، درست نیست.

درنگ پایانی یا بگفتهٔ نحونویسان قدیم عربی، سکوت خاص پایان جمله از ویژگیها و شرایط مهم تشکیل جمله است بطوریکه بدون این درنگ ممکنست جمله‌ای تبدیل بجمله‌واره (نیمه جمله، جملهٔ کوچک) شود مثلاً وقتی میگوئیم «فریدون آمد و فرهاد رفت» چون بعد از جملهٔ «فریدون آمد» درنگی نیست، آن جمله تبدیل بجمله‌واره میشود و در داخل ساختمان جملهٔ مرکب «فریدون آمد و فرهاد رفت» قرار میگیرد.

یادآوری: در اکثر دستورها تحت تأثیر ترجمه از دستورهای عربی یا فرنگی، جمله را «مجموعهٔ کلمات» نامیده‌اند در حالیکه گاهی جمله تنها از یک کلمه بوجود میآید. آقای سید احمد خراسانی جمله را چنین تعریف میکنند: «جمله سخنیست ذاتاً مفید» و ما با استفاده از این بیان شفاهی ایشان، جمله را بدانسان که در بالا آمده است تعریف کردیم و قید ذاتاً را با جدا کردن جمله‌واره لازم ندانستیم.

صورت زبانی ـ ساخته (سخن) ـ سخن‌ساز (سازنده): مراد از صورتهای زبانی چیزهائیست از قبیل: سازه[1]، کلمه[2]، گروه[3]، جملهٔ کوچک یا جمله‌واره یا نیمه جمله[4]، جمله[5]. گفتیم جمله وسیعترین صورت زبانیست؛ یعنی ساخته[6]ایست که سازندهٔ[7] هیچ صورت زبانی

1. Morpheme.
2. Word (e), Mot (f)
3. Phrase (e), Locution (f)
4. Clause (e), Proposition (f)
5. Sentence (e) Phrase (f)
6. Constitute (e)
7. Constituent (e)

دیگری نیست؛ در صورتیکه کلمه و گروه و جمله‌واره[۱] سازندهٔ صورتهای زبانی دیگرند. مثلاً «هوشنگ آمد ولی فرهاد نیامد» را ساخته‌ای میگوئیم که جمله است یعنی سازندهٔ صورت زبانی دیگری نیست؛ در حالیکه «هوشنگ آمد» جمله‌واره است و از اجزاء سازندهٔ جملهٔ «هوشنگ آمد ولی فرهاد نیامد» بشمار میرود.

یادآوری: بنابراین صورت زبانی بتعبیر دیگر همان ساخته یا سخنست.

جمله‌وارهٔ «هوشنگ آمد» که جزء سازندهٔ جملهٔ فوقست خود «ساخته» نیز بشمار میرود و از سخن‌سازهای دیگری مثل «هوشنگ» و «آمد» بوجود آمده است. بنابراین یک «ساخته» که خود از سخن‌سازهائی تشکیل شده است میتواند سازنده نیز باشد یعنی در ساختمان صورت زبانی وسیعتری بکار رود.

اقسام جمله

جمله از جهات مختلف اقسامی دارد از قبیل: جملهٔ فعلی، جملهٔ بی‌فعل، جملهٔ خبری، جملهٔ انشائی، جملهٔ گسترده و غیره.

جملهٔ فعلی و جملهٔ بی‌فعل: جمله یا فعلیست یعنی دارای فعل است مانند «فرهاد رفت» و یا بدون فعلست مانند «بتو چه» یا «بتو چه مربوط» یا «کلاه یکی ده تومان» یعنی بتو چه مربوطست و مانند آن.

جملهٔ عادی، جملهٔ فشرده، جملهٔ گسترده: جملهٔ عادی آنست که گسترده یا فشرده نباشد و در آن تمام عناصر اصلی جمله یعنی مسندالیه، فعل، مفعول، مکمّل (مسند) و غیره آمده باشد. مانند «فریدون رفت»، «هوشنگ فریدون را دید» و «فریدون زیرکست»[۲].

---

۱. چیزی شبیه بجمله‌واره و جملهٔ کوچک را در نحو عربی «جملهٔ صغری» و چیزی شبیه بجملهٔ مرکب را «جملهٔ کبری» میگویند.

۲. «مسند»، در این کتاب بدو معنی آمده است؛ یکی بمعنائی که در کتابهای دستور دیگر دیده میشود و در این کتاب هم بیشتر بهمین معنیست و آن عنصریست که بوسیلهٔ رابطه (فعل ربطی) یا بدون آن بمسندالیه یا مفعول اسناد داده میشود. چنین مسندی در عین حال مکمّل فعل ناقص نیز هست. مانند: «هوشنگ زیرکست» که «زیرک» مسند است و بوسیلهٔ فعل ربطی «ـَ ست» بهوشنگ (مسندالیه) نسبت داده شده. ما این نوع مسند را **مسند ناقص** هم میگوئیم. دیگر آنجا که «مسند» را بمعنای فعل یا فعل و وابسته‌های آن آورده‌ایم که بر روی هم بمسندالیه اسناد داده میشوند. چنین مسندی را میتوان خبر یا گزاره یا گزارش یا مسند کامل یا مسند بزرگ یا مسند جامع نیز نامید. مانند: «با هواپیما باصفهان رفت» در جملهٔ «هوشنگ با هواپیما باصفهان رفت» یا «زیرکست» در مثال فوق. ما شرح «مسند کامل» را پس از این خواهیم آورد.

جملهٔ فشرده یا کوتاه آنست که یا یکی از عناصر اصلی ژرف ساخت[1] آن حذف شده باشد، مانند «پاینده ایران» که فعل آن حذف شده («پاینده ایران» یعنی «پاینده باد ایران») و یا یکی از عناصر آن در عنصر دیگر ادغام گردیده باشد، مانند «برو» بمعنی «تو برو» و «رفتم» بمعنی «من رفتم» و یا از کلمات جانشین جمله بوجود آمده باشد، مثل: وای، به به، بله، نه.

جملهٔ گسترده آنست که علاوه بر عناصر اصلی، دارای عناصر گسترنده هم باشد. عناصر گسترنده عبارتند از: وابسته‌ها و همسانها. وابسته‌ها عبارتند از: قید و متمّم و صفت و مکمّل و روشنگر معدود و شاخص، مانند «فریدون سریع رفت»، «سه جلد کتاب»، «کریم خان» و «فرهاد احمد را بآنجا برد». همسانها عبارتند از همپایه و بدل و تأکید و تفسیر که پیش از این بشرح آنها پرداختیم.

جملهٔ خبری و انشائی: باز جمله بر دو قسمست: ۱ـ خبری ۲ـ انشائی.

جملهٔ خبری آنست که آهنگ آن اُفتان[2] و مضمونش قابل صدق و کذبست؛ یعنی حکم آن یا قابل تصدیقست یا نیست. مانند «هوا سرد است» که یا چنین است (صدق) یا چنین نیست (کذب).

فعل جملهٔ خبری بوجه اخباریست مانند: او رفت، فرهاد آمد، من سال پیش در اصفهان بودم.

جملهٔ انشائی آنست که قابل صدق و کذب نباشد مانند: آیا بخانه رفتی؟ برو خانه، کاش درس خوانده بودم.

جملهٔ انشائی را میتوان بسه قسم تقسیم کرد: ۱ـ جملهٔ پرسشی، ۲ـ جملهٔ عاطفی، ۳ـ جملهٔ امری.

یادآوری: جمله‌واره چون در اصل جمله است نیز میتواند انشائی یا خبری باشد.

جملهٔ پرسشی: جملهٔ پرسشی آنست که پرسش را برساند و این پرسش یا بوسیلهٔ کلمات پرسشی صورت میگیرد و یا بدون آن.

---

1. Deep structure.

۲. Falling intonation برای اطلاع از آهنگ جمله بکتاب «نوای گفتار» نوشتهٔ دکتر وحیدیان کامیار، چاپ نخست، ص ۱۱۲ نگاه کنید.

جمله‌های پرسشی که خالی از کلمه‌های پرسشی باشند از آهنگ خیزان[1] گفتار شناخته میشوند مانند: «بخانه میروی؟»، «امروز درست را حاضر کردی؟» که دارای آهنگ خیزانست، برخلاف جملهٔ خبری که آهنگش افتانست.

کلمه‌های پرسشی: کلمات پرسشی برچهار قسمند:

۱ـ اسمهای پرسشی، مانند: که، کجا، چه، کی.

۲ـ صفتهای پرسشی، نظیر: چه، کدام، چند.

۳ـ قیدهای پرسشی، مثل: آیا، چرا.

۴ـ فعل پرسشی که تنها «کو» است و معادلست با مجموع «کجا» و «است».

بعضی از این کلمات هم قیدند و هم اسم؛ مثل «کجا» و «کی»، یا هم صفتند و هم قید؛ مانند: چگونه و چند.

بر روی هم کلمه‌های پرسشی عبارتند از: آیا، چرا، کو، چه، کجا، کی، کدام، هیچ، چند، چگونه، چطور، چقدر، کدامیک در امروز و چون و چسان[2] در قدیم.

با این کلمه‌ها ممکنست گروههای پرسشی نیز ساخت مانند: چه وقت، برای چه، بچه منظور، بچه علت، بچه سبب، بچه دلیل[3].

مثال برای جمله‌های پرسشی با کلمات پرسشی: بچه دلیل دیر کردی؟ چرا نیامدی؟ آیا فردا بمنزل فرهاد میروی؟ چطور در امتحان قبول شدی؟

فعل جملهٔ پرسشی یا بوجه اخباریست مانند «آیا میروی؟» و یا بوجه التزامی مانند «آیا برود؟».

ترتیب اجزاء جمله‌های پرسشی، مانند ترتیب سایر جمله‌هاست. مثلاً در اینگونه جمله‌ها هم، در زبان تداول، قید پرسشی مکان مانند قید غیرپرسشی آن میتواند بعد از فعل بیاید مثل: میروی کجا؟

---

1. Rising intonation.

۲. کلمات پرسشی را در بعضی از دستورها ادوات استفهام نامیده‌اند.

۳. از چه رو، ز چه رو، چه سبب، بچه آئین که در قدیم بکار میرفته‌اند نیز از این قبیلند:

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند　　عندلیبم بگلستان شدنم نگذارند
(خاقانی)

قدحی درکش و سرخوش بتماشا بخرام　　تا ببینی که نگارت بچه آئین آمد
(حافظ)

پرسش ممکنست بمنظور تهدید، توبیخ، انکار، تحقیر باشد و این معانی را از قرینه‌های کلامی و غیرکلامی میتوان دریافت، بنابراین جمله‌های پرسشی میتواند با جمله‌های عاطفی نیز وجه اشتراک پیدا کند.

جملهٔ امری آنست که فعل آن بوجه امری باشد و بر نفرین، فرمان، دعا، تمنّا و خواهش و مانند آنها یعنی بر طلب دلالت کند مانند:

زود بیا، گمشو، ای صبح طلوع مکن، ببند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح.

جملهٔ عاطفی یا احساسی آنست که بر عواطف و احساساتی از قبیل تعجب، آرزو، افسوس، تحسین و مانند آنها دلالت کند مثل این ده چه زیباست! (تعجُّب و تحسین)، کاش او را میدیدم (آرزو)، پاینده ایران (دعا)، لعنت بر یزید (نفرین).

یادآوری: بنابراین بسیاری از صوتها یا گروههای صوتی و وابسته‌های آن را که بر روی هم در حکم جمله‌های فشرده‌اند میتوان از این دسته بشمار آورد؛ مانند: آفرین، سلام، درود. نشانهٔ اینگونه جمله‌ها و صوتها یکی آهنگ و دیگر نشانهٔ عواطف[1] (!) است.

یکی از اقسام جمله‌های عاطفی جملهٔ تعجُّبیست که مهمترین نشانهٔ آن صفت یا قید مقدار تعجُّبی «چه» و «چقدر» و مانند آنست؛ مثل: چه منظرهٔ زیبائیست! او چقدر خوبست!

جمله‌وارهٔ پیروی که بر شک، شرط، آرزو، خواست و سایر عواطف دلالت میکند اگر فعلش بوجه التزامی باشد میتواند از جمله‌واره‌های عاطفی بشمار آید مانند: شاید او را نبینم، اگر بسفر بروی او غمگین میشود.

فعل جمله یا جمله‌وارهٔ عاطفی ممکنست بوجه اخباری باشد مانند: چقدر زیباست! و یا ممکنست بوجه التزامی باشد مثل: کاش بنزد من بیاید.

یادآوری: جمله‌های پرسشی و امری ممکنست با تعجُّب و آرزو و دعا و هیجان توأم

---

۱. «Exclamation» را بعضی از دستورنویسان «تعجب» ترجمه کرده‌اند و تحت تأثیر این ترجمهٔ نادرست علامت تعجب (!) و جملهٔ تعجبی را وارد دستور فارسی نموده‌اند، در حالیکه معنی دستوریِ Exclamation تنها تعجب نیست بلکه هیجان و احساس و عواطف بطور عامست بنابراین باید گفت جملهٔ عاطفی یا احساسی نه جملهٔ تعجبی یا گفت «علامت عواطف». مثلاً علامت باصطلاح تعجب (!) برای ترس، شادی، افسوس و بسیاری دیگر از اصوات اعم از تعجُّب یا غیرتعجب هم بکار میرود. بمقالهٔ نگارنده زیر عنوان «نشان شگفت یا نشان عواطف» در مجلهٔ راهنمای کتاب، سال پنجم، شمارهٔ ششم (شهریور ۱۳۴۱) نگاه کنید.

باشند بنابراین جداکردن جمله‌های پرسشی و امری از جمله‌های تعجّبی و عاطفی گاهی دشوار میشود.

ساختمان جمله و جمله‌وارهٔ بسیط

جمله و جمله‌وارهٔ بسیط، دو رکن اصلی دارد: ۱ـ مسندالیه یا موضوع[1]، ۲ـ مسند یا یا گزارش یا خبر یا محمول.

---

۱. یکی از استادان عروض و وزرای نظام سابق، بدون تخصّص در دستور، چهار دهه پیش برای مدارس دستوری نوشت که بیجهت بسیاری از اصطلاحات این فن را تغییر داد و تعلیم دستور را در «دستور تعلیمی» خویش دشوار ساخت و اصطلاحاتی آورد مانند: نهاد، گزاره، کلمهٔ ساده (بجای بسیط)، جملهٔ پایه (بجای جملهٔ اصلی)، جمله پیرو (بجای جملهٔ تبعی) فعل همکرد بجای فعل یاور، فراکرد بجای نیمه جمله و جمله‌واره و بسیاری دیگر. بطوریکه این دستور تعلیمی و ابتکاری ایشان سبب مقاومت معلّمان و موجب اختلال امر تعلیم شد؛ زیرا این «استاد دستور» نمیدانست که تغییر اصطلاحات علمی، گسستگی فرهنگی میآورد و تعلیم را مشکل و زبان را نارسا میسازد. باری با همهٔ اشکالات علمئی که آن دستور داشت آنرا بزور مقام وزارت خویش بر دولت و معلمان و شاگردان مظلوم این مملکت تحمیل کرد. علاوه بر این، این «استاد وزیر» با تکیه بر مقام دولتی خویش رسم‌الخط مدارس را هم خراب ساخت و فرمانی صادر نمود که همهٔ «به» ها و «می»ها را برخلاف اصول علمی جدا کنند و دستور داد هر دانش‌آموزی که چنین نکند در امتحان املاء مردود شود.

باری آن «وزیر استاد» بجای مسندالیه در دستورهای خود کلمهٔ بی‌معنی «نهاد» را نهاد و بمردم تحمیل کرد و این کلمه را در برابر «موضوع» منطقی قرار داد؛ یعنی «موضوع» را «نهاد» ترجمه کرد. این کار چند اشکال دارد: یکی اینکه مگر مسندالیه و موضوع جا افتاده چه عیبی دارد که آقای وزیر محترم آنرا عوض کردند. ثانیاً «نهاد» امروز بمعنی موضوع و مسندالیه نیست بلکه لغتی مرده و بی‌معنیست. چه این کلمه در زمان ما بمعنی سرشت و اصل و طینتست (در اصطلاحات: بدنهاد و نهاد او بد است).

سوم، اگر او میخواست موضوع منطقی را وارد دستور کند بهتر بود ترجمه‌اش نمیکرد و یا اگر چنین کاری را لازم میدید، آنرا بصورت زنده ومعنی‌داری ترجمه مینمود و بجای آن «نهاده» را میگذاشت که لااقل امروز معنائی دارد، نه «نهاد» که در این زمان بمعنی دیگریست.

چهارم آنکه «نهاد» را استادان جامعه‌شناسی بمعنی بنیاد و در مقابل «انستیتوسیون» (Institution) بکار میبرند نه بمعنی موضوع و مسندالیه که هردو را در فرنگی «سوژه» (در فرانسه Sujet، و در انگلیسی Subject) میگویند.

پنجم آنکه ابن سینا «نهاد» را بمعنی وضع بکار برده است نه «مسندالیه» (مقدمهٔ لغتنامه، مقالهٔ دکتر محمد معین، ص ۶۸).

باری بطوریکه دیدیم، تغییر اصطلاح، هزاران فساد زبانی و نابسامانی فکری و فرهنگی ببار میآورد، بخصوص در کشورهای استبدادی که اصطلاحات فاسد و نامربوطی مانند: نهاد و پیراپزشکی و تک و پاتک و ترابری و یونش و دیالیزش، بزور کتابهای درسی و دستگاههای دولتی بمردم تحمیل میشود و زبان فردوسی و سعدی و حافظ و بهار و نفیسی و دهخدا را فاسد میکند.

مسندالیه گروه اسمی یا اسمیست که امری بآن اسناد داده میشود.

مسند یا خبر، فعل یا گروه فعلی یا عنصر دیگریست که بمسندالیه اسناد داده میشود، مانند: «هوشنگ رفت» که مسندالیه تنها از یک اسم و مسند (خبر) از یک فعل ساخته شده است.

«برادر بزرگ من دیروز فرهاد را با هواپیما بمشهد برد» که مسندالیه از گروه اسمی «برادر بزرگ من» و مسند از گروه بزرگ فعلی «دیروز فرهاد را با هواپیما بمشهد بُرد» تشکیل شده است.

ترتیب معمول اجزاء جملهٔ عادی بسیط بدینسانست که ابتدا مسندالیه را میآورند، سپس وابسته‌های فعل، بعد فعل را، مانند: ابن‌سینا دانشمند بود.

اجزاء جملهٔ گستردهٔ بسیط، در حال عادی بترتیب چنین میآید: ۱ـ مسندّالیه یا قید یا متمّم قیدی زمان، ۲ـ قید یا متمّم قیدی زمان یا مسندالیه، ۳ـ مفعول رائی، ۴ـ مفعولهای دیگر، ۵ـ متمّم‌های قیدی یا قیود دیگر، ۶ـ فعل. مثال:

«فرهاد دیروز کتابهایش را بفریدون سپرد» یا «دیروز فرهاد کتابهایش را بفریدون سپرد»، «هوشنگ دیروز فریبرز را با هواپیما بمشهد برد».

مسندالیه و فاعل در فارسی و بسیاری از زبانها مانند عربی[1]، فرانسه و انگلیسی معمولاً در ابتدا میآید زیرا امریست که باید دربارهٔ آن حکمی کرد و خبری داد.

یادآوری: مسندّالیه بعضی از فعلها مانند «باید» و «میشود» (بمعنی میتوان) گاهی مصدر کوتاهیست که پس از آن میآید مانند «میشود گفت» که در اینجا «گفت» مسندالیه «میشود» است و «باید رفت» که «رفت» مسندالیه «باید» است.

مسندّالیه اینگونه فعلها اگر جمله‌واره باشد نیز بعد از آنها میآید مانند «بروم» در «باید بروم» و «با ما بیائی» در «لازمست که با ما بیائی».

قیدها و متمّمهای قیدی مکان معمولاً از سایر اجزاء جمله بفعل نزدیکترند مانند «من او را در تهران دیدم» ولی مکمّل فعل ناقص (مسند) از قید مکان هم بفعل نزدیکتر است مانند: «فریدون در مدرسه جدی بود»، «فرهاد را در آنجا خوشحال یافتم».

مکمّل فعل ناقص متعدی چون وصف مفعول رائیست، ناچار پس از آن میآید مانند

---

۱. در عربی اگر مسندّالیه فاعل و نایب فاعل باشد پس از فعل میآید مانند جاءالحق و زهق‌الباطل. ولی اگر مبتدا باشد جز در امور استثنائی پیش از خبر قرار میگیرد.

«خوشحال» در مثال بالا که بعد از «فرهاد» که مفعول صریح (مفعول رائی) و موصوف آنست آمده و در این موارد مثلاً نمیتوان گفت: «خوشحال فرهاد را یافتم».

قیدها و متممهای قیدی مکان در محاورهٔ امروز بعد از فعل هم میآیند مانند: رفت آنجا، بیا اینجا.

مکمِّل فعلهای ناقص لازم (فعل ربطی لازم) بخصوص مکمّل ـَم، ی، ـَست... امروز همیشه پیش از آنها و معمولاً بعد از مسندالیه میآید مانند: او داناست، من پاکم، تو دانائی. ولی همسانهای مکمِّل میتواند بعد از فعل هم بیاید مثل: او عاقلست و بالغ، تو خردمندی و دانا، او عاقلست عاقل، او هوشنگ است برادر من.

با اینحال جز مکمِّلهای فعل ناقص هیچیک از اجزاء یاد شدهٔ جمله جای ثابتی ندارند و میتوان آنها را بمنظور تأکید و قراردادن در معرض توجّه در اول جمله آورد مانند:

«بردم فرهاد را». «دوست میدارم من این نالیدن جانسوز را». «دیروز برادرم فرهاد را با هواپیما بمشهد برد». «برادرم دیروز فرهاد را با هواپیما بمشهد برد». «فرهاد را دیروز برادرم با هواپیما بمشهد برد».

پس معلوم شد که مسندالیه و وابستههای فعل (جز مکمِّل) جای ثابتی در جمله ندارند ولی برعکس آنها امروز جای بعضی از وابستههای اسم و صفت و قید ثابتست مثلاً قید قید و قید صفت همیشه پیش از آنها میآید مانند «او بسیار زیرکست»، «او خیلی تند میرود» که بسیار و خیلی پیش از «زیرک» و «تند» آمدهاند. صفات اشاره و عددی پیش از اسم و مضافالیه و صفت بیانی و صفتهای عددی ترتیبی با پسوند «ـُم» پس از آن میآیند.

یادآوری ۱: ترتیب اجزاء جملهوارهها نیز مانند ترتیب اجزاء جمله است.

یادآوری ۲: مسندالیه (موضوع) بر چهار قسمست:

۱ـ فاعل، یعنی مسندٌالیه جانداری که کُنندهٔ کار است، مانند: «هوشنگ آمد».

۲ـ نایب فاعل، یعنی مسندالیهی که در اصل مفعولست و بجای فاعل نشسته است، نظیر: «حسین کشته شد».

۳ـ مُبتدا، یعنی مسندالیهی که با فعلهای ربطی میآید، مثل: «فریدون زیرکست».

۴ـ شبه نایب فاعل، یعنی مسندالیه بیجانی که فعل معلوم بآن اسناد داده میشود، مانند: «کاسه شکست».

جملهٔ مرکّب و جمله‌واره

جمله بر دو قسمست: ۱ـ بسیط، ۲ـ مرکّب.

جملهٔ مرکّب

جملهٔ مرکّب یا جملهٔ بزرگ آنست که در داخل آن جمله‌واره باشد و بیش از یک مسند یا یک فعل داشته باشد و در آن حروف ربط و گروههای ربطی و عناصر و ادوات دستوری دیگری بکار رفته باشد؛ حروف و عناصری از قبیل: و، یا، نه... نه، هم... هم، اگر، که، چون، زیرا، اگرچه، هرچند، مگر و غیره. مثال: «اگر تو بیائی من هم میآیم»، «هوشنگ رفت و فرهاد آمد».

جملهٔ بسیط: جملهٔ بسیط آنست که چنان نباشد و در آن جمله‌واره (نیمه جمله یا جملهٔ کوچک) نباشد و فقط دارای یک مسند یا یک فعل باشد مانند: «هوشنگ رفت» و «پاینده ایران» که در هر کدام تنها یک مسند است (در اوّلی «رفت» و در دومی «پاینده»). جمله‌های بسیط بخصوص آنهائی که فعل دارند، مهمترین انواع جمله‌اند زیرا با تغییراتی تبدیل به‌جمله‌های بی‌فعل و جمله‌واره‌های پایه و پیرو و همپایه میشوند، باین سبب برخی از زبانشناسان جملهٔ بسیط فعلی را **جملهٔ مادر**[1] نامیده‌اند.

اقسام جمله‌های مرکب: جمله‌های مرکب یا بزرگ، خود بر دو قسمند: پیوسته یا همسانی و همبسته یا وابستگی.

جملهٔ مرکّب پیوسته یا همسانی آنست که از جمله‌واره‌ها و نیمه جمله‌های همسان بوجود آمده باشد؛ یعنی از جمله‌واره‌هائی که همنقش یکدیگرند حاصل شده است. از جمله‌واره‌هائی که با هم رابطهٔ همپایگی یا بدلی یا تأکیدی یا تفسیری داشته باشند. مثال:

«فریدون آمد و با برادرش گفتگو کرد» یا «فرهاد هم کار میکند و هم بگردش میرود» یا «هوشنگ بازی نکرد بلکه درس خواند» که در هریک از جمله‌های یاد شده، دو جمله‌وارهٔ همسان وجود دارد که اولی را «همسان پیشین» و دومی را «همسان پسین» مینامیم.

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به‌کتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی»، بخش چهارم، از صفحه ۲۶۹ ببعد.

---

1. Kernel sentence.

جملهٔ مرکب همبسته یا وابستگی آنست که از جمله‌واره‌های ناهمپایه یعنی از جمله‌واره‌های پایه و پیرو بوجود آمده باشد که با حروف ربط وابستگی بهم مربوط شده باشند؛ با حروف ربطی از قبیل: که، اگر، اگرچه، هرچند، مگر، چون و زیرا. مثال:

«فرهاد فهمید که برادرش بمدرسه رفته است».

می‌بینیم در جملهٔ مرکّب همبستهٔ یاد شده دو فعل و دو جمله‌واره وجود دارد. جمله‌وارهٔ «فرهاد فهمید» را جمله‌وارهٔ پایه یا جمله‌وارهٔ هسته یا باختصار «پایه» و «برادرش بمدرسه رفته است» را جمله‌وارهٔ پیرو یا وابسته یا باختصار «پیرو» میگوئیم، زیرا با حرف ربط وابستگی «که» همراهست و این حرف در آغاز آن قرار گرفته است، درحالیکه جمله‌وارهٔ «فرهاد فهمید» چنین نیست.

جمله‌وارهٔ پایه و پیرو[1]: جمله‌وارهٔ پیرو یا وابسته آنست که در آغاز یا وسط آن، یکی از حروف ربط یا گروههای ربطی وابستگی باشد. پس از برداشتن جمله‌وارهٔ پیرو، آنچه از سخن باقی میماند جمله‌وارهٔ پایه است.

جمله‌وارهٔ پیرو از نظر معنائی در حکم یکی از کلمات یا گروههای داخل جملهٔ مرکّب همبسته یا جمله‌وارهٔ پایه است، مثلاً در حکم اسم یا صفت یا قید یا گروه اسمی یا گروه وصفی یا گروه قیدیست. فی‌المثل «مردی که میخندید، اینجاست» جملهٔ مرکّبیست که در آن «میخندید» جمله‌وارهٔ پیرو است و در حکم صفت برای «مردی» است و بجای آن میتوان گفت: «آن مرد خندان اینجاست».

جمله‌واره

پیش از این بجمله‌واره اشاره‌هائی کردیم ولی اکنون بتعریف و توصیف دقیقتر آن میپردازیم:

---

۱. استاد فقید قریب «proposition principale» فرانسوی و «main clause» انگلیسی را «جملهٔ اصلی» و «proposition subordonnée» فرانسوی و «subordinate clause» انگلیسی را «جملهٔ تبعی» نامیده و آقای دکتر خانلری، اولی را «جملهٔ پایه» و دومی را «جملهٔ پیرو» ترجمه کرده‌اند و ما اصطلاحات آقای خانلری را بکار بردیم، اگرچه تعبیر قریب بهتر بود؛ چه از طرفی جا افتاده بود و از طرف دیگر تغییر اصطلاحات علمی و فنّی مضرّ است؛ زیرا گسستگی فرهنگی میآورد. امید که همان اصطلاح کوتاه سابق استاد قریب را کتابهای درسی بکار گیرند تا ما هم پیروی کنیم.

جمله‌واره یا جملهٔ کوچک یا نیمه جمله[1] سخنیست که بیاری جمله‌واره یا جمله‌واره‌های دیگر معنی کامل و درنگ پایانی پیدا میکند و جملهٔ مرکّب تشکیل میدهد. مانند: «دیروز بفرهاد گفتم که بدیدار برادرش برود». که عبارت «دیروز بفرهاد گفتم» جمله‌واره‌ایست که معنی آن ناقصست و درنگ پایانی هم ندارد و این نقص بوسیلهٔ جمله‌وارهٔ «بدیدار برادرش برود» کامل میگردد و این دو جمله‌واره هردو بکمک هم جملهٔ مرکّب همبسته بوجود میآورند و ضمناً جمله‌وارهٔ «دیروز بفرهاد گفتم» دارای درنگ پایانی نیست و چنین درنگی در پایان جملهٔ مرکّب یعنی پس از کلمهٔ «برود» وجود دارد.

همچنین در جملهٔ مرکّب «فریدون آمد و فرهاد رفت»، «فریدون آمد و» جمله‌واره‌ایست که درنگ پایانی ندارد و معنیش نیز کامل نیست و معنای آن بوسیلهٔ جمله‌وارهٔ «فرهاد رفت» کامل میشود و این دو عبارت بیاری یکدیگر جملهٔ مرکب پیوسته بوجود میآورند.

جمله‌واره با تصرُّف در جمله بوجود میآید. این تصرُّف یا بوسیلهٔ حروف ربط و گروههای ربطی همپایگی («و» و «یا» و...) صورت میگیرد، و یا بوسیلهٔ حروف ربط و گروههای ربطی وابستگی («اگر» و «که» و...) حاصل میشود. یا بوسیلهٔ درنگ خاص هردو جمله‌واره. مثال:

---

۱. برخی بجای جمله‌واره و نیمه جمله اصطلاح «بند» را بکار بُرده‌اند. بنظر نگارنده «بند» اصطلاح مناسبی نیست و نیمه جمله و جمله‌واره بر آن برتری دارد؛ زیرا:

الف: بند در زبان فارسی و آئین نگارش آن مدّتهاست که بمعنی «پارگراف» آمده و جا افتاده است. بند خود اصطلاحیست زبانشناسی و مربوط بزبان. بنابراین درست نیست بدو معنی بکار رود.

ب: بین بند و جمله هیچگونه سنخیّتی نیست، در حالیکه بین جمله‌واره یا نیمه جمله با جمله سنخیّت کافی وجود دارد.

پ: بند در ترجمهٔ «clause» انگلیسی آمده است که بمعنی تعلیق و سخَن معلّقست و بنابراین از این لحاظ هم هیچ مُناسبتی بین «بند» و معادل خارجی آن نیست. معادل فرانسوی جمله‌واره، «proposition» است که معنی آن قضیّه و جمله است که باز هیچ تشابهی با بند ندارد و معلوم نیست ما در ترجمهٔ اصطلاحات چرا نباید تأمل کنیم و اینچنین ساده‌انگار و آسان‌اندیش باشیم؟!

برخی دیگر جمله‌واره را جملهٔ **ناقص** نامیده‌اند و جمله راکلام کامل گفته‌اند که در اینجا نیز تعارُض و تضادّ ایجاد میشود؛ زیرا جملهٔ ناقص یعنی «کلام کامل ناقص» که این نامگذاری نیز نشان عدم تأمّل و دقت اصطلاحساز است.

دکتر خانلری بجای جمله‌واره اصطلاح بی‌معنی «فراکرد» را وضع کرده است که هیچ تناسبی با معنی فارسی یا فرنگی یا عربی آن ندارد.

جمله	جمله‌واره
دیروز ظهر بآنجا رفته بودم.	اگر دیروز ظهر بآنجا رفته بودم،...
حالا بخانهٔ آنها نمیآیم.	...که حالا بخانهٔ آنها نمیآیم.
هوشنگ رفت.	هوشنگ رفت و...

یادآوری: اگر جمله‌وارهٔ پایه‌ای دو پیرو داشته باشد اولی را **پیرو نخستین** و دومی را **پیرو دومین** گویند؛ مانند: «مردی که همراه شما بود به‌بیمارستان رفت زیرا بیمار بود» که «همراه شما بود» پیرو نخست است و «بیمار بود» پیرو دوم.

تفاوت جمله و جمله‌واره: جمله و جمله‌واره از بعضی نظرها با هم شبیهند و از بعضی جهات با هم اختلاف دارند، مثلاً هردو مسند و مُسندالیه دارند ولی جمله‌واره معنی کامل و درنگ پایانی ندارد، امّا جمله هم معنی کامل دارد و هم درنگ پایانی.

جمله اگر بسیط باشد با جمله‌واره مشابهت بیشتری دارد زیرا هر دو دارای یک مسند و یک مسندٌالیهند امّا جملهٔ مرکّب و جمله‌واره اختلافات بیشتری با هم دارند؛ زیرا جملهٔ مرکّب بیش از یک مسند و مسندٌالیه دارد.

وجه فعل جمله‌واره‌ها: فعل جمله‌واره‌ها همه غالباً بوجه اخباری یا امری یا وصفی جانشین اخباری و امریست، بجز فعل جمله‌وارهٔ پیرو یا همپایهٔ پیرو که غالباً بوجه التزامی یا شبه التزامی و جانشین التزامیست. مثال:

«اگر تو بیائی من هم میآیم.» که «بیائی» که در جمله‌وارهٔ پیرو است بوجه التزامیست و «میآیم» که در جمله‌وارهٔ پایه است بوجه اخباریست. یا در جملهٔ مرکّب: «هوشنگ میآید و فرهاد میرود» فعل تمام جمله‌واره‌های همپایه (میآید و میرود) بوجه اخباریست.

نگارنده مواردی راکه فعل جمله‌ها و جمله‌واره‌ها اعّم از پایه و پیرو همپایه و مستقل بوجه التزامی یا اخباری یا امریست در مقاله‌ای بنام «وجه فعل در فارسی معاصر» شرح داده است که در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، سال هجدهم، شمارهٔ اول و همچنین در آخر کتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی» چاپ شده است.

یادآوری ۱: تفاوت جمله‌وارهٔ پیرو که در حکم یک کلمه یا یک گروهست با کلمه و گروه در اینست که جمله‌واره، توضیح بیشتر و معنای کاملتری دارد؛ زیرا وجه و زمان و شخص و نمود فعل باعث میشود که معنا غنی و متراکم شود، چه در یک فعل هم معنی شخص و هم معنی زمان و هم وجه و هم نمود مستتر است که در مصدرِ آن فعل چنین

معانئی نیست. بهرحال جمله از لحاظ معنائی از جمله‌واره و جمله‌واره از گروه و گروه از کلمه غنی‌تر است.

یادآوری ۲: گفتهٔ بعضی از دستورنویسانی که میگویند جمله‌وارهٔ پایه آنست که مقصود اصلی سخن در آن باشد، درست بنظر نمیرسد؛ زیرا همیشه چنین نیست. مثلاً در عبارت: «اگر تو بیائی من هم میآیم» سخن اصلی «تو بیائی» است زیرا «آمدن من» مشروط بآنست در حالیکه از لحاظ ساختمانی و نحوی جمله‌وارهٔ «تو بیایی» پیرو و نیمه جملهٔ «من هم میآیم» پایه است. سخن اصلی غالباً در پیروهای شرطی و مسندٌالیهی و مقصود و علت در جمله‌وارهٔ پیرو است نه در پایه. باین سبب ما جمله‌وارهٔ پیرو را بدان صورت که دیدید براساس ساختمان و صورت آن تعریف کردیم و گفتیم جمله‌وارهٔ پیرو عبارتیست که با حروف ربط وابستگی همراه باشد، که البته این تعبیر دقیقتر است. اصولاً جمله‌وارهٔ پایه (جمله‌وارهٔ هسته) و پیرو (وابسته) از موارد نامُناسب تقلید از دستورهای لاتینی و فرنگیست که مورد انتقاد شدید زبانشناسان نیز میباشد.

اقسام جمله
- **۱ـ فشرده:** سلام
- **۲ـ عادی:** فرهاد آمد.
  - **۱ـ بسیط:** هوشنگ رفت.
  - **۲ـ مرکب**
    - **۱ـ پیوسته:** من آمدم و او رفت.
    - **۲ـ همبسته:** او ببازار رفت که خریدکند.
  - **۱ـ خبری:** او بخانه رفت.
  - **۲ـ انشائی**
    - **۱ـ امری:** بمدرسه برو.
    - **۲ـ پرسشی:** کی آمدی؟
    - **۳ـ عاطفی:** ایران چه زیباست!
- **۳ـ گسترده:** فرهاد دیروز آمد.

فصل سوم
صرف فارسی

گفتیم دستور زبان شامل چهار بخش عمده است: ۱- آواشناسی ۲- صرف یا سازه‌شناسی[1] ۳- نحو[2] ۴- معنی‌شناسی.

صرف شعبه‌ایست از دستور زبان و زبانشناسی که خصوصیات کلمه‌ها و سازه‌ها را بتنهائی بررسی میکند.

موضوع صرف یا سازه‌شناسی عبارتست از: سازه[3]، کلمه[4]، اجزای کلام[5]، ترکیب[6]، اشتقاق[7]، سازه‌شناسی لغوی[8]، لغت‌سازی[9] و واجهای سازه‌ای[10].

صرف از لحاظ بررسی‌های زمانی بر دو قسم است: ۱- صرف همزمانی[11] که سازه‌ها و کلمه‌ها را در طول یک دوره معین مورد مطالعه قرار میدهد. ۲- صرف تاریخی یا صرف تطوّری[12] که تحوّل سازه‌ها و کلمات را در طول تاریخ بررسی میکند.

علاوه براینها صرف خود اقسامی دارد، از قبیل: صرف یا سازه‌شناسی دستوری و نحوی[13] که بمطالعهٔ سازه‌های دستوری و نحوی میپردازد و دیگری صرف یا سازه‌شناسی لغوی که دربارهٔ ساختمان کلمهٔ بسیط و مشتق و مرکب تحقیق میکند.

---

1. Morphologie(f) Morphology(e)
2. Syntaxe(f)
3. Morpheme
4. Word(e) Mot(f)
5. Les parties du discours(f), The parts of speech(e)
6. Composition
7. Derivation
8. Lexicologie(f), lexicology(e)
9. Word formation
10. Morphoneme یا morphophoneme
11. Morphologie syncronique(f)
12. Morphologie diacronique(f)
13. Morphologie syntagmatique(f), Syntagmatic morphology(e)

از موضوعهای مهمّ صرف و سازه‌شناسی، سازه، کلمه و نیمه کلمه است که ما اینک بشرح هریک از آنها میپردازیم.

سازه

تعریف سازه: سازه کوچکترین جزء معنی‌دار زبانست مانند: پدر، مادر، دان و «ا» در «دانا».

اقسام سازه‌ها

سازه‌ها از جنبه‌های مختلف اقسامی دارند از این قبیل: الف ـ سازه‌های آزاد و مقیّد، ب ـ سازه‌های واجی (سازه‌های حرفی) و هجائی، پ ـ سازه‌های لغوی و دستوری، ت ـ سازه‌های بسیط و غیربسیط، ث ـ سازه‌های فعلی و غیرفعلی و جز اینها.

اینک شرح هریک از این موردها:

سازهٔ آزاد و مقیّد: سازه را از لحاظ استقلال آن میتوان بدو قسم تقسیم کرد: ۱ـ آزاد یا مستقلّ ۲ـ مقیّد یا وابسته یا نامستقلّ.

سازهٔ آزاد یا مستقلّ یا کلمهٔ بسیط آنست که بتنهائی و مستقلاً بکار رود مانند: پدر، مادر، خوب.

سازهٔ مقیّد یا وابسته یا نامستقلّ آنست که بتنهائی بکار نرود و با سازه‌ها یا کلمات دیگری همراه باشد و با آنها کلمه یا **نیمه کلمهٔ** تازه‌ای بوجود آورد.

ضمیمه و نیمه کلمه: سازه‌های مقیّد یا نامستقلّ خود بر دو قسمند: ۱ـ ضمیمه یا پیوست یا پاره کلمه ۲ـ نیمه کلمه.

ضمیمه[1] یا **پیوست** سازهٔ دستوری نامستقلّیست که باوّل یا آخر یا وسط کلمه یا نیمه کلمه‌ای بنام بنیاد[2] ملحق میشود و کلمهٔ مشتق و شبه مشتق میسازد. مانند: گر، نا، ان، ها و می، در کلمات کارگر، ناکام، دستها، مردان، میخوانم که دو کلمهٔ نخست مشتق و سه کلمهٔ دستهٔ دوّم شبه مشتقند.

ضمیمه‌ها خود اقسامی دارند که پس از این بآن خواهیم پرداخت.

---

1. Affixe (f) Affix (e)

2. Base

نیمه‌کلمه: سازه یا عنصریست لغوی که مستقلاً و بتنهائی بکار نمیرود و فقط در ساختمان کلمات مرکب و مشتق و شبه مشتق استعمال میشود.

تعریف دیگر نیمه‌کلمه چنین است:

نیمه‌کلمه سازه یا عنصریست مقیّد که ضمیمه (پیوست، پاره کلمه) نیست و در عین حال استقلال هم ندارد. مانند: بازگو، متاب، گیر، باور، جو، شووخند که فقط در کلمات مرکب و مشتق و شبه مشتقی از قبیل: بازگوکردن، باور داشتن، کتاب متاب، گرفت و گیر، شست و شو، خنده و میجوئیم، بکار میرود.

سازهٔ بسیط و غیربسیط: سازه باز بر دو قسمست: بسیط و غیربسیط. سازهٔ بسیط آنست که از یک جزء تشکیل شده باشد. مانند: «ی» و «ا» در تهرانی و دانا، ولی گاهی سازه از اجزائی تشکیل شده است که بهم جوش خورده‌اند و بدل بیک جزء مرکب شده‌اند مانند: «انه» و «ینه» در «عاقلانه» و «زرّینه». سازه‌های مرکب از لحاظ معنائی، بسیطند امّا از نظر لفظی نه.

بعضی از سازه‌هائی که اکنون بسیطند، در قدیم غیربسیط بوده‌اند و امروز تمیز اجزاء سازندهٔ آنها در ابتدا ممکن نیست، مانند «فرمودن» و «فرسودن» که در زبانهای پیش از اسلام «فر» در آنها بعنوان جزئی جداگانه شناخته شده بود امّا حالا نه. لغت‌سازی با این اجزاء که دیگر امروز زنده و مشخص نیستند کاری نادرست است و لغاتی مانند فرایند و فرنشین بهیچوجه صحیح و خوش‌آیند نیست.

سازهٔ هجائی و سازهٔ واجی: سازه را از لحاظ دیگر میتوان بدو قسم تقسیم کرد: سازهٔ واجی[1] و سازهٔ هجائی.

سازهٔ واجی آنست که از یک واج بوجود آمده باشد مانند «ا» و «ی» در «دانا» و «تهرانی».

سازهٔ واجی گاهی صامتست مانند: «د» و «ت» در «برد» و «ریخت» وگاهی مصوّتست مثل «ا»، «و»، «ی» و «ه» غیرملفوظ در کلماتی از قبیل: سراسر، توانا، سیاهی، ریشو و یکشبه.

سازهٔ هجائی آنست که از یک هجا یا بیشتر بوجود آمده باشد، مانند: اگین، مادر.

---

1. Morphoneme.

علمی که درباره سازه‌های واجی بحث میکند «**شناخت واجهای سازه‌ای**»[1] نام دارد.

بگفتهٔ دیگر این علم درباره واجهائی که درعین حال سازه هم هستند سخن میگوید مانند آنچه دیدیم و همچنین بحث دربارهٔ تغییر کلمات براثر تغییر مصوّتها نیز جزء این علمست؛ مانند بحث درباب تبدیل «ی» به «ا» در خیز و خاس (خاست) که یکی مادهٔ مضارع و دیگری ریشهٔ ماضیست.

یادآوری: سازه بنظر پاره‌ای از زبانشناسان در مقابل «کوچکترین جزء معنائی[2]» قرار دارد؛ زیرا سازه خود کوچکترین جزء معنی‌دار لفظست.

دگرسازه و دگرکلمه: سازه و کلمه و نیمه کلمه هریک ممکنست گونه‌ها و صورتهای[3] دیگری داشته باشند. صورت دیگر سازه را «دگر سازه»[4] و شکل دیگر کلمه را «دگر کلمه» و صورت دیگر نیمه کلمه را «دگر نیمه کلمه» میخوانیم.

نمونه‌های دگر سازه‌ها عبارتند از صورتها و گونه‌های مختلف پسوند جمع و اسم مصدر. مثلاً پسوند جمع «ان» بصورتهای گوناگونی دیده میشود؛ یعنی بصورتهای «ان» (مردان)، «یان» (دانشجویان و دانایان) و «گان» (بندگان). بنابراین «یان» و «گان» را دگرسازه‌هائی از «ان» میخوانیم و همچنین است پسوند سازندهٔ اسم معنی و اسم مصدر که بدو صورت دیده میشود: «ی» و «گی» مانند: دوستی و بندگی. از این رو «گی» دگر سازه‌ایست از «ی».

مثال برای **دگر نیمه کلمه**، «بازگو» و «واگو» است که هریک برای دیگری «دگر نیمه کلمه» است؛ از این رو در مقابل پیشوند و پسوند، **دگر پیشوند** و **دگر پسوند** نیز داریم.

یادآوری: بعضی از زبانشناسان، تکیه[5] و آهنگ[6] و نواز[7] و درنگ[8] را هم جزء سازه‌ها میآورند و آنها را سازه‌های زبر زنجیری[9] مینامند، در مقابل سازه‌های زنجیری[10]، مانند سازه‌هائی که از آنها نام بردیم. ولی بسیاری دیگر از دانشمندان زبان، عناصر زبر زنجیری را در شمار «آواها» آورده‌اند نه در ردیف «سازه‌ها» و این نظر هواخواهان بیشتری دارد.

---

1. Morphophonemics (e).
2. Semanteme (e).
3. Variant.
4. Allomorphe.
5. Stress (e), Accent (f).
6. Intonation
7. Tone(e)
8. Juncture(e)
9. Suprasegmental morpheme(e)
10. Segmental morpheme(e).

سازه

- ۱ـ بسیط: «ی»، «پدر»
- ۲ـ غیر بسیط: انه، ینه (عاقلانه، زرینه)
  - ۱ـ بارز (نمایان): ام (در امشب)
  - ۲ـ غیربارز (نانمایان): آ (آوردن)
    - ۱ـ واجی: «ی»، «ا» در «شهری» و «دانا»
    - ۲ـ هجائی: «ـِ ستان» در «گلستان»
      - ۱ـ لغوی (کلمه بسیط): «پدر»
      - ۲ـ دستوری
        - ۱ـ ضمیمه‌ها: گر، فام
        - ۲ـ کلمات نامستقل بسیط: از، ـَ ست، هر
          - ۱ـ آزاد یا کلمهٔ بسیط: پدر، مادر
          - ۲ـ مقید یا نامستقل یا وابسته: گر، گین
            - ۱ـ ضمیمه: نا، وار
            - ۲ـ نیمه‌کلمه: گول

اینک توضیح بیشتری دربارهٔ مطالب یاد شده:

ضمیمه

گفتیم ضمیمه[1] یا پیوست یا پاره کلمه، سازهٔ دستوری نامستقلیست که باوّل یا آخر یا وسط کلمه یا نیمه کلمه‌ای بنام «بنیاد» میچسبد و کلمهٔ مشتق یا شبه مشتق میسازد مانند «گر»، «نا»، «ان»، «ها» و «می» در کلمات: کارگر، ناکام، مردان، دستها و میخوانم. که دو کلمهٔ نخست مشتقند و سه کلمهٔ آخر شبه مشتق.

اقسام ضمیمه‌ها

ضمیمه‌ها خود اقسامی دارند باین شرح: الف ـ صرفی و اشتقاقی، ب ـ پیشوند و پسوند، پ ـ بسیط و غیربسیط، ت ـ ماده‌ساز و غیر ماده‌ساز، ث ـ بومی و اقتباسی، ج ـ فعلی و غیرفعلی، چ ـ بارز (نمایان) و غیربارز (نانمایان یا نامشخص)، خ ـ فعال و غیرفعال.

ضمیمهٔ ماده‌ساز و غیرماده‌ساز: ضمیمهٔ ماده‌ساز آنست که بریشهٔ کلمه میچسبد و مادهٔ فعل یا اسم میسازد. اینگونه عناصر در زبانهای ترکیبی[2] مانند فارسی باستان و اوستا و لاتین فراوان بوده است و چنین ضمیمه‌هائی در زبانهای یاد شده هم بریشهٔ فعل می‌چسبیده‌اند و هم بریشهٔ اسم و صفت و قید و اسمینه‌های دیگر، ولی در فارسی امروز چنین پیوستهائی صرفاً بفعل ملحق میگردند و شامل دو پسوندند که عبارتند از «د» و «ت» در عناصری نظیر «کرد» و «نشست».

ضمیمهٔ بسیط و غیربسیط: ضمیمه از لحاظ ساختمان بر دو قسمست: ۱ـ بسیط یعنی یک جزئی، مانند «ا» و «ی» ۲ـ مرکب یعنی دو جزئی یا چند جزئی مثل «انه» و «ینه» در «دوستانه» و «سیمینه».

---

1. Affixe (f) Affix (e)

پاره‌ای از دستورنویسان بجای ضمیمه یا پیوست «وند» را بکار برده‌اند که بیگمان غلطست زیرا «وند» پسوند است و نامستقل و تنها بکلمات دیگر میچسبد و بهیچوجه نمیتوان آن را بصورت کلمهٔ مستقل استعمال کرد.

2. Synthetic languages (e), Les langues synthétiques (f).

ضمیمهٔ بسیط آنست که تنها از یک جزء تشکیل شده باشد؛ نظیر: «ی» و «ا» در «شیرازی» و «بینا».

ضمیمهٔ غیربسیط آنست که از دو یا چند جزء بوجود آمده باشد و بصورت مرکب و یک واحد درآمده باشد؛ مانند «گانه» (در «سه‌گانه» و نظایر آن) که از «گان» و «ه» تشکیل شده است.

ضمیمهٔ بومی و اقتباسی: ضمیمهٔ بومی آنست که ریشهٔ فارسی داشته باشد؛ مانند «گر» و «ار» در ستمگر و پرستار.

ضمیمهٔ اقتباسی (قرضی) عنصریست که از زبانهای دیگر آمده باشد؛ مانند «ات»، «یّه»، «یّت» در پیشنهادات، فرمانیّه و سگیّت.

ضمیمهٔ بارز (نمایان) و غیر بارز (نانمایان) یا نامشخص: ضمیمهٔ بارز یا نمایان یا آشکار آنست که از بنیاد و اجزاء دیگر کلمه مشخص باشد مانند: «ار» و «ان» و «ام» در دیدار و خندان و امشب.

ضمیمهٔ غیربارز یا نامشخص آنست که با اجزاء دیگر چنان جوش خورده باشد که در وهلهٔ اوّل قابل تشخیص نباشد و تنها از راه مطالعات تاریخی و ریشه‌شناسی بتوان بوجود آن پی برد؛ مانند «فر» در فرمودن و «آ» در آوردن (= آ + بردن یعنی ضد بردن) و «ـَن» در پرویزن و روشن و روزن.

ضمیمه‌های کوتاه و بلند: ضمیمه‌ها مانند عناصر دیگر زبان یا کوتاهند یا بلند، مانند «سر» که بلند شده و تبدیل به «سار» گردیده (در کلماتی مانند نگونسار) و بصورت پسوند بلند درآمده است و «گاه» که «ا» در آن تبدیل بفتحه گردیده و شده است «گه»؛ مثل: دامگه و خوابگه. پس «سار» و «گاه» ضمیمه‌های بلند و «سر» و «گه» ضمیمه‌های کوتاهند.

ضمیمهٔ فعلی و غیرفعلی: برخی از ضمیمه‌ها و پاره‌کلمه‌ها تنها بفعل میچسبند و کلمهٔ مشتق فعلی میسازند که آنها را باید پسوند و پیشوند و ضمیمهٔ فعلی نامید. مانند: «ـِ ش»، «ار»، «ان»، «ه» در دانش، گفتار، خندان، خنده. پاره‌ای از ضمیمه‌ها بعناصر غیرفعلی میچسبند که آنها را ضمیمه‌های غیرفعلی میگوئیم. مانند «گر» و «وار» در ستمگر و پروانه‌وار.

برخی از این عناصر، هم بریشه یا مادّهٔ فعل الحاق میشوند و هم بعناصر غیرفعلی.

مانند: «ه» در رنده، پیرایه، زرده و سپیده. همچنین است «ان» در خندان و بهاران. ولی باید دانست که این عناصر از یک جنس نیستند؛ باین معنی که صورت و ظاهر آنها یکیست ولی ریشهٔ آنها نه. مانند آنچه در مثالهای فوق دیدیم.

ضمیمهٔ صرفی و اشتقاقی: ضمیمه از لحاظ نقش کلمه‌سازی آن بردو قسمست: ۱ـ صرفی یا دستوری ۲ـ اشتقاقی یا لغوی.

ضمیمهٔ اشتقاقی: ضمیمه یا پیوست یا پاره کلمه[1] اشتقاقی یا لغوی آنست که معنی و جنبهٔ دستوری یا لغوی بنیاد را تغییر دهد و کلمهٔ تازه‌ای بوجود آورد بنام «کلمهٔ مشتق» که درکتابهای لغت درج میشود؛ مانند: گار، ی، آسا در آموزگار، ایرانی، برق‌آسا.

عمل لغت‌سازی بوسیلهٔ ضمیمه‌های اشتقاقی را **اشتقاق** میگویند.

بنابراین کلمات مشتق غالباً آنهائی هستند که با پسوندها و پیشوندهای اشتقاقی ساخته میشوند.

***

گاهی ضمیمه تغییر چندانی در معنی بنیاد نمیدهد که میتوان آنها را «ضمیمهٔ زائد» و «تقویتی» نامید مانند رخسار و رخساره، شادمان و شادمانه.

گاهی ضمیمهٔ اشتقاقی سبب تغییر طبقهٔ دستوری کلمه میشود؛ یعنی موجب میگردد که اسم بدل بصفت یا صفت تبدیل باسم گردد؛ مانند «ی» صفت‌ساز (ی نسبت) که اسمها را بدل بصفت میکند (خیابانی، تهرانی، کتابی) و «ی» اسم ساز (ی مصدری) که صفت را تبدیل باسم معنی و اسم مصدر میسازد مثل: سیاهی، تباهی، سبزی.

ولی همیشه چنین نیست و اشتقاق موجب تغییر طبقهٔ دستوری نمیگردد مثلاً اشتقاق با پسوندهای کده، گاه، زار و ـِستان این تغییر را سبب نمیشود و تنها معنی اسمها را تغییر میدهد و اسمهائی که با این پسوندها بوجود آیند، بعنوان اسم باقی میمانند مانند: گلستان، گلزار، دانشگاه، دانشکده.

در بعضی از زبانها فقط پسوندهای اشتقاقی عامل اشتقاق و تغییر طبقهٔ دستوری کلمه میشوند نه ضمیمه‌های دیگر؛ مثلاً در فرانسه پیشوندها بهیچوجه موجب تغییر طبقهٔ دستوری نمیشوند و تنها پسوندها چنین میکنند.

ضمیمهٔ صرفی یا دستوری: ضمیمهٔ صرفی یا دستوری آنست که تنها صورت تصریفی و دستوری کلمه‌ای را نشان میدهد و «دگر صورتی» بوجود میآورد که آن را شبه مشتق

---

1. Affixe (f) Affix (e)

میگوئیم. این ضمیمه‌ها لغت تازه و کلمهٔ جدیدی بوجود نمیآورد. نمونهٔ ضمیمه‌های صرفی اینها هستند:ها، ان،تر، ترین، می، بِ، ی نکره، در کلماتی مثل: گلها، مردان، بزرگتر، بهترین، میرفتم، برو، میرود و مردی. حاصل ترکیب ضمیمه‌های صرفی را **شبه اشتقاق** مینامند.

زبانشناسان پسوندهای صرفی را در زبانهای متصرف، «پایانی[1]» یا «جزء پایانی» نیز مینامند ولی این اصطلاح بیشتر در توصیف زبانهای ترکیبی بکار میرود، یعنی در زبانهائی مانند روسی، فارسی باستان، اوستا و لاتین. حاصل کار پایانیها را «تصریف» میگویند.

بنابراین کلمات شبه مشتق آنهائی هستند که با پیشوندها و پسوندهای صرفی و دستوری بوجود میآیند.

بنیاد و ریشه در کلمات شبه مشتق ممکنست بدو یا چند پسوند و عنصرِ صرفی ملحق شود. مانند: «ساخ» در «ساختم» که بپسوند ماده‌ساز «ت» و عنصر صرفی «ـَم» چسبیده و یا «رفتمی» در قدیم که «رف» بسه عنصر «ت» و «ـَم» و «ی» ملحق شده است.

پسوندهای صرفی بر چند قسمند که از آن جمله‌اند: پایانیها و پسوندهای ماده‌ساز.

پایانی صرفی عنصریست صرفی که بمادهٔ اسم یا ضمیر یا صفت یا فعل افزوده میشود تا حالت، عدد، زمان، وجه و یا روابط نحوی و یا ویژگیهای دیگر دستوری کلمه را نشان دهد؛ مانند ضمائر فاعلی :«ـَند» و «ید» و غیره در افعالی مانند «میروند» و «میروید» که هریک بر شخص و عدد فعل دلالت میکند.

گاهی تشخیص پسوندهای اشتقاقی و صرفی و تمیز کلمات مشتق از شبه مشتق دشوار میشود از آن جمله‌اند: تشخیص پسوندهای «ـَن» مصدری و «ـُم» و «ـُمین» عدد ساز. باین سبب تشخیص اینکه مصدر (مانند «رفتن» و «آمدن») و اعداد ترتیبی (مثل «دوم» و «دومین») کلمه‌هائی مشتق یا شبه مشتقند دشوار است؛ زیرا تمیز اینکه پسوندهای یاد شده صورت دیگری از کلمه اصلی ساخته، یا لغتی جدید و یا هردو مشکلست. باین سبب ضمیمه (پیوست)های مذکور را باید **«ضمیمهٔ صرفی ـ اشتقاقی»** نامید.

1. Ending

ضمیمه

- ۱- پیشوند: «نا»
- ۲- پسوند: «گر»

- ۱- صرفی: می، تر (میرود، خوبتر)
- ۲- اشتقاقی
  - ۱- ماده‌ساز: «ت» و «د» (در «برد» و «ساخت»)
  - ۲- غیرماده‌ساز: گر، کده

- ۱- بسیط: «ا» در توانا
- ۲- غیربسیط: «انه» «ینه» در عاقلانه، زرینه

- ۱- بومی: آسا (برق آسا)
- ۲- اقتباسی: یه (فرمانیه)

- ۱- فعلی: «ه» (آورده)
- ۲- غیرفعلی: «ه» (چشمه)

- ۱- بارز یا مشخص یا نمایان: ام (در امشب)
- ۲- غیربارز (نامشخص): آ (در آوردن)

- ۱- فعال: گر، بان، دان
- ۲- غیرفعال: ال (دنبال)

- ۱- کوتاه: گه
- ۲- بلند: گاه

ضمیمه

- ۱- پیشوند: «نا»
- ۲- پسوند: «گر»

- ۱- صرفی: می، تر (میرود، خوبتر)
- ۲- اشتقاقی
  - ۱- ماده‌ساز: «ت» و «د» (در «برد» و «ساخت»)
  - ۲- غیرماده‌ساز: گر، کده

- ۱- بسیط: «ا» در توانا
- ۲- غیربسیط: «انه» «ینه» در عاقلانه، زرینه

- ۱- بومی: آسا (برق آسا)
- ۲- اقتباسی: یه (فرمانیه)

- ۱- فعلی: «ه» (آورده)
- ۲- غیرفعلی: «ه» (چشمه)

- ۱- بارز یا مشخص یا نمایان: ام (در امشب)
- ۲- غیربارز (نامشخص): آ (در آوردن)

- ۱- فعال: گر، بان، دان
- ۲- غیرفعال: ال (دنبال)

- ۱- کوتاه: گه
- ۲- بلند: گاه

شبه ضمیمه: شبه ضمیمه یا پیوست واره (شبه پسوند و شبه پیشوند) کلمهٔ مستقل پراستعمالیست که بسیار ترکیب میشود و نقش پسوند یا پیشوند اشتقاقی را بازی میکند مانند: خوش، بد، ضد، کج، اهل، قابل، یک، دگر، دار، ده،پذیر، برقی، فرنگی، خانه، صفت در کلماتی مانند، خوش خلق، بدنهاد، کج‌اندیش، قابل قبول، اهل دل، یکسان، دگرسان، ده روزه، باغدار، درمان‌پذیر، سماور برقی، کلاه فرنگی، مهمانخانه، پروانه صفت و صدها مانند آن.

مثلاً «خانه» و «صفت» در مثالهای یاد شده نقش پسوندهای «گاه» و «وار» را بازی میکنند.

گاهی شبه ضمیمه‌ها بمرور زمان بدل به‌ضمیمه (پسوند یا پیشوند) میشوند مانند: «سان» و «گاه» و «همی» که در قدیم کلمهٔ مستقل بوده‌اند ولی امروز پیشوند یا پسوندند؛ مانند: میرود، لاله‌سان، دانشگاه.

اصولاً در هر زبانی کلمات مستقل و پر[1]، تبدیل به‌پسوند و پیشوند یا حروف و کلمات نامستقل دستوری و تهی از معنی[2] میشوند. بگفتهٔ دیگر تمام پسوندها و پیشوندها و حروف و کلمات نامستقل امروز، در قدیم یا در زبانهای پیش از اسلام کلمهٔ مستقل بوده‌اند و این امر یکی از قوانین مهم تحولِ زبانِ فارسی و زبانهای دیگر است.

اشتقاق[3] و مشتق

مشتق کلمهٔ غیربسیطی است که از الحاق ضمیمه بکلمه یا نیمه کلمه‌ای بدست میآید که بنیاد[4] نامیده میشود مانند: ناگوار، تهرانی، دانا که کلماتی مشتقّند و «نا» و «ی» و «ا» ضمیمه (پسوند یا پیشوند)اند و «گوار» و «تهران» و «دان» بنیادند.

مشتق گاهی بوسیلهٔ حذف ضمیمه از کلمه‌ای حاصل میشود؛ مانند «ساخت» از «ساختن» وگاهی هم از راه تبدیل واجی بواجی دیگر بوجود میآید؛ مانند تبدیل «ی» به «ا» در «خیز» و «خاست» و یا تبدیل «a» به «e» در «man» و «men» در زبان انگلیسی. در فارسی اینگونه مشتقات بسیار اندکست.

---

1. Mot plein (f).
2. Empty word (e).
3. Derivation.
4. Base.

مشتق نوع اول را مشتق پیش‌گرا[1] و مشتق نوع دوم را مشتق پس‌گرا[2] میگوئیم. مشتق ساخته شده با ضمیمه‌ها را مشتق ثانوی یا مشتق دومین میگویند مانند «دانا» و مشتقی را که بر اثر تغییر واج بوجود آمده است مشتق نخستین میگویند؛ مثل: خاست.

بنیاد: کلمه یا نیمه‌کلمه‌ایست که ضمیمه‌ای بآن ملحق میشود و کلمهٔ مشتق میسازد.

اقسام بنیاد: بنیاد در کلمهٔ مشتق و شبه مشتق بر چند قسمست:

گاهی کلمه است مانند «مراد» در «نامراد» و «سایه» در «همسایه» و «کار» در «کارگر». گاهی نیمه کلمه است مانند: «آموز»، «دار»، «گوار»، «ران»، «خند»، «مال» در آموزگار، ندار، ناگوار، راننده، خندان، خنده و ماله.

بنیاد خود میتواند مشتق یا مرکب یا بسیط باشد مانند: «ستم» (بسیط) در ستمگر، «دانش» (مشتق) در دانشور و «گلاب» (مرکب) در گلابی.

یادآوری: اشتقاق اگر بمعنی اتیمولوژی[3] باشد علمیست که دربارهٔ سابقهٔ تاریخی لغات بحث میکند و با اشتقاقی که گفتیم تفاوت دارد، در این صورت میتوان آن را «فقه‌اللغه» یا «ریشه‌شناسی» نامید.

مشتق ساده و پیچیده: بکلمه‌ای که با ضمیمهٔ بسیط بوجود آید مشتق ساده گفته میشود. مانند: «کارگر» که از پسوند بسیط «گر» ساخته شده است و کلمه‌ای که از ضمیمهٔ مرکب حاصل گردد مشتق پیچیده نام دارد مثل: «عاقلانه» و «سیمینه» که از پسوندهای مرکب «انه» و «ینه» بوجود آمده‌اند.

مشتق یگانه و مشتق مضاعف (مشتق دوگانه): مشتق یگانه آنست که تنها از یک ضمیمه ساخته شده باشد مثل: دانا و نادان که تنها از «ا» و «نا» بوجود آمده‌اند.

مشتق مضاعف یا دوگانه آنست که از بیش از یک ضمیمهٔ اشتقاقی بوجود آمده باشد؛ مانند «نادانی» که از ضمیمه‌های «نا» و «ی» بوجود آمده است.

مشتق فعلی و غیرفعلی: مشتق فعلی آنست که از ریشهٔ فعل گرفته شده باشد مانند: دانا، نادان، فریبنده، راننده و مشتق غیرفعلی آنست که از فعل اخذ نشده باشد مثل: نامراد، تهرانی، ستمگر.

بنابراین در کلمات مشتق و مرکب فعلی و غیرفعلی چند عنصر مورد بحث قرار

---

1. Progressif (f).
2. Regressif (f).
3. Etimologie(f) Etimology(e)

میگیرد از اینقرار: ۱ـ ضمیمه ۲ـ بنیاد ۳ـ ریشه ۴ـ ماده.

یادآوری: کلماتی که فقط از ریشه یا مادهٔ فعل تشکیل میشوند نیز مشتقّند؛ مانند: توان، ساز، ساخت.

دربارهٔ هریک از مطالب فوق پس از این سخن خواهیم گفت جز دربارهٔ ضمیمه و بنیاد که پیش از این بحث کردیم.

ریشه، ماده، بن

ریشه[1]: ریشه عنصر اصلی و ناکاستنی لغوی در کلمات خویشاوند و هم زمینه است که پس از برداشتن تمام عناصر الحاقی برجای میماند. ریشه خود نوعی از اقسام بنیاد است مانند: «ساخ»، «بر»، و «پرور» در ساخت و برد و پرورد و مثل «خوان» و «جو» در میخوانم و میجوید.

ریشه در زبانهای سامی از جمله در عربی بصامتهائی گفته میشود که در تمام کلمات خویشاوند و همزمینه مشترکند وگاهی با حروف زائد ترکیب میگردند و کلمهٔ صرفی یا اشتقاقی جدید بوجود میآورند؛ مانند «ج» و «ل» و «س» در جَلَس و جالِس و جَلیس. ریشه در زبانهای سامی شامل صامتهائیست که در مقابل صامتها و مصوتهای کلمه‌ساز (حروف زائد) قرار دارد مثل فتحه، ضمه، کسره، ا، و، ی، همزه، س و ت. در کلماتی مانند اکتساب، استخراج، خارج، مقصود و انقراض و جز اینها.

بنابراین ریشه در زبانهای هند و اروپائی قسمت لغوی کلمه است و در برابر ضمیمه‌ها (پسوندها و پیشوندها) و عناصر الحاقی قرار دارد و در زبانهای سامی صامتهای لغوی خاصی است که در مقابل مصوتها و صامتهای بخصوصی قرار میگیرد؛ مثلاً در کلمهٔ «دانا»، «دان» ریشه و «ا» پسوند و عنصر الحاقی است و یا در کلمهٔ «ساخت»، «ساخ» ریشه و «ت» عنصر الحاقی و پسوند ماده‌ساز است ولی در کلمهٔ عربی کَتَبَ «ک» و «ت» و «ب» ریشه و فتحه‌ها عناصر الحاقیست و یا در اَعمال «ع» و «م» و «ل» ریشه و همزهٔ اول و فتحه و الف عناصر الحاقیست.

ریشه بمعنی واقعی، خاص زبانهای ترکیبی قدیمست که هم در اسمینه‌ها[2] (اسم،

---

1. Root (e), Racine (f)

2. Nominal (e,f)

صفت، ضمیر، عدد و قید) وجود دارد و هم در فعلها. در این زبانها ریشه با ضمیمهٔ ماده‌ساز ترکیب میشود و عنصر تازه‌ای بوجود میآورد بنام «ماده» یا «مایه» یا «تنه» یا «ساقه» یا «ستاک[1]» که بآن پسوندهای صرفی فعلی و اسمینه‌ای ملحق میگردد.

ریشهٔ واقعی، امروز فقط در افعال و کلماتی که از آن مشتق میگردند دیده میشود. ریشه در فعلهای فارسی بردو قسمست: یکی ریشهٔ ماضی مانند «ساخ» در «ساخت» و دیگر ریشهٔ مضارع مثل «ساز» در «بساز» و «سازنده».

در فارسی امروز ریشه و مادهٔ مضارع بر هم منطبقند یعنی هردو یکسانند؛ مانند: «دان» و «توان» که هم ریشه‌اند و هم ماده. در حالیکه ریشهٔ ماضی و مادهٔ آن یکسان نیستند مثلاً ریشهٔ ماضی «ساخ» و «سوخ» است؛ در صورتیکه مادهٔ ماضی آن «ساخت» و «سوخت» میباشد.

بعضی از زبانشناسان امروز «ریشه» را معادل «بنیاد» میگیرند مثلاً «kind» را در «kindness» هم‌ریشه و هم‌بنیاد آن میدانند. بنابراین اینان کلماتی مانند «kind» را هم وقتی به پسوند یا پیشوند بچسبد ریشه فرض میکنند (فرهنگ اصطلاحات زبان و زبانشناسی از هارتمن و استرک)[2].

برخی دیگر ریشه و بن[3] را یکی میدانند (فرهنگ زبانشناسی لاروس). ولی بعضی دیگر چنین نمیپندارند و ریشه را اساس «بن» میدانند و «بن» را چنین تعریف میکنند: عنصری که قسمتی از ریشه است و در مقابل پایانیها[4] و کلمه‌سازها قرار دارد.»

ریشه در زبانهای هند و اروپائی بصورت سازه است؛ مانند «توان» در «توانا». ولی در زبانهای سامی چنانکه دیدیم صامتهائیست که با آنها صامتها یا مصوتهائی همراه میشود و بین حروف ریشه فاصله میاندازد مانند: ع، م، ل (ریشه) در: عامل و اعمال (کلمه).

ریشه ممکنست فرضی باشد یعنی در عمل وجود نداشته باشد مانند: «ع» و «م» و «ل» در «عَمَلَ» (بفتح عین و م و ل).

بن: از نظریات زبانشناسان[5] چنین برمیآید که بین تعریف و خصوصیات ریشه و بن

---

1. Acheme (f), Thème (f), Stem (e)
2. Dictionary of language and linguistics; by: Hartmann and stork.
3. Radicale (f)
4. Ending (e)
5. Dictionnaire de la linguistique, sous la direction de George Mounin, Paris, 1974.

تفاوت چندانی نیست و از تعریف هر دو اینطور استنباط میشود که:

«آن قسمت از کلمهٔ مشتق و شبه مشتق که دربردارندهٔ معنی اصلیست و در تمام کلمات خویشاوند و همزمینه مشترک است، بن و ریشه است». بن و ریشه در مقابل ضمیمه و پایانی و پسوند و کلمه‌ساز یا سازنده[1] قرار دارد (نگاه کنید به‌ماروزو[2]، در ذیل «Radicale»).

تعریف دیگر بن:

«سازه‌ای که ضمیمه ندارد و معنی بآن وابسته است و بین تمام کلمات خویشاوند و هم‌زمینه مشترکست» (که تقریباً همان تعریف ریشه است).

تعریف نهائی بن: «عنصری که از مقایسهٔ مجموعهٔ کلمات همخانواده بدست می‌آید و معنی مشترک بین همهٔ آنها را دربر دارد بن نامیده میشود» (ماروزو در ذیل «Radicale»).

«بن» ممکنست باستانی باشد، در این صورت بآن «بن درجه اول» یا «بن نخستین[3]» میگویند و ممکنست چنین نباشد، در این صورت آن را «بن درجه دوم» یا «بن دومین[4]» مینامند.

«بن» معمولاً بسیط است.

نمونهٔ بنها در زبان عبارتند از «کار» و «جو» در «کارگر» و «جویا». بنابراین در فارسی بن با ریشه تفاوت چندانی ندارد.

برخی از زبانشناسان «بن» و «ماده» را یکی دانسته‌اند (مونن)[5]. بعضی دیگر ریشه و بن و بنیاد و ماده را بجای هم بکار میبرند.

نظر دیگری دربارهٔ «بن»:

بن از نظر ریشه‌شناسی و اشتقاق تاریخی قسمتی از ریشه است که در مقابل پایانی و کلمه‌ساز قرار دارد.

ماده: «ماده آمیزه‌ایست از ریشه و سازهٔ ماده‌ساز که ضمیمه‌ها بآن میچسبند».

1. Formative (e)
2. Maroúzeau: Lexique de la terminologie linguistique.
3. Radicale primaire (f)
4. Radicale scondaire (f)
5. Mounin. G, Dictionnaire de la linguistique, 1974.

. تعریف دیگر: «ماده صورتیست از کلمه که در کتاب لغت ثبت شده است».
ماده بر دو قسمست: ۱ـ ماده اسمینه‌ای[1] ۲ـ ماده فعلی.

مادهٔ اسمینه‌ای یا اسمینه‌ساز یعنی آنکه مادهٔ اسم یا صفت یا ضمیر یا قید یا عدد است یعنی مادّه‌ای که کلمات یادشده را میسازد. این نوع مادّه‌ها بیشتر متعلّق بزبانهای ترکیبی یا باستانئی است که اسمینه‌هایش صرف میشوند و در فارسی دری که زبانیست تحلیلی چندان مفهومی ندارد.

مادّهٔ فعلی آنست که بیاری پیشوندها و پسوندهای صرفی و اشتقاقی، فعل و کلمات مشتق و شبه مشتق فعلی میسازد مانند: «دید» و «بین» در دیدار و بینا و دیدم و میدیدم و می‌بینم.

اگر مادّه با صامت ختم شود آن را **مادهٔ صامتی**[2] نامند مانند: «رفت» و «بین» در رفتم و می‌بینم و اگر با مصوّت پایان پذیرد آن را **مادهٔ مصوّتی**[3] گویند مانند: «جو» و «گو»، در جویا و گویا.

اگر مادّه‌ای یک عنصر الحاقی داشته باشد آنرا مادّهٔ نخستین[4] و اگر دارای دو یا سه عنصر الحاقی باشد آن را مادّهٔ دوّمین[5] یا مادّهٔ سومین[6] میگویند.

یادآوری: ریشه و مادّه، امروز تنها در فعلها و مشتقها و مرکبهای فعلی دیده میشود ولی در زبانهای ترکیبی مانند فارسی باستان و اوستا و لاتین، اسمها و صفتها و قیدها هم، ریشه و مادّه دارند.

---

1. Nominal (f,e).

اسمینه‌ها عبارتند از اسم و بعضی از کلمات دیگر که برخی از خصوصیات اسم را دارند ولی بعضی دیگر آن را ندارند؛ مانند پاره‌ای از صفتها و قیدها و اعداد. در زبانهای ترکیبی نظیر فارسی باستان و لاتین که اسمینه‌هایشان مثل اسم صرف میشده‌اند و آخرشان تغییر میکرده است.

2. Consonnatique (f)
3. Vocalique (f)
4. Thème primaire (f)
5. Thème scondaire (f)
6. Thème teritaire (f)

مشتق
- ۱- یگانه: کارگر
- ۲- مضاعف (دوگانه): خردمندی

- ۱- فعلی: دانا
- ۲- غیرفعلی: ستمگر

- ۱- پیش‌گرا: دانا
- ۲- پس‌گرا: خاست

- ۱- نخستین
- ۲- دومین (ثانوی)

- ۱- ساده: کارمند
- ۲- پیچیده: عاقلانه

بنیاد
- ۱- بسیط: ستمگر
- ۲- مشتق: دانشور
- ۳- مرکب: گلابدان

ریشه
- ۱- فرضی: ع - م - ل در «اعمال» (مخصوص زبانهای سامی و عربی)
- ۲- واقعی: پرس

- ۱- فعلی: جو
- ۲- اسمینه‌ای (مربوط بزبانهای ترکیبی)

ماده
- ۱- فعلی: ساخت
- ۲- اسمینه‌ای (مربوط بزبانهای ترکیبی)

- ۱- صامتی: رفت
- ۲- مصوتی: جو

نیمه کلمه و اقسام آن

دیدیم که نیمه کلمه، سازه یا عنصریست لغوی که مستقلاً و بتنهائی بکار نمیرود و فقط در ساختمان کلمات مرکب و مشتق و شبه مشتق استعمال میشود.

تفاوت نیمه کلمه و ضمیمه (پاره کلمه یا پیوست) در آنست که نیمه کلمه جزء طبقهٔ لغوی و باز زبان و ضمیمه (پاره کلمه) جزء عناصر دستوری و بستهٔ زبانست.

اقسام نیمه کلمه: نیمه کلمه‌ها اقسامی دارند از اینقرار: الف ـ نیمه کلمهٔ فعلی و غیرفعلی. ب ـ نیمه کلمهٔ بسیط و غیربسیط. پ ـ نیمه کلمهٔ همراه فعل یا پیش فعل و نیمه کلمهٔ غیر همراه فعل.

اینک شرح هر یک از اینها:

نیمه کلمهٔ فعلی و غیر فعلی: نیمه کلمه بر دو قسمست: ۱ـ فعلی ۲ـ غیرفعلی.

نیمه کلمهٔ فعلی آنست که از ریشهٔ فعل گرفته شده باشد؛ مانند: «پرس»، «ساخ» و «جو» در پرسان و ساخت و پرس و جو.

از اقسام نیمه کلمه‌های فعلی، اسم مفعولهای کوتاهند مانند: «آلود» و «یافت» در «خواب آلود» و «یافت میشود».

نیمه کلمهٔ غیرفعلی آنست که از فعل گرفته نشده باشد مثل: «گول» و «متاب» در «گول خوردن» و «کتاب متاب».

نیمه کلمهٔ همراه فعل یا پیش فعل و نیمه کلمهٔ غیر همراه فعل: نیمه کلمه از لحاظ ملازمت و همراهیِ آن با فعل، بر دو قسمست: ۱ـ پیش فعل یا همراه فعل ۲ـ غیر همراه فعل.

پیش فعل: پیش فعل یا نیمه کلمهٔ همراه فعل آنست که پیش از افعال بیاید و با آن فعل مرکب بسازد. از این قبیلند: سرشاخ، باور، بازگو، وادار در مثالهائی از قبیل وادار کردن، بازگو کردن و باور داشتن.

نیمه کلمهٔ غیر همراه فعل: نیمه کلمهٔ غیر همراه فعل و یا غیر پیش فعل آنست که فعل مرکب نمیسازد و ملازم فعل نیست مانند نیمه کلمه‌های دیگری که دیدیم.

نیمه کلمهٔ بسیط و غیر بسیط: نیمه کلمه از نظر ساختمان بر دو قسمست: ۱ـ بسیط ۲ـ غیر بسیط.

نیمه کلمهٔ بسیط آنست که بی جزء باشد مانند «گول» در «گول خوردن».

نیمه کلمهٔ غیربسیط نیز خود بر دو قسمست: مشتق و مرکب.

نیمه کلمهٔ مشتق آنست که با ضمیمهٔ اشتقاقی ساخته شده باشد؛ مثل وانمود (وانمود کرد).

نیمه کلمهٔ مرکب آنست که از کلمه یا نیمه کلمه بوجود آمده باشد؛ مانند: «سرشاخ» و «دست پاچه» در سرشاخ شدن و دست پاچه شدن.

اینک توضیح بیشتری در این باره:

دربارهٔ نیمه کلمه‌های بسیط ـ نیمه کلمه‌های بسیط خود بر چند قسمند:

۱ـ ریشه و مادهٔ مضارع مانند: گو، رو.

۲ـ ریشهٔ ماضی مثل: باخ و سوخ (در باخت و سوخت).

۳ـ الفاظ مهمل و اتباعی مانند «پرند» و «پلا» در «چرند و پرند» و «پرت و پلا».

۴ـ غیر از اینها مانند «گول» و «باور» در گول خوردن و باور کردن.

یادآوری: از آنجاکه «باور» فقط با فعل و یا در داخل کلمات مرکب و مشتق یا پسوندی و بمعنی پذیرش بکار رفته است نه بتنهائی؛ بنابراین استعمال آن بصورت مستقل و بمعنی «نظر» و «اعتقاد» درست نیست ولی متأسفانه این کاربرد که بوسیلهٔ «رسانه‌های گروهی» هر روز اعمال میشود در زمان ما «مدروز» شده است، از این رو عباراتی نظیر «باور من اینست» غلطست و بدرد همان «رسانه»ها میخورد که از کم و کیف کارشان آگاهیم.

دربارهٔ نیمه کلمه‌های مشتق: نیمه کلمه‌های مشتق بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ نیمه کلمهٔ مشتق غیرفعلی: اینها از پیشوند و شبه پیشوند و مادهٔ مضارع بوجود آمده‌اند مانند: واگو، وادار، ورمال، وارانداز، برانداز، بازگو، برگزار، ورگزار، واگذار، واگیر، درگیر، فروکش، فروگذار، واریز، وارو، نارو، پیش‌کش.

یادآوری: بیشتر این نیمه کلمه‌ها در داخل فعل مرکب و با فعل یاور بکار میروند. یعنی بصورتهائی از قبیل وادار کردن، بازگو کردن، واگیر داشتن، فروکش کردن میآیند. بنابراین یکی از اقسام مهم فعلهای مرکب آنهائیست که با نیمه کلمه‌ها (چه بسیط، چه مشتق و چه مرکب) بوجود میآیند؛ مانند گول خوردن و باور کردن. اینگونه فعلها در زبان عامیانه فراوانست بنابراین بسیاری از نیمه کلمه‌ها نیز متعلق بزبان عامیانه‌اند. از این رو یکی از خصوصیتهای زبان عامیانه وجود نیمه کلمه‌های بسیار و افعال مرکب فراوانی است که با

این نیمه کلمه‌ها بوجود آمده‌اند.

۲ـ نیمه کلمه‌های مشتق فعلی: اینها از ریشهٔ مصدری و پسوند ماده‌ساز «د» یا «ت» تشکیل میشوند مانند: «زد» یا «خورد».

دربارهٔ نیمه کلمه‌های مرکب: اینگونه نیمه کلمه‌ها بسیار بکلمهٔ مرکب شبیهند و خود اقسامی دارند که در فرصت دیگری بشرح آنها میپردازیم. نمونهٔ نیمه کلمه‌های مرکب «دست پاچه» و «دستخوش» و «جا خالی» است. برای آگاهی بیشتر از نیمه کلمه به‌مقالهٔ نگارنده تحت همین عنوان در مجموعهٔ «فرخنده پیام»، چاپ دانشگاه مشهد، نگاه کنید.

سازهٔ دستوری و لغوی

سازه‌ها از نظر دیگر بر دو قسمند: لغوی و دستوری.

سازهٔ لغوی آنست که جزء طبقهٔ باز[1] زبان یعنی جزء عناصر لغوی و نامحدود آن باشد مانند کلمات مستقل پدر و مادر و ریشهٔ افعال مثل: «جو» و «ساخ» در میجوئیم و ساخت.

سازهٔ دستوری آنست که جزء عناصر محدود و دستوری و بستهٔ[2] زبان باشد و پیشوندها و پسوندهای صرفی از این نوعند؛ مانند «می» و «ان» و «نا» در کلماتی چون: «میروم» و «مردان» و «ناکام».

یادآوری: سازه‌های مقید و آزاد هرکدام بردو قسمند: ۱ـ لغوی ۲ـ دستوری یا صرفی. بنابراین ما چهار قسم سازه داریم: ۱ـ سازهٔ مقید لغوی مانند «جو» در دانشجو ۲ـ سازهٔ مقید دستوری مثل پسوندها و پیشوندها ۳ـ سازهٔ آزاد لغوی یا کلمات بسیط مانند: پدر و مادر ۴ـ سازهٔ آزاد دستوری مثل حروف و کلمات دستوری: اگر، در، چون.

سازه‌های آزاد لغوی شامل کلمات بسیطند مانند: سر، پر، پسر، دختر. سازه‌های مقید لغوی عبارتند از نیمه کلمه‌ها که پیش از این بآنها اشاره کردیم.

---

1. Open class (e).

2. Closed class (e).

- نیمه کلمه
  - فعلی: پرس، ساخت
    - همراه فعل: باور، گول
      - بسیط: «گو»
      - غیر بسیط
        - مشتق: واگو
        - مرکب: دست‌خوش
  - غیرفعلی: گول، متاب
    - غیرهمراه فعل: متاب

- نیمه کلمهٔ بسیط
  - ۱ـ ریشه و ماده مضارع: گو، رو
  - ۲ـ ریشهٔ ماضی: «باخ» و «سوخ» در باخت و سوخت
  - ۳ـ الفاظ مهمل و اتباعی: «پرند» در چرند و پرند
  - ۴ـ غیر از اینها: «گول» و «باور» در گول خوردن و باور کردن

ساختمانهای فعال و غیرفعال اشتقاقی

ما ضمیمه‌های زبان فارسی را بسه قسم تقسیم میکنیم: یکی فعال و دیگر غیر فعال و سوم نیمه فعال، امّا در اینجا تنها دربارهٔ فعالها و غیرفعالها سخن میگوئیم؛ زیرا جدا کردن نیمه فعالها از غیرفعالها مشکل است.

الف: ساختمانهای فعال پسوندی

پسوندهای فعال به‌ترتیب الفبائی عبارتند از:

«ـ **آسا**»: امروز پسوند صفت‌ساز شباهت است مانند: برق‌آسا یعنی مانند برق.

«ـ **آگین وگین**»: پسوند صفت‌ساز برای آلودگی و آغشتگی و تزیین و اختلاطست؛ مثل: خشمگین و دردآگین؛ یعنی خشم‌آلود و دردآلود.

«ـ **اً(تنوین)**»: پسوند قیدساز است در کلمات عربی مانند: جسماً، روحاً، محترماً، اولاً.

«ـ **ان**» **فاعلی** که بریشهٔ مضارع میچسبد و صفت فاعلی میسازد؛ مثل: نالان.

«ـ **ان**» **مصدری و آداب و رسوم** مانند: آب‌بندان، عقدکنان، گلریزان، بله‌بران که درواقع نوعی «ان» فاعلی است ولی در این موارد برای ساختن اسم بکار میرود نه صفت.

«ـ **انه**» **مشابهت و نسبت**: مانند عاقلانه و محترمانه که در این حال پسوند قیدساز است و بطور فعال صفت را بدل بقید میکند. گاهی این پسوند، اسم را بدل باسم یا صفت مینماید ولی در این صورت چندان فعال نیست مانند صبحانه، عصرانه، شاگردانه.

«ـ **بان**»: پسوند صفت‌ساز **محافظت و نگهبانیست** مانند: باغبان و شهربان یعنی محافظ باغ و نگهبان شهر.

«ـ **چه**»: پسوند اسم‌ساز تصغیر و کوچکسازی است مانند: باغچه و زاغچه و کتابچه و دفترچه یعنی باغ کوچک و زاغ کوچک و...

«ـ **چی**»: پسوند ترکی‌تبار فاعلی صفت‌ساز است مانند: درشکه‌چی و کودتاچی. بهتر است بجای این پسوند از عناصر دیگری مثل «گر» بهره جست مانند کودتاگر. برخی برای آن ریشهٔ فارسی قائل شده‌اند.

«ـ **دان**»: پسوند اسم‌سازیست که بر ظرف و محل نگهداری اشیاء دلالت دارد مانند:

نمکدان یعنی ظرف نمک.

«ـ زار»: این پسوند نیز برای ساختن اسم مکان بکار میرود که بر کثرت هم دلالت میکند مانند: گلزار و لاله‌زار بمعنی جای گل و محل لاله.

«ـ سان»: در قدیم اسم مستقل بوده است بمعنی عادت و خوی، ولی امروز پسوند صفت‌ساز مشابهت است مانند: لاله‌سان و پروانه‌سان به‌معنی شبیه لاله و مانند پروانه.

«ـ ستان»: که پسوند اسم‌ساز مکانست مانند: گلستان و دبیرستان بمعنی جای گل و مکان نوشتن.

«ـ فام»: پسوند صفت‌ساز رنگ و مشابهت است؛ مثل: نقره‌فام و سپیدفام به‌معنی نقره‌گون و برنگ سپید.

«ـَ ک»: پسوند اسم‌ساز تصغیر و کوچکسازی و ترحم و ظرافت است مانند: طفلک بمعنی طفل قابل ترحم و کلاهک بمعنی کلاه کوچک.

«ـ کار»: پسوند یا شبه پسوند فاعلی و مبالغه و شغل است؛ نظیر: ستمکار و خطاکار و جوشکار که ستمکار معنی فاعلی و مبالغه دارد بمعنی ستم‌کننده و ستمگر و جوشکار جنبهٔ فاعلی و شغلی دارد یعنی کسی که شغل او جوشکاریست.

«ـ که و یکه»: در لهجهٔ عامیانهٔ مردم تهران پسوند معرفه و تحقیر است مانند: مردکه، زنیکه.

«ـَ کی»: در زبان عامیانه: پسوندیست که صفت و قید چگونگی میسازد؛ مثل: زورکی و پس‌پسکی.

«ـ گان توزیع»: پسوندیست که صفت و قید توزیعی میسازد مانند: دهگان و پانصدگان. یعنی ده ده و پانصد پانصد.

«ـ گانه»: پسوند صفت‌ساز نسبت است مثل: دهگانه و دوگانه و یگانه.

«ـ گر»: پسوند بسیار فعال صفت‌ساز است که بر مبالغه و شغل دلالت میکند مانند: کارگر و ستمگر و آهنگر.

«ـ گری»: پسوند مرکب اسم‌ساز است که بر عقیده و خط مشی دلالت دارد؛ مانند: صوفیگری و دیوانه‌گری.

«ـ گون و گونه»: پسوند صفت‌ساز مشابهتست، مثل: نیلگون و شعرگونه.

«ـ گین و آگین»: پسوند صفت‌ساز دارندگی و اختلاط و آلودگیست؛ مثل: آزرمگین و

شرمگین و خشماگین یعنی دارای شرم و توأم با شرم.

«ـ‌مند»: پسوند صفت‌ساز دارندگی است مانند: ثروتمند و سعادتمند.

«ـُ م» و «ـُ مین»: پسوند عددساز است که هردو صفت عددی ترتیبی میسازند؛ نظیر: سوم و سومین.

«ـَ ن»: مصدری که پسوند مصدرساز است. مثال: ساختن و شنیدن.

«ـ ناک»: پسوند صفت‌ساز آلودگی و دارندگی است؛ مثل: خشمناک و دردناک و آتشناک.

«ـَ نده»: پسوند صفت‌ساز فاعلیست مانند: راننده و خواننده.

«ـ وار»: پسوند صفت‌ساز و قیدساز مشابهت است که هم به‌آخر اسم ملحق میشود؛ مانند: حباب‌وار و هم بآخر صفت؛ چون: دیوانه‌وار و عاجزوار.

«ـ واره»: پسوند اسم‌ساز مشابهت و مانندگیست مثل شعرواره و فلزواره و ماهواره و جشنواره.

«ـ ور»: پسوند صفت‌ساز دارندگی و فاعلیست مانند: دانشور و سرور و دستور و گنجور.

«ـ وش»: پسوند صفت‌ساز مشابهت است؛ نظیر: مهوش و پریوش.

«ـ ه» نسبت: پسوند اسم‌ساز است مانند هفته و نیمه و هزاره.

«ـ ه» صفت گذشته: مانند: رفته، گسسته، گشته، دیده که پسوندی صفت‌ساز است.

«ـ ه» مصدری: در زبان عامیانه مانند: لب گزه، ترتره که اسم مصدر میسازد.

«ـ ه» معرفه: پسوند اسم‌ساز معرفه است در همان زبان مانند: دختره، خوشگله.

«ـ ه» زمانی و مقدار: پسوندی صفت‌ساز است مانند: «دو مرده» و «یک روزه».

«ـ ی» صفت‌ساز («ی» نسبت): مانند: کبابی، کتابی، جنگی.

«ـ ی» مصدری («ی» اسم‌ساز): مانند سیاهی، زیبائی.

«ـ ی» نفی جنس: مانند: «کسی نیامد» که پسوندی اسم‌ساز است.

«ـ ین» نسبت: مانند: سیمین و رنگین که پسوند صفت‌ساز است.

«ـ ینه» نسبت: مثل: سیمینه و زرینه که پسوند نسبت صفت ساز و اسم ساز است.

ب ـ پسوندهای نیمه فعال و غیرفعال و مرده که بکار لغت‌سازی نمیخورند

الف مصدری: مانند: پهنا و درازا (پسوند اسم‌ساز غیرفعال).

الف زائد: مثل: آشکارا.

الف اشباع و اطلاق: چون: اهریمنا و پیرامنا:

گرازی بیامد چو اهریمنا زره را بدرّید بر بیژنا (فردوسی)

الف دعا: مانند: بادا، مبادا.

الف کثرت: این پسوند گاهی صوت میسازد و امروز نیمه فعالست ولی در قدیم فعال بوده است مانند: خوشا و دریغا و ندامتا:

دردا و ندامتا که تا چشم زدیم نابوده بکام خویش نابوده شدیم

(خیام)

«ـ ار» فاعلی: مانند: پرستار و خواستار.

«ـ ار» مصدری: چون: گفتار و کردار (پسوند اسم‌ساز نیمه‌فعال).

«ـ ار» مفعولی: مانند: مردار (پسوند صفت‌ساز غیرفعال).

«ـ اک» لیاقت و مصدری: مثل: خوراک، پوشاک، سوزاک که پسوندی اسم‌ساز و غیرفعالست.

«ـ اک» مفعولی: چون: کاواک (غیرفعال).

«ـ اک» نسبت: مانند: فتراک و مغاک (غیرفعال).

«ـ ال» نسبت و شباهت: مانند: دنبال و چنگال که پسوندیست اسم‌ساز و غیرفعال.

«ـ اله» نسبت و مشابهت: مثل: تفاله، دنباله، ترساله، کشاله که پسوندیست اسم‌ساز و غیرفعال.

«ـ ان» زمانی: چون: بهاران و سحرگاهان که پسوندیست اسم‌ساز و نیمه‌فعال.

«ـ ان» مکانی: مانند: گیلان و مازندران که پسوندیست اسم‌ساز.

«ـ ان» فرزندی: چون کیخسرو سیاوخشان.

«ـ ان» زائد: مانند شادان، جاویدان، آبادان.

«ـ اوَر» دارندگی: مثل: دلاور.

«ـ آورنجن، ابرنجن، رنجن»: یعنی بند مانند دست آورنجن و پارنجن که از پسوندهای مرده و غیرفعال اسم آلتند.

«ـ باره»: پسوند صفت‌ساز عادت و سابقه است مثل: جنگ‌باره و زن‌باره که پسوندیست نیمه فعال.

«ـ بر»: پسوند امکنه مانند: گیله‌بر، پشت‌بر (غیرفعال).

«ـ پاد»: به‌معنی نگهبان چون آذرپاد که پسوندی بوده است صفت‌ساز (غیرفعّال).

«ـ پام»: پسوند صفت‌ساز برای رنگ و شباهت است که گونهٔ دیگریست از فام و وام و امروز غیرفعالست.

«ـ تاش»: یعنی «هم» (خواجه تاش، خیلتاش، بکتاش) که پسوندیست ترکی‌تبار و غیرفعال.

«ـ جرد»: پسوند صفت‌ساز سازندگیست مانند دارابجرد و بروجرد و دستجرد؛ یعنی داراب‌ساخته و دست‌ساخته.

«ـ جی»: پسوندیست صفت‌ساز مانند میانجی. بنظر برخی این پسوند با «چی» از یک ریشه است.

«ـ خن»: پسوند مکان است مثل: گلخن (غیرفعال).

«ـ دیز» و «ـ دیس» شباهت: چون: تندیس، شبدیز (پسوند غیرفعال).

«ـ ژه» و «ـ یژه» و «ـ یچه» تصغیر: مانند: نایژه که پسوندیست اسم‌ساز و غیرفعال. نگاه کنید به«ـ یژه» و «ـ یچه» و «ـ چه».

«ـ سار»: با تمام معناهای آن که در فرهنگها و دستورها آمده است (پسوند اسم‌ساز).

«ـ ساره»: رخساره.

«ـ ستان زمانی»: مانند: زمستان و تابستان که پسوندیست اسم‌ساز و غیرفعال.

«ـ سر مکانی»: مثل: چاهسر و کوهسر که پسوندیست اسم‌ساز و غیرفعال.

«ـ سیر» مکانی: چون: گرمسیر و سردسیر که پسوندیست صفت‌ساز و غیرفعال.

«ـ ش» مصدری مثل: کوشش، روش که پسوندیست نیمه فعال.

«ـِشت» مصدری: مانند: گوشت و خورشت که پسوندیست اسم ساز؛ زیرا مصدر اسم است.

«ـ شن» مصدری: مثل: پاداشن و دهشن و گوارشن که پسوندیست اسم‌ساز و غیرفعال.

«غاله» تصغیر که صورت دیگریست از «گاله»: پسوندیست اسم‌ساز و غیرفعال مانند بزغاله.

«ـ فش»: پسوند صفت‌ساز تشبیه است مانند: خورشید فش بمعنی خورشیدوش (غیرفعال).

سپهبد بپیچید از خواب خوش　　　بجنبید گلشهر خورشید فش

(فردوسی)

«ـ کرد»: پسوند یا شبه‌پسوند صفت‌ساز و غیرفعال سازندگی است مانند «سیاووش کرد» یعنی «سیاووش ساخته». این عنصر گونهٔ دیگریست از جردوگرد. بهریک از آنها نگاه کنید.

«ـ گار» فاعلی: پسوندیست نیمه فعّال و صفت‌ساز؛ مثل آموزگار و پرهیزگار.

«ـ گاله» تصغیر: مانند پرگاله و پوست‌گاله و دامگاله که پسوندیست اسم‌ساز و غیرفعال.

«ـ گان» نسبت: مثل: شایگان و پدرگان و دوستگان.

«ـ گرد» و «ـ جرد»: پسوند سازندگیست مانند: دارابگرد و سوسن‌گرد و بروجرد به‌معنی داراب ساخته (غیرفعال). اینها گونه‌های دیگری هستند از «کرد».

«ـ گن»: پسوند غیرفعال صفت‌ساز آلودگی و اختلاطست که گونه دیگری از «گین» و «اگین» است، مثال: شوخگن و فژاگن.

«ـ لاخ»: پسوند کثرت مکان مانند: سنگلاخ و دیولاخ.

«ـ له» و «ـ وله» تصغیر: مانند زنگله، چراغله، کندوله، چغله، کوتوله، زنگوله که پسوندیست نیمه‌فعال و اسم‌ساز و صفت‌ساز.

«ـ له»: پسوند اسم‌ساز مکان است مثل: مشتله.

«ـ مان»: به‌معنی مکان و خانه چون: دودمان، گرزمان، کشتمان که پسوندیست اسم‌ساز.

«ـ مان» مصدری: مانند: سازمان، چایمان، زایمان، ترکمان که پسوندیست اسم‌ساز.

«ـ مان» اسم ذات: مثل: ساختمان که پسوندیست اسم‌ساز.

«ـ نا»: پسوند اسم مصدر و اسم مکان است چون: تنگنا و فراخنا.

«ـ و» تصغیر: مانند خواجو.

«ـ وا»: پسوند صفت‌ساز غیرفعال نگهبانی است مانند: پیشوا.

«ـ واده»: به‌معنی بنیان و شالوده در خانواده و کدواده که پسوندیست اسم‌ساز.

«ـ وار»: پسوند صفت‌ساز لیاقت و دارندگی (شاهوار).

«ـ واره»: پسوند اسم‌ساز تعلق و کمال است (دستواره و گوشواره و چراغواره).

«ـ وام»: پسوندیست صفت‌ساز برای رنگ و مشابهت که گونهٔ دیگریست از فام و اوام و پام.

«ـ وان»: پسوند غیرفعال صفت‌ساز محافظت که از گونه‌های قدیمی «بان» است مثال: پشتیوان.

«ـ وانه»: پسوند غیرفعال محافظت است: انگشتوانه.

«ـ وله»: به «له» رجوع کنید.

«ـ ومند»: پسوند صفت‌ساز دارندگیست که گونهٔ قدیمی «مند» است. مثال: تنومند و دانشومند.

«ـ ون» شباهت: مانند پلون (غیرفعال).

«ـ وند»: برای خداوندی (دولت‌وند).

«ـ وند» شباهت: (خداوند و فولادوند).

«ـ وند» مکان: دماوند و نهاوند (غیرفعال).

«ـ ویه» تصغیر: مانند بابویه که امروز پسوندی غیرفعالست.

«ـ ویه» دارندگی: مانند برزویه و دادویه (غیرفعال).

«ـ ه» نسبت: مانند نبرده، پوشنجه، بهاره، پائیزه که پسوند صفت‌ساز نیمه فعالست.

«ـ ه» برای استخراج خاص از عام: مانند زرده، سبزه، سفیده که پسوندیست اسم‌ساز و نیمه‌فعال.

«ـ ه» زائد: مانند دنباله، هنگامه، آشکاره، آشیانه، جاودانه، روانه، شادمانه، کمینه، فرزانه.

«ـ ه» اسم آلت: مانند استره، رنده، گیره، ماله که پسوندیست اسم‌ساز و غیرفعال.

«ـ ه» اسم‌مصدر: مانند خنده، پرسه، گریه، رنجه، زاره، شکنجه، گذاره، مویه، پویه که پسوندیست اسم‌ساز و غیرفعال.

«ـ ه» مکان: مانند انجیره و سرخه که پسوندیست اسم‌ساز و غیرفعال.

و «ه»های دیگری که نامشخصند مانند: دوده، انگله (به‌معنی دکمه‌بند).

«ـ ها»: پسوند مردهٔ قیدساز است و از بقایای پسوند «ـ یها»ی پهلویست و امروز در کلمه «تنها» باقی مانده است. صورت پهلوی «تنها»، «تنیها» است. «یها» در لهجهٔ لری بصورت «ییا» زنده است؛ مانند: پسر ییا (پسرها)، گوسپِنیا (گوسفندها).

«ـ ی» تفخیم: مانند استادی، صاحبقرانی، نور چشمی، ظل‌اللهی.

«ـ ی» زائد: مانند بارگی و ارمغانی.

«ــ یچه» و **«ــ یژه»** و **«یزک»**: مانند پاکیزه، دوشیزه، دریچه و کنیزک که پسوندهای اسم‌ساز غیرفعال تصغیرند و با «ــ چه» و «ــ ژه» از یک اصلند.

***

بجز پسوندهائی که مخصوص ریشهٔ فعلند و بمادهٔ مضارع و نیمه‌کلمه‌های فعلی میچسبند (ا، ان، ار، ه، ـَ نده مانند: خنده، زننده، خندان، دانا) بقیهٔ پسوندها بکلمه‌ها الحاق میشوند نه به‌نیمه کلمه‌ها و ریشه‌های افعال. مثلاً نمیشود گفت: جوگر، روگر، جوناک، گریاک؛ اما در این مورد گاهی استثناء هم دیده میشود. فی‌المثل اندیشناک و اندیشمند استثناء است زیرا پسوند بمادهٔ مضارع فعل که نیمه کلمه است چسبیده است.

پسوند «ـَک» تصغیر، امروز وقتی بکلماتی که با مصوت بلند ختم میشوند بچسبد باید طبق قاعده، با صامت میانجی «ی» همراه باشد مثلاً باید بگوئیم پایک و جویک در حالیکه همیشه چنین نیست. در قدیم گاهی بین این پسوند و مصوت بلند «ا» همزه‌ای حائل میشده است مانند: دریااک بجای دریایک: آبهای ایستاده و دریااک‌ها... (التفهیم، ص ۳۴۲، چاپ ۱۳۱۸، تصحیح همائی).

یادآوری ۱: این پسوند وقتی بمصوّت «ه» غیرملفوظ بچسبد، با صامت میانجی «گ» میآید. مانند: **کوزگک و حجرگک**:

خیز تا بر گل نو کوزگکی باده خوریم
پیش تا کوزه کند از گل ما دست زمان

(فرخی)

بنابراین کلماتی مانند «واژک» که مصغر «واژه» است غلطست و از استعمال آن باید خودداری کرد.

یادآوری ۲: گاهی پسوندی بدون آنکه مورد نیاز باشد برای تقویت یا تأکید یا برای جبران خلأ معنائی بکلمه‌ای ملحق میشود؛ مانند الحاق پسوند اسم معنی و اسم مصدر بآخر کلماتی که خود اسم مصدر و اسم معنا هستند؛ مثلاً الحاق «ی» در این موردها: سلامتی، راحتی، بیدادی، نواختی به‌جای نواخت، سلامت، راحت، بیداد و مثل الحاق «ی» صفت‌ساز به‌صفت‌هائی از قبیل معمول، مصنوع، قدیم، پنهان، رایگان، ضرور که میشود: معمولی، مصنوعی، قدیمی، پنهانی، ضروری، صمیمی و رایگانی. باری اینگونه استعمالها غلط نیست ولی قیاسی هم نمی‌باشد و منحصر بمواردی سماعی و خاص است و مثلاً به‌آخر همهٔ کلماتی که اسم مصدر یا صفتند نمیتوان «ی» مصدری یا نسبت

افزود و فی‌المثل نمیتوان گفت خردمندی (بمعنی خردمند) و سوزشی (بمعنی سوزش). اینک مثال از آثار قدیم در این موردها:

ایشان دست بیدادی گشوده‌اند (دارابنامهٔ بیغمی، ج ۱، ص ۹۱).

نه هرکه هست سخنگوی هم سخندانست
به‌آشکاره همی گویم این نه پنهانی
(کمال)

آه از درد و غم و بیدادی است
هوی هوی میکشان از شادی است
(مولوی)

مراد از جبران خلاً معنائی آنست که مثلاً معنی اسم مصدری «سلامت» و «راحت» و معنی وصفی «معمول» و «مصنوع» و «قدیم» کاهش یافته است و برای تقویت آن چیزی به‌آن الحاق میکنند.

دربارهٔ پیشوندهای زبان فارسی

پیشوندهای اشتقاقی فعال و نیمه‌فعال فارسی: امروز پیشوندهای اشتقاقی فعال و نیمه‌فعال که درخور واژه‌سازی باشند اندکند و عبارتند از «باز» و «نا» و «هم» و «نـ» در کلماتی مانند: نرفته، نرفتن، نخوردن، ندیده، ننشسته، همسایه و غیره. «نـ» وقتی با افعال میآید پیشوند صرفیست مانند نمی‌روم و نرفت، اما هنگامی که با صفت فاعلی یا صفت حال و صفت مفعولی یا صفت گذشته و مصدر باشد اشتقاقیست؛ مثل مثالهائی که زدیم.

بسبب کمبود پیشوند در فارسی و بعلت وجود پیشوندهای متعدد فرنگی از طرفی و ترجمهٔ فراوان از زبانهای فرانسوی و انگلیسی در فارسی از طرف دیگر، عناصری پیدا شده‌اند که به‌جای پیشوندهای پراستعمال غربی بکار میروند؛ اینها عبارتند از ضد، فاقد، خلاف، جالب، شایان، عدم، خود، قابل، غیرقابل و مانند آنها.

اگر بخواهیم «با» و «بی» را هم پیشوند بحساب بیاوریم پیشوندهای فعال و نیمه‌فعال فارسی امروز عبارت خواهند بود از «نـ»، «نا»، «باز»، «هم»، «با» و «بی».

بعضی از دستورنویسان عناصر فعالی مانند شاه، گاو، خر، پر، زبر، پیش، پس و بالا را هم پیشوند گرفته‌اند در حالیکه این کلمات را باید شبه پیشوند شمرد زیرا بصورت مستقل

هم بهمان معنی بکار میروند.

فرا و فرو را اگر پیشوند بگیریم در زبان رسمی امروز نیمه‌فعالند. «وا» و «ور» در زبان عامیانه در کلماتی از قبیل: ورافتادن، ور رفتن، واخوردن نیز نیمه‌فعالند.

پیشوندها و شبه پیشوندهای مرده و غیرفعال: این عناصر عبارتند از: «بر»، «در»، «ها»، «اندر»، «فراز» در کلماتی مانند برگشتن، درآمدن، هاده، هاگیر، اندریافتن، فراز آمدن. اینها همه بجز «ها» در قدیم نیمه‌فعال یا فعال بوده‌اند بخصوص بر و در و فرا و فرو.

پیشوندهای مرده و غیرفعالی که نباید با آنها لغت ساخت عبارتند از:

آ ـ: در آبستن، آوردن، آمدن (بمعنی ضد).

اَ ـ و «اَن»: در انوشه، اناهیتا (بمعنی ضد).

اَف ـ: درافکندن.

اِم ـ: در امشب، امروز (بمعنی این).

اَو ـ: در اوباریدن.

ز ـ، اوز ـ: در زدودن.

پ ـ، پد ـ: در پگاه و پدرود و پدرام بمعنی «با».

پا ـ، پاد ـ: بمعنی ضد در پاداش، پادزهر، پاسخ و پازهر.

پی ـ: در پیمودن و پیمان.

خ ـ، هـ ـ: (بمعنی خوب) در خجست و هنر.

دش ـ، دژ ـ: (بمعنی ضدّ و بد) مانند دشمن و دژخیم.

فر ـ: در فرمودن.

ن ـ: در نهادن.

***

طبقه‌بندی پسوندهای اشتقاقی فارسی برحسب معنی و نقش دستوری آنها

تاکنون پسوندهای اشتقاقی فارسی را بترتیب حروف الفبا طبقه‌بندی کردیم. اینک آنها را برحسب معنی و نقش دستوریشان تقسیم‌بندی میکنیم تا لغت‌سازان و اصطلاح‌یابان را بیشتر بکار آید.

باید دانست که پسوندهای اشتقاقی هم مانند پیشوندها و ساختمانهای ترکیبی فارسی برحسب نوع کلمه‌ای که میسازند خود اقسامی دارند از اینقرار: ۱ـ پسوندهای

اسم‌ساز، ۲ـ پسوندهای صفت‌ساز و قیدساز، ۳ـ پسوندهای صوت‌ساز، ۴ـ پسوندهای عددساز، ۵ـ پسوندهای فسرده و بدون نقش مشخص، که از این میان پسوندهای اسم‌ساز و صفت‌ساز مهمتر و فراوانترند. ضمناً چون در فارسی تقریباً هر صفتی میتواند قید هم بشود، ما پسوندها و ساختمانهای ترکیبی صفت‌ساز و قیدساز را با هم طبقه‌بندی میکنیم.

پسوندهای اسم‌ساز باین معانی می‌آیند: آداب و رسوم، اسم مصدر، مصدر، تصغیر، تحقیر، ظرفیت، ابزار، اسم زمان، اسم مکان، مشابهت، معرفه.

برای دیدن اینگونه پسوندها به‌مبحث اسم همین کتاب صفحهٔ ۱۹۶-۱۹۳ نگاه کنید.

پسوندهای صفت‌ساز و قیدساز باین معانی می‌آیند: رنگ، شباهت، آلودگی، دارندگی، لیاقت، نسبت، فاعلی، مفعولی، ایجاد، نگهبانی، حالت، ترتیب (برای اعداد).

برای آگاهی بیشتر از این قسم پسوندها بهمین کتاب در مبحث صفت صفحه ۲۸۱-۲۷۸ نگاه کنید.

یادآوری ۱: بسیاری از پسوندها و پیشوندها، چند معنی و نقش مختلف دارند در حالیکه در ابتدا یک معنی و نقش بیشتر نداشته‌اند؛ مانند: «ه» و «وار» و «ی» نسبت. مثلاً «ه» هم پسوندی اسم‌ساز است و هم عنصری صفت‌ساز و خود بچندین معنی می‌آید از قبیل: نسبت، شباهت، اسم‌آلت، اسم مصدر، مقدار و غیره. «ی» نسبت یا «ی» صفت‌ساز نیز بمعانی فاعلی (جنگی)، مفعولی (پیشنهادی) و نسبت می‌آید و صورت اخیر بر ملیت (ایرانی)، شغل (کتابی)، مذهب (مسیحی)، منشأ (تبریزی) و غیره دلالت میکند.

سبب معانی و نقشهای متعدد این پسوندها تغییر معنی آنها و استعمالشانست بمعنیِ مجازی، چه تغییر معنی و یافتن معانی مجازی از ذاتیات کلمات و ضمائم زبانست؛ زیرا عناصر مستقل و نامستقل زبان[1] تحت تأثیر عوامل زبانی و غیرزبانی (عوامل اجتماعی و محیطی و فرهنگی) تغییر میکند و معانی حقیقی آنها بمعنی مجازی بدل میشود.

بهمین دلیلست که طبقه‌بندی دقیق معنائی در معنی‌شناسی و دستور زبان ناممکنست و تقسیم‌بندی معنائی ما نیز در اینجا قاطع و غیرقابل تغییر و مسلم نیست.

---

۱. عناصر مستقل زبان عبارتند از لغات مستقل که بتنهائی معنی و کاربرد دارند مثل: انسان و کتاب و دفتر. عناصر نامستقل مانند پسوندها و پیشوندها و نیمه‌کلمه‌ها آنهائی هستند که بتنهائی بکار نمیروند.

بنابراین قرار دادن بعضی از پسوندها و پیشوندها در ذیل یک معنی یا یک عنوان جنبهٔ دقیق ریاضی ندارد بلکه امریست تقریبی؛ بعبارت دیگر معنی همهٔ پسوندهائی که در ذیل یک عنوان و معنا ذکر شده‌اند کاملاً یکسان نیست فی‌المثل معنی «ـِ ستان» و «زار» بعنوان پسوند مکان دقیقاً مساوی نیست؛ چه «زار» بر کثرت نیز دلالت میکند در حالیکه «ـِ ستان» و «گاه» و «کده» چنین نیستند. یا «لاخ» بار معنائی منفی دارد یعنی این پسوند برای اسم مکانهای ترسناک و ناخوشایند بکار میرود مانند سنگلاخ و دیولاخ؛ در حالیکه پسوندهای دیگر چنین نیستند (مانند گلزار و گلستان)؛ بنابراین قرابت معنائی این عناصر تقریبی است.

یادآوری ۲: چون معانی مختلف لغات و عناصر دستوری و پسوندها در هم تداخل پیدا میکنند، بنابراین تفکیک معنی‌هائی از قبیل نسبت و دارندگی و لیاقت و غیره از هم بسیار دشوار و حتی ناممکنست. از اینرو بسیاری از پسوندهائی که بر یک یا چند معنی از معانی یاد شده دلالت مینمایند ممکنست بر معانی دیگر هم دلالت داشته باشند مانند: «ی» که علاوه بر نسبت و دارندگی بمعنی فاعلیت و مفعولیت هم میآید و یا «وار» که افزون بر شباهت، بر لیاقت و دارندگی نیز دلالت میکند.

یادآوری ۳: تعدد ضمیمه‌های هم‌معنا، برای لغت‌سازی و غنی کردن زبان بسیار مفید است؛ زیرا وقتیکه ما برای یک معنی چند ضمیمه داشته باشیم، اگر با یکی از آنها براثر ایجاد ستیز آوائی و مشکلات زبانشناسی دیگر نتوانیم لغت مناسب بسازیم از دیگری بهره میگیریم. مثلاً همنشینی «وار» با «گاو» و «سان» با «خرس» در کلمات «گاووار» و «خرس‌سان» بر اثر اجتماع دو «واو» یا دو «سین» تنافر حروف و ستیز آوائی بوجود میآورد پس بهتر است پسوندهای دیگری مثل «آسا» یا «وار» را باین کلمات چسباند و گفت: «گاوآسا» و «خرس‌وار».

اصولاً یکی از شرایط لغت‌سازی، رعایت ذوق و خوش‌آهنگی و پرهیز از درازی و ناسازی آوائی و معنائیست یعنی کلمهٔ تازه باید از بلندی و ناخوش‌آهنگی و ستیز معنائی خالی باشد. بنابراین تنها رعایت قواعد دستوری و زبانشناسی برای واژه‌سازی و ترکیب کلمات و الحاق پسوندها و پیشوندها کافی نیست، بلکه اصول آواشناسی و معنی‌شناسی و ادبی نیز باید رعایت گردد.

نگارنده، شرایط خوش‌آهنگی ترکیبات را در جای دیگر شرح داده است. نگاه کنید بمقالهٔ «شیوهٔ وضع و ترجمهٔ اصطلاحات علمی و فنی» در «نخستین سمینار نگارش زبان فارسی» چاپ مرکز نشر دانشگاهی، سال ۱۳۶۳.

کلمه، دگر کلمه

کلمه

تعریف کلمه کار آسانی نیست از این رو بسیاری از زبانشناسان بجای کلمه سازه (مرفم) را برگزیده‌اند. مثلاً آندره مارتینه بجای کلمه اصطلاح «واحد»[1] را بکار میبرد.

اینک تعریفهائی که برای کلمه شده است:

۱ـ مجموعه‌ای از اصوات که دارای معناست.

۲ـ کوچکترین واحد زبان که بتنهائی بکار رود و حداقل از یک سازه بوجود آمده باشد.

۳ـ یکی از پنج واحد دستوری کلام که بین سازه و گروه قرار میگیرد.

۴ـ کوچکترین واحد مستقل کلام که دارای نقشی در سخنست.

۵ـ نمود کتبی یا شفاهی اندیشه.

بلومفیلد[2] کلمه را چنین تعریف میکند: «کوچکترین جزء مستقل و آزاد کلام». و با توجه بآنچه دیدیم کلمه را چنین تعریف میکنیم:

کلمه کوچکترین واحد معنی‌دار کلامست که دارای وحدت و استقلال دستوری و معنائی و املائی و آوائیست و در سخن نقشی را بعهده دارد و از یک یا بیش از یک سازه بوجود آمده است مانند: رفت، او، انسان، از، گلاب.

ویژگیهای کلمه: از تعریف کلمه چنین برمیآید که این عنصر دارای ویژگیهائیست از قبیل:

۱ـ استقلال آوائی و داشتن موسیقی خاص: مراد از موسیقی و آوا در اینجا ویژگیهای زبرزنجیری[3] هر کلمه است از قبیل تکیه[4] و نواز[5] و زیر و بمی[6] و درنگ[7] و این امر در تشخیص کلمات از یکدیگر نقش عمده‌ای دارد. مثلاً تکیهٔ اسم در هجای آخر و تکیهٔ فعل یا بر روی «می» و «بِ» و «نَ» و «مَ» و پیشوندهای دیگر، یا در هجائی پیش از آخر است. بنابراین تکیه «برخورد» (فعل ماضی) بر روی «بر» و تکیه «برخورد» (مصدر کوتاه) برروی هجای «خورد» است.

در اسمها و صفتها و قیدهای مرکب، تکیهٔ آخر جزء اول از بین میرود و تنها تکیهٔ آخر

1. Monème (f).
2. Leonard Bloomfield.
3. Suprasegmental.
4. Stress (e), Accent (f).
5. Tone (e), Ton (f).
6. Pich (e).
7. Juncture.

جزء دوم باقی میماند بنابراین هجای «تکیه‌دار» در گروههائی که از همان دو کلمه بوجود آمده‌اند متفاوتست مثلاً تکیهٔ مجموعه‌های چهارراه، چهار سر، آن جا، تخم‌مرغ و گل سرخ همه بر دو نوعند: یکی وقتی که گروهند و با تکیه و درنگ گروهی تلفظ میگردند در این صورت هر مجموعه‌ای دو تکیه دارد و دیگر هنگامی که مرکبند و در این حال هریک از اینها تنها یک تکیه دارند که بر روی هجای آخر کلمهٔ دومست و هجاهای آخر عنصر اول مرکب‌ساز (چهار، آن، تخم، گل) دیگر تکیه ندارند.

یادآوری: تکیه و درنگ بعضی از کلمات مرکب مانند مصدرهای مرکب و کلماتی از قبیل همینجا، هرکس، هیچکس، هریک، هرکدام، هیچکدام با درنگ و تکیهٔ گروههائی که از همان اجزاء تشکیل میشوند تفاوتی ندارد.

باری مرکب یا گروه بودن بسیاری از کلمات هم از تلفظشان فهمیده میشود و مثلاً اگر «هار» را در «چهارراه» بی‌تکیه تلفظ کنیم مجموعه «چهارراه» کلمهٔ مرکبست و اگر آن را با تکیه ادا نمائیم این مجموعه گروهست در حالیکه در بعضی دیگر از مجموعه‌ها تلفظ ترکیبی و تلفظ گروهی با هم تفاوتی ندارد مانند تکیهٔ گروههای فعلی و فعلهای مرکب.

از عناصر آوائی کلمه، درنگست چه، بعد از هر کلمه درنگ خاصی وجود دارد که نشان استقلال آنست، زیرا درنگ کلمه با درنگ واج و گروه و جمله‌واره و جمله تفاوت دارد.

بنابراین یکی از مهمترین معیارهای تشخیص کلمهٔ مرکب از گروه همان تکیه و درنگ و ویژگیهای آوائی آنست.

۲ـ استقلال لغوی و معنائی: هر کلمه بخصوص اگر مستقل باشد جزء دستگاه لغوی زبانست بنابراین جنبهٔ لغوی و معنائی هم دارد یعنی از نظر لغوی و معنائی مستقل است بهمین سبب بآن «کوچکترین واحد معنی‌دار و مستقل زبان» میگویند؛ مانند استقلال معنائی کلمات انسان، دیروز، کار.

۳ـ بازی کردن نقشی در سخن: سومین ویژگی کلمه آنست که دارای نقشی در کلام است. اگر در گروه باشد یا هسته است و یا وابسته و یا همسان یا رابط، اگر در جمله و جمله‌واره باشد یا مسندالیه است یا مسند یا متمم یا رابط یا غیر از آنها. باین سبب کلمه حتماً در سخن و کلام نقشی بر عهده میگیرد در حالیکه سازهٔ نامستقل چنین نیست و زبانشناسانی که میکوشند کلمه را از واحدهای زبان حذف کنند و سازه را بجای آن بکار برند راه صواب نمیپویند؛ زیرا بسیاری از سازه‌ها مستقل نیستند و نمیتوانند نقشی در سخن داشته باشند؛ چه این کلمه و گروهست که در کلام صاحب نقش است.

۴ـ استقلال املائی: دیدیم که کلمه برخلاف نیمه کلمه و ضمیمه معمولاً استقلال املائی دارد یعنی هر کلمه‌ای از طرفی جدا از کلمهٔ دیگر نوشته میشود و از طرف دیگر اجزای هر کلمه علی‌القاعده سر هم نیز هست. مانند: عمل، سخن، میرود، میدود و همراه.

علاوه براین در فارسی و عربی بعضی از حروف و کلمات را بکلمهٔ دیگر میچسبانند مانند: بخانه، بالفعل، علیحده، ترا، چرا، کرا، مرا، کتابرا، یکروز. اینکه امروز بدون تحقیق در خط ما، این عناصر را بتقلید از زبان فرانسه و انگلیسی جدا میکنند و این کار را در کتابهای درسی بدانش‌آموزان تحمیل نیز مینمایند درست نیست. علت چسبیدن این کلمات بکلمات دیگر نامستقل بودن یا پراستعمالی آنهاست که طبق قانون عام «اصل زحمت کمتر» و «کمکوشی» در زبان کوتاه میشوند یعنی بکلمات قبل یا بعد از خود میچسبند.

ضمناً کلمات متصل یعنی حرف اضافهٔ «ب» و ضمایر و فعلهای متصل را باید بکلمات دیگر چسباند.

دربارهٔ کلمات متصل (پیوسته) و منفصل (گسسته) پس از این سخن خواهیم گفت.

۵ـ صورت صرفی یا دستوری و صورت لغوی کلمه: کلمه میتواند دو صورت داشته باشد: یکی صورت صرفی یا دستوری دیگر صورت لغوی. صورت لغوی یعنی صورتی که بر معنی اصلی کلمه دلالت میکند مانند ریشهٔ فعل (جو، شو، ساخ)، دیگر صورت صرفی یعنی صورتی که یک یا چند خصوصیت دستوری آن کلمه را نشان میدهد از قبیل اقسام ماضی و مضارع با وجوه و زمانها و نمودها و اشخاص مختلف آنها (میرفتم، رفتم، رفته بودم و غیره). مثلاً صورت مفرد اسم صورت لغوی آن ولی صورت نکره و جمعش صورت دستوری آنست.

صورتهای صرفی و دستوری کلمه بیشتر بوسیلهٔ ضمیمه‌ها و پایانیهای[1] صرفی و دستوری مشخص میشود مثلاً بوسیلهٔ پسوندهای جمع (ها، ان) یا تفضیلی و عالی (تر و ترین) یا نکره (ی) یا پیشوندهای می، ب، م، ن یا ضمایر فاعلی در افعال.

۶ـ تغییر طبقه و نقش دستوری کلمه: اسم، فعل، صفت و مانند آنها را طبقات دستوری یا اجزاء کلام یا اقسام کلمه مینامیم و نقشی که کلمه یا نیمه کلمه در جمله یا کلمه یا سخن

---

1. Ending (e)

دارد وظیفه یا نقش دستوری[1] آن میخوانیم، حال میگوئیم در زبان گاهی طبقه و نقش دستوری کلمه یا ضمیمه‌ای بر اثر تغییر معنی یا عوامل دیگر تغییر مییابد مثلاً اسم بصفت و فعل بقید بدل میگردد یا پسوند مشابهت و تصغیر بر معانی دیگر هم دلالت میکند و یا اصلاً معنی یا نقش دستوری کلمه یا سازه‌ای ضعیف میشود و تغییر می‌کند، مثلاً «سلامت» که در اصل اسمست گاهی نقش صفت و قید را هم بازی میکند مانند: هوشنگ سلامتست (صفت)، او سلامت رسید (قید).

خوش سلامتشان بساحل باز بر ای رسیده دست تو در بحر و بر

(مولوی)

«شاید» که در اصل فعل مضارعست، نقش قید شک را هم بازی میکند یا «وار» مشابهت برای لیاقت و معانی دیگر هم بکار میرود مانند: شاهوار (لیاقت) و عیالوار (صاحب عیال).

دگرکلمه:

چنانکه خواندیم ممکنست یک کلمه دارای چند گونه و صورت باشد که هر یک را «دگر کلمهٔ» دیگری میگویند مانند فرشته که بصورتهای فریشته و افریشته که دگرکلمه‌های آن هستند نیز دیده میشود.

اختلاف معنائی این صورتها بسیار نیست و شاید یکی از عوامل بوجود آمدن صورتهای مختلف برای یک کلمهٔ واحد شعر و مسائل شعریست زیرا هر شاعری باقتضای وزن و امور شاعرانهٔ دیگر یکی از صورتها و گونه‌های مختلف یک کلمه را انتخاب میکند و آن را بکار میبرد.

مرزکلمه: چنانکه دیدیم کلمه از دیدگاههای مختلف دارای مرزها و ویژگیهای مختلفی است از قبیل ویژگیهای معنائی، لغوی، آوائی، واجی، املائی و خطی، دستوری و نقش آن در کلام.

اینک توضیح بیشتری در این موردها:

کلمهٔ متّصل و منفصل: کلمهٔ منفصل آنست که جدا از کلمات دیگر نوشته شود و تکیه و ویژگی آوائی مستقلی داشته باشد. مانند پدر، مادر، از، در، اگر.

کلمه متّصل یا پیوسته[2] آنست که تکیه ندارد و تکیه‌اش با تکیهٔ کلمه‌ای که به‌آن میچسبد ادغام میشود و یک واحد آوائی تشکیل میدهد بدون اینکه یک کلمه بوجود

---

1. Grammatical function (e). 2. Clitic (e), Clitique (f).

آورد. بنابراین کلمات متّصل از لحاظ آوائی در حکم پسوند یا پیشوندند، بدون اینکه تکیه بگیرند و یک کلمه تشکیل دهند مانند: «بِ» و «ـَم» و «ـَست» در «بخانه» و «کتابم» و «پاکست».

کلمات متّصل با آنکه بکلمه‌های دیگر میچسبند و شبه پسوند یا شبه پیشوند بشمار میروند، جزء ساختمان آن کلمه نیستند.

کلمهٔ متصل در زبان فارسی و عربی بردو قسمست: یکی پیشین یا پیش‌پیوست یا پیش چسب[1] که پیش از کلمهٔ دیگر میآید مانند: «بِ» حرف اضافه در فارسی و عربی مثل: بالفعل، بالقوه، بمدرسه، دیگر کلمهٔ متصل پسین یا پی‌چسب[2] مانند کتابش، پاکی.

کلمات متصل در فارسی با مصوّت شروع یا ختم میشوند مانند «بـِ» در «بخانه» که با مصوّت پایان مییابد و ـَم، ـَش، ـَست، یم، ید، ـَند در کتابم، کتابت،... که با مصوّت آغاز میشوند. بنابراین نوشتن آنها بصورت «به» و «ام» و «اش» مناسب نیست مگر در موارد استثنائی از قبیل: خسته‌ام، خانه‌ام، خانه‌اش.

کلمات متصل پیشین (پیش پیوست یا پیش چسب) در فارسی منحصر به «بِ» است.

برخی از املاءنویسان بیخبر از زبانشناسی و دستور فارسی، کلمهٔ پیش‌پیوست «بِ» را که قرنها متصل نوشته شده است اخیراً برخلاف قواعد خط و زبان فارسی جداکرده‌اند و آنرا بزور کتابهای درسی و روزنامه‌ها بمردم تحمیل نموده‌اند و با این کار سبب آشفتگی و نابسامانی خط فارسی گردیده‌اند.

کلمات متصل پسین یا پی‌چسب[3] عبارتند از فعلها و ضمیرهای متصل که جمعاً دوازده کلمه‌اند که در زبان رسمی باین صورتها نوشته و تلفظ میشوند:

ضمیرهای متصل

بعد از صامتها:	بعد از «ه» بیان حرکت:	پس از مصوتهای بلند:
ـَم (کتابم)	ام (خانه‌ام)	یم (رویم)
ـَت (کتابت)	ات (خانه‌ات)	یت (رویت)
ـَش (کتابش)	اش (خانه‌اش)	یش (رویش)
ـِ مان (کتابمان)	مان (خانه‌مان)	یمان (رویمان)

1. Proclitic (e), Proclitique (f).
2. Enclitic (e), Enclitique (f).
3. enclitic (e)

ـِ تان (کتابتان)	تان (خانه‌تان)	یتان (رویتان)
ـِ شان (کتابشان)	شان (خانه‌شان)	یشان (رویشان)

فعلهای متصل

پس از صامتها:	**پس از «ه» بیان حرکت:**	**بعد از مصوتهای بلند «ا» و «و»:**
ـَم (پاکم)	ام (خسته‌ام)	یم (دانایم، دانشجویم)
ی (پاکی)	ای (خسته‌ای)	یی یا ئی (دانائی یا دانایی)
ـَست، است (پاکست، پاک است)	است (خسته است)	یست یا ست (دانایست و داناست)
یم (پاکیم)	ایم (خسته‌ایم)	ییم یا ئیم (دانائیم یا داناییم)
ید (پاکید)	اید (خسته‌اید)	یید یا ئید (دانائید یا دانایید)
ـَند (پاکند)	اند (خسته‌اند)	یند (دانایند، دانشجویند)

چنانکه دیده میشود کلمه‌های متصل در شرایطی منفصل نوشته میشوند؛ از جمله پس از کلماتی که با مصوتهای کوتاه، مانند «ه» غیرملفوظ («ه» بیان حرکت) پایان مییابند که در این حالت معمولاً با همزه و بصورت ام، ای، است و... نوشته میشوند.

کلمهٔ پیش‌پیوست[1] «بِ» مانند حروف اضافهٔ دیگر، تکیه و درنگ ندارد و تکیه و درنگ فقط در هجای آخر اسمی که بآن میچسبد دیده میشود.

ضمیرها و فعلهای متصل هم فاقد تکیه‌اند و تکیه و درنگ آنها با تکیه و درنگ کلمهٔ پیش از آن درهم می‌آمیزد و درواقع یک گروه **اتصالی آوائی کلمات** تشکیل میدهند که تنها یک تکیه و درنگ دارند. در این گروههای اتصالی، فقط هجای ماقبل آخر دارای تکیه است مانند: «کتابم»، «دوستش» و «بد است» که «تا» و «دوس» و «بَ» دارای تکیه‌اند.

برخی «ی» نکره (در مردی) و الف ندا (در خدایا) و کسرهٔ اضافه و وصفی را بسبب تکیه نداشتن آنها از کلمات متصل شمرده‌اند ولی بهتر است آنها را پسوند صرفی گرفت.

کلمهٔ فعلی و غیرفعلی: کلمه باز بر دو قسم است: ۱ـ فعلی ۲ـ غیرفعلی. کلمهٔ فعلی آنست که از ریشه یا مادهٔ فعل گرفته شده باشد مانند: سازه، آرام، کشش، دانا، راننده، دانشجو، ناراحت‌کننده. و کلمهٔ غیرفعلی آنست که چنین نباشد مثل پدر، ستمگر، گلاب.

کلمهٔ فعلی گاهی بسیطست مثل: گذر، کش و گاهی مشتق است یعنی با پسوند یا

1. proclitic (e)

پیشوند اشتقاقی ساخته شده است مانند: دانا، شناخت، نادان. وگاهی مرکب است چون: «کارساز» و «هنرجو» وگاهی پیچیده است مثل دادستانی.

کلمات فعلی خود بر دو قسمند یکی خود فعل مثل: رفتم، میرود، برو. دیگر غیرفعل مانند: دانا، برداشت.

این کلمه‌ها دارای دو عنصرند بنام ریشه و ماده که بشرح آنها خواهیم پرداخت.

کلمه کوتاه و بلند و بینابین: کلمه گاهی کوتاهست مثل «و» وگاهی بلند است مانند «اجازه داده نشده بود». وگاهی متوسطست مثل «کلاهدار».

کلمه‌های بلند اغلب در بین ترکیبات و زمانهای مرکب افعال دیده میشود.

کلمات مشترک و مختص (ویژه): بعضی از کلمات در آنِ واحد در دو طبقهٔ دستوری عمل میکنند مثلاً اکثر صفتهای بیانی و بسیاری از اسمهای مکان و زمان قید هم میشوند مانند: «خوب» و «آنجا»، در این مثالها: مرد خوب (صفت)، او خوب فکر میکند (قید)، آنجا را دیدم (اسم)، من آنجا نشستم (قید). ما اینها را کلمات مشترک میگوئیم و در برابر آنها کلمات مختص (ویژه) قرار دارند یعنی کلماتی که تنها در یک طبقهٔ دستوری نقشی بعهده میگیرند مانند «هرگز» که همیشه قید و «هان» که همواره صوتست.

بعضی از کلمات در جمله، در آن واحد دو نقش را بازی میکنند مثلاً در جملهٔ «اول هوشنگ رفت بعد فرهاد»، «بعد» هم قید است و هم پیوند (حرف ربط). از این رو آن را پیوند قیدی یا حرف ربط قیدی میخوانیم.

کلمهٔ زنده و مرده: کلمه ممکنست زنده یا مرده باشد. زنده یعنی آنچه اکنون رایجست و مرده یا منسوخ یعنی کلمه‌ای که سابق رایج بوده است ولی امروز بکار نمیرود مانند «پُس» (بضم «پ») بمعنی پسر. پاره‌ای از کهن‌گرایان دوست دارند کلمات و عناصر مردهٔ زبان را زنده کنند و بکار برند. این کار تعصّب‌آلود غیرعلمی سبب نامفهومی و آشفتگی زبان میشود؛ مانند آنهائی که لغات پاتک و رایانه و ارتش را ساخته‌اند.

کلمهٔ بومی و قرضی (کلمهٔ اقتباسی): کلمه‌ها از لحاظ اصل و منشأ آن بر دو قسمند: یکی کلمات بومی[1] یعنی آنهائی که اصلشان در همان زبانست مانند کلمات فارسی‌تبار درست و رنج، دیگر کلمات قرضی یا اقتباسی[2] یعنی آنهائی که از زبانی دیگر آمده‌اند؛ مثل

1. Indigeneous words (e).
2. Loan words (e).

کلمات عربی، یونانی، آرامی، مغولی، ترکی، فرانسوی، روسی و انگلیسی در فـارسی. کلماتی از قبیل: کتاب، دیهیم، اردو، تگین، کت، استکان و بطری.

ورود کلمات قرضی در زبان امریست طبیعی و سبب تقویت آنست بشرط آنکـه از حد نگذرد بنابراین زبان خالص در جهان وجود ندارد و **زبان پاک چیزی جز زبان ناتوان و ناقص و سر و دست شکسته نیست.** بهمین جهت کسانی که برای پاک کردن زبان از عناصر قرضی و اقتباسی آن میکوشند بخطا میروند و آهن سرد میکوبند. اینان از اندیشه‌ای کهنه و غیرعلمی پیروی میکنند. اعتقاد بچنین فکری مانند اعتقاد بساکن بودن زمین و گردش خورشید بدور آنست.

کلمه از نظر معنی: کلمه از نظر معنی نیز برچند قسمست از این قرار:

۱ـ کلمهٔ چیزی یعنی آنکه بر چیزی دلالت میکند مانند «درخت» و بسیاری از اینها.

۲ـ کلمات حالتی و عملی که بر حالت و عمل دلالت میکند که از آن جمله‌اند فعلها و اسمهای معنی و مصدر و بعضی از صفات مانند «روش» و «رفتم».

کلماتی که بر حالت و عمل دلالت میکنند منحصر بفعل نیستند، بلکه گاهی اسم یا صفت نیز بر حالت و عمل دلالت مینمایند؛ مانند: «رفتن» و «خوردن» و «خندان».

۳ـ کلمات کیفی که کیفیت کلمهٔ دیگر یا گروه و یا جمله را معین میکنند و اینها شامل بعضی از اسمها و صفات و قیودند؛ مانند: «سبز» و «سریع» و «زیبا».

۴ـ کلمات ارتباطی که کارشان ارتباط بین کلمات و گروهها و جمله‌واره‌هاست. اینها شامل حروف و فعلهای ربطی و برخی از کلمات دستوری دیگرند مانند «از» و «اگـر». بنابراین حروف و کلمات دستوری درواقع در حکم چفت و بست کلام بشمار میروند.

۵ـ کلمات جمله‌گونه یعنی کلماتی که معادل و جانشین فعل یا جمله‌اند مانند «نه» و «هرگز» و «وای» در عباراتی از قبیل: آیا بخانهٔ ما میآئی؟ هرگز. که «هرگز» جانشین جملهٔ «هرگز نمیآیم» است.

۶ـ کلمه را از نظر معنی ممکنست به«عالمانه» و «عامیانه» نیز تقسیم کرد.

۷ـ کلمه یا صریح و مشخص است مانند: رستم، امروز یا مـبهم است مـثل: کسـی، چیزی، کدام.

کلمه از نظر نقش آن در سخن (اجزاء سخن): کلمه از لحاظ نقشی که در سخن دارد بدو قسم تقسیم میشود: ۱ـ کلمهٔ مستقل ۲ـ کلمهٔ نامستقل.

کلمهٔ مستقل آنست که بتنهائی بکار رود و از لحاظ آوائی و املائی و معنائی و دستوری نیز مستقل باشد مانند: انسان، خورشید، سریع، میرود و هرگز.

کلمهٔ مستقل خود بردو قسمست: یکی آنکه مقترن بزمانست که آن را فعل مینامند یعنی در حال یا آینده یا گذشته بوقوع میپیوندد، دیگر آنکه مقترن بزمان نیست و آن خود بر چهار قسمست: ۱ـ اسم، ۲ـ صفت، ۳ـ قید، ۴ـ صوت. بنابراین کلمات مستقل بر پنج قسمند: فعل، اسم، صفت، قید و صوت.

یادآوری: تمام کلمات پنجگانه مستقل نیستند بلکه بعضی از آنها استقلال کامل ندارند مانند فعلهای متعدی و ربطی و معین و یاور (کردن، زدن، نمودن...)، صفات بیانی لازم‌المتمم (مانند پر)، اسمهای لازم‌المتمم، صفات عددی اصلی، روشنگر، صفات اشاری و مبهم و پرسشی و تعجبی و تفضیلی و بسیاری دیگر که در فرصتهای بعد آنها را بتفصیل باز مینمائیم. اینها را باید از اقسام کلمهٔ نامستقل شمرد.

کلمات نامستقل آنهائی هستند که از بعضی جهات مانند جهات املائی و آوائی مستقلند امّا از نظر معنائی و دستوری استقلال ندارند. اینگونه کلمات، بخصوص آنها که حرفند، اغلب نقش دستوری کلمات یا جمله‌واره‌ها یا گروهها را مشخص میکنند. باین سبب بآنها کلمات نقش‌نما (Function word) یا کلمات دستوری (Grammatical word) یا کلمات ساختمانی (Structural word) میگویند.

کلمات نامستقل خود بردو قسمند: ۱ـ حروف. ۲ـ غیرحروف.

حروف خود بر چهار قسمند:

۱ـ حرف ربط (پیوند) ۲ـ حرف اضافه (متمّم‌ساز) ۳ـ حرف ندا ۴ـ حرف تفسیر مانند «یعنی» در زمان ما و «ای» و «که» در گذشته.

یادآوری ۱: حرف تفسیر را جزء حروف ربط نیز میتوان بشمار آورد و آن را از حروف ربط همپایگی شمرد.

غیرحروف عبارتند از: فعلها، صفات، اسمها، اصوات و قیدهای نامستقل که اندکی پیش بآنها اشاره شد.

یادآوری ۲ـ کلمات نامستقل و سازه‌های نامستقل از لحاظی با هم مشترکند و از جهاتی با هم اختلاف دارند. وجه اختلاف آنها در اینست که سازهٔ نامستقل بخصوص اگر پاره کلمه (ضمیمه) باشد از لحاظ املائی و آوائی استقلال ندارد در حالیکه کلمهٔ

نامستقل از نظر املائی و آوائی مستقل است. وجه اشتراکشان در اینست که هردو از لحاظ معنائی نامستقلند یعنی معنایشان فقط وقتیکه با اجزاء دیگر کلام همراه باشند آشکار میشود و از این حیث بین «از» و «اگر» که حرفند و «ار» و «گر» که ضمیمه و پسوندند فرقی نیست.

یادآوری ۳- بعضی از کلمات نامستقل مانند «ب» و ضمایر و فعلهای متّصل، پیوسته نوشته میشوند در حالیکه پاره‌ای از سازه‌های نامستقل جدا نوشته میشوند مانند برخی از نیمه‌کلمه‌ها از قبیل باور، جو و شو.

باین سبب عناصر مستقل و نامستقل را از لحاظ درجهٔ استقلال دستوری و معنائی و آوائی آنها چنین میتوان تقسیم‌بندی کرد: ۱-کلمات مستقل یا پر[1]. ۲-کلمات نیمه مستقل یا تهی[2] (مانند روشنگر و بعضی از فعلها و صفات). ۳-کلمات نامستقل مانند حروف. ۴-سازه‌های لغوی نامستقل یا نیمه‌کلمه.

بنابراین بر روی هم ما در زبان فارسی شش قسم کلمه داریم: اسم، فعل، صفت، قید، حرف و صوت.

کلمه از نظر ساختمان

کلمه از نظر ساختمان بر دو قسمست:

۱-کلمهٔ بسیط یا یک سازه‌ای یا نخستین[3] که از یک سازه بوجود میآید، مانند: پدر و مادر.

۲-کلمهٔ غیربسیط یا ثانوی[4] یا دومین، یعنی آنکه از بیش از یک سازه بوجود میآید مانند: کارگر، هم پیشه، گلاب.

کلمهٔ غیر بسیط خود بر چهار قسمست: الف ـ مشتق، ب ـ شبه مشتق، ج ـ مرکّب، د ـ پیچیده.

مشتق کلمهٔ غیربسیطی است که از بنیاد و ضمیمه‌های اشتقاقی ساخته شده باشد (یعنی با پسوندها یا پیشوندهای اشتقاقی) مانند: ستمگر و دانا و سیاهی. بعضی از

---

1. Le mot plein (f).
2. Empty words (e), Atone (f).
3. Primary word (e) morpheme word (e)
4. Secondary word (e)

زبانشناسان کلمهٔ مشتق را کلمهٔ مشتق ثانوی[1] نیز نامیده‌اند.

شبه مشتق آنست که از ضمیمه‌های صرفی بوجود آمده باشد مثل: گلها، مردان، میرود. که از ضمیمه‌های صرفی «ها» و «ان» و «می» حاصل شده است.

برای آگاهی بیشتر از کلمه‌های مشتق به‌مبحث اشتقاق نگاه کنید.

کلمهٔ مرکّب: آنست که از کلمه‌ها یا نیمه کلمه‌ها یا از ترکیب آن دو باهم بوجود آمده باشد، بطوریکه اجزای ترکیب، خاصیت صرفی یا نحوی یا آوائی یا معنائی خود را از دست داده باشند، مانند: گلاب (مرکب از دو کلمهٔ «گل» و «آب») و جا خالی زدن (مرکب از نیمه کلمهٔ «جاخالی» و کلمهٔ «زدن») و پرس و جو (مرکب از دو نیمه کلمهٔ «پرس» و «جو» و «و»).

کلمهٔ پیچیده: کلمهٔ پیچیده آنست که هم مرکب باشد و هم مشتق؛ مانند: روانشناسی و دادستانی.

یادآوری: از اقسام کلمه تقریباً همهٔ فعلها شبه مشتقّند ولی اسم و صفت بیانی و بعضی از قیدها گاهی شبه مشتقّند و گاهی نه. مثلاً صفات و قیود تفضیلی و عالی و اسم نکره و جمع، شبه مشتق است؛ مانند: بهتر، خوشترین، باغها، روزی، مردمان که همه شبه‌مشتقّند.

بنیادِ کلمهٔ شبه مشتق، خود، گاهی بسیطست و گاهی مشتق و گاهی مرکب. بنابراین یک کلمه میتواند هم مشتق باشد و هم شبه مشتق مثل: ناتوانتر، داناتر، دانشکده‌ها، دانشگاه‌ها.

همچنین گاهی کلمهٔ مرکبی میتواند شبه مشتق باشد مانند: سنگدلتر، گلابها. اینگونه عناصر را کلمات «مرکب شبه مشتق» میگویند.

---

1. Derived secondary word (e).

کلمه
- مستقل: من
- نامستقل: از

- فعلی: ساخت
- غیرفعلی: دوست

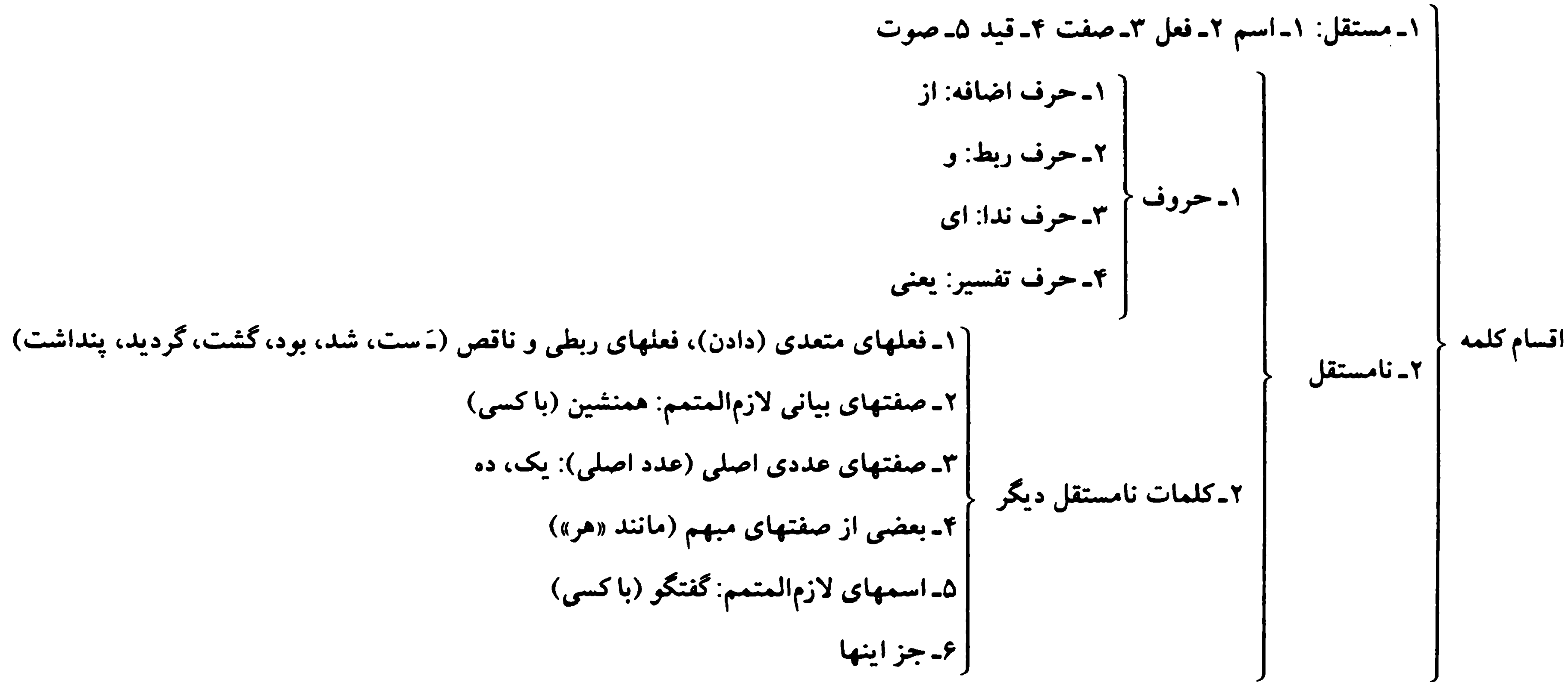
- بسیط: پدر
- غیربسیط
  - مشتق: دانا
  - شبه‌مشتق: گلها
  - مرکب: دلکش
  - پیچیده: دلبری

- متصل: ـَش (کتابش)
  - ۱ـ حرف اضافه: «بـِ»
  - ۲ـ ضمایر متصل: ـَم، ـَت...
  - ۳ـ فعلهای متصل: ـَم،ی، ـَست...
- منفصل: کتاب

- کوتاه: در
- متوسط: کلاهدار
- بلند: اخراج نشده بود

از نظر معنی
- ۱ـ چیزی: درخت
- ۲ـ حالتی و عملی: رفتم، روش
- ۳ـ کیفی: سبز
- ۴ـ ارتباطی: در، اگر، «ـَست»
- ۵ـ کلمهٔ جمله‌ای: نه، هرگز

ویژگیهای کلمه
- ۱ـ استقلال آوائی: چهارراه
- ۲ـ استقلال لغوی و معنائی: خانه
- ۳ـ استقلال املائی: میکنم
- ۴ـ بازی کردن نقشی در کلام
- ۵ـ صورت صرفی یا لغوی
- ۶ـ تغییر طبقهٔ دستوری
- ۷ـ دگر کلمه: اهرمن، اهریمن


اقسام کلمه
۱ـ مستقل: ۱ـ اسم ۲ـ فعل ۳ـ صفت ۴ـ قید ۵ـ صوت
۲ـ نامستقل
۱ـ حروف
۱ـ حرف اضافه: از
۲ـ حرف ربط: و
۳ـ حرف ندا: ای
۴ـ حرف تفسیر: یعنی
۲ـ کلمات نامستقل دیگر
۱ـ فعلهای متعدی (دادن)، فعلهای ربطی و ناقص (ـَست، شد، بود، گشت، گردید، پنداشت)
۲ـ صفتهای بیانی لازم‌المتمم: همنشین (با کسی)
۳ـ صفتهای عددی اصلی (عدد اصلی): یک، ده
۴ـ بعضی از صفتهای مبهم (مانند «هر»)
۵ـ اسمهای لازم‌المتمم: گفتگو (با کسی)
۶ـ جز اینها

کلمهٔ مرکب

کلمهٔ مرکب آنست که از کلمه‌ها یا نیمه کلمه‌ها یا از ترکیب آن دو ساخته شده باشد، بطوریکه اجزای ترکیب، خاصیّت صرفی یا نحوی یا آوائی یا معنائی خود را از دست داده باشند مانند: گلاب (مرکب از دو کلمهٔ «گل» و «آب») و جا خالی زدن (مرکب از نیمه کلمهٔ «جا خالی» و کلمهٔ «زدن») و پرس و جو (مرکب از دو نیمه کلمهٔ «پرس» و «جو»).

اقسام کلمهٔ مرکب

کلمهٔ مرکب از دیدگاههای مختلف اقسامی دارد از این قرار: ۱ـ فعلی ۲ـ غیرفعلی ۳ـ همسانی ۴ـ وابستگی ۵ـ بین بین یا دوگانه ۶ـ مضاعف ۷ـ تقویتی ۸ـ فعال ۹ـ غیرفعال ۱۰ـ نیمه فعال ۱۱ـ مرکب شبه ضمیمه‌ای ۱۲ـ مرکب اتصالی ۱۳ـ مرکب پیچیده ۱۴ـ لغوی ۱۵ـ دستوری.

اینها را میتوان از دو دیدگاه عمده مطالعه و تقسیم‌بندی کرد: یکی از نظر ژرف ساختشان، دیگر از غیر از آن دیدگاه و اینک شرح هریک از آنها:

کلمهٔ مرکب از نظر ژرف‌ساخت آن

کلمات مرکب و مشتق هرکدام ژرف‌ساختی[1] دارند یعنی بکلامی دیگر تأویل میشوند که معمولاً گروه یا جمله یا جمله‌واره است. کلمهٔ مرکب از این لحاظ باقسام زیر تقسیم میگردد: ۱ـ مستقیم ۲ـ مقلوب یا درهم ریخته ۳ـ بین بین.

کلمهٔ مرکب از لحاظ خواص دیگر و ژرف ساخت آن باین اقسام نیز تقسیم میشود: ۱ـ کلمات مرکب وابستگی؛ مثل پسرعمه و قابل قبول و مهمانخانه، ۲ـ کلمات مرکب همسانی؛ مانند: «زد و خورد» و «سپید و سیاه»، ۳ـ کلمات مرکب بین‌بین؛ مثل: «خوش‌خوش» و «یواش یواش»، ۴ـ کلمات مرکب تقویتی مانند: ایوای و ایدریغ.

اینک تعریف و توصیف هریک از اصطلاحات یاد شده:

کلمهٔ مرکب مستقیم: کلمهٔ مرکب مستقیم یا کلمهٔ مرکب شبه گروه و شبه جمله و شبه

---

1. Deep structure (e), Structure profonde (f).

جمله‌واره آنست که با تصرف مختصری از گروه یا جمله یا جمله‌واره اخذ میشود و ساختمان کلام در آنها چندان بهم نمیخورد مانند: «تخم‌مرغ» و «زد و خورد» و «مبارکباد» که از گروهها و جمله‌های «تخم‌مرغ» و «زد و خورد» و «مبارک باد» با تغییر مختصری در ساختمان آوائی و معنائی آنها حاصل شده است.

کلمهٔ مرکب مقلوب: کلمهٔ مرکب مقلوب یا درهم ریخته یعنی آنهائی که از درهم ریختن ساختمان گروه یا جمله بوجود آمده است؛ مانند مهمانخانه و نوروز و دردآشنا که در اصل بوده‌اند «خانهٔ مهمان» و «روز نو» و «آشنای درد» که اجزای آن بکلّی درهم ریخته و قلب شده است تا کلمهٔ مرکب بوجود آید.

کلمات مرکب دوگانه: کلمه‌های مرکب دوگانه یا بین‌بین آنهائی هستند که هم میتوان آنها را مقلوب گرفت و هم مستقیم مثل «خواب‌آلوده» که هم ممکنست آنرا به «بخواب آلوده» تأویل کرد و هم به «آلودهٔ خواب» معنی نمود.

کلمهٔ مرکب وابستگی: کلمهٔ مرکب وابستگی یعنی آن که از هسته و وابسته تشکیل شده و یکی از اجزاء آن وابستهٔ جزء دیگر باشد؛ مثلاً یکی مضاف‌الیه یا صفت یا متمم یا قید برای جزء دیگر باشد؛ مانند مهمانخانه (اضافهٔ مقلوب)، برادرزن (اضافه مستوی)، نورسته (از قید و صفت)، بازپرس (از قید و صفت فعلی)، خانه‌نشین (از متمم و صفت فعلی)، ته نشسته (از متمم و صفت فعلی)، جهان دیده (از مفعول و صفتِ فعلی).

کلمهٔ مرکب همسانی: کلمهٔ مرکب همسانی از اجزاء همسان یعنی از اجزاء عطفی یا بدلی یا تأکیدی یا تفسیری تشکیل میشود مانند: رفت و برگشت، تر و تازه، قلم مداد، کتاب متاب، به‌به.

اینگونه کلمات با گروههای همسانی شبیهند یعنی با گروههائی از قبیل: «دیر یا زود» و «باغ و صحرا». کلمهٔ مرکب همسانی از اقسام کلمهٔ مرکب مستقیم است.

کلمهٔ مرکب تقویتی: یعنی آن که یکی از اجزاء آن جزء دیگر را تقویت میکند بدون آنکه با آن همسان باشد، مانند: ایدریغ که «ای» حرف و کلمهٔ نامستقلّست ولی کلمهٔ مستقل «دریغ» را تقویت کرده است بی‌آنکه از جنس آن باشد.

یادآوری: گاهی بجای کلمه، ضمیمه‌ای کلمه‌ای را تقویت میکند مانند: دریغا که «ا» پسوند کثرتست و دریغ راکه کلمه است تقویت میکند.

کلمهٔ مرکب بین بین: کلمهٔ مرکب بین بین آنست که هم میتوان آن را از ترکیبات وابستگی

گرفت و هم از عناصر همسانی یا تقویتی. اینها بیشتر کلمه‌های مکررند؛ مثل: گرداگرد، خش خش.

کلمهٔ مرکب اتصالی: کلمهٔ مرکب اتصالی آنست که بعبارتی تأویل میشود که معنی پشت سر هم و پشت هم و عقب هم در آن مندرج است؛ مثلاً گروهاگروه، پله‌پله، بمعنی گروه بعد از گروه، پله پشت سر پله و جز آنها. این عناصر گاهی از کلمه‌های مرکب بین‌بینند یعنی هم میتوان آنها را مرکب همسانی گرفت و هم مرکب وابستگی و هم مرکب اتصالی.

تقسیم‌بندی کلمات مرکب از دیدگاههای دیگر

کلمهٔ مرکب را از جنبه‌های دیگر هم میتوان مورد بررسی قرار داد و باقسامی تقسیم کرد. از آن جمله است: ۱ـ کلمهٔ مرکب فعلی ۲ـ کلمهٔ مرکب غیرفعلی ۳ـ کلمهٔ مرکب شبه ضمیمه‌ای ۴ـ کلمهٔ مرکب مضاعف ۵ـ کلمهٔ مرکب جفتی ۶ـ کلمهٔ پیچیده ۷ـ کلمهٔ مرکب لغوی ۸ـ مرکب دستوری ۹ـ کلمهٔ مرکب سست پیوند.

کلمهٔ مرکب مضاعف و غیرمضاعف: کلمهٔ مرکب غیرمضاعف آنست که تنها یکبار ترکیب شده باشد مانند: گلاب و پسرعمه. ولی کلمهٔ مرکب مضاعف آنست که دو بار یا بیشتر ترکیب شده باشد مثل: گلابگیر، گِلگیرساز که هریک از کلمه‌های مرکب یاد شده دوبار ترکیب شده‌اند؛ یعنی جزء اول هرکدام از عناصر فوق (گلاب و گلگیر) خود مرکبند.

کلمهٔ پیچیده: کلمهٔ پیچیده آنست که هم مرکب باشد و هم مشتق یعنی علاوه بر مرکب بودن پسوند و پیشوند نیز داشته باشد مثل: دانشجوئی.

کلمهٔ مرکب فعلی و غیرفعلی: دیدیم کلمه یا از فعل گرفته شده است که آن را کلمهٔ مرکب فعلی مینامیم یا چنین نیست که آن را کلمهٔ مرکب غیرفعلی میخوانیم. بنابراین کلمهٔ مرکب هم، از نظر رابطهٔ آن با فعل بر دو قسمست: الف ـ فعلی مانند: دانشجو ب ـ غیرفعلی مثل مهمانسرا.

کلمهٔ مرکب لغوی و دستوری: مرکب لغوی آنست که حاصل ترکیب، کلمه‌ای تازه باشد؛ مثل: ایران زمین، کیهان خدیو، نقشباز و مانند آنچه تاکنون دیده‌ایم.

مرکب دستوری آنست که حاصل ترکیب لغت تازه نباشد بلکه از آن صورت دستوری دیگری از کلمه بدست آید؛ از آن جمله است زمان مرکب افعال مانند: رفته بود، خواهد رفت، رفته باشد که همه صورتهائی مختلف از فعل «رفتن» است نه کلماتی

تازه. کلمات مرکب دستوری امروز بیشتر در بین فعلهائی دیده میشوند که با افعال معین ساخته شده‌اند.

کلمات مرکب دستورئی که از فعلهای مرکب ساخته شده‌اند گاهی بسیار بلندند و باین سبب جنبهٔ ترکیبی آنها سست میشود؛ مانند: ترتیب داده نشده بود.

کلمهٔ مرکب مضاعف پیچیده: کلمهٔ مرکب مضاعف پیچیده آنست که از طرفی بیش از یک بار ترکیب شده باشد و از طرف دیگر دارای پسوند یا پیشوند اشتقاقی باشد مانند «گلگیر سازی» و «گلاب‌گیری» که هردو هم‌کلمهٔ مرکب مضاعفند و هم مشتق، زیرا دوبار ترکیب شده‌اند و هردو پسوند اشتقاقی «ی» نیز گرفته‌اند.

کلمات مرکب بلند و سُست پیوند: بعضی از کلمات مرکب بلند میشوند و جنبهٔ ترکیبی خود را تا حدی از دست میدهند یا ترکیبشان ضعیف و سُست میگردد، بگفتهٔ دیگر هرچه کلمهٔ مرکبی بلندتر باشد ترکیبش شکننده‌تر و ضعیفتر میگردد. مانند آنها که از فعلهای معین و افعال مرکب حاصل میشوند و یا ترکیبهائی که از عناصر کنائی و استعاری ساخته شده‌اند مثل: «سر بر آستان کسی فرود آوردن»، «دل بدریا زدن»، «ترتیب داده نشده بود».

کلمهٔ مرکّب شبه ضمیمه‌ای: کلمهٔ مرکب شبه ضمیمه‌ای آنست که با شبه ضمیمه‌ها (شبه پسوندها و شبه پیشوندها) ساخته شود مانند: دانشسرا، ضد یخ، تجدیدنظر.

شبه ضمیمه: شبه ضمیمه کلمهٔ پراستعمالیست که کلمات مرکب فراوان میسازد و نقش ضمیمه (پیشوند و پسوند) را بازی میکند مانند: «صفت» و «خانه» و «سرا» که در «پروانه صفت» و «مهمانخانه» و «مهمانسرا» نقش پسوندهای «وار» و «گاه» را ایفا مینمایند. زیرا مثلاً بجای «پروانه صفت» میتوان گفت «پروانه‌وار».

یادآوری: گاهی کلمه‌های مستقل بمرور زمان و براثر پراستعمالی و کاربرد زیاد تبدیل به‌کلمهٔ نامستقل و ضمیمه و پاره‌کلمه میشوند مثلاً «همی» در پهلوی و فارسی دری قدیم گاهی کلمه‌ای مستقل بوده است و گاهی پیشوند ولی بتدریج استقلال خود را از دست داده است و تبدیل به«می» شده است که پیشوند صرفی فعلست همچنین است گون، سان و دیس.

باری اینگونه کلمات پیش از آنکه کاملاً استقلال خود را از دست بدهند و تبدیل به‌ضمیمه‌ها یا کلمات نامستقل شوند حالتی بین‌بین میگیرند یعنی هم مستقل بکار

میروند و هم بصورت پاره کلمه و ضمیمه (پسوند و پیشوند). امروز هم ما از اینگونه شبه پسوندها و شبه پیشوندها بسیار داریم که دارند جانشین ضمائم و پاره کلمه‌های قدیم میشوند بخصوص آنها که کوتاهند مانند خوش و بد. دلیل شبه پسوند و پیشوند بودن این کلمات اینست که هرکدام معادل یا قرینه‌ای در بین عناصری دارند که خود بطور مسلم پسوند یا پیشوند و ضمیمه‌اند؛ مثلاً خانه و سرا بمعنی «گاه» وکردار و مثال و مانند بمعنی «آسا» و «سان» و «وار» است؛ بنابراین آنها را میتوان شبه پسوند شمرد.

اینگونه عناصر که میتوان با آنها لغت تازهٔ بسیار ساخت عبارتند از: شبه پیشوندها و شبه پسوندها. اینها امروز یکی از بهترین وسایل لغت‌سازی و گسترش زبان فارسی و غنای آن هستند. باین سبب ما برای اولین بار بآنها توجه خاصی مبذول میداریم و عنایت مترجمان و لغت‌سازان را باین گنجینهٔ گرانبها و سرچشمهٔ فیاض زبان فارسی جلب میکنیم.

میان کلمه

عناصری که در وسط کلمات مرکب قرار میگیرند و بر اتصال و تأکید و عطف دلالت میکنند **میان کلمه** یا **عنصر اتصالی** نامیده میشوند. مانند «ا»، «و»، «در»، «بر» و جز اینها در ترکیبهائی نظیر: سراسر، زد و خورد، سرتاسر، پدر بر پدر.

برخی اینها را میانوند دانسته‌اند که درست نیست؛ زیرا این عناصر میان کلمه هستند نه میانوند؛ چه میانوند آنست که در وسط یک کلمه میآید و کلمهٔ مشتق یا شبه مشتق میسازد و عناصری که در وسط کلمات مرکب یاد شده آمده‌اند چنین نیستند، زیرا کلمهٔ مشتق یا شبه مشتق نساخته‌اند بلکه اینها بیشتر خود کلمه‌اند و با دو کلمه یا نیمه کلمهٔ اطراف خود کلمهٔ مرکب ساخته‌اند، اینک ببعضی از میان کلمه‌ها اشاره میکنیم:

میان کلمه‌های عربی‌تبار: ال، بعد، عقب، بـ، فی، فـ، او، و، در ترکیبات عربی در حکم میان کلمه‌اند، مانند: رئیس‌الوزرا، عظیم‌الشأن، نسلاً بعد نسل، یوماً فیوم، صاعاً بصاع، زماناً عقب زمان، شرقاً و غرباً، عزیزاً و مکرّماً، طوعاً اوکرهاً.

میان کلمه‌های فارسی‌تبار: یکی از اینها «ا» است که آن را در زبانهای دیگر مصوّت

پیوند[1]ی مینامند و فرهنگ‌نویسان ما هوشمندانه آن را «الف اتصال» و «حرف اتصال» خوانده‌اند.

و، به، بر، در، اندر، تا، تو، وا نیز میان کلمه میشوند؛ مانند: سر و صدا، پدر بر پدر، دوش بدوش، زمان تا زمان، جورواجور، خراب اندر خراب، خر تو خر.

میان کلمه‌ها از لحاظ معنی بر دو دسته‌اند: یکی آنهائی که معنی عطفی دارند و آن «و» و «یا»ی عطف است مانند: «دید و بازدید»، «جست و جو»، «دیر یا زود».

«و» بصورت ضمّه هم تلفظ میشود و گاهی بکسره بدل میگردد مانند: «گفت و گو» و «جست و جو» که میشوند گفتگو و جستجو.

دیگر آنها که بمعنی پیوستگی و اتصال و توالی و کثرت و همراهی میآیند یعنی بمعنی «بعد از»، «بدنبال»، «پشت سر» و نظیر آن. اینها عبارتند از: بعد، عقب، ف، وا، ا، با، تو و کسره؛ مانند: پدر بر پدر، جد اندر جد، جورواجور، رنگ وارنگ، خر تو خر، خراب اندر خراب، دمبدم، گروهاگروه، گفتگو و غیره. مثلاً «دمبدم» بمعنی «دمی بدنبال دم دیگر» است.

«ا» گاهی بمعنی واو عطف است مانند: تکاپو و کمابیش یعنی تک و پو و کم و بیش و گاهی بمعنی کثرت و اتصالست مثل: رنگارنگ و سراسر.

1. Connection vowel (e)

کلمهٔ مرکب
- ۱ـ همسانی
  - عطفی: زدوخورد، شوروحال
  - تأکیدی: گروه گروه
  - بدلی: عباس آقا
- ۲ـ وابستگی
  - مستقیم: پسردائی
  - مقلوب و درهم ریخته: گلاب
  - بین‌بین: خوش خوش
- ۳ـ تقویتی: ایوای
- ۴ـ تأکیدی اتصالی: پله‌پله، خش‌خش

- درون هسته‌ای: نوروز
- برون هسته‌ای: بجا

- فعال: دانشجو، خوشدل
- بین‌بین: دلتنگ
- غیرفعال: دستبوس

- لغوی: گلبرگ
- دستوری: رفته است

- یگانه: گلگیر
- مضاعف (دوباره): گلگیرساز
- مضاعف پیچیده: گلگیرسازی

- استوار: مهمانسرا
- نااستوار و سست‌پیوند: سربکوه وبیابان نهادن

- مرکب شبه‌ضمیمه‌ای: هنرپیشه
- مرکب عادی: سختکوش

- فعلی: دلگشا
- غیرفعلی: خوشدل

سازه‌ها و ساختمانهای فعال و غیرفعال ترکیبی و اشتقاقی

در مورد ساختمان کلمات و اصطلاحات نکتهٔ حساس دیگری را باید مطرح کرد که از نظر بسیاری از دستورنویسان ما مخفی مانده است و آن اینست که سازه‌ها و ساختمانهای ترکیبی و اشتقاقی زبان بر سه قسمند:

۱ـ فعال یا قیاسی ۲ـ غیرفعال یا سماعی ۳ـ نیمه‌فعال

۱ـ فعالها آنهائی هستند که خاصیت سازندگیشان قوی و نامحدود است و بطور قیاسی و فراوان میتوان با آنها لغت ساخت. مثلاً «ی» صفت‌ساز (ی نسبت) و «ی» اسم‌ساز (ی مصدری) و پیشوند «هم» فعالند و کاربردشان عامست. «ی» صفت‌ساز تقریباً به‌آخر هر اسمی میچسبد و آن را بدل به‌صفت میکند مانند: قوچانی، دینوری، شیشه‌ای، کبابی، کتابی. «ی» اسم‌ساز نیز تقریباً بآخر هر صفتی ملحق میشود و آن را بدل باسم میسازد مانند: سیاهی، سفیدی، بلندی.

البته قدرت لغت‌سازی عناصر فعال ترکیبی و اشتقاقی مطلق و استثناناپذیر نیست زیرا در هر شرایطی با این مواد نمیتوان کلمهٔ تازه ساخت، از آن جمله است در مواقعی که بین اجزاء ترکیب یا اشتقاق، ستیز معنائی یا آوائی یا ذوقی وجود داشته باشد یعنی دو عنصر همنشین از لحاظ معنائی با هم سازگار نباشند؛ مثلاً ساختمانی که از الحاق اسم به‌ریشهٔ مضارع افعال متعدی بوجود میآید فعالست اما این بآن معنی نیست که ما میتوانیم هر اسمی را بهر ریشهٔ مضارعی ملحق کنیم؛ مثلاً ما میتوانیم بگوئیم: آجرساز، ماشین‌ساز، پولساز، سخنگو، غزلگو اما نمیتوانیم بگوئیم خانه‌گو، اتومبیل‌گو، تحصیل‌ساز، تعلیم‌ساز، زیرا اتومبیل با گفتن و تحصیل با ساختن مناسبت معنائی ندارند. این کلمات اگرچه از لحاظ دستوری درستند اما از نظر معنائی صحیح نیستند. همچنین «اساس‌ساز» و «روش‌شناسی» نیز با آنکه با هم توافق و همنشینی دستوری و معنائی دارند، ولی از آنجا که کلماتی بدآهنگ و ناخوش‌آوایند لغات پسندیده‌ای نیستند؛ زیرا اجتماع دو «سین» یا دو «شین» گوش را میآزارد و ذوق را رنج میدهد.

بهمین دلیل است که تنها دانستن دستور برای لغت‌سازی کافی نیست بلکه ذوق و سلامت طبع و اطلاعات دیگر زبانشناسی نیز برای این کار لازمست. به‌این سبب بهترین واژه‌سازان هر زبانی شاعران و نویسندگان و فلاسفه و متفکران و دانشمندان صاحب‌ذوقی

هستند که به‌پیروی از قریحهٔ خود زیباترین و خوش‌تراش‌ترین کلمات را میسازند، یعنی آنهائی که دلبر، دلکش، دلستان، پریچهر، زیست‌شناسی، زبانشناسی، سبک‌شناسی، جامعه‌شناسی را ساخته‌اند. حال اگر چنین کسانی دستور و زبانشناسی هم ندانند باکی نیست اگرچه آگاهی اینان از این علوم قدرت لغت‌سازیشان را بیشتر میکند.

۲ـ ساختمانهای ترکیبی و اشتقاقی غیرفعال و فسرده و منجمد آنهائی هستند که در قدیم زنده بوده‌اند ولی در عصر ما زایائی و رویش خود را از دست داده‌اند مانند عناصر «ام»، «دش»، «دژ»، «فر» و «ه» اسم آلت و اسم مصدر در کلماتی مانند امشب، دژخیم، دشمن، فرمان، رنده و خنده، که امروز مرده‌اند و مثلاً نمیتوان گفت ام‌ثانیه (بمعنی این ثانیه) یا ام دقیقه (بمعنی این دقیقه) یا فربین یا دژ روز (بمعنی بد روز) و گویه (بمعنی آلت گفتار). بنابراین ساختن کلماتی مانند «فرنشین» و «رسانه» و «آرایه» که «فر» و «ه» آنها مرده و غیرفعالست درست نیست. لغت‌سازی با چنین عناصری سبب نامفهومی کلمهٔ تازه و مایهٔ ابهام و گنگی زبان میشود. بنابراین با این ساختمانها و عناصر نباید واژه ساخت.

عناصر غیرفعال نیز خود بر دو قسمند: یکی آنهائی که در عین غیرفعالی، عنصری مشخص بشمار میروند و میتوان آنها را از اجزاء دیگر تمیز داد مانند «ام» در امروز و امشب و امسال و «بار» در جویبار و رودبار و زنگبار. باین ترتیب با «ام» و «بار» نمیتوانیم کلمهٔ تازه بسازیم اما در عین حال میدانیم که «ام» عنصریست متمایز از شب و روز و سال و «بار» نیز چیزیست جدا از جوی و رود و زنگ. دیگر آنها که چنان با عناصر همنشین خود درآمیخته‌اند که مجموعاً تبدیل بیک کلمه شده‌اند و کلمه‌ای بسیط تشکیل داده‌اند بطوریکه تمیزشان از بقیهٔ اجزاء کلمه ممکن نیست مگر از راه علم ریشه‌شناسی و اشتقاق تاریخی[1] و مطالعهٔ زبانهای قدیم؛ مانند «آ» در «آمدن» و «آوردن» و «فر» در «فرمودن» و «فرسودن».

۳ـ ساختمانها و عناصر نیمه‌فعال آنهائی هستند که گاهی ممکنست با آنها کلمهٔ تازه ساخت مانند «ش» و «ار» مصدری که با آن گویش و پویش و توانش و شنیدار و ساختار میتوان ساخت ولی خوانش و دوش و شنوش و خواندار نمیتوان بوجود آورد. تا چه رسد

1. Etymology (e).

به‌کلمه‌هائی مثل: گرمایش (بجای حرارت) و والایش (بجای والاسازی) و دهها مانند آن که بعضیها ساخته‌اند. فقط اهل ذوق حق دارند با اینگونه مواد لغت بسازند آن هم در صورتی که آن را چند سال در معرض پسند مردم قرار دهند و اگر قبول شد بپذیرندش.

بنابراین سازه و ساختمان ترکیبی و اشتقاقی فعال یا قیاسی آنست که با آن بتوان بطور نامحدودی لغت تازه ساخت؛ مانند ساختمانی که از مفعول و ریشهٔ مضارع ساخته میشود و با آن میتوان کلماتی مثل دلربا، نیروسنج، جاروکش و صدها نظیر آن بوجود آورد و یا لغاتی که با پسوندهای «گر» و «بان» ساخته میشوند؛ مثل: کارگر، ستمگر و باغبان.

ساختمان ترکیبی و اشتقاقی غیرفعال یا سماعی آنست که از نظر قدرت ساختن لغات جدید عقیمست و نمیتوان با آن کلمهٔ تازه‌ای ساخت و کلمات برخاسته از آن محدودند و بیشتر جامد و فسرده و مربوط بقدیمند، مانند: «نیکی دهش» و «نامبردار» که از بقایای ساختمانهای صرفی زبان فارسی میانه است. ما در این نوشته کلمات مشتق و مرکب را از این لحاظ مورد بررسی قرار میدهیم.

ساختمانهای ترکیبی و اشتقاقی بین بین آنهائیست که نه فعالند و نه غیرفعال، یعنی گاهی با آنها میتوان لغت تازه بوجود آورد مثل «ش» و «ار» مصدری درگویش و ساختار و گاهی نه؛ مثل «خواندار» و «خوانش».

بخش دوم
اقسام کلمه و گروه

ما کلمه و گروه‌های مربوط به‌آن را بررویهم به‌شش قسم تقسیم کردیم: اسم و گروه اسمی، صفت و گروه وصفی، فعل و گروه فعلی، قید و گروه قیدی، صوت و گروه صوتی، حرف. که اینک هریک را شرح میدهیم:

فصل نخست
اسم و گروه اسمی

تعریف: اسم کلمه‌ایست که برای تعیین کردن و نامیدن امور بکار میرود؛ مانند سنگ، انسان، دانش، رفتن

نشانه‌های لفظی اسم: اسم از نظر صوری و لفظی و ساختاری نشانه‌هائی دارد که مهمترینشان از اینقرارند:

۱ـ حرف اضافه (متمم‌ساز) که معمولاً پیش از اسم یا گروه اسمی درمیآید[1]. مثل: از خانه بمدرسه رفتم.

۲ـ عددهای اصلی که قبل از اسم یا گروه اسمی قرار میگیرند، مانند: دو کتاب و سه روز.

۳ـ «هر» که پیش از آن میآید، مثل: هر فردی و هر کسی.

۴ـ پسوندهای جمع، مانند: دوستان و کوهها.

---

۱. «را» که از حرفهای اضافه است بعد از اسم میآید مانند: فریدون را دیدم.

۵ـ پسوند نکره، چون: مردی، زنی. «ی» نکره گاهی بآخر ضمیر و قید و صوت و صفت هم میآید مثل: چون منی، چون توئی، زودی رفت، سیاهی. که کلمات یاد شده در این صورت اسم بشمار میروند.

۶ـ حرف ندای «ای» یا پسوند ندای «ا»، مانند: ای مرد و خدایا.

۷ـ «ی» نسبت و پسوندهای مشابهت نظیر: داستانی، قهرمانی، رودکی‌وار.

۸ـ ساختمانهای خاص اسمهای مشتق و و مرکب[1].

از این میان حرف اضافه مهمتر از سایر نشانه‌های اسم است زیرا پیش از هر اسمی اعم از خاص یا عام یا ضمیر یا اسم مبهم قرار میگیرد ولی بعضی از آن علامتها با اسم خاص و اسم مبهم و ضمیر که خود نوعی اسمست نمیآیند.

برای آگاهی بیشتر از نشانه‌های ساختاری و صوری اسم نگاه کنید بکتاب «گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی»، مبحث «نشانه‌های صوری اسم و گروه اسمی»، ص ۲۰۹.

تمرین: برای هریک از نشانه‌های اسم چند مثال بنویسید.

اسم عام و خاص

اسم عام آنست که بین افراد نوع یا جنس مشترک باشد و بر هر یک از آنها دلالت کند مانند: شتر، زن، دست.

اسم خاص آنست که تنها بر یک فرد معین از افراد نوع دلالت کند مانند کیخسرو، داریوش و کاوه.

اسم خاص کمتر از اسم عام وابسته میگیرد و جمع میشود.

تمرین: برای اسمهای عام و خاص مثالهائی بنویسید.

اسم شمارشی وغیرشمارشی: اسم بر دو قسمست: شمارشی یعنی آنکه عدد و صفتهای شمارشی میگیرد و قابل شمارش است؛ مانند: دو کتاب، سه قلم یا دو جلد کتاب، چند روز.

اسم غیر شمارشی یعنی آنکه عدد و چند نمیگیرد مثلاً نمیتوان گفت: دوآب، ده هوا.

تمرین: برای اسمهای شمارشی و غیرشمارشی مثالهائی بنویسید.

---

۱. بمبحث اسمهای مشتق و مرکب نگاه کنید.

اسم ذات[1] و معنی[2]

اسم بر سه قسمست: ذات و معنی و بین بین. اسم ذات آنست که وجودش قائم بخود باشد نه بدیگری. اینگونه اسمها معمولاً بحواس در میآیند مانند: کتاب، چشم، دیوار، کوه. بنابراین نام گیاهان، داروها، جایها، ابزارها، حیوانات و محسوسات دیگر، از اسمهای ذاتند. باین ترتیب صیغه‌های اسم مکان و آلت عربی که بسیاری از آنها در فارسی هم بکار میروند از این جمله‌اند. وزنهای اینگونه اسمهای عربی و بصورتِ صحیح و اعلال و ادغام[3] شدهٔ آنها از اینقرار است:

الف ـ وزنهای اسم مکان: موقع، مسیر، مدخل، مَجری، مدار، محل، مقبره، محلّه.

ب ـ وزنهای اسم آلت: مفتاح، منفخ (دم)، محکّ، مکنسه (جاروب)، مرآة (آیینه).

اسم معنی آنست که وجودش قائم بدیگری باشد مانند: کردار، دوستی که وجودشان متکی بوجود انسان است. از اسمهای معنی، اشاره باینها مفید است:

۱ـ نام آواها[4] یعنی نام صداهای طبیعت و انسان و محیط اطراف انسان؛ مانند: خش‌خش، پچ‌پچ، شرشر.

۲ـ مصدرها: مصدر اسمیست که بر کار یا حالت یا بودن و شدن، بدون قید زمان دلالت میکند و علامت آن پسوند «ـَن» است مانند: بودن، شدن، اندیشیدن و آمدن.

۳ـ اسمهای مصدر: «اسم مصدر یا حاصل مصدر کلمه‌ایست بجز مصدر و دال بر معنی مصدر»[5]؛ مانند: نیکی، خنده، دانش، گفتار، شتاب، گفت (عالمی را که گفت باشد و بس). اسم مصدرهائی که با پسوندهای «ی»، «ار»، «ش»، «ه»، «ا» ساخته میشوند پیش از این شناخته شدند. اینک بسه نوع اسم مصدر دیگر اشاره میکنیم:

الف ـ آنها که عین ریشهٔ مضارع فعلند، با اختلاف تکیه مانند: دو، خیز، جوش،

---

1. Concret (e)
2. abstrait (e)

۳. ادغام و اعلال از اصطلاحات صرف‌نویسان عربیست. اینان معتقدند اعلال تبدیل یا حذف یا ساکن کردن حرف علّه است مانند: «مصون» (که بنظر آنان در اصل مصوون بوده است، اعلال حذف) و «ملاقاة» (در اصل ملاقیة، اعلال قلب) و «مسیر» (در اصل مَسْیَر، اعلال حذف حرکت و انتقال آن بماقبل). ادغام نیز بنظر اهل صرف درهم آمیختن و مشدد کردن دو حرف مکرر است؛ مانند «مضرّ» (در اصل مُضْرِر) و «خاصّ» (در اصل خاصِص). بکتابهای صرف عربی و کتاب «عربی در فارسی» نوشتهٔ نگارنده ص ۱۲ و ۱۴ رجوع شود.

۴. onomatopé، بعضی اینگونه کلمات را اسم صوت نامیده‌اند که البته نباید با اصوات که در حقیقت شبه جمله و شبه فعلند اشتباه شود.

۵. از اسم مصدر و حاصل مصدر تألیف دکتر محمد معین، ص ۱۱ و ۱۲، چاپ دوم.

شتاب، خواب، نام، آرام، سوز، که با پسوند «ب» و یا بدون آن معنی امری هم پیدا میکنند. مانند: بشتاب، بخواب، خیز، سوز.

ب ـ آنها که با حذف «ـَ ن» مصدر بوجود میآیند و بمصدر مرخم یا مصدر کوتاه معروفند مانند: برد، باخت، ساخت، برداشت. بنابراین اینها با مادّهٔ ماضی فعل یکی هستند.

پ ـ با «ان» مصدری و آداب و رسوم؛ مانند: عقدکنان، حنابندان، درم‌ریزان یعنی مراسم عقدکنان و...

ت ـ اسم مصدرهای شینی، یعنی کلماتی که از «ش» مصدری و مادّه و ریشهٔ مضارع بوجود میآید، مانند: دانش، کوشش، کنش و روش. این پسوند سماعیست ولی پاره‌ای آن را بدلخواه بآخر ریشه‌ها و صفتهای دیگری هم افزوده‌اند، مانند: خوانش، گویش، تنش، گرانش، گرمایش که مناسب نیستند، بخصوص برای آنها که کلمات بهتری هم هست مانند: حرارت بجای گرمایش، ثقل و سنگینی بجای گرانش و تشنج بجای تنش.

گاهی از یک ریشهٔ مضارع، دو اسم مصدر میآید مثل: جوش و جوشش، سوز و سوزش، تاب و تابش.

یادآوری: بعضی از اسم مصدرها ممکنست براثر تغییر معنی، بدل باسم ذات شوند؛ مثلاً «دم» بمعنی تنفس (اسم مصدر) تغییر معنی داده و بدل باسم آلت شده است و بمعنی آلت دمیدن گردیده است. و همچنین است خورش و پوشش: خورش گور و پوشش همه چرم گور (فردوسی). «خورش» اینجا یعنی خوراک و «پوشش» بمعنی لباس است.

تمرین: برای هریک از اقسام اسمهای ذات و معنا چند مثال بنویسید.

اسم‌مصدرها و مصدرهای عربی: مصدرهای مجرد و مزید عربی که در فارسی بکار میروند بر اسم مصدر دلالت میکنند. بهرحال آنها را هم باید از اسمهای معنی شمرد با این قید که اسمهای معنی گاهی بدل باسم ذات میشوند مانند: اداره. مهمترین وزنهای مصدر و اسم مصدر با در نظر گرفتن تغییری که براثر اعلال و ادغام در آنها رخ داده است و با توجه بتحولی که در فارسی پیدا کرده‌اند عبارتند از:

الف ـ مصدرهای غیرثلاثی مجرد: احسان، ایجاب، اقامه، ارادت، تحسین، تحیّت،

تصفیه، مناسبت، مناظره، مساوات، مدارا، محاجّه، احترام، انقراض، تفکر، تعدی[۱]، تساوی[۱]، استخراج، استفاده، فلسفه، تزلزل.

ب ـ مصدرهای ثلاثی مجرد: ضرب، علم، شغل، فرح، رحمت، حکمت، نصیحت، قدرت، ذهاب، خروج، ضرورت، سهولت، هیجان[۲].

پ ـ مصدر میمی: یعنی مصدری که میمی بر ریشهٔ فعل اضافه داشته باشد که در ثلاثی مجرد[۳] بر این وزنهاست: مذهب، مسیر، مسکنت، مقام، مرام، مشقت، مکرمت، محمدت. مصدر میمی در غیر ثلاثی مجرد بر وزن اسم مفعول آنست.

ت ـ اسم مصدر مانند عزلت (از مصدر اعتزال)، فرقت (از افتراق)، تقوی (از اتقاء)، رسالت (از ارسال)، نزهت (از تنزه)، کلام (از تکلم).

ث ـ مصدر صناعی یعنی آن که با پسوند «یة» (یت) ساخته شده باشد مانند: انسانیت، کیفیت.

یادآوری: وزنهای مصدر عربی و پسوند «یت» با کلمات فارسی و غیرعربی هم بکار رفته است مانند نزاکت (از نازکی)، دوئیت، منیت، سگیت، خانیت.

تمرین: برای هریک از اقسام مصدرها و اسم مصدرهای عربی چند مثال بزنید.

اسمهای بین‌بین: یعنی آنها که در مرز اسم ذات و معنی قرار دارند مانند: بو، گرسنگی، تشنگی، صبح، روز، شب.

---

۱. «ی» و همزه باب تفعل و تفاعل گاهی در فارسی برخلاف قاعدهٔ عربی بدل به‌الف میشود مانند تماشا (در اصل تماشی)، تمنا (در اصل تمنی) و تبرا (در اصل تبرؤ).

۲. بعضی از این وزنها بین صفت و اسم و صیغه‌های جمع مکسر مشترکند مانند وزن فَعْل که هم اسم ثلاثی مجرد است مانند فلس و هم صفت مشبهه است مثل صعب و هم مصدر است مانند ضرب. ما اینگونه «وزنهای مشترک» را در کتاب «عربی در فارسی» در فصلی زیر همین عنوان نوشته‌ایم. بآن کتاب رجوع شود (ص ۱۱۵).

۳. ثلاثی مجرد فعل یاکلمه‌ایست که ریشه و صیغهٔ اول ماضی آن سه حرف اصلی داشته باشد مانند مکتوب و کاتب که صیغهٔ اول ماضی آنها کتب است. مراد از غیر ثلاثی مجرد معمولاً رباعی مجرد و ثلاثی مزید و رباعی مزید است. رباعی مجرد کلمه‌ایست که ریشه و صیغهٔ اول ماضی آن چهار حرف اصلی داشته باشد مانند زلزله که صیغهٔ اول ماضی آن زلزل است. ثلاثی مزید آنست که در ریشه و صیغهٔ اول ماضی آن علاوه بر سه حرف اصلی، حرف یا حرفهای زائد هم باشد مانند احسان که صیغهٔ اول آن «اَحْسَنَ» است. رباعی مزید کلمه‌ایست که ریشه و صیغهٔ اول ماضی آن علاوه بر چهار حرف اصلی حرف زائد هم داشته باشد مانند متزلزل که صیغهٔ اول ماضی آن «تَزَلْزَلَ» است.

اسم مفرد و جمع

اسم یا مفرد است و یا جمع. جمع آنست که نشانهٔ خاصی دارد و بر بیش از یک فرد دلالت میکند؛ مانند: مردان و کتابها و مفرد اسمیست که تنها بر یکی دلالت دارد؛ مثل: مرد و کتاب.

نشانه‌های جمع: نشانه‌های جمع که بآخر اسمهای عام و صفات جانشین اسم میچسبند از نشانه‌ها و شناسه‌های مهم اسمند[۱]. جمع در فارسی دو نشانه دارد؛ یکی «ان» و دیگر «ها» مانند: قلمها، پسران، دختران. «ان» بیشتر برای جمع انسان و جانداران و «ها» بیشتر برای بیجانها و اسمهای معنی است مانند: زنان، کسان، جوانان، گاوان، خران، کوششها، دانشها، سنگها، چوبها، ولی در زبان امروز استعمال «ان» رو بکاهش است و بجای آن بخصوص در زبان تداول «ها» بکار میرود مانند: دخترها، پسرها، گاوها، زنها.

امروز بعضی غربزدگان و غربگرایان نوپرداز تحت تأثیر شعر نو غربی که یکی از ویژگیهای آن بهم زدن ساختمان دستوری زبانست، کلمات و عبارتهائی بکار میبرند که مغایر با قواعد زبان فارسی است؛ از آن جمله است جمعهای خلاف قاعده مانند: رگان و دستان و برگان و واژگان بجای رگها و دستها و برگها و واژه‌ها که بهتر است چنین کارهائی صورت نگیرد.

همچنین امروز بعضی از کلمات تحت تأثیر ترجمه برخلاف قواعد فارسی جمع بسته میشود؛ مانند:

آلمانها بجای آلمانیان و آلمانیها (در ترجمهٔ Les Allemands (f)).

و از این قبیل است انگلیسها و روسها بجای انگلیسیان و روسیان یا انگلیسیها یا روسیها؛ ولی بسیاری دیگر از اینگونه کلمات بهتر ازین جمع بسته شده‌اند مانند امریکائیها، ایتالیائیها، نروژیها، یونانیها، ژاپونیها نه امریکاها، ایتالیاها، نروژها که البته

---

۱. در زبان پهلوی و آثار قدیم گاهی صفت و قید هم نشانه جمع میگرفته‌اند:

بصفای دل رندان **صبوحی زدگان** — بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

(حافظ)

نشستند هردو **پراندیشگان** — شده تیره روز جفاپیشگان

(فردوسی)

امروز هم صفات عددی برای مبالغه نشانهٔ جمع میگیرد مانند: هزاران تن، صدها نفر و....

صورت فصیح‌تر آن امریکائیان، ایتالیائیان، نروژیان و یونانیان، ژاپونیان و مانند آنهاست.

نشانه‌های جمع عربی در فارسی: نشانه‌های جمع عربی مانند «ات» و «ون» و «ین» با کلمات این زبان در فارسی هم بکار میروند. «ات» پسوند جمع مؤنث سالم است و بآخر کلمات پایان یافته با «ة» و یا بآخر اسم فاعلها و اسم مفعولها و مصدرهائی که بیش از سه حرف دارند افزوده میشود؛ مانند: کلمات، حملات، کائنات، مصنوعات، محسنات، بیانات، تبلیغات و همچنین بآخر صفات نسبی مؤنث جانشین اسم در میآید مانند: شرعیات (جمع شرعیه)، نفسانیات، کلیات.

یادآوری ۱: پاره‌ای از کلمه‌هائی که «ات» میگیرند ترجمهٔ کلمات مفرد فرنگیند و درواقع اسم جمعند؛ از این جمله‌اند:

صادرات	Exportation (e , f)
واردات	Importation (e , f)
اطلاعات	Imformation (e)
مقرّرات	Disposition (f)
اصلاحات	Reform (e)
تظاهرات	Manifestation (f)
مطبوعات	Press (e) La presse (f)
انتخابات	Election (e , f)
تشکیلات	Organisation (e , f)
ملاحظات	L´aperçu (f)
تبلیغات	Propaganda(e) Propagande(f)

یادآوری ۲: این علامت گاهی بآخر کلمات غیرعربی هم درمیآید مانند: پیشنهادات، گزارشات، تلگرافات، ییلاقات، ایلیات، دهات، باغات.

پاره‌ای از اینگونه کلمه‌ها در آثار بزرگان ادب هم دیده شده است از آن جمله است: دهات (ناصرخسرو)، نوازشات (آذربیگدلی)، فرمایشات (قائم‌مقام). نگاه کنید به «عربی در فارسی» ص ۸۳.

یادآوری ۳: «جات» که از «ات» ساخته شده است در بعضی نوشته‌ها و گفته‌ها بکار میرود مانند: روزنامجات، کارخانجات، دواجات، مرباجات، ترشیجات.

این عنصر در عربی بکار رفته و سپس بکلمات پایان یافته با مصوت فارسی هم چسبیده است همانطور که در مثالهای فوق دیده میشود.

یادآوری ۴: «**ون**» و «ین» ماقبل مکسور که نشانهٔ جمع مذکر سالمند نیز با بعضی از کلمات عربی در فارسی مورد استعمال دارند مانند: انقلابیون، مادیون، معلمین، محصّلین.

نشانهٔ جمع مذکر سالم بنا بقاعدهٔ قرینه‌سازی (Analogie) با کلمات غیرعربی هم بکار رفته است مانند بازرسین و داوطلبین. اینها غلط نیستند امّا دلچسب هم نمیباشند.

پسوند جمع گاهی معانی دیگری هم دارد، از آن جمله است معنی مبالغه: «او از دست شما شکایتها دارد» یعنی شکایات بسیار. «امیر بخندید و شگفتیها نمود» (بیهقی بنقل از «مفرد و جمع» دکتر معین).

اسم خاص و بعضی از اسمهای مبهم نشانهٔ جمع نمیگیرند مثلاً نمیتوان گفت هیچکدامها یا هیچیکها و رستمها. اسم خاص در صورتی جمع میشود که بمعنی عام و نوع بکار رود؛ فی‌المثل «ما سعدیها و حافظها داریم» یعنی ما نوع سعدیها و حافظها داریم.

بعضی از جمعهایِ عربی در فارسی دوباره جمع بسته شده‌اند[1] مانند: اربابها، اولادها، اخلاقهای بد، امورات، وجوهات. **حوران** بهشتی را دوزخ بود اعراف (سعدی). منازلها بکوب و راه بگسل (منوچهری)، اغیار، عیال (جمع عیل).

در همه اطرافهاش عصمت و عدلست   در همه اقطارهاش امن و امانست

(جمال‌الدین اصفهانی)

تمرین: برای هریک از نشانه‌های جمع چند مثال بنویسید.

جمعهای بی‌نشانه: ممکنست کلمه‌ای جمع باشد و یا معنی جمع بدهد بی‌آنکه نشانهٔ جمع داشته باشد، از این قبیلند:

---

۱. اینگونه جمعهایِ دوباره یا براثر آنست که جمع بکلی معنی خود را از دست داده است و بگفتهٔ دیگر کلمهٔ جمع را بمعنی مفرد گرفته‌اند مانند: ارباب، اولاد، اخلاق و یا آنکه معنی جمع، ضعیف شده است و برای تقویت معنی آن علامت دیگری بدان افزوده‌اند. به‌کتاب «عربی در فارسی» ص ۱۰۳ و ۱۰۴ نوشتهٔ نگارنده نگاه کنید.

نشانهٔ جمعهای مفرد شده، «هر» است که با مفرد میآید: هر تبلیغاتی، هر اطلاعاتی، هر اخلاقی، هر اربابی، هر حقوقی. زیرا «هر» در اول جمعهای واقعی نمی‌آید و مثلاً نمیتوان گفت: هر زنانی، هر کتابهائی.

۱ـ اسم جمع[1] که معنی جمع دارد ولی خالی از علامت آنست مانند: لشکر، گروه، گله، همه، بعضی و بسیاری. اسمهای جمع از نظر لفظی در حکم مفردند و خود میتوانند نشانهٔ جمع بگیرند مانند: گله‌ها و لشکرها.

۲ـ معدود عددهای اصلی (بجز معدود یک) مانند: ده کتاب و صد هزار مرد. در این مورد عدد را باید بجای نشانهٔ جمع گرفت.

۳ـ ضمیر شخصی جمع مانند: ما و شما و ایشان.

۴ـ ضمیر مشترک جمع مانند: «**ما خود آمدیم**» که امروز در تداول میگویند «ما خودمان آمدیم».

۵ـ جمعهای مکسر عربی را هم در فارسی باید از جمعهای بی‌نشانه شمرد زیرا تنها وزن آنهاست که دلالت بر جمع بودنشان میکند. بسیاری از اینگونه جموع که در فارسی هم بکار میروند جمع اسمها یا صفتهای عربیند که در زبان ما بهرحال بعنوان جمع بکار میروند و مهمترین وزنهای مورد استعمال آن در فارسی عبارتند از: اَفعال (اخبار)، فِعال (رجال)، فُعول (علوم)، فُعَل (شُعَب)، اَفاعِل (اکابِر)، فَعالِل (عناصِر)، فَعالِلَه (فلاسفه)، مَفاعِل (مکاتب)، فعائل (جزائر)، فواعل (کواکب)، مفاعیل (مشاهیر)، فُعَلاء (وزراء)، فُعّال (عُمّال)، فَعَله (کَسَبه)، اَفعِلاء (اولیاء)[2].

تمرین: برای هریک از جمعهای مکسر عربی و بی‌نشانه چند مثال بنویسید.

اسم معرفه و نکره

معرفه[3] (شناخته) اسمیست که در نزد مخاطب معین و معلوم باشد و اقسامی دارد که عبارتند از:

۱ـ اسم خاص مانند اردشیر، شاهپور، انوشیروان و بوعلی سینا.

۲ـ معرفهٔ باشاره یعنی اسمی که بوسیلهٔ صفتهای اشاری این، آن، همین و همان وصف شده باشد. مثل: آن مرد، این کتاب، همان خانه، همین کوچه.

---

1. nom collectif (f)

۲. برای آگاهی بیشتر از جمع در فارسی و عربی نگاه کنید بکتاب «مفرد و جمع» دکتر معین و «عربی در فارسی» نوشتهٔ نگارنده.

3. defini (f)

۳ـ عهد ذکری و آن اسمیست که قبلاً در کلام آمده باشد؛ مانند: «پدری با فرزندش گردش میکرد پدر به فرزند گفت: کوشش مایهٔ کامیابی است». یعنی پدر یاد شده.

۴ـ عهد ذهنی یعنی اسمی که در ذهن، مخاطب مشخص و معین است مانند: پیغمبر فرمود (یعنی پیغمبر اسلام)، خانه را خریدم (یعنی خانه‌ای که تو میدانی).

یادآوری: یکی از نشانه‌های عهد ذهنی «را» است مانند مثالی که دیدیم. ولی عهد ذهنیِ بدون «را» هم داریم؛ مثل: «پیغمبر فرمود» بمعنی «پیغامبر اسلام». اصولاً «را» امروز هم نشانهٔ مفعولست و هم علامت معرفه؛ مانند «کتاب را خریدم» که «کتاب» هم مفعولست و هم معرفه.

۵ـ ضمیر را هم اگر جزء اسم بیاوریم از معرفه‌هاست مانند: من و تو و او.

۶ـ اسمی که دارای متمم[1] معرفه باشد مثل: کتاب من، درس امروز، دوستی با هوشنگ، اقامت در کاشان.

شرط این نوع معرفه، خالی بودن اسم است از نشانهٔ نکره وگرنه مثلاً «مردی» در «مردی از کاشان» که دارای علامت نکره است ناچار نمیتواند معرفه باشد.

۷ـ معرفهٔ جنسی یعنی اسمی که بر جنس یا نوع دلالت کند مانند: انسان و حیوان یعنی نوع انسان و جنس حیوان.

این معرفه‌ها بیک درجه شناخته نیستند بلکه درجه معرفه بودن بعضی از آنها قویتر است مانند اسم خاص و معرفهٔ باشاره.

از آنچه نوشتیم چنین برمیآید که معرفه گاهی نشانهٔ لفظی دارد مانند «را» و «این» و «آن» و «همین» و «همان» وگاهی هم ندارد، مگر اینکه خالی بودن اسم را از نشانه‌های نکره، از دلایل معرفه بودن آن بگیریم.

تمرین: برای هریک از اقسام معرفه چند مثال بنویسید.

نکره[2] یا ناشناخته اسمیست که در نزد مخاطب مبهم و نامعین باشد مانند: زنانی، روزی، شبی، مردانی، یک روزی. نشانه‌های نکره «ی» و «یک» و صفات مبهمی از قبیل: چند، فلان، هر، چنین و چنان است مثل: چه مردی، هیچ مردی، فلان کتاب، چنین

---

۱. متمم اسم یکی مضاف‌الیه است مانند «پیراهن هوشنگ»، دیگر شبه مضاف‌الیه مانند «کوشش برای صلح».

2. indefini (f)

مردی، یک روزگاری، چنان آدمی، هر ساعتی، شبی وقت گل بودم اندر چمن. نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲۶ و ۳۲۷ همین کتاب. چنانکه دیده میشود برایِ تأکید و تقویت معنی، گاهی «ی» و نشانه‌های دیگر نکره باهم جمع میشوند، مانند: یک زمانی، یک طبیبی چارهٔ ما ساختی (مولوی).

اگر اسم صفت بیانی داشته باشد «ی» نکره را، هم میتوان بآخر آن الحاق کرد مانند: «مردی خوب» که بیشتر بوسیلهٔ ادیبان و پیروان شیوهٔ قدیم بکار برده میشود و هم میتوان آنرا بآخر صفت چسباند مثل «مرد خوبی» که در تداول بکار میرود و گرایش زبان امروز بیشتر باین شیوه است.

یادآوری: «ی» بر معانی دیگری غیر از نکره هم دلالت میکند از قبیل:

الف ـ نشانهٔ معرفه است و آن هنگامیست که پس از آن جملهٔ وصفی یا مضاف‌الیهی بیاید مانند «مردی که دیروز باینجا آمد مهربان بود». دلیل آن هم اینست که این نشانه گاهی با «این» و «آن» که از نشانه‌های معرفه هستند جمع میشود؛ مثل: «آن روزی که او را دیدم سراز پا نمیشناختم.» این «ی» را بهتر است «ی» موصول بگیریم نه نکره. دار مستتر هم آن را «ی» معرفه و «ی تعریف» شمرده است. نگاه کنید به‌پژوهشهای ایرانی، اثر دارمستتر[1]. ج ۱ ص ۲۷۴.

ب ـ نفی جنس و آن وقتی است که با کلمه‌های منفی بیاید مانند: «فایده‌ای ندارد» یعنی «هیچ فایده‌ای» و «بی‌سببی» در قدیم بمعنی «بی هیچ سببی».

پ ـ تأکید و آن در صورتیست که با نشانه‌های دیگر نکره همراه باشد که مثالشان را دیدیم و یا بقید بچسبد؛ مانند: زودی آمد.

ت ـ کاهش و تقلیل؛ مانند: «امروز پولی بمن بده» یعنی «پول کمی».

ث ـ در قدیم بمعنی نوع هم بوده است مانند: «موسئی با موسئی در جنگ شد» یعنی نوع موسائی با نوع موسائی جنگ کرد.

یادآوری: اسمهای عام و مبهمی که در بعضی از دستورهای فارسی و فرنگی بعنوان مبهمات یا ضمیر مبهم آمده‌اند، درحقیقت نکره‌هائی هستند که درجهٔ تنکیر و ابهامشان بیش از اندازه است؛ زیرا مثلاً «کسی» و «یکی» با «شخصی» و «انسانی» و «فردی»

1. Les étude iraniennes par James Darmesteter; 1888.

تفاوتی ندارد که آنها را به‌تقلید از اروپائیان ضمیر بگیریم. باری اینگونه اسمها عبارتند از: کسی، یکی، دیگری، فلانی، فلان، بسیاری، بعضی، قدری، برخی، پاره‌ای، نوعی، مقداری، تعدادی، گروهی، مشتی، دسته‌ای، چندی، مدتی، زمانی، چیزی، غیر، برخی، زیدی، یک دسته، یک عده، یک رشته، یک سلسله، یک مقدار، هرکس، هیچکس، هرکه، هرچه و مانند آنها.

بزرگی رساند بمحتاج خیر — که ترسد که محتاج گردد بغیر
(بوستان)

همه از دست غیر مینالند — سعدی از دست خویشتن فریاد
چو چیزی از تو بغیری رسد فتوح شمار.

بعضی از این اسمها برای رفع ابهام متمم میگیرند و این متمم گاهی با حرف اضافه[۱] است مانند: «بعضی از مردم» و «یک عده از اهالی» و «یکی از استادان» و گاهی هم بی‌حرف اضافه می‌آید؛ مثل: بعضی مردم، نوعی پارچه، قدری نان که در این صورت میتوان آنها را صفت مبهم و اسم پس از آنها را موصوفشان گرفت، اما چون این کلمات علامت اسم (ی یا یک) دارند اسم دانستن آنها مناسبتر است.

گاهی بعضی از اسمها یا گروههای اسمی بی‌داشتن «ی» یا نشانه‌های دیگر نکره بر ابهام و تنکیر دلالت میکنند مانند «این و آن» و «فلان و بهمان». و همچنین «کس» در قدیم: «باین و آن راز خود را مگو».

اسمها و گروههای اسمی پرسشی را هم میتوان از این دسته شمرد مانند: کی، کجا، که، چه، کدامیک و چه وقت.

متمم اسمهای مبهم و پرسشی اگر از ضمیرهای متصل باشد بدون داشتن حروف اضافه (متمم‌ساز) معنی آن در آنها مقدر است مانند: «کدامیکتان» یعنی «کدامیک از شما» و «هرکدامتان» یعنی «هرکدام از شما». و از این قبیلست کدامشان، یک عده‌شان، هر یکیشان، کدامهاتان، کدوماتون، کدوماشون در تداول.

همچنین است اسمهای تعجبی و مقدار؛ مثال: نمیدانی چها کرد.

تمرین: برای هریک از نشانه‌های نکره چند مثال بنویسید.

---

۱. حرف اضافه در این مورد بیشتر «از» تبعیض است.

ساختمان اسم

اسم از نظر ساختمان بر دو قسمست: بسیط و غیربسیط.

اسم غیربسیط خود بردو قسم است: ۱ـ مشتق ۲ـ مرکب.

اسم بسیط: اسم بسیط آنست که بی‌جزء باشد مانند: مادر، پدر، پسر، ماه، کی، کجا، که، چه.

اسمهای عربئی که در زبان ما بکار میروند چه مصدر باشند چه غیر مصدر نیز بسیط شمرده میشوند. (جز آنها که پسوند تأنیث و جمع و مصدر صناعی دارند) مثال: احسان، تحسین، فضل، فرض، حرمان؛ هرچند بعضی از اینها در عربی از ریشهٔ فعلند در فارسی نباید آنها را مشتق شمرد.

اسمهائی که تنها از ریشهٔ مضارع بوجود آمده‌اند هم میتوانند بسیط شمرده شوند، زیرا بی‌جزئند و هم مشتق، زیرا از فعل گرفته شده‌اند. از این قبیلند: دو، جوش، ساز، دم و جز آنها.

اسم مشتق

اسم مشتق آنست که با ضمیمه‌های اشتقاقی یعنی با پسوندها و پیشوندهای اشتقاقی بوجود میآید و میتوان آنها را بدو دسته تقسیم کرد: اسمهای مشتق پسوندی و اسمهای مشتق پیشوندی.

اسمهای مشتق پسوندی: این قسم اسمها با این پسوندهای اسم‌ساز ساخته میشوند:

پسوند مصدری و آداب و رسوم: «ان» اگر ببعضی از ماده‌های مضارع بچسبد و با کلمهٔ دیگر ترکیب شود ممکنست بر اسم مصدر و آداب و رسوم و مراسم دلالت کند. مانند: عقدکنان، بله‌بران، شیرینی‌پزان و همانندهای آن؛ یعنی مراسم عقدکردن و بله بریدن. «ان» در این حالت درواقع نوعی پسوند فاعلیست که تغییر نقش داده است.

پسوندهای زمان: این عناصر عبارتند از: ـِ ستان، ان، گاه. مانند: زمستان، تابستان، بهارگاه.

این پسوندها هیچکدام امروز فعال نیستند و بکار لغت‌سازی نمیآیند.

پسوندهای اسم مکان و ظرفیت: این عناصر با تنوعات و دقایق معنائی آنها عبارتند از:

ـِ ستان، زار، گاه، کده، ان، له، لاخ، بار، مان،، وند، «ه»، نا؛ مثال: گلستان، گلزار، دانشگاه، دانشکده، گیلان، مشتله، دودمان، کشتمان، گرزمان (عرش)، انجیره، سرخه، دریابار، نهاوند، دماوند. که از اینها ـِ ستان، زار، گاه و کده فعالند و بقیه غیرفعال و نیمه فعال.

این پسوندها باسم میپیوندند و اسم دیگری میسازند که بر مکان یا نکتهٔ دیگری دربارهٔ مکان دلالت میکند.

شبه پسوندهای فعال مکان: خانه و سرا، نیز بآخر اسمها میچسبند و اسم مکان میسازند مانند: کتابخانه، کارخانه، مهمانسرا. اینها را میتوان شبه پسوند مکان نامید.

پسوندهای اسم‌ساز تصغیر: این عناصر عبارتند از: «ـَک، گک» و «ویه» و «چه» وگونه‌های مختلف آن («ژه»، «یژه»، «یزه») و «غاله» و صورتهای دیگر آن یعنی «گاله»، «له»، «وله». مثال: مرغک، باغچه، بابویه، نایژه، دوشیزه، مژه، بزغاله، پرگاله، کندوله.

از این میان «ـَک» و «چه» فعالست و بقیه نه.

پسوند اسم‌ساز تفخیم که عبارتست از «ی» که به‌اسم دیگر میچسبد مانند: نورچشمی و حضرت استادی.

پسوند اسم‌ساز توزیع که عبارتست از «گان» که بعدد میچسبد مانند: دهگان یا بیستگان.

پسوند استخراج عام از خاص که معمولاً بصفت میچسبد و اسم میسازد مانند: سفیده، زرده، سیاهه.

پسوندهای اسم‌مصدر: این عناصر برچند دسته‌اند: یکی آنها که بآخر مادهٔ مضارع یا ماضی میچسبند و عبارتند از: ـِش وگونهٔ دیگر آن «ـِ شت» و «ه» و «ار» مانند: کوشش، گوشت، گفتار، کردار، خنده، گریه...

دیگر آنها که بآخر عناصر دیگری غیر از مادهٔ فعل میچسبند و عبارتند از: «ی» و صورت دیگر آن یعنی «گی»، مان، نا. مانند: سیاهی، زندگی، زایمان، ترکمان، درازنا، تنگنا.

این عناصر بجز «ی» همه یا نیمه فعالند مانند «ار» و «ش» یا غیرفعالند مثل «نا».

برخی از «علماء» فارسی‌ندان بمنظور خراب کردن و تغییر زبان فارسی پسوند سماعی «ـِش» را برخلاف قاعده به‌اسم و صفت و کلمات دیگر هم میچسبانند و چیزهای غلطی میسازند؛ مانند: گرمایش بجای حرارت و دما، گرانش بجای جاذبه، سرمایش بجای سرما. باین ترتیب، اینان بجای کلمات درست زیبا، واژه‌های غلط

فارسی‌نما میگذارند و زبان فارسی را آشفته و خراب میسازند.

پسوند اسم‌ساز مصدر در زبان فارسی عبارتست از: «ـَ ن» مثال: رفتن، آمدن، دیدن.

پسوندهای اسم‌ساز لیاقت: این پسوندها عبارتند از: «اک» و «انه» مانند: خوراک، سوزاک، صبحانه، عصرانه، شاگردانه.

این عناصر امروز غیرفعالند و بکار لغت‌سازی نمیآیند و کلماتی مانند «کارانه» و «پژوهانه» و «آموزانه» که با آن ساخته شده‌اند نامناسب و غیرفصیحند؛ بخصوص که معادلهای مناسبتری دارند مثل «حق تحقیق» و «پژوهش مزد».

پسوند اسم‌ساز نسبت و مشابهت: این عناصر عبارتند از: «اک» و «ال» و «اله» و «واره» و «ه» و «وَن». مانند: دنبال، چنگال، تفاله، دنباله، فتراک، ستاک، چشمه، دهانه، زبانه، ماهواره، پلون. که از این میان «واره» فعال و «ه» نیمه فعالست و بقیه مرده و غیرفعال.

پسوندهای ابزار و آلت: این عناصر عبارتند از: «ه»، «اورنجن»، «رنجن». که امروز همه غیرفعالند. از این میان «ه» بماده مضارع میچسبد مانند: رنده، ماله، استره، گیره و بقیه بغیر از ریشهٔ فعل ملحق میشوند؛ مانند: دست آورنجن (دست‌بند)، پارنجن (پابند، خلخال).

امروزه شبه پسوندهای «ابزار» و «افزار» فعالند و بهتر است بجای عناصر مردهٔ یاد شده برای لغت‌سازی مورد استفاده قرار گیرد. مثال: دست‌افزار، جنگ‌افزار، نوشت‌افزار، خبرافزار (بجای رسانه).

شبه پسوند عامیانهٔ «آلات» نیز در زبان گفتار برای ساختن اسم آلت و جمع استعمال میشود. مانند: آهن‌آلات. این عنصر غیرفعال و ناصحیح است و بهتر است بکار نرود.

پسوند اسم‌ساز تعلق: این پسوند عبارتست از «واره» مانند: دستواره، گوشواره و چراغواره که امروز مرده است و نباید با آن کلمه ساخت؛ ولی بعضی برخلاف اصول با آن لغت ساخته‌اند؛ لغاتی مانند: «یادواره» و «نامواره» که غیرفصیح و دشوار است.

این پسوند امروز بمعنی «مانند» و بعنوان پسوند تشبیهی زنده و فعالست و چون معانی دیگر آن فراموش شده است لغت‌سازی با آن، بآن معانی درست نیست؛ زیرا هرچه با آن ساخته شود، مردم آن را بمعنی همانندی و شباهت میگیرند نه تعلق. مثلاً «یادواره» و «نامواره» را بمعنی یادگونه (یادمانند) و نام‌مانند میفهمند نه چیز دیگر.

پسوند اسم‌ساز و صفت‌ساز بدون نقش دقیق این عناصر عبارتند از «ه»، «ان»، «مان»، «ی». بعضی از این پسوندها مانند: «ان» و «ه» هم باسم میچسبند مانند: دنباله، انگله، هنگامه،

آشیانه، آستانه و هم به‌صفت؛ مثل: شادمانه، جاودانه، روانه بمعنی جاویدان و شادمان، و بعضی دیگر فقط باسم ملحق میشوند مانند «ی» در «بارگی» و «ارمغانی».

تمرین: برای هریک از پسوندهای اسم‌ساز چند مثال بنویسید.

اسمهای مرکب

ما امروز هیچ ساختمان فعالی برای اسم مرکب نداریم در حالیکه برای صفتهای مرکب چند ساختمان فعال موجود است.

اسمهای مرکب از جهات مختلف باقسامی تقسیم میشوند؛ مثلاً از لحاظ رابطهٔ آنها با ریشهٔ فعل بردو قسمند: ۱ـ فعلی ۲ـ غیرفعلی

همچنین اسمهای مرکب از جهت دیگر بر سه قسمند: ۱ـ وابستگی ۲ـ همسانی ۳ـ بین‌بین.

اسمهای مرکب از نظر ژرف ساختشان نیز بر سه قسمند: ۱ـ مقلوب یا درهم ریخته ۲ـ مستقیم ۳ـ بینابین.

از این میان، اسمهای مرکب غیرفعلیِ همسانی و برخی از اسمهای مرکب فعلی و غیرفعلیِ وابستگی، مستقیمند یعنی با گروهها و جمله‌های ژرف ساختشان تفاوت چندانی ندارند مانند: تخم‌سرغ، گل سرخ، پسردائی، کلاه‌فرنگی که باگروههای تخم بلبل وگلِ رازقی و پسرِ دائی وکلاهِ فرنگی دارای اختلاف چندانی نیستند.

ما در اینجا فعلاً اسمهای مرکب فعلی و غیرفعلی را مورد بحث قرار میدهیم.

اسمهای مرکب فعلی

اسمهای مرکب فعلی از ریشهٔ مضارع یا مصدر تام یا مصدر کوتاه و یا اسم مصدرند که بدینسان بوجود میآیند:

۱ـ اسمهای مرکب مصدری: اینگونه اسمها خود بردو قسمند: آنها که از مصدر کوتاه بدست میآیند. و خود اقسامی دارند که از اینقرارند:

الف ـ از اسم یا قید یا پیشوند و مصدر کوتاه مانند: پیشرفت، بازگشت، دریافت.

ب ـ از فعلهای مرکب یا گروههای فعلی با حذف «ـَن» مصدری مثل: عملکرد، کاربرد، کارکرد، نگهداشت.

این دو ساختمان نیمه‌فعالست.

پ ـ آنها که از مصدر تام (بلند) بدست می‌آیند از اینقرارند: گم شدن، کار کردن.

دیگر آنها که از مصدرتام ساخته میشوند که دربارهٔ آن پس از این سخن خواهیم گفت.

۲ـ اسمهای مرکب فعلی غیرمصدری: اینگونه اسمها بدینسان ساخته میشوند:

الف ـ از اسم و ریشه مضارع بمعنی اسم مکان؛ مانند: مالرو، گاورو، ماشین‌رو، رختکن، شاه‌نشین، حُسن‌خیز، صیدیاب، گنبدنما، گوهرخیز، بمعنی جای رفتن مال یا جای کندن رخت و یا جای بدست آمدن گوهر.

این ساختمان جز با بعضی از ریشه‌ها فعال نیست.

ب ـ از اسم و ریشهٔ مضارع بمعنی اسم مصدر؛ مثل: پابوس، دست‌بوس، دسترس، بازبین، گوشمال، برگریز، بمعنی دست‌بوسی، بازبینی، برگریزی.

این ساختمان نیز فعال نیست ولی اخیراً بناروا «فراخوان» را طبق این الگو بمعنی دعوت و درخواست و فراخوانی ساخته‌اند که مناسب نیست و صورت فصیح آن «فراخوانی» است نه فراخوان.

پ ـ از اسم و ریشهٔ مضارع بمعنی اسم آلت و اسم مصدر هر دو؛ مثل: روکش، گردن‌بند، دست‌بند، بمعنی ابزار کشیدن بر روی یا ابزار بستن بگردن.

این ساختمان هم فعال نیست.

ت ـ از مفعول رائی و ریشهٔ مضارع بمعنی اسم آلت و صفت فاعلی هردو مانند: قندشکن، هواسنج، بالاپوش، سرپوش.

این ساختمان فعالست.

ث ـ از قید یا پیشوند یا قید شبه پیشوند و ریشه مضارع بمعنی اسم مصدر؛ مثل: بازدم، فروگذار، برگزار. این ساختمان هم فعالیتی ندارد.

ج ـ از اسم و ریشه مضارع و پسوند که خود بر چند قسمند که فعالیتی ندارند و با این پسوندها بوجود می‌آیند:

۱ـ با «ش» مصدری مانند: سرزنش، شکم روش.

۲ـ با «ه» بمعنی اسم آلت؛ مثل: دستگیره.

۳ـ با «ه» مصدری مانند: دلشوره، پاشوره، واگویه.

۴ـ از صفتهای بیانی مرکب فعلی و پسوندهای دیگر؛ مانند: سرگشتگی، درماندگی،

واپس‌زدگی، دانائی، توانائی، رانندگی، بارندگی، گرفتاری، خریداری.

ساختمانهای یاد شده هیچکدام فعال نیستند و بکار ساختن لغات تازه نمیخورند. مگر آنهاکه با «ی» مصدری همراهند و آنهاکه در ساختمان شمارهٔ «ت» آمده‌اند.

تمرین: برای هریک از اقسام اسمهای مرکب فعلی چند مثال بزنید.

اسمهای مرکب غیرفعلی

اسمهای مرکب غیرفعلی بر سه قسمند: ۱ـ وابستگی ۲ـ همسانی ۳ـ بینابین که ما هریک را در اینجا شرح میدهیم:

اسمهای مرکب غیرفعلی همسانی: این اسمها نیز خود اقسامی دارند که بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از اسمها یا کلمات اسم شدهٔ همپایه و معطوف با ضمّهٔ مخفّف عطف مانند: زد و خورد، برد و باخت، فلان و بهمان، سر و صدا، داد و فریاد.

۲ـ از اسمها و کلمات اسم شدهٔ همپایه بدون ضمهٔ عطف؛ مانند: شیربرنج، قلم مداد، آمد شد، شتر مرغ، شترگاو پلنگ، کله‌پاچه، سوزن نخ، چلوکباب، پلوخورش، تاریخ جغرافی، فیزیک شیمی، کمدی درام، یعنی قلم و مداد و...

یادآوری: این قسم اسمهای مرکب گاهی از فعلها و صفتها و حرفها و قیدهای اسم شده نیز بدست میآیند؛ مانند: هست و نیست، بزن و بکوب، داروندار، بوک و مگر، لا و نعم، خوب و بد، زشت و زیبا، چون و چراکه همه را باید اسم شمرد؛ چه در این موردها فی‌المثل «هست و نیست» و «بزن و بکوب» اگرچه بظاهر صفت یا قید یا حرف یا فعلند امّا درواقع اسم بشمار میروند زیرا بمعنی مصدر و اسم مصدر آمده‌اند و بمعنی زدن و کوفتن و هستی و نیستی و چونی و چرائی و خوبی و بدی هستند بنابراین همه معنی اسمی دارند نه معنی صفت یا قید یا فعل یا حرف پس این عناصر همه صفت یا قید یا فعل اسم شده‌اند.

این ساختمان فعال نیست و بیشتر مخصوص زبان عامیانه است.

اسمهای مرکب غیرفعلی وابستگی

اسمهای مرکب غیرفعلی وابستگی بر سه قسمند: ۱ـ مستقیم ۲ـ درهم ریخته یا

مقلوب ۳ـ بین‌بین. اینک شرح هریک از این اقسام:

اسمهای مرکب غیرفعلی وابستگی مستقیم

اینگونه اسمها با گروههای اسمئی که منشأ و خاستگاه آنها بشمار میروند تفاوت چندانی ندارند و بدینسان ساخته میشوند:

از مضاف و مضاف‌الیه با کسرهٔ مخفّف و بدون درنگ آخر؛ مانند: تخم‌مرغ، دردسر، سوءنیّت، سوءتفاهم، راه حل، ضبط صوت.

از مضاف و مضاف‌الیه با حذف کسرهٔ اضافه؛ مانند: دختردائی، مادرزن، بچه گربه، زیرزمین، بالادست، پیشگاه، سلسله مراتب.

این ساختمان جز در بعضی از موارد فعال نیست و فعالیت آن بیشتر در زبان عامیانه است آنهم هنگامیکه مضاف، کلمات دستوری شده‌ای باشد مانند: پسر، دختر، زن، توله، چتر، گل، چوب، دسته، جوجه، نیمه، نیم، بچه، سر، رو، زیر، بالا، ته، پس، پیش، آب، همه، کمک، خرده، پاره و برخی دیگر.

از موصوف و صفت پسین با کسرهٔ بدون درنگ مخفّف؛ مانند: حداقل، حداکثر، گل سرخ. این ساختمان با گروههائی که بهمان ترتیب ساخته میشوند مشابهست با این تفاوت که در گروه، کسرهٔ وصفی با درنگ همراهست و کسره بصورت تام تلفظ میشود؛ مانند: آسمانِ کبود، گلِ سیاه.

این نوع ساختمان نیمه فعالست و با آن اصطلاحات علمی و فنی فراوانی ساخته شده است مانند: زاج سبز، سود سوزآور.

از موصوف و صفت پسین با حذف کسرهٔ وصفی؛ مانند: پدربزرگ، مادربزرگ، کار دستی، آلوزرد، سیب‌زمینی، بازار سیاه، تخته سیاه، هویج فرنگی.

این ساختمان بیشتر به‌زبان عامیانه اختصاص دارد و در آن لهجه نیمه فعالست، امّا در زبان رسمی فعالیتی ندارد. این الگو با این صفتها فعالست: فرنگی، کاغذی، حلبی، برقی، کهنه. مثال: کلاه‌فرنگی، دستمال کاغذی، پیکان حلبی، لباس کهنه.

از صفت یا شبه صفت پیشین و اسم بدون تقدیر حرف اضافه (متمم‌ساز) مانند: هرکس، هریک، هیچکس، هریکی، هرکدام، اینجا، آنجا، کدامیک، دو برادران.

این ساختمان فعال نیست.

از دو اسم که در بین آنها حرف اضافه‌ای مقدّر است؛ مانند: تهران اصفهان، تبریز میانه،

مشهد سبزوار، اصفهان شیراز، در عباراتی نظیر: مسافر تهران اصفهان، قطار تبریز میانه یعنی مسافر تهران باصفهان، قطار تبریز تا میانه و غیره.

این قسم ترکیب فعال نیست و بیشتر برای ساختن صفت بکار میرود؛ مانند: گلچهر، پریرو، سروقد.

از مسند و فعل؛ مثل: زنده‌باد، شادباش، دورباش، مبارکباد.

این ساختمان نیز فعال نیست و بکار لغت‌سازی نمیخورد.

تمرین: برای هریک از ساختمانها و کلمات دستوری یاد شده چند مثال بنویسید.

اسمهای مرکب غیرفعلی وابستگی درهم ریخته

اینگونه اسمها بدینسان ساخته میشوند:

از مضاف‌الیه و مضاف مقلوب با حذف کسرهٔ اضافه مانند: گلاب، مهمانسرا، گلخانه، که درواقع باین معانی تأویل میشوند: آب گل، سرای مهمان، خانهٔ گل.

این ساختمان فعال نیست یعنی جای هر مضاف و مضاف‌الیهی را نمیتوان عوض کرد و کلمهٔ مرکب تشکیل داد بلکه فقط بعضی از مضاف‌الیه‌ها که دستوری شده‌اند و بشکل شبه پسوند درآمده‌اند بطور فعال و نیمه فعال لغت و اصطلاح مرکب میسازند و این عناصر عبارتند از: دانه، خانه، سرا، آب، نامه، درد، سالار، پزشک، بازار، پناه، بار، بچه، توله، کره، دَم، افزار، گاه، بند، بن، گیاه، زمین، مزد، کباب، پاره، رود، دشت، ریزه، خرده، پور، دخت، باران و ماه. مثال: دندانپزشک، خوانسالار، سردرد، صبحدم، سروبن، ایران زمین، دستمزد، جوجه‌کباب، شکرپاره، مهدی‌پور، ایران‌دخت.

از صفت یا شبه صفت مقلوب پسین و اسم بدون تقدیر حرف اضافه مانند: نخست‌وزیر، اول نفر، دوم نفر، آخر سر، بزرگ‌راه، نوروز، بزرگ دبیر، پیش‌آگهی، پیش‌خرید که باین معانی تأویل میشوند: وزیر اول یا وزیر نخست، نفر اول، آگهی پیش، خرید پیش، راه بزرگ، روز نو و غیره.

این ساختمان فعال نیست یعنی هر صفت پسینی را نمیتوان پیش آورد و با آن اسم مرکب ساخت. تنها ترکیباتی که با صفتها و شبه صفتهای دستوری شدهٔ زیر بوجود میآیند تا حدّی فعالند و با آنها میتوان لغت تازه ساخت: برون، پس، پیش، تازه، تند، خر، خرده، درون، دیر، پاره، زیر، نو، سیاه، سفید، شاه، گاو، سر، اول، دوم و اعداد ترتیبی دیگر.

بسیاری از این عناصر، دستوری شده و تبدیل بشبه پیشوند گردیده‌اند مانند: نو، شاه، تازه، زیر، سر، اول.

اخیراً با این ساختمان چند اصطلاح علمی و فنی مناسب ساخته شده است؛ مانند: ژرف‌ساخت، زیرساخت، نرم‌افزار، سخت‌افزار، سرخرگ، سیاه‌رگ، پیش‌آگهی، پیش‌نیاز، روبنا، زیربنا.

تمرین: برای هریک از ساختمانها و شبه‌پسوندهای مربوط به‌اسم مرکب درهم ریخته چند مثال بنویسید.

یادآوری: از آنجا که ما ساختمان فعال برای اسم مرکب نداریم بسیار مناسب است که این قالب را فعال کنیم یعنی با آن لغات تازهٔ زیاد بسازیم مانند آنچه دیدیم. اما مشکل کار اینجاست که این عنصر غیرفعال از لحاظ روساخت با ساختمان فعال دیگری که صفت مرکب میسازد، مشترکست، یعنی با ساختمانی که این صفتهای مرکب را بوجود میآورد: خوشحال، تنگدل و بسیاری دیگر. بنابراین مردم ممکنست اسمهای مرکبی را که طبق این الگو ساخته میشوند صفت معنی کنند و مثلاً بگویند: «نرم‌افزار» یعنی «افزارش نرمست» یا دارای‌افزار نرم، بقرینهٔ خوشحال که بمعنی «دارای حال خوش» است.

از **مشبه‌به‌و مشبه**؛ مانند: زهرخند، نوشخند.

تمرین: برای هریک از ساختمانها و شبه‌پسوندهای مربوط به‌اسم مرکب درهم ریخته چند مثال بنویسید.

اسمهای مرکب تأکیدی و اتصالی

بعضی از اسمهای مرکب را میتوان هم از ترکیبات وابستگی گرفت و هم از ترکیبهای همسانی و هم از ترکیبات تقویتی. اینها بیشتر کلمه‌های مرکب مکرر تأکیدی و اتصالیند؛ یعنی کلماتی که بر تأکید و توالی دلالت میکنند. این عناصر بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از دو اسم مکرر خواه بواسطهٔ حرف اضافه یا عناصر اتصالی؛ مانند: سرتاسر، دورتادور، سراسر، گرداگرد، گرماگرم و خواه بیواسطه؛ مثل: فردفرد، های‌های، خش‌خش، پچ‌پچ، وزوز.

۲ـ از دو اسم غیرمکرر خواه بواسطه و خواه بیواسطه؛ مثل: سر تا ته، پرس و جو، سرتاپا، تکاپو، جست و جو، شست و شو.

این قسم ترکیب بیشتر برای ساختن قید و صفت بکار میرود؛ مانند: پله پله، پدر بر پدر، رنگارنگ، پیچ‌درپیچ، پیچاپیچ و صدها مانند آن. نمونه‌های اسمی اینگونه ترکیبها فراوان نیست.

یادآوری: در این موردها ممکنست بجای اسم، فعل یا حرف یا صفت یا قید اسم شده یا جملهٔ جانشین اسم بیاید؛ مثال:

برای دو جملهٔ ندائی مکرر: یارب یارب، خداخدا.

برای دو جملهٔ پرسشی مکرر: چکنم چکنم.

برای دو فعل خواه بیواسطه، خواه بواسطهٔ حرف یا عنصر اتصالی؛ مانند: بزن بزن، برو برو، کشاکش، نوشانوش، بزن بکوب، بیا برو، بگیر و ببند، کشمکش، بگومگو، هست و نیست.

چنانکه دیده میشود این فعلها ممکنست مکرر باشند مانند: «بزن‌بزن» و ممکنست نباشند؛ مثل: «بزن بکوب».

فعلها یا جمله‌هائی که اسمهای مرکب اتصالی میسازند در حکم اسمند.

اسمهای مرکب عربی

بعضی از ترکیبهای عربی در فارسی بصورت اسم مرکب بکار میروند و بدینگونه ساخته میشوند:

۱ـ از مضاف و مضاف‌الیه ذواللام مانند: عکس‌العمل، علت‌العلل و در قدیم: واسطةالعقد، حسب‌الحال:

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی   بصد دفتر نشاید گفت حسب‌الحال مشتاقی

(سعدی)

۲ـ از موصول وصلهٔ آن مانند: ماسبق، ماحصل، ماجری، مابقی، مایحتاج، من تبع؛ مثال در عبارت: عطف بماسبق، ماحصل کلام، ماجرای شما.

بر **ماجرای** خسرو و شیرین قلم کشید   شوری که در میان منست و میان دوست

(سعدی)

گاهی فعل جملهٔ اینگونه ترکیبات حذف میشود مانند: ماوراءالنهر، مابعدالطبیعه، ماوراءالطبیعه.

۳ـ در قدیم از اسم و صفت تنوین‌دار نیز اسم مرکب ساخته میشده است: «عرصهٔ آن حکم قاعاً صفصفاً گرفت». (جهانگشای جوینی، مصحح قزوینی، ص ۲۳، ج ۱).

۴ـ از عطف دو کلمهٔ عربی بهم مانند: لیت و لعل، لا و نعم، لا و بلی.

۵ـ از صفت و متعلقات آن؛ مانند: مفروقٌ منه، مقسومٌ علیه.

تمرین: برای هریک از ساختمانهای یاد شده با مراجعه بکتاب عربی در فارسی چند مثال بزنید.

اسمهای مرکب شبه‌ضمیمه‌ای و ترجمه‌ای

کلمات مرکب ترجمه‌ای شبه پیشوندی: چون در زبان ما پیشوند کمست و در زبانهای غربی بیش از زبان فارسیست، بسیاری از پیشوندها و کلمات پیشوندی بیگانه با اسمها یا صفتها یا عناصری ترجمه شده‌اند که بر اثر کثرت استعمال بدل بعنصر دستوری گردیده و ما آنها را شبه پیشوند نامیده‌ایم. بعضی از اینها در قدیم هم بعنوان عنصر دستوری بوده‌اند؛ مانند «غیر» ولی برخی دیگر نه.

شبه پیشوندهائی که اسمهای مرکب شبه ضمیمه‌ای ساخته‌اند عبارتند از: عدم، پیش، تجدید، اعاده، نیم، نیمه، شبه، سوء، دو، سه و اعداد دیگر.

اینک توضیح بیشتری دربارهٔ اینها:

عدم، بی، نا: برای ترجمهٔ اسمهائی که دارای پیشوند نفی هستند؛ یعنی پیشوندهائی از قبیل: «im» و «des» و «me» و «ir» و «il» و «in»، «عدم» و «بی» و «نا» بکار رفته است. امّا چون «بی» و «نا» از قدیم عنصری دستوری بوده‌اند حالا موردِ بحث ما نیستند، ولی ظهور «عدم» و پاره‌ای دیگر از اینها در فارسی معاصر بعنوان شبه پیشوند و عنصر دستوری تازگی دارد:

عدم صلاحیت	Incompetence (f)
عدم مسؤولیت	Irresponsabilité (f)
عدم اطمینان	Incertitude (f)
عدم موفقیت	Insuccès (f)
عدم تناسب	Disproportion (f)
عدم رضایت	Mécontentement (f)

مثال برای ترجمهٔ پیشوندهای نفی اسمی با «بی» و «نا»:

نارسائی	Insuffisance
بی‌انضباطی	Indiscipline

تجدید: این شبه پیشوند ترجمهٔ «Re» فرانسه و انگلیسی است مانند:

تجدیدنظر (بازنگری)	Revision
تجدیدنظرطلب	Revisioniste (f)
تجدید حیات	Renaissance (f)
تجدید تسلیحات	Rearmement (f)
تجدید انتخاب	Re - election (f)

و از این قبیلست تجدید قوا، تجدید چاپ، تجدید ساختمان، تجدید اشتراک.

یادآوری: گاهی «Re» با «عکس» یا «وا» یا «واپس» ترجمه شده است مانند:

عکس‌العمل یا واکنش	Reaction
واپس‌زدگی	Repression (e) Refoulement (f)

پیشوند «re» را بهتر است با «باز» یا «دوباره» یا «وا» ترجمه کنیم مانند: «بازنگری» به‌جای «تجدیدنظر» و «واکنش» و «بازسازی».

گاهی «re» با «مجدد» ترجمه شده است که به‌صورت شبه‌پسوند و صفت پسین بکار رفته است مانند:

تشکیل مجدد (کابینه)	Reformer (f)
ارسال مجدد	Reéxpedition (f)

اعاده: گاهی نیز «re» با اعاده ترجمه شده است مانند:

اعادهٔ حیثیت	Rehabilité (f)

مثال برای اسمهای مرکب ترجمه‌ای با شبه پیشوندهای «پیش» و «سوء» و «نیم»:

پیش خرید	Preachat (f)
پیشگیری، جلوگیری	Prevention
پیش آگهی	Preavis (f)
پیشداوری	Prejugé (f)

نیمدایره، سوءتفاهم، سوءرفتار، سوءهضم، سوءاستفاده، سوءجریان.

یادآوری: گاهی اینگونه کلمات بجای «پیش» با شبه‌پسوند «قبلی» ترجمه میشوند؛ مانند:

احساس قبلی	Pressentiment (f)
قضاوت قبلی، پیشداوری	Prejugé

و همچنین است اسمهای مرکبی که در مثالهای زیر خواهد آمد: کثیرالاضلاع، نیمدایره، شبه فلز، شبه معین، سوءتفاهم، سوءرفتار، سوءادب، سوءهضم، سوءجریان، سوءاستفاده و دهها مانند آن که اخیراً رایج شده است.

یادآوری ۱: «سوء» در قدیم با کلمات عربی ترکیب شده است مانند: سوءالقنیه و سوءالقضاء. ولی ترکیب آن با کلمات فارسی و یا فارسی شده باحتمال قوی تحت تأثیر ترجمه است و تازگی دارد.

یادآوری ۲: «پیش» و «نیم» و «شبه» برای ساختن صفت هم بکار میروند مثل: نیمه‌رسمی، نیمه متمدن، پیش‌رس:

پیش‌رس	Precoce (f)
نیمه‌رسمی	Semi - oficiel (f)
نیمه متمدن	Semi - civilisé (f)

شبه پسوندهای اسم‌ساز ترجمه‌ای: گاهی اسمهای مرکب ترجمه‌ای با شبه پسوندهای ترجمه‌ای ساخته شده‌اند. نمونهٔ این عناصر عبارتند از: قبلی، مجدّد. بصفحه‌های پیشتر نگاه کنید.

اسمهای مرکب به‌بیانی کوتاهتر

مهمترین اقسام اسمهای مرکب در گذشته و حال در فارسی بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از دو اسم:

الف ـ از مضاف و مضاف‌الیه خواه با کسرهٔ مخفّف و خواه بی‌کسره؛ مانند: تخم‌مرغ، جوجه‌مرغ، بچه گربه، پس فردا.

ب ـ از مضاف‌الیه و مضاف (با قلب اضافه و حذف کسره) مانند: زورخانه، مهمانسرا.

پ ـ از مشبه و مشبه‌به: شکر خنده، زهرخند (این نوع ترکیب برای ساختن صفت هم بکار میرود).

ت ـ از دو اسم یا کلمات و عبارات اسم شدهٔ معطوف بهم خواه با واو مخفف و خواه بی‌واو و خواه با الف اتصال؛ مانند: کاغذ مداد، شیربرنج، گریه‌زاری، کار و بار، برد و باخت، یک سر و دو گوش، جست و جو، شست و شو، این و آن، فلان و بهمان، بود و نبود، چون و چرا، بوک و مگر، کش و قوس، هست و نیست، بزن و بکوب، بیا و برو، یارب یارب، بگیر و ببند، چکنم چکنم، خداخدا، کشاکش، سراسر، نوشانوش، کشمکش، بگومگو.

ث ـ از دو اسم یا کلمات اسم شده مکرر خواه بواسطهٔ حرف اضافه یا الف اتصال مانند: سرتاسر، دورتادور، سراسر، گرداگرد، گرماگرم[1]، نوشا نوش، کشاکش، برابر و خواه بیواسطه مثل فردفرد، های‌های، خش‌خش، پچ‌پچ، وزوز.

ج ـ از دو اسم یا کلمات و عبارات اسم شدهٔ غیر مکرّر خواه بواسطه و خواه بی‌واسطه مانند سرتاته، سرتاپا، تکاپو، کشمکش.

۲ـ از صفت بیانی و موصوف مقلوب آن مانند نوروز، سفید رود، نوبهار بمعنی روز نو و رود سفید و بهارنو.

یادآوری: از صفت و اسم، صفت مرکب بیانی هم بوجود می‌آید مانند: خوشحال و خوش‌آهنگ.

۳ـ از صفتهای پیشین و اسم مانند: سه پایه، چهارسوق، اینجا، آنجا، هیچکس، هرکدام، هرکس، هر یکی، هرچه، هرکسی، کدامیک، هزارپا، چهلستون، سیمرغ، سه تار، یکدیگر.

یادآوری: کلماتی مانند «یارب»، «بزن»، «بکوب»، «هست» و «نیست» که در دستورها بعنوان فعل یا جمله یاد شده‌اند، در ترکیبات اسمی یاد شده، در حکم اسمند و درواقع فعلها و جمله‌ها و صفتهای اسم شده‌اند و نباید برای آنها ساختمان خاصی قائل شد.

چنانکه دیده میشود این عناصر اسم شده ممکنست مکرر باشند (بزن بزن) و ممکنست نباشند (بزن بکوب).

۴ـ از اسم و صفت بیانی؛ مانند گل سرخ، هیئت مدیره.

۵ـ از فعل ناقص و مکمل آن مانند: زنده‌باد، شادباش، دورباش، مبارکباد. هر دم آید غمی از نو بمبارکبادم.

---

۱. این قسم ترکیب بیشتر برای ساختن قید و صفت بکار میرود مانند: پله‌پله، پدر بر پدر، رنگارنگ، پیچ‌پیچ، پیچاپیچ و صدها مانند آن. نمونه‌های اسمی اینگونه ترکیبها فراوان نیست.

چون هر صفتی میتواند جانشین اسم شود بنابراین صفتهای مرکب، اسم مرکب نیز بشمار میروند و برای دیدن بقیهٔ قواعد ترکیب اسم بمبحث صفتهای مرکب نگاه کنید.

تمرین: برای هریک از ساختمانهای یاد شده چند مثال بزنید.

اسمهای مرکب (خلاصه)

اسم‌های مرکب مهم بدینسان ساخته میشوند:

از صفت پسین و موصوف مقلوب: نوبهار، تندباد و گردباد یعنی بهار نو و باد تند.

از موصوف و صفت پسین با حذف کسره: پدربزرگ، تخته سیاه، آلوزرد و سرهنگ دوم.

از موصوف و صفت پسین با تخفیف کسرهٔ وصفی: گل سرخ

از مضاف و مضاف‌الیه با تخفیف کسره: تخم‌مرغ و تخت جمشید

از مضاف و مضاف‌الیه با حذف کسره: دختردائی، مادرزن، بچه گربه و پیشگاه.

از مضاف و مضاف‌الیه مقلوب: گلاب، مهمانسرا و گلخانه.

از دو اسم معطوف بهم با تخفیف ضمهٔ عطف: سر و صدا، جار و جنجال و زاد و رود.

از دو اسم معطوف بهم با حذف «و» عطف: شیربرنج، آمد شد و کتاب متاب.

یادآوری: دربرخی از اینگونه ترکیبها گاهی بجای اسم، ریشهٔ فعل یا فعلهای اسم شده یا صفت جای موصوف میآید. مانند: بزن بزن، بزن و بکوب، خوب و بد، جستجو، پرس و جو.

از اسم و مادهٔ مضارع و «ان» نسبت یا مصدری: برگریزان، عقدکنان و حنابندان.

از متمم یا مفعول و مصدر کوتاه: کاربرد، عمل‌کرد و کارکرد.

از عدد اصلی و حرف اضافه و عدد دیگر: پنج درصد و یک در هزار.

از عدد اصلی (بجز یک) و یک: چهار یک، ده یک و صد یک.

البته در زبان فارسی ساختمان ترکیبی اسم‌ساز فعال نداریم و آنچه در بالا دیدیم ساختهای نیمه فعالست.

بجای اسمهای مرکب غیرفعال در فارسی، از ساختمانهای صفات مرکب بهره گرفته میشود؛ مانند: قندشکن، دانشجو، دانش‌آموز و دهها مانند آن.

تمرین: برای هریک از ساختمانهای یاد شده چند مثال بنویسید.

اسم مرکب

- اسم مرکب
  - ۱ـ فعلی: دستبوس
  - ۲ـ غیرفعلی: مهمانخانه
    - ۱ـ وابستگی: پسرخاله
    - ۲ـ همسانی: زد و خورد
    - ۳ـ بین‌بین: سراسر
      - ۱ـ درهم ریخته یا مقلوب: نوروز
      - ۲ـ مستقیم: تخم‌مرغ
      - ۳ـ بین‌بین: سرتاقدم

اسم مرکب غیرفعلی

- اسم مرکب وابستگی
  - ۱ـ از مضاف و مضاف‌الیه
    - ۱ـ اضافه مستوی
      - ۱ـ با تخفیف کسره: تخم مرغ
      - ۲ـ حذف کسره: پسرخاله
    - ۲ـ اضافه مقلوب: مهمانخانه، مهمانسرا، سردرد، دل درد
  - ۲ـ از صفت و موصوف
    - ۱ـ با صفت مقلوب پسین
      - ۱ـ با صفت بیانی: نوروز، پیش‌آگهی، بهبود، سرخرگ، سیاهرگ، سخت‌افزار، نرم‌افزار
      - ۲ـ با صفت غیربیانی: نخست‌وزیر، اول نفر
    - ۲ـ با صفت پیشین غیرمقلوب
      - ۱ـ با صفت عددی: هفت اقلیم، هفت دریا، چهل چراغ، دو برادران
      - ۲ـ با صفت مبهم: هرکس، هیچکس، هریک، هرکسی، هرکدام، هریکی
      - ۳ـ با صفت اشاره: اینجا، آنجا، همینجا، همانجا
    - ۳ـ با موصوف و صفت و تخفیف یا حذف کسره: گل سرخ، هیئت مدیره
- اسم مرکب همسانی
  - ۱ـ اسم مرکب عطفی
    - ۱ـ با تخفیف «ضمهٔ» عطف: زدوخورد، بردوباخت، این و آن، فلان و بهمان، سروصدا، داد و فریاد، هست و نیست، بود و نبود، بزن و بکوب، آمد و شد، خط و خال، آب و رنگ
    - ۲ـ با حذف ضمهٔ عطف
      - ۱ـ ترکیبات غیراتباعی: کاغذمداد، آمدشد، بزنبزن، رادیوتلویزیون، کمدی درام
      - ۲ـ ترکیبات اتباعی: کلاه ملاه، دسته مسته
  - ۲ـ اسم مرکب تأکیدی و اتصالی: بزنبزن، برو برو، بیابیا، سراسر، سرتاسر، سراپا، سرتاپا، چکاچاک، طاراق طاراق
- اسم مرکب تأکیدی و اتصالی
  - از مشبه‌به و مشبه: زهرخند، شکرخند
  - از دو اسم
    - ۱ـ با حرف اضافه بمعنی اتصال و تکرار: سرتاسر، سربسر، دوش بدوش، دورتادور، سرتاپا
    - ۲ـ از دو اسم با الف اتصال: سراسر، گرداگرد، سراپا
    - ۳ـ از دو اسم با حذف حرف اضافه: تهران ـ اصفهان، شنبه ـ پنجشنبه
- اسمهای مرکب عربی
  - ۱ـ از مضاف و مضاف‌الیه: عکس‌العمل
  - ۲ـ از موصول و صله: ماحصل، ماجری، مابقی
  - ۳ـ از موصول و صله با حذف فعل: ماوراءالنهر، مابعدالطبیعه، ماوراءالطبیعه
  - ۴ـ از اسم و صفت تنوین‌دار: قاعاً صفصفاً (درقدیم)
  - ۵ـ از عطف دو کلمهٔ عربی بهم: لا و نعم، لیت و لعل
  - ۶ـ از صفت و متعلقات آن: مفروقٌ منه، مقسومٌ علیه

حالتهای اسم[1] و گروه اسمی در کلام

نقشی که اسم و گروه اسمی در گروه یا جمله‌واره یا جمله بازی میکند، حالت یا وظیفه یا نقش دستوری آن نامیده میشود. حالات اسم عبارتند از:

۱ـ مسندالیهی و فاعلی ۲ـ متمّمی ۳ـ ندا ۴ـ همپایگی ۵ـ بدلی ۶ـ تأکیدی ۷ـ مسندی (مکمّلی) ۸ـ تفسیری ۹ـ روشنگری ۱۰ـ شبه بدلی (شاخصی) ۱۱ـ وابسته‌داری.

یادآوری: ممکنست حالت همپایگی و بدلی و تأکیدی و تفسیری را یک حالت گرفت و آن را حالت همسانی نامید. و برای اسم هشت حالت قائل شد: ۱ـ مسندالیهی ۲ـ متمّمی ۳ـ ندا ۴ـ همسانی ۵ـ مسندی ۶ـ روشنگری ۷ـ شبه بدلی ۸ـ وابسته‌داری.

حالت مسندالیهی: حالت مسندالیهی آنست که اسم یا گروه اسمی، مسندالیه گردد و مسندالیه آنست که امری بآن اسناد داده شود؛ یا بگفتهٔ دیگر چیزیست که خبری دربارهٔ آن بدهند؛ مانند: «هوشنگ مهربانست» و «فریدون رفت» که «هوشنگ» و «فریدون» مسندالیهند؛ زیرا بهوشنگ مهربانی و بفریدون رفتن اسناد داده شده است.

مهمترین نشانه‌های لفظی مسندالیه آنست که معمولاً با فعل خود مطابقه میکند[2]؛ مانند «فریدون رفت»، «شما رفتید»، «همه رفتند».

متمّم

متمّم، گروه اسمی یا اسمی است که معمولاً بوسیلهٔ حرف اضافه (متمّم‌ساز) چیزی بمعنای کلمهٔ دیگر میافزاید؛ یا نقص معنی آن را تکمیل میکند. مانند: او بخانه رفت، فرهاد بشهر اصفهان سفر کرد، کار در مدرسه، پر از آب.

بیشتر متمّمها از وابسته‌های افزاینده‌اند ولی بعضی از آنها مثل مفعول از وابسته‌های پردازنده و لازمند؛ یعنی وابسته‌ای که فعل بآن نیاز دارد.

متمّم اقسامی دارد که عبارتند از: ۱ـ متمم فعل ۲ـ متمم اسم ۳ـ متمم صفت ۴ـ متمم قید ۵ـ متمم صوت. اینک شرح هریک از اینها.

---

۱. اسم در این کتاب غالباً بمعنی گروه اسمی هم هست، ولی گاهی در کنار اسم، گروه اسمی نیز افزوده شده است.

۲. فعل با مسندالیه غیر ذیروح جمع ممکنست، مطابقت نکند؛ مانند: درختان سبز شد یا قلمها شکست.

متمم فعل

متمم فعل آنست که بوسیلهٔ حرف اضافه (متمّم‌ساز) چیزی بمعنای فعل بیفزاید، یا نقص معنی آن را کامل کند.

متمم فعل بردو قسمست: ۱ـ مفعول[1] ۲ـ متمم قیدی[2]

مفعول

مفعول اسم یا گروه اسمی یا جمله‌واره‌ایست که عمل فعل متعدی از فاعل بآن سرایت میکند و بدون آن معنی فعل متعدی ناتمامست، بنابراین از وابسته‌های پردازنده یا لازمست.

مفعول معمولاً با حروف اضافهٔ «را»، «به»، «از»، «برای» و... بفعل مربوط میگردد؛ مانند: هوشنگ را دیدم، کتاب را بفریدون سپردم، آن موضوع را از فرهاد پرسیدم.

مفعول بردو قسمست: ۱ـ صریح یا رائی ۲ـ غیرصریح یا غیررائی. در این باره پس از این سخن خواهیم گفت.

مفعول صریح برخی از فعلها، هم با «را» میآید مانند: «او را گفتم» و «او را پرسیدم» و هم با حروف اضافهٔ دیگر مثل: «باو گفتم» و «از او پرسیدم».

گاهی در قدیم مفعول رائی بی «را» و مفعول بائی با «را» میآمده است: تهمتن عنان اژدها را سپرد. یعنی: «تهمتن عنان را باژدها سپرد.»

حذف مفعول رائی: گاهی که مفعول فعل متعدی عام باشد نه مختصّ، فعل را بی‌مفعول میآورند:

بچنگ آر و با دیگران نوش کن نه بر قصهٔ این و آن گوش کن
خور و پوش و بخشا و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان
چو شور طرب در نهاد آمدش ز دهقان دوشینه یاد آمدش
بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پایتخت

(سعدی)

یادآوری: چنانکه دیدیم در فارسی مفعول بیواسطه نیست زیرا جز در مورد ضمایر متصل، «را» هم خود از حروف اضافه است بنابراین مفعولی که با آن میآید نیز مفعول

---

1. Object (e), Le complement d'object (f) 2. Le complement circonstanciel (f)

بواسطه است و ما بهتر است اینگونه مفعولها را بجای مفعول بیواسطه، **مفعول رائی یا مفعول صریح** بنامیم.

گاهی «را» حذف میشود، بخصوص در مورد مفعولهای نکره یا گروههای فعلی که از مفعول ساخته شده باشند؛ مثال: کتابی خریدم، کتاب خریدم.

اینک توضیح بیشتری دربارهٔ متمم و مفعول:

الف ـ دربارهٔ مفعول: مفعول امروز بر دو قسمست: صریح یا رائی و غیرصریح یا غیررائی یا متمم لازم.

امروز فعل متعدی نیز مثل مفعول بر دو قسمست: رائی و غیررائی. مفعول و فعل متعدی رائی آنست که بتواند با «را»ی مفعولی همراه باشد؛ مانند آنچه در مثالهای زیر میبینیم: غذا را خوردم یا غذائی خوردم، که «غذا» را مفعول رائی و «خوردم» را فعل متعدی رائی میگوئیم؛ زیرا میتواند با «را»ی مفعولی همراه باشد، خواه «را» در جمله ظاهر شود خواه نشود زیرا اگر هم «را» ظاهر نشود میتوان آنرا بکلام افزود؛ مثلاً در جمله‌های اخیر هر چند «غذائی» «را» ندارد ولی میتوان «رائی» بآنها اضافه کرد و گفت: «غذائی را خوردم». بنابراین مفعول صریح یا رائی میتواند هم بیواسطه باشد و هم بواسطه. وقتی «را»ی آن حذف شود، بیواسطه است و هنگامی که ظاهر شود بواسطه است. پس ما دو قسم مفعول صریح داریم:

۱ـ مفعول صریح بیواسطه یعنی بی «را» ۲ـ مفعول صریح بواسطه یعنی با «را».

از اینرو مفعول بیواسطه بآن معنی که در بعضی از دستورهای قدیم آمده است درست نیست؛ زیرا در آن کتابها نوشته شده است که «مفعول بیواسطه آنست که بدون واسطهٔ حرف اضافه بیاید» در حالیکه «را» خود حرف اضافه است ولی پیشینیان این را نمیدانسته‌اند[۱]. بنابراین «مفعول رائی» هم نوعی مفعول بواسطه است، زیرا یا «را» دارد که خود حرف اضافه است و یا میتواند «را» بگیرد و این «را» خود واسطهٔ متعدی کردنست.

اصطلاح بواسطه و بیواسطه یا مستقیم و غیرمستقیم ترجمهٔ غلط از زبان فرانسه و انگلیسی است، زیرا در آن زبانها مفعول بیواسطه یا مستقیم (direct) بمعنی واقعی آن

---

۱. بدستور پنج استاد و قریب نگاه کنید.

یعنی مفعولی که بدون واسطهٔ حرف اضافه بیاید وجود دارد ولی در فارسی بجز هنگام حذف «را» چنین مفعولی دیده نمیشود.

یادآوری ۱: «را» در این موارد اگر با «ی» نکره همراه نباشد، هم نشانهٔ معرفه است و هم نشانهٔ فعل متعدی.

یادآوری ۲: «را» وقتی با «ی» نکره توأم باشد، فقط نشانهٔ مفعولست نه معرفه بودن، مانند: کتابی را خریدم، پیراهنی را پوشیدم، قلمی را پیدا کردم.

بنابراین مفعول صریح بچهار صورت میتواند بیاید که در دو مورد با «را» و در دو مورد دیگر بدون آنست:

یکی با «را» و یاء نکره مانند: غذائی را خوردم

دیگر تنها با «را» مثل: غذا را خوردم

دیگر با «ی» و بدون «را» نظیر: غذائی خوردم

دیگر بدون «ی» و «را» مانند: غذا خوردم

که صورت اخیر بفعل مرکب و شبه‌مرکب نزدیکست. از این قبیلست: لباس پوشیدن، دست دادن، آب خوردن، کتاب خریدن و دهها مانند آن.

یادآوری ۳: مفعول صریح فعل «داشتن» معمولاً بدون «را» میآید مانند: «هوشنگ پول دارد» و «من کتاب دارم».

یادآوری ۴: ممکنست جمله‌واره‌ای جانشین مفعول صریح گردد و آن معمولاً با افعالیست که براحساس کردن، گفتن، شنیدن، دیدن، لمس کردن، فهمیدن، فرمان دادن، امر کردن و مثل آنها دلالت میکند مانند: گفتم که نرود، دیدم که بخانه میرود، فهمیدم که برنمیگردد، فرمان داد که باصفهان برود، که جمله‌واره‌های بعد از «که» در حکم مفعولند. زیرا مثلاً «فهمیدم که برنمیگردد» یعنی «من برنگشتن او را فهمیدم» برای اطلاع بیشتر از اینگونه مفعولهای جمله‌واره‌ای نگاه کنید به«جمله و تحول آن در زبان فارسی» از صفحهٔ ۳۵۴ ببعد.

ب ـ دربارهٔ فعل متعدی یک مفعولی و دو مفعولی: دیدیم امروز فعل متعدی رائی بر دو قسمست: یکی یک مفعولی؛ یعنی آنکه فقط یک مفعول صریح (رائی) دارد و معنیش با یک مفعول رائی تمام میشود و بمفعول غیرصریح (غیررائی) نیازمند نیست، مانند: دیدن وخوردن وخواندن. مثال: من برادرم رادیدم،اوغذایش راخورد،هوشنگ درسش را خواند.

دیگر دو مفعولی یا بیشتر؛ یعنی آنکه علاوه بر مفعول رائی، مفعول غیررائی (مفعول غیرصریح متمم لازم) هم دارد؛ یعنی بدو مفعول یا بیشتر محتاجست؛ مانند: دادن، گفتن، فروختن، نشان دادن، نمودن، گزارش دادن، درس دادن، نوشتن، شنیدن، تحویل دادن، ترجیح دادن، سپردن، گرفتن و نظایر آن. مثال: من شما را باو ترجیح میدهم، من کتابم را بفریدون سپردم، او قلمش را از من گرفت، که در این جمله‌ها وجود مفعولهای غیررائی «او» و «فریدون» و «من» لازمست.

مفعول غیررائی یا غیرصریح یا متمم لازم، گاهی جاندار است و مفعول رائی باو برمیگردد و گیرنده یا دهنده بحساب میآید، مانند: من کتاب را بفریدون سپردم (مفعول دوم گیرنده است)، من کتاب را از فرهاد گرفتم (مفعول دوم دهنده است).

یادآوری ۱: در قدیم گاهی جای دو مفعول را عوض میکرده‌اند و مفعول دوم را با «را» و جلوتر از مفعول اول قرار میداده‌اند و مفعول اول را با حرف اضافه دیگر و بعد از آن و بدون «را» میآورده‌اند مانند: «ترا تیشه دادم که هیزم بکن» و گاهی اصلاً بجای «به» یا «از» یا «برای»، «را» میآورده‌اند مانند: «ترا گفتم»، «او را پرسیدم» بجای «باو گفتم» و «از او پرسیدم». بنابراین در قدیم گاهی مفعول اول و دوم جای خود را عوض میکرده‌اند، چه از لحاظ همراهی آنها با «را» و «حرف اضافهٔ» دیگر و چه از نظر جای آنها در جمله.

یادآوری ۲: امروز نیز میتوان جای دو مفعول را عوض کرد بخصوص اگر «را» را حذف کنیم؛ مانند: «من بفریدون کتاب دادم»، «فرهاد از او دفتری خرید» و «هوشنگ بمن خودنویسی داد».

یادآوری ۳: مفعول غیررائی یا متمم لازم در بعضی از گروههای فعلی، در حقیقت متمم لازم جزء غیرفعلی (فعلیار) گروهست؛ زیرا بعضی از اسمها و صفتها دارای متمم لازمند مانند: آشتی با کسی و غیره. بنابراین آشتی دادن با کسی از این قبیلست.

برای آگاهی بیشتر دربارهٔ مفعولهای فعل نگاه کنید بکتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی»، نگارش نویسنده، صفحهٔ ۱۱۹ ببعد.

پ ـ متمم قیدی و اقسام آن: متمم قیدی[1] گروه اسمی یا اسمی است که بیاری حرف

---

1. Complément ciconstanciel

اضافه نقش قید را بازی کند؛ یعنی چیزی بر معنای فعل بیفزاید؛ بنابراین از وابسته‌های افزاینده است و تفاوت آن با مفعول تنها از لحاظ معنی است زیرا هر دو دارای حرف اضافه‌اند و اگر بخواهیم بشیوهٔ زبانشناسان ساختگرا، صورت و شکل زبان را اساس قرار دهیم مفعول را نیز باید از متمّمهای قیدی بشمار آوریم و یا متمّمهای قیدی را هم مفعول بنامیم بخصوص که معنی فعل بدون پاره‌ای از متممهای قیدی از قبیل بعضی متمّمهای مکانی نیز ناقص است. مثلاً جملهٔ «او رفت» بدون تعیین متمّم مکان آن کامل نیست و برای تکمیل آن باید بگوئیم «او بشیراز رفت».

متمّم قیدی با توجه بتعریف آن از گروههای قیدیست و تفاوت آن با قید در آنست که قید حرف اضافه ندارد مثال:

«هرگز او را ندیده‌ام» ولی متمّم قیدی حرف اضافه دارد مانند: «او را در دانشگاه دیده‌ام».

متمم‌های قیدی را مانند قیود میتوان از لحاظ معنی باقسامی تقسیم کرد از قبیل:

۱ـمکان مانند: من **در خانه** ماندم، او **بدانشگاه** رفت.

۲ـزمان مانند: گیاهان **در بهار** میرویند، **در پائیز** برگ درختان زرد میشود.

۳ـکیفیت وحالت: او **چون سایه** بدنبال من میآید، هوشنگ **در خوبی** نظیر ندارد، فرهاد موضوع را **با خشم** بوی گفت.

۴ـعلت: **از ترس** رنگش پرید، **بعلت بیماری**[1] بمدرسه نرفت.

۵ـمقصود: من **برای خرید** ببازار رفتم، او **بمنظور گردش** باصفهان سفر کرد.

۶ـابزار ووسیله: پسرم نامه‌اش را **با مداد** نوشت. من کتاب را **بوسیلهٔ برادرم** بآنجا فرستادم.

۷ـجنس: شمشیر **از آهن** ساخته میشود یعنی از جنس آهن.

۸ـموافقت: دنیا **بکام او** میگردد؛ یعنی موافق کام او.

۹ـتبرّک: **بنام خدا** کار خود را شروع میکنم یعنی بمبارکی نام خدا.

۱۰ـهمراهی: **با او** باصفهان رفتم یعنی همراه او.

۱۱ـسلب: **بی او** این کار را تمام کردم.

---

۱. بجای حرف اضافه ممکنست باگروههای حرف اضافه (مانند بعلت، بمنظور، دربارهٔ، از لحاظ) متمّم قیدی ساخت: من بمنظور تحصیل به‌فرنگ میروم.

۱۲ـاستثناء: همه آمدند مگر[1] احمد، همه جز فریدون با ما موافقند.

۱۳ـمقابله (بمعنی درمقابل): یک تار موی او را بعالمی نمیدهم.

اسمهائی که با حروف اضافه و گروههای حرف اضافه‌ای که[2] باین معانی باشند بیایند نیز متمم قیدیند؛ مثال: او بوسیلهٔ اتوبوس سفر کرد (متمم وسیله) یا او بعلت بیماری نیامد (متمم علت).

متمم کوتاه قیدی: گاهی بر اثر کثرت استعمال، حرف اضافهٔ (متمم‌ساز) متمم قیدی حذف میشود و این امر در مورد متمّمهای مکان و زمان و قیمت و مقدار بیشتر رخ میدهد مانند: «آنجا رفتم» یعنی «بآنجا رفتم» (مکان)، «آنجا نشستم» یعنی «در آنجا نشستم»، «دو فرسخ راه رفت»، «هر روز بر من سالی میگذشت»، «سال گذشته در فرنگ بودم» یعنی «در سال گذشته»، «دو ساعت آنجا ماند».

این گروههای قیدی هم بدون حرف اضافه آمده‌اند:

او دو تن گندم خرید. (مقدار و وزن)، این مداد صد تومان میارزد، او هزار تومان لباس خرید (قیمت)، او سه دفعه در روز غذا میخورد (زمان و تکرار) هوشنگ دو فرسخ راه رفت = دو فرسخ راه (مکان).

از آن جمله است این گروههای قیدی: روزی صد تومان یعنی صد تومان در روز، روزی دو دفعه یعنی دو دفعه در روز.

در نحو عربی معتقدند که در ظرف زمان و مکان «فی» مقدّر است ولی در فارسی چنانکه دیده میشود در اینگونه کلمات گاهی «در» (معادل فی) و گاهی «ب» مقدّر است.

اینگونه متممها را قید هم میتوان گرفت زیرا با تعریف قید منطبق میشوند امّا بهتر است آنها را متممهای قیدئی بگیریم که حرف اضافهٔ آنها حذف شده است.

متمم عامل: فاعل واقعی فعل مجهول گاهی در جمله ظاهر میشود و آن را میتوان

---

۱. جز، مگر، بجز و مانند آنها را میتوان حرف اضافه هم گرفت و آن در صورتیست که کلمهٔ بعد از آن را متمم فعل یا اسمهائی مانند «همه» بگیریم، ولی اگر مثلاً «فریدون» را همپایه (معطوف) «همه» بگیریم «جز» و امثال آنها پیوند (حرف ربط) بشمار میآیند. و همچنین است کلماتی مانند مخصوصاً، مثلاً، حتی (همه مخصوصاً هوشنگ... همه حتی فرهاد...). برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بکتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی»، مبحث پیوندهای تخصیص، ص ۳۸۹.

«مگر» اگر دو جمله‌واره را بهم ربط دهد پیوند (حرف ربط) است: «من بگردش نمیروم مگر تو هم بیائی».

۲. گروه حرف اضافه بیشتر از یک حرف اضافه و یک اسم و کسره ساخته میشود مانند بعلت، بمنظور، دربارهٔ.

«عامل» یا «متمم عامل» نامید مانند «سهراب بدست رستم کشته شد»، «این سخن بوسیلهٔ او گفته شد». که «رستم» در ژرف‌ساخت، فاعل واقعی[1] است ولی بصورت متمم قیدی یا متمم عامل یا عامل فعل در جمله ظاهر شده است.

متممِ عامل امروز بیشتر با گروههای بدستِ، بوسیلهٔ، از ناحیهٔ میآید. البته بعضی از عناصر یاد شده، متمم وسیله یا متممهای دیگر هم میسازند از این رو گاهی تشخیص متممِ عامل از متممهای دیگر مشکل میشود.

یادآوری: مفعول و متمم گاهی قید میگیرد؛ مثال: فقط در خانه، کاملاً در آنجا، منحصراً در آنجا: «فقط بخانه میرود»، «فقط باو اعتماد دارد».

ملاحظات تاریخی: در آثار قدیم علاوه بر متممهای زمان و مکان، متممهای قیدی دیگری هم بچشم میخورد که حرف اضافهٔ آنها حذف شده است؛ از این قبیلند: شتاب، نهفت، خفیه، سلامت، انصاف، عیان، سزا، جمله، هیچگونه، آنگونه، جملگی، اینسان و ملا بجای بشتاب، درنهفت، در خفیه، بسلامت، باانصاف، بعیان، در عیان، بسزا، برملا، بجملگی، بجمله، بهیچگونه؛ مثال در عبارت:

گذر کرد زان پس بکشتی بر آب — ز کشور بکشور برآمد **شتاب**
(فردوسی)

آن شغال رنگ‌رنگ آمد **نهفت** — بر بناگوش ملامتگر بگفت
(مولوی)

اگر **خفیه** ده دل بدست آوری — از آن به که صدره شبیخون بری
(بوستان)

خوش **سلامتشان** بساحل باز بر — ای رسیده دست تو در بحر و بر
(مولوی)

هین چرا کشتی بگو گاو مرا — ابله طرّار **انصاف** اندرا
(مولوی)

معشوق **عیان** میگذرد برتو ولیکن — اغیار همی بیند از آن بسته نقابست
(حافظ)

سر هفته شه خواند و بنشاستش — **سزا** خلعت و باره آراستش
(اسدی)

---

1. Sujet reel (f)

جوانی را به‌پیری چـون کـنم بـاز　　مـلا گـویم نـدارم در دل ایـن راز

(ویس و رامین)

در بسیاری از موارد حرف اضافهٔ این متممها حذف نشده است:

و رعیّت آنطرف بجملگی مطیع فرمان گشتند. (گلستان ص ۱۸)

اسب تـازی دو تک رود بشـتاب　　شـتر آهسـته مـیرود شب و روز

(سعدی)

مر این سه گـرانـمایه را درنـهفت　　بباید همی شـاهزاده سـه جـفت

(فردوسی)

آن شنیدی کـه شـاهدی بـنهفت　　با دل از دست رفـته‌ای مـیگفت

(سعدی)

همان دم که در خفیه این راز رفت　　حکایت بگـوش مـلک بـاز رفت

(سعدی)

اولش پـــوشیده بـاشد و آخـر آن　　غـافل و جـاهل بـبیند در عـیان

(مولوی)

تا هم‌امروز ببینی بعیان حور و بهشت　　همچنان نیز ببینی بعیان نارو جـحیم

(ناصر خسرو)

توضیح بیشتری دربارهٔ متمم عامل[1] با ملاحظات تاریخی

فعل مجهول گاهی با متممی همراهست که در اصل و در ژرف ساخت[2] سخن، فاعل و مسندالیه فعلست منتها بصورت متمم قیدی ظاهر میشود.

متمم عامل یا متمم فاعلی یا عامل آنست که کار بوسیلهٔ او یا بدست او یا از طریق او صورت میگیرد و در اینصورت جمله دارای سه عنصر میشود باین ترتیب:

نایب فاعل + متمم عامل + فعل مجهول

سیاوش + بدست افراسیاب + کشته شد

متمم عامل در اینگونه جمله‌ها از عناصر لازم نیست یعنی میتوان از آن صرفنظر کرد

1. L'agent de l'action (f) Complement d'agent (f)

2. Deep structure (e), Structure profonde (f)

و آن را در کلام نیاورد یعنی اگر بگوئیم «سیاوش کشته شد» نیز جملهٔ ما نقصی نخواهد داشت.

امروز متمم عامل با گروههای حرف اضافهٔ «بدست» و «بتوسط» و «از طریق» و «بوسیلهٔ» میآید مانند «سهراب بدست رستم (یا بوسیلهٔ رستم) کشته شد» ولی در قدیم متمم عامل با گروههای حرف اضافهٔ «از دست» و «بر دست» هم میآمده است؛ مثال:

«کشته شدن پلاشان از دست بیژن» (شاهنامه بروخیم، ج ۴، ص ۸۲۷).

«کشته شدن زریر، برادر گشتاسب، از دست بیدرفش» (همان، ج ۶، ص ۱۵۲۷)

چنینم نوشته بد اختر بسر   که من کشته گردم بدست پدر   (فردوسی)

«تا چهل مرد پهلوان بر دست وی کشته شد» (سمک عیار، جزء ۲، ج ۱، ۲۹۷)

«شاه‌نوش بردست عیاران ایران کشته شد» (دارابنامهٔ بیغمی، ج ۲، ص ۲۵۱)

سراسر از او بخت برگشته شد   بدست یکی بنده برکشته شد   (فردوسی)

یادآوریـ بنظر میرسد که «بوسیلهٔ» ترجمهٔ «by» انگلیسی یا «par» فرانسوی است که در آن زبانها با افعال مجهول بکار میروند.

تمرین: برای هریک از اقسام مفعولها و متممهای قیدی چند مثال بزنید.

متمّم اسم

متمم اسم، گروه اسمی یا اسمی است که بوسیلهٔ حرف اضافه معمولاً چیزی بر معنای اسم میافزاید، بنابراین بیشتر، از وابسته‌های افزاینده است. متمّم اسم بر دو قسمست: یکی مضاف‌الیه، دیگر شبه مضاف‌الیه.

مضاف‌الیه

مضاف‌الیه گروه اسمی یا اسمی است که پس از حرف اضافهٔ کسره بیاید مانند: کتاب تاریخ، دوست هوشنگ. مضاف‌الیه امروز بعد از مضاف میآید.

اسمی که مضاف‌الیه داشته باشد مضاف نام دارد و نسبت دادن مضاف‌الیه بمضاف اضافه نامیده میشود.

یادآوری: اگر مضاف‌الیه ضمیر غیرفاعلی مفرد باشد (ـَم، ـَت، ـَش)، کسرهٔ مضاف بر

اثر برخورد دو مصوت حذف میشود مانند: کتابم، کتابت، کتابش. ولی با ضمائر غیرفاعلیِ جمع، کسره باقی میماند؛ چون: کتابِمان، کتابِتان، کتابِشان.

ملاحظات تاریخی: در قدیم مضاف‌الیه پیش از اسم هم میآمده است در اینصورت معمولاً حرف اضافهٔ «را» پس از آن قرار میگرفته است:

دیده را فایده آنست که دلبر بیند ور نبیند چه بود فایده بینائی را (سعدی)

دیده را فایده = فایدهٔ دیده. امروز نیز در کلمات مرکب ممکنست کسره را حذف کرد و مضاف‌الیه را پیش از مضاف آورد مانند: مهمانخانه = خانهٔ مهمان.

اقسام اضافه: اضافه را از لحاظ معنائی میتوان به‌چند دسته عمده تقسیم کرد: یکی اضافهٔ اختصاصی است که شامل اضافهٔ ملکی و تخصیصی و اقترانی هم میشود، دیگر اضافهٔ بیانی که اضافهٔ تشبیهی و فاعلی و مفعولی و تأکیدی و اشتمالی را هم دربر میگیرد.

سوم اضافه تبعیضی که کسره آن به‌معنی «از» تبعیض است مانند: دو نفر آنها، کدامشان، هیچکدامشان، هر کدامشان، هرکدام آنها، هریکیشان به‌معنی دو نفر از آنها و کدامیک از آنها، چهار یک از سرمایه، دو سوم از کار و غیره. صفت عالی اگر به‌جای موصوف بنشیند و به‌متمم اضافه شود از این قبیل است. مانند بهترینِ مردان، بزرگ‌ترینِ دانشمندان یعنی بهترین نوع از مردان. بعضی متمم صفت عالی را موصوف آن فرض کرده‌اند.

چهارم اضافه تعظیمی یا اضافه احترامی: و آن اضافهٔ کلماتیست که برای احترام و تعظیم میآیند و به‌اسمهای خاص اضافه میشوند و این اسمها عبارتند از: آقا، خانم، جناب، حضرت، حضرت مستطاب، مرحوم و غیره. مثال: حضرت رئیس جمهوری، جناب آقای احمدی، خانم بهرامی، مرحومِ بهار، خان نایب.

در این نوع اضافه نیز مانند اضافه مشبه‌به به‌مشبه و برخلاف اضافه‌های دیگر فایدهٔ اضافه عاید مضاف‌الیه میگردد نه مضاف. زیرا در این نوع گروهها غرض اصلی مضاف‌الیه است نه مضاف. مثلاً در آقای احمدی مراد «احمدی» است نه «آقا» و در معنی برخلاف اضافه‌های دیگر، مضاف وابستهٔ مضاف‌الیه است نه برعکس. از این رو مضاف از لحاظ معنی وابسته پیشین یا بدل یا صفت مضاف‌الیه است ولی از نظر ساختمانی و صوری چنین نیست، به‌این سبب به‌آنها اضافه صوری یا اضافه بدلی نیز میتوان گفت.

در این قسم اضافه‌ها گاهی بیش از یک لفظ برای تعظیم میآید مانند «جناب آقای هورفر» و «حضرت آقای محمدی».

اینک بعضی از اقسام اضافه‌های بیانی که در دستورها به‌صورتی که ما آورده‌ایم به‌آنها اشاره نشده است:

۱ـ **اضافهٔ تأکیدی:** مانند خود من، خود او، خود شما یا خودم، خودت و یا شخص من، شخص ایشان. این نوع اضافه نیز از اقسام اضافه بیانی است زیرا مضاف‌الیه، جنس و نوع و خصوصیت مضاف را بیان مینماید و فایدهٔ اضافه به‌مضاف‌الیه برمیگردد.

۲ـ **اضافهٔ اشتمالی** یا اضافه بدلی که خود از اقسام اضافه‌های تأکیدی است مانند همهٔ آنها، هردو آنها، همه‌شون و هردوشون (در زبان گفتار)، تمام مردم، کلیه اموال او. در این دو نوع اضافه میتوان کسره را حذف کرد و جای اجزاء گروه را عوض نمود و گفت من خود، آنها همه، مردم همه، آنها هردو و غیره.

۳ـ **نوعی اضافهٔ توضیحی** مانند: شعر «عبادت بجز خدمت خلق نیست» از سعدیست و از این قبیل است غزل «زلف آشفته...» و مصراع «تو کز محنت دیگران بیغمی» و حکایت «گرگ و روباه» و غیره که عبارت «عبادت بجز خدمت خلق نیست» بدل «شعر» بشمار میرود و همچنین است در مثالهای دیگر. آنها را میتوان «اضافهٔ بدلی» یا نوعی اضافهٔ توضیحی دانست.

۴ـ **اضافهٔ فاعلی و مفعولی** و آن اضافهٔ مصدر و اسم مصدر و اسم معناست به‌فاعل یا مفعول معنوی آن، مانند: رفتن او (اضافه فاعلی)، دیدن دنیا (اضافه مفعولی) و همچنین نظیر: رفتار او، خوبی او، جواب من، پرسش او و غیره.

اضافه فاعلی و مفعولی را در نحو عربی اضافه لفظی میگویند.

۵ـ **اضافهٔ نَسَبی** را از اقسام اضافه‌های تخصیصی ذکر کرده‌اند مانند شاه قاجار، خان زند، نادرشاه افشار.

از انواع اضافه‌های نسبی که امروز بسیار رایج است اضافهٔ نام شخصی به‌نام خانوادگی است مانند احمد محمودی، علینقی وزیری، ابوالحسن صبا و غیره.

نوع اخیر را اضافه بدلی نیز میتوان نامید زیرا احمد و محمودی درواقع هردو یکی هستند بنابراین ما تاکنون سه قسم اضافه بدلی داشتیم که به‌همه آنها اشاره شد و در فرصت دیگر میتوان نامهای مناسبتری برای آنها یافت.

یادآوری ۱: شبه اضافه‌هائی را که با کسره میآیند میتوان اضافه متممی نامید و آنها را از اقسام اضافه بیانی شمرد مانند رفتنِ به‌خانه، فرارِ از مدرسه و غیره.

یادآوری ۲: اصولاً مضاف‌الیه و صفت و شبه مضاف‌الیه کارشان محدود کردن معنی کلمات و تبدیل کردن اجناس منطقی است به‌انواع، بنابراین همه اضافه‌ها را میتوان برگرداند به‌اضافه بیانی یا اضافه نوعی. مثلاً زنگ مدرسه و کتاب هوشنگ نوعی زنگ و نوعی کتابست.

یادآوری ۳: مضاف‌الیه بعضی از اسمهای معنی و اسمهای مصدری که بر مفاعله دلالت میکنند یا جمعست یا گروه اسمی عطفی که بر جمع دلالت میکند مانند: جنگ وحشیان، جدال حسن و حسین، مبارزهٔ فریدون و فرهاد، جنگ آلمان و فرانسه.

گاهی به‌جای واو عطف میتوان «با» آورد. در آن صورت گروه اسمی ما یک مضاف‌الیه و یک شبه مضاف‌الیه دارد مانند جنگ ژاپن با چین، جدال سعدی با مدعی.

یادآوری ۴: کسره، امروزه علاوه بر آنکه اسمی را مضافٌ‌الیه اسمی دیگر میکند این نقشها را نیز دارد:

۱- بر سر صفتهای عددی ترتیبی درمیآید و آنها را وابسته اسم میسازد مانند کتاب دوم و روز دیگر.

۲- بر سر صفات بیانی میآید و آنها را وابسته اسم میکند مانند کتاب خوب.

این مورد استعمال در قدیم گسترش بیشتری داشته و کسره بر سر صفات دیگر از قبیل صفات عددی اصلی، صفات مبهم چنین و چنان و چند هم میآمده است که بعد از این بآنها اشاره خواهد شد.

۳- بر سر اسم میآید و آنرا متمم صفت میسازد مانند گویای اسرار، خواهان تو، شایان توجه، قابلِ ملاحظه.

۴- بر سر اسمی که متمم صوتست میآید مانند وایِ من.

۵- بر سر کلماتی که تأکید کنندهٔ کلمات دیگرند درمیآید، بخصوص بر سر صفات و قیود؛ مانند «خوبِ خوب»، و «تنهایِ تنها».

۶- برای عطف صفات و قیود به‌هم، به‌جای واو بکار میرود مانند بچهٔ زرنگ باهوش چابک.

خداوند بخشندهٔ دستگیر کریم خطابخش پوزش‌پذیر (سعدی)

۷ـ بر سر موصوف صفت عالی هنگامی که جمع باشد میآید مانند بهترینِ مردم، بزرگترین دانشمندان.

۸ـ بر سر صفتی که خود وابسته صفتست درمیآید و گروه وصفی میسازد مانند آبیِ سیر، سبزِ کمرنگ، قرمزِ سیر، قرمزِ روشن، سبزِ مغز پستهای و غیره.

۹ـ گاهی بر سر شبه مضافالیه میآید مانند رفتنِ بهخانه، فرارِ از مدرسه و غیره.

اگر گروههائی مانند «آقای احمدی» و «حسن پیروزی» و «خود من» را هم بدل فرض کنیم باید بگوئیم این کسره، بین بدل و بدلدار نیز قرار میگیرد و بنابراین نشانه بدل نیز هست.

بهاین سبب کسره دارای کاربردهای متنوعیست و تنها نشانهٔ اضافه و اسم نیست بلکه بر سر بعضی از صفات و متممها و هستهها و کلمههای همسان نیز میآید. بر روی هم کسره گاهی برای وابستگی بکار میرود (برای مضافالیه، متمم صفت، شبه مضافالیه) و گاهی برای همسانی (برای عطف و تأکید) و گاهی بر سر هسته درمیآید (موصوف صفت عالی و بعضی از اضافههای تشبیهی و بدلی). آنجا که مضافالیه میسازد کسرهٔ اضافه است و آنجا که جز اینست و مضافالیه گونه بوجود میآورد، حاصل آن، پدید آمدن اضافه گونه است. کسره در بیشتر موارد برای وابستگی بکار میرود، بنابراین اغلب نشانه وابستگی است.

شبه مضافالیه

شبه مضافالیه گروه اسمی یا اسمی است که بوسیلهٔ حرف اضافهای غیر از کسره، باسم هستهٔ خود مربوط میشود مانند: **کار در مدرسه** و **کوشش برای صلح**، رفتن **بخانه**، مردن **از بیماری**. اسمی که شبه مضافالیه دارد شبه مضاف و ارتباط شبه مضاف و شبه مضافالیه را **شبه اضافه** مینامیم.

شبه مضاف بیشتر اسم معنی[1] و از جمله، مصدر و اسم مصدر است و شبه مضافالیه میتواند با کسره نیز همراه باشد یعنی کسره پیش از حرف اضافه دیگر بیاید. بخصوص در

۱. گاهی شبه مضاف، اسم معنی نیست از آن جمله است در این مثالها: سفیر ایران در چین، چای با قند، بعضی از مردم، یکی از بزرگان.

مصدرها؛ مثال: رفتنِ بخانه، آمدنِ از مدرسه، کار در اداره.

متمّم اسم، خواه مضاف‌الیه و خواه شبه مضاف‌الیه باشد معمولاً بعد از هستهٔ خود میآید مگر در وقتی که هسته مصدر باشد، آنگاه شبه مضاف‌الیه میتواند پیش از آن هم بیاید مانند: «رفتن بخانه» و «بخانه رفتن».

یادآوری: متممهای مصدر و اسم مصدر و اسمهای معنی که در حقیقت شبه فعلند (چه مضاف‌الیه و چه شبه مضاف‌الیه) میتوانند این حالات را برای هستهٔ خود داشته باشند:

الف: مسندالیهی؛ مانند: بزرگواری او، دانستن شما، رفتن ما.

ب: مفعولیت؛ مثل خوردن غذا (خوردن غذا را)، برای احوالپرسی ما آمد یعنی برای احوالپرسی از ما.

ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه　　زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

ج: متمم قیدی اعم از مکان و زمان و علت و مقصود و وسیله و غیره مانند:

مرگ از فقر (علت)، کار در مدرسه (مکان)، مسافرت در بهار (زمان)، کوشش برای صلح (مقصود)، کار با ماشین (ابزار) و جز اینها.

استاد ادیب طوسی که از دستوردانان متفکر و باذوق بود در این باره چنین مینویسد: «۱ـ عموم مصدرهای پارسی مانند فعل خود، فاعل و مفعول و قید میگیرند: سخن گفتن من، دیر آمدن او. ۲ـ مصدرهای افعال لازم مفعول صریح ندارد: دیر رسیدن شما، زود رفتن من. ۳ـ اسم مصدرها فقط فاعل میگیرند. مفعول و قید همیشه بر مصدر مقدمند و عموماً بر فاعل خود اضافه میشوند.» (دستور نوین ص ۱۰۲ و ۱۰۳).

حروف اضافه اگر باین معنیها بیایند بیشتر متمّم اسم میسازند:

الف: تبعیض؛ مانند: بعضی از مردم، یکی از دانشجویان، عده ای از مردم، هریک از شما، شبی از شبها، کدامیک از شاگردان، هرکدام از ما، یک سوم شما، چهار یک شما، نصف شما، نوعی از لباس، عده‌ای از دانشجویان.

ب: ترتیب؛ مانند «به»، «بر»، «در» در اینگونه ترکیبات: دمبدم، سال بسال، پدر بر پدر، باغ در باغ و «تا» و «اندر» در ترکیبات قدیم:

بداندیش گرسیوز بدگمان　　برشاه رفتی زمان تا زمان　　(فردوسی)

اینها ممکنست بدل بکلمهٔ مرکب گردند مانند دمبدم.

حرف اضافه بعضی از متممهای اسم حذف میشود مانند: همه عالم (بجای همهٔ عالم)، همه جا و همه کس (بجای همهٔ جاها و همهٔ کس‌ها)، بعضی مردم (بجای بعضی از مردم)، مشتی مردم (بجای مشتی از مردم).

در این حالت بعضی از دستورنویسان هستهٔ اینگونه متممها را صفت و متمم را موصوف آن شمرده‌اند. برای مثال «همه» را صفت «عالم» فرض کرده‌اند.

جمع و مفرد بودن شبه مضاف‌الیه: گاهی شبه مضاف‌الیه، بخصوص در مورد تبعیض، جمع میشود. مثل: بعضی از دانشجویان، یکی از کتابها.

حالت درگروههای شبه اضافی: گروه شبه اضافی (مجموعهٔ شبه مضاف و شبه مضاف‌الیه) ممکنست مسندالیه یا مکمل یا متمم یا حالات دیگر را داشته باشد.

مثال برای مسندالیه: **کار در مدرسه** مفید است.

مثال برای حالت مکملی: کار او **کوشش برای صلح** است.

یادآوری: ممکنست اسمی هم مضاف‌الیه داشته باشد و هم شبه مضاف‌الیه مثل: «کوشش مردم برای صلح» که در گروه یاد شده «مردم» فاعل و مضاف‌الیه و «برای صلح» شبه مضاف‌الیه است.

ممکنست اسمی چند شبه مضاف‌الیه داشته باشد بخصوص اگر مصدر باشد: دیدنِ او حسین را با حسن، کوشش برای صلح در جهان.

متمم لازم اسم: پاره‌ای از اسمها مانند برخی از فعلها و صفتها دارای متمم و شبه مضاف‌الیه لازمند یعنی معنیشان بدون آن متمّمها ناقص است. بنابراین میتوان آنها را اسم ناتمام شمرد.

اینگونه اسامی با فعلهائی که دارای متمم لازمند هم معنی و یا هم خانواده‌اند مانند: جنگیدن با و جنگ با، ترسیدن از و ترس از، معاشرت کردن با و معاشرت با.

ما در اینجا اسمهای لازم‌المتمم را برحسب حرف اضافه‌ای که با آنها میآید طبقه‌بندی میکنیم. اینگونه حرف اضافه‌ها عبارتند از:

با: «با» همراه اسمهای لازم‌المتمّمی که بر عمل دو جانبه (مفاعله) دلالت میکنند میآید؛ مانند: اختلاط با، ارتباط با، پیوند با، رابطه با، ترکیب با، مساعدت با، ملازمت با، تساوی با، اشتراک با، تعارض با، معارضه با، تعامل با، مقابله با، مغایرت با، انطباق با، همکاری با، همدستی با، همنشینی با، همداستانی با، همبستگی با، هماهنگی با،

آمیزش با، ائتلاف با، بازی با، پیمان با، تفاوت با، تفاهم با، توافق با، موافقت با، مبادله با، مبارزه با، جدال با، دوستی با، جنگ با، سازش با، گفتگو با، نبرد با، ستیز با، معامله با، عهد با، عادت با، عروسی با، کشمکش با، همکاری با، همدردی با، همراهی با، دشمنی با، آمیختگی با، بیگانگی با، برابری با، رزم با، انس با، ازدواج با، روبروکردن با، مبادله با، مواجهه با، آشنائی با، آشتی با.

در: استمرار در، اقامت در، تردید در، پافشاری در، تفکّر در، سکونت در، سکنی در، توفیق در، کامیابی در، تخصّص در، مطالعه در، موضعگیری در، نظارت در، نفوذ در، تأثیر در، مهارت در، شهرت در، اشتهار در، توطن در، غرق در، غرقه در، تجلّی در.

از: تقلید از، تنفّر از، بیزاری از، بی‌نصیبی از، بی‌بهرگی از، خوشحالی از، شادی از، عبارت از، دلتنگی از، رهائی از، نجات از، رضایت از، خرسندی از، رویگردانی از، گله از، یأس از، نومیدی از، تأسف از، بهت از، حیرت از، تحیّر از، تأثر از، حظّ از، لذت از، استدعا از، شعف از، نقل از، مواظبت از، مراقبت از، نگرانی از، عدم رضایت از، نفرت از، آگاهی از، برکناری از، برخورداری از، بی‌اطلاعی از، اطلاع از، مطالبه از، مفارقت از، دوری از، انفصال از، پرسش از، قاپیدن از، گرفتن از، استعفا از، اقتباس از، پریشانی از، تقاضا از، جدائی از، حکایت از، خریداری از، لبریز کردن از، ملالت از، وقوف از، اکتساب از، جلوگیری از، سرپیچی از، جستن از، جهش از، لرزش از، رخصت از، اجازه از، سؤال از، سود از، زیان از، ضرر از، منفعت از، فایده از، شکایت از، اطمینان از، فرار از، تعجب از، کندن از، شکر از، تشکر از، کراهت از، مطالبه از، نومیدی از، منع از، امتناع از، تقلید از، تمجید از، کناره‌جوئی از، بهره‌گیری از، انتقاد از، بازدید از، دیدار از، بدگوئی از، سرپیچیدن از، استنکاف از، یکی از، هریک از، بعضی از، هیچیک از.

«از» در این موارد بر مجاوزت و علّت و سلب و چیزهای دیگر دلالت میکند.

به: الحاح به، اصرار به، مراجعه به، پناه به، چسبیدن به، التماس به، انس به و انس با، الفت به و الفت با، حمل به، درس به، دستور به، معرفی به، تقدیم به، الحاق به، محکومیت به، وصل به، ورود به، وعده به، تعهّد به، اتکاء به، احتیاج به، نیاز به، اختصاص به، تخصیص به، نصیحت به، پند به، الصاق به، احترام به، اعتقاد به، امید به، تکلیف به، اعتماد به، حکومت به و حکومت بر، کمک به، لگد به، میل به، ضربه به، مساعدت به، مژده به، هدیه به، نگاه به، نظر به، صدمه به، یادآوری به، استشهاد به،

اعتیاد به، اطمینان به، التزام به، انتساب به، نسبت به، استناد به، وقوف به، واگذاری به، اظهار به، ابلاغ به، اخطار به، اعطا به، امر به، حرکت به، تبریک به، تسلیت به، تحویل به، تعلیم به، آموزش به، آلودگی به، بخشیدن به، دادن به، ترجیح به، محبّت به، انداختن به، افتادن به، شماتت به، سوگند به، کوفتن به، طمع به، ظلم به، ستم به، عادت به، عشق به، کینه به، اشاره به، ابتلاء به، چسباندن به.

بر: غلبه بر، کوفتن بر، تسلّط بر، برتری بر، حکومت بر، رشک بر، توکل بر، تأثیر بر، تکیه بر، تقدّم بر، نظارت بر، غلبه بر، وقوف بر، اعتماد بر، ترجیح بر، نظری بر.

برای: استخدام برای، استعمال برای، انتخاب برای، تحقیق برای، آمادگی برای، جستجو برای، جمع‌آوری برای، جمع کردن برای، طرح برای، حفظ کردن برای، مطرح کردن برای، تدریس برای، ضرر برای، کار برای، نوحه‌خوانی برای، برهان برای، دلیل برای، پول برای، کوشش برای.

بسوی: هدایت بسوی، پرواز بسوی، رفتن بسوی، آمدن بسوی.

دربارهٔ: تحقیق دربارهٔ، جستجو دربارهٔ، تعقل دربارهٔ، تفکّر دربارهٔ، فکر دربارهٔ.

گاهی یک متمم با دو حرف اضافه میآید؛ مانند:

«از» و «به»: اطمینان از و اطمینان به، شکایت از و شکایت به

به و بر: توکل به و توکل بر، حکومت به و حکومت بر، ریاست به و ریاست بر، تسلّط به و تسلّط بر، وقوف به و وقوف بر، غلبه به و غلبه بر.

تمرین: اسمهای لازم‌المتمم یاد شده را در عبارت بکار ببرید.

متمّم صفت

بعضی از صفتهای بیانی نیز مانند فعل و اسم و قید و صوت متمّم میگیرند.

متمّمهای صفت نظیر متمم اسم یا با کسره بآن مربوط میشوند مثل: نظیرتو، مشابه آن، منتظر خدمت، دارای دست، گویای اسرار، خواهان تو، نگهدار ایران و یا با حروف اضافهٔ دیگر مانند: بیخبر از همهٔ عالم، یا با هر دو مانند: مساویِ با او، مخالفِ با آن. بنابراین متمم صفت وقتی با حرف اضافه‌ای غیر از کسره بیاید، گاهی میتواند کسره هم داشته باشد.

اسمهائی که متمم صفت میشوند ممکنست این حالتها را داشته باشند:

۱ـ مفعولیت، اعم از مفعول رائی یا غیر رائی؛ مانند نگهدارندهٔ من یعنی مرا نگهدارنده (مفعول رائی).

فزایندهٔ باد آوردگاه   فشانندهٔ خون ز ابر سیاه

(فردوسی)

دلدادهٔ تو یعنی دلدادهٔ بتو، متوجه موضوع یعنی متوجه بموضوع، اختیارات اعطائی بنخست‌وزیر، خائن بوطن (مفعول غیررائی).

۲ـ متمم قیدی مانند بیقرار تو یعنی بیقرار برای تو (متمم مقصود)، دلخواه من (دلخواه از لحاظ من، کیفیت و تمیز)، بیقرار از غم (علت)، ساکنان حرم (مکان)، گرینده بنوروز (زمان). مثال از قدیم برای متمّم زمان و مکان:

الا ای ابر گرینده بنوروز   بیا گریه ز چشم من بیاموز

(ویس و رامین)

ای مرغ بدام دل گرفتار   باز آی که وقت آشیانست

(سعدی)

یادآوری ۱: صفت تفضیلی نیز متمّمی دارد که آن را مفضَّلٌ علیه می‌نامند مانند: بیشتر از فریدون، بیش از پیش.

یادآوری ۲: بسیاری از ترکیبهای عربی که در فارسی بعنوان صفت مرکب و گروه وصفی بکار میروند از صفتهای عربی و متمّم و متعلقات آن ساخته شده‌اند مانند: عظیم‌الشأن، واجدالشرایط، فارغ‌التحصیل، مجهول‌المکان، قابل انکار، غیرقابل انکار.

متمم صفت اگر بعد از کسره واقع شود همیشه پس از صفت است مانند «نویسندهٔ کتاب» و «رانندهٔ اتومبیل» ولی متممی که بعد از حروف اضافهٔ دیگر بیاید ممکنست هم پیش از صفت و هم پس از آن قرار گیرد مانند «از خود راضی» و «راضی از خود»، «بیخبر از همه جا» و «از همه جا بیخبر»، «بهتر از تو» و «از تو بهتر»؛ بنابراین چنین متمّمهائی از وابسته‌های گردانند یعنی هم میتوانند پیش از هسته بیایند و هم بعد از آن. این متممها اگر پیش از صفت قرار گیرند ممکنست با صفت خود بر روی هم یک صفت مرکب بسازند مانند «از خدا بیخبر» و «از خود راضی».

یادآوری ۳: صفت بواسطه و اسنادی بیشتر از صفت بیواسطه، متمم میگیرد؛ مثل: او

با جنگ مخالف بود.

چند متمم برای یک صفت: گاهی یک صفت بیش از یک متمم دارد مانند: دورتر از من بشما، نزدیکتر از من بشما.

دوست نزدیکتر از من بمن است وین عجب بین که من از وی دورم
(سعدی)

یادآوری ۴: حرف اضافهٔ متمم صفت، گاهی حذف میشود و صفت و متمم آن بدل بکلمهٔ مرکب میگردد؛ مانند صاحبخانه، قائم‌مقام، خودساخته، غذا خوردن، که بوده‌اند صاحبِ خانه، قائمِ مقام، بوسیلهٔ خودساخته و غذا را خوردن.

ملاحظات تاریخی: اینک چند مثال از صفتهای با متمّمی که در قدیم بعنوان قید بکار رفته‌اند:

چون بدامغان رسید خواجه بوسهل زوزنی آنجا پیش آمد، گریخته از **غزنین** (بیهقی).

غافلی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزانهٔ سلطان آباد کند بی‌خبر از **قول حکیمان** که گفته‌اند... (گلستان).

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست مست از می و میخواران از **نرگس مستش** مست
(حافظ)

دو درویش خراسانی ملازم صحبت **یکدیگر** سفر کردندی. (گلستان)

جهاندار طهمورث با فرین بیامد کمربستهٔ **رزم و کین**
(فردوسی)

فرستاده بمرو آمد نهانی شتاباتر ز **باد مهرگانی**
(ویس و رامین)

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را که کس مرغان وحشی را از **این** خوشتر نمیگیرد
(حافظ)

(در مثالهای بالا متمّم‌های قید با حروف سیاه مشخص شده‌اند).

متمم لازم صفت: بعضی از صفتها مانند پاره‌ای از فعلها و اسمها دارای متمم لازمند یعنی معنیِ این صفات بدون متممشان ناقص است. بنابراین میتوان آنها را صفت ناتمام شمرد.

این صفات گاهی با کسره میآیند و گاهی با حرف اضافه‌ای غیر از کسره.

ما در اینجا سیاهه‌ای از اینگونه صفتها را که دارای متمم لازمند، مینویسیم. آنها که با حرف اضافه‌ای غیر از کسره میآیند عبارتند از:

آماده، آراسته، آرزومند، آویزان، آورده، آموزنده، آگاه، آشنا، انباشته، آکنده، آزاد، آلوده، امیدوار، اعطائی، اشاره شده، آمیخته، افتاده، ایستاده، اندیشیده، باخبر، برکنار، برخوردار، بی‌اطّلاع، بیگانه، بی‌خبر، بالیده، برتر، برابر، غیر، بسته، بیقرار، بی‌نصیب، بی‌شکیب، بی‌بهره، برگشته، برخاسته، بیزار، برحذر، پشیمان، پنهان، پر، پرسش، پیوسته، پند گرفته، توانا، تحریک شده، توأم، ترسان، ترسیده، جدا، جوابگو، چکیده، چسبان، چسبیده، حاکی، حاکم، خوشبخت، خوشوقت، خوشبین، خسته، خزیده، خشنود، خواهشمند، خشمگین، خرسند، خوشحال، خالی، خلیده، خشم گرفته، خائن، خرامیده، دل نهاده، دل کنده، دخیل، دلداده، دل آزرده، دُور، دالّ، دلبسته، دقیق، دلتنگ، درمانده، دمیده، رنجور، رنجیده، رسیده، راحت، رها، راضی، روبرو، رویگردان، رُسته، رَسته، ساکن، ستیز، سازگار، سرگرم، سیر، سیراب، سوخته، زیان‌دیده، شبیه، شرمنده، شائق، شاد، شنیده، شسته، شهره، شاکی، شریک، عاشق، عاجز، علاقه‌مند، عاری، عبارت، عهد کرده، عهدبسته، غمگین، فرو کرده، قائل، قادر، قرین، کاشف، کتک‌خورده، گریخته، گرفتار، گله‌مند، گرویده، لازم، لبریز، مانده، ماهر، مایل، مأنوس، مأیوس، مؤتلف، مؤثر، مبتلا، مبذول، مبلغ، مبهوت، متأثّر، متأسّف، متبحّر، متحیّر، متجلّی، متصل، متحرک، متعهد، متفکّر، متشکر، مترادف، متعلّق، متضرّر، متفاوت، متناسب، متضاد، متقاضی، متمایز، متمایل، متنفّر، متّهم، متوکل، متنازع، متوطن، متکی، محفوظ، مجبور، محتاج، محترز، محدود، مخالف، مخلوط، مختصّ، مختار، مدّعی، مربوط، مرتبط، مرجّح، مروّج، مردد، مرکب، مستقرّ، مستفیض، مستظهر، مستدعی، مساعد، مساوی، مستعفی، مستقل، مسلّط، مسطور، مشابه، مشخّص، مشتاق، مشعوف، مشترک، مُصرّ، مشوّق، مشتمل، مشکوک، مشهور، مصمّم، مصلح، مصون، مُعارض، مصروف، مضطرّ، مطلِع، مطابق، معترف، مفتخر، مغایر، معترض، مفروض، معتاد، معلّم، مقدّم، مقرّ، معتمد، مقرون، مقابل، مقیّد، مقیم، مقلّد، مکتشف، مکتسب، مکلّف، ملزم، ملول، ملحق، ملازم، ملتزم، ممتاز، منتسب، منتظر، منحصر، مندرج، منزجر، منسوب، منطبق، منقول، منوط، موافق، موظّف، موقوف، موفق، مؤثّر، موکول، نومید، ناظر، نزدیک، نامزد، نگریسته، نیازمند، ناقد، نگهدار، نگران، ناراحت، واقف، وابسته،

واصل، وفادار، وادار، وارد، واگذار، همکار، همدست، هم‌صحبت، همدرد، هم‌آغوش، همبسته، همدرس، همزاد، همبستر، همراه، یادآور، یادگار.

مثال: آویزان از سقف، آشنا با ما.

بعضی از صفات یاد شده با دو حرف اضافه یا بیشتر میآیند؛ مانند «مساوی» که هم با کسره و هم با «با» میآید: «مساویِ دو» و «مساوی با دو» یا «آلوده» که هم با کسره و هم با «به» و هم با «با» همراهست و میگوئیم: «آلودهٔ منّت»، «آلوده بخاک» و «آلوده با خاک».

آلودهٔ منت کسان کم شو   تا یکشبه در وثاق تو نانست

(انوری)

اینک سیاهه‌ای از **صفتهائی که با کسره میآیند:**

آماده، آموزگار، آشنا، آلوده، آراسته، بیقرار، برابر، باعث، بانی، پر، چکیده، حاکم، خواستار، خواهان، خاص، خادم، دلداده، دلبسته، دوستدار، دارا، ذلیل شده، راجع، روبرو، سرگرم، سوخته، ساکن، مسبّب، شاهد، شایان، شبیه، شائق، شریک، شامل، شهره، شاگرد، صاحب، طالب، عاشق، عاقد، غیر، غیرقابل، فرستنده، فرموده، فزاینده، قائل، قابل، قادر، قرین، کاشف، کمک حال، گرفتار، مالک، مانند، مایل، مأمور، مبتلایِ، مبلّغ، متمایل، متقاضی، متوجه، متعرّض، مترصّد، متوطّن، متناسب، محتاج، محرّک، مخالف، مخصوص، مدرّس، مدّعی، مرادف، مربّی، مروّج، مستعدّ، مساوی، مسبّب، مشتاق، مشتمل، مشغول، مشوّق، مشابه، مصروف، مصمّم، مضطرب، مطابق، مطلع، معتقد، معارض، معلّم، معتمد، معاون، مغایر، مقابل، مقلّد، مکتشف، ملتزم، ملازم، منتظر، مناسب، منتقد، مواظب، موافق، مواجه، موجب، مؤتلف، میاندار، نیازمند، نگران، ناظر، ناقد، ناقل، نزدیک، نوشته، ناراحت، نگهدار، نظیر، نیازمند، واقف، ویژه، وارد، وابسته، هم‌آغوش، همانند، همدرس، همکلاس، همراه، همدست، همدرد، همبستر، همکار، همدست، هم‌صحبت، همبسته، همزاد، یادآور، یادگار.

مثال در عبارت:

آمادهٔ کار، آموزگار من، همدرس شبها، مخصوص بانوان و امثال آنها.

تمرین: صفتهای یاد شده را در عبارت با متمم بکار ببرید.

متمم قید

متمم قید نیز مانند متمم صفت است زیرا صفت و متمم آن میتوانند بصورت قید هم بکار روند، مانند: «او بیخبر از همه جا وارد شد»، «او بهتر از فریدون درس میخواند»، «من منتظر شما مینشینم». برای آگاهی بیشتر از متمم قید به‌متمم صفت نگاه کنید.

تمرین: صفتهای بالا را با متمم بصورت قید وگروه قیدی، در جمله بکار ببرید.

متمم صوت

صوت چون نقش فعل یا جمله را بازی میکند، مثل فعل گاهی متمم نیز میگیرد. مانند: سلام بر شما، فریاد از این مردم، آفرین بر تو، وای برمن.

شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف ناتمامت

***

یادآوری ۱: در پایان بحث متمّم، یادآوری این نکته مفید است که گاهی اسم متمّم‌دار خود حذف میشود و متمم جانشین آن میگردد مانند «رازی از دانشمندان بود» یعنی «یکی از دانشمندان»، «از آنها بما خبر دادند» یعنی «بعضی از آنها».

یادآوری ۲: ضمناً یادآوری این نکته نیز لازمست که متمم داشتن از ویژگیهای فعلست، بنابراین اسم، صفت، قید و صوت را از لحاظ متمم گرفتن میتوان شبه فعل نامید.

روشنگری

از حالات اسم روشنگری معدود است و آن اسم یا کلمهٔ دیگریست که معنی معدود را روشن میکند و اندازه یا ویژگیهای دیگر آن را مشخص میسازد و ابهامش را برطرف مینماید. از این رو میتوان آن را روشنگر معدود یا روشنگر نامید؛ مانند دو مثقال زعفران، دو دست لباس، دو خروار گندم.

بسیاری از روشنگرها واحدهای اندازه‌گیری هستند. مثل: من، خروار، کیلو، مثقال، وات، اُهم، سیر، متر، کیلومتر، مترمربع، متر مکعب. بعضی دیگر هم چنین نیستند مثل: قبضه، دست، فروند.

برای آگاهی بیشتر از روشنگر بمبحث «عدد اصلی» در صفحه‌های بعد نگاه کنید.

شبه بدل یا شاخص اسم

شاخص اسم یا شبه بدل یا شبه صفت، گروه اسمی یا اسمی است که بدون واسطه و درنگ بدلی همراه با اسم میآید و توضیحی دربارهٔ آن میدهد بدون آنکه صفت یا بدل باشد. اسم توضیح شده را «شبه بدل‌دار» یا «اسم مشخص» مینامیم، اسمهائی که شاخص دارند بیشتر اسم خاصند.

شبه بدلها و شاخصها عبارتند از:

آقا، میرزا، میر، شاه، مشهدی (مشتی، مشدی)، حاجی، سید، سردار، جان، خان، دکتر، مهندس، سلطان، کی، امام، خواجه، پروفسور، نایب، سرهنگ، استوار، سرلشکر، سپهبد، سرتیپ، عالیجناب، عالیجاه، شادروان، مرحوم. مانند: کریمخان، ملکشاه، شاه عباس، دکتر احمدی، عباس میرزا، برادر جان، حسن آقا.

اینها در معنی نوعی صفت و وابسته‌اند امّا از لحاظ ساختمان به‌بدل نزدیکند؛ زیرا اولاً کسره که بیشتر از همه علامت صفت است همراه آنها نیست و مانند بدل بیواسطه در کنار کلمهٔ قبل از خود قرار میگیرند، ثانیاً بیشتر با اسم خاص میآیند و بر لقب و غیره که از ویژگیهای بدلست دلالت میکنند ولی بررویهم جنبهٔ وابستگی آنها از جنبهٔ همسانیشان بیشتر است. با اینحال باید در این باره تحقیق بیشتری کرد.

یادآوری: بیشتر این کلمه‌ها هم پیش از اسم و هم بعد از آن قرار میگیرند و شبه صفت یا **شبه بدل پیشین** و پسین بوجود میآورند معهذا اینها را نمیتوان از وابسته‌های گردان دانست زیرا همهٔ آنها بدور یک اسم واحد نمیگردند مثلاً نمیتوان گفت خان کریم، و شاه نادر بلکه اینها فقط بر بعضی اسمها مقدم میشوند و بر پاره‌ای دیگر مؤخّر.

شاخص (شبه بدل) بر دو قسم است: ۱ـ پیشین؛ مانند: میرحسین، شاه عباس، مهندس امامی ۲ـ پسین؛ مثل عباس‌آقا، فریدون خان.

شاخص پیشین (شبه بدل پیشین): شاخصها و شبه بدلهای پیشین عبارتند از: دکتر، مهندس، خواجه، پروفسور، میر، نایب، استوار، سرلشکر، سپهبد، سرتیپ، سرهنگ، سردار، خداوندگار، امام، تمیسار، عالیجناب، حجةالاسلام، آیةالله، شادروان، مشهدی، حاجی، سید، آقا، کربلائی، امیر. مثال: دکتر ایرانپور، سرهنگ کی‌نیا، سرلشکر فزونی، سید احمد، مشهدی حسین، کیخسرو، کیقباد و غیره.

تا زمان قاجاریه اینگونه عناصر گاهی با عنصر بعد از خود در مفرد و جمع مطابقه میکرده‌اند؛ مثال:

«و عالیجاه بسطام خان چون وارد اصفهان شد عالیجاهان مرحومان محمدرشید خان و جهانگیر خان و پسر عالیجاه فتحعلی خان سردار افشار که کریمخان وکیل‌الدوله زند ایشان را از شیراز مرخص نمود...» (رستم‌التواریخ، ص ۱۴، چاپ اول، تصحیح محمد مشیری).

شبه‌بدل یاشاخص پسین: شاخص یا شبه بدل یا شبه صفت پسین آنست که پس از اسمی که تکیه و کسره ندارد میآید و توضیحی دربارهٔ آن میدهد.

شاخصهای پسین بیشتر همان شاخصهای پیشینند که بعد از اسم قرار میگیرند و عبارتند از: خان، شاه، آقا، جان، سلطان، کی، خواجه، بیگ، بیگم و مانند آنها. مثال: عباس خان، احمدشاه، حسین آقا، برادرجان، فاطمه سلطان، محمد بیگ، سکینه بیگم.

البته همهٔ شاخصهای پیشین شاخص پسین نمیشوند و شمار شبه بدلهای پیشین بیشتر از شاخصهای پسین است. نمونه شاخصهای پیشینی که پسین نمیشوند عبارتند از: دکتر، مهندس، سید، سردار، سرلشکر، عالیجناب، عالیجاه که نمیتوان گفت احمدی دکتر یا حسنی سرهنگ بجای دکتر احمدی یا سرهنگ حسنی.

یادآوری ۱: با بعضی از اسمهای خاص هم شاخص پیشین میآید و هم شاخص پسین مانند: آقا محمدخان، سُلطان ملکشاه.

با بعضی دیگر دو وابسته میآید مانند: شاه کیخسرو، دکتر مهندس هنرور، حاجی میرزا احمد، آقا سید مهدی (آسید مهدی).

که روزی نوآئین و جشنی نو است   شب زادن شاه کیخسرواست   (فردوسی)

برخی از این عناصر با هستهٔ خود یا باکلمه‌های دیگری ترکیب میشوند و اسم مرکب بوجود میآورند مانند: خوارزمشاه، میرزاآقاخان و حاجی میرزا آقاسی و غیره.

یادآوری ۲: ممکنست این کلمات را نه بدل و نه صفت گرفت بلکه بعضی از آنها بکلمهٔ مرکب بهتر میخورند؛ زیرا عناصر یاد شده اگر پیش از اسم درآیند تکیهٔ هجای آخر آنها خفیف میشود و اگر بعد از آن قرار گیرند تکیهٔ هجای آخرِ اسم تخفیف مییابد و این امر از خصوصیات کلمهٔ مرکب است نه بدل و صفت پسین و پیشین. بنابراین کلماتی که از این عناصر بوجود میآیند بیش از هر چیز بکلمات مرکب نزدیکند؛ باین سبب این

کلمات را نیز مانند واژه‌هائی از قبیل «صاحب» و «خانه» و «سرا» و «سر» (در ترکیباتی نظیر: صاحبخانه، مهمانخانه، دولتسرا، سرپاسبان) باید شمرد منتها کلمه‌های مورد بحث ما بیشتر با اسمهای خاص ترکیب میشوند بویژه که مرکب بودن بعضی از اینها مسلّم است. از آن جمله‌اند: میرزا آقا، میرزا آقاخان، صفی‌علیشاه.

منادا

منادا اسمیست که مورد ندا قرار گیرد و نشانهٔ لفظی آن صوت یا پسوند نداست. صوتهای ندا عبارتند از: ای، یا، ایا و پسوند ندا «ا» است مانند: ای مرد، خداوندا، یارب[1].

منادا امروز بیشتر بدون صوت یا پسوند ندا ولی با تکیه‌ای خاص بکار میرود مانند «احمد» بجای «ای احمد». «هوشنگ بیا» بجای «ای هوشنگ بیا».

در قدیم هم گاهی چنین کاربردهائی بوده است مثال:

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

که سعدی در بالا بمعنی ای سعدی است.

منادای بدل: منادا گاهی بدل برای اسم یا ضمیر است مانند: تو ای عزیز، شما ای مردم.

بعضی از سخنان خطابی از جمله دشنامها، منادا بشمار میروند؛ مانند: جان من، عزیزم، جان برادر، احمق، نادان، بیشرم، بدبخت، بیچاره: مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد، خودپسندی جان من برهان نادانی بود.

کسی ملامت وامق کند بنادانی عزیز من که ندیدست روی عذرا را (سعدی)

منادا در حقیقت و از لحاظ معنی متمم صوت نداست و اینکه آنرا جزء متممهای صوت نیاوردیم باین علت بود که پیش از آن حرف اضافه نیست؛ چه در تعریف متمم گفتیم «گروه اسمی یا اسمی است که با حرف اضافه‌ای بکلمهٔ دیگر مربوط میشود و چیزی بمعنی آن میافزاید».

حذف منادا: منادا گاهی حذف میشود مانند: «ای که» بجای ای آنکه یا ای کسی که:

---

۱. «ای» و پسوند «ا» همیشه علامت ندا نیستند و برای تأکید و تکثیر صوتهای دیگر هم بکار میروند مانند: ایدریغ، ای دریغا، ایوای.

ای که در نعمت و نازی، بجهان غرّه مباش   صبر کن کاین دو سه روزی بسرآید موعود
(سعدی)

حالت مکملی یا مسندی

اسم مسند یا مکمل، آنست که معنی فعل ناقص را تمام کند مانند: «منوچهر انسانست» که «َـ ست» فعل ناقص لازم و «انسان» مسند یا مکمل آنست، «من او را انسان پنداشتم» که «پنداشتم» فعل ناقص متعدی است و «انسان» مکمل آن. در این مثالها معنی «َـ ست» و «پنداشتم» که فعل ناقصند بدون «انسان» که اسم است نا تمام است.

یادآوری: مکملی از ویژگیهای صفتست و اسمها و گروهها یا کلمات دیگری هم که این حالت را پیدا میکنند، در حقیقت جانشین صفتند، از اینرو ما مکمل و اقسام فعل ناقص را در مبحث صفت بیانی شرح داده‌ایم. برای آگاهی بیشتر بآن بخش نگاه کنید.

حالت وابسته‌داری

در ذیل حالات اسم باید یادآوری کرد که وابسته داشتن اگر چه از حالات اسم نیست امّا از ویژگیهای نحوی آنست و میتوان آنرا **شبه حالت** نامید. چنانکه میدانیم اسم دو نوع وابسته دارد: یکی صفت، دیگر متمم و خواندیم که متمم اسم بر دو قسمست: مضاف‌الیه و شبه مضاف‌الیه و اسمی که صفت دارد، **موصوف** و آنکه دارای مضاف‌الیه است **مضاف** و اسمی که شبه مضاف‌الیه دارد **شبه مضاف** نامیده میشود، بنابراین وابسته‌داری یا شبه حالت برای اسم سه است: ۱ـ موصوفی، مانند: **مرد خوب** ۲ـ مضافی، مثل: **درس حساب** ۳ـ شبه مضافی، مانند: **کار در خانه**.

بین هر سه وابستهٔ اسم یعنی صفت و مضاف‌الیه و شبه مضاف‌الیه نیز مشابهت وجود دارد بخصوص بین صفت بیانی و مضاف‌الیه؛ زیرا اولاً هر دو پس از کسره میآیند، ثانیاً هردو اسم را مقید میکنند، زیرا در واقع مضاف‌الیه و شبه مضاف‌الیه در حکم متممهای صفت محذوفند مثلاً «کتاب احمد» یعنی «کتاب متعلق باحمد» و «کار در خانه» یعنی «کار مربوط به‌خانه».

اسمهای مشترک با کلمات دیگر

گاهی اسم نقش کلمات دیگر را هم بازی میکند و کلمهٔ مشترک محسوب میشود؛ از آن جمله است در این موارد:

۱ـ اسمهای مشترک با صفت: سلامت، تکمیل ۲ـ اسمهای مشترک با فعل: بازگشت، برگشت، برد، باخت ۳ـ اسمهای مشترک با صوت: افسوس، فریاد ۴ـ اسمهای مشترک با قید: امروز، اینجا.

حالت همسانی

حالت همسانی در اسم آنست که دو یا چند اسم در جمله دارای یک نقش دستوری باشند؛ یعنی اگر یکی فاعلست، همسان آن نیز فاعل باشد و اگر مفعولست، همسانش هم مفعول باشد.

همسانی در اسم خود بر چهار قسم است: ۱ـ همپایگی ۲ـ بدلی ۳ـ تأکیدی ۴ـ تفسیری. اینک شرح هر یک از اینها:

همپایگی: پیش از این دیدیم که همپایگی نوعی همسانیست که بوسیلهٔ پیوندهای (حروف ربط) همپایگی (از قبیل و، یا، چه... چه و غیره) بین کلمه‌ها و گروهها و جمله‌ها بوجود میآید بنابراین چنین رابطه‌ای میان اسمها نیز برقرار میگردد مثل «کاغذ و قلم و مداد را از روی میز برداشتم».

همپایگی اگر با حروف ربطی مانند «و» و «چه» ایجاد شود مجموعهٔ اسمهای همپایه در حکم جمعند، از همین رو اگر چنین همپایه‌هائی مسندالیه گردند بر طبق قاعدهٔ مطابقهٔ فعل و مسندالیه، فعلشان بصورت جمع میآید مانند: «چه فریدون چه هوشنگ چه فرهاد باینجا بیایند خوشحال میشوم» یا «پری و پروین و شهلا بدبیرستان رفته‌اند» یا «ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند». کلمات همپایه معمولاً پشت سر هم میآیند اما گاهی هم چنین نیست: من ماندم و او، «من ماندم و یاری دو» (بیهقی، ص ۲۰۲)، او مردی بزرگوار است و نجیب.

بدل: بدل، گروه اسمی یا اسمی است غیرمکرر و توأم با درنگی خاص که با اسم یا گروه اسمی دیگری بنام بدل‌دار (مبدل منه) دارای یک مرجع یا نقش دستوریست و

حذف آن خللی بساختمان جمله وارد نمیسازد مانند: «فردوسی سخنسرای بزرگ ایران»، «حافظ شاعر آسمانی».

برای آگاهی بیشتر از بدل نگاه کنید بکتاب «گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی» از نگارنده، مبحث «بدل و گروه اسمی بدلی» از ص ۲۲۹ ببعد.

تأکید: حالت تأکیدی در اسم و گروه اسمی آنست که گروه اسمی یا اسمی برای تقریر یا تأکید اسم یا گروه اسمی دیگر بیاید مانند: «فریدون فریدون را دیدم»، «هوشنگ خودش بمن گفت».

برای آگاهی بیشتر از تأکید نگاه کنید به«دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی»، مبحث تأکید و قصر در زبان فارسی، ص ۳۹۷ ببعد.

تفسیر: تفسیر اسم آنست که گروه اسمی یا اسمی را با گروه اسمی یا اسم دیگر معنی کنیم. نشانهٔ تفسیر امروز «یعنی» است. مانند: دشت یعنی صحرا وسیع است.

یادآوری: همپایگی و تأکید و تفسیر و بدل چنانکه دیدیم از حالاتیست که بین اسم و جمله‌واره و بسیاری از کلمات و عناصر دیگر از قبیل صفت، قید، فعل و صوت مشترک است.

ضمناً یادآوری این نکته نیز مفید است که بدل و تأکید از لحاظ معنی در مرز بین همسانی و وابستگی قرار دارند یعنی هم آنها را میتوان از همسانها شمرد و هم از وابسته‌ها زیرا مثلاً «برادر من» در جملهٔ «فریدون برادر من بسفر رفت» بصفت نزدیکست و همچنین است تأکید. باری اینها بمتمم و قید و صفت نزدیکند اما آنچه سبب میشود که آنها را در شمار وابسته‌ها و صفات نیاوردیم خالی بودنشان از نشانه‌های لفظی است. مثلاً وابسته‌ها بیشتر با حروف اضافه بهستهٔ خود مربوط میشوند در حالیکه در تأکید و بدل کمتر چنین چیزی صورت می‌گیرد. بهرحال در این باره باید بیشتر پژوهش کرد.

اسم از نظر معنی

اسم را از لحاظ معنی میتوان به‌اسم ذات (محسوس) و معنی (معقول) و بین‌بین تقسیم کرد.

اسمهای ذات: اسمهای ذات یعنی آنها که معمولاً بحواس ظاهر درمیآیند و وجودشان

قائم بخود است نه بغیر. اینها خود اقسامی دارند از این قبیل: مبصرات (دیـداری‌هـا)، ملموسات (پسودنیها)، مسموعات (شنیداریها)، چشیدنیها، بوئیدنیها. بنابراین اسمهای ذات عبارتند از: اسم جمادها، اسم جایها، اسمهای آلت، اسم گیاهان، اسم حیوانـات، اسم رنگها، اسم بویها، اسم مایعات، اسم غذاها، اسم لباسها و اسم آدمیان.

اقسام اسمهای معنا: اسم معنا یا اسم مجرد یا معقول آنست که وجودش وابسته بدیگری باشد و بحواس ظاهر درنیاید؛ مانند: کردار، دوستی.

مهمترین اسمهای معنا نام آواها و اسم الفاظ و مصدرها و اسمهای مصدرند.

نام آواها یعنی نام صداهای طبیعت و انسان و محیط اطراف انسان؛ مثل: خش‌خش، پچ‌پچ و شرشر.

مصدر یعنی آنکه بر کار یا حالت یا بودن یا شدن دلالت کند بدون قید زمان و نشانهٔ آن پسوند «ـَ ن» است مانند: بودن، شدن، اندیشیدن، آمدن، خوردن.

اسم مصدر: اسم مصدر یا حاصل مصدر کلمه‌ایست بجز مصدر که بر مـعنی مـصدر دلالت میکند که اقسام آن را در مبحث اسم معنی دیدیم.

اسم لفظ یعنی اسم یا عبارتی که نوع و نقش کلمات و عـبارات را بـیان مـیکند. مـثل «رفت» و «از» در این عبارت: «رفت» فعل و «از» حرفست.

بر روی هم اسمهای معنا بر این امور دلالت میکنند:

کیفیت، حالت، عواطف، عمل و کار، مقدار، ابهام، تعجب، علت، غایت، استفهام، اشاره، کوچکی، بزرگی، نفی.

بسیاری از اسمهای یاد شده مصدر یا اسم مصدرند. بنابراین اسمهای مصدر و مصدر گاهی بر کار و حالت و کیفیت و عواطف و مقدار هم دلالت میکنند.

مثال برای اسم مصدر و غیرمصدرِ کیفیت و حالت: انسانیت، بربریت، فهم، وجدان، شادی، خنده، ترس، وحشت، خوبی، بدی، ترحم، آرامش، سوز و گداز، جوش، دانش، دانائی، خرد، عقل، رنج، درد.

مثال برای اسم مصدر و غیر مصدرِ مقدار: اندازه، مقدار، مثقال، فراوانـی، کـثرت، کمیّت، عظمت.

یادآوری: بعضی از اسمهای مقدار بخصوص واحدهای اندازه‌گیری اسم معنا نیستند مانند: من، کیلومتر، ذرع، ارش، مثقال، خروار.

مثال برای اسمهای احساسات و عواطف: تعجب، تحسین، نفرین، افسوس، تبرّک، دعا، آرزو، سرزنش.

بسیاری از اینگونه اسامی با اسمهای کیفیت و حالت مشترکند.

تمرین: برای هریک از اقسام اسمهای یاد شده چند مثال بزنید.

اسمهای با نشانه و بی‌نشانه و اسمهای سماعی

بعضی از اسمهای یاد شده دارای نشانه‌های لفظیند از قبیل: پسوند و پیشوند و شبه پسوند و شبه پیشوند. از آن جمله‌اند اسمهای زمان و مکان و آلت و گیاه و مصدر که ما در اینجا توضیح مختصری دربارهٔ آنها میدهیم:

اسم مکان

اسم مکان برجا و مکان دلالت میکند و بر دو قسم است: با نشانه و بی‌نشانه.

اسمهای مکان با نشانه، با پسوندها و شبه پسوندها و شبه پیشوندها، مشخص میشوند:

پسوندهائی که بر مکان دلالت میکنند عبارتند از: ـِ ستان، زار، گاه، کده، ان، له، لاخ، وند، سار، ساره، بار، نا، سر، سیر، مان، ه، لان، دان. مثال: گلستان، دانشگاه، دانشکده، گیلان، دیلمان، سنگلاخ، چشمه‌سار، جویبار، نهاوند، کندوله، گرزمان، کشتمان، انجیره، سرخه، فراخنا، سردسیر، شیردان، قلمدان.

این شبه پسوندها نیز بر مکان دلالت میکنند: سرا، خانه، جا، کوی، محله؛ مثال: مهمانسرا، داروخانه، کُردکوی، کنار محلّه.

این شبه پیشوندها نیز بر مکان دلالت دارند: سر، سار، جلو، پیش، پس، پشت، عقب، بالا، کنار، پائین، زیر، مثل: بالاخانه، پشت در، زیرزمین، پستو.

اسم مکانهای قیاسی و وزن‌دار عربی که در فارسی بکار میروند جزء اسمهای مکان با نشانه‌اند و عبارتند از: مجلس، مشرق، مغرب، منشأ. برای آگاهی بیشتر از این گونه اسمهای مکان نگاه کنید به‌این نوشته‌ها: «عربی در فارسی»، ص ۴۰ و همین کتاب ص ۱۸۳

اسم مکان بی‌نشانه: اسمهای مکان ممکنست سماعی و بدون نشانهٔ لفظی باشند از آن

جمله‌اند: دشت، کوه، صحرا، خانه، حجره، جا.

اسم آلت (نام‌افزار)

اسم آلت یا نام‌افزار آنست که بر آلت و ابزار کار دلالت کند و بر دو قسمست: با نشانه و بی‌نشانه.

اسمهای آلت با نشانه، با این پسوندها و ادات مشخص میشوند: ه، رنجن، اورنجن، آورنجن، رنجن در پای اورنجن، پای رنجن (بمعنی خلخال)، ماله، رنده، استره، گیره.

شبه پسوندهای آلت عبارتند از: افزار و ابزار مانند: نوشت‌افزار، نرم‌افزار، سخت‌افزار.

اسم آلتهای عربئی که دارای وزنهای خاصی هستند، در فارسی از اسمهای آلتِ با نشانه بشمار میروند. وزنهای اسم آلت عربی عبارتند از: مِفْعَل و مِفْعَلَه و مِفعال؛ مثال: مقراض، مفتاح، مرآة، ملعقه (ملاقه)، ملحفه (ملافه).

اسم آلت بی‌نشانه: اسمهای آلت ممکنست بی‌نشانه و سماعی باشند مانند: تیشه، اره، تبر، گرز، شمشیر، کارد و چنگال.

اسم زمان

اسم زمان بر زمان دلالت میکند و بر دو قسمست: بی‌نشانه و بانشانه. اسم زمان بی‌نشانه و سماعی مانند: روز، ماه، سال، هفته، دقیقه، ثانیه و بسیاری دیگر.

اسم زمان با نشانه با این پسوندها و شبه پسوندها ساخته میشوند: گاه، ان، ستان، گه، گاهان.

گاه و گه: صبحگاه، شامگاه، دیرگاه، پگاه، بهارگاه، صبحگه، شامگه.

ـِستان: تابستان، زمستان.

گاهان و گهان: سحرگاهان، شامگاهان، سحرگهان، شامگهان.

دم: سپیده‌دم، صبحدم.

ان: بامدادان، بهاران، برگریزان.

اسم زمانهای عربئی که دارای وزنهای خاصی هستند در فارسی نیز اسم زمان با نشانه شمرده میشوند مانند: موعد.

برای آگاهی بیشتر از اسم زمان و مکان عربی نگاه کنید بکتاب «عربی در فارسی» از

نگارنده، ص ۴۰.

اسم مصدر

اسم مصدر دارای نشانه‌های بسیارست. از آن جمله‌اند این پسوندها: «ی»، ش، ه، ار، ا. مثال: بزرگی، کوشش، خنده، کردار، درازا.

همچنین با تخفیف «َـن» مصدری نیز اسم مصدر بوجود میآید؛ مثل: برد، باخت، رفت، آمد، برداشت، کاشت، کارکرد، عملکرد، بزرگداشت، گرامی‌داشت.

پاره‌ای از اینها حکم شبه پسوند را پیدا کرده‌اند.

بعضی از ریشه‌های مضارع هم معنی مصدری میدهند؛ مانند: سوز، گداز، جوش، دو، خواب، شتاب، خیز.

مصدرهای عربئی که در فارسی بکار میروند در حکم اسم مصدرند: نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۴ همین کتاب.

برای آگاهی بیشتر از اقسام اسم مصدر نگاه کنید به«اسم مصدر و حاصل مصدر» از استاد محمد معین و مبحث «اسمهای مشتق» همین کتاب.

اسمهای عمل و کار

اینگونه اسمها یکی از فراوانترین انواع اسم معنی و اسم مصدرند و مانند بسیاری از مصدرها و فعلها و اسم مصدرها، بر کار و عمل دلالت میکنند. از آن جمله‌اند: عمل، کار، رفتار، کردار، گفتار، خیز، دو، روش، پرتاب، برد، باخت، ساخت، احسان، نیکی، بدی، اقدام، کنش، قرائت، خواندن، گرفتن، پوشیدن، خواب، خوراک، کوشش، سوز، گداز، شتاب، کوفتن، بافت، ساختن، عقدکنان، گوسفندکشان.

اسمهای گیاهان

بیشتر نامهای گیاهان سماعی و بدون نشانه‌اند. زیرا نشانه‌های رستنیها در زبان فارسی فراوان نیست و تنها از آن میان «بن» و «گیاه» بنظر من رسیده است. مانند: سروبن، کدوبن، مهرگیاه.

اسمهای مبهم با نشانه

اسمهای مبهم و نکره دارای این نشانه‌های لفظی هستند: «ی» نکره، هیچ، هر؛ مثال:

کسی، یکی، دیگری، هرکسی، هیچکسی.
تمرین: برای هریک از اقسام اسمهای یاد شده چند مثال بنویسید.

اسم ظاهر و ضمیر

یکی از تقسیم‌بندیهای معنائی اسم، تقسیم آنست به‌اسم ظاهر و ضمیر.
ضمیر یا اسم جانشین اسمی است که برای رفع تکرار جانشین اسمی دیگر میشود که آنرا مرجع مینامند. بنابراین ضمیر را میتوان اسم جانشین نیز نامید؛ مانند: «فریدون بدانشگاه رفت، او آنجا بتحصیل پرداخت.» که «او» جانشین اسم ظاهر یعنی «فریدون» است.
یادآوری: دکتر خیامپور دستورنویس دقیق و مبتکر اسم را از نظر معنائی بشیوه‌ای ابتکاری تقسیم‌بندی کرده و در این باره چنین گفته است:
«اسم بر دو قسمست: صریح و کنایه. اسم صریح اسمی است که معنای آن بخودی خود آشکار باشد: رستم، اسب، دیوار و امثال آنها؛ و اسم کنایه اسمی است که معنای آن پوشیده است و جز بقرینه معلوم نمیگردد؛ مانند ضمیر که بوسیلهٔ مرجع معلوم میشود.» (دستور زبان فارسی، از دکتر خیامپور، ص ۳۱).
وی اسم کنایه را سه قسم دانسته و در آن زمینه چنین نوشته است: «اسم کنایه بر سه قسمست: ضمیر، مبهمات، اسم استفهام».
آن دانشور میگوید: «ضمیر اسم کنایه‌ایست که جای اسم صریحی را میگیرد و آن اسم صریح را مرجع آن ضمیر نامند؛ مانند: حسن علی را دید و مژده‌ای باو داد».
البته این تعریف هرچند مبتکرانه است و دربردارندهٔ نظریات تازه‌ایست ولی چندان دقیق نیست؛ زیرا اولاً ضمیر میتواند جانشین اسم مبهم هم بشود. مثال: «یکی فریاد میکرد، او میگفت اموال مرا بردند.» که «یکی» از اسمهای مبهمست و «او» جانشین آن گردیده است.
وانگهی بطوریکه نحونویسان عربی نوشته‌اند ضمیر از اسمهای معرفه است نه پوشیده و مبهم. بخصوص ضمایر اول شخص و دوم شخص. البته در ضمیر سوم شخص غایب نوعی پوشیدگی و ابهام وجود دارد ولی در ضمایر اول شخص (متکلم) و دوم شخص (مخاطب) نه.
امّا اگر اسمهای مبهم و استفهام را مانند فرنگیان و دکتر خانلری ضمیر نگیریم و

بشیوهٔ نحونویسان عربی آنها را اسم بشماریم علمی‌تر و با روح زبان فارسی سازگارتر است. در این مورد تقلید از فرنگیان و قائل شدن به‌ضمیر مبهم و اشاره و پرسشی مناسب نیست.

پس بهتر است بگوئیم اسم بر دو قسمست: صریح و مبهم. و ضمیر را از اسمهای مبهم و کنائی جدا سازیم.

اسم مبهم

اسم مبهم آنست که در معنی آن نوعی ابهام دیده شود. و بر سه قسمست: اسم مبهم پرسشی، اسم مبهم غیرپرسشی و اسم مبهم تعجبی.

اسم مبهم غیرپرسشی مانند: کس، کسی، دیگری، یکی، این و آن، هیچکدام، هیچیک، نوعی، قدری، کمی، هیچکس.

اسم مبهم پرسشی اسم مبهمی است که متضمّن پرسش نیز باشد مانند: که، چه، کجا، کی، چه وقت.

اسم مبهم تعجبی مثل: چها که نکردی! کارها کرد! چه کارها که نکرد!

اسم صریح

دکتر خیامپور اسمهای صریح را باین اقسام تقسیم کرده است:

۱ـ عام و خاص ۲ـ ذات و معنی ۳ـ جامد و مشتق ۴ـ بسیط و مرکب ۵ـ مفرد و جمع ۶ـ مصغّر.

البته باین تقسیم‌بندیها هرچند منسجم و عالمانه است، امّا انتقادهائی هم وارد است؛ برای مثال مفرد و جمع بودن اختصاصی به‌اسمهای صریح ندارد زیرا اسمهای مبهم نیز جمع میشوند و آنها نیز مفرد و جمع دارند؛ مانند: چه و چه‌ها، کس و کسان، دیگر و دیگران:

هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال   با که گویم که در این پرده چها می‌بینم

(حافظ)

برای آگاهی بیشتر از نظر دکتر خیامپور دربارهٔ اقسام اسم، نگاه کنید به «دستور زبان فارسی» نوشتهٔ آن استاد، ص ۳۱، چاپ کتابفروشی تهران، ۱۳۵۲.

ضمیر

ضمیر را برخی از دستورنویسان، بتقلید از دستورهای فرنگی کلمه‌ای جداگانه گرفته و بعضی دیگر آنرا جزء اسم شمرده‌اند، استاد قریب و همکارانشان آنرا از کنایات دانسته‌اند ولی ما هم مانند دکتر خیامپور آنرا از اقسام اسم گرفتیم و چنین تعریفش کردیم:

ضمیر اسمیست که جانشین اسم دیگر شود و تصریف گردد؛ یعنی بر اول شخص یا دوم شخص یا سوم شخص دلالت کند مانند «فرهاد را دیدم و با او سخن گفتم»، «فریدون مگر تو دیروز باداره نرفتی؟» که «او» جانشین «فرهاد» و «تو» جانشین «فریدون» است.

اسمی که ضمیر جانشین آن میشود **مرجع**[1] نام دارد مانند «فرهاد» و فریدون در مثالهای پیش. مرجع بویژه در ضمیرهای اول شخص و دوم شخص بقرینهٔ حالی حذف میشود مانند: من گفتم، تو گفتی، ما رفتیم.

اسمی که ضمیر نباشد **اسم ظاهر** نام دارد؛ مانند: باغ، فریدون، کار.

تفاوت اساسی ضمیر با اسم ظاهر در اینست که اسم ظاهر صرف نمیشود و فقط سوم شخص است. اما ضمیر صرف میشود و اول شخص و دوم شخص و سوم شخص دارد. فرق دیگر آنها در اینست که ضمیر بعضی از نشانه‌های اسم ظاهر را نمیگیرد مثلاً بضمیر معمولاً نشانهٔ جمع ملحق نمیشود و صفت اشاره و عددی و مبهم آن را مقید نمیکند، برای مثال نمیتوان گفت: منها، اوها، آن من، هرمن، ده او، چنین او.

ملاحظات تاریخی: در قدیم گاهی ضمیر نشانهٔ جمع هم میگرفته است مانند شمایان:

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید   همه گفتند صواب است صواب است صواب

(فرخی)

«خویش» که امروز جمع میشود و بصورت «خویشان» در میآید در این صورت دیگر ضمیر نیست، بلکه اسم است و بمعنی خویشاوند.

در زبان محاوره گاهی «ما» و «شما» را جمع میبندند و میگویند «ماها» و «شماها» که در اینصورت ضمیر در معنی ایهام دارد. ولی ضمیر بعضی دیگر از ویژگیهای اسم ظاهر را داراست از این قبیلست: داشتن حالت و گرفتن حرف اضافه و نشانهٔ وحدت و نکره؛

---

1. antécédent (f).

مانند با او، از من، مثل منی:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود　　　محکمتر از ایمان من ایمان نبود

(ابن سینا)

باین سبب ضمیر را میتوان نوعی اسم شمرد و آن را از اسمهائی دانست که جانشین اسم دیگر میشوند.

یادآوری: ضمیر از لحاظ معنی نوعی صفت جای موصوفست مثلاً «تو» یعنی «مخاطب» و «من» یعنی «گوینده» یا «نویسنده».

اقسام ضمیر

ضمیر بر دو قسمست یکی شخصی، دیگر مشترک.

ضمیر شخصی

آنست که شش صیغهٔ جداگانه برای اول شخص و دوم شخص و سوم شخص دارد و مفرد و جمع می‌شود و خود بر دو نوعست: گسسته (منفصل) و پیوسته (متصل).

ضمیرهای منفصل (گسسته)، عبارتند از: من، تو، او، ما، شما، ایشان[1].

---

۱. «این»، «آن»، «آنها»، «آنان»، «همه» و مانند آنها اگر دارای مرجع باشند میتوانند از ملحقات ضمیرهای سوم شخص بشمار آیند مانند «کتاب را برداشتم و آن را خواندم»، «شاگردان را دیدم، **آنها** بکلاس رفتند و **همه** بر جای خود نشستند». «هوشنگ و فرهاد بدیدن من آمدند، **با این** کتابی و **بآن** دفتری دادم»

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست　　　که بکام دل ما **آن** بشد و **این** آمد

(حافظ)

ولی «این»، «آن»، «آنها» و «آنان» اگر نقش اسم را بازی کنند امّا مرجع نداشته باشند صفت جای موصوفند نه ضمیر؛ مانند «**این** را بگیر» یعنی این قلم را، «**آن** را بخور» یعنی آن غذا را، «**آنهائی** که شب و روز با تو بودند حالا از تو روی برگردانده‌اند» یعنی «آن کسانی که»

کاش **آنان** که عیب من کردند　　　رویت ای دلستان بدیدندی

(سعدی)

«همه» نیز اگر مرجع نداشته باشد اسمست نه ضمیر زیرا صرف نمیشود مانند «همه آمدند» یعنی «همهٔ مردم».

صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم　　　همه دانند که در صحبت گل خاری هست

(سعدی)

گروهی مانند دکتر خانلری و پیراونش بعضی از این گونه کلمات را بتقلید از فرنگیان وقتی مرجع دارند ضمیر اشاره یا مبهم خوانده‌اند اما ما این کار را درست ندانستیم زیرا:

←

ضمایر منفصل میتوانند فاعل، مفعول، متمم قیدی، مضاف‌الیه، شبه مضافٌ‌الیه و متمّم صوت شوند و بدل، همپایه، تأکید و تفسیر داشته باشند مانند من رفتم، او را دیدم، با او سخن گفتم، کار من، صحبت با او، داد از تو، من و تو و هوشنگ باصفهان میرسیم، تو اینطور کردی، ما دانشجویان بگردش علمی میرویم.

ولی اینها مضاف‌الیه یا شبه مضاف‌الیه نمیتوانند داشته باشند و صفت هم بسختی میگیرند و چنانکه دیدیم صفات پیشین یعنی صفتهای اشاری و عددی و مبهم و تعجبی مطلقاً نمیتوانند داشته باشند، ولی گاهی صفت بیانی میگیرند؛ مانند «من بیچاره».

این ضمیرها میتوانند جمله‌وارهٔ وصفی هم بگیرند مانند «چرا با او که اینهمه بتو خدمت کرد چنین کردی».

ضمیر شخصی متصل بر دو قسمست: یکی فاعلی دیگر غیرفاعلی. ضمایر فاعلی که میتوان آنها را پسوندهای صرفی فاعلی هم نامید عبارتند از «ـَم» «ی»، «ـَد»، «یم»، «ید»، «ـَند» مانند رفتم، رفتی، میرود، رفتیم، رفتید، رفتند.

یادآوری: چنانکه میبینیم این ضمیرها یا پسوندها هنگام چسبیدن بفعل بدون «ا» نوشته میشوند.

ضمیرهای غیرفاعلی عبارتند از: ـَم، ـَت، ـَش، ـِ مان، ـِ تان، ـِ شان. اینها امروز بصفت و اسم و فعل و ضمیر و متمم فعل و فعلیار میچسبند. اگر به‌اسم یا صفت افزوده شوند مضاف‌الیهند مانند: کتابم یا کتاب سفیدم، خودم، از دستش داد. کسرهٔ اضافه هنگام چسبیدن بآنهائی که با مصوت «ـَ» آغاز میشوند (یعنی سه صیغهٔ مفرد) حذف میشوند. مانند کتابم، کتابت، کتابش یا کتاب سفیدش، امّا هنگام الحاق بآنهائی که با صامت یا کسره آغاز میشوند (یعنی سه صیغهٔ جمع) برجای میماند و کسرهٔ ضمیر حذف میگردد. مانند: کتابِمان، کتابِتان، کتابِشان.

این ضمایر اگر بفعل یا فعلیار یا مکمل بچسبند، مفعول رائیند مانند: «دیدمش» یعنی

← الف ـ این عناصر اول شخص و دوم شخص ندارند پس با تعریفی که ما از ضمیر کردیم منطبق نیستند.

ب ـ چنانکه دیدیم اینها همیشه مرجع ندارند یعنی گاهی اسم یا صفت جای موصوفند.

پ ـ «آن» و «آنها» و «آنان» وقتی هم مرجع داشته باشند گاهی جنبهٔ اشاری خود را از دست میدهند و بجای «او» یا «ایشان» بکار میروند مانند: «هوشنگ را دیدم و با آن صحبت کردم»، «شاگردان در مدرسه بودند آنها را به‌کلاس بردم».

او را دیدم، نصیحتش کن، خوشحالش ساز.

یادآوری ۱: در زبان محاوره اینها بحرف اضافه هم میچسبند مانند: برایم کاغذ بخر، درش فکر کن[۱].

یادآوری ۲: در پاره‌ای لهجه‌ها از جمله گویش ملایری ضمیرهای مفرد مکسور تلفظ میشوند مانند: کتابِم، کتابِت.

یادآوری ۳: ضمایر پیوسته را میتوان در شمار ضمیمه‌ها (پاره کلمه‌ها) نیز آورد زیرا بتنهائی بکار نمیروند.

ضمیر مشترک:

ضمیر مشترک آنست که برای شش صیغه تنها یک لفظ مشترک دارد و آن خود و خویش و خویشتن[۲] است مانند: من خود رفتم، تو خود رفتی و...، من ببرادر خویش نامه نوشتم.

یادآوری ۱: در زبان محاوره برای تأکید و تقویت «خود» ضمیرهای متصل غیرفاعلی بآن میچسبد مانند: خودم، خودت، خودش، خودمان، خودتان، خودشان. صورت اخیر (خودم، خودت...) را دیگر نمیتوان ضمیر مشترک نامید، زیرا در این حال لفظ مشترکی در کار نیست و برای هر صیغه کلمهٔ جداگانه‌ای داریم.

یادآوری ۲: این ضمیرها گاهی برای تأکید کلمهٔ دیگر بکار میروند مانند: من خودم

---

۱. در قدیم هم گاهی این ضمیرها بحرف اضافه میچسبیده‌اند اما بندرت: «از کلنجری خوشه‌ای پنج من و هر دانه‌ای پنج در مسنگ بیاید، سیاه چون قیر، شیرین چون شکر و **ازش** بسیار بتوان خورد» (چهار مقاله صفحه ۵۱، بکوشش دکتر معین). درگذشته ضمایر پیوسته علاوه بر اسم و فعل و صفت، بقید و حرف ربط و ضمیر متصل نیز میچسبیده‌اند مثال برای الحاق بحرف ربط:

که رستم منم **کم** مماناد نام — نشیناد بر ماتمم پور سام
(فردوسی)

مثال برای چسبیدن بقید:

گرچه میگفت که **زارت** بکشم میدیدم — که **نهانش** نظری با من دلسوخته بود
(حافظ)

مثال برای چسبیدن بضمیر منفصل:

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد — گفتا اگر بدانی هم **اوت** رهبر آید
(حافظ)

۲. خویش امروز کمتر بکار میرود و خویشتن معمولاً در شعر میآید مانند: «من خود بچشم **خویشتن** دیدم که جانم میرود» (سعدی).

گفتم، او خودش نامه نوشت. در زبان محاوره این تأکید بصورت پیش آوردن «خود» و الحاق «ـِ» بآخر آن صورت میگیرد مانند: «خودِ او میگفت».

ضمیرهای مشترک، بسیاری از حالات اسم را میگیرند مانند: او **خود** را در آینه میبیند (مفعول)، با **خود** گفتم که... (متمم)، کتاب خود (مضاف‌الیه)، غافل از خود (متمم صفت)، پرسش از خود (شبه مضاف‌الیه)، آفرین بر خودت (متمم صوت)، اگر با فریدون کار دارید خودش پیش شما میآید (مسندالیه).

اینها منادی و موصوف و مضاف و شبه مضاف نمیشوند.

یادآوری: ضمیر متصل گاهی جانشین اسم ظاهر میشود مانند: دستش را گرفتم. و گاهی جانشین ضمیر؛ مثل: «من پایم را گرفتم» بجای «من پای خودم را گرفتم».

ترکیب و اشتقاق با ضمایر

ضمیرها گاهی پسوند میگیرند مانند منی، مائی: مائی و منی را از سر بدر کن.

خسرو تو برون کن ز سر این کبر و منی را — دیدی که منی کرد عقابی چه بر او خاست

(ناصر خسرو)

در قدیم اینها گاهی «ی» نکره هم میگرفته‌اند مانند: «در محفل خود راه مده همچو **منی** را»، «کفر چو **منی** گزاف و آسان نبود».

ضمیرهای مشترک با کلمات دیگر ترکیب میشوند و کلمهٔ مرکّب میسازند مانند: بیخود، از خودراضی، خودستا، خودنویس.

یادآوری ۱: در قدیم «بخویش» و «بخود» بمعنی باختیار خود و «بیخویش» بمعنی «بیخود» بکار رفته است:

حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود — ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

بکوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم — که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد

(حافظ)

پیشوایانی که در پیش آمدند — پیش او از خویش بیخویش آمدند

(منطقُ‌الطیر)

یادآوری ۲: در پاره‌ای از جمله‌های عاطفی، ضمیر بعد از کلمهٔ احساسی بوضع خاصی بکار میرود مانند: خوشبخت تو که نماندی، بیچاره او که آنجا ماند.

یادآوری ۳: ضمایر متصل غیرفاعلی در زبان محاوره به: خود، همه، پاک، آنها، هردو، هرسه، هریک، هرکدام، هیچکدام و همانندهای آن میچسبند و برای تأکید بکار میروند؛ مثال: آنها همه‌شون آمدند، هردوشون رفتند، خودم رفتم، هرکدامشون بیایند کافیست.

ضمیرهای احترامی

در زبان مؤدبانه و احترامی گاهی کلمات و فعلها و ضمیرهای احترامی یا مؤدبانه خاصی بکار میرود مانند: «فرمودند» بجای گفت، «صرف کردند» بجای خورد.

ضمیرهای احترامی برای اشخاص مختلف باین شرحند:

الف: بنده، اینجانب، مخلص، ارادتمند، چاکر، خانه‌زاد، غلام، غلام خانه‌زاد، فدوی، دعاگو، حقیر، احقر، کمینه، کمترین، این کمترین، نگارنده، نویسنده، جان‌نثار، این طالب حق، این مخلص و غیره برای اول شخص مفرد که بجای «من» بکار میروند. فعلی که با این عناصر میآید ممکنست سوّم شخص مفرد باشد مانند: «اینجانب باطلاع میرساند» و ممکنست اول شخص مفرد باشد مثل: «این غلام اگر عود و صندل باشم...» (قائمقام فراهانی).

ب: مشارالیه، مومی‌الیه، معظم‌له، معظم‌لها، معزی‌الیه، معزی‌الیها، جناب معظم، جنابشان، حضرتشان، انور، جناب معظم‌له، نامبرده و غیره برای سوم شخص مفرد و بجای «او».

پ: شما، جنابعالی، جناب ایشان، حضرتعالی، مبارک، حضرت مستطاب عالی، آن جناب، آن حضرت، همایون (برای شاه)، سرکار، سرکار علیه، سرکار عالی و غیره برای دوم شخص مفرد و بجای «تو».

«مبارک» و «انور» بجای ضمیر مشترک نیز بکار میروند مانند «دست مبارک را تکان داد» یعنی دست خود را تکان داد.

اینک مثال در جمله: «ملک‌زاده اعظم نائب‌السلطنه، تلگرافی باعلیحضرت شهریاری مخابره شده از لحاظ انور بگذرانید» (از نامهٔ آیة‌الله شیرازی بنائب‌السلطنه).

«احقر رضا نمیدهد این امور که مفاسد آن در اعصار لاحقه دامنگیر ملت و دولت و دینست اجرا گردد» (از نامهٔ میرزای شیرازی بناصرالدین شاه).

«این غلام بنفس خویش از مشت خاک و خار و خاشاک نابودتر و بی‌وجودتر است»

(از منشآت قائم‌مقام).

«در آن زمان این طالب حق هفده ساله بودم» (رستم التواریخ، ص ۱۸، بکوشش محمد مشیری).

«این طالب حق باخلاص مطلق رستم‌الحکماء...» (رستم‌التواریخ، ص ۱۱).

«اتفاقاً در آن وقت این مخلص هم آلات حرب سراپا پوشیده...» (رستم‌التواریخ، ص ۳۶).

از نظر گرفتن حالت

- ضمیر
  - ۱ـ شخصی
    - متصل
      - ۱ـ فاعلی: رفتم (ـَم)
      - ۲ـ غیرفاعلی: کتابم (ـَم)
    - منفصل: من
  - ۲ـ مشترک
    - ۱ـ مفعولی: او خود را در آینه دید:
    - ۲ـ متمم قیدی: جرف زدن با خود
    - ۳ـ مضاف‌الیه: کتاب خودم
    - ۴ـ شبه مضاف‌الیه: کار برای خود
    - ۵ـ مسندالیه: او خود رفت.
    - ۶ـ متمم صوت: آفرین بر خودت
    - ۷ـ متمم صفت: بیزار از خویش

- ۱ـ مسندالیهی: من رفتم.
- ۲ـ مفعول: او را دیدم.
- ۳ـ متمم قیدی: با او سخن گفتم
- ۴ـ مضاف‌الیه: کتابم، کتاب من
- ۵ـ شبه مضاف‌الیه: کار برای ما
- ۶ـ متمم صوت: وای بر من

اسم و اقسام آن

- ۱ـ عام: انسان
- ۲ـ خاص: سهراب

- ۱ـ ذات: درخت
- ۲ـ معنی: دانش

- ۱ـ مفرد: مرد
- ۲ـ جمع: مردان

- ۱ـ اسم صریح: روز
- ۲ـ اسم مبهم: کسی

- ۱ـ اسم ظاهر: کوه
- ۲ـ ضمیر: من

- ۱ـ معرفه: رستم
- ۲ـ نکره: مردی

- ۱ـ بسیط: پدر
- ۲ـ غیربسیط
  - ۱ـ مشتق: دانا
  - ۲ـ مرکب: گلاب

از نظر معنی

- ۱ـ مکان: گلستان
- ۲ـ زمان: روز
- ۳ـ آلت: رنده
- ۴ـ مصدر: رفتن
- ۵ـ اسم مصدر: کوشش
- ۶ـ کیفیت و حالت: انسانیت
- ۷ـ مقدار: خروار

از نظر حالت

- ۱ـ مسندالیهی: فریدون بسفر رفت
- ۲ـ متممی
  - ۱ـ متمم فعل
    - مفعول: او را دیدم
    - متمم قیدی: او در خانه ماند
  - ۲ـ متمم اسم
    - مضاف‌الیه: کتاب تاریخ
    - شبه مضافٌ‌الیه: کوشش برای صلح
  - ۳ـ متمم صفت: لبریز ازشوق
  - ۴ـ متمم قید: بیخبر از همه جا
  - ۵ـ متمم صوت: سلام بر شما
- ۳ـ منادا: ای مرد
- ۴ـ روشنگری: دو جلد کتاب
- ۵ـ شاخصی: عباس آقا
- ۶ـ مسندی (مکمّلی): این منوچهر است.
- ۷ـ همسانی
  - ۱ـ بدلی: برادر من، هوشنگ
  - ۲ـ همپایگی: فریدون و هوشنگ
  - ۳ـ تأکیدی: بهرام بهرام
  - ۴ـ تفسیری: شجر یعنی درخت

از نظر وابسته‌داری و شبه حالت

- ۱ـ موصوفی: مرد خوب
- ۲ـ مضافی: درس حساب
- ۳ـ شبه مضافی: کار در خانه

فصل دوم
صفت و گروه وصفی

تعریف: صفت کلمه‌ایست غیر از اسم که همراه اسم یا گروه اسمی می‌آید و معنیِ آن را مقید میکند و توضیحی دربارهٔ آن میدهد. مانند: این کتاب، کار بسیار، کدام کتاب؟

اقسام صفت: صفت از نظر معنی بر چهار قسمست: ۱ـ بیانی، ۲ـ عددی ۳ـ اشاره ۴ـ مبهم. اسمی که صفت دارد موصوف نامیده میشود.

صفت بیانی

صفت بیانی یا صفت اصلی آنست که ویژگیهائی از قبیل چگونگی، حالت، مقدار، زمان، مکان، شمار و وضع موصوف را بیان کند، بنابراین از لحاظ معنی خود باین اقسام تقسیم میشود:

۱ـ مکان؛ مانند: «دور»، «نزدیک»، «پس»، «عقب»، «جلو»، «درون»، «بیرون»، «پشت سر»، «مقابل»، «روبرو»، «داخل»، «خارج» و همانند آنها؛ مثال در کلام: «راه دور»، «دست پیش»، «ردیف عقب»، «صف جلو».

۲ـ زمان؛ مثل: «پیش»، «پس»، «جلو»، «نزدیک»، «قبل»، «بعد»، «ناگهانی»، «فوری» و نظیر آنها: «هفتهٔ پیش»، «روز جلوتر»، «آیندهٔ نزدیک».

۳ـ مقدار؛ مانند: «کم»، «بسیار»، «فراوان»، «اندک»، «باندازه»، «بی نهایت»، «کامل»، «پر»، «محدود» مثال در کلام: «کار بسیار»، «لفظ کم».

بیا و حال اهل درد بشنو   بلفظ اندک و معنیّ بسیار   (حافظ)

۴ـ چگونگی و حالت؛ مثل: «خندان»، «خوب»، «بد»، «عاقلانه»، «دیوانه‌وار»، که خود بفاعلی، مفعولی، نسبی، تشبیهی و مانند آنها تقسیم میشود. صفات چگونگی و حالت،

کثیرترین و مهمترین دستهٔ صفات بیانیند.

الف ـ صفت فاعلی یا صفت حال و آینده: برکنندهٔ کار دلالت میکند و دارای ساختمانهای خاصیست؛ مانند: «نویسنده»، «آفریننده»، «گریان»، «دانا»، «نگهبان»، «ستمگر»، «آموزگار»، «کودتاچی». این قسم صفتها بر حال یا آینده یا مبالغه (ستمگر) یا صفاتِ ثابت (صفت مشبهه) دلالت مینمایند.

ب ـ صفت مفعولی یا صفت گذشته: این صفتها اگر از فعل متعدّی بیایند هم بر مفعولیت و هم بر گذشته یعنی بر کاری که در گذشته بر موصوف واقع شده است دلالت میکنند و معمولاً از مادهٔ فعل ماضی و پسوند «ه» ساخته میشوند. باین علت در زبانهای فرنگی آنها را صفتهای فعلی گذشته[1] مینامند. مثال: «کشته»، «دیده»، «خورده».

این صفتها اگر از فعل لازم بیایند بر مفعولیت دلالت ندارند زیرا فعل لازم مفعول نمیخواهد و تنها صفت گذشته‌اند و اطلاق صفت مفعولی بر آنها درست نیست، مانند: «نشسته»، «رفته»، «آمده».

پ ـ صفت نسبی که بر ملیّت، مذهب، منشأ، پیشه، خاندان دلالت مینماید و بیشتر با پسوند «ی» و عناصر دیگر ساخته میشود، مانند: ارمنی (مذهب)، کتابی (شغل)، ایرانی (ملیّت)، تهرانی (منشأ)، بازرگان، سیمین، سیمینه.

ت ـ رنگ مثل: «سبز»، «سرخ»، «آبی»، «سیاه»، «کبود».

ث ـ شکل مانند: «مربع»، «سه‌گوش»، «چهارگوش»، «بلند»، «کوتاه».

ج ـ صفت تشبیهی که بر همانندی دلالت میکند و معمولاً با پسوندهای مشابهت و ترکیبهای تشبیهی بوجود میآید مانند: «گلگون»، «مهوش»، «پریچهر»، «سرو قد».

۵ـ صفتها و قیدهای حصری: بعضی کلمه‌ها بخصوص برخی صفتها و قیدها بر انحصار دلالت میکنند و سبب قصر موصوف یا فعل یا جمله میشوند. این عناصر عبارتند از: «فقط»، «تنها»، «یگانه»؛ مانند: «فقط کتاب را دوست دارم»، «تنها او را میخواهم»، «یگانه مرد بزرگ روزگار»، «او فقط مینویسد».

اینها هم صفت میشوند مانند: «فقط تو» یا «تو فقط» و هم قید مانند: «او فقط میخواند».

1. Participe passé (f) Past participle (e)

بعضی از این عناصر گاهی پیش از موصوف میآیند مثل: «فقط حسین خوبست»، و گاهی بعد از آن مانند: «حسین فقط خوبست».

بنابراین ما دو نوع صفت حصری داریم: ۱ـ صفت حصری پیشین ۲ـ صفت حصری پسین که اینک دربارهٔ هریک مختصر توضیحی میدهیم:

صفتهای حصری پسین: بعضی از کلمه‌ها و عناصر قصر و حصر مانند «و بس» و «والسلام» همیشه بعد از موصوف میآیند و بعضی دیگر مثل «فقط» و «تنها» گردانند یعنی هم پیش از موصوف و هم بعد از آن قرار میگیرند و گروه اسمی لغزان یا گسسته تشکیل میدهند.

«و بس» و «والسلام» به‌معنی فقط و تنها همیشه در آخر جمله میآیند و غالباً گروه گسسته اسمی تشکیل میدهند مانند: «حسن خندید و بس» که «و بس» صفت «حسن» است؛ منتها اینها صفت گسسته از موصوفند یعنی فقط حسن خندید، «فریدون میخندید و والسلام». اینها چون در آخر جمله قرار میگیرند غالباً با موصوف فاصله دارند ولی گاهی بلافاصله بعد از آن هم واقع میشوند و آن در صورتیست که موصوف در آخر جمله باشد مانند: «من رفتم بمدرسه و بس» که این مورد امروز کمتر استعمال میشود.

یادآوری: جمله‌ای که با «و بس» و «والسلام» بکار میرود این ویژگیها را دارد: این دو عنصر دستوری با آنکه فقط در آخر جمله میآیند و جای ثابتی دارند، میتوانند تمام اجزاء کلام از قبیل مسندالیه، مفعول، متمم، قید و فعل را وصف کنند؛ مثلا در عبارت «من هوشنگ را در خیابان دیدم و بس»، «و بس» هم میتواند متعلق به«من» باشد و هم به«هوشنگ» و هم به«خیابان» و هم به«دیدم» ولی متعلق به‌عنصریست که دارای تکیه خاص حصر و قصر باشد.

به‌این ترتیب این دو عنصر مورد استعمال خاصی دارند که شاید در زبانهای دیگر نظیر نداشته باشد زیرا اولاً تعلق آنها به‌هسته از روی تکیه خاص هسته معلوم میشود، ثانیاً همیشه در آخر جمله میآیند، ثالثاً هم اسم را وصف میکنند و هم کلمات دیگر را؛ بنابراین هم نقش قید را بازی میکنند و هم نقش صفت را، پس طبقهٔ دستوری مشخصی هم ندارند؛ ازاین‌رو دارای وضع‌دستوری ویژه‌ای هستند.بهمین‌سبب میتوان برای آنها در دستورطبقهٔ خاصی نیزقائل شد مثلاًآنهاراکلمه‌هایاعناصرپایانی حصرنامید.اماا گربخواهیم آنها را در طبقات دستوری موجود قرار دهیم میتوانیم در دو طبقه جایشان دهیم:

۱ـ هنگامی که اسم و ضمیر را وصف میکنند آنها را صفت بخوانیم مانند: «من **او** را دوست دارم و بس». زیرا «و بس»، «او» را وصف میکند.

۲ـ وقتی که فعل و جمله و صفت و قید و متمم و کلمات دیگری غیر از اسم و ضمیر را وصف و مقید میسازند آنها را قید بشماریم. اما اشکال این تقسیم‌بندی در اینست که طرز استعمال این دو عنصر با استعمال صفات و قیود دیگر فرق دارد و اینها دارای مورد استعمالی مخصوص بخودند، مثلاً قیدها متمم و کلمات دیگر را مقید نمیسازند در حالیکه این عناصر چنین میکنند یعنی ما قیدی برای «در خانه» و «با اتوبوس» نداریم ولی عناصر پایانی حصر این نوع گروهها را هم وصف مینمایند مانند: «من **در خانه** میمانم و بس». (نگاه کنید بکتاب «**دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی**»، مبحث قصر، ص ۳۹۷).

تمرین: برای هریک از اقسام صفت بیانی چند مثال در عبارت بنویسید.

نشانه‌های ساختاری و لفظی صفت بیانی

از نشانه‌های مهم صفت بیانی یکی پسوند «تر» و «ترین» است؛ مانند: «نزدیکتر»، «نزدیکترین» و «مهمترین». این نشانه بآخر صفات دیگر نمیچسبد و به‌بعضی از صفتهای بیانی نیز بسختی می‌پیوندد، مثلاً نمیتوان گفت «یکساعته‌تر» و یا «راننده‌تر» و همچنین «نگهبانتر» نیز سنگین بنظر میرسد و پیداست که باز شناختن اینگونه صفات نیازمند پژوهشهای بیشتریست.

دیگر «ی» مصدری و برخی از پسوندهای اشتقاقی‌اند که بآخر این صفتها میچسبند و آنها را تبدیل باسم میکنند مانند: سیاهی و سفیدی.

دیگر از نشانه‌های مهم لفظی صفت بیانی در زمان ما «کسره» است که پیش از آنها درمیآید مثل: «راهِ نزدیک» و «کارِ یکساعته». این کسره را باید کسرهٔ وصفی نامید نه کسرهٔ اضافه. (نگاه کنید به‌کتاب «**گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی**» از نگارنده، فصل «نشانه‌های صوری اسم و گروه اسمی»، ص ۲۰۹).

این کسره گاهی بر سر گروههای وصفی هم میآید مانند: «مرد بسیار بزرگ»، «روی مثل ماه»، «می چون ارغوان».

بر برگ گل بخون شقایق نوشته‌اند　　کان کس که پخته شد **می چون ارغوان** گرفت
(حافظ، ۶۰)

تمرین: برای هریک از نشانه‌های لفظی صفت بیانی چند مثال بنویسید.

صفت بیانی و موصوف آن

صفت بیانی امروز بدو صورت موصوف را وصف میکند یکی بیواسطه و دیگری بواسطه. صفت بیواسطه آنست که بی‌یاری فعل ناقص موصوف خود را توصیف نماید. در این حال، معمولاً پس از موصوف و کسره قرار میگیرد مانند: «لب خندان» و «چشم گریان». البته اگر موصوف «ی» نکره داشته باشد کسره نیز حذف میشود؛ مثل: «لبی خندان» و «چشمی گریان»، همچنین اگر بعضی از فعلها مانند «ـَ ست»، «بود»، «شد» بین صفت بیواسطه و موصوف فاصله شوند کسره هم ناچار حذف میگردد؛ مانند: «او جوانی است برومند»، «فرهاد آدمی بود بزرگوار»، «او مردی شده است مهم» که بین «برومند» و «جوان»، «ـَ ست» و بین «بزرگوار» و «آدم»، «بود» و بین «مهم» و «مردی»، «شده است» فاصله گردیده. البته این نوع استعمال تحت تأثیر قدیم است. این گونه صفتها را باید صفت بیواسطهٔ گسسته یا بافاصله نامید. اینک مثالهای دیگری برای این قسم صفات: «او پسری داشت جوان»، «او برادری داشت بنام احمد (موسوم باحمد)».

ملاحظات تاریخی: در قدیم صفتهای بیواسطهٔ با فاصله، بیشتر از امروز بکار میرفته است؛ مثال:

«**ابلهی** را دیدم **سمین** که خلعتی ثمین در بر» (گلستان). «**دری** دید **آهنین** و قفلی بزرگ بر وی زده» (دارابنامهٔ بیغمی)

چو **کاری** بینی از من **ناسزاوار** بزشتی هم بچشم تو شوم خوار
(ویس و رامین)

نه با آن کرده‌اند این ناسزاکار که **پاداشی** نداریشان **سزاوار**
(ویس و رامین)

بنده‌ای میشد **سیه** با اشتری راویه پرآب چون هدیه بری
(مولوی)

چو او زاید از مادر پر هنر بسان **درختی** بود **بارور**
(فردوسی)

که این پند را گر بوی کاربند **درختی** برومند کاری **بلند**
(فردوسی)

در مثالهای فوق، صفت و موصوف با حروف سیاه مشخص شده است.

یادآوری: در فارسی دری و در پهلوی صفتهای بیواسطه پیش از موصوف هم میآمده‌اند:

بدو گفت طوس ای فریبنده ماه　　تو را سوی بیشه که بنمود راه

(فردوسی)

گاهی قید نیز بین صفت بیواسطه و موصوف آن فاصله میشود، زیرا قید صفت باید بی‌فاصله و پیش از آن قرار گیرد؛ مثل: «مرد بسیار خوب»، «آدمی چنین بزرگوار». در این صورت بجای صفت، گروه وصفی بیانی داریم.

صفت بیانی بیواسطه غالباً بعد از کسره و موصوف قرار میگیرد ولی بعضی از صفتها و گروههای وصفی بیانی بیواسطه، پیش از موصوف واقع میشوند، در این صورت کسره هم حذف میشود مثال: «تنها کار من»، «مهمترین کار من»، «یگانه اقدام ما»، «مهمترین دیدار آنان»، «یک دنیا محبت»، «مختصر کاری»، «یک عالم ثروت»، «بدعملی»، «خوب‌کاری»، «خیلی کارها»، «خیلی حرفها»، «یک دنیا حرف»، «یک ذره محبّت».

اینگونه صفتها و گروههای وصفی معدودند و چنانکه دیده میشود عبارتند از: «فقط»، «تنها»، «مختصر»، «خیلی»، «یک عالم»، «یک دنیا»، «بد»، «خوب» و چند تای دیگر.

بعضی از صفتهای تفضیلی بیانی بدون کسره و بعد از موصوف میآیند مانند: «دو روز کمتر»، «سه روز بیشتر» «هزار دفعه بهتر»، «سالها پیش»، «مدتی قبل».

صفت بواسطه: صفت بواسطه یا اسنادی آنست که بیاری فعل ناقص (فعل ربطی) موصوف را وصف کند. پس این صفات از یکطرف مسند یا مکمل فعلند؛ زیرا معنی آنرا کامل میکنند و بیاری آن کار اسناد را انجام میدهند و از طرف دیگر صفتند برای اسم. بنابراین هم وابستهٔ فعلند و هم وابستهٔ اسم. مانند: «ابن سینا دانشمند بود» که «دانشمند» از یک سو مکمل «بود» است و معنی آن را کامل میکند و از سوی دیگر صفت «ابن سینا» است.

فعل ناقص: فعل ناقص آنست که تام نباشد و معنیش بوسیلهٔ صفت اسنادی یا کلمه یا گروهی که جانشین آنست تمام شود. مانند: «رازی دانشمند بود».

فعلهای ناقص بردو قسمند: یکی لازم و دیگر متعدی.

فعلهای ناقص یا فعلهای ربطی لازم عبارتند از: «بودن»، «شدن»، «گشتن»، «گردیدن»،[1] «ارزیدن»، «ماندن»، «باقی ماندن» و مترادفهای آن.

---

۱. معادل اینگونه فعلها در عربی «کان» و «صار» است که از «افعال ناقصه»اند.

این گروههای فعلی را نیز باید در شمار افعال ناقص لازم آورد: «بنظر آمدن»، «بنظر رسیدن»، «روا بودن»، «احساس شدن»، «تصور رفتن»، «تصور شدن»، «لازم آمدن»، «گمان شدن»، «گمان رفتن»، «واقع شدن»، «بحساب آمدن»، «بشمار آمدن»، «بشمار رفتن»، «محسوب شدن»، «جلوه‌گر شدن».

صفاتی که با اینها میآیند مسندالیه جمله را وصف میکنند. از این رو میتوان آنها را مسند یا مکمل یا وصف مسندالیه نامید؛ مثال: «فریدون زیرک است»، «هوشنگ عاقل بنظر میرسد»، «برگ درختان زرد شد»، «فرهاد مهربان بنظر میآید».[1] اگر بیشتر از سه سال مانده بود آنچنان تا پایان عمر مفتون فاطمیان نمیماند. (با کاروان حلّه، ص ۶۷).

آنهمه خان و طغان و آنهمه فرّ و جلال... در این زمان برای او چیزی جز نقشهائی فریب‌آگند نمینمود. (با کاروان حلّه، ص ۶۵).

این مقدمه شاید بنظر زائد بیاید (خانلری، مجلهٔ سخن، سال ۳، ص ۱۰۸۵، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲)

صفتهای تفضیلی و صفتهای شبیه باسم بیشتر بواسطه بکار میروند.

یادآوری: فعلهای ناقص لازم بصورت تام هم بکار میروند؛ مانند: «او در خانه بود». یعنی او در خانه وجود داشت.

ملاحظات تاریخی: در قدیم فعلهای «آمدن»، «نمودن»، «ماندن»، «افتادن» و «ایستادن» هم گاهی از افعال ناقص و ربطی لازم بوده‌اند:

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید　　　معشوق منست آنکه به‌نزدیک تو زشتست

(سعدی)

که «خوش» مکمل فعل ناقص «**ننماید**» و وصف مسندالیه آن یعنی «نان جوین» است:

---

۱. در زبان فرانسوی فعلها و گروههای فعلی ناقص لازم بیشتر از فارسیند و عبارتند از: Être (بودن)، Devenir (شدن)، Paraitre (بنظر آمدن)، Sembler (بنظر آمدن)، Tomber (افتادن)، Rester و Demeurer (ماندن)، Vivre (زیستن)، Passer pour (شباهت داشتن)، Avoir l'air de (شبیه بودن)، Mourir (مردن)، Se trouver (بودن)، Se nomer (منصوب شدن و نامیده شدن).

در آن زبان مکمّل اینگونه فعلها را Attribut du sujet میگویند.

در زبان انگلیسی این فعلها، ناقص لازمند: to be (بودن)، to become (شدن)، to look (بنظر آمدن)، to taste (مزه داشتن)، to grow (رشد کردن)، to feel (احساس کردن)، to seem (بنظر آمدن)، to appear (بنظر آمدن، روشن شدن، ظاهرشدن)، to smell (لمس کردن، بو دادن)، to sound (بنظر آمدن).

نـمودم ز هـر سـو بـچشم اهـرمن چـو مـار سـیه بـاز کـرده دهـن
(فردوسی)

تحصیل عشق و رندی آسـان **نـمود** اول آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل
(حافظ)

این زمان عـزم کـفن کـردن تـو را بـهترم **آیـد** کـه عـزم مـن تـو را
(منطق‌الطیر)

که «بهتر» در اینجا مکمل فعل ناقص «آید» و وصف مسندالیه جمله یعنی «عزم کفن کردن» است.

اوفـــتادست در جــهان بسـیار بـی‌تمیز ارجـمند و عـاقل خـوار
(سعدی)

که «ارجمند» مکمل «اوفتادست» و وصف مسندالیه آن یعنی وصف «بی‌تمیز» است و «خوار»، وصف «عاقل» است.

با هرکه خبر گفتم از اوصاف جمالش مشتاق چنان شد که ز من بیخبر **افتاد**
(سعدی)

یعنی بیخبر شد.

چون چرخ نه بر مراد ما میگردد ایکاش سرآمدی که سیر **آمده‌ایم**
(خیام)

«چون به‌رحم پیوندد با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ **ایستد**» (کلیله ۵۴)

«آتش خشم هردو بهم پیوست و تنور گرم **ایستاد** و فطیر خویش دربستند» (کلیله ص ۳۱۶)

فعل ناقص متعدی: فعل ناقص متعدی فعل ناقصی است که مفعول هم داشته باشد و مکمل آن، مفعول را وصف کند؛ مانند: او را عاقل پنداشتم که «عاقل» مکمل «پنداشتم» و وصف مفعول (او) است.

فعلها و گروههای فعلی ناقص متعدی عبارتند از: «یافتن»، «دانستن»، «دیدن»، «خواندن»، «گردانیدن»، «تشخیص دادن»، «گفتن»، «کردن»، «گرفتن»، «پنداشتن»، «گمان کردن»، «گذاشتن»، «نامیدن»، «وانمود کردن»، «ساختن»، «خواستن»، «پیش‌بینی‌کردن»، «معرفی کردن»، «تلقی کردن»، «آوردن»، «پدید آوردن»، «اعلام کردن»، «گرداندن»، «شمردن»، «بحساب آوردن»، «بشمار آوردن»، «آفریدن»، «فکر کردن»، «نگهداشتن»،

«تصور کردن»، «انگاشتن»، «احساس کردن»، «خطاب کردن»، «نشان دادن»، «حدس زدن»، «درنظر گرفتن»، «قلمداد کردن»، «جلوه دادن»، «جلوه‌گر ساختن»، «جلوه‌گر کردن»، «مطرح کردن»[۱] و مانند آنها.

صفاتی که مکمل این گونه فعلها میشوند مفعول رائی را وصف میکنند؛ باین جهت میتوان آنها را مکمل مفعولی یا مسند مفعولی گفت؛[۲] مثال: «من او را زیرک میپنداشتم» که «زیرک» مکمّل «میپنداشتم» و صفت بواسطهٔ «او» است (او چنانکه میبینیم مفعول رائی است)، «هوشنگ اوضاع را نامناسب احساس کرد»، «من شما را سعادتمند میخواهم»، «فریدون ترا شایسته میداند»، «فرهاد حسن را بزرگوار یافت»، «اینگونه خیالات را فرنگیها آنارشیست و خوارج میگویند» (دهخدا). «چو چشمت مست را مخمور مگذار»، «قضیه را نفهمیده نگذاشت».

شیخ گفتش چون زبونم دیده‌ای لاجرم دزدانه دل دزدیده‌ای

(منطق‌الطیر)

مکمل چون وصف مفعولست چنانکه دیدیم بعد از آن میآید، ولی اگر مفعول ضمیر متصل باشد، میتواند پیش از آن هم قرار گیرد؛ مانند: آنچه در این بیت حافظ است:

---

۱. معادل بعضی از این فعلها در عربی از افعال قلوب و تصییر است که بر طبق نظر نحونویسانِ آن زبان، بر سر مبتدا و خبر درمیآیند و هردو را منصوب میسازند؛ مانند: «وجدتُ زیداً قائماً» که «زیدٌ قائمٌ» (زید ایستاده است) در اصل مبتدا و خبر بوده است.

افعال قلوب عربی عبارتند از: وَجَدَ، جَعَلَ، عَلِمَ، رَدَّ، تَرَکَ، اتّخذ، تخذ، صیّر، وهب که افادهٔ تصییر و گردانیدن میکنند و همچنین: ظن، خال، الفی، تعلم، دری، رأیٰ، زعم، حسب، حجد و عدّ.

در زبان فرانسوی اینگونه فعلها عبارتند از: Appeler (نامیدن)، Elire (برگزیدن)، Nomer (منصوب کردن)، Proclamer (اعلام کردن)، Prendre (گرفتن)، Faire (کردن)، Rendre (گردانیدن)، Trouver (یافتن)، Juger (قضاوت کردن) و مانند آنها.

در زبان انگلیسی دو دسته فعل چنینند: ۱ـ آنهاکه بر تعیین کردن (to designate) دلالت میکنند؛ مانند: to appoint (منصوب کردن)، to choose (انتخاب کردن)، to designate (تعیین کردن)، to call (نامیدن)، to make (کردن و ساختن)، to name (نامیدن)، to nominate (منصوب کردن)، to crown (شنا کردن)، to elect (انتخاب کردن)، to select (انتخاب کردن).

۲ـ دیگر آنهاکه بر اندیشیدن دلالت دارند؛ مثل: to thinke (فکر کردن)، to fine (جریمه کردن)، to consider (درنظر گرفتن)، to belive (باور کردن)، to cut (بریدن)، to point (اشاره کردن)، to keep (نگهداشتن)، to want (خواستن)، to tore (اعلام کردن).

او خودش را آزاد اعلام کرد. .He tores himself free

و چنانکه دیده میشود با نظایر خود در فارسی و عربی تفاوتهائی دارند.

۲. در زبان فرانسه اینها را «Attribut de l'objet» و در انگلیسی «object attribute» میگویند.

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست   واندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد

یادآوری ۱: اکثر افعال ناقص متعدی بصورت تام هم بکار میروند؛ مثلاً «دانستن» اگر بمعنی «اطلاع داشتن» باشد تام است: «من آن موضوع را میدانستم». از فعلهای ناقص متعدی «پنداشتم» هیچگاه تام نمیشود.

یادآوری ۲: بجای صفت ممکنست اسم یا جانشین آن و یا گروهی که از حرف اضافه و اسم بوجود میآید مکمّل فعل ناقص شود مانند: «فریدون انسان است»، «او را از خودمان میدانستم»، «این کار شما بچه منظور بود»، «او را بعنوان همکار انتخاب کردم». ولی بهرحال اصل اینست که مکمّل، صفت و بدون حرف اضافه باشد و هرچه هم مکمل شود در حکم صفت است.

یادآوری ۳: چنانکه میدانیم از حرف اضافه و اسم، متمم قیدی که خود نوعی گروه قیدی است بوجود میآید و گاهی نیز از چنین مجموعه‌هائی گروه وصفی حاصل میشود. پس اگر اینگونه گروهها مکمل شوند آنها را میتوان هم گروه وصفی و هم گروه قیدی گرفت ولی چون مکمل اصولاً صفت است وصفی گرفتن گروه مناسبتر است. چنانچه بخواهیم گروه را قیدی بگیریم باید آنرا گروه قیدیِ جانشین صفت یا گروه قیدیِ مکمل فعل ناقص بنامیم.

برای آگاهی بیشتر از کاربرد فعلهای ناقص و ربطی در جمله، نگاه کنید بکتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی» صفحهٔ ۱۲۸ و ۱۳۴.

تمرین: هریک از فعلها و گروههای فعلی ناقص را همراه چند مکمل بکار ببرید.

مقایسه در صفت بیانی

صفت بیانی از لحاظ مقایسهٔ موصوف آن با امری دیگر، اقسامی دارد که عبارتند از: ۱ـ مطلق ۲ـ برابر ۳ـ تفضیلی ۴ـ عالی.

صفت مطلق آنست که موصوفش با چیزی مقایسه نمیشود و از لحاظ لفظی خالی از نشانه‌های تفضیلی و عالی و برابری است مانند: «کتاب زیبا» و «مرد هوشمند».

صفت برابر آنست که مرتبهٔ موصوف و آنچه با آن مقایسه میشود برابر باشد مانند «یوسف باندازهٔ احمد مهربانست» که «یوسف» موصوف و «مهربان» صفت برابر و مرتبهٔ «یوسف» با «احمد» که از متعلقات «مهربان» است یکسانست. رابطهٔ برابری بین موصوف و امر دیگر بوسیلهٔ کلمات و گروههائی که بر برابری دلالت میکنند برقرار

میشود و اینها عبارتند از: «باندازهٔ»، «بقدر»، «بشکلِ»، «همانقدر»، «همان اندازه»، «چنان». حروف اضافهٔ تشبیهی را هم میتوان در این ردیف بشمار آورد از این قبیلند: «چون»، «مانند»، نظیر: «هوشنگ مانند احمد هوشیار است».

اسمی که با موصوف صفت برابر مقایسه میشود یا مضاف‌الیه جزء اسمی گروه است مثل «احمد» در «باندازهٔ احمد» و یا با حرف اضافه بر روی هم متمم صفت است: «او مثل فرهاد مهربان است» که «مثل فرهاد» متمم «مهربان» است.

در مثال اول («باندازهٔ احمد») نیز مجموعهٔ اسم (احمد) و گروه پیش از آن (باندازهٔ) متمم صفت بشمار میرود.

صفت تفضیلی (صفت بیشی و کمی) آنست که موصوفش تنها از یک امر برتر یا کمتر باشد و نشانهٔ آن پسوند «تر» است: «فریدون بهتر از فرهاد است» و «هوشنگ کوچکتر[1] از خسرو است» که «فریدون» بر «فرهاد» بیشی دارد و «هوشنگ» بر «خسرو» کمی.

یادآوری ۱: بعضی از صفتها، بی‌پسوند «تر» معنی تفضیلی و برتری یا کمتری میدهند مانند: «بیش»، «زیاد»، «کم»، و در قدیم «زیادت»، «به»، «مِه»، «کِه»، «فزون»، «زبر»، «فرود». مثال: «زیاده عرضی نیست» یعنی زیادتر عرضی نیست و «من بیش از اینها از شما انتظار داشتم» یعنی بیشتر از اینها، هوشنگ کم از فرهاد نیست.

نگرفت در تو گریهٔ حافظ بهیچ رو   حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

«زیادت از ده فرسنگ بود که مینمود که لشکرگاه ایشان بود» (سمک عیار)

ای به‌نسبت بتر از استر و استر ز تو بِهْ   وی بدانش تو فرود از خر و خر از تو زبر
(سوزنی)

یعنی «زیادتر از ده فرسنگ»، «بهتر از تو»، «فرودتر از خر» و «زبرتر از تو».

یادآوری ۲: اسم تفضیل‌های عربی در فارسی هم بعنوان صفت تفضیلی بکار میروند بی آنکه پسوند «تر» بگیرند، مانند: «اعلم»، «افضل»، «اقل»، «اولی» در این مثالها: «مجتهد اعلم» و «او از شما افضل است».

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی   وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی
(حافظ)

یادآوری ۳: «اولی» چون خود صفت تفضیلی است نیازی بپسوند «تر» ندارد ولی در

---

۱. در کلماتی مانند «کوچکتر»، «کمتر» برتری جنبهٔ منفی دارد بگفتهٔ دیگر برتری تبدیل به کمتری شده است زیرا «کوچکی» و «کمی» و نظایر آنها امور منفی هستند.

قدیم برای تقویت با «تر» هم آمده است. مثال برای آمدن با «تر»:

ترک احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوّابان (سعدی)

مثال «اولی» را بدون پسوند «تر» در شعر حافظ در بالا دیدیم.

متمم صفت تفضیلی: دربارهٔ متمم صفت تفضیلی در بخش حالات اسم بحث کردیم و دانستیم که آن گروه اسمی یا اسمی است که موصوف با آن مقایسه میشود. اکنون ویژگیهای دیگر آن را میگوئیم:

متمم صفت تفضیلی امروز بعد از «از» میآید و میتواند پیش از صفت تفضیلی یا پس از آن ـ خواه با فاصله و خواه بی‌فاصله ـ قرار گیرد مانند «آدمی بهتر از او نیست» (پس از صفت و بی‌فاصله)، «کسی بهتر نیست از او» (پس از صفت و با فاصله)، «مردی از او مهربانتر نمی‌شناسم» (پیش از صفت و بی‌فاصله)، «آدمی در این دنیا از او بهتر ندیده‌ام» (پیش از صفت و با فاصله). مثال از آثار قدیم:

«اکنون از من به‌قوت‌تر و صاحب شوکت‌تر پادشاهی در جهان کجاست» (دارابنامه بیغمی). (متمم پیش از صفت آمده است).

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول (حافظ)

«دل من» که متمم «خرابتر» است بعد از آن آمده است.

یادآوری ۱: گاهی صفت تفضیلی بجای «از» با «که» یا «بر» یا «نسبت به» یا «در مقایسه با» میآید: «درجهٔ هوا نسبت بدیروز سردتر است»، یا «درجهٔ هوا در مقایسه با دیروز گرمتر است»، «زیاده براین عرضی نیست».

بنزدیک من صلح بهتر که جنگ.

بـه کـه زنـده شـوم ز تـخت بـزیر تـا شوم کشته در میان دو شیر (نظامی)

«که» هنگامی بجای «از» می‌آید که فعل جمله حذف شده باشد مانند: «بنزدیک من صلح بهتر که جنگ» یعنی «صلح بهتر است از جنگ».

یادآوری ۲: متمم صفت تفضیلی در بسیاری از موارد «آن» و «این» است مانند: «بهتر از این»، «پیش از آن»، «از این بهتر»: «کاری از این بهتر نمیشود»، «روز پیش از آن».

در چنین موردهائی گاهی جمله‌ای بدل «آن» و «این» میشود. مثال: «اقدامی بهتر از این که تو کردی ممکن نبود» که جملهٔ «تو کردی» بدل «این» و «این» خود متمم «بهتر» است.

یادآوری ۳: گاهی متمم صفت تفضیلی ذکر نمیشود ولی معنی آن در سخن مقدّر است؛ مانند «برادر بزرگتر» یعنی «برادر بزرگتر از دیگران».

یادآوری ۴: گاهی متمم صفت تفضیلی بدون «از» یا حرف دیگر میآید مانند: «او بیست و چهار سال بیشتر ندارد» یعنی او «بیشتر از بیست و چهار سال ندارد».

صفت عالی[1] آن است که موصوفش با طبقه‌ای از افراد یا امور مقایسه گردد و بر آنها بیشی یا کمی داشته باشد. بنابراین نوعی صفت تفضیلی است و نشانهٔ آن پسوند «ترین» است که از «تر» و «ین» نسبت ساخته شده است. مثال: «فرهاد بهترین دانشجوست» یا «فرهاد بهترینِ دانشجویان است». چنانکه دیده میشود متمم صفت عالی (مثلاً دانشجو و دانشجویان) اگر مفرد باشد آخر صفت کسره نمیگیرد ولی اگر جمع باشد در آخرش کسره میآید و نیز میبینیم که متمم بعد از صفت واقع میشود.

گاهی بعضی از صفتها و گروههای وصفی بی‌داشتن پسوند «ترین» معنی صفت عالی میدهند مانند: «کمال» و «تمام و کمال» و «مهین»[2] بمعنی: کاملترین و...، گاهی با پسوند «تر» چنینند مانند: «هرچه تمامتر»، «هرچه بیشتر»: «با سرعت هرچه تمامتر حرکت میکرد» یعنی «با تمامترین سرعتها». مثال دیگر: «نوشیروان را شادی هرچه تمامتر حاصل شد» (کلیله و دمنه) یعنی «تمامترین شادیها».

---

۱. صاحب نهج‌الادب صفت عالی را «اسم مبالغه» نامیده است (نهج‌الادب، ص ۶۱، چاپ لکنهو).
در قدیم پسوند «تر» هم برای صفت عالی میآمده است و هم برای تفضیلی و ممکن است این امر تحت تأثیر ترجمهٔ عربی باشد که صیغهٔ اسم تفضیل برای صفت عالی هم بکار میرود: «افضل الرجال» (برترین مردان) و هم برای صفت تفضیلی: «علیّ اکبر منک سنّاً» (علی به‌سال از تو بزرگتر است). مثال از فارسی قدیم برای استعمال پسوند «تر» بجای «ترین»:

بچشمانت که گر زهرم فرستی — چنان نوشم که **شیرین‌تر** شرابی
(سعدی)

جوابم گوی و زجرم کن بهر تلخی که میخواهی — که دشنام از لب شیرین به **شیرین‌تر** دعا ماند
(سعدی)

یعنی «شیرین‌ترین شراب» و «شیرین‌ترین دعا». نگاه کنید بکتاب «عربی در فارسی» نوشتهٔ نگارنده، ص ۱۶۰.

۲. در قدیم هم این صفتها بدون داشتن پسوند «ترین» معنی صفت عالی میداده‌اند: «کهین»، «مهین»، «بهین»، «برین»، «زبرین»، «زیرین»، «فرودین»، «قوی».

بهین کاری که اندر زندگانی است — نکوکاری به‌کس راحت‌رسانی است
(ویس و رامین)

«کیومرث گفت او قوی همهٔ سباع زمین است» (بلعمی، بنقل از سبک‌شناسی ص ۶۰ ج ۲) یعنی قویترین همهٔ سباع».

گاهی صفت عالی و متمم آن گروه اسمی تشکیل میدهد مانند: «**بزرگترین مرد روزگار** اینجاست» یا «**بهترین مردان جهان** در برابر تست».

صفت عالی معمولاً بواسطهٔ فعلهای ناقص لازم موصوف را وصف میکند؛ مثل مثالهائی که گذشت ولی این قسم صفتها در قدیم موصوف را بیواسطه هم وصف کرده است مانند:

«او دشمن **عظیمترین** مهران وزیراست» (سمک عیار).

چو آن کارهای وی آمد بجای ز جای **مهین برتر** آورد پای

(فردوسی)

تمرین: برای هریک از صفتهای مطلق و تفضیلی و عالی و وابسته‌های آنها چند مثال بنویسید.

درجهٔ صفت بیانی و قید

صفت بیانی و قید از لحاظ شدت و ضعف دارای اقسامی است که عبارتند از: ۱ـ آزاد ۲ـ ضعیف ۳ـ متوسط ۴ـ قوی

صفت آزاد آنست که بوسیلهٔ قیدی قوی یا ضعیف نشده باشد. مانند: خوب و بد.

صفت ضعیف صفتی است که با قیدها و گروههای قیدئی که بر مقدار کم دلالت میکنند ضعیف و کمرنگ شده باشد مثل: «**کمی** زشت» و «**اندکی** خوب».

صفت متوسط آنست که با قیدها و گروههای قیدئی که بر مقدار متوسط دلالت دارند مقیّد شده باشد مانند: «**باندازه کافی** جالب».

صفت قوی[1] صفتی است که با قیدها و گروههای قیدئی که بر مقدار فراوان دلالت دارند مقید شده باشد مانند: «فوق‌العاده زیبا»، «بسیار جالب»، «کاملاً متناسب»، «خیلی بد»، «بیش از اندازه سودمند».

بعضی از صفتها بوسیلهٔ اضافه شدن بصفت دیگری قوی یا ضعیف میشوند مانند: «آبی سیر»، «آبی کمرنگ»، «قرمز ملایم»، «آبی آسمانی».

اینک توضیح بیشتری دراین باره:

گاهی معنی صفت و قید را بوسیلهٔ قید یا گروه قیدی یا عناصر دیگر تقویت یا

---

۱. صیغه‌های مبالغهٔ عربی در فارسی جزء صفتهای قوی بشمار میروند مانند: «علامه یعنی بسیار دان».

تـضعیف مـیکنند مـانند: «بسیار عـالی»، «خـیلی خـوب»، «سـخت دلبسته»، «واقـعاً خوشحال»، «اندکی شاد»، «کمی خسته»، «فوق‌العاده زیبا»، «قدری خوشحال»، «خوب خوب»، «بد بد»، «سبز سیر»، «آبی کمرنگ».

صفت و قید از این لحاظ بر سه قسم است: ۱ـ صفت قوی یا تقویت شده مثل: «خیلی خوب» ۲ـ صفت ضعیف یا ضعیف شده مانند: «اندکی شاد» ۳ـ صفت متوسط یا بین بین مانند: «تقریباً خوشحال» و «نسبتاً آرام» و «باندازه کافی دلپذیر».

تقویت و تضعیف صفت و قید از چند راه صورت میگیرد: یکی مقید کردن با قید مانند: «سخت شیفته»، «اندکی خوشحال» و دیگر با تکرار و تأکید صفت و قید؛ مثل: «خوب خوب» و «تنهای تنها»، سوم از راه مقید کردن با صفت صفت مانند: «آبی سیر»، «قرمز کمرنگ».

از این میان تقویت بوسیلهٔ قید و تأکید رایجتر است.

تمرین: هریک از عناصر تقویتی یاد شده را همراه یک صفت یا قید بکار ببرید. مثال: بسیارخوب.

قیدها وگروههای قیدی تقویت‌کنندهٔ صفت و قید یا شدّت‌افزاها

اینگونه قیدها وگروههای قیدی غالباً از قیود مقدار یاکیفیتند که بر فراوانی و شدت و عینیت وکمال دلالت میکنند و وقتی صفت و قید را مقید سازند آنها را تقویت مینمایند از این رو بآنها «شدت افزا»[1] هم میگوئیم. این عناصر عبارتند از: «بسیار»، «خیلی»، «زیاد»، «بی‌نهایت»، «پر»، «چه»، «چقدر»، «بمراتب»، «بدرجات»، «بمقدار وسیع»، «فوق‌العاده»، «خارق‌العاده»، «بمقدار زیاد»، «بحدّ افراط»، «خارج از اندازه»، «خارج از حدّ»، «بیرون از اندازه»، «همانا»، «عمیقاً»، «صرفاً»، «سخت»، در عصر ما «و بس»، «بسی»، «صعب»، «چند»، «چه مایه»، «افزون»، «زیادت»، «سهمن»، «بیمرّ»، «عظیم»، «فراوان»، «نیک»، «قوی»، «بزرگ»، «نهمار»، «فزون»، «هزار بار»، «صدبار»، «درست و راست»، «یک رهگی»، «بتمامه»، «علی‌التّمام» در گذشته.

مثال در عبارت: «بسیار زیبا»، «اینقدر ضعیف»، «چه بد»، «سخت علاقه‌مند»، «بی‌نهایت تنبل»، «بمراتب بیشتر»، «فوق‌العاده فعال»، «خیلی کم»، «خارج از اندازه

1. intensifier (e)

بدبین»، «عمیقاً خوشحال»، «سخت شادمان»، «پربیراه».

مثال برای شدت‌افزاها در آثار قدیم:

نیک:

«نیک بسیار در خطر افتی» (دارابنامهٔ طرسوسی، ص ۸۰)

سرو سیمینا بصحرا میروی نیک بدعهدی که بی‌ما میروی

(سعدی علمی، ص ۳۵۵)

نیک بسیار بگفتیم در این باب سخن واندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار

(حافظ قزوینی، ص ۱۷۱، س ۷ و ۸)

سخت و صعب و نیک:

«روزهای سخت صعب سرد و برف نیک قوی به‌آنجا رفت و شکار کرد» (بیهقی، از سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۴۲۸).

«صعبا فریبنده که این درم و دینار است» (بیهقی، ص ۵۱۵).

«و آن ناحیتی و جائیست سخت حصین» (بیهقی، ص ۱۱۷).

هرکه چون بی‌هنران صحبت دونان طلبد سخت بسیار بلاها کشد از بی‌هنران

(سنائی، ص ۲۳۶)

«شیر سخت بزرگ و نیک قوی بود» (بیهقی، ص ۱۴).

بسیار:

بدان مرد با رای باهوش و شرم بگفتند با لابه بسیار گرم

(شاهنامه، ج ۱، ص ۹۶، س ۶۴۸)

ببسیار:

گاهی بر سر بسیار «ب» در میآید و معنی آن را تأکید میکند:

زن از مرد موذی ببسیار به سگ از مردم مردم‌آزار به

(بوستان، ص ۱۸۶، س ۴)

عظیم:

مثال برای وقتی که عظیم صفت را مقید کند:

میان جامع و این دشت ساهره وادئیست عظیم ژرف و در آن وادی که همچون خندقست بناهای بزرگ است (سفرنامهٔ ناصرخسرو، ص ۲۶).

کـان شـیفته خـاطر هـوسناک / دارد مـــنشی عــظیم غــمناک

(نظامی)

راهـــی دارد عـــظیم بـــاریک / بـــا راه شـــبی عــظیم تــاریک

(اوحدالدین کرمانی)

نهمار (بمعنی بسیار):

چو ابـلیس دانست کـو دل بـداد / بر افسـانه‌اش گشت نـهمار شـاد

(شاهنامه ج ۱، ص ۲۸، س ۱۰۳)

مرا بکام دل دشمنان مکـن تکـلیف / که از تحمل آن بار عاجزم نهمار

(کمال‌الدین اسمعیل، بنقل از آنندراج)

سهمن (سهمین، سهمناک، بسیار):

یکی پشـته سـازید سـهمن بـلند / پس از بـادِ پـر آتش انـدر فکـند

(گرشاسبنامه، ص ۱۰۶)

بغایت (بسیار):

«یکی از آن سیاه و دیگر دبیقیهای بغدادی بغایت نادر مـلکانه» (بـیهقی، ص ۴۷، س ۱۵).

«و سوی با کالیجارنامه‌ای بود در این باب سخت نیکو بـغایت» (بـیهقی، ص ۵۶۱، بنقل از سبک‌شناسی، ص ۴۲۸).

«این دختر که زن شـاه بـود نـام او سـتاره سـخت بـغایت بـا جـمال و لطـیف بـود» (اسکندرنامه، بنقل از سبک‌شناسی، جلد ۲، ص ۱۳۶).

«آورده‌اند که فقیهی دختری داشت بغایت زشت» (گلستان، ص ۶۰، س آخر).

مثال برای قید قید:

«دیگر، در باب جوانان بغایت نیکو گفته است» (بیهقی، ص ۷۸).

بسیار از حد و اندازه گذشته:

«و اولیاء و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسـیار از حـد و انـدازه گـذشته» (بیهقی، ص ۴۸، س آخر).

زایدالوصف:

«امّا از یک جهت خاطر پیر غـلام قـدیمی را زایـدالوصـف خسـته و آزرده داشت» (قائم‌مقام، ص ۵۳، س ۲).

بیحد:

زمـانی هـمچنان بـود اوفـتاده چو مست مست بی‌حد خورده باده

(ویس و رامین، ص ۸۷، س ۲۴)

صدبار:

گل ار چه سخت نیکو بود و پربار رخ رامـین نکـوتر بـود صـدبار

(ویس و رامین، ص ۱۰۸، س ۵)

هزاران بار:

بـنزد مـن هـزاران بـار بـهتر کـه یک جـو زیـر بـار زور رفـتن

(بهار)

بصد مرحله:

معنی بصد مرحله نیز در این شاهد بمعنی «بسیار» نزدیکست و میتوانـد از شـدت افزاها باشد:

گرچه از کویِ وفا گشت بصد مرحله دور دور باد آفت دور فلک از جان و تنش

(حافظ، ص ۱۹۰، س ۶)

بعضی از این قیدها و شدت افزاها بر کثرت و مقدار و تعجب یـا کـثرت و پـرسش دلالت میکنند مانند: «چه»، «چقدر»، «اینقدر»، «اینهمه»، «چنین»، «چنان» در عصر ما و «چون»، «چه»، «عجب»، «چند»، «چونین»، «بدینسان» و «چندان» در گذشته.

مثال در عبارت از زبان امروز: «چه بد!»، «چقدر زشت!»

مثال از آثار قدیم:

چون = چقدر زیاد:

«و برایشان بارانی باریدیم چون بد بارانی بود» (کشف‌الاسرار، ج ۷، ص ۲۲۰، س ۲۱، ۲۲).

تو خود دانی که موبد چون بزرگست بگاه خشم راندن چون سترگست

(ویس و رامین، ص ۱۵۵، س ۵۲)

گفت زن خیر است چون زود آمدی کـه مـبادا ذات نـیکت را بـدی

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۴۵۸، س ۱۵۹۱)

چه = چقدر:

قرةالعین من آن میوهٔ دل یادش باد — که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
(حافظ، ص ۱۹۱، س ۱۲)

فغان که آن مه نامهربان مهرگسل — بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
(حافظ، ص ۶۱، س ۶)

چه خوش بودی که بعد از آشنائی — نبودی در میان رسم جدائی
(نظامی)

چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش — چو قربان پیکار بربست و کیش
(بوستان، ص ۱۹۴، س آخر)

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت برآن تربت پاک باد
(بوستان، ص ۲۰۷، س ۱۶)

چقدر:

گر بدانی چقدر تشنهٔ دیدار توام — خواهی آمد عرق‌آلود در آغوش مرا
(صائب)

شما چقدر میخوابید!

***

برخی از این تقویت‌کننده‌ها بر مقدار و تمامیت و کلیت و عینیت دلالت مینمایند مانند: «کاملاً»، «کلاً»، «بکلّی»، «من حیث‌المجموع»، «سراپا»، «بر روی هم»، «عیناً»، «بعینه»، «درست»، «بهرحال»، «دقیقاً»، «طابق‌النعل بالنعل» در عصر ما و «درست و راست»، «بیکبار»، «بیکباره»، در گذشته.

مثال از امروز: «کاملاً خوشحال»، «بکلّی بی‌خبر»، «سراپا شاد»، «عیناً شبیه»، «دقیقاً خوشحال».

بعضی از شدت‌افزاها بر انحصار دلالت میکنند مانند: «صرفاً»، «فقط»، «تنها».

فقط مهربانست، صرفاً فعّال.

پاره‌ای از تقویت‌کننده‌ها بر تأکید دلالت دارند مانند: «البته»، «لابد»، «همانا»، «یقیناً»، «مسلّماً»، «مطابقاً»، «حتماً»، «قطعاً»، «اصلاً»، «محقّقاً»، «تحقیقاً»، «تحقیق»، «از اصل»، «بیشک»، «بدون شک»، «بی‌شبهه»، «بطور قطع»، «بشدت»، «شدیداً»، «حقیقةً»، «واقعاً»، «فی‌الواقع»، «فی‌الحقیقه»، «عمیقاً» در زمان ما و «لاجرم» و «هر آینه» در گذشته.

مثال در عبارت از گذشته:

کمر بسته‌ام لاجرم جنگجوی از ایران بکین اندر آورده روی

(فردوسی)

که «لاجرم» قید «جنگجوی» را تقویت کرده است.

تمرین: برای هرکدام از شدت‌افزاهای فارسی معاصر چند مثال بنویسید.

تقویت قید و صفت از راه تأکید و تکرار

گاهی قید و صفت را از راه تکرار و تأکید تقویت میکنند؛ مانند: «خوب خوب»، «بیمار بیمار»، وگاهی از طریق آوردن مترادف؛ مثل: نیرومند و قوی.

مثال برای تکرار صفت و قید: «زیبای زیبا»، «زشت زشت»، «دیردیر»، «زود زود»، «نه نه»، «ابداً ابداً».

مثال برای تکرار با صفت و قید در آثار قدیم: «نیک نیکو»، «آسان آسان»، «راست راست»، «چند چند»، «اینک اینک»، «نی نی»:

کای عوانان باز گردید آن طرف نیک نیکو بنگرید اندر غُرَف

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۴۲۸، س ۹۶۸)

گفت حقّا که راست‌گوئی راست بر وفای تو چند چیز گواست

(هفت پیکر، ص ۵۰، س ۸)

چند چند آخر دروغ و مکر تو خود نپرد جز دروغ از وکر تو

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۵۴۶، س ۳۳۷۴)

گفت ای ناصح خمش‌کن چندچند پند کم کن زانکه بس سختست بند

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۵۷۱، س ۳۸۷۶)

ای دقوقی تیزتر ران هین خموش چندگوئی چند چون قحطست گوش

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۴۸۳)

بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار چند و چند از پی کام دل دیوانه روم

(حافظ، ص ۲۴۸)

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان چند و چند از غم ایام جگرخون باشی

(حافظ، ص ۳۲۱، س ۷)

چـند چـند از حکـمت یـونانیان حکـمت ایـمانیان را هـم بـخوان
(مولوی)

مثال برای قید شمارهٔ مؤکد:
هزار بـار بگـفتم هـزار بـار هـزار بدل که ای دل مسکین مرو تو از پی یار
(سعدی)

مثال برای قید زمان مؤکد:
بـعرض بـندگی دیـر آمـدم دیر ولی در بـندگی شـیر آمـدم شـیر
(نظامی)

مثال برای قید نفی مؤکّد:
جفت او دیدش بگفتش واحرب پس بلاشش گفت نـه‌نه واطـرب
(مثنوی، دفتر سوم، ص ۵۵۵، س ۳۵۶۳)
نـی نـی تـو نـه مشت روزگـاری ای کـوه نـیم ز گـفته خـرسند
(بهار)

مثال برای تأکید از راه آوردن مترادف: «او یکّه و تنها آمد»، «او محکم و استوار وارد میدان شد».

تمرین: برای هریک از اقسام صفتهای تأکیدی یاد شده چند مثال بنویسید.

عناصر ضعیف‌ساز قید و صفت

اینگونه عنصرها نیز از قیود مقدار و کیفیتند که بر اندازه و درجهٔ کم دلالت دارند. اینها عبارتند از: «کم»، «اندک»، «مختصر»، «بمقدار کم»، «بمقدار اندک»، «قدری»، «مقداری»، «بنوعی»، «هیچ»، «ذره‌ای»، «یک ذره»، «لختکی»، «لختی»، «انـدکی»، «کـمکی»، «کـم کمک»، مثال: «کمی زیبا»، «اندکی خوشحال»، «مختصری شاد»، «قدری گرسنه»، «نوعی خوشحال».
مثال از قدیم:
از این اندیشه مهرش گرمتر شـد دل سـنگینش لخـتی نـرمتر شـد
(ویس و رامین، ص ۱۴۲، س ۱۴۸)

قیدها و گروههای قیدی بین‌بین و متوسط

این قسم عناصر که نه صفت و قید را تقویت میکنند و نه آنها را ضعیف میسازند نیز بر مقدار و کیفیت دلالت مینمایند و عبارتند از:
«تقریباً»، «نسبةً»، «تا حدی»، «تا اندازه‌ای»، «بقدر کفایت»، «بقدر لزوم»، «بقدر کافی»، «باندازهٔ لازم»، «در حدّ ضرورت»، «بمقدار لازم»، «قدری»، «مقداری»، «باندازهٔ ضرورت» در زمان ما و «اندازه»، «براندازه»، «مستوفی»، «بر حد وجوب» درگذشته.
مثال در کلام: «تقریباً مساوی»، «نسبةً آرام»، «تا حدّی درست»، «قدری غمگین»، «بقدر کفایت راضی».

قیدها و گروههای شدّت افزا[1] ی ترجمه‌ای

تحت تأثیر ترجمهٔ فرنگی شمار دیگری قید و شدت‌افزا وارد زبان ما شده است؛ از آن جمله‌اند:
«نسبةً»، «باصطلاح»، «عمیقاً»، «کاملاً»، «صرفاً»، «بینهایت»، که البته همهٔ اینها شدت‌افزا نیستند (مانند باصطلاح)، ولی چون نقش دستوری شدت‌افزا را دارند ما آنها را در اینجا آوردیم:

کاملاً مستقل	Fully independent (e)
کاملاً جدّی	Quite serious (e)
صرفاً سیاسی	Purely یا merely political (e)
نسبتاً محدود	Relativement limité (f)
نسبتاً آرام	Relatively calm (e)
عمیقاً خشنود	Deeply satisfied (e)
باصطلاح دموکراتیک	So - called democratic (e)

از این جمله است این گروههای وصفی ترجمه‌ای با شدت‌افزاهای مربوط: «بینهایت کنجکاو»، «فوق‌العاده مهم»، «کاملاً برعکس»، «کاملاً صحیح»، «کاملاً طبیعی»، «کاملاً مجهز»، «کاملاً مستقل»، «کاملاً وابسته»، «کاملاً منفی»، «درست برعکس»، «بسیار

1. Intensifier (e).

ارزنده»، «بسیار جالب»، «سابقاً محکوم»، «بسیار پیشرفته».

تمرین: برای هریک از شدت‌افزاهای یاد شده چند مثال بزنید.

مطابقهٔ صفت و موصوف در زبان فارسی

صفت و موصوف، امروز در زبان فارسی با هم مطابقت نمیکنند نه در افراد و جمع و نه در تذکیر (نرینگی) و تأنیث (مادینگی).

افراد و جمع صفت و موصوف: صفت بیانی در فارسی امروز همیشه مفرد است، اگرچه موصوفش جمع باشد مانند: «مردان بزرگ»، «زنان دانا».[1] امّا صفتی که جانشین اسم گردد میتواند جمع شود مانند: «بزرگان» و «دانشمندان».

۲ـ صفت مؤنث: چون در فارسی مذکر و مؤنث وجود ندارد بنابراین صفت مؤنث هم نداریم ولی صفتهای عربئی که وارد زبان ما شده‌اند گاهی طبق قواعد صرف آن زبان با موصوف مطابقت میکنند و مؤنث میشوند و قاعدهٔ این مطابقه چنین است:

الف: اگر موصوف مؤنث باشد صفت نیز مؤنث میآید مانند: «مرقومهٔ شریفه»، «نفس ناطقه»، «دایرهٔ مربوطه».

ب: اگر موصوف جمع مکسّر باشد میتوان برای آن صفت مفرد مؤنث آورد؛ اینگونه صفت و موصوفها در زبان فارسی کم نیست؛ مانند: حواس خمسه، اخلاق رذیله، نتایج حاصله.

یادآوری: بکار بردن قواعد عربی در فارسی، ابتدا در زبان ما متداول نبوده است و این قواعد از جمله مطابقهٔ صفت و موصوف بیشتر از قرن ششم ببعد در فارسی رایج شده

---

۱. در قدیم گاهی صفت با موصوف جمع مطابقه میکرده است:

بصفای دل رندان **صبوحی‌زدگان** بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند
(حافظ)

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگان کمند تو **رستگارانند**
(حافظ)

مطابقهٔ صفت و موصوف در عدد و جمع در زبان پهلوی نیز معمول بوده است و طبری هم گاهی استعمال کرده است ولی بعد از قرن ششم این قاعده از بین رفته است. (سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۷۷)

مثالهای زیادی در ص ۷۷، ج ۲ سبک‌شناسی بهار هست از آن جمله است اینها:

«ناجوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم» (بیهقی، سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۷۷).

«چکنم این بی‌حمیّتان لشکریان کار نمیکنند» (بیهقی، سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۷۷).

است و استاد بهار در این باره چنین مینویسد:

«مطابقهٔ صفت و موصوف از خصایص عرب است و در فارسی هیچوقت چنین قاعده‌ای معمول نبوده است جز که در میان متقدمین از قرن ششم نثر فارسی سخت از نثر عرب متأثر گردید جسته جسته این معنی دیده میشود و بار اول در چهار مقاله این مطابقت بیشتر دیده شد و یقین نیست که کار مؤلف است یا از تصرف نسخه‌نویسان مانند **«ملوک ماضیه»، «قرون خالیه»، «اجسام صقیله»** و مانند اینها از ترکیبات معروفند ولی غلبه با عدم تطبیق است مانند «رطوبت جلیدی»، «اشباح و اجسام ملون»، «محسوسات جزئی»، «حواس ظاهر»، «حواس باطن»، «نقطهٔ موهوم» و نظایر اینها. و چنین بنظر میرسد که ترکیبات بسیار معروف مانند قوهٔ عاقله و قوهٔ لامسه و نظایر آن را مطابق آورده و در موارد دیگر بقاعدهٔ فارسی‌زبانان رفتار کرده» (سبک‌شناسی ج ۲، ص ۳۰۷).

باری اگر این مورد استعمال در قرن ششم فراوان نبوده و عمومیت نداشته است، از آن زمان ببعد رو بفزونی نهاده تا جائی که در قرن اخیر حتی بسیاری از اصطلاحات فرنگی هم با صفات مؤنث عربی ترجمه شده و رایج گردیده‌اند از این قبیلند:

اعلامیهٔ منتشره — le communiqué publié (f)

قوهٔ مقنّنه — le pouvoir législatif (f)

قوهٔ مجریه — le pouvoir exécutif (f)

قوهٔ قضائیه — le pouvoir judiciaire (f)

مواد اوّلیه — les matières premières (f)

امور خارجه — les affaires étrangères فرانسه یا foreign affairs انگلیسی.

امّا این شیوه، همیشه بکار بسته نشده و بسیاری از تعبیرات فرنگی هم بدون مراعات مطابقهٔ صفت و موصوف ترجمه گردیده‌اند از این قبیلند:

اطلاعات عمومی در ترجمهٔ la culture générale (f)

منابع طبیعی در ترجمهٔ les sources naturelles (f)

امور اجتماعی در ترجمهٔ les affaires sociales (f)

امور داخلی در ترجمه les affaires intérieures فرانسه و internal affairs انگلیسی.

گاهی اینگونه اصطلاحات هم با تاء و هم بی‌تاء ترجمه شده‌اند مانند: «امور جاری» و «امور جاریه» در ترجمهٔ les affaires courantes فرانسوی. ولی خوشبختانه در عصر

حاضر تحت تأثیر جنبشی که بمنظور نیرومند کردن زبان فارسی و پرهیز از استعمال قواعد عربی در فارسی پدید آمده است، بسیاری از نویسندگان از آوردن تاء تأنیث و مطابقه دادن صفت و موصوف بقاعدهٔ عربی خودداری میکنند.

یادآوری: در فارسی امروز گاهی برای موصوف مؤنث غیرعربی صفت مؤنث عربی بکار میرود مانند: «خانم محترمه» و «سرکار علّیه».

برخی اینگونه کاربردها را غلط میشمارند و امر بعدم استعمال آن میدهند.

ساختمان صفت بیانی

صفت بیانی یا بسیط است یا مشتق یا مرکب.

صفت بیانی بسیط

صفت‌های بیانی بسیط فراوانند؛ مثل: «پاک»، «خوب»، «بد»، «مست»، «زشت» و دهها کلمهٔ دیگر.

اکثر صفات عربی مستعمل در فارسی را هم باید باین دسته افزود اگرچه این عناصر در عربی، جزء مشتقّات بشمار آیند. اینها همانهائی هستند که در صرف عربی بنام اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه و اسم تفضیل معروفند و وزنهای مشهورشان در فارسی با توجه بتغییر شکلی که براثر اعلال و ادغام و تحوّلات دیگر در آنها راه یافته است چنین است:

الف ـ اسم فاعلهای ثلاثی مجرد مانند: «کاتب»، «خاصّ»، «صاف»، «فاش»، «ساعی»، «صافی»:

آب صافی شدست خون دلم　　　خون تیره شدست آب سرم

(مسعودسعد، بنقل از کلیله و دمنه)

ب ـ اسم فاعلهای غیرثلاثی مجرد چون: «مشکل»، «مقیم»، «مونس»، «مجری»، «معلم»، «مربی»، «مناسب»، «مساوی»، «مماسّ»، «مرتبط»، «ممتدّ»، «مختار»، «متّحد»، «مبتنی»، «مدّعی»، «منصرف»، «منقاد»، «منحلّ»، «متناسب»، «متوالی»، «متضادّ»، «مستوجب»، «مستعدّ»، «مستولی»، «مهندس».

پ ـ اسم مفعولهای ثلاثی مجرد مانند: «مقصود»، «مزید»، «مصون»، «مدعوّ»، «مبنی».

ت ـ اسم مفعولهای غیرثلاثی مجرد مثل: «محکم»، «ملغی»، «محاط»، «مسلّم»، «مصفّی»، «مبرّا»، «مبارک»، «منادی»، «محترم»، «ممتاز»، «منتهی»، «متداول»، «مستعمل»، «مستثنی»، «مستحبّ»، «مستجاب»، «مبرهن».

ث ـ صفتهای مشبهه ثلاثی مجرد از قبیل: «شریف»، «خشن»، «حسن»، «شجاع»، «غیور»، «طاهر»، «محمود»، «سهل»، «عریان»، «احمر»، «خضرا»، «اعمی».

ج ـ صیغه‌های مبالغه مانند: «غمّاز»، «علّامه»، «مسکین»، «رحیم»، «معمار».

چ ـ اسمهای تفضیل که مذکر آن بر وزن «اکبر»، «اعلی» و «اقلّ» و مؤنثش بر وزن صغری و علیاست.

برای آگاهی بیشتر از چگونگی ساختمان اینگونه کلمات بکتاب «عربی در فارسی» نوشتهٔ نگارنده صفحه‌های ۲۶ تا ۴۴ نگاه کنید.

یادآوری: صفت مشبهه از غیر ثلاثی‌مجرد بر وزن اسم فاعل و مفعولست و در این موارد تنها میزان تشخیص صفت مشبهه از اسم فاعل و مفعول معنی است بدینسان که اگر صفت بر ثبوت و دوام دلالت داشته باشد صفت مشبهه وگرنه اسم فاعل و مفعولست. مثلاً معلم برای کسی که شغلش معلمی است صفت مشبهه است اما برای کسی که بطور غیردائم و در موارد خاصی تعلیمی میدهد اسم فاعلست و همچنین است مجرب و معتدل.

صفت بیانی مشتق

صفت بیانی مشتق آنست که با پسوندها و پیشوندهای اشتقاقی ساخته شود؛ مانند: «دانا»، «ستمگر»، «ناتوان».

از پسوندهای اشتقاقی صفت‌ساز، «ی» از همه مهمتر است زیرا فعال و قیاسی است و تقریباً بآخر هر اسمی میچسبد و آنرا بدل بصفت نسبی یا فاعلی یا مفعولی میکند، صفت نسبی یائی مثل شهری و ایرانی و صفت فاعلی یائی مانند: «جنگی» یعنی جنگنده و صفت مفعولی یائی مثل: «پیشنهادی»، «اعطائی»، «تصویبی» یعنی پیشنهاد شده و اعطا

شده و تصویب شده.[۱]

«ی» نسبت در عربی و فارسی با کلمات جمع نمی‌آید؛ یعنی مثلاً نمیتوان گفت: «شهرهائی» و «کوههائی» بلکه باید گفت: «کوهی» و «شهری» ولی گاهی کلمه‌های جمع هم «یاء» نسبت میگیرند مانند: «خسروانی» و «کیانی».

بنیاد صفتهای مشتق ممکنست اسم، ماده یا ریشهٔ فعل، صفت و قید باشد مانند: ایرانی (اسم)، دانا (مادهٔ فعل)، ناگهانی و همیشگی (قید).

پسوندهای صفت‌ساز و قیدساز

صفتها و قیدهای مشتق و پسوندهای صفت‌ساز و قیدساز عبارتند از:

پسوندهای همانندی و تشبیه و رنگ: این عناصر عبارتند از: گون، گونه، وار، وش (فش)، آسا (سا)، سان، دیس (دیز)، فام (پام، اوام، بام)، انه، گانه، ویه، ون، وند. مثال: «سلیمان‌وار»، «برق‌آسا»، «مهوش»، «خورشید فش»، «مشکسا»[۲]، «مرغسان»، «نیلگون»، «غزلگونه»، «فرخاردیس»، «شبدیز»، «سیبویه»، «خداوند»، «فولادوند»، «صبح‌فام»، «سپیدفام»، «شاهانه».

از پسوندهای یاد شده «وار»، «انه»، «فام»، «گون»، «گونه»، «وش»، «آسا»، «سان» زنده است و فعال و بقیه فسرده و غیرفعال.

فام و پام و اوام و بام در قدیم معروف بپسوند رنگ بوده‌اند و اینها معمولاً بآخر صفت میچسبیده‌اند و صفت میساخته‌اند مانند: «زردفام» و «سپیدفام». ولی امروز تا حدی تغییر معنی داده و بهمان معنی شباهت بکار میروند، مانند: «صبح‌فام» بمعنی «صبح مانند». سبب تحول، نزدیکی معنائیِ عناصرِ یاد شده است با پسوندهای تشبیه.

پسوندهای صفت‌ساز آلودگی و دارندگی: این عناصر عبارتند از: گین و صورتها و

---

۱. عمل این «ی» درست برعکس نقش «ی» اسم‌ساز («ی» مصدری) است زیرا یکی اسم را بدل بصفت میکند و دیگری صفت را بدل باسم مینماید. «ی» اسم‌ساز از ریشهٔ «یه» پهلوی و «ی» صفت‌ساز از ریشهٔ «یک» آن زبانست.

۲. «سا» در «مشکسا» را ممکنست از ریشهٔ مضارع «سودن» گرفت در آن صورت یعنی مشک‌ساینده.

تاب بنفشه میدهد طرهٔ مشکسای تو ‌ ‌ ‌ پردهٔ غنچه میدرد خندهٔ دلگشای تو

(حافظ)

گونه‌های مختلف آن یعنی «گن» و «اگین» مثال: «خشمگین»، «خشماگین»، «غمگین»، «گرگن»، «شوخگن». «شوخگن» یعنی آلوده بچرک و «گرگن» یعنی آلوده به«گری». این پسوندها امروز کم و بیش تغییر معنی داده و بر دارندگی بطور مطلق هم دلالت میکنند.

در گذشته صفتهائی که با این پسوندها ساخته میشده‌اند بیشتر بار منفی داشته‌اند؛ یعنی بر امور ناپسند و بد دلالت میکرده‌اند و مثلاً در قدیم کلماتی مانند «گُل‌آگین» و «عشق‌آگین» و «عطرآگین» کمتر استعمال گردیده است.

پسوند نگهبانی: این عنصر عبارتست از «بان» و گونه‌های دیگر آن یعنی «وان»؛ مانند: «باغبان»، «نگهبان»، «دربان»، «پشتیوان». «بان» فعالست ولی «وان» نه.

پسوندهای فاعلی و حالت: این عناصر عبارتند از: «گار»، «کار»، «گر»، «ان»، «ـَنده»، «ار»، «ا»، «چی»، «ی».

این پسوندها بر دو دسته‌اند؛ یکی آنها که بریشه و مادّهٔ فعل میچسبند و عبارتند از: «گار»، «ان»، «ـَ نده» و «ار». مثال: «پرستار»، «آموزگار»، «خندان»، «دانا»، «راننده» و «کردگار».

دیگر آنهائیکه بغیر از ریشهٔ فعل ملحق میشوند مانند: «ی»، «کار»، «چی». مثال: «جنگی»، «درشکه‌چی»، «ستمکار»، «ستمگر». «چی» بیشتر در زبان عامیانه بکار میرود باین سبب امروز بجای آن از پسوندهای دیگری بهره گرفته میشود.

از این پسوندها «گر» و «کار» و «ـَ نده» و «چی» فعالست.

پسوندهای نسبت: این عناصر برنسبت و شغل و مذهب و ملیت و اصل و منشأ و مانند آنها دلالت میکنند و عبارتند از: «ی»، «ین»، «ینه»، «گان»، «گانه»، «ان»، «ه» و «یون». مثال: «ایرانی»، «سیمین»، «زرینه»، «بازرگان»، «دوگانه»، «کیخسروِ سیاوخشان»، «نبرده»، «یکروزه» و «همایون».

از این عناصر «ی» و «ین» و «ینه» و «گان» و «گانه» فعالند ولی «ه» فسرده و غیرفعالست مگر در مواردی که بگروههای اسمی عدد و معدودی و نظایر آن ملحق شود؛ مانند: «دو روزه»، «دو مرده»، «یک تنه».

پسوندهای صفت‌ساز دارندگی: این عناصر عبارتند از: «ور»، «مند»، «ومند»، «وار»، «ویه». مثال: «دانشور»، «دردمند»، «تنومند»، «عیالوار»، «برزویه»، «دادویه».

از اینها «ور» و «مند» فعالند و بقیه غیرفعال.

پسوندهای صفت‌ساز لیاقت: این عناصر عبارتند از: «وار» و «ی». مثال: «شاهوار»، «گفتنی»، «دیدنی» و «تماشائی».

«ی» لیاقت درواقع نوعی «ی» نسبت است.

پسوندهای صفت‌ساز سازندگی: این عناصر بیشتر بآخر اسمهای خاص میآیند و اسم خاص مکان و شهر میسازند. اینها عبارتند از: «کرد» و «گرد» و «جرد» که همه گونه‌های یک عنصرند. مثال: «سیاووش کرد»، «بروجرد»، «سوسنگرد»، «دارابجرد». حرف اول این پسوندها امروز در لهجهٔ تهرانی مکسور است ولی احتمال مفتوح بودنشان نیز در نواحی دیگر و در قدیم میرود.

پسوندهای صفت‌ساز مفعولی: این عنصرها عبارتند از: «ه» و «ار» و «ی»؛ مثال: «کشته»، «دیده»، «رفته»، «گرفتار»، «مردار»، «پیشنهادی»، «تصویبی»، «گزینه».

از این عناصر «ار» بمادهٔ ماضی میچسبد و صفت مفعولی میسازد و «ه» هم بمادهٔ ماضی میچسبد (گرفته) و هم بمادهٔ مضارع مثل «گزینه». «ی» معمولاً باسمهای غیرفعلی ملحق میشود. مانند مثالهائی که دیدیم.

از این پسوندها «ه» ملحق شده بمادهٔ ماضی قیاسی و فعالست و بقیه غیرفعال و سماعیند.

پسوند صفت‌ساز گذشتگی: یعنی آنکه صفت گذشته معروف به‌صفت مفعولی میسازد و آن پسوند «ه» است که شرح آن گذشت مانند: «رفته»، «آمده»، «کشته». باید دانست که همهٔ این صفتها مفعولی نیستند مثل: رفته و نشسته ولی همه بر گذشته دلالت میکنند.

پسوندهای صفت‌ساز مکان: این عنصرها عبارتند از: «سیر» و «سار» که بعقیدهٔ برخی دوگونهٔ مختلف یک عنصرند. مانند: «گرمسار» و «گرمسیر». این پسوندها که غیرفعالند، هم اسم میسازند و هم صفت. مثال برای صفت‌سازی آنها «گرمسیر» و «سردسیر» است.

پسوند قیدساز و صفت‌ساز «انه»: این عنصر بطور فعال بصفت میچسبد و قید و صفت میسازد و بر نسبت و دارندگی دلالت میکند. مثال: «عالمانه»، «جاهلانه»، «مستانه»، «دوستانه» و غیره.

این پسوند بطور غیرفعال باسم هم میچسبد و اسم یا صفت میسازد مانند: «صبحانه»، «شاگردانه»، «شبانه»، «روزانه».

بنابراین الحاق این عنصر باسم یا ریشهٔ فعل سماعیست نه قیاسی و از اینرو نمیتوان

بطور فعال و قیاسی آنرا باسم و ریشهٔ فعل چسباند و از آن صفت ساخت. باین جهت ساختن کلماتی مانند: کارانه (حق‌التحقیق)، آموزانه (حق‌التدریس) و پژوهانه برخلاف قاعده و ذوقست و فقط زائیده ذهن بیمار «واژه‌سازان» متعصبِ کج‌سلیقه است.

یادآوری ۱: بسیاری از این پسوندها دارای چند معنیست مانند: «وار» که بر «مشابهت»، «لیاقت»، «دارندگی» و معانی دیگر نیز دلالت میکند. زیرا کلمه‌ها و ضمیمه‌ها براثر گذشت زمان و تحول زبان تغییر معنی میدهند.[1]

یادآوری ۲: صفتهائی که «ة» تأنیث و «ی» نسبت عربی دارند نیز در فارسی در شمار صفات مشتقند مانند: «معشوقه»، «حبشی».[2]

پیشوندهای صفت‌ساز

در فارسی پیشوند اندکست. در این مبحث بدو پیشوند مهم صفت‌ساز یعنی «هم» و «نا» میتوان اشاره کرد. «هم» برای اشتراکست و بیشتر بر سر اسم درمیآید مانند: «همسفر»، «همراز» و «نا» برای نفی است و بر سر صفت و اسم هردو درمیآید مانند: «ناجوانمرد» و «ناکام».[3]

یادآوری: پیشوندهای صرفی فعل گاهی تبدیل به‌پیشوند اشتقاقی میشوند و اسم و صفت مشتق میسازند، مثال:

از «بِ» و ریشهٔ مضارع: بشکن (اسم)، بزن، بساز (صیغهٔ مبالغه).

از «نَ» و ریشهٔ مضارع مانند: «نسوز»، «نشکن»، «ندار»، «نفهم»، «نخور» (همه صفت)

از «نَ» و صفت مفعولی کوتاه یا بلند مانند: «ندیده»، «نرفته»، «برنگشته»، «نگرفته»، «سیرنشده» و «ندید».

---

۱. بلغتنامهٔ دهخدا در ذیل کلمهٔ «وار» و به«ترکیب و اشتقاق» نوشتهٔ نگارنده (زیر چاپ) نگاه کنید.

۲. در قدیم بندرت بعضی از کلمات تنوین‌دار نقش صفت را بازی میکرده‌اند که در فارسی آنها را هم باید از صفات مشتق شمرد زیرا تنوین را در زبان ما باید از پسوندها بشمار آورد. مثال از سعدی:

مردم از قاتل عمدا بگریزند بجان — پاکبازان بر شمشیر تو عمدا آیند

من از تو پیش که نالم که در شریعت عشق — معاف دوست بدارند قتل عمدا را

۳. بعضی «بی» و «با» و «به» را در کلماتی مانند «بی‌ادب» و «باشرف» و «بموقع» پیشوند گرفته‌اند ولی بنظر نگارنده اینها حرف اضافه‌هائی هستند که با اسم بعد از خود ترکیب شده‌اند و کلمهٔ مرکب ساخته‌اند و باید از اینها در مبحث صفات مرکب گفتگو کرد نه در اینجا.

از «ن» و مصدر؛ چون: «نرفتن» و «نگفتن».

تمرین: برای هریک از صفتهای بیانی پیشوندی چند مثال بزنید.

صفتهای بیانی مرکب

صفتهای بیانی مرکب از جهات مختلف باقسامی تقسیم میشوند؛ مثلاً از یک جهت بفعلی و غیرفعلی منقسم میگردند و از لحاظ دیگر اینگونه صفات خود بر سه قسمند: وابستگی و همسانی و بین‌بین.

صفتهای مرکب بیانی وابستگی هم بنوبهٔ خود بر دو قسمند: ۱ـ «درون هسته‌ای» یا «درون مرکزی»[1] ۲ـ «برون هسته‌ای» یا «برون مرکزی».[2]

× صفات[3] بیانی از نظر ژرف ساختشان بر سه قسمند: ۱ـ درهم ریخته یا مقلوب ۲ـ مستقیم ۳ـ بین‌بین

صفتهای مرکب بیانی از نظر قدرت لغت‌سازی بر سه قسمند: ۱ـ فعال یا قیاسی ۲ـ غیرفعال یا سماعی ۳ـ نیمه فعال.

از این میان صفتهای مرکب غیرفعلی همسانی و برخی از صفات مرکب فعلی و غیرفعلی وابستگی مستقیمند یعنی با گروهها و جمله‌های ژرف‌ساختشان تفاوت زیادی ندارند مانند: «قابل قبول» (با تخفیف کسره) و صاحبخانه که با گروههای «گویایِ اسرار» (بدون تخفیف کسره) و «صاحبِ خانه» اختلاف چندانی ندارند.

ما در اینجا همهٔ اینها را مورد بحث قرار میدهیم.

صفتهای مرکب بیانی غیرفعلی

صفتهای بیانی مرکب غیرفعلی اقسامی دارند از اینقرار: صفتهای مرکب بیانی همسانی ۲ـ صفتهای مرکب بیانی وابستگی ۳ـ صفتهای مرکب بیانی بین‌بین یا صفتهای مرکب بیانی تأکیدی و اتصالی.

---

1. endocentric (e)

2. exocentric (e)

۳. صفت در این نوشته گاهی شامل قید هم میشود.

صفتهای مرکب بیانی غیرفعلی همسانی

صفتهای مرکب بیانی غیرفعلی همسانی بیشتر همپایگی و عطفی‌اند یعنی از همپایه و همپایه‌دار (معطوف و معطوف علیه) تشکیل شده‌اند که خود بر دو قسمند که بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از عطف دو صفت بیانی یا دو کلمهٔ صفت شده بهم؛ که اینها خود بردو قسمند:

الف ـ یکی همراه با «و» عطف مانند: «سرخ و سفید» و «سپید و سیاه».

ب ـ دیگر بدون حرف عطف مثل: «جسته گریخته» و «شکسته بسته».

۲ـ قیدها و صفتهای تأکیدی و اتصالی یعنی آنها که از دو کلمهٔ مکرّر یا غیرمکرّر خواه بیواسطه و خواه بواسطه بوجود آمده‌اند. این کلمات براتصال و توالی یا تأکید دلالت میکنند.

مثال برای آنها که بیواسطه ترکیب میشوند: «خوش‌خوش»، «کم‌کم»، «اندک‌اندک»، «دسته‌دسته».

مثال برای آنها که بواسطهٔ حرف اضافه[1] یا ربط یا «ا» اتصال ترکیب میگردند: «کمابیش»، «پدر بر پدر»، «روزبروز»، «خم اندر خم»، «خراب اندر خراب».

اینگونه قیدها و صفتهای تأکیدی و اتصالی را میتوان در شمار صفات و قیود بین‌بین نیز آورد. ما در این باره پس از این هم سخن خواهیم گفت.

تمرین: برای هریک از اقسام صفتهای مرکب همسانی چند مثال بزنید.

صفتهای بیانی مرکب غیرفعلی وابستگی

اینگونه صفتها بردو قسمند: ۱ـ با رابطهٔ اسنادی ۲ـ با رابطهٔ غیراسنادی

صفتهای بیانی مرکب غیرفعلی با رابطهٔ اسنادی: بین اجزاء این صفتها رابطهٔ اسنادی وجود دارد باین معنی که یکی برای دیگری که در حکم مسندالیه است، مسند بشمار میرود مثل دلتنگ و خوشدل، یعنی کسی که دلش تنگ است یا کسی که دلش خوشست.

این صفات خود بر دو قسمند یکی آنها که از دو اسم ساخته میشوند که میتوان آنها را

---

۱. برخی «ا» و «بر» و «در» و «وا» و «اندر» را در این موارد میانوند شمرده‌اند در حالیکه ما در زبان فارسی تقریباً میانوند نداریم و عناصر یاد شده جز «ا» که حرف اتصالست همه حرف اضافه‌اند. بنابراین در کتابهای دستور باید از ارتکاب اینگونه سهوها و اشتباهها خودداری شود.

صفتهای مرکب اسنادی دو اسمی نامید. دیگر آنها که از یک صفت و یک اسم بوجود میآیند که میتوان آنها را صفتهای مرکب اسنادی یک اسمی خواند.

صفتهای بیانی مرکب اسنادی دواسمی: اینگونه صفات خود اقسامی دارند از اینقرار:

آنهاکه بین دو اسم رابطهٔ تشبیهی وجود دارد مانند: ماهرو یعنی رویش مثل ماه است، خوشیدرخ یعنی رخش مانند خورشید است (هر دو تشبیه کل بکل) یعنی کلّ رخ بکلّ خورشید یا ماه تشبیه شده است، فیلگوش (تشبیه جزء بکلّ) یعنی گوشش مثل گوش فیل است که گوش بجزئی از فیل یعنی گوش او تشبیه گردیده است نه بهمهٔ آن.

آنها که بین دو اسم رابطهٔ تشبیهی وجود ندارد مانند: «خارپشت»، «جنت مکان»، «عرش آشیان»، «خسرونژاد»، «خسروتبار»، «شیرنشان»، «پروانه‌صفت»، «هنرپیشه»، «طلبکار».

جزء دوم برخی از این گونه ترکیبها تبدیل بشبه پسوندهای فعال شده است که با آنها میتوان اصطلاحات و کلمات مرکب فراوانی ساخت از آن جمله‌اند: «کار»، «پیشه»، «نشان»، «نژاد»، «نسب»، «تبار»، «کردار»، «صفت»، «مثال»، «رفتار». مثال: «طلبکار»، «تراشکار»، «پدرپیشه»، «شیرنشان»، «خسرونژاد»، «رعد کردار»، «پلنگ صفت»، «بادرفتار».

صفتهای بیانی مرکب غیرفعلی اسنادی یک اسمی: اینگونه صفات از یک صفت و یک اسم بوجود میآیند که صفت در حکم مسند برای اسمی است که بمنزلهٔ مسندالیه آنست مانند: «یکسان»، «دورو»، «تنگدل»، «دلتنگ» یعنی دلش تنگ است.

صفتهای اینگونه ترکیبها ممکنست پیشین باشند مثل: «دو»، «چند»، «یک»، مثل: «دورنگ»، «یکدل» و ممکنست پسین باشند مانند: «خوش»، «تنگ»، «شوریده»، در «خوشحال» و «شوریده‌سر» و «تنگدل».

صفتهای مرکب بیانی غیرفعلی وابستگی غیراسنادی

اینگونه صفات از صفت یا شبه‌صفت و وابستهٔ آن بوجود میآیند. مانند: «قابل احترام»، «دردآشنا»، «از خودراضی»، «صاحبدل» و «مورد قبول» که قابل و آشنا و راضی و صاحب، صفتند و جزء دیگر متمم آنهاست.

این نوع صفتها و قیدها، خود اقسامی دارند که بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از حرف اضافه و اسم مانند: «باادب»، «بی‌ادب»، «بموقع»، «بعلاوه»، «بشدت»، «بدقت»، «بتعجیل»، «بمورد»، «بهم»، «بجا»، «بشتاب»، «بخصوص»، «چنین»، «چنان»، «چندان»، «چندین»، «برقرار»، «برهم»، «برکنار»، «بازپس»، «واپس»، «درهم»، «فرازیر»، «فراروی»، «فراهم»، «فاهم»، «فاپس»، «در مثل»، «برحق»، «دروقت»، «اندرزمان»، «دربند»، «درواقع»، «درحقیقت»، «درباقی»، «برپا»، «درجا»، «بویژه».

ساختمان اینها با ساخت گروههای قیدی و وصفئی که از حرف اضافه و اسم ساخته میشوند مشترکست. یعنی با گروههائی از قبیل: «بخانه»، «بی‌تو»، «با او»، «چون پلنگ»، «چندِ کوه».

از این قسم ترکیبات آنها که با «بی» و «با» ساخته میشوند فعالند. در قدیم آنهائی که با «به» نیز ساخته میشده‌اند نیمه‌فعال بوده‌اند؛ مثال: بپر (پروازی)، بحقیقت (حقیقی) که نظیرشان در قدیم فراوان بوده است.

چنانکه دیده میشود بعضی از حروف اضافهٔ یاد شده فقط در قدیم استعمال میگردیده‌اند و امروز دیگر کاربردی ندارند؛ از این قبیلند: «وا»، «فا»، «باز»، «فرا».

حروف اضافهٔ یاد شده مانند بسیاری از حروف اضافهٔ دیگر با قید شبه پیشوند مشترکند یعنی آنها را میتوان با افعال بصورت قید شبه پیشوند هم بکار برد؛ مانند: «باز رفتن»، «فراگرفتن»، «وارفتن».

۲ـ از اسم پرسشی و حرف اضافهٔ «را» مانند: «چرا». این کلمه قید ویژه است.

۳ـ ازگروه حرف اضافه و اسم مثل: «در حال رشد» و «در دست اقدام». اینها با گروههائی که بهمین ترتیب بوجود میآیند هم‌ساختمانند. گروههائی مانند: «دربارهٔ او»، «بوسیلهٔ من». این ساختمان اگر با «در حال» و «در دست» بوجود آید فعالست.

۴ـ از حرف اضافه و صفت یا قید مانند: «بناحق»، «بناروا».

۵ـ از صفت یا شبه صفت یا شبه پیشوند یا قید با وابسته‌های آن بدون حذف حرف اضافه، مثل: «از خود راضی»، «قابل احترام»، «غیرقابل تحمل»، «مورد نظر»، «پیش پا افتاده»، «غیرممکن»، «ضد بشر»، «فاقد صلاحیت»، «پس از این»، «گذشته از این». حرف اضافه در بسیاری از این موارد کسره است.

این قسم ترکیبات را میتوان باقسامی تقسیم کرد، از این قبیل:

الف ـ آنها که از قید یا صفت یا شبه صفت و متمم با حرف اضافه‌ای غیر از کسره بوجود میآیند مانند «پیش از این»، «پس از این»، «بعد از این»، «بعد از آن»، «گذشته از این»، که اینها خود بر دو دسته‌اند: یکی آنها که متمّم مقدمست: مانند: «زین پیش»، «از خود راضی»، «از این گذشته»، دیگر آنها که صفت یا شبه صفت مقدمست؛ مانند: «پس از این»، «گذشته از این»، «علاوه بر این».

اینگونه صفتهای مرکب مشابهند با گروههائی از قبیل: «مست از غرور»، «لبریز از شوق»، «پر از آب».

ب ـ آنها که از صفت یا شبه صفت و کسرهٔ مخففِ بدون درنگ و متمّم صفت بوجود میآیند. صفات و شبه صفاتی که چنین کلمات مرکبی میسازند عبارتند از: «ضد»، «فاقد»، «خلاف»، «مخالف»، «طبق»، «مورد»، «مطابق»، «اهل»، «منتظر»، «قابل»، «غیرقابل»، «باب»، «تحت»، «سطح»، «درجه»، «شایان»، «غیر»، «جالب»، «درخور»، «فوق»، «زیر»، «بالای»، «شبه»، «دون»، «سر» و بسیاری دیگر. اینگونه صفتهای مرکب مشابهند با گروههائی از قبیل: «خواهان تو» و «دوستدار تو».

بعضی از این عناصر فعال، دستوری شده و تبدیل به«شبه پیشوند» گردیده‌اند. از این قبیلند:

«مورد»، «قابل»، «ضد»، «غیر»، «اهل»، «غیرقابل»، «درخور»، «شایان»، «شبه»، «جالب»، «فوق»، «زیر»، «باب»، «تحت» و غیره و بقیه نیز نیمه‌دستوریند.

بسیاری از این ترکیبات شبه پیشوندی تحت تأثیر ترجمه بوجود آمده‌اند؛ مثال:

«باب روز»، «باب امروز»، «ضد بشر»، «ضد ملی»، «ضد کمونیست»، «ضد ضربه»، «ضد عفونت»، «ضد انسان»، «ضد امپریالیست»، «ضد استعمار»، «فاقد صلاحیت»، «فاقد شرف»، «زیردریائی»، «شبه فلز»، «خلاف قانون»، «خلاف مقررات»، «خلاف اخلاق»، «خلاف وجدان»، «خلاف منطق»، «جالب توجه».

۶ـ از صفت یا شبه صفت و وابسته‌های آن با حذف حرف اضافه: این ساختمان درواقع از تصرف در ساختمان پیشین بدست میآید باین معنی که حرف اضافهٔ مجموعه، گاهی حذف میشود، مانند: «نایب سرهنگ»، «صاحبخانه»، «قائم‌مقام»، «پرآب»، «سیراب» که در اصل بوده‌اند: «صاحبِ خانه»، «نایبِ سرهنگ»، «قائمِ مقام»، «پر از آب» و «سیر از آب». حرف اضافهٔ محذوف در این موارد گاهی کسره است مانند آنچه درکلماتی که با

صاحب و نایب و قائم ساخته میشوند دیدیم و مانند این کلمات: «نایب رئیس» و «نایب کنسول».

یادآوری ۱: «پر» در این موارد اگر بمعنی «لبریز از» باشد بطور نیمه فعال صفت مرکب میسازد که بصورت شبه پیشوند درآمده است؛ مانند «پرآتش»، «پردرد».

یادآوری ۲: «پر» در بسیاری از ترکیبها بمعنی «بسیار» است که در این صورت صفت مرکب اسنادی میسازد و با ساختمانهائی که در بالا ذکر کردیم متفاوتست؛ مثال: «پرآب و تاب»، «پر آزار»، «پر آزرم»، «پر آمد و رفت»، «پر استعمال»، «پر اولاد»، «پربها»، «پرتحرک»، «پرحرف»، «پرحوصله»، «پرخوراک»، «پرخرج»، «پرخواب»، «پردرآمد»، «پردل»، «پر زاد و رود»، «پر شور»، «پرطاقت»، «پرطایفه»، «پرطمع»، «پرفریب»، «پرقیمت»، «پرکار»، «پرمشغله»، «پرمداخل»، «پرمعنی»، «پرمغز»، «پرمصرف»، «پرگفتار»، «پر سر و صدا».

«پر» در بعضی از اینگونه صفتها هم بمعنی «لبریز از» است و هم به‌معنی «بسیار»؛ از این قبیلند:

«پرآژنگ»، «پرآفت»، «پرآسیب»، «پرآفرین»، «پرآوازه»، «پرادعا»، «پرمدعی»، «پرافاده»، «پر اندیشه»، «پرامید»، «پرافسون»، «پرارادت»، «پراشتها»، «پرپیچ و خم»، «پرتوان»، «پربها»، «پرثمر»، «پرجرأت»، «پرجمعیت»، «پرحاصل»، «پرخطر»، «پردرد و دود»، «پر داغ و درد»، «پر شاخ و برگ»، «پرفسون»، «پرفایده»، «پرکین»، «پرکرشمه»، «پرگناه»، «پرمشقت»، «پرناز»، «پرنعمت»، «پر سوز و گداز»، که مثلاً «پرآژنگ» هم بمعنی «پر از آژنگ» است و هم بمعنی «بسیار آژنگ».

بنابراین صفتهائی که با «پر» ساخته میشوند بر سه قسمند یکی آنهائی که «پر» بمعنی «لبریز از» است، مانند: «پرآب» دیگر آنهائی که «پر» بمعنی «بسیار» است؛ مثل: «پر آمد و رفت» دیگر آنها که هردو معنی را میدهند. مثل: «پرآوازه».

۷ـ از باقیماندهٔ اجزاء گروه وصفی فرضی که هستهٔ آن حذف شده است: این هسته در بسیاری از موارد صفت مفعولی (صفت گذشته) یا صفتهای دیگر است. مثال: «دست اندرکار»، «پا در هوا»، «حلقه بگوش»، «رو بتوسعه» بمعنی «پا در هوا مانده» و غیره.

چنانکه دیده میشود، این ترکیبات بیشتر از اسم و حرف اضافه (متمم‌ساز) و اسم دیگر پدید میآیند.

البته مراد از حذف اینجا این نیست که این کلمات در اصل بصورتی که نوشتیم بوده‌اند و بعد اسم مفعول یا هستهٔ آنها حذف شده است، بلکه غرض تأویل این کلماتست بچنین صورتی.

این نوع ساختمان فعال نیست. اینک مثالهائی دیگر برای آن از آثار قدیم و جدید: «چشم‌براه»، «خانه بدوش»، «حلقه در دست»، «حلقه درگوش»، «پا برجا»، «کلاه بر سر»، «سر در هوا»، «پای در زنجیر»، «دست بدست»، «دست بر سر»، «دست بر سینه»، «کف بر دهان»، «سر بر زمین»، «انگشت بدهان»، «نیزه بدست»، «کمر برمیان»، «دست بسینه»، «جان در میان»، «روی در مخلوق» و «پشت بر قبله».

قیدها و صفتهای بیانی مرکب تأکیدی و اتصالی

این عناصر معمولاً از کلمات مکرر تشکیل میشوند و بر تأکید یا توالی دلالت میکنند. این قیدها و صفتها ممکنست با واسطهٔ حرف اضافه یا عناصر اتصالی دیگر ترکیب شوند مانند: «پدر بر پدر»، «خم اندر خم»، «گروهاگروه»، «گوناگون»، «پیچاپیچ»، «رنگارنگ»، «دیوار بدیوار»، «جور واجور» و ممکنست بدون واسطهٔ حروف و عناصر اتصالی ترکیب گردند؛ مثل: «رنگ‌رنگ» و «پیچ‌پیچ».

این نوع ترکیب برای ساختن صفت و قید هر دو بکار میرود ولی بیشتر اختصاص بقید دارد؛ بطوریکه بعضی از آنها تنها بصورت قید استعمال میشوند مانند: «پدر بر پدر»، «یک بیک»، «فوج فوج» و دهها مانند آن.

گاهی اینگونه صفتها و قیدها از دو صفت مکرر بوجود میآیند؛ مانند: «لرزان لرزان»، «جداجدا»، «خم اندر خم»، «خراب اندر خراب» وگاهی از دو اسم، مثل: «گروه گروه» و گاهی از دو عدد مانند: «یک بیک».

یادآوری: گاهی از ریشهٔ مضارعی که در حکم صفت است با صفت حالی از همان ریشه صفت یا قید مرکب ساخته میشود مانند لنگ‌لنگان، لرز لرزان، جنب‌جنبان، کش کشان، غلط غلطان، که اولی تنها بعنوان قید درگذشته و حال و بقیه بصورت قید و صفت، تنها درگذشته مورد استعمال داشته است. مثال در کلام برای صفت:

کمان را بزه کرد پس اشکبوس تنی لرز لرزان و رُخ سندروس

(فردوسی)

سپه جنب جنبان شد و بازگشت همی بود تا روز اندر گذشت
(دقیقی)

مثال برای قید:

لرز لرزان و بترس و احتیاط مینهد پا تا نیفتد در خباط
(مولوی)

کش کشانش آوریدند آن طرف او فغان برداشت در تشنیع و تف
(مولوی)

رو در افتادن گرفتند از نهیب غلط غلطان منهزم در هر نشیب
(مولوی)

اینک مثالهای بیشتری برای اینگونه کلمات مرکب که اغلب بصورت قید بکار میروند از شاهنامهٔ بروخیم:

«لخت‌لخت»، «گونه‌گون»، «گروه‌ها گروه»، «خیره‌خیر»، «برخیره خیر»، «لرز لرزان»، «جفت جفت»، «پاره پاره» (۳۷۴)[1]، «ریز ریز» (۴۹۳)، «یکایک»، «پوی پوی» (۱۴۳)، «نوبنو»، «یک بیک»، «سربسر»، «سراسر»، «پدر بر پدر» (۱۳۱).

مثال از آثار دیگر و زبان امروز:

«زود بزود»، «دیر بدیر»، «گاه‌گاه»، «گاه بگاه»، «گاه‌گاهی»، «لحظه بلحظه»، «دمبدم»، «ماه بماه»، «هفته بهفته»، «روز بروز»، «سال تا سال»، «دسته دسته»، «فوج فوج»، «پایه پایه»، «شوخی شوخی»، «بازی بازی»، «قطعه قطعه»، «خوش خوش»، «نشسته نشسته»، «خوش خوشک»، «دو تا دوتا»، «گروه گروه»، «نکته بنکته»، «پا بپا» و «خواه ناخواه».[2]

یادآوری ۱: بعضی از اینها بصورت مکمل فعل ناقص بکار میروند و در نتیجه نقش صفت اسنادی را بازی میکنند، مانند: «آنها را دسته دسته کردیم». یا «آنها دسته دسته شدند».

یادآوری ۲: این ساختمان بندرت برای ساختن اسم و صفت و صوت مرکب هم بکار

---

۱. شماره‌های داخل دو کمان شمارهٔ صفحهٔ شاهنامهٔ بروخیم است.

۲. «ساعت تا ساعت»، «زمان تا زمان»، «نو بنو»، «گاه از گاه»، «گه گه»، «گه گهی»، «وقت وقتی»، «نو نو»، «دم دم»، «نفس نفس»، «زمان زمان»، «طَلَب طَلَب»، «خندخند»، «شادشاد»، «گستاخ گستاخ»، «پست پست»، «خیر خیر»، «نرمک نرمک»، «یکان یکان»، «دوگان دوگان»، «گشتاگشت»، «عنان بر عنان»، «بام بربام»، «صف در صف»، «بکیج کیج»، «بآوخ آوخ»، که در قدیم استعمال میشده‌اند نیز از این قبیلند.

میرود ولی همانطور که گفتیم بیشتر اختصاص بقید دارد.[۱]

مثال برای اسم مرکب: «غرغر»، «شرشر»، «گرداگرد»، «سراسر».

مثال برای صوت مرکب: «بهبه»، «خه خه».

یادآوری ۳: کلمات مرکب اتصالی آنهائی هستند که بعبارتی تأویل میشوند که معنی بدنبال و پشت سر هم و پشت هم و عقب هم در آنها مندرج است مثلاً گروهاگروه و پله پله یعنی گروه بعد از گروه و پله بدنبال پله و جز آنها.

تمرین: برای هریک از ساختمانهای صفتها و قیدهای مرکب غیرفعلی پنج مثال در جمله بزنید.

قیدها و صفتهای بیانی پیچیده غیرفعلی

صفتها و قیدهای پیچیده اقسامی دارند که بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از صفت یا شبه صفت پیشین و موصوف و «ه» نسبت که حاصل آن نوعی صفت پیچیده[۲] است.

«چند روزه»، «دو الکه»، «دو آتشه»، «دو اسبه»، «دوباره»، «دو تخمه»، «دو رویه»، «دو کوهانه»، «دو مرده»، «دو دله»، «سه کلافه»، «سه طاقه»، «سی روزه»، «صد ساله»، «نیمه‌کاره»، «سه خوابه»، «هزار ساله»، «همه جانبه»، «همه ساله»، «همه کاره»، «هیچکاره»، «یکروزه»، «یک تنه»، «یک رویه»، «یکساعته»، «یکسره»، «یک سواره»، «یک طرفه»، «یک کاره»، «دو جانبه»، «سه جانبه»، «دو طرفه»، «دو خرجه»، «دوچرخه»، «هر روزه»، «هر ساله»، «هر ماهه».

۲ـ از صفت یا شبه صفت پیشین و موصوف آن و «ی» نسبت که حاصل آن نوعی صفت پیچیدهٔ نسبی است مانند: «چهار ضلعی»، «دو دستی»، «هر روزی».

این ساختمان نیمه فعالست. اینک نمونه‌های بیشتری برای آن:

«چهارطاقی»، «چهارگوشی»، «چند روزی»، «چند ضلعی»، «دوبیتی»، «دو ضربی»، «دو فلزی»، «سه بُعدی»، «چهار بُعدی»، «ده تومانی»، «صد تومانی»، «دو هزاری»، «پنج

---

۱. بهصفحهٔ ۱۷۶ همین کتاب نگاه کنید.

۲. مراد از صفت پیچیده و کلمهٔ پیچیده آنست که هم مشتق باشد و هم مرکب یعنی مرکبی باشد که پسوند یا پیشوند هم دارد مانند: دانشجوئی.

ریالی»، «یک چشمی»، «یک طرفی»، «یک جزئی»، «دو جزئی»، «چهار چشمی»، «نیم روزی»، «نیم شبی»، «هر روزی»، «دوازده امامی».

تمرین: برای هریک از ساختمانهای قیدها و صفتهای بیانی پیچیده چند مثال در جمله بنویسید.

صفتهای مرکب بیانی فعلی

صفتهای مرکب بیانی فعلی با ریشهٔ مضارع یا صفت مفعولی یا صفت فاعلی و بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ آنها که از ریشهٔ مضارع بوجود میآیند:

الف ـ از مفعول صریح (مفعول رائی) و ریشهٔ مضارع بمعنی صفت فاعلی مانند: «دلبر»، «دلکش» یعنی دلبرنده و دلکشنده.

این ساختمان فعالست و لغات و اصطلاحات بسیاری با آن ساخته شده است؛ مثل: «هواسنج»، «گرماسنج»، «دلکش»، «دلنواز» و صدها نظیر آن.

ب ـ از قید و ریشهٔ مضارع بمعنی صفت فاعلی؛ مثل: «پرخور»، «سختکوش»، «پیشرو» بمعنی پرخورنده و سختکوشنده و پیشرونده.

این ساختمان نیز در بعضی از موارد فعالست.

پ ـ از متمم قیدی یا مفعول غیرصریح و ریشهٔ مضارع بمعنی صفت فاعلی؛ مثل: تختنشین یعنی برتخت نشیننده.

۲ـ صفتهای فعلئی که با اسم مفعول بوجود میآیند. اینها خود بر دو قسمند:

یکی آنها که با اسم مفعول بلند ساخته میشوند مثل: «خواب آلوده» و «دستپرورده».

دیگر آنها که با اسم مفعول کوتاه بوجود میآیند نظیر: «خواب آلود» و «دست پرورد».

اینها خود اقسامی دارند که بدینسان ساخته میشوند:

از مفعول صریح و صفت مفعولی بلند مانند: «سرسپرده»، «خودساخته» یعنی «سر را سپرده» و «خود را ساخته».

از مفعول غیرصریح یا متمم قیدی و صفت مفعولی بلند مانند: خواب آلوده (بخواب

آلوده)، دست پرورده (با دست پرورده).

از مفعول غیرصریح یا متمم قیدی و صفت مفعولی کوتاه؛ مثل: خواب‌آلود، ره‌آورد، دست‌پخت یعنی بخواب آلوده و با دست پخته.

از اسمی که نه مفعولست و نه متمم؛ مانند: «عادت کرده»، «انجام داده»، «چرخ‌زده».

از حرف اضافه و متمم و صفت مفعولی مثل: «از دست رفته»، «بعمل آمده»، «از پا فتاده».

از مکمل (مسند فاعلی) و صفت مفعولی فعل ناقص لازم؛ مانند: «پاک شده»، «گمشده»، «گمگشته». این ساختمان چندان فعال نیست.

از مکمل (مسند مفعولی) و صفت مفعولی فعل ناقص متعدی؛ مانند: «پسر خوانده»، «عزیزکرده»، «عزیز داشته»، این ساختمان نیز فعال نیست.

۳ـ از پیشوند یا قید شبه پیشوند و یا قید و صفت مفعولی. این ساختمان خود بردو قسمست:

الف ـ از عناصر یاد شده و صفت مفعولی بلند؛ مانند: «نورسته»، «نوخاسته»، «تازه رسیده»، «برآمده»، «برجسته»، «بازآمده»، «پیشرفته».

این ساختمان در بعضی از موردها فعالست.

ب ـ از عناصر یاد شده و صفت مفعولی کوتاه؛ مثل: «گران‌خرید»، «نوزاد»، «بهزاد»، «پیش خرید».

۴ـ صفتهای فعلئی که با صفت فاعلی تام ساخته میشوند.

اینگونه صفتها خود اقسامی دارند که بدینسان بوجود میآیند:

از قید یا متمم قیدی و صفت فاعلی تام با حذف حرف اضافه؛ مانند: «بازدارنده»، «پیش رونده» (بپیش رونده).

از مفعول صریح (مفعول رائی) و صفت فاعلی تام؛ مثل: «یزدان پرستنده». این ساختمان نیز فعال نیست.

از حرف اضافه و متمم و صفت فاعلی تام؛ مثل: «بوجود آورنده».

از مکمل و صفت فاعلی تام فعل ناقص متعدی چون: «خسته کننده»، «ناراحت کننده».

این ساختمانها هیچکدام جز در برخی از موارد فعال نیستند.

تمرین: برای هریک از ساختهای صفتهای فعلی چند مثال در جمله بزنید.

صفات بیانی مرکب عربی در فارسی

از عربی نیز ترکیباتی بصورت صفت بیانی در فارسی بکار میروند که بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از مضاف و مضاف‌الیه مانند: «خلق‌الساعه»، «فوق‌العاده»، «تحت‌الحفظ»، «ذی‌نفوذ»، «ذوالجلال» مثال: «کار فوق‌العاده»، «کشور تحت‌الحمایه»، «آدم ذی نفوذ»، «ذات ذوالجلال» و «کار خلق‌الساعه».

۲ـ از موصول و صله؛ مثل: «مابعد»، «مادون»، «ماقبل»: نفرِ مابعد یا ماقبل یا مادون.

یادآوری: فعل جملهٔ صله در این ترکیبها حذف شده است و اینها در حقیقت «ماکان بعده» و «ماکان قبله» و امثال آنها بوده‌اند.

۳ـ از صفات عربی و معمول (فاعل، مفعول، نایب فاعل و جار و مجرور) آنها مانند «ایرانی‌الاصل»، «سابق‌الذکر»، «عظیم‌الشأن»، «متحدالشکل»، «مجهول‌المکان»، «مشارالیه»، «متنازع فیه»، «معظم له»، «محکوم علیه»، «مفروقٌ منه»، «مقسومٌ علیه».

۴ـ از «بـا» و «لاء» نفی جنس و اسم آن مانند «بلاشرط»، «بلاتکلیف»، «بلاتردید»، «بلافصل»، «بلااستثناء»، «بلامانع»، «بلامنازع»، «بلا دفاع».

یادآوری: بقرینهٔ اینگونه ترکیبات گاهی بجای اسمهای عربی، اسم فارسی بکار رفته است مانند: «بلادرنگ».

۵ـ از حرف جر و اسم مانند: «علی‌السویه»، «علی‌الطلوع»، «فیمابین»، «علی‌الاطلاق»، مثال در عبارت: «صبح علی‌الطلوع»، «مذاکرات فیمابین»، «کار علی‌السویه»، «عشق علی‌الاطلاق».

گه دم از عشق علی‌الاطلاق زن　　　گه نوای پردهٔ عشاق زن

(منطق‌الطیر)

یادآوری: اینگونه ترکیبها بیشتر بصورت قید بکار میرود؛ مانند: «علی‌الرسم»، «بالاختصار» و «فی‌الجمله»؛ بنابراین صفت شدن آنها نادر است.

۶ـ از «لا» و حرف جر و اسم چون: «لاعن قصد»، «لاعن شعور»، «لابشرط».

۷ـ از «لا» و اسم، مانند: «لامذهب»، «لاکتاب»، «لاطائل»، «لامکان».

۸ـ از صفت و موصوف تنوین‌دار مانند: قولاً واحداً.

***

جمله‌های عربی هم در فارسی گاهی بصورت صفت بکار میروند؛ مانند: «جلّ جلاله»، «تبارک و تعالی»، «عزّ ذکره»، «صلی‌الله علیه و آله»، «دامت برکاته»، «دام اقباله»، «رضوان‌اللّه‌علیه»، «لاینتفع»، «لایزال»، «لایتغیر».

***

اینک نمونه‌های دیگری از صفتهای مرکب عربی در زبان فارسی: این صفتهای مرکب بیشتر از فرنگی ترجمه شده و از عثمانی و لبنان و کشورهای خارجی دیگر وارد زبان ما گردیده‌اند، مثال:

«تحت‌الامر»، «تحت‌الحفظ»، «تحت‌اللفظ»، «جدیدالاحداث»، «جدیدالورود» (تازه وارد)، «حتمیّ‌الوقوع»، «ذوذنب»، «ذوزنقه»، «ذی حساب»، «ذیصلاحیت»، «ذی قیمت»، «ذیمدخل»، «صعب‌العبور»، «صعب‌العلاج»، «ضعیف‌العقل»، «عام‌المنفعه»، «علی‌البدل»، «علی‌الحساب»، «قریب‌الوقوع»، «قوی الاراده»، «کثیرالوقوع»، «لایقرء»، «لم یزرع»، «مافوق»، «ماقبل تاریخ»، «مابعدالطبیعه»، «ماوراءالطبیعه»، «مفقودالاثر»، «واجب‌الاخطار»، «واجب‌الاداء»، «اوکراینی‌الاصل»، «خارق‌العاده»، «خالی‌الذهن»، «دائم‌التزاید» (روزافزون)، «زائدالوصف»، «سریع‌الاشتعال»، «سریع‌الانتقال»، «سریع‌السیر»، «سهل‌الوصول»، «شدیداللحن»، «صعب‌الحصول»، «بلااجرا»، «بلاتکلیف»، «بلاشرط» (بی‌قید و شرط)، «بلامانع»، «بلامنازع» (بی‌منازع)، «بلااستثناء»، «بلاتردید»، «بلادفاع» (بی‌دفاع)، «فارغ‌التحصیل»، «فوق‌العاده»، «کثیرالاستعمال»، «کثیرالانتشار»، «کثیرالتألیف»، «لاادریّه»، «لاینحل»، «لاینقطع»، «مادام‌العمر»، «متحدالشکل»، «مدعی‌العموم» (دادستان)، «مشترک‌المنافع»، «منورالفکر» (روشن‌فکر)، «نائب‌السلطنه».

پاره‌ای از این صفتهای مرکب عربی چنانکه گفتیم از فرنگی ترجمه شده‌اند که مردم و فرهنگستان بجایِ برخی از آنها معادل فارسی گذاشته‌اند. از آن جمله‌اند:

منوّرالفکر (روشنفکر)	Intellectuel (f)
حتمی‌الوقوع	Infaillible (f)

صعب‌العلاج	Refratory (e), Rebellious
علی‌الحساب	à compte (f)
لایقرء (ناخوانا)	Illisible (f)
فوق‌الذکر (پیش یادشده)	Abovementioned (e), Susmentionné (f)

تمرین: هریک از صفتهای مرکب عربی یاد شده را در جمله بکار ببرید.

صفت مرکب شبه ضمیمه‌ای

صفت مرکب شبه ضمیمه‌ای آنست که با شبه ضمیمه‌ها (شبه پسوندها و شبه پیشوندها) ساخته شود؛ مانند: «جالب توجه»، «ضدّ یخ»، «قابل اجتناب».

شبه ضمیمه

شبه ضمیمه کلمهٔ پراستعمالیست که کلمات مرکب فراوان میسازد و نقش ضمیمه[1] (پیشوند و پسوند) را بازی میکند. مانند: «صفت» و «خانه» و «سرا» که در «پروانه صفت» و «مهمانخانه» و «مهمانسرا» نقشِ پسوندهای «وار» و «گاه» را ایفا مینمایند؛ زیرا مثلاً بجای «پروانه صفت» میتوان گفت «پروانه‌وار».

صفتهای مرکب شبه ضمیمه‌ای ترجمه‌ای

امروز صفتهای مرکب شبه ضمیمه‌ای بسیاری تحت تأثیر ترجمه وارد زبان فارسی شده‌اند که ما اکنون بآنها اشاره میکنیم.

شبه پیشوندها و شبه ضمیمه‌های صفت‌ساز که تحت تأثیر ترجمه بوجود آمده یا رواج یافته‌اند عبارتند از: «یک»، «دو»، «چند» و اعداد دیگر، و همچنین «نیمه»، «هم»، «غیر»، «قابل»، «غیرقابل»، «ضدّ»، «درخور»، «جالب»، «شایان»، «مخالف»، «خلاف»، «مغایر»، «فاقد»، «تحت»، «زیر»، «طبق»، «مطابق»، «نایب»، «فوق»، «مافوق»، «مادون»، «بلا»، «با»، «بی» مثال:

«دو همسری»، «دوجانبه»، «همه‌جانبه»، «چندخدائی»، «نیمه رسمی» «نیمه متمدن»،

1. affix (e), affixe (f)

«نیمه مستقل».

مثال با معادل فرنگی:

دو جانبه	Bilateral (f)
چندهمسری	Poligamie (f)

فاقد و خلاف و ضد و غیر و مخالف و مغایر: اینها برای ترجمهٔ صفاتی که دارای پیشوندهای نفی هستند بکار میروند. پیشوندهائی از قبیل «anti»، «non»، «dis»، «des»، «in». البته «غیر» بعنوان عنصر دستوری از قدیم بوده است و ظهور «فاقد» و «ضد» و «خلاف» بعنوانِ عنصر دستوری صفت‌ساز گویا تازگی دارد؛ مثال:

فاقد صلاحیت	Incompentent (f)
خلاف اخلاق، غیراخلاقی	Immoral (f)
خلاف منطق، غیرمنطقی	Antilogique (f)
خلاف قانون، غیرقانونی	Illegal, Antilegal (f)
ضد ملّی	Antinational (f)
ضد کمونیست	Anticommuniste (f)
غیرانتفاعی، بدون استفاده	Non - profit (e)
غیرانسانی	Inhuman (e)
غیرطبیعی	Anormal (f), Abnormale (e)

اینک مثالهای دیگری برای صفتهای مرکب ترجمه شده‌ای که از شبه پیشوند «ضدّ» ساخته شده یا رواج یافته‌اند:

ضدّ: «ضد آب»، «ضد آزادی»، «ضد اجتماعی»، «ضد استعمار»، «ضد امپریالیست»، «ضد انسانی»، «ضد انقلاب»، «ضد تانک»، «ضد تب»، «ضد تروریست»، «ضد تروریستی»، «ضد جاسوسی»، «ضد جریان»، «ضد دمکرات»، «ضد دولتی»، «ضد سم»، «ضد سوسیالیستی»، «ضد ضربه»، «ضد عفونی»، «ضد عفونی‌شده»، «ضد عفونی‌کرده»، «ضد عفونی‌کننده»، «ضد فاشیست»، «ضد کمونیست»، «ضد کمونیستی»، «ضد گلوله»، «ضد مردمی»، «ضد مشروطه»، «ضد ملّی»، «ضد هوائی»، «ضد یخ».

قابل: قابل برای ترجمه صفاتی بکار رفته است که آخر آنها پسوندهای «ible» و «able» است؛ مانند:

قابل چاپ	Imprimable (f)
قابل ملاحظه	Considérable (f)
قابل قبول	Acceptable (f)
قابل استفاده	Profitable (f)

اینگونه کلمه‌ها گاهی با «پذیر» ترجمه میشوند و گاهی نیز با «قابل» و «پذیر» هردو:

قابل اجتناب و اجتناب‌پذیر	Evitable (f)
تحمّل‌پذیر و قابل تحمّل	Supportable (f)

بنابراین «پذیر» که ریشهٔ فعلست امروز تحت تأثیر ترجمه رواج یافته و بصورت شبه پسوند درآمده است. «قابل» در قدیم هم بندرت، بصورت شبه پیشوند آمده است. مانند:

وضع زمانه قابل دیدن دوبار نیست   رو پس نکرد هر که از این خاکدان گذشت

(کلیم)

بنابراین رواج «قابل» بعنوان شبه پیشوند، مربوط بدوران ما و تحت تأثیر ترجمه است.

اینک نمونه‌های دیگری از صفتهای مرکبی که تحت تأثیر ترجمه با شبه پیشوند «قابل» ساخته شده یا رواج یافته‌اند که قدرت فراوان فعالیت و لغت‌سازی این عنصر را در عصر ما نشان میدهد:

«قابل آبیاری»، «قابل آشامیدن»، «قابل اتهام»، «قابل اجتناب»، «قابل اجرا»، «قابل احترام»، «قابل ارتجاع»، «قابل استفاده»، «قابل استیناف»،«قابل اشتعال»، «قابل اطمینان»، «قابل اعتراض»، «قابل اعتماد»، «قابل امتداد»، «قابل انبساط»، «قابل اندازه‌گیری»، «قابل انعطاف»، «قابل انعکاس»، «قابل باور»، «قابل بحث»، «قابل بخشش»، «قابل پذیرش»، «قابل پرستش»، «قابل پیش‌بینی»، «قابل پیشنهاد»، «قابل تأسف»، «قابل تجدیدنظر»، «قابل تحسین»، «قابل تحمل»، «قابل تطبیق»، «قابل تعدیل»، «قابل تغییر»، «قابل تفکیک»، «قابل توجه»، «قابل توجیه»، «قابل جواب»، «قابل چاپ»، «قابل حصول»، «قابل حکومت کردن»، «قابل حل»، «قابل خوردن»، «قابل درک»، «قابل دفاع»، «قابل دقت»، «قابل ستایش»، «قابل سکونت»، «قابل شمارش»، «قابل فهم»، «قابل قبول»، «قابل قسمت»، «قابل مبادله»، «قابل مصرف»، «قابل مقایسه»، «قابل ملاحظه»، «قابل وصول»، «قابل اتّساع»، «قابل احتراق»، «قابل اغماض»، «قابل اَکل»، «قابل انتشار»،

«قابل انتقاد»، «قابل انتقال»، «قابل انجذاب»، «قابل انحلال»، «قابل انحناء»، «قابل انعقاد»، «قابل انقباض»، «قابل انکسار»، «قابل پژوهش»، «قابل تأدیه»، «قابل تأویل»، «قابل تبدیل»، «قابل تجربه»، «قابل تجزیه»، «قابل تحلیل»، «قابل تردید»، «قابل ترکیب»، «قابل تصعید»، «قابل تعلیم»، «قابل تعویض»، «قابل تعویق»، «قابل تقسیم»، «قابل تمسخر»، «قابل تمیز»، «قابل تنفس»، «قابل ذکر»، «قابل ذوب»، «قابل رجوع»، «قابل رؤیت»، «قابل زراعت (زرع)»، «قابل فرجام»، «قابل فسخ»، «قابل فیض»، «قابل قیاس»، «قابل کشت».

غیرقابل: این ترکیب در زمان ما نیز تحت تأثیر ترجمه بصورت شبه پیشوند و بشکل عنصر فعّال دستوری بکار رفته است که تازگی دارد و استعمال آن در قدیم بنظر نگارنده نرسیده است. «غیرقابل» برای ترجمهٔ صفات منفئی بکار میرود که با پسوندهای یاد شده (ible و able) ختم میشوند. اینگونه صفتها گاهی با «ناپذیر» نیز ترجمه میشوند و گاهی هم به‌هر دو صورت ترجمه میگردند مانند:

غیرقابل قبول	Inacceptable (f) Unacceptable (e)
غیرقابل دفاع	Indeffendable (f)
غیرقابل پیش‌بینی	Imprevisible (f)
غیرقابل اجتناب، اجتناب‌ناپذیر	Inevitable (f)
غیرقابل نفوذ، نفوذناپذیر	Inpenetrable (f)

یادآوری: «ناپذیر» برخلاف قیاس صرفی و مغایر ساختمان دستوری زبان فارسی است؛ زیرا در زبان ما معمولاً پیشوند «نا» بر سر ریشهٔ فعل مستقلاً بکار نمی‌رود مثلاً نمیتوان گفت «ناجو»، «نابر»، «ناخور» زیرا «نا» بیشتر بر سر صفت میآید مانند «نامراد» و «ناجوانمرد» و غیره. «نا» تنها بر سر بعضی از ریشه‌های فعل که به‌تنهائی نیز بکار میروند میآید مانند: «ناساز» و «ناکام» و غیره. «نا» در قدیم بر سر بعضی از صفاتی که با ریشهٔ فعل ساخته میشده‌اند نیز میآمده است و کلماتی بوجود میآورده است مانند: «نادلپذیر»، «نادلپسند» و «نادلفروز» اینک چند مثال از لغتنامهٔ دهخدا:

بدو گفت طوس ای سپهدار پیر   چه گوئی سخنهای نادلپذیر
(فردوسی)

تو بندوی را سر بآغوش گیر   مگو هیچ گفتار نادلپذیر
(فردوسی)

سهی سرو ترا بالا بلند است — بهبالاتر شدن نادلپسند است
(نظامی)

جهان گرچه زیر کمند آمدش — نکرد آنچه نادلپسند آمدش
(نظامی)

از آن سخت پیغام نادلفروز — نبد هوش او مانده تا چند روز
(یوسف و زلیخا)

بنابراین میتوان گفت شبهپسوند «ناپذیر»، ترکیب جدیدیست و در فارسی قدیم سابقه ندارد و اخیراً برخلاف قیاس ساخته شده است و بهاحتمال قوی تحت تأثیر ترجمه بوجود آمده است و صورت قیاسی ترکیباتی که با این جزء ساخته میشوند باید چنین باشد:

نااجتنابپذیر بجای اجتنابناپذیر

نااصلاحپذیر بجای اصلاحناپذیر

نانفوذپذیر بجای نفوذناپذیر

ناشکستپذیر بجای شکستناپذیر

ناتحملپذیر بجای تحملناپذیر

ولی حالا که «ناپذیر» بعنوان شبه پسوند رایج و پذیرفته شده است و از زیبائی نیز بیبهره نیست اگرچه چندان درست نباشد، میتوان آن را بعنوان غلط مشهور بکار برد، مانند دهها غلط مشهور دیگر.

این هم مثالهای دیگر برای صفتهای مرکبی که تحت تأثیر ترجمه با «غیرقابل» ساخته شده یا رواج یافتهاند:

«غیرقابل اثبات»، «غیرقابل اجتناب»، «غیرقابل اجرا»، «غیرقابل احتراز»، «غیرقابل ادراک»، «غیرقابل استعمال»، «غیرقابل استفاده»، «غیرقابل اصلاح»، «غیرقابل اعتراض»، «غیرقابل امتزاج»، «غیرقابل انتقال»، «غیرقابل اندازهگیری»، «غیرقابل انعطاف»، «غیرقابل انقباض»، «غیرقابل انکار»، «غیرقابل اهمال»، «غیرقابل باور»، «غیرقابل بخشایش»، «غیرقابل بخشش»، «غیرقابل بیان»، «غیرقابل پذیرش»، «غیرقابل پیشبینی»، «غیرقابل تبدیل»، «غیرقابل تجزیه»، «غیرقابل تحمل»، «غیرقابل تخمین»، «غیرقابل ترجمه»، «غیرقابل تسکین»، «غیرقابل تشبیه»، «غیرقابل تشخیص»، «غیرقابل تشریح»،

«غیرقابل تصرف»، «غیرقابل تصوّر»، «غیرقابل تعریف»، «غیرقابل تفکیک»، «غیرقابل تقسیم»، «غیرقابل تقلید»، «غیرقابل تنفس»، «غیرقابل توجیه»، «غیرقابل توصیف»، «غیرقابل توضیح»، «غیرقابل جبران»، «غیرقابل حصول»، «غیرقابل حلّ»، «غیرقابل خوردن»، «غیرقابل دسترس»، «غیرقابل دفاع»، «غیرقابل پشتیبانی»، «غیرقابل دفع»، «غیرقابل ذکر»، «غیرقابل ذوب»، «غیرقابل رؤیت»، «غیرقابل ردّ»، «غیرقابل سازش»، «غیرقابل سکونت»، «غیرقابل ضبط»، «غیرقابل عبور»، «غیرقابل عفو»، «غیرقابل علاج»، «غیرقابل فروش»، «غیرقابل فسخ»، «غیرقابل فهم (نامفهوم)»، «غیرقابل قبول»، «غیرقابل کشت»، «غیرقابل کشتیرانی»، «غیرقابل لمس»، «غیرقابل محاسبه»، «غیرقابل مطالبه»، «غیرقابل مقاومت»، «غیرقابل مقایسه»، «غیرقابل نفوذ»، «غیرقابل نقض»، «غیرقابل وصول»، «غیرقابل هضم».

غیر: اینک مثالهائی دیگر برای صفتهای مرکبی که تحت تأثیر ترجمه با شبه پیشوند «غیر» ساخته شده یا رواج یافته‌اند:

«غیرآلی»، «غیراختیاری»، «غیراخلاقی»، «غیرارادی»، «غیراساسی»، «غیرانتفاعی»، «غیرانسانی»، «غیربالغ»، «غیربسیط»، «غیربَیِّن»، «غیرتام»، «غیرحقیقی»، «غیرخالص»، «غیردائم»، «غیردموکراتیک»، «غیردوستانه»، «غیررسمی»، «غیرسازنده»، «غیرسالم»، «غیرسیاسی»، «غیرشرافتمندانه»، «غیرصریح»، «غیرضروری»، «غیرطبیعی»، «غیرعادلانه»، «غیرعادی»، «غیرعاقلانه»، «غیرعقلانی»، «غیرعمدی»، «غیرعملی»، «غیرفعال»، «غیرقانونی»، «غیرقطعی»، «غیرکافی»، «غیرکامل»، «غیرکمونیست»، «غیرلازم»، «غیرمأکول»، «غیرمتجانس»، «غیرمترصّد»، «غیرمترقّب»، «غیرمتصرف»، «غیرمتعظ»، «غیرمتعهد»، «غیرمتمدن»، «غیرمتناهی»، «غیرمُثمِر»، «غیرمُجاز»، «غیرمجرَّب»، «غیرمحتمل»، «غیرمحسوس»، «غیرمحقَّق»، «غیرمحلول»، «غیرمرئی»، «غیرمرکّب»، «غیرمزروع»، «غیرمسؤول»، «غیرمستعمل»، «غیرمستقل»، «غیرمستقیم»، «غیرمسکون»، «غیرمسلمان»، «غیرمسلوک»، «غیرمشخص»، «غیرمشروط»، «غیرمشروع»، «غیرمشکوک»، «غیرمُصرَّح»، «غیرمطبوع»، «غیرمطلوب»، «غیرمطمئن»، «غیرمعتاد»، «غیرمُعْجَم»، «غیرمعقول»، «غیرمعیّن»، «غیرمفهوم»، «غیرمقبول»، «غیرمقدَّر»، «غیرمقدور»، «غیرمکرّر»، «غیرملحوظ»، «غیرملفوظ»، «غیرممکن»، «غیرمنتظره»، «غیرمنصفانه»، «غیرمنطقی»، «غیرمنظّم»، «غیرمَنقول»، «غیرموجَّه»،

«غیرناطق»، «غیرنظامی»، «غیرواقع»، «غیرواقعی».

یادآوری: امروز گرایشی پیدا شده است که بجای «غیر»، «نا» بگذارند و مثلاً بگویند ناممکن و ناطبیعی بجای غیرممکن و غیرطبیعی؛ اما اولاً همیشه نمیتوان چنین کرد ثانیاً بهتر است هر دو صورت را نگه داشت تا زبان قویتر شود.

بلا: پیشوندهای نفی فرنگی گاهی با «بلا» ترجمه میشوند که گویا در قدیم هم بعنوان شبه پیشوند بکار میرفته است:

بلااجرا	Inexécuté (f)
بلاشرط	Inconditionné (f)

از این دست است: «بلاشک»، «بلاتردید»، «بلااثر»، «بلاتکلیف»، «بلامانع»، «بلادفاع».

با: نمونهٔ گروههای وصفی و صفتهای مرکبی که با «با» تحت تأثیر ترجمه پیدا شده‌اند عبارتند از:

بااحتیاط (احتیاط‌آمیز)، باارزش (ارزنده)، بااستعداد، بااستقامت، بااطّلاع، بااطمینان، باافتخار، بااکراه (بابی‌میلی)، باانرژی، باانضباط، بااهمیت، باباریک‌بینی، بابهترین درودها و آرزوها، بابیشرمی، بابیصبری (بی‌صبرانه)، بابیطرفی، بابیعلاقگی، بابی‌میلی (بااکراه)، بابی‌نظمی، باتجربه، باتمام‌نیرو (باآخرین نیرو)، باجرأت، باحرارت، باخشونت، باخوشحالی، باخونسردی، بادشواری، بادقت (دقیقاً)، بارضایت، باروح، باسابقه، باسرعت (بسرعت)، باسواد، باشتاب، باشتابزدگی، باشدّت، باشگفتی (باتعجب)، باشهامت، باغرور، باقدرت، باکنجکاوی، باکُندی، بامسرّت، باموفقیّت، بانفوذ، باواقع‌بینی، باوضوح، باوقاحت (بابیشرمی)، باولع، باهم، باآغوش باز، باابراز تشکر، با بهترین آرزوها، بابی‌صبری (بی‌صبرانه)، بابی‌نظمی، باتأسف، باتقدیم احترامات فائقه، باتمام قلب، باتمام وجود، بادو درصد بهره، باعلاقهٔ عمیق، باقاطعیت، باکمال احترام، باکمال دقت، باکمال موفقیت، بالحنِ شدید، بانظرِ مساعد، بانهایت احترام، بانهایت دقت، بااستفاده از حقوق، بابی‌عفّتی.

این هم مثالهائی دیگر برای صفتهای مرکب ترجمه‌ای و غیرترجمه‌ای که با شبه پیشوندها ساخته شده‌اند:

اهل ادب، اهل کرم، اهل کمال، باب دندان، باب روز، باب طبع، تحت نظر، تحت

تعقیب، تحت اشغال، تحت فرمان، تحت درمان، خلاف اخلاق، خلاف ادب، خلاف اصول، خلاف شرع، خلافِ قانون، خلاف منطق، خلاف وجدان، خلاف مقرّرات، درجه اول، درجه دوم، درجه سوم، درجهٔ یک، درخور بحث، درخور تمجید، درخورتوجه، درخور پرستش، درخور ستایش، درخور سرزنش، درخور ملاحظه، زیرنظر، سرحال، سرخانه، سرخود، سردماغ، شایان توجه، شایانِ ذکر، شایان تقدیر، شامل حال، طبق دستور، طبق مقررات، طبق آداب و رسوم، طبق قاعده، طبق تشریفات، فاقد شرف، فاقد صلاحیت، فوق تصوّر، فوق لیسانس، فوق دیپلم، فوق دکترا، فوق سنگین، فوق عادت، فوق تخصّص، فوق طاقت، قائم بذات، قائم بغیر، قائم بنفس، قائم بخود، لایق بندگی، لایق احترام، لایق عزت، مابعدالطبیعه، مادون قرمز، مافوق صوت، ماوراءالطبیعه، ماوراءبنفش، مخالف شرع، مخالف قانون، مخالف عرف، مخالف مقرّرات، مطابق قانون، مطابق مقررات، مطابق میل، مغایر اصول، مغایر قانون، مورد احترام، مورد استعمال، مورد استفاده، مورد بحث، مورد توجّه، مورد عنایت، مورد مذاکره، موردنظر، نایب امام، نایب اول، نایب دوم، نایب رئیس، نایب سرهنگ، نایب سفارت، نایب کنسول، واجد شرایط، واجد صلاحیت.

یادآوری: صفتها و کلمات مرکب و گروههای ترجمه‌ای این نوشته از مقالات چاپ شده و کتاب چاپ نشدهٔ دو هزار صفحه‌ای نگارنده زیر عنوان «تأثیر ترجمه در زبان فارسی» نقل شده است که در اینجا معادل فرنگی اکثر آنها نیامده است. مواد کتاب یاد شده حاصل چهل سال رنج من و نتیجهٔ سالها سیر در روزنامه‌ها و کتابهای فرانسوی و انگلیسی است که ذره ذره در طول سالیان جمع‌آوری شده است ولی موفق بچاپ آن نشده‌ام. یکی از دانشجویان پرمدّعا و ناسپاس که قسمتی از کتاب یاد شده را در مقابل گرفتن حقوق برای من پاکنویس کرده است و هزاران نکتهٔ علمی در مدت چند سال از من آموخته است حالا خود را مبتکر این تحقیق میداند، در حالیکه بنده دو دهه قبل از تولّد ایشان چنین کاری را شروع و قسمتی از آن را چاپ کرده‌ام. زهی شرف و حقشناسی و امانت‌داری!

تمرین: با هریک از شبه‌ضمیمه‌های یادشده چند صفت مرکب بیانی بسازید.

صفت بیانی مرکب (خلاصه)

صفات بیانی مرکب بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از اسم و صفت با رابطه اسنادی؛ مانند: دل آزرده، تب‌آلوده، خودمختار، دلتنگ، خودآگاه.

گاهی اینگونه ترکیبها با صفات منفی ساخته میشوند مانند: کارنکرده، رنج نابرده، درس نخوانده، کس ندید، گذرناکرده.

۲ـ از مفعول و ریشه مضارع که این موارد بیشتر معنی صفت فاعلی میدهد باین جهت در بسیاری از دستورها بآن صفت فاعلی مرخم گفته‌اند. اسم در این ترکیبها برای فعل اغلب در حکم مفعول و گاهی در حکم متمم قیدی یا فاعلست مانند: دانشجو یعنی دانش را جوینده، که دانش در حکم مفعول رائی برای جوینده است[1] و «گوشه‌نشین» یعنی در گوشه نشیننده که «گوشه» در حکم متمم قیدی مکان برای «نشیننده» و «خودنویس» یعنی خود نویسنده که «خود» در حکم فاعل برای «نویسنده» است.

گاهی ریشهٔ مضارع در اینگونه ترکیبها معنی صفت مفعولی میدهد همچون: خدابخش یعنی خدابخشیده و همچنین است: دلگیر، لگدکوب، پایمال، پی‌سپر، روشناس و گاهی معنی مصدری دارد؛ مثل دستبوس.

۳ـ از قید و ریشهٔ مضارع بمعنی صفت فاعلی مانند: سخت‌کوش، پرخور، زودیاب بمعنی سخت کوشنده، پرخورنده و غیره.

۴ـ از متمم قیدی و ریشهٔ مضارع بمعنی صفت فاعلی؛ مثل: پیشرو بمعنی به‌پیشرونده.

گاهی ریشهٔ مضارع در این ترکیبها با «ن» و «نا» یا «ب» همراهست بخصوص در زبان عامیانه مانند: کارنکن، حق‌نشناس، حق‌ناشناس، شکست‌ناپذیر، حال ندار، ماشین بپا. بنابراین ما صفت فعلی مرکب منفی هم داریم.

۵ـ از صفت و اسمی که در حکم مسندالیه است و صفت به‌مسند تأویل میشود مانند: تنگدل، سخت‌جان، کوژ پشت، بلندقد، چهار نعل، چهارچشم، پرهیاهو، پر سر و صدا، پر سوز و گداز، پرجنب‌وجوش، پرجوش‌وخروش.

---

۱. اینگونه ترکیبها از مهمترین صفات مرکب زبان فارسیند و در لغت‌سازی بسیار مورد استفاده قرار میگیرند مثل دادستان، دادرس، دانشجو و دهها مانند آن.

که تنگدل یعنی دلش تنگ است یا دارای دل تنگ.

۶ـ از کلماتی که از دو اسم بوجود آمده‌اند و خود بدینسان ترکیب میشوند:

الف ـ از مضاف و مضاف‌الیه: مورد نیاز، مورد احترام، اهل نظر، اهل دل.

ب ـ از مشبه‌به و مشبه مانند: شکرلب، کمان ابرو، سروقد.

پ ـ از دو اسم همپایه مانند: گرگ و میش (هوای گرگ و میش).

ت ـ از دو اسم غیر از اینها مانند: هنرپیشه، جفاپیشه، ستمکار[1].

۷ـ از متعلقات صفت محذوف: پادرمیان، زودآشنا، محنت‌آباد، یعنی پادرمیان گذاشته، و زودآشنا شده، یا محنت آبادشده.

۸ـ از صفت و وابسته‌های آن مانند از خودراضی، منتظر خدمت، سابق براین، آماده بخدمت، سیرنشده، خلاف‌قانون، ضدملی و غیرانسانی.

گاهی حرف اضافهٔ اینگونه ترکیبها حذف میشود، مانند «سیراب» و «پرآب» یعنی «سیر از آب» و «پر از آب» در این صورت میتوان آنها را از نوع ترکیبهائی شمرد که در شمارهٔ چهارم ذکر کردیم.

۹ـ از دو صفت یا دو کلمه مکرر دیگر که ممکنست این حالتها را داشته باشند:

الف ـ بیواسطه مانند: لرزان لرزان، جداجدا.

ب ـ بواسطهٔ حرف اضافه یا الف اتصال: خم‌اندرخم[2]، خراب اندرخراب، گوناگون.

۱۰ـ از حرف اضافه یا گروه حرف اضافه و اسم یا گروه اسمی مانند: بی‌ادب، باشرف، برقرار، بجا، بموقع، درحال توسعه، باین آسانی، در دست اقدام، بی‌یار و یاور، بی‌چون و چرا، بی‌کس و کار، بی‌سر و سامان، بی‌هنر و بی‌پا.

۱۱ـ از فعل یا کلمات اسم شده دیگر و اسم؛ مانند: «بزن بهادر».

یادآوری: این نوع ترکیبها برای ساختن صفت و قید هردو بکار میروند ولی پاره‌ای از آنها بیشتر اختصاص بقید دارند بطوریکه بعضی از آنها تنها بصورت قید استعمال میشوند مانند: پدر بر پدر، پله‌پله، یک بیک، گروه گروه، فوج فوج و دهها مانند آن.

---

۱. «کار» و «پیشه» در این موارد به‌پسوند نزدیک شده‌اند و شبه پسوند گردیده‌اند؛ بویژه «کار» که اصلاً میتواند در این ترکیبات از پسوندها شمرده شود.

۲. «خم» را در «خم‌اندرخم» میتوان صفت جای موصوف نیز فرض کرد و در این صورت از نوع ترکیبات شمارهٔ پنجم است.

بندرت این ساختمان برای ساختن اسم هم بکار میرود، چنانکه پیش از این دیدیم.

صفتهای مرکب بیانی بشکلی بسیار فشرده

صفتهای بیانی مرکب در زبان فارسی بدینسان ساخته میشوند:

از حروف اضافه و اسم: بموقع، باادب، بیهوش، برقرار، برحذر، برپا، برکنار.

از قید و صفت مفعولی کوتاه: بهزاد، ارزان خرید.

از قید و صفت مفعولی بلند: نورسیده، گران‌خریده.

از مفعول صریح و صفت مفعولی: فرمان داده، جان سپرده، خودساخته. یعنی جان را سپرده و خود را ساخته.

از متمم غیرمفعولی یا مفعول غیر صریح و صفت مفعولی: خواب‌آلوده و ره‌آورد یعنی بخواب‌آلوده و از راه آورده.

از پیشوند یا متمم قیدی (با حذف حرف اضافه) و صفت مفعولی: برگشته، پیش رفته (به‌پیش رفته).

از اسمی که نه مفعول است و نه متمم با صفت مفعولی: عادت کرده، انجام داده، پایان یافته، خوگرفته.

از حرف اضافه و متمم و صفت مفعولی: بوجود آمده، از دست رفته و برجا مانده.

از مسند (مکمل فعل ناقص) و صفت مفعولی و فعل ناقص لازم: پاک شده و گمشده.

از دو کلمهٔ مکرر که بهم عطف نشده باشد: دربدر، سربسر، گروه‌گروه و پیچ‌درپیچ.

از باقیماندهٔ اجزاء گروه وصفی فرضئی که هستهٔ آن حذف شده باشد: پادرهوا، حلقه‌به‌گوش بمعنی پا درهوا مانده و حلقه بگوش کرده.

از عطف دو صفت بهم با تخفیف ضمهٔ عطف: سفید و سیاه.

از عطف دو صفت با حذف واو عطف: ازلی ابدی، جسته گریخته، شکسته بسته.

از مفعول و ریشهٔ مضارع: دلبر، دلستان و دانشجو.

از قید یا متمم قیدی و ریشهٔ مضارع: سختکوش، پرگو، پیشرو و تخت‌نشین.

از اسم و صفت با رابطهٔ اسنادی: دلتنگ و سرگردان، یعنی دلش تنگ است.

از صفت و اسم با رابطهٔ اسنادی: تنگدل و خوشحال یعنی دلش تنگ است.

از صفت و متمم آن با تخفیف کسره: مدیر دروس و رئیس دفتر و ضدّاستعمار.

از صفت و متمم آن بدون کسره و حرف اضافه: صاحبخانه، صاحبدل، صاحبنظر، نایب رئیس، پرآب (پر از آب).

از اسم و شبه‌پسوند: ستم‌پیشه، جفاپیشه، ستمکار، هوشیار، شیرنشان، خسرونژاد و خسروتبار.

از دو اسم که یکی مشبه و دیگری مشبه‌به است: ماهرو، گلچهر و پریرخ.

از اضافهٔ بعضی اسمها (مثل اهل و مورد) باسم دیگر: اهل دل و مورد احترام.

از قید یا متمم قیدی و صفت فاعلی تام با حذف حرف اضافه: بازدارنده و پیش‌رونده (به‌پیش رونده).

از مفعول صریح (مفعول رائی) با حذف را و صفت فاعلی: یزدان پرستنده و سخن گوینده.

از اسمی که مفعول یا متمم نباشد و صفت فاعلی تام: عادت کننده و انجام دهنده.

از مسند با صفت فاعلی تام فعل ناقص لازم: پاک‌شونده.

از حرف اضافه و متمم و صفت فاعلی تام: بوجود آورنده و از دست دهنده.

از مسند مفعولی و صفت فاعلی تام فعل ناقص متعدی: خسته‌کننده و ناراحت‌کننده.

تمرین: برای هریک از ساختهای صفت مرکب چند مثال بنویسید و تعیین کنید کدامیک از این ساختمانها فعالست و کدام غیرفعال و کدام بین بین.

ساختمان صفتهای بیانی مرکب

- الف ـ غیرفعلی
  - ۱ ـ همسانی
    - الف ـ از عطف دو صفت بیانی یا دو کلمهٔ صفت شده
      - ۱ ـ با «و» عطف: سرخ و سفید
      - ۲ ـ بی «و» عطف: جسته گریخته
    - ب ـ از قیدها و صفتها و کلمات مکرر یا غیرمکرر
      - ۱ ـ باواسطه: کمابیش
      - ۲ ـ بی‌واسطه: خوش خوش
  - ۲ ـ وابستگی
    - ۱ ـ با رابطهٔ اسنادی
      - الف ـ دواسمی
        - ۱ ـ با رابطه تشبیهی: ماهرو
        - ۲ ـ بی‌رابطه تشبیهی: خسرونژاد
      - ب ـ یک اسمی: تنگدل، دورو
    - ۲ ـ بی‌رابطه‌اسنادی
      - ۱ ـ از حرف اضافه و اسم: باادب، برکنار، برحق
      - ۲ ـ از گروه حرف اضافه و اسم: در حال رشد
      - ۳ ـ از حرف اضافه و صفت یا قید: بناحق
      - ۴ ـ از صفت یا شبه‌صفت یا شبه‌پیشوند یا قید و وابسته‌های آن با حرف‌اضافهٔ کسره: قابل‌احترام، خواهان تو، ضدّ انسان، غیرقابل قبول
      - ۵ ـ از صفت یا شبه‌صفت و وابسته‌های آن با حذف حرف‌اضافه: نایب‌سرهنگ، پرآب
      - ۶ ـ از باقیماندهٔ اجزاء گروه وصفی فرضی که هستهٔ آن حذف شده: دست اندرکار، پا درهوا
  - ۳ ـ تاکیدی و اتصالی
    - الف ـ باحرف اضافه
      - ۱ ـ با دو اسم: خم اندر خم
      - ۲ ـ با دو صفت: یک بیک
    - ب ـ بی‌حرف اضافه
      - ۱ ـ با اسم: رنگ رنگ
      - ۲ ـ با صفت: لرزان لرزان
- ب ـ فعلی
  - ۱ ـ آنها که از ریشه مضارع بوجود میآیند
    - ۱ ـ از مفعول صریح و ریشهٔ مضارع بمعنی صفت فاعلی: دلبر، دلکش
    - ۲ ـ از قید و ریشهٔ مضارع بمعنی صفت فاعلی: پرخور
    - ۳ ـ از متمم قیدی یا مفعول غیرصریح و ریشهٔ مضارع بمعنی صفت فاعلی: تخت‌نشین
  - ۲ ـ آنها که با صفت مفعولی بوجود میآیند
    - الف ـ باصفت مفعولی‌بلند
      - ۱ ـ از مفعول صریح و صفت مفعولی بلند: سرسپرده
      - ۲ ـ از مفعول غیرصریح یا متمم‌قیدی و صفت مفعولی بلند: خواب‌آلوده
    - ب ـ باصفت مفعولی‌کوتاه
      - ۳ ـ از مفعول غیرصریح یامتمم قیدی وصفت‌مفعولی‌کوتاه: خواب‌آلود
      - ۴ ـ از اسمی که نه مفعولست و نه متمم: عادت کرده
      - ۵ ـ از حرف اضافه و متمم و صفت مفعولی: از دست رفته
      - ۶ ـ ازمکمل (مسندفاعلی) و صفت‌مفعولی فعل ناقص لازم: گمشده
      - ۷ ـ ازمکمل (مسندمفعولی) وصفت‌مفعولی‌فعل‌ناقص‌متعدی: پسرخوانده
  - ۳ ـ از پیشوند یا قید شبه‌پیشوند و یا قید و صفت مفعولی
    - ۱ ـ با صفت مفعولی بلند: برآمده، نورسته
    - ۲ ـ با صفت مفعولی کوتاه: پیش‌خرید، بهزاد
  - ۴ ـ با صفت فاعلی تام
    - ۱ ـ از قید یا متمم قیدی و صفت فاعلی تام با حذف حرف اضافه: بازدارنده، پیش‌رونده
    - ۲ ـ از مفعول صریح و صفت فاعلی تام: یزدان پرستنده
    - ۳ ـ از حرف اضافه و متمم و صفت فاعلی تام: بوجود آورنده
    - ۴ ـ از مکمل و صفت فاعلی تام فعل ناقص متعدی: خسته کننده، ناراحت کننده

صفتهای بیانی مرکب عربی در فارسی

۱ـ از مضاف و مضاف‌الیه: خلق‌الساعه، فوق‌العاده، ذوالجلال، ذی‌نفوذ.
۲ـ از موصول وصلهٔ آن: مابعد، مادون.
۳ـ از صفات عربی و معمول آن (فاعل، مفعول، نایب فاعل، جار و مجرور): ایرانی‌الاصل، متنازعٌ‌فیه، سابق‌الذکر، محکوم علیه، عظیم‌الشأن، معظم‌له.
۴ـ از «بـ» و «لاء» نفی جنس و اسم آن: بلاشرط، بلاتکلیف، بلامانع
۵ـ از حرف جر و اسم: علی‌السویه، فیمابین، علی‌الاطلاق
۶ـ از «لا» و حرف جر و اسم: لاعن قصد، لاعن شعور، لابشرط
۷ـ از «لا» و اسم: لامذهب، لاکتاب، لاطائل، لامکان
۸ـ از صفت و موصوف تنوین‌دار: قولاً واحداً
۹ـ جمله‌های عربی در فارسی: جلّ جلاله، عزّ ذکره، صلی‌الله علیه و آله، دامت برکاتُه، دام اقبالُه

تمرین: برای هر یک از ساختمانهای صفت مرکب چند مثال در عبارت بنویسید.

گروههای وصفی بیانی

گروههای وصفی بیانی بدینسان بوجود میآیند:

۱ـ از یک صفت و وابسته‌ها و همسانهای آن که ما وابسته‌ها و همسانهای صفت را خواهیم دید (نگاه کنید به‌مبحث وابسته‌ها و همسانهای صفت بیانی). اینک فقط چند مثال دیگر در این باره میزنیم:

«سرشار و لبریز از محبت و مهر» هستهٔ این گروه از دو صفت همپایه تشکیل شده (سرشار و لبریز) و متمم آن نیز دو اسم همپایه (محبت و مهر) است. در گروه «سراپا مست از شراب غرور» هسته صفت «مست» است و وابسته‌های آن، یکی قید «سراپا» است که پیش از صفت آمده و دیگر «شراب» است که متمم بشمار می‌رود و خود وابسته‌ای دارد و آن «غرور» است که مضاف‌الیه آن شمرده میشود.

کی کنند ای از شراب شرک مست　　　زاهدان در کوی ترسایان نشست

(منطق‌الطیر)

از **نمونه‌های** دیگر گروههای وابستگی وصفی بیانی اینهاست: «دارای ثروت بسیار»، «بسیار بزرگ»، «بسیار بسیار بزرگ»، «منتظر خدمت»، «بهتر از این»، «از این بهتر»، «مردی موسوم بحسین»، «کار توأم با بازی».

۲ـ نوع دوم گروههای وصفی بیانی آنهائی هستند که از حرف اضافه یا گروه حرف اضافه و اسم یا گروه اسمی بوجود میآیند و همانطور که در مبحث صفتهای مرکب دیدیم بعضی از آنها بدل بصفت مرکب شده‌اند؛ از این قبیلند این گروههای وصفی یا صفتهای مرکب: در حال بیماری، در حال توسعه، در گردش، در جریان، در دست اقدام، چون ارغوان، بردیوار، درآب، باین بزرگی، باین خوبی، بشرح زیر، باین شرح، بنام حسین، موسوم بحسین، از قرار هزار تومان، از این قرار، بشرح بالا، باین نام، باین اسم، باین شکل، باین ترتیب، در عباراتی مانند: کشور در حال توسعه، حساب در گردش، کار در دست اقدام، اشخاصی از قبیل هوشنگ، مردانی از قبیل شما، کسانی از قبیل حسین، کسی چون تو، می چون ارغوان، صورتِ بر دیوار، کشتی در آب، مردی باین بزرگی، آدمی باین خوبی، مطلبی بشرح زیر، نامه‌ای باین شرح، مردی بنامِ حسین، کسی باسم محمود، مبلغی از قرار ده هزار تومان، مبلغی از این قرار، مطلبی بشرح بالا، کسی باین

نام، مردی باین اسم، کاری باین شکل، وضعی باین ترتیب.

مثال از قدیم:

لب چو آب حیات تو هست قوّت جان — وجود خالی ما را ازوست ذکر رواح
(حافظ)

بر برگ گل بخون شقایق نوشته‌اند — کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
(حافظ، ۶۰)

پیش رویت دگران صورت بر دیوارند — نه چنان صورت و معنی که تو داری دارند
(سعدی)

کشتیِ در آب را، از دو برون حال نیست — یا همه سود ای حکیم، یا همه در باختن
(سعدی، ۵۴)

این نوع ساختمان همانطور که در مبحث متممهای قیدی نوشته‌ایم[1] بیشتر اختصاص بگروه قیدی دارد و کمتر بصورت گروه وصفی و صفت بکار میرود و شاید سبب این که بعضی از اینها نقش صفت را بازی میکنند تغییر طبقهٔ دستوری باشد.

ضمناً اینها بیشتر بصورت مکمل و مسند استعمال میشوند مانند: پروندهٔ شما در جریان است، او در حال نگرانی بود.

گاهی حرف اضافهٔ اینها حذف میشود مانند «سلامت» بجای بسلامت در «او سلامت است» و «هرچه تمامتر» بجای «تا هر چه تمامتر» یعنی تا حد هرچه تمامتر[2] یا «بهرچه تمامتر». مثال «با سرعت هرچه تمامتر».

۳ـ از صفت و صفت آن مانند آبی روشن، سبز سیر.

وابسته‌های صفت بیانی

صفت بیانی چند نوع وابسته دارد؛ یکی قید و دیگر متمم صفت و دیگر صفتِ صفت. متمم صفت و جای آن را در جمله در قسمتهای حالات اسم و صفت برابر و

---

۱. نگاه کنید بصفحهٔ ۴۹۸ـ۴۹۳ همین کتاب.

۲. اینگونه گروهها که بصورت ترکیب هم درآمده‌اند نقش قید و صفت هردو را بازی میکنند و از «هر» و «چه» بمعنی قدر و اندازه و یک صفت تفضیلی بوجود آمده‌اند؛ زیرا «هرچه تمامتر» یعنی «هراندازه تمامتر» و «تا هراندازه تمامتر». بنابراین «چه» در این ترکیبات اسم است. اینها چنانکه دیدیم بدون داشتن پسوند «ترین» بعنوان صفت و قید عالی بکار میروند.

تفضیلی و عالی دیدیم. حالا میپردازیم بقیدهائی که صفت را مقیّد میکنند:

قید صفت از وابسته‌های پیشین است و معمولاً با صفت خود فاصله‌ای ندارد؛ مانند: مرد **بسیار** بزرگ، کاری **چنین** زیاد، کوهی **چنان** عظیم. مثال در جمله: کار شما **اینقدر** زیاد است، شما **اینهمه** مهربانید.

ملاحظات تاریخی: در قدیم گاهی در شعر بین قید و صفت فاصله میافتاده است و گاهی هم قید بعد از صفت میآمده است:

سرد است سخت سنبلهٔ رز بخرمن آر تا سستئی بعقرب سرما برافکند

(خاقانی)

ضمناً باید دانست که همهٔ قیدها صفت را مقید نمیکنند بلکه تنها بعضی از قیود کیفیت و مقدار و شماره چنین نقشی دارند؛ بنابراین قیدهای زمان، مکان، ترتیب، تأکید و نفی بر سر صفت داخل نمیشوند.

از قیدها و گروههای قیدی کیفیت بیشتر نوع اشاری آن از قبیل: چنین، چنان، اینطور، اینگونه و مانند آنها صفت را مقید میسازند مانند «اینطور بد»، «آنطور نامناسب» و مثالهائی که پیش از این زدیم.

مثال برای قیدها و گروههای قیدئی که صفت را مقید کرده‌اند در آثار قدیم:

چرا همواره **چونین** مستمندی چرا این سست جانت را پسندی

(ویس و رامین)

از آن کُه که **ایدون** خوش و خرّمست که با فرّ فرخ پی آدم است

(اسدی)

تو در پیری **بدینسان** دلستانی چگونه بوده‌ای روز جوانی

(ویس و رامین)

بزه کن کمان را و این تیرگز **بدینگونه** پروردهٔ آب رز

(فردوسی)

گر تو **زین دست** مرا بی‌سر و سامان داری من به‌آه سحرت زلف مشوش دارم

(حافظ)

به‌سرمای **چنین سخت** روانسوز نشاید جز کنار دوست جانبوز

(ویس و رامین)

«نگون» در این بیت فرالاوی، صفت «آویخته» را مقید کرده است:

آب گلفهشنگ گشته از فسردن ای شگفت　　همچنان چون شوشهٔ سیمین **نگون** آویخته

بعضی از قیدهای غیراشاری کیفیت هم صفت را مقید میسازند؛ از آن جمله‌اند: بظاهر، واقعاً، حقیقتاً، ظاهراً، نسبتاً، عمیقاً، صرفاً، باصطلاح. مانند: «این مردِ بظاهر آراسته بسیار بدنهاد است» یا «این مرد ظاهراً آراسته...»، دنیای باصطلاح آزاد[1]، نسبةً آرام، عمیقاً خوشحال.

این قیدها وگروههای قیدی مقدار هم صفت و قید را مقید میکنند: سخت، بسیار، خیلی، کمی، کاملاً، تاحدی، کم و بیش، تقریباً، اینقدر، اینهمه، باندازه، باین اندازه، چقدر، چه و مانند آنها. مثال: کاملاً صحیح، بسیار زیبا، کمی زشت، تقریباً درست، اینقدر مهم، اینهمه بزرگ، باین اندازه خوب، چقدر خوب، چه بد، خیلی زیاد، چه خوب، کم و بیش مناسب، تا حدّی خوب.

بعضی از قیدهای صفت بافاصله میآیند: بسیار کاردرستی است، خیلی عمل صحیحی کردی.

بعضی از قیدها و گروههای قیدی شماره نیز صفت را مقید میکند مانند هزار بار بهتر، هزار دفعه بیشتر:

بنزد من هزاران بار بهتر　　که یک جو زیر بار زور رفتن
(بهار)

مثال از قدیم:

قباد **هزاران بار** خرّمتر گشت و او را نواختها فرمود (فارسنامهٔ ابن‌البلخی)

ملاحظات تاریخی: در قدیم نیز مترادفهای بسیار و سخت و چقدر صفت و قید را مقیّد میکرده‌اند. این عناصر عبارت بوده‌اند از: صعب، نهمار، عظیم، بسی، بس، نیک و چون (بمعنی چقدر) و مانند آنها.

مر آن پادشا را در اندر سرای　　یکی بوستان بود بس دلگشای
(فردوسی)

چو اندک بود خواسته با کسی　　ز رادیش زفتی نکوتر بسی
(اسدی)

آن جائی است و ناحیتی است **سخت** حصین (بیهقی).

---

1. So - called free world

میان جامع و این دشت ساهره وادئی است **عظیم** ژرف. (سفرنامهٔ ناصرخسرو).

چو ابـلیس دانست کـو دل بـداد　　　بـرافسـانه‌اش گشت نـهمار شـاد

(فردوسی)

«برایشان بباراندیم بارانی **چون** بد بارانی» (کشف‌الاسرار)، «و برایشان بارانی باریدیم **چون** بدبارانی بود» (همان کتاب).

همسانهای صفت بیانی

همسانی در صفت بیانی: صفت بیانی مانند اسم دارای نقشها و حالات متعدد نیست زیرا صفت در هر حال اسم را وصف میکند؛ خواه بیواسطه و خواه بواسطه[1]، تنها حالتی غیر از وصف که برای صفت میتوان قائل شد همسانی است که خود نوعی وصف است و میتوان آن را وصف متعدد شمرد؛ مانند درفش سرخ و سفید و سبز.

صفت بیانی ممکنست، همپایه داشته باشد و تفسیر و تأکید شود.

همپایگی و تأکید صفت مانند یکدیگر است و این احکام را دارد:

۱ـ بیواسطه صورت میگیرد مانند «خانهٔ او خوب، زیبا، ارزان است.»

ازیـن مـه پـاره‌ای عـابدفریبی　　　مـلایک طـلعتی طـاووس زیـبی

(سعدی)

باز پرسید ز گیسوی شکن‌درشکنش　　　کاین دل غمزده، سرگشته، گرفتار کجاست

(حافظ)

۲ـ بواسطهٔ کسره یا حرف ربط همپایگی تحقق می‌یابد؛ مثال برای همپایگی و تأکید با کسره: دوست عزیز مهربانم، او تنهایِ تنهاست.

خـداونـد بـخشندهٔ دسـتگیر　　　کـریم خـطابخش پـوزش‌پذیر

(سعدی)

مثال برای همپایگی و تأکید با حرف ربط: فریدون مهربان و خندانست. فریبرز یکه و تنهاست.

ممکنست همسانها بی‌فاصله از هم باشند مانند مثالهائی که گذشت و ممکنست که

---

۱. برای صفتهای بواسطه که علاوه بر وصف موصوف مکمل فعل ناقص نیز میشوند، میتوان حالت مکملی یا مسندی نیز قائل شد ولی اینگونه مکمّلها بخصوص آنها که با فعل ناقص لازم می‌آیند چون کارشان وصف است، بهتر است همانطور که پیش از این نوشته‌ایم صفت بواسطه نامیده شوند.

بین آنها کلمه‌ای فاصله شود مثل: «او مهربان است و خوشرو»، «این حسن است یا حسین»، «فریبرز تنهاست تنها». ممکنست این مورد را از مقولهٔ حذف فعل ربطی گرفت یعنی خوشروست، تنهاست.

تفسیر صفت بیانی: صفت بیانی ممکنست تفسیر داشته باشد مثال: نیکو یعنی خوب. ایشان را نعام صادر خوانند ای بازگشته از آب خوردن (التفهیم، ۱۱۱)

گروههای وصفی بیانی ترجمه‌ای

از اقسام گروههای وصفی، آنهائی هستند که از یک صفت و متمم آن بوجود میآیند.

اینک گروههای وصفئی که تحت تأثیر ترجمه از آثار غرب، در عصر ما بوجود آمده‌اند:

آتش‌افروزِ جنگ، آمادهٔ عمل، خارج از گود، دور از مرکز، بلجن کشیده شده، تشنهٔ حقیقت، تولیدکنندهٔ نفت، جالب توجّه، حاکم بر سرنوشت، درنظر گرفته شده، زائیدهٔ صنعت و دانش، ساخت امریکا، ساخت شوروی، سازندهٔ تاریخ، سرگرم کار، سرگرم مطالعه، شبیه یکدیگر، ضامن سعادت ملّت، طرفدار انگلیس، طرفدار غرب، عازم امریکا، عاشق صلح، عاشق کاری، عالِم اقتصاد (اقتصاددان)، عامل استعمار، عامل امپریالیسم، عامل بی‌اعتنائی، عامل فروش، فاتح باندونگ (چوئن لای)، قربانی جنایت، محبوب مردم، محبوب همه، مخصوص او، مختصّ او، مدافع سیاست، مرهون او، مسؤول کاری، مطابق میل.

صفت و گروه وصفی عددی (عدد)

صفت عددی یا عدد آن است که شماره یا ترتیب موصوف را تعیین کند مانند: دو روز، سه کتاب، روز دوم، سومین سال.

صفت عددی بردو قسم است یکی صفت عددی اصلی یا عدد اصلی، دیگر صفت عددی ترتیبی یا عدد ترتیبی یا عدد وصفی که اولی برشماره و دومی بر ترتیب دلالت میکند.

موصوف عدد اصلی را معدود هم میتوان گفت مانند «کتاب» در «ده کتاب».

صفت و گروه عددی اصلی (عدد اصلی)

عدد اصلی بر تعداد و شمارهٔ معدود دلالت میکند؛ مانند: «چهار کتاب» و «ده ماه».

ساختمان عدد اصلی: عدد اصلی یا بسیط است یا مرکب:

عددهای اصلی بسیط عبارتند از: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، شصت، نود، صد، هزار، کرور، میلیون، میلیارد.

یادآوری: «میلیون» و «میلیارد» که از کلمات فرنگیست، میتواند در فارسی از عددهای بسیط شمرده شود. «هیچ» را هم میتوان از این اعداد بشمار آورد.

عددهای اصلی مرکب عبارتند از: یازده، دوازده، سیزده، چهارده، پانزده، شانزده، هفده، هجده (هیجده)، نوزده، پنجاه، هفتاد، هشتاد، دویست، سیصد، چهارصد، پانصد، ششصد، هفتصد، هشتصد، نهصد.

ملاحظات تاریخی: در قدیم بجای بعضی از این عددهای مرکب بخصوص در شعر صورتهای دیگری بکار میبرده‌اند؛ مانند: دوصد، سه صد، ده و دو، ده و شش و ده‌چهار، بترتیب بجای دویست، سیصد، دوازده، شانزده و چهارده:

بزرگی سراسر بگفتار نیست   **دوصد** گفته چون نیم کردار نیست
(سعدی)

گزین کرد هم در زمان پهلوان   **ده و دو** هزار از دلاور سران
(اسدی)

ده و شش هزار از مهانِ سرای   ز گوهر کمرشان، ز دیبا قبای
(اسدی)

من کیستم که برمن، نتوان دروغ بستن   نه قرص آفتابم، نه ماه ده چهاری
(منوچهری)

یادآوری: ترکیب بعضی از اینها مانند یازده و دوازده پیچیده است و تشخیص اجزاء در آنها آسان نیست و تمیز بسیط یا مرکب بودن بعضی هم مانند نود و چهل با معیارهای امروزی زبان، خالی از اشکال نمیباشد.

گروه عددی اصلی: از عطف (همپایه‌سازی) بعضی از عددهای بسیط یا مرکب بهم گروه عددی اصلی بوجود میآید؛ مثل: بیست و یک، هشتاد و هفت، هزار و دویست و هشتاد و نه.

این عناصر از عدد بزرگتر آغاز و به‌عدد کوچکتر ختم میشوند مانند مثالهائی که دیدیم.

پاره‌ای از این گروهها مخفّف شده، تبدیل به‌عدد مرکب گردیده‌اند مانند: بیست و یک، سی و دو، چهل و پنج، ولی صد و یک هزار و هزار و یک و امثال آن مرکب نشده‌اند.

عددهای اصلی مضاعف: بعضی از عددها مانند هزار و صد خود صفت عددی میگیرند و به‌عدد بزرگتری بدل میشوند و بصورت عدد مرکب درمیآیند که میتوان آنها را اعداد اصلی مضاعف نامید. مثل: سه هزار، صدهزار، پانصدهزار. دیدیم که برخی از این عناصر بدل بعدد مرکب شده‌اند مانند چهارصد، نهصد، هشتصد، هفتصد.

یادآوری ۱: چند، همه، بسیار، اندک و هیچ صفاتی هستند که جنبهٔ عددی هم دارند. «اند» نیز از عددهای اصلی مبهم است که از سه تا نه را میرساند مانند «پنجاه و اند سال زندگی کرد.».

یادآوری ۲: عددهای اصلی با کلمات دیگر ترکیب میشوند و کلمهٔ مرکب میسازند؛ مانند: یکسان، یکروزه، دواسبه، یکتا، دورو. مثال در عبارت: کار یکسان، محصول یکروزه، خدای یکتا، آدم دورو.

عدد اصلی اگر با کلماتی بیاید که بمعنی «بار» و «دفعه» باشند، گروه قیدی شماره تشکیل میدهد؛ مانند: یکبار، دوبار، صددفعه، صدبار: صدبار با او بگردش رفتم.

ملاحظات تاریخی: در قدیم ره، پی، نوبت، کرّت و مانند آنها بمعنی «بار» و «دفعه» نیز با اعداد اصلی گروه قیدی شماره تشکیل میداده‌اند:

یکره ز ره دجله منزل به‌مدائن کن   وز دیده دوم دجله برخاک مدائن ران
(خاقانی)

هزار نوبت اگر خاطرم بشورانی   از اینطرف که منم همچنان صفائی هست
(سعدی)

ای خداوندی که با تأیید عشقت مشتری   هر زمان **صدپی** به‌ذات تو تبرک میکند
(سیف اسفرنگ)

خیز و گلگشت چمن کن که بماندست براه   چشم نرگس که تو **یک پی** بخرامی بروی
(امیر خسرو دهلوی)

«چون **یک کرّت** در رنج افتاد و تیر نکبت درع او گسست هر ساعت سیل آفت قوی‌تر

و موج محنت هائلتر میگردد» (کلیله و دمنه).

گاهی «بار» و «دفعه» و مترادفهای آن حذف میشود:

ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش (دقیقی) یعنی «هزاربار».

روشنگر

گاهی بعد از عدد اسم یا کلمهٔ دیگری میآید که معنی معدود را روشنتر میکند و ابهامش را برطرف میسازد؛ از اینرو میتوان آن را روشنگر معدود یا روشنگر نامید؛ مانند: دو حلقه چاه، ده من گندم، یک مثقال زعفران.

معدود بعد از روشنگر را میتوان متمم آن دانست، در این صورت روشنگر خود موصوف عدد میشود. دلیل آن هم اینست که اسم را در این موارد بصورت متمم هم میتوان بکار برد و پیش از آن حرف اضافه آورد و گفت: «یک مثقال از چای»، «یک قبضه از تفنگ».

روشنگرها عبارتند از: تن و نفر در انسان، رأس در حیوان، دست در لباس، قبضه در شمشیر و سلاح، عرّاده در توپ، فروند در کشتی و هواپیما، جلد در کتاب، طاقه در شال، دانه و عدد در تخم‌مرغ و پسته، حلقه در انگشتری و لاستیک، رشته در لؤلؤ، مثال: ده دست لباس، پنج جلد کتاب و مانند آنها.

روشنگرهائی هم هستند که بر مقدار و واحد و زمان و نوع معدود دلالت میکنند؛ مثل: مثقال، من، خروار، سیر، ساعت، روز، جریب، فرسخ، مقدار، نوع، طور، قسم، عدد، کیلومتر، کیلوگرم، کیلو/گرم، متر، مترمربع، سانتیمتر، اُهم، هکتار، آمپر، ولت؛ مثال در عبارت: دو مثقال زعفران، چهار خروار گندم، سه سیر قند، پنج من نان، یکساعت کار، یکروز راه، دو جریب زمین، سه فرسخ راه، یک مقدار نان، یک نوع آدم، یک قسم لباس، یک کیلو نان.

در این موردها میتوان بجای «یک»، «ی» وحدت یا نکره آورد مانند: نوعی لباس، ساعتی کار، مقداری شکر، پاره‌ای نان، قدری پنیر.

پیش از هر معدود و موصوفی نمیتوان از اینگونه کلمات آورد. امّا کلمهٔ «عدد» و «تا» را میتوان در بسیاری از موارد بکار برد مانند: سه عدد کتاب، ده عدد مروارید، یک عدد شمشیر، ده تا قاشق، بیست تا دکمه، صد تا کتاب.

روشنگر گاهی برای تأکید و تقویت عدد است بخصوص «تا» و «عدد»؛ مانند: دو تا کتاب، دو عدد آجر.

بعد از عدد و روشنگر گاهی ضمیر متصل یا منفصل میآید. هردوتاشان، هرسه نفرشان.

چنانکه دیدیم در این موردها گاهی «هر» در آغاز عبارت میآید.

برای آگاهی بیشتر از روشنگر نگاه کنید بصفحهٔ ۲۳۱ همین کتاب.

عدد اصلی و اسم

عدد اصلی هم نشانه‌های اسم را دارد و هم نشانه‌های صفت بیانی را، بنابراین تعیین طبقهٔ دستوری آن کار آسانی نیست. اینک نشانه‌های اسم در آن:

۱ـ صفت بیانی اکثر پس از اسم و بعد از کسره میآید در حالیکه این اعداد پیش از اسم میآیند و از لحاظ شکل شبیه به‌اسمهای مضافی میگردند که بدون کسره یا حروف اضافهٔ دیگر پیش از متمم خود قرار میگیرند؛ مثل: دختر دائی، پسر عمه، همه جا.

۲ـ مثل اسم پیش از بعضی از آنها عدد میآید مانند سه هزار، نهصد، هفتصد.

۳ـ گاهی در قدیم معدود آنها پس از حرف اضافه میآمده است و در این صورت بشبه مضاف و شبه مضاف‌الیه شبیه میشوند:

دگر صد هزار از گهردار تیغ　　ز پیش و ز پس خود همی تاخت میغ

(اسدی)

هزار اسب رود از فسیله گزید　　دو ره ده هزار از بره سر برید

(اسدی)

امروز هم میتوان معدود را پس از «از» آورد مانند دو تا از شما، یکی از کتابها، یک عدد از قاشقها.

۴ـ بعضی از عددهای اصلی مثل اسم، نشانهٔ جمع میگیرد و بر مقدار نامعینی دلالت میکند مانند: صدها زن، دهها مرد، هزاران کتاب. این عددها عبارتند از: ده، صد، هزار، میلیون، ده هزار، صدهزار.

۵ـ عدد کسری که نوعی عدد اصلی است بیش از پیش به‌اسم نزدیک میشود بطوریکه آخر آن مثل اسم کسره میگیرد مانند: نصف روز، چهار یک مال، یک پنجم

سرمایه.

۶ـ بعضی از عددها مثل اسم، نشانهٔ نکره میگیرند مانند: یکی گربه، نیمی از اینها.

یادآوری: آمدن «ی» در آخر «یک» که هر دو بر وحدت دلالت میکنند من باب تقویت معنی و تأکید است.

با این توضیحات اگر عددهای اصلی را اسم بگیریم باید آنها را از اسمهای مبهم و ناقص بشمار آوریم که برای روشن شدن معنی به‌وابستهٔ پردازنده که همان معدود آنها و روشنگر باشد نیاز دارند همچنان‌که در نحو عربی هم در تعریف تمیز میگویند: کلمه‌ای است که برای رفع ابهام کلمه یا جمله میآید. بگفتهٔ دیگر تمیز عدد که آن را موصوف عدد میخوانیم برای رفع ابهام و نقص آن میآید.

اما نشانه‌های صفت در عددهای اصلی اینهاست:

۱ـ گاهی مثل صفت قید میگیرند مانند: تقریباً ده روز، درست بیست مثقال[1].

۲ـ از لحاظ معنی با صفتهائی از قبیل بسیار، اندک و کم نزدیکند؛ مثلاً میگوئیم هزار کتاب، کتاب بسیار، دو کتاب، چند کتاب، کتاب اندک یا کمی کتاب.

۳ـ مانند هر صفتی معنی اسم را مقید میسازند.

۴ـ مطالب شماره‌های ۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ که از نشانه‌های اسم است در عین حال نشانهٔ بعضی از صفات هم هست زیرا:

الف: بسیاری از صفتها از جمله صفات اشاره و پرسشی و تعجبی و بعضی از صفتهای بیانی پیش از موصوف میآیند مانند: این کتاب، کدام قلم، چه کتاب بدی، هر شب، مختصر کاری، خوب آدمی، بد مردی.

ب: تنها مضاف‌الیه و شبه مضاف‌الیه پس از حرف اضافه نمیآیند بلکه متمم صفت هم بعد از کسره و حروف اضافهٔ دیگر قرار میگیرد مانند: خواهان تو، پر از آب. بنابراین اگر

---

۱. **ملاحظات تاریخی:** در قدیم نیز گروههای قیدی شماره مانند دوره (یعنی دوبار) و نظایر آن بر سر عدد میآمده‌اند در حالیکه اینها بیشتر بر فعل یا صفت یا قید داخل میشوند چنان که میگوئیم: سه بار آمدم، کار او صد بار کاملتر از شماست. اینک مثال برای اینگونه قیدها بر سر عدد اصلی از قدیم:

دو ره چارصد تنگ قرطاس چین   پلنگینه چرم سفن همچنین
(اسدی)

از ابیات غزا دوره سی هزار   مرآن جمله در شیوهٔ کارزار
(فردوسی)

بعد از عددها کسره یا حرف اضافهٔ دیگری بیاید، همانطور که آن را مشابه اسم میکند همانند صفت نیز میگرداند.

پ: صفتهای جای موصوف هم نشانهٔ جمع و نکره میگیرند مانند: **سیاهی** را دیدم، آنچه **خوبان** همه دارند تو تنها داری.

با این توضیحات نمیتوان عدد اصلی را بطور قطع اسم یا صفت گرفت و این که دستورنویسان پیش از ما هم آن را نوع خاصی از کلمه دانسته و آن را نه جزء اسم شمرده‌اند، نه در زمرهٔ صفت چندان هم از مرحله بدور نبوده‌اند. آنچه میتوان گفت اینست که باید دربارهٔ صفتهائی که پیش از اسم میآیند مانند صفت اشاره، پرسشی، عددی، مبهم و تعجبی تحقیق بیشتری نمود و تکلیف این گونه کلمات را که همه مشابه یکدیگرند یکجا روشن کرد و این کار البته مستلزم پژوهش فراوانتر و دقیقتریست.

عدد کسری

عدد کسری بر پاره‌ای از عدد اصلی دلالت میکند، بنابراین از اقسام عدد اصلی است و قائل شدن طبقهٔ خاصی برای آن لازم نیست. همانطور که گفتیم اینگونه اعداد باسم بیشتر نزدیکند زیرا مثل اسم مضاف میشوند و با کسره بکار میروند مانند: **نصف شب**، **نیمهٔ شوال**، **چهار یک مال**. «نیم» مثل اسم «ی» نکره هم میگیرد: **نیمی از مردم**، **نیمی دیگر**.

ملاحظات تاریخی: «نیم» در قدیم هم بی‌کسره میآمده است مانند «نیمروز» و هم با کسره مانند «نیم دیگر». در این بیت سعدی «نیم» بهر دو صورت دیده میشود:

نیم نانی گر خورد مرد خدای   بذل درویشان کند نیم دگر

ساختمان عدد کسری

عدد کسری ممکنست بسیط باشد مانند: نصف و نیم و ثلث و خمس و ربع. و ممکنست مشتق باشد مثل: «نیمه» و ممکنست مرکب باشد چون چهار یک.

عددهای کسری مرکب بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از یک عدد اصلی و «یک» مانند چهار یک، پنج یک، صد یک. این نوع ساختمان

از قدیم در فارسی معمول بوده است.

۲ـ از یک عدد اصلی و یک عدد ترتیبی مثل «یک دوم» و «سه پنجم». این ساختمان که با دقت بیشتری مفاهیم عددی را میرساند در قدیم سابقه ندارد و تحت تأثیر ترجمه از زبان فرانسوی وارد زبان فارسی شده است[1].

۳ـ از عدد اصلی و «در» و عدد اصلی دیگر مانند: پنجاه درصد، صددرصد و یک در هزار.

عدد اصلی و موصوف آن

صفت عددی اصلی امروز پیش از موصوف (معدود) میآید، مانند: سه سال، ده روز.

ملاحظات تاریخی و مقابله‌ای

در قدیم عدد اصلی بعد از موصوف هم میآمده است مانند: سال سی، غلامی بیست، تنی چند. در این صورت معنی تقریب نیز میداده است؛ باین معنی که مثلاً «غلامی بیست» یعنی «در حدود بیست غلام». اینگونه صفتها گاهی مثل صفات بیانی پس از کسره و بعد از موصوف هم میآمده‌اند:

شیخ بود او در حرم پنجاه سال   با مریدِ چارصد صاحب کمال

(منطق‌الطیر)

«مرید چارصد» یعنی «چهارصد مرید».

هرکسی را ز جهان بهرهٔ او پیداست   گرچه هر چیزی زین طبعِ چهار آید

(ناصر خسرو)

موصوف اینگونه کلمه‌ها با آنکه اغلب معنی جمع دارد معمولاً مفرد است و چنانکه دیدیم این عددها را میتوان از نشانه‌های جمع گرفت.

در عربی معدود، گاهی جمع است؛ مانند «اربعة رجال» و گاهی مفرد مثل «اثنی‌عشر کتاباً». در انگلیسی و فرانسه معدود بیش از یک، جمع است مانند dix hommes (ده مرد، فرانسه) و Ten years (ده سال، انگلیسی).

در فارسی قدیم نیز گاهی معدود جمع میشده است مانند: چهار ارکان، چهار امهات،

---

۱. زیرا در آن زبان است که مثلاً میگویند: Une deuxième یعنی یک دوم و Trois dixième یعنی سه دهم.

چهار اسطقسات، هفت مردان، هفت قراء، سه خواهران، سه موالید، ده انامل.

«دو معتمدان این دو مهتر، با پیاده‌ای پنجاه بر سر آن قلعه ببودند».

پس از تحصیل دین از هفت مـردان   پس از تنزیل وحی از هـفت قُـرّا

(خاقانی)

صفت عددی ترتیبی (عدد ترتیبی)

این کلمات ترتیب موصوف را معین میکنند مانند نفر اول، روز دوم، سال سوم. عددهای ترتیبی عبارتند از نخست، اول، یکم، دوم، سوم، سیم، چهارم، بعد، آخر، دیگر، اولین، ددیگر، سدیگر، نخستین، سومین و مانند آنها. اینها بیشتر از عددهای اصلی بصفت نزدیکند؛ زیرا مهمترین دستهٔ آنها (نخست، دوم، سوم، چهارم،...) مثل صفتهای بیانی، پس از موصوف و کسره (ـِ) میآیند مانند: کتاب اول، شاگرد دوم و بهمین جهت اینها را اعداد وصفی هم نامیده‌اند.

ساختمان عددهای ترتیبی: عددهای ترتیبی گاهی بسیطند مانند: نخست، اوّل، دیگر، بعد، آخر، و گاهی مشتقند مثل: نخستین، دوم، و گاهی مرکب یا پیچیده چون چهاردهم.

عددهای ترتیبی مشتق از لحاظ ساختمان برسه دسته‌اند:

یکی آنهائی که با افزودن پسوند «ـُم» بعددهای اصلی بوجود میآیند مانند: دوم، سوم، چهارم، بیست و یکم. اینها چنان که دیدیم امروز بعد از موصوف و کسره (ـِ) قرار میگیرند.

ملاحظات تاریخی: در قدیم اعداد ترتیبی پسین گاهی پیش از موصوف هم میآمده است مانند: سوم روز، دوم روز.

ز مستی همان روز باز ایستاد   دوم روز رفتن نیامدش یاد

(فردوسی)

پس اینگونه صفات بجز نخست، اول،[1] بعد، آخر و دیگر مشتقند. زیرا پسوند دارند و بعضی از آنها که از گروههای عددی اصلی مثل «بیست و دو» و «صد و بیست و چهار» بوجود میآیند، پیچیده‌اند یعنی هم مرکبند و هم مشتق مانند «بیست و دوم»، «صد و

۱. «اول» در عربی اسم تفضیل مذکر و در فارسی صفت عددی ترتیبی است.

بیست و چهارم».

«دیگر» علاوه بر ترتیب برابهام نیز دلالت میکند. بنابراین از صفتهای مبهم نیز هست و میتوان آن را عدد ترتیبی مبهم نامید؛ مثال: سال دیگر.

نوع دوم صفات عددی ترتیبی از افزودن پسوند «ین» بصفتهای دستهٔ نخست تشکیل میشود مانند نخستین، اولین، بیست و دومین و...؛ پس اینها هم مشتقند. این دسته امروز بیشتر پیش از موصوف میآیند یعنی از وابستههای پیشینند مانند: نخستین روز، سومین نفر.

نخستین خدیوی که کشور گشود　　　　سر پادشاهان کیومرث بود

(فردوسی)

با اینحال میتوان آنها را پس از موصوف نیز بکار برد مانند روز نخستین، نهایت آنکه این شیوه بیشتر ویژهٔ ادبا و پیروان سبک قدیم است.

این صفتها امروز بیشتر بیواسطه بکار میروند. مثال: روز سوم، روز نخستین.

نوع سوم: امروز بهبسیاری از این صفات یائی هم افزوده میشود مانند: اولی، دومی، آخری، سومی. این عناصر هم بصورت صفت بکار میروند مانند نظر اولی و هم بصورت اسم مثل: اولی از دومی زرنگتر است، البته کاربرد اینها امروز در نقش اسم بیشتر است.

یادآوری: «ی» را در این عناصر میتوان مخفف «ین» هم دانست زیرا حذف نون بعد از «ی» در موارد دیگر هم نظیر دارد مانند «زمی» از «زمین». بهمبحث تخفیف نگاه کنید.

صفتهای عددی ترتیبی میتوانند جانشین موصوف شوند و کار اسم را انجام دهند. در اینصورت بیشتر در جمله نقش متمم قیدی را بازی میکنند مانند: «**اول او آمد بعد من**» که «اول» صفت جای موصوف است یعنی «بار اول»؛ ضمناً اینها را میتوان متممهای قیدئی دانست که حرف اضافهٔ آنها حذف شده است؛ باین معنی که «اول»، درواقع «در بار اول» یا «در اول» بوده است. در این حال اینها را قید ترتیب هم میتوان گرفت[1].

ملاحظات تاریخی

اینک مثالهائی برای اینگونه صفتهای جای موصوف که بحالت متمم قیدی یا غیر از آن، چه با حرف اضافه و چه بی آن در قدیم بکار رفتهاند:

---

۱. بصفحهٔ ۴۹۸ همین کتاب نگاه کنید.

فریدون ز کاری که کرد ایزدی نخستین جهان را بشست از بدی
و دیگر که کین پدر باز خواست جهان‌ویژه بر خویشتن کرد راست
سدیگر که گیتی ز نابخردان بیاسود و بستد ز دست بدان
(فردوسی)

چو این دانش آمد برفت آن نخست چو نادیده شد چیز نامد درست
(اسدی)

بدادند نزد فریدون پیام نخست از جهاندار بردند نام
(فردوسی)

نیست از من عجب به‌گستاخی که تو دادی به‌اولم دسته
(رودکی)

به‌پنجم بگفتار ناسودمند تن خویش دارد به‌درد و گزند
(فردوسی)

چو یک هفته بگذشت، هشتم پگاه نشست از بر تخت، پیروز شاه
(فردوسی)

یادآوری: امروز تحت تأثیر ترجمه‌های ناقص از زبانهای خارجی، عدد اصلی را بجای عدد ترتیبی بکار میبرند؛ مثلاً میگویند صفحهٔ دوازده، قرن نوزده، درس چهار، سال هزار و سیصد و چهل، استواریک، ستوان دو، سرهنگ دو، بجای صفحهٔ دوازدهم، قرن نوزدهم، درس چهارم، سال هزار و سیصد و چهل و هشتم، استوار یکم، سرهنگ دوم.

البته این نوع استعمال در قدیم هم گاهی سابقه داشته است.

پسوندهای عددساز

این عنصرها چنانکه دیدیم عبارتند از: «ـُ م» و «ـُ مین» که بآخر عددهای اصلی میچسبند و عدد ترتیبی میسازند؛ مانند: دوم و سوم و دومین و سومین. این عناصر را میتوان از پسوندهای صرفی و دستوری نیز بشمار آورد؛ بنابراین صرفی یا اشتقاقی بودن این سازه‌ها محل بحث است و محتاج بپژوهش بیشتریست.

صفت و گروه وصفی مبهم

صفت مبهم آنست که با ابهام توضیحی دربارهٔ موصوف بدهد؛ مانند: هر روز، هیچ کتابی. صفت مبهم بر سه قسمست: ۱ـ پرسشی مثل: کدام ۲ـ تعجبی مانند: عجب و چه. ۳ـ صفت مبهم اصلی؛ مثل: هر.

صفت و گروه وصفی مبهم اصلی

صفت مبهم اصلی آنست که با ابهام و بدون پرسش و تعجب توضیحی دربارهٔ موصوف بدهد.

این عناصر علاوه بر ابهام بر امور دیگری از قبیل چگونگی، مقدار، شماره و اشاره هم دلالت میکنند و بطور کلی میتوان آنها را بر دو دسته تقسیم کرد یکی منفی دیگر مثبت.

۱ـ **منفیها** عبارتند از هیچگونه و هیچ؛ مانند: هیچ کتابی نخریدم، هیچگونه خبری از او ندارم. هیچ نوع و هیچ قسم را هم میتوان از گروههای وصفی این طبقه شمرد.

۲ـ **مثبتها** که خود در این موارد بکار میروند:

الف ـ برای وحدت مانند یک و فلان؛ مثال: یک شبی، فلان مرد.

ملاحظات تاریخی: «یکی» در قدیم نیز از این قبیل بوده است:

یکی گربه در خانهٔ زال بود — که برگشته ایام و بدحال بود

(سعدی)

کنون ای سخنگوی بیدار مغز — یکی داستانی بیارای نغز

(فردوسی)

ب ـ برای شماره و مقدار؛ مانند: چند، چندین، اینهمه، اینقدر، چندان، هرچه، هروقت، هرقدر، هرمقدار، هراندازه، آنچه، آنهمه. مثال در عبارت: چند روز، چندین مرد، اینهمه بزرگواری، اینقدر مال، هرقدر کار، هراندازه کتاب، هرمقدار پول، هرچه آدم بود آمد، آنچه مرد بود آنجا بود، و از این قبیل است این صفتها و گروههای وصفی: خیلی، مقداری، تعدادی، عده‌ای، شماری، قدری، بعضی، بسیاری، کمی، برخی، چند قسم، چند نوع و مانند آنها.

برخی را هم که بحثشان گذشت[۱] اگر صفت بگیریم باید از این دسته شمرد، مثالی از قدیم:

«هرچه درویشانند مر ایشان را وامی ده و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه تا دیگر گرد تو نگردند» (گلستان).

پ ـ برای شمول که خود بر دو قسم است یکی آنکه بر توزیع دلالت میکند و آن تنها کلمهٔ «هر» است مانند: هرهفته، هرده نفر، هر شب.

دیگر آنکه کلیّت و تعمیم را میرساند و آن همه و مترادفهای آنست از قبیل: همگی، کلیه، قاطبه، تمام.

یادآوری: ابهام «همه» و «هیچ» باندازهٔ کلمات مبهم دیگر نیست. ضمناً «همه» و مترادفهای آن را چنانکه پیش از این هم اشاره کردیم، اسم نیز میتوان شمرد. زیرا مثل اسم کسره میگیرد (همهٔ مردم) و در جمله نقش اسم را بازی میکند یعنی مضاف‌الیه، متمم، مفعول و مسندالیه میشود: همه دانند که در صحبت گل خاری هست (مسندالیه)، او با همه سخن میگفت (متمم قیدی)، بیخبر از همه (متمم صفت)؛ ولی در گروههائی مانند همه جا، همه روز، همه شب، بصفتهای عددی و اشاره نزدیک میشود زیرا «همه روز» مثل «دو روز» و «آن روز» است. در اینصورت نیز «همه» را میتوان اسم مضافی گرفت که کسرهٔ آن حذف شده است همانطور که در ترکیبات و گروههائی مانند دخترداِئی، پسرعمه و صاحبخانه دیده میشود.

ت ـ برای کیفیت؛ مثل: یکنوع، نوعی، قسمی و مانند آنها، اینها را هم اگر بخواهیم صفت و گروه وصفی بگیریم، باید از صفات مبهم به‌حساب آوریم، منتها این عناصر فقط بر کیفیت دلالت میکنند؛ مثال: نوعی کتاب، یکنوع لباس، هرنوع کار، هرقسم کاغذ، هرچه آدم.

ث ـ برای کیفیت و اشاره و تشبیه؛ مانند: چنین، اینگونه، اینطور، چنان، آنطور، اینچنین، آنچنان، این قبیل، از این قبیل؛ مثال در عبارت: چنین مردی، اینگونه مردم، اینطور آدمها، چنان ضرب شستی، اینچنین آدمهائی، از این قبیل آدمها.

صفت مبهم و موصوف آن: موصوف صفاتی که بر کیفیت و اشاره دلالت میکنند امروز یا

---

۱. بصفحهٔ ۱۹۱ همین کتاب نگاه کنید.

نشانهٔ جمع میگیرد و یا علامت نکره (به‌مثالهای بالا نگاه کنید).

موصوف همهٔ این صفتها بعد از آنها میآید و امروز بیشتر «ی» نکره میگیرد. پیش از این هم گفتیم بسیاری از اینها از نشانه‌های نکره بشمار میروند ولی با بعضی از آنها گاهی «ی» نکره هم میآید که گاهی معنی تقریب میدهد؛ مانند: چند روزی، هر روزی، هیچ کسی یعنی حدود چند روز، و گاهی نمیآید؛ مثل: چند روز، هر روز، هیچ کس.

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی — هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت

(حافظ)

گاهی موصوف این عناصر، پیش از صفت هم میآید؛ مانند: فرق چندانی.

ملاحظات تاریخی: در قدیم موصوف صفتهای مبهم اصلی گاهی پیش از آنها میآمده است مانند: «ایامی چند» و «پیغامی چند» و «شکاری چنین»:

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند — محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند

(حافظ)

گوزن است اگر آهوی دلبر است — شکاری چنین در خور مهتر است

(فردوسی)

موصوف «چنین» در این حال گاهی کسره هم میگرفته است:

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ — عشقبازانِ چنین مستحق هجرانند

(حافظ)

یادآوری: تشخیص دقیق بعضی از صفتهای مبهم، از اسم، چنانکه دیدیم کار آسانی نیست.

ساختمان صفتها و گروههای وصفی مبهم اصلی

چند، هیچ، همه و هر بسیطند و چنین، چنان، چندان، چندین، اینهمه، آنهمه، اینگونه، اینطور، اینچنین و آنچنان مرکبند.

صفتهای مرکب مبهم بیشتر آنهائی هستند که از «این» و «آن» و کلمات دیگر بوجود آمده‌اند. بر روی هم صفات مرکب و گروههای وصفی مبهم بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ «این» و «آن» در آخر کلمهٔ مرکب است مانند چنین و چنان و چندان و چندین (در اصل «چون آن» و «چون این» و «چند این»)

۲ـ «این» و «آن» در آغاز گروه یا کلمهٔ مرکب است مانند اینطور، اینگونه، این مقدار،

این نوع، این قبیل، اینطوری، این شکلی.

۳ـ «این» و «آن» هم در آغاز و هم در پایان کلمه آمده است: اینچنین، آنچنان.

۴ـ از «یک» و اسم مانند یکنوع، یک قسم: یک قسم لباس، یکنوع آدم.

۵ـ از «هر» و اسم؛ مثل: «هرچه»؛ مثال: هرچه باغ بود دیدیم.

صفتها و گروههای وصفی مبهم اصلی در کلام: این صفتها معمولاً بواسطه‌اند ولی گاهی بیواسطه بکار میروند. مثال برای کاربرد بواسطهٔ آن: اوضاع روزگار چنین است.

جام می و خون دل هر یک بکسی دادند   در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

(حافظ)

مثال برای استعمال بیواسطهٔ صفات مبهم: چنین روزگاری، چنان اوضاعی.

تمرین: هریک از صفتها و گروههای وصفی مبهم یاد شده را چندبار در جمله بکار ببرید.

صفت و گروه وصفی مبهم پرسشی (صفت و گروه وصفی پرسشی)

این صفتها و گروههای مربوط بآنها علاوه بر پرسش بر معانی دیگری از قبیل: چگونگی، شماره، مقدار، ابهام و تعیین نیز دلالت میکنند و عبارتند از:

۱ـ چه، چگونه، کدام، چطور برای کیفیت و چگونگی و تعیین مانند: چه درسی؟، چگونه آدمی؟، کدام کتاب؟

«کدامین» در قدیم بمعنی کدام، بعنوان صفت پرسشی بکار رفته است: «پس کدامین شهر از آنها خوشتر است.» (مولوی)

گروههای وصفئی مانند چه نوع، چه قسم، چه شکل و نظایر آنها را هم باید از این دسته شمرد: چه نوع لباسی؟ چه شکل آدمی؟ چه قسم پارچه‌ای؟

چنانکه دیده میشود موصوف اینها (بجز موصوف کدام) امروز معمولاً با «ی» نکره همراهست و این نشان میدهد که این صفات و گروههای وصفی بر ابهام نیز دلالت دارند.

۲ـ چند و چقدر و چندم و صدی چند و چند درصد برای مقدار و شماره؛ مانند: چند کتاب؟ چند درصد مردم خوبند؟

«چه مقدار» را هم از گروههای وصفی این دسته باید شمرد: «چه مقدار پول لازم

داری؟» «تا لشکر دشمن چه مقدار راه باشد؟» (دارابنامه بیغمی).

ملاحظات تاریخی: «چه» در قدیم هم برای مقدار بکار رفته است: «هیچ میدانی که چه کرده‌ای و چه نامداران را بهلاک انداختی» (دارابنامه بیغمی) یعنی چقدر از نامداران را.

۳ـ هیچ و هیچگونه برای نفی مانند: هیچ عاقلی اینکار را نمیکند؟ هیچگونه کوششی برای پیشرفت خود کرده‌ای؟

۴ـ موصوف بیشتر این صفات، امروز «ی» نکره میگیرد، مانند مثالهائی که دیدیم اما در قدیم بویژه در شعر بی «ی» هم میآمده است.

چه خلاف سر زد از ما که در سرای بستی　　　دل دوستان شکستی، بر دشمنان نشستی
(فروغی)

هیچ دانا **هیچ عاقل** این کند　　　با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
(مولوی)

یادآوری: کلماتی مانند «نوع» و «قدر» و «مقدار» را در این ترکیبها و گروهها میتوان اسم هم گرفت؛ در این صورت «چه» صفت آنهاست و اسم پس از آنها را باید متممشان فرض کرد زیرا مثلاً میتوان گفت: «چه مقدار از آب» و «چه قدر از اینها»، «چه قسم از این لباسها». با این ترتیب اینگونه کلمات و گروهها، مشابه عددهای اصلی و بعضی از صفتهای مبهمند.

صفات و گروههای وصفی پرسشی هم بیواسطه بکار میروند مانند مثالهائی که دیدیم و هم بواسطهٔ فعل ناقص مثل: «کتاب من چه شد؟»، «ثروت او چه قدر است؟»، «حال شما چطور است؟»، «کلاه شما کدام است؟»

یادآوری: صفتهای پرسشئی از قبیل چه، چگونه، چطور با قید مشترکند (جز «کدام»). بعضی از این صفات مشترک با قید، بیواسطه بکار نرفته‌اند مثل: چون، چرا، چسان و در قدیم بواسطهٔ فعل ناقص صفت شده‌اند:

ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست　　　ببین که در طلبت حال مردمان چونست
(حافظ)

ساختمان صفتهای پرسشی: از این صفات «کدام» و «چند» و «هیچ» بسیطند و «کدامین» که در قدیم بکار میرفته، مشتق است؛ زیرا با پسوند «ین» ساخته شده است.

صفات مرکب و گروههای وصفی پرسشی، معمولاً از «چه» و اسم ساخته میشوند؛ مانند: چگونه، چطور، چقدر، چه مقدار، چه نوع، چه شکل.

صفت مبهم تعجبی (صفت تعجبی)

الفاظ این صفتها از همانهائیست که در صفت پرسشی دیدیم. این عناصر علاوه بر تعجب بر چگونگی و مقدار و اشاره نیز دلالت میکنند و عبارتند از:

۱ـ عجب، چگونه، چطور برای چگونگی و تعجب: «او گردش کرد امّا چطور گردشی!»، «بر مرکبی تکاور چون کوه بادپای، چگونه مرکبی کوچک سری خرد گوشی گوهر چشمی!» (دارابنامهٔ بیغمی) «شما عجب آدمی هستید!»

۲ـ چه، چقدر، آنهمه، اینهمه، اینقدر، آنقدر، چندان و مانند آنها برای مقدار و تعجب، چه عطری، چه طعمی، «شما چقدر گوسفند دارید!»

یادآوری ۱: صفتهای تعجبی، بیواسطه بکار نمیروند و نمیتوان آنها را بصورت مکمل فعل ناقص آورد.

یادآوری ۲: کلماتی که بین صفتهای تعجبی و پرسشی و صفات دیگر مشترکند، در تلفظ با هم تفاوت دارند. مثلاً تلفظ «چه» تعجبی با «چه» پرسشی فرق دارد.

اسم تعجبی

صفت تعجبی میتواند جای موصوف بنشیند و اسم تعجبی بوجود آورد مانند: «چها کردی» یعنی چه کارهائی کردی و «چه کشیدم» بمعنی چه رنجی کشیدم.

صفت اشاره

صفتهای اشاره آنهائی هستند که با اشارهٔ حسی موصوف را نشان میدهند و عبارتند از:

۱ـ این و آن برای مطلق اشاره.

۲ـ همین و همان برای هویت و انحصار و تأکید: همان مرد، همین زن.

۳ـ چنین، چنان، اینچنین، آنچنان، از این قبیل، آنگونه، اینگونه، اینطور، آنطور، این قبیل و مانند آنها، برای چگونگی و ابهام و تعجب.

۴ـ اینهمه، اینقدر، آنقدر و آنهمه و نظایر آنها برای مقدار مبهم. مثال: اینهمه کار، آنهمه لشکر، چنین کاری، چنان آدمی.

موصوف این و آن و همین و همان «ی» نکره نمیگیرد ولی میتواند «ی» معرفه (ی

موصول) بگیرد مانند: «آن کتابی که خواندی مال من بود».

دربارهٔ چنین، چنان، اینقدر، اینهمه و مانند آنها که از صفات مبهم نیز هستند، پیش از این هم سخن بمیان آوردیم[۱].

بسیاری از صفتهای اشاره بجای موصوف می‌نشینند؛ از این رو بعضی از دستورنویسان بتقلید از فرنگیان در چنین حالتی آنها را ضمیر اشاره[۲] نامیده‌اند. مانند: آن را دیدم، این را میدانم، همان را میگویم.

چنین و چنان و اینهمه و اینقدر و آنهمه و مترادفهای آن بصورت قید هم بکار میروند مانند: «او به‌ما چنین نوشت»، «چرا با آنها چنان کردی».

ساختمان صفتهای اشاری: میدانیم که «این» و «آن» بسیط است و همین و همان مرکب. دربارهٔ ساختمان چنین و چنان و اینقدر و... پیش از این در مبحث صفات مبهم گفتگو کردیم[۳]؛ ولی یادآوری این نکته مفید است که «این» یا «آن» همیشه در ساختمان صفات مرکب و اشاری وجود دارد.

یادآوری: صفتهای اشاری امروز، پیش از موصوف میآیند مانند: آن کتاب، این مرد، همان روز، چنین کاری، چنان روزی. ولی در قدیم بعضی از اینها مانند چنین و چنان بعد از موصوف هم میآمده‌اند:

گوزنست اگر آهوی دلبر است — شکاری چنین در خور مهتر است

(فردوسی)

لاف عشق وگله از یار زهی لاف دروغ — عشقبازان چنین مستحق هجرانند

(حافظ)

صفت اشاره و موصوف آن: گفتیم صفت اشاره بیشتر پیش از موصوف قرار میگیرد مانند: این مرد، آن روز، همان دم.

صفت اشاره هم بیواسطه میآید، مانند: این کتاب و آن قلم، و هم بواسطهٔ فعل ناقص و بعنوان مسند و مکمل مانند: کار من اینست، هوشنگ همانست.

ای معلّم غم و رنج تو همانست که بود — رقم مزد و حقوق تو چنانست که بود

چنین است کردار این کوژپشت — گهی پشت زین و گهی زین به‌پشت

---

۱. ببخش صفتهای مبهم اصلی نگاه کنید.

2. Pronom demonstratif (f)

۳. ببخش صفتهای مبهم اصلی نگاه کنید.

کلیاتی دربارهٔ صفت

دربارهٔ صفت این نکته‌ها و ویژگیهای مشترک و کلی را میتوان یادآور شد:

۱ـ همهٔ صفات بجز معدودی جانشین اسم میشوند اعم از صفت عددی یا ترتیبی یا اشاره یا بیانی. در اینصورت نشانه‌های اسم از قبیل پسوند جمع و نکره میتواند همراه آنها شود؛ مانند **سیاهان** را دیدم، هیچ **دوئی** نیست که سه نشود.

شیخ گفتا خمر کردم اختیار   با **سهٔ** دیگر ندارم هیچ کار

(عطار)

اول بسم‌الله، **فلانی** رفت. من **هیچ** نمیدانم (یعنی من هیچ چیز نمیدانم)، **کدام** را می‌پسندی، آنچنان را آنچنان‌تر میکند.

ملاحظات تاریخی: «کدامین» در قدیم هم بصورت صفت بکار رفته است مانند:

پس **کدامین** شهر از آنها خوشتر است   گفت آن شهری که در وی دلبر است

(مولوی)

و هم بصورت صفت جای موصوف:

کدامین راست گیرم زین دو سوگند   **کدامین** راست گیرم زین دو پیوند

(ویس و رامین)

صفتهای دیگری مانند «چند» و «چنین» هم در قدیم بجای موصوف می‌نشسته است:

«تو چه کسی که بر دست و بازوی خود چنین مغرور شده‌ای که **چنین‌ها** میگوئی» (دارابنامهٔ بیغمی، ج ۱، ص ۸۴۸).

همانطور که دیدیم بعضی از صفتهای عددی ترتیبی جانشین اسم، بعنوان متممهای قیدئی که حرف اضافهٔ آنها حذف شده است بکار میروند مانند: «اول او آمد، بعد من».

ولی بعضی از صفات مانند «هر» نمیتوانند جانشین موصوف شوند مگر در ترکیب «هرکه» که «هر» در اینجا بمعنی «هرکس» است.

«چه» هنگامی که نقش اسم را بازی کند میتواند از صفتهای جانشین موصوف شمرده شود مانند چه میگوئی؟ یعنی چه چیز میگوئی؟ پس چه در اینحال بمعنی «چه چیزی» و «چه چیز» است.

۲ـ گاهی کلمات دیگری از قبیل اسم نیز میتوانند نقش صفت را بازی کنند مانند «تمام» و «کمال» بجای «تام» و «کامل» و «سلامت» بجای «سالم» و «عدل» بجای «عادل» و «تکمیل» بجای «کامل»: ظرفیت تکمیل است، او سلامت است. در عربی بکار بردن

اسم بجای صفت را وسیلهٔ تأکید و مبالغه میدانند مثلاً: «زیدٌ عدلٌ» یعنی «زید بسیار عادل است».

۳ـ چنانکه دیدیم تشخیص درست و دقیق برخی از صفتها از اسم کاریست دشوار، از آن جمله‌اند صفتهای عددی اصلی و مبهم و بعضی از کلمه‌ها که بر مقدار دلالت میکنند. از این قبیلند: بعضی، پاره‌ای، قدری، نوعی، یکنوع، یکساعت، یکروز در عباراتی مانند: بعضی مردم، پاره‌ای نان، قدری آب، نوعی پارچه، یکنوع لباس، یک ساعت کار، یکروز راه، یک مثقال چای که پیش از این بتفصیل دربارهٔ آنها بحث کردیم. (نگاه کنید بصفحه‌های ۳۱۸ و ۳۲۵).

۴ـ مطابقهٔ صفت و موصوف: صفت در فارسی امروز چنانکه در مورد صفتهای بیانی و عددی دیدیم با موصوف مطابقه نمیکند، نه در افراد و جمع و نه در تذکیر و تأنیث. بگفتهٔ دیگر صفت امروز مفرد است اگرچه موصوفش جمع باشد؛ مانند: مردان بزرگ، زنان دانا. حالا دربارهٔ صفتهای دیگر مثال میزنیم: آن مردان، این کتابها، چه کتابهائی؟ کدام شهرها؟ بنابراین صفت در فارسی مفرد است مگر آنکه جانشین موصوف و تبدیل باسم گردد. تنها بعضی از صفتهای عددی مانند: ده و صد و هزار جمع میشوند بی‌آنکه جنبهٔ وصفی خود را از دست بدهند و فایدهٔ این کار نیز دلالت عدد بر ابهام و کثرت است؛ مانند: دهها کتاب، صدها بار، هزاران نفر.

ملاحظات تاریخی: در قدیم گاهی صفت با موصوف جمع مطابقه میکرده است:

بصفای دل رندانِ **صبوحی‌زدگان** بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند
(حافظ)

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگان کمند تو رستگارانند
(حافظ)

مطابقهٔ صفت و موصوف در عدد و جمع در زبان پهلوی نیز معمول بوده است و طبری هم گاهی استعمال کرده است، ولی بعد از قرن ششم این قاعده از بین رفته است (سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۷۷).

مثالهای زیادی در صفحهٔ ۷۷ جلد دوم سبک‌شناسی بهار هست:

«ناجوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم» (بیهقی، بنقل از سبک، ج ۲، ص ۷۷).

«چکنم این بی‌حمیّتان لشکریان کار نمیکنند» (بیهقی، بنقل از سبک، ج ۲، ص ۷۷).

۵ـصفت و قید: بیشتر صفتها با قید مشترکند. تمام صفتهای بیانی و عددی ترتیبی که با پسوند «ـُ م» ساخته میشوند قید یا متمم قیدی هم میتوانند بشوند و همچنین است صفتهائی مانند: چه، چنین، چنان، اینگونه، اینطور، اینهمه، اینقدر، یکساعت، قدری. ولی صفات عددی اصلی و «این» و «آن» و «هر» امروز بصورت قید بکار نمیروند.

ملاحظات تاریخی: در قدیم «این» و «آن» بمعنی چنین و چنان و بصورت قید هم بکار رفته‌اند:

آن کنم من که وفق رای شماست   رای من جستن رضای شماست

(نظامی)

این که گوئی **این** کنم یا **آن** کنم   خود دلیل اختیار است ای صنم

(مولوی)

یعنی اینطور یا آنطور بکنم.

«... پیغام داد که علی تا این غایت نه **آن** کرد که اندازه و پایگاه او بود». (بیهقی)

در قدیم عدد اصلی نیز بندرت بصورت قید بکار رفته است:

شیخ گفتش گر بگوئی **صد هزار**   من ندارم جز غم عشق تو کار

(منطق‌الطیر)

ببوستان ملوکان **هزار** گشتم بیش   گل شکفته به‌رخسار کان تو ماند

(دقیقی)

یعنی هزار بار گشتم یا صد هزار بار بگوئی.

عدد اصلی امروز وقتی نقش قید را بازی میکند که با بعضی از اسمها بیاید مانند: هزار دفعه، ده بار، یک ساعت، یک ذره،: «او یک ذره هم غذا نمیخورد»، «من صدبار او را نصیحت کردم».

در زبانهای دیگر صفات بیانی (qualicative adjective) با گرفتن پسوندهائی خاص قید میگردند مثلاً در عربی صفت، تنوین نصب میگیرد و بدل بحال یعنی قید حالت میشود.

در انگلیسی پسوند «ly» و در فرانسه پسوند «ment» صفت را بدل بقید میسازد امّا ساختمان زبان فارسی طوری است که صفت بیانی و عدد ترتیبی برای قید شدن نیازی بپسوند ندارند زیرا این دو نوع صفت امروز معمولاً پس از کسره (ـِ) و بعد از موصوف

میآیند[1]؛ مانند: مرد خوب، روز نخست، دست اول، پس اینها در حقیقت دارای علامت صفتند، ولی وقتی قید فعل شوند دارای جای مشخصی در جمله نیستند و بعد از کسره (ـِ) هم نمیآیند: «من خوب او را دیروز تماشا کردم»، «من او را دیروز خوب تماشا کردم»، «خوب من او را دیروز تماشا کردم»، «من اول میخواستم بآنجا بروم»، «من میخواستم اول بآنجا بروم».

اگر این کلمات قید قید یا قید صفت هم بشوند تشخیصشان آسان است؛ زیرا در این حال پیش از صفت یا قید میآیند مانند: مرد بسیار شریف، او خیلی تند حرکت میکند.

تشخیص کلمات دیگری که در حالت صفت شدن پیش از آنها کسره نمیآید تا حدی از قید فعل مشکلتر است اینجا تنها یک میزان هست و آن اینست که اگر صفت باشند بهموصوف میچسبند و فاصلهای با آن نمیگیرند ولی اگر قید فعل باشند در جمله متغیرند؛ مانند: «چنین مردی» (صفت)، «من دیروز چنین باو نوشتم» یا «باو چنین نوشتم» (قید). اینگونه کلمات اگر قید صفت و قید قید شوند بمقید خود میچسبند در آن صورت تمیز آنها از صفت، یا از راه معنی است و یا از راه نشانههای اسمئی است که ممکن است در موصوف باشد مثال برای صفت: «چنان آدمی» (موصوف «ی» نکره دارد) «بچنین آدمهائی». چنانکه دیده میشود پیش از گروه «چنین آدمهائی» حرف اضافهٔ «به» آمده است که نشانهٔ اسم یا گروه اسمی است پس «آدم» که هستهٔ این گروه است نیز اسم میباشد ولی در «مردی چنین بزرگ»، «چنین» قید «بزرگ» است که صفت است و این را از معنی آن در مییابیم.

تمیز صفتهائی که مکمل فعل ناقص میشوند از قید مشکلتر است مثلاً «چنین» در جملههائی مانند «وضع ما چنین است» یا «او را چنین میپنداشتم» فرق اساسی با همان کلمه در وقتی که قید فعل است ندارد: «باو چنین نوشتم». اینجا تنها ناقص یا تام بودن فعل معلوم میکند کلمه صفت است یا قید.

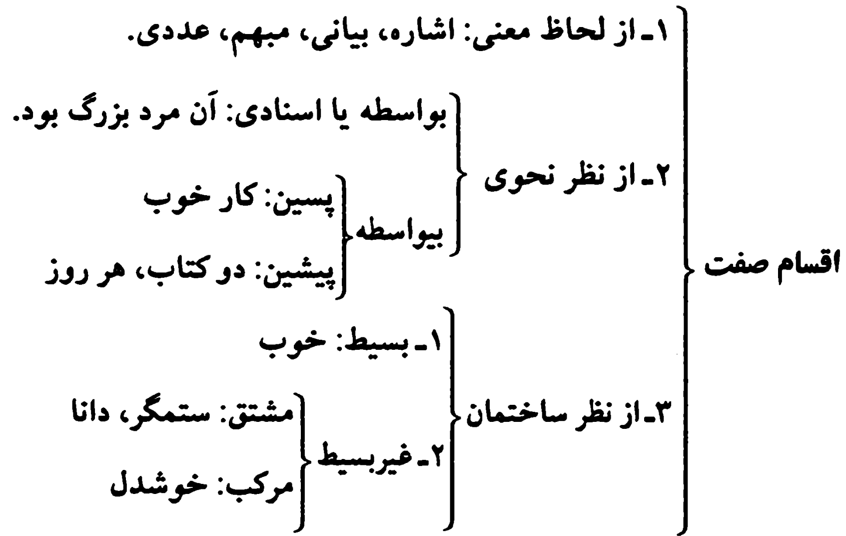
۶ـ اکثر صفات بجز عدد اصلی و صفت تعجبی، هم بواسطه و هم بیواسطه بکار میروند.

---

۱. گاهی ممکنست بین صفت و موصوف کلماتی مانند قید صفت فاصله شود مانند «مرد بسیار خوب» یا «مردی بسیار خوب».

صفت

- ۱ـ بیانی
  - **از لحاظ معنی**
    - ۱ـ مکان: نزدیک
    - ۲ـ زمان: بعد
    - ۳ـ مقدار: بسیار
    - ۴ـ چگونگی و حالت(فاعلی، مفعولی، نسبی، تشبیهی)
    - ۵ـ رنگ: سبز
  - **از نظر ساختمان**
    - ۱ـ بسیط
      - الف ـ فارسی‌تبار: خوب
      - ب ـ صفات‌عربی‌و خارجی تبار: شریف
    - ۲ـ غیربسیط
      - مشتق: دانا
      - مرکب: خوشدل
  - **از نظر موصوف**
    - ۱ـ بیواسطه: لب خندان
    - ۲ـ بواسطه: ابن‌سینا دانشمند بود
  - **از نظر مطابقه**
    - ۱ـ مطابقه در افراد وجمع: تاجرانسرمان یاران
    - ۲ـ صفت مؤنث: والده محترمه
  - **از لحاظ درجه**
    - ۱ـ آزاد: خوب
    - ۲ـ ضعیف: کمی خوب
    - ۳ـ متوسط: باندازهٔ کافی خوب
    - ۴ـ قوی: خیلی خوب
  - **از نظر مقایسه**
    - ۱ـ مطلق: خوب
    - ۲ـ برابر: بهمان اندازه خوب
    - ۳ـ تفضیلی: خوبتر
    - ۴ـ عالی: خوبترین
- ۲ـ عددی
  - ۱ـ اصلی: دو
  - ۲ـ ترتیبی: دوم
- ۳ـ اشاره
  - ۱ـ اشاره‌مطلق: این ـ آن
  - ۲ـ هویت: همین ـ همان
  - ۳ـ مقدار مبهم: اینهمه
  - ۴ـ چگونگی و ابهام: اینگونه
    - ۱ـ بسیط: خوب
    - ۲ـ غیربسیط
      - مشتق: دانا
      - مرکب: خویشتن‌دار
- ۴ـ مبهم
  - ۱ـ مبهم اصلی
    - ۱ـ مثبت (برای: وحدت، شماره و مقدار، شمول، کیفیت و اشاره)
      - ۱ـ بسیط: همه
      - ۲ـ غیربسیط
        - مشتق: چندین
        - مرکب: اینگونه
    - ۲ـ منفی: هیچ مردی
  - ۲ـ مبهم تعجبی
    - ۱ـ چگونگی و تعجب: چطور گردشی!
    - ۲ـ مقدار و تعجب: چه عطری!
  - ۳ـ مبهم پرسشی
    - ۱ـ کیفیت و چگونگی: چگونه
    - ۲ـ مقدار و شماره: چقدر، چند
    - ۳ـ نفی: هیچ، هیچگونه
      - ۱ـ بسیط: چند
      - ۲ـ مشتق: کدامین
      - ۳ـ مرکب: چطور، چگونه



اقسام صفت
۱ـ از لحاظ معنی: اشاره، بیانی، مبهم، عددی.
۲ـ از نظر نحوی
بواسطه یا اسنادی: آن مرد بزرگ بود.
بیواسطه
پسین: کار خوب
پیشین: دو کتاب، هر روز
۳ـ از نظر ساختمان
۱ـ بسیط: خوب
۲ـ غیربسیط
مشتق: ستمگر، دانا
مرکب: خوشدل

گروههای اسمی

گروههای اسمی مجموعه‌هائی هستند که از اسم و همسانها و وابسته‌های آن بوجود میآیند.

این گروهها بر سه قسمند: ۱ـ گروههای اسمی یک هسته‌ای یا یک مرکزی یا وابستگی ۲ـ گروههای اسمی چند هسته‌ای یا چند مرکزی یا همسانی ۳ـ گروههای اسمی آمیخته[1].

گروه اسمی یک هسته‌ای یا وابستگی

گروههای اسمی یک هسته‌ای یا وابستگی آنهائی هستند که از یک هسته و یک وابسته یا وابسته‌ها بوجود میآیند مانند «کتاب مفید» و «کتاب مفید من».

گروههای اسمی یک هسته‌ای یا وابستگی را برحسب اقسام وابسته‌های آن به‌سه قسم تقسیم میکنیم: ۱ـ گروههای اسمی با وابسته‌های پیشین ۲ـ گروههای اسمی با وابسته‌های پسین ۳ـ گروههای اسمی با وابسته‌های گردان[2]، یعنی وابسته‌هائی که هم پیش از اسم میآیند و هم بعد از آن.

برای آنکه ساختمان اقسام این گروهها روشن شود، ما اقسام وابسته‌ها را در اینجا باز میگوئیم و برابطهٔ ساختمانی آنها با هسته نیز اشاره می‌کنیم: وابسته خود ممکنست گروه باشد یعنی مثلاً گروه اسمی، گروه وصفی، گروه قیدی و غیره باشد که آگاهی از آن مستلزم پژوهش بیشتریست که ما آن را به‌فرصتی دیگر محول میکنیم.

وابسته‌های پسین گروه اسمی

این وابسته‌ها امروز عبارتند از: بیشتر صفات بیانی، صفات عدد ترتیبی با پسوند

---

۱. مراد از گروه آمیخته آنست که از چند هسته بوجود آمده باشد ولی در آن وابسته نیز وجود داشته باشد؛ مانند «مرد و زن شاد» که شاد وابستهٔ گروه دو هسته‌ای «مرد و زن» است.

۲. وابسته‌های گردان از اقسام وابسته‌های لغزان هستند. وابستهٔ لغزان آنست که جای ثابتی در گروه ندارد بلکه ممکنست تغییر کند. وابستهٔ لغزان خود به‌دو قسم تقسیم میشود؛ یکی «وابستهٔ گردان» یعنی آنکه هم پیش از هسته میآید و هم بعد از آن؛ مانند: «فقط من» و «من فقط»، دیگر وابستهٔ گریزان و آن وابسته‌ایست که گاهی از هستهٔ خود دور میشود و گروه گسسته میسازد مانند «او مرد خوبیست» و «او مردیست خوب». وابستهٔ لغزان گروه لغزان میسازد.

«ــِ م»، مضاف‌الیه‌های پسین، بعضی از شبه مضاف‌الیه‌ها، شبه بدل (شاخص) پسین، جمله‌وارهٔ وصفی، جمله‌وارهٔ مضاف‌الیهی، جمله‌وارهٔ بدلی، صفات حصری پایانی.

این وابسته‌ها را از لحاظ همراه بودن یا نبودن آنها با کسره میتوان به‌سه دسته تقسیم کرد: یکی آنهائی که با کسره میآیند و عبارتند از: مضاف‌الیه پسین و صفت بیانی پسین و صفت عددی ترتیبی با پسوند «ــُم».

دوم آنهائی که بدون کسره میآیند و عبارتند ا: ۱ـ شبه بدل پسین ۲ـ جمله‌وارهٔ مضاف‌الیهی ۳ـ جمله‌وارهٔ وصفی ۴ـ جمله‌وارهٔ بدلی.

سوم آنهائی که گاهی کسره میگیرند و گاهی نمیگیرند مانند بعضی از شبه مضاف‌الیه‌ها. مثل فرار از مدرسه، کوشش برای استقلال، که «کوشش» و «فرار» هم میتوانند کسره داشته باشند و هم ممکنست بدون آن باشند.

این گروهها را از لحاظ دیگر میتوان به‌این اقسام تقسیم کرد: ۱ـ گروههای اضافی ۲ـ گروههای شبه اضافی ۳ـ گروههای صفت‌گیر ۴ـ گروههائی که شبه بدل پسین دارند ۵ـ گروههائی که وابسته آنها جمله‌واره‌اند. اینک هریک از وابسته‌های پسین اسم را شرح میدهیم:

مضاف‌الیه کسره‌دار یا مضاف‌الیه پسین: چنین گروههائی از مضاف و مضاف‌الیه بوجود میآیند یعنی از دو اسم که یکی از آنها بوسیلهٔ کسره، وابستهٔ دیگری میشود. دربارهٔ این نوع گروهها و ساختمان آنها در کتابهای دستور بخصوص در رسالهٔ اضافهٔ دکتر معین مطالب فراوانی نوشته شده است.

گروه اضافی امروز غالباً از گروههای لغزانست زیرا بعضی از صفتهای پسین بین مضاف و مضاف‌الیه قرار میگیرند مانند «کتاب من» که میتوان گفت: «کتاب سبز من» و نیز «اطاق سوم مهمانخانه» و «لباس سفیدش».

امروز بین اجزاء این قسم گروهها فعل قرار نمیگیرد بلکه فقط صفاتی که گفتیم واقع میشود. برای آگاهی بیشتر از اضافهٔ کسره‌دار نگاه کنید بصفحهٔ ۲۱۸ همین کتاب.

شبه بدل (شاخص) پسین: کلمه‌هائی مانند میرزا، خان، آقا، میر، جان، شاه، سلطان، کی و مانند آنها وقتی بدون کسره و بدون واسطه بعد از اسمهای خاص قرار گیرند شبه صفت یا شبه بدل یا شاخص پسین نامیده میشوند چه اینها در معنی نوعی صفت و وابسته‌اند اما

از لحاظ ساختمان به‌بدل نزدیکند. زیرا اولاً کسره که بیشتر علامت صفت و وابستگی است همراه آنها نیست و مانند بدل بیواسطه در کنار واژهٔ قبل از خود قرار میگیرند. ثانیاً بیشتر با اسم خاص میآیند و بر لقب و غیره که از ویژگیهای بدلست دلالت میکنند ولی بر روی هم جنبهٔ وابستگی آنها از جنبهٔ همسانیشان بیشتر است. با این حال باید در این باره تحقیق بیشتری کرد. مثال: ملکشاه، کریم‌خان، عباس‌میرزا، برادرجان، خواندمیر، من بنده، حسن‌آقا و غیره. برای آگاهی بیشتر از این قسم وابسته‌ها بصفحهٔ ۲۳۲ همین کتاب نگاه کنید.

صفتهای پسین: صفات پسین عبارتند از: صفتهای بیانی، صفتهای عددی ترتیبی با پسوند «ـُ م» و بعضی از کلمه‌های قصر و حصر.

در این گروهها ابتدا هسته میآید و سپس صفت قرار میگیرد مانند کتاب سفید و گاهی بین بعضی از صفت و موصوفها فاصله هم میافتد مانند: کتاب سبز دوم، کتاب بسیار سبز.

صفات بیانی و صفات عدد ترتیبی بعد از کسره میآیند و گروه لغزان بوجود میآورند. بین موصوف و صفت بیانی گاهی قیدهای صفت قرار میگیرد مانند: «مرد بسیار شجاع» وگاهی نیز، بین آنها فعل واقع میشود مثل «او مردیست شجاع» که «ـَست» و «بسیار» بین مرد (موصوف) و شجاع (صفت) قرار گرفته است. اگر موصوف با «ی» نکره یا معرفه باشد پیش از صفت یا گروه وصفی کسره نمیآید مانند: مردی خوب، مردی بنام حسن، شخصی موسوم به‌حسین.

بین صفت عددی ترتیبی و موصوف نیز ممکنست صفت بیانی یا گروه وصفی بیانی بیاید مانند: کتاب درسی دوم یا کتاب بسیار سبز دوم.

در قدیم این نوع گروهها، لغزندگی بیشتری داشته‌اند زیرا صفات بیانی و عددی ترتیبی گردان بوده‌اند یعنی هم پیش از موصوف میآمده‌اند و هم بعد از آن مانند: روز سوم و سوم روز، ماه فریبنده و فریبنده ماه. در حالیکه امروز فقط اگر موصوف مصدر باشد بعضی از صفتهای بیانی پیش از آن هم میتوانند بیایند، مانند: درست نوشتن و نوشتن درست و همچنین تنها عدهٔ معدودی از صفات مانند: خوب، بد، یگانه، تنها و مختصر گاهی پیش از موصوف هم قرار میگیرند؛ مثال: تنها مرد خوب، بدکاری، خوب آدمی، مختصر پولی.

صفات حصری پسین: بعضی از واژه‌ها و عناصر قصر و حصر مانند «و بس» و «والسلام»

همیشه بعد از موصوف میآیند و بعضی دیگر مانند «فقط» و «تنها» گردانند یعنی هم پیش از موصوف و هم بعد از آن قرار میگیرند و گروه اسمی لغزان یا گسسته تشکیل میدهند.

«و بس» و «والسلام» به‌معنی فقط و تنها همیشه در آخر جمله میآیند و غالباً گروه گسسته اسمی تشکیل میدهند مانند: «حسن خندید و بس» که «و بس» صفت «حسن» است منتها صفت گسسته از موصوف یعنی «فقط حسن خندید»، «فریدون میخندید و والسلام». اینها چون در آخر جمله قرار میگیرند غالباً با موصوف فاصله دارند ولی گاهی بلافاصله بعد از موصوف هم واقع میشوند و آن در صورتیست که موصوف در آخر جمله باشد مانند: «من رفتم بمدرسه و بس» که این مورد امروز کمتر استعمال میشود.

یادآوری: جمله‌ای که با «و بس» و «والسلام» بکار میرود این ویژگیها را دارد:

این دو عنصر دستوری با آنکه فقط در آخر جمله میآیند و جای ثابتی دارند میتوانند تمام اجزاء کلام از قبیل مسندالیه، مفعول، متمم، قید و فعل را وصف کنند مثلاً در عبارت «من هوشنگ را در خیابان دیدم و بس»، «و بس» هم میتواند متعلق به«من» باشد و هم به«هوشنگ» و هم به«در خیابان» و هم به«دیدم»؛ ولی متعلق به‌عنصریست که دارای تکیه خاص حصر و قصر باشد.

به‌این ترتیب این دو عنصر مورد استعمال خاصی دارند که شاید در زبانهای دیگر نظیر نداشته باشد؛ زیرا اولاً تعلق آنها به‌هسته از روی تکیهٔ خاص هسته معلوم میشود. ثانیاً همیشه در آخر جمله میآیند. ثالثاً هم اسم را وصف مینمایند و هم کلمات دیگر را؛ بنابراین هم نقش قید را بازی میکنند و هم کار صفت را انجام میدهند؛ پس طبقه دستوری مشخصی هم ندارند؛ از این‌رو دارای وضع دستوری خاصی هستند و به‌همین سبب میتوان برای آنها در دستور طبقه خاصی نیز قائل شد مثلاً آنها را **کلمات یا عناصر پایانی حصر** نامید. اما اگر بخواهیم آنها را در طبقات دستوری موجود قرار دهیم باید در دو طبقه جایشان دهیم:

۱ـ هنگامی که اسم و ضمیر را وصف میکنند آنها را صفت بخوانیم مانند من **او** را دوست دارم و بس. زیرا «و بس» «او» را وصف میکند که ضمیر است.

۲ـ وقتی که فعل و جمله و صفت و قید و متمم و کلمات دیگری غیر از اسم و ضمیر را وصف و مقید میسازند آنها را قید بشماریم. اما اشکال این تقسیم‌بندی در اینست که طرز استعمال این دو عنصر با استعمال صفات و قیود دیگر فرق دارد و اینها دارای مورد

استعمالی مخصوص بخودند، مثلاً قیدها متمم و کلمات دیگر را مقید نمیکنند در حالیکه این عناصر چنین میکنند یعنی ما قید برای «در خانه» و «با اتوبوس» نداریم ولی عناصر پایانی حصر این نوع گروهها را هم وصف میکنند مانند من در **خانه** میمانم و بس. «تنها» و «فقط» هم از کلمه‌های حصر و قصرند ولی چون از وابسته‌های گردان و لغزانند آنها را در جای دیگری مورد بحث قرار میدهیم.

شبه مضاف‌الیه پسین: شبه مضاف‌الیه گروه اسمی یا اسمی است که بوسیلهٔ حرف اضافه‌ای غیر از کسره به‌هستهٔ خود مربوط شود؛ چون: «کار در مدرسه» و «کوشش لازم برای صلح» که «در مدرسه» و «برای صلح» شبه مضافٌ‌الیهند. در این گروهها گاهی چنانکه دیدیم علاوه بر حروف اضافهٔ دیگر، کسره نیز افزوده میشود مانند: «درمانِ با دارو»، «شرکتِ با ابوالفضل»، «دوستی با مردم» و غیره. در این حال اگر شبه مضاف مصدر باشد وجود کسره تا حدی لازمست مثل: «رفتن بمدرسه»، «آمدن از باغ».

شبه مضاف‌الیه اگر بعد از هسته بیاید از وابسته‌های گریزان است زیرا بین آن و هسته مضاف‌الیه و فعل و بعضی از صفات مانند صفتهای بیانی و عددی ترتیبی فاصله میشود مثل: «کوشش بسیار برای صلح»، «کوشش مردم برای صلح»، «کوشش بسیار مردم برای صلح»، «نقطهٔ دوم از دایره»، «این کوششی است برای صلح»، «این اندکیست از بسیار»، «قوس قسمتی است از دایره».

شبه مضاف‌الیه گاهی از وابسته‌های گردانست[1] یعنی هم پیش از هستهٔ خود میآید و هم بعد از آن و آن در این موارد است:

۱ـ وقتی شبه مضاف مصدر باشد مانند: به‌خانه رفتن و رفتن به‌خانه.

۲ـ وقتی گروه شبه اضافی وابستهٔ فعل یا مصدری شود و با آن گروه شبه مرکب مصدری و فعلی بسازد مانند کوشش برای صلح (گروه شبه اضافی) که وابستهٔ مصدر کمکی کردن می‌شود و به‌صورت «برای صلح کوشش کردن» در می‌آید که به‌سه صورت میتوان آن را بکار برد: یکی به‌شکلی که دیدیم دیگر بصورت: «کوشش کردن برای

---

۱. وابستهٔ لغزان دو نوعست یکی گردان که بدور هسته میچرخد مانند بعضی از صفات و قیود مصدر (نوشتن خوب و خوب نوشتن) دیگر وابستهٔ گریزان که گاهی در کنار هسته قرار میگیرد و گاهی از آن دور میشود و میگریزد؛ مانند مضاف‌الیه پسین که گاهی با مضاف فاصله دارد مانند «**کتاب** بسیار سبز **من**» و گاهی هم در کنار آنست مثل: **کتاب من**.

صلح» سوم به‌شکل: «کوشش برای صلح کردن».

این قسم را نیز میتوانیم از انواع گروههای قسم اول بدانیم به‌این معنی که «کوشش کردن» را مصدر واحدی فرض کنیم و «برای صلح» را وابستهٔ آن بدانیم نه وابستهٔ کوشش به‌تنهائی.

یادآوری: بعضی از شبه مضاف‌الیه‌هائی که با مصدر خود ترکیب شده‌اند میتوانند بعد از آن نیز بیایند مانند از کار افتادن و بوجود آمدن که میشوند افتادن از کار و آمدن بوجود. این لغزندگی ثابت میکند که عمل ترکیب و جوش‌خوردگی در این عناصر کامل نیست زیرا در فعلهائی که اجزاء آن کاملاً با هم ترکیب شده‌اند و جوش خورده‌اند چنین لغزندگئی ممکن نیست مانند بعمل آوردن، بعمل آمدن، بشمار آمدن و غیره که نمی‌توان گفت «آوردن بعمل» و «آمدن بعمل» و غیره.

جمله‌وارهٔ توضیحی پسین: یکی از وابسته‌های پسین اسم جمله‌واره‌های توضیحی پسین است که میتوان از نظر معنائی آنها را به‌چند قسم تقسیم کرد: ۱ـ جمله‌واره‌های وصفی ۲ـ جمله‌واره‌های مضاف‌الیهی ۳ـ جمله‌واره‌های بدلی.

مردی که میخندید آمد یا مردی آمد که میخندید (جمله‌وارهٔ وصفی).

وقتی که برگردی فرا میرسد یا وقتی فرا میرسد که برمیگردی (جمله‌وارهٔ اضافی).

«من که فریدونم آمدم» یا «من آمدم که فریدونم» (جمله‌وارهٔ بدلی).

چنانکه دیده میشود این جمله‌واره‌ها میتوانند بصورت گسسته هم بکار روند.

ضمناً این وابسته‌ها بجز بعضی از جمله‌واره‌های بدلی گریزانند یعنی بین آنها و هسته صفت بیانی، صفت عددی ترتیبی، شبه مضاف‌الیه و وابسته‌های دیگر قرار میگیرد و بنابراین این جمله‌واره‌ها در آخر گروه اسمی واقع میشوند مانند: «کوشش پی‌گیر مردم برای استقلال که بوسیلهٔ آزادیخواهان رهبری میشد».

اگرچه بدل خود از همسانهاست جمله‌وارهٔ بدلی از همسانها نیست تنها این عناصر را میتوان از بدلهای معنوی نامید و ما در این باره باز هم سخن خواهیم گفت.

از لحاظ ساختمانی بین اقسام جمله‌واره‌های توضیحی تفاوت زیادی نیست بخصوص بین جمله‌واره‌های وصفی و مضاف‌الیهی. اختلاف میان اینها تنها از نظر معنائیست و به‌این سبب ما این جمله‌واره‌ها همه را تحت عنوان «جمله‌وارهٔ توضیحی» آوردیم.

گروههای وصفی پسین: بعضی از گروههای وصفی بعد از موصوف نکره میآیند و آن را وصف میکنند این گروهها عبارتند از:

الفـ گروههای وصفی اشاری پسین که از حرف اضافهٔ تشبیهی و همانندی[1] و صفت اشاره و اسم بوجود میآیند؛ این گونه گروهها عبارتند از: از این قبیل، از این قرار، از این جمله، به‌این شرح، بدینسان، به‌این ترتیب، به‌این صورت، به‌این خوبی، به‌این بزرگی، به‌این نازنینی و غیره، مثال برای گروههای وصفی وقتی که با موصوف نکره همراهند در کلام: مردانی از این قبیل، سخنانی به‌این شرح، نوشته‌ای به‌این شکل، مردی به‌این بزرگی، کاری به‌این خوبی، کسی به‌این اسم، حالی بدین منوال.

بدینسان، براینگونه، براین مثال، از این دست و مانند آنها در گذشته از این قبیل بوده‌اند، نهایت آنکه این کلمات و گروهها در قدیم بیشتر پیش از اسم میآمده‌اند و گاهی قید هم میشده‌اند.

بـ گروههای وصفئی که از حرف اضافهٔ همانندی و کلمهٔ اشاری بوجود میآیند مانند: مثل این، مانند شما. مثال برای این گروههای وصفی وقتی که با موصوف نکره همراهند در کلام: مردی مثل شما، کسی مانند او.

پـ گروههائی که برای معرفی میآیند، مانند: معروف به‌حسین، موسوم[2] به‌احمد، بنام فریدون، ملقب به‌کمال‌الملک. مثال برای این گونه گروهها هنگامی که با موصوف نکره میآیند در کلام: مردی معروف به‌حسین، شخصی بنام فریدون، هنرمندی ملقب به‌کمال‌الملک. و گاهی در قدیم موصوف این گروهها بدون «ی» نکره بوده است مانند:

گفت ای عیار منم عالم‌افروز معروف به‌سمک (سمک عیار، ج دوم، جزء چهارم، ص ۷، چاپ اول)

یادآوری: گروههای وصفی معرفی گاهی با موصوف فاصله میگیرند مانند مردی بود موسوم به‌احمد، شخصی بود بنام فرهاد.

یکی آذری ساخت برزین بنام   که بد با بزرگی و با فر و کام

(شاهنامهٔ بروخیم، ج ۶، ص ۱۴۴۶)

که در این مثال به‌جای «بنام برزین» «برزین به‌نام» آمده است.

---

۱. مراد از حرف اضافهٔ تشبیهی و همانندی کلمه‌هائیست از قبیل: چون و مثل و مانند و همانند و همچون.

۲. «موسوم» از غلطهای مشهور است.

گاهی به‌جای اینگونه گروهها در قدیم جملهٔ بی‌فعلی که همان معنی را میدهد میآمده است؛مانند: و به‌اول هر یکی از این پاره‌ها پنج روز است نامشان گهنبار (التفهیم، ص ۲۶۱). این آلتی است یونانیان را، نامش اسطرلابون ای آئینه نجوم (التفهیم، ص ۲۸۵). و آن به‌دست گروهی کردند به‌لقب قلامس ای درياء مغ (التفهیم، ص ۲۲۴).

ت ـ گروههائی که از حرف اضافه و اسم و کلماتی مانند زیر و ذیل بوجود میآیند. مانند: به‌شرح زیر، به‌ترتیب ذیل، به‌صورت زیر و غیره. مثال برای این گروههای وصفی وقتی که با موصوف نکره میآیند در کلام: سخنانی به‌شرح زیر، ارقامی به‌صورت زیر و غیره.

ث ـ بعضی از این عناصر که گاهی جنبه بدلی دارند، بدون آنکه اسم نکره‌ای پیش از آنها بیاید کارشان وصف اسمست و تاحدی به‌گروههائی که دیدیم شبیهند. مانند: سیر حکمت در اروپا، تألیف فروغی؛ شاهنامه، اثر فردوسی؛ پانصد تومان پول نقد، تقدیمی آقای احمدی؛ سازمان برنامه، واقع در خیابان اصطخر.

یادآوری: صفات بیانئی که بعد از موصوف نکره میآیند به‌عناصری که دیدیم مشابهت پیدا میکنند، مثل: مردی مست، شخصی بزرگوار. بخصوص اگر این صفتها متمم هم داشته باشند و گروه وصفی بوجود آورند مانند: مردی مست از غرور.

وابسته‌های پیشین گروه اسمی

گروههای اسمئی که دارای وابستهٔ پیشینند برحسب نوع وابسته‌های خود به‌اقسامی تقسیم میشوند و این وابسته‌ها که برچند قسمند، عبارتند از: ۱ـ شبه بدل (شاخص) پیشین ۲ـ صفت پیشین ۳ـ مضاف‌الیه پیشین ۴ـ روشنگر معدود ۵ـ بعضی از وابسته‌های مصدر. این وابسته‌ها عبارتند از مکمل و بعضی از قیدها مانند: پاک کردن، لازم بودن، لازم داشتن، سرخ شدن و غیره.

شبه بدل (شاخص) پیشین: در این باره هنگام بررسی شبه بدل و شاخص پسین بحث کردیم (نگاه کنید بصفحهٔ ۳۳۹ همین کتاب).

مضاف‌الیه پیشین یا مضاف‌الیه مؤکد: امروز گاهی بعضی از مضاف‌الیه‌ها پیش از مضاف میآیند و مضاف، بعد از آنها (خواه بی‌فاصله و خواه بافاصله) قرار میگیرد و به‌ضمیر

پیوسته‌ای اضافه میشود و این امر سبب میگردد که مضاف‌الیه تأکید شود و مورد توجه قرار گیرد. مثال:

حسن کارش خوبست، من بدنم سالمست.

مضاف‌الیه در این حال تکرار میشود زیرا یکبار بصورت اسم میآید (حسن) و یکبار بشکل ضمیر (ش).

این گروه از اقسام گروههای گریزانست زیرا بین اجزاء آن ممکنست عناصر دیگری بیاید، عناصری از قبیل متمم و قید. مثال: «حسن خیلی کارش خوبست»، «محمود در خانه کارش خوبست»، «فریدون دیروز چشمش درد میکرد».

در نحو عربی جزء دوم اینگونه گروهها را «بدل جزء از کل» میگویند (بدل جزء از کل یا بدل اشتمال مانند رایت زیداً رأسَه یا کثر زیدٌ، علمُه).

در فارسی نیز اینگونه گروهها از لحاظ ساختمان به‌بدل شبیهند زیرا علامت اضافه یعنی کسره در آنها نیست و دو جزء بدون واسطه و با درنگی که خاص بدلست در کنار هم قرار میگیرند ولی این گروهها از نظر معنائی مضاف و مضاف‌الیهند. بنابراین اگر ساختمان زبان و اصول ساختگرائی را بخواهیم ملاک قرار دهیم جزء دوم بدل جزء اولست و اگر معنا را معیار بگیریم جزء اول مضاف‌الیه مؤکد جزء دومست.

صفتهای پیشین

صفات پیشین خود اقسامی دارند که عبارتند از: ۱ـ صفتهای اشاری ۲ـ صفات مبهم اصلی ۳ـ صفتهای مبهم پرسشی ۴ـ صفات مبهم تعجبی ۵ـ عدد اصلی ۶ـ عدد ترتیبی با پسوند «ـُ مین» ۷ـ بعضی از صفتهای بیانی از قبیل تنها (به‌معنی یگانه)، خیلی، مختصر، فقط، بد، خوب، و صفات بیانی عالی.

گروههائی که با این صفتها بوجود میآیند، گاهی پایدارند و گاهی لغزان.

گروههای پایدار اسمی: گروههای پایدار اسمی یعنی آنهائی که بین صفت پیشین و موصوف آن چیزی قرار نمیگیرد با این صفات ساخته میشوند:

۱ـ با صفتهای مبهم چند، چندین، یک (اگر بر نکره بودن دلالت کند نه بر شماره)، عده‌ای، نوعی، مقداری، تعدادی، همه، قدری، کمی، چنین، چنان، اینچنین، آنچنان،

اینگونه، اینطور، آنطور، و غیره. مثال: چنان مردمی، اینطور آدمها، اینگونه کارها.[۱]

۲ـ با صفات عالی مانند: بهترین مرد، خوشترین روز، بزرگترین دانشمندان.

۳ـ با این صفتها و گروههای وصفی پرسشی: چند، چگونه، چه نوع، چه قسم، چه مقدار، چقدر، چه و غیره.

۴ـ با این صفات و گروههای وصفی تعجبی: چه، عجب، چگونه، چقدر، اینقدر، اینهمه، آنهمه، مثال: آنهمه کتاب!، اینهمه درد!، آنقدر زمین!.

گروههای لغزان و گریزان اسمی: با بعضی از صفات پیشین گروههای لغزان و گریزان بوجود میآیند. این صفتها عبارتند از:

۱ـ صفات عددی اصلی که بین آنها و موصوف روشنگر معدود قرار میگیرد مانند دو جلد کتاب، یک من ماست و دو نوع صفت.

۲ـ صفتهای اشاری این، آن، همان، همین. مثل: آن هردو نفر مرد، آن دو زن. بین این صفات و موصوف «هر» و عدد اصلی و «روشنگر» قرار میگیرد مانند مثالی که آوردیم.

۳ـ صفت مبهم اصلی هر و فلان مانند «هردو نفر زن». بین این صفت و موصوف، عدد اصلی و روشنگر واقع میشود مانند مثالهائی که دیدیم.

۴ـ صفت پرسشی کدام مانند: «کدام دو نفر مرد را دیدی» که بین آن و موصوف نیز عدد و روشنگر میآید.

۵ـ روشنگر معدود: بین عدد و معدود گاهی کلمه‌ای میآید که معنی معدود را توضیح میدهد یا تأکید میکند یا آن را روشن میسازد از این قبیلند: دست، نفر، من، مثقال، فرسخ، قسم، نوع و غیره (برای دیدن صورت کاملتر این کلمه‌ها بهمین کتاب ص ۳۱۷ نگاه کنید). این عناصر را میتوان روشنگر یا تأکیدگر معدود و گروه عددی نامید.

آمدن اینگونه روشنگرها برای معدودها و اسمهای شماره‌ناپذیر مانند گندم، کار، زمین، آب لازمست؛ مثل: یک لیوان آب، یک فنجان شیر، دو من گندم، سه کیلو شکر،

---

۱. ما کلمه‌هائی مانند این، آن، هر، کدام، دو، چه و غیره را وقتی اسم را مقید کنند صفت نامیدیم و این کار بمنظور حفظ سنتهای دستورئی است که از هزاران سال پیش تاکنون در اروپا و ایران متداول بوده است و نیز برای آسان کردن یادگیریست که دوستدار دستور فارسی شکاف عمیقی بین زبانشناسی جدید و دستور سنتی احساس نکند و در فهم مسائل دچار حیرت و نوزدگی نشود و خود را نسبت باین مسائل خالی‌الذهن نپندارد. بکار بردن اصطلاحات سنتی دیگر مانند اسم فاعل، اسم مفعول، اضافه، مضاف، لازم، متعدی، فاعل، مسندالیه، مصدر و غیره نیز بهمین دلیلست.

یک ساعت کار؛ زیرا مثلاً نمیتوان گفت دو آب یا دوگندم مگر آنکه این کلمات را بمعنی مجازی بگیریم یعنی مثلاً بمعنی اسمی که قابل شمارش باشند. در این مورد وظیفهٔ روشنگر شمارش‌پذیر کردن معدود است ولی آمدن این کلمات با اسمهای شمارش‌پذیر واجب نیست یعنی گاهی این واژه‌ها با چنین اسمهائی میآیند وگاهی نمیآیند مانند «یک مرد» یا «یک نفر مرد».

روشنگر اسمیست که از لحاظ دستوری موصوف و معدود عدد بشمار میرود، در حکم هسته و مضاف برای اسمی است که بعد از آن میآید و درواقع معدود معنوی بشمار میرود در حالیکه معدود معنوی از نظر دستوری شبه مضاف‌الیه روشنگر است مثلاً «من» در «دو من روغن» معدود و موصوف «دو» و هسته و شبه مضاف برای روغن است. بنابراین روشنگر عدد و اسم بعد از آن درواقع خود یک گروه اسمی بشمار میروند که مجموعاً موصوف و معدود عددند زیرا «دو من روغن» یعنی «دو من از روغن».

برای آگاهی بیشتر از این مقوله نگاه کنید بهمین کتاب صفحه‌های ۲۳۱ و ۳۱۷.

۶ـ بعضی از صفتهای بیانی: این صفات عبارتند از آنهاکه در زبان گفتار بمعنی یگانه و خیلی میآیند. مثال: او خیلی کارها دارد، خیلی آدمها این موضوع را به‌من گفتند. تنها رادمرد روزگار، مختصر کاری، بدروزی، خوب مردی.

۷ـ صفات عددی ترتیبی با پسوند «ـُ مین»: مانند دومین روز و چهارمین هفته.

یادآوری: بعضی از صفتهای عددی ترتیبی که با پسوند «ـُ م» ساخته میشوند و همچنین ملحقات آنها پیش از اسم میآیند و با آن ترکیب میگردند و اسم یا صفت مرکب بوجود میآورند مانند: اول نفر، نخست‌وزیر و غیره.

***

اگر وابسته‌های پیشین با هم جمع شوند ترتیب اجزاء گروه چنین خواهد بود:

«آن» و «این» در آغاز گروه میآید و بعد از آن «هر» و سپس عدد اصلی و آنگاه روشنگر؛ مانند: «آن هر دو جلد کتاب». کلمه‌های اشاری پیش از «کدام» و «چه» قرار نمیگیرند.

«کدام» و «فلان» و «چه» و «هر» و «همان» و «همین» پیش از عدد اصلی و روشنگر میآیند.

وابسته‌های گردان گروه اسمی و اسم

این وابسته‌ها، هم میتوانند پیش از هسته بیایند و هم بعد از آن و عبارتند از:

۱ـ بعضی از مضاف‌الیه‌ها یا مفعولهای مصدر: اگر مضاف‌الیه در حکم مفعول باشد گاهی میتواند پیش از مصدر هم بیاید و «را» نیز بگیرد در آن صورت مضاف‌الیه بدل به‌مفعول مصدر میشود مانند فهمیدن موضوع، دیدن کسی، خوردن غذا که میشود: موضوع را فهمیدن، کسی را دیدن، غذا را خوردن.

گاهی هم در این موارد «را» حذف میگردد و گروه به‌ترکیب نزدیک میشود و گروه مصدری شبه مرکب بوجود میآید مانند: خوردن غذا و غذا خوردن، پوشیدن لباس و لباس پوشیدن.

یادآوری: بسیاری از اسمهائی که پیش از مصدر میآیند و گروه فعلی و مصدری مرکب و شبه مرکب میسازند نمیتوانند بصورت مضاف‌الیه نیز بیایند مانند شرکت کردن، اخراج کردن، انجام دادن و غیره که نمیتوان گفت: کردن شرکت و کردن اخراج و دادن انجام ولی گاهی چنین امری ممکن میشود مثل کار کردن و فریب خوردن که میشود: کردن کار و خوردن فریب.

۲ـ بعضی از صفتها و قیدها و وابسته‌های مصدر مانند رفتن سریع و سریع رفتن، نوشتن خوب و خوب نوشتن و از این قبیل است: کم خوردن، زیاد نوشتن، بسیار خوابیدن. در این موارد پیش افتادن وابسته مناسبتر و فصیح‌تر و رایجتر است.

۳ـ بعضی از شبه‌مضاف‌الیه‌ها: شرح اینگونه عناصر پیش از این آمد. نگاه کنید بصفحهٔ ۳۴۲

یادآوری ۱: بعضی از وابسته‌های پیشین و پسین اسم و مصدر با آن ترکیب میشوند و کلمهٔ مرکب میسازند مانند: بوجود آمدن، بعمل آوردن، انجام دادن، پر زدن و غیره.

یادآوری ۲: سبب پیش آمدن وابسته‌های پسین اسم (مانند صفت بیانی و مضاف‌الیه و شبه مضاف‌الیه) در مصدر اینست که ویژگیهای این عنصر به‌فعل نزدیکست و در نتیجه وابسته‌های مصدر نیز مانند وابسته‌های فعل پیش از آن میآیند. کسی را دیدن به‌قرینهٔ «کسی را دیدم» بآنجا رفتن به‌قرینه «به‌آنجا رفتم». از این رو مصدر خود دارای قواعد نحوی خاصی است.

۴ـ بعضی از صفتهای بیانی از قبیل «یگانه» و «مختصر» و «بد» و «خوب» نیز گردانست،

مثال: یگانه مرد روزگار و مرد یگانه، مختصرکاری، بدمردی، خوب آدمی.

یادآوری: «تنها» به‌معنی یگانه فقط وابستهٔ پیشین است و نمیتواند بعد از اسم بیاید یعنی میتوان گفت «تنها مرد این میدان» ولی نمیتوان گفت «مرد تنها» به‌معنی «مرد یگانه».

۵ـ بعضی از شبه‌مضاف‌الیه‌ها که با از قبیل، مانند، چون، مثل و نظایر آن ساخته میشوند و جنبهٔ وصفی و تشبیهی دارند و موصوف آنها امروز «ی» نکره میگیرد مانند: آدمی مثل تو: مثل تو آدمی، چون تو مردی: مردی چون تو، آدمهائی از قبیل شما: از قبیل شما آدمهائی، چون من کس: کسی چون من.

بر من است امروز و فردا برویست خون چون من کس چنین ضایع کی است

(مولوی)

هستهٔ بعضی از این گروههای اسمی حذف میشود و گروه به‌صورت کوتاه بکار میرود مانند: «مثل منی» یعنی «آدمی مثل من». کفر چو منی گزاف و آسان نبود (ابن‌سینا). این نوع گروههای کوتاه، امروز چندان استعمال نمیشوند.

اینگونه گروهها میتوانند بصورت گسسته هم بکار روند بنابراین از گروههای گریزان و گردانند یعنی از گروههائی که اجزائشان هم از یکدیگر دور میشوند و هم وابستهٔ آن بدور هسته میچرخد. مثال: آدمی مثل تو، مثل تو آدمی، او آدمیست مثل تو، او هم مثل تو آدمیست.

اینک مثالهای دیگری برای گسسته آمدن این گروهها: بعضی از شعرها زیبا هستند مانند شعر حافظ، پاره‌ای از مردم زیرکند از قبیل سعدی.

یادآوری: مثل، مانند، از قبیل و غیره حرف اضافه یا گروه حرف اضافه‌اند و اسم بعد از آنها متمم است و جمعاً با اسم خود گروه وصفی یا قیدی میسازند که نمونه‌های گروههای وصفی حاصل از آنها را دیدیم.

گاهی اسمی که متمم است حذف میشود و گروه کوتاه بوجود میآید و حروف اضافه بر متمم نیز دلالت میکنند مانند حافظ چهرهٔ معشوق را به‌گلبرگ و زلف او را به‌سنبل مشکین تشبیه کرده است مانند: «گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن...» که «مانند» یعنی «مانند این شعر» که در اینجا البته «این شعر» حذف شده است اما عبارت بعد از آن که بدل «این شعر» است به‌جای آن آمده است.

۶ـ بعضی دیگر از شبه‌مضاف‌الیه‌ها که بر تبعیض دلالت میکنند مانند: «یکی از آنها، از آنها

یکی»، «سه ساعت در روز، در روز سه ساعت»، «یکبار در ماه[1]، در ماه یکبار».

یادآوری ۱: گاهی حرف اضافهٔ بعضی از گروههای شبه اضافی تبعیضی حذف میگردد و به‌جای آن یاء وحدتی به‌آخر وابسته ملحق میشود که به‌معنی «یک» و «هر» و «از» تبعیض یا «در» زمانیست و در این صورت وابسته بر هسته مقدم میگردد مانند روزی سه ساعت، سالی یک بار یعنی سه ساعت از بیست و چهار ساعت یا سه ساعت در بیست و چهار ساعت.

این گروهها گاهی نقش اسم را بازی میکنند مانند: «روزی سه ساعت کار، خوبست» وگاهی نقش قید را، در آن صورت گروه قیدی بشمار میآیند مثل: «او روزی سه ساعت، کار کرد».

یادآوری ۲: گروههای اسمی دیگری نظیر اینها داریم بدون آنکه بر تبعیض دلالت کنند مانند «کیلوئی ده تومان» یعنی ده تومان برای هر کیلو، «روزی صدتومان» یعنی صد تومان در هر روز، «ماهی سه فرسخ». بنابراین «ی» نکره در این موارد بیشتر بر «هر» و «یک» و یک حرف اضافه دلالت میکند یعنی جانشین هر سهٔ آنهاست و این حرف اضافه گاهی بمعنی «در» زمانیست و گاهی بمعنی «از» تبعیض و گاهی بمعنی «برای» است. بهرحال اظهار نظر دقیق دربارهٔ این گروهها نیازمند تحقیق بیشتریست.

۷ـ بعضی از کلمه‌های حصر و قصر: این کلمات عبارتند از فقط و تنها که مانند عناصر دیگر قصر («و بس» و «والسلام») وقتی اسم و ضمیر را مقید کنند صفتند و وقتی کلمات دیگر را توصیف نمایند قیدند.

فرق فقط و تنها با «و بس» و «والسلام» در اینست که جای اولیها در جمله متغیر و گردانست در حالیکه جای دو عنصر اخیر ثابت و در آخر جمله است.

فقط و تنها هم پیش از موصوف میآیند مانند: «فقط من آمدم» و هم بعد از آن مثل: «من فقط آمدم». اینها هم میتوانند با موصوف فاصله نداشته باشند مانند آنچه دیدیم و هم ممکنست از آن فاصله بگیرند مثل: «فقط من او را دیدم» که فقط میتواند متعلق به«او» یا «دیدم» باشد در حالیکه با آنها فاصله دارد.

این دو کلمه در هر جای جمله باشند میتوانند مانند «و بس» و «والسلام»، هر کلمه‌ای

---

۱. در قدیم اینگونه گروههای گردان بیشتر از امروز بوده است: مگر از بنی‌هاشم از اقرباء مأمون یکی را اسهال افتاد. (چهار مقاله، ص ۱۱۲، چاپ معین).

یا گروهی را مقید نمایند و متعلق به‌جمله یا گروهی هستند که دارای تکیهٔ خاص حصر و قصر است مثلاً «فقط» در جملهٔ «فقط من او را در خیابان دیدم» میتواند به‌هرکدام از کلمات و گروههای «او»، «من» و «در خیابان» تعلق داشته باشد. در اینصورت هجای آخر اینها تکیه دارد. و اگر به‌فعل «دیدم» متعلق باشد، هجای ماقبل آخر آن (دی)، دارای تکیه است. زیرا هجای آخر فعل معمولاً تکیه نمیگیرد چنانکه دیدیم عین این وضع نیز برای «و بس» و «والسلام» وجود دارد.

***

بنابراین بر روی هم وابسته‌هائی که پیش از اسم میآیند اعم از وابسته‌های پیشین یا گردان عبارتند از: صفات حصری گردان، تنها به‌معنی یگانه، صفات بیانی گردان، صفتهای پیشین یعنی صفتهای اشاری، صفات عددی ترتیبی با پسوند «ـُ مین»، صفات عددی اصلی، صفتهای تعجبی، صفات پرسشی، صفتهای مبهم، صفات بیانی عالی، بعضی از شبه مضاف‌الیه‌ها، صفات مصدر، مضاف‌الیه‌ها و مفعولهای مصدر، شاخص یا شبه بدل پیشین، مضاف‌الیه پیشین.

صفتها و وابسته‌های پسین اسم نیز بر روی هم اعم از وابسته‌های گردان و پسین عبارتند از: بیشتر صفات بیانی مطلق و تفضیلی، مضاف‌الیه کسره‌دار پسین، بعضی از شبه مضاف‌الیه‌ها، شاخص یا شبه بدل پسین، صفات عددی ترتیبی با پسوند «ـُ م»، صفتهای حصری گردان، صفات حصری پایانی، جمله‌وارهٔ بدلی، جمله‌وارهٔ وصفی، جمله‌وارهٔ مضاف‌الیهی.

گروههای کوتاه اسمی و حذف هستهٔ گروه

چنانکه دیدیم گاهی هستهٔ گروه اسمی شبه اضافی حذف میشود و گروه کوتاه اسمی وابستگی بوجود میآید مانند «مثل منی را پیدا نمیکنی»، یعنی یکی مثل من (ی نکره در اینجا جانشین «یکی» است)، «کفر چو منی گزاف و آسان نبود» یعنی کفر کسی چون من، «جمله بی‌فعل مانند آفرین» که «مانند آفرین» برابر است با «جمله‌ای مانند آفرین».

«از کسانی که به‌اروپا رفته‌اند فرهاد است» یعنی «یکی از کسانی که»، «از اموری که حافظ از آنها به‌بدی یاد کرده است غرور است»، «از اینجا تا تهران دو فرسنگ است»

یعنی «فاصله از اینجا تا تهران دو فرسنگ است».

هستهٔ گروه اسمی همراه با «جز» و «غیر» نیز گاهی حذف میشود؛ مانند: «من جز تو نمیخواهم» یعنی من کسی جز تو نمیخواهم، «غیر از آن کرد که گفت» یعنی کاری غیر از آن کرد که گفت، «از جانب آنها بما خبر دادند» یعنی کسانی از جانب آنها بما خبر دادند.

حذف هستهٔ گروه اسمی بیشتر با «غیر از» و «جز» و «از» صورت میگیرد.

گروه گسستهٔ اسمی

گروه اسمی، در بسیاری از موارد، گسسته بکار میرود از آن جمله است:

با کسی... جز او، مثال: «من کسی را جز او نمیخواهم»، «کسی را نمیخواهم جز او»، «از کسی نمیخواهم جز او».

نه با آنش مهر و نه با اینش کین نداند کس این جز جهان آفرین
(فردوسی)

دل و گرز و بازو مرا یار بس نخواهم جز ایزد نگهدار بس
(فردوسی)

شاهی بزرگواری، کو را بهیچ کاری ازکس نخواست باید، جز از خدای یاری
(منوچهری، لغتنامه، در ذیل «جز»)

یا با حتی و مخصوصاً و «همه... او»؛ مثال: همه حتی او آمدند، همه مخصوصاً او خوبند.

گاهی بین صفت و موصوف فاصله میافتاده است و گروه گسستهٔ اسمی بوجود میآمده است؛ مانند: «ابلهی دیدم سمین» و «فریدون ز کاری که کرد ایزدی».

گاهی بین مصدر و متمم آن فاصله میافتاده است؛ مانند: «حالا وقت رفتن منست بمدرسه».

دربارهٔ گروههای لغزان اسمی

گروههای اسمی لغزانی وجود دارند که تعیین طبقه و نوع دستوری آنها کار آسانی نیست زیرا هم میتوان آنها را از گروههای چند هستهای و همپایگی شمرد و هم از

گروههای یک هسته‌ای و وابستگی. این گروهها با گروهها و کلمه‌هائی که تعیین هویت دستوری آنها کار آسانی نیست ساخته میشوند یعنی با این کلمات و گروهها:

۱ـ کلمه‌ها و گروه‌های تخصیص؛ مانند مخصوصاً، علی‌الخصوص، بویژه ۲ـ واژه‌های استثناء؛ مثل بجز، مگر، به‌استثنای ۳ـ کلمات تمثیل؛ مانند: مثلاً، فی‌المثل و غیره ۴ـ حتی. ۵ـ از جمله.

گروههائی که با اینها میآید گاهی گسسته است و گاهی پیوسته:

مثال: برای گروه اسمی پیوسته	**مثال برای گروه اسمی گسسته**
همه بجز احمد ترا دوست دارند	همه ترا دوست دارند بجز احمد
همه مخصوصاً احمد ترا دوست دارند	همه ترا دوست دارند مخصوصاً احمد
همه از جمله فریدون ترا دوست دارند	همه ترا دوست دارند از جمله فریدون
همه حتی بچه‌ها ترا دوست دارند	همه ترا دوست دارند حتی بچه‌ها

که در این مثالها «همه بجز احمد»، «همه بخصوص احمد»، «همه از جمله فریدون» و «همه حتی بچه‌ها» گروه اسمی‌اند.

این لغزندگی در گروههائی که با کلمه‌های استثناء ساخته میشوند بیشتر است زیرا جزء دوم گروه اسمی (خواه آن را وابسته بخوانیم و خواه همپایه) علاوه بر آنکه بعد از فعل میآید پیش از جزء اول نیز قرار میگیرد مانند: «جز تو هیچکس از عهدهٔ این کار برنمیآید» بجای «هیچکس جز تو از عهدهٔ این کار برنمیآید.» و همچنین مثل: «کسی جز او» و «جز او کسی» مثال از قدیم: «بیرون از وی[1] چیزی را مپرست» (دارابنامهٔ طرسوسی، ص ۲۰۸ ج ۱) یعنی «چیزی جز او را مپرست».

گاهی بین اجزاء گروه «را» نیز فاصله میشود مانند «کسی را جز او ندیدم» ولی گاهی «را» بعد از گروه قرار میگیرد: «ما کسی جز او را ندیدیم».

گاهی نیز جزء اول و اصلی این گروهها حذف میشود و گروه بصورت کوتاه در میآید مانند این مرد جز برادر شما نیست بجای «کسی جز برادر شما».

عبادت بجز خدمت خلق نیست   به‌تسبیح و سجاده و دلق نیست

(سعدی)

---

۱. «بیرون از» در قدیم بمعنی «جز» و «بجز» نیز بوده است.

حتی یکنفر هم نیامده است یعنی، هیچکس حتی یکنفر هم نیامده است.

نگارنده این عناصر را پیوند همپایگی میداند زیرا به‌نظر نویسنده جزئی را همپایهٔ جزء دیگر میکنند؛ همانطور که «حتی» در عربی از حروف عطف است؛ اما بعضی از اینها مانند بخصوص و مخصوصاً و مثلاً، ساختمان قیدی دارند معهذا کارشان ارتباط بین دو کلمه یا دو عنصر است خواه بصورت همپایگی و خواه بشکل وابستگی. بهرحال نقش قیدی ندارند مگر اینکه مخصوصاً و نظایر آن را بمعنی عمداً بگیریم (هوشنگ مخصوصاً این کار را کرد).

برخی نیز ادوات استثناء را حرف اضافه گرفته‌اند، از آن جمله‌اند دستورنویسان فرانسوی و انگلیسی که کلماتی معادل[1] اینها را حرف اضافه شمرده‌اند به‌هرحال نظر دستورنویسان خارجی اگرچه روشنگر است اما برای زبان فارسی ملاک نیست. آنچه مسلمست یا این عناصر حرف اضافه‌اند منتها حرف اضافه‌ای که اسمی را وابستهٔ اسمی دیگر میکنند مثلاً «احمد» را وابستهٔ «همه» مینمایند ولی آن را وابستهٔ فعل نمیسازد و یا حرف ربط همپایگیند که عنصری را همپایهٔ عنصر دیگر مینمایند و به‌نظر نویسندهٔ این سطور جنبهٔ پیوندی این عناصر برجنبهٔ حرف اضافی آنها غلبه دارد. من دلایلم را در این باره در مقالهٔ «پیوندهای تخصیص» در مجلهٔ فرهنگ ایران زمین، سال ۱۳۴۶ و در کتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی»، ص ۳۸۸ نوشته‌ام و کلماتی مانند مخصوصاً و بخصوص و غیره را حرف ربط دانسته‌ام.

تبدیل اسم مرکب به‌گروه اسمی

گاهی اسم مرکب تبدیل به‌گروه اسمی میشود مثل: «این و آن» که اسم مبهم مرکبست ولی گاهی بصورت گروه گسسته در میآید و آن هنگامیست که بین اجزاء آن حرف اضافه قرارگیرد مانند: «نباید از این و از آن تقاضای کمک کرد» «به‌این و به‌آن رو نینداز» مثال از قدیم:

تکیه مکن خیره بدین ناکسان　　　فایده‌ای نیست از این و از آن

---

۱. مانند «sauf» در فرانسه و «except» در انگلیسی به‌معنی باستثنای.

گروههای اسمی مختصر شده

بعضی از گروههای اسمی بصورت علائم اختصاری بکار میروند نه بشکل کامل مانند «ناتو» که از حروف اول «سازمان پیمان آتلانتیک شمالی» در زبان انگلیسی بوجود آمده است و همچنین است سنتو (سازمان پیمان مرکزی) و سیا (مرکز اطلاعاتی امریکا).

گروههای اسمی چند هسته‌ای یا چند مرکزی یا همسانی

گروههای اسمی چند هسته‌ای یا چند مرکزی یا همسانی بطوری که دیدیم از عناصر همسان بوجود میآیند یعنی از اجزائی تشکیل میشوند که دارای نقش دستوری یکسان و همانندی باشند. این گروهها بر چهار قسمند: ۱ـگروههای اسمی همپایگی ۲ـگروههای اسمی بدلی ۳ـگروههای اسمی تأکیدی ۴ـگروههای اسمی تفسیری. اینک ما ویژگی هریک از این عناصر را باز مینمائیم و شرح میدهیم.

گروههای اسمی همپایگی یا همپایه هسته

گروههای اسمی همپایگی یا همپایه هسته آنهائی هستند که معمولاً با حروف ربط همپایگی و یا با درنگی خاص همراهند؛ یعنی با پیوندهائی از قبیل «و» و «یا» و «اما» و «بلکه» و غیره. مانند کتاب و دفتر و قلم، من و تو و او. آنچه همپایه دارد همپایه‌دار[۱] و آنچه همپایه شده است «همپایه» نامیده میشود. همپایه‌دار مانند «کتاب» و همپایه مانند «دفتر» و «قلم» در مثال یاد شده.

این گروهها امروز بیشتر پیوسته‌اند مانند «مداد و کاغذ و دفتر را برداشتم» ولی ممکنست گسسته نیز بکار روند و بین اجزاء آن فعلی فاصله شود مانند هوشنگ آمد و فریدون، من ماندم و او، تو میدانی و خدای خود که در اصل بوده‌اند هوشنگ و فریدون آمدند، من و او ماندیم، تو و خدای خود میدانید.

اینگونه گروهها در قدیم بیشتر بوده‌اند؛ مثال من ماندم و یاری دو (بیهقی).

گروه اسمی تأکیدی

---

۱. در عربی بچیزی نظیر «همپایه» معطوف و بچیزی مانند «همپایه‌دار» معطوف علیه میگویند.

برای دیدن گروه اسمی تأکیدی نگاه کنید به‌صفحهٔ ۲۳۶

گروه اسمی بدلی و بدل

گروه اسمی بدلی یکی از اقسام گروههای اسمی چند هسته‌ایست که از بدل و بدل‌دار (مبدل منه) بوجود میآید مانند «پسر او، فرهاد» و «فردا، چهارشنبه» که «پسر او» و «فردا» را بدل‌دار (مبدل منه) و «فرهاد» و «چهارشنبه» را بدل و مجموعهٔ آنها را گروه اسمی بدلی میخوانیم. بدل و بدل‌دار قطبهای گروه اسمی بدلی بشمار میروند.

بدل: بدل گروه اسمی یا اسمیست غیر مکرر و توأم با درنگی خاص که با اسم یا گروه اسمی دیگر به‌نام بدل‌دار دارای یک مرجع و یک نقش واحد دستوریست. بدل برای روشن کردن معنی بدل‌دار یا رفع ابهام از آن بکار میرود و حذف آن خللی به‌ساختمان جمله وارد نمیسازد. بدل دارای دو درنگست یکی پیشین که قبل از بدل و دیگر پسین که بعد از آن و در آخر گروهست؛ ولی در گروههای بدلی گسسته، درنگ به‌نحو دیگریست. بدل یا بدل‌دار از لحاظ معنوی غالباً بر شغل، لقب، کنیه، مقام، اسم خاص یا بعضی دیگر از خصوصیات اسم دلالت میکند.

بدل معمولاً بدون واسطهٔ حروف و ادوات به‌بدل‌دار مربوط میشود و معمولاً بعد از آن نیز میآید مانند مثالهائی که زدیم.

بدل یا لفظی است و آن همانست که ویژگیهای آن را ضمن تعریف گفتیم و یا معنویست که با تعریفی که دربارهٔ بدل کردیم سازگاری ندارد بنابراین بدل واقعی و دستوری نیست بلکه تنها از لحاظ معنوی بدل بشمار میرود.

بدل لفظی: بدل لفظی و گروه بدلی لفظی را از نظر ویژگیهای اجزاء و عناصر بوجودآورندهٔ آن میتوان به‌انواع متعددی تقسیم کرد[1] ولی همهٔ آن اقسام را ممکن است به‌دو قسم عمده منقسم نمود یکی گروههائی که یکی یا هر دو جزء آن اسم خاصست مانند ابوعلی، حسن و برادر من، هوشنگ. دیگر گروههائی که اسم خاصی در آن نیست

---

۱. نگارنده اقسام بدل را در مقاله‌ای تحت عنوان «بدل و گروه اسمی بدلی» در مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران شماره پائیز ۱۳۵۶ شرح داده است و اینجا از چنین تفصیلی خودداری میکند و خوانندگان گرامی را بمطالعهٔ آن مقاله دعوت مینماید. در آن مقاله بدل پیوسته بدوازده قسم تقسیم شده است. مقالهٔ یاد شده در کتاب «گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی» ص ۲۲۹ هم چاپ شده است.

و هر دو جزء آن از ضمیر یا اسم عام یا گروه اسمی عام بوجود آمده است. مانند: فردا چهارشنبه، ما دانشجویان، برادر من آن مرد مهربان، آن دو دوست من برادر شما و فریدون به‌اینجا آمدند، سخن سحرانگیز مانند این مصراع سعدی: عبادت بجز خدمت خلق نیست. شعر خوب مانند این غزل... اینک مثال برای تشبیه لب لعل.

یادآوری: چون اسم خاص بندرت صفت میگیرد، وقتی بخواهند توضیحی بیشتر دربارهٔ آن بدهند برای آن بدل یا تأکید میآورند. بنابراین بدل برای اسم خاص مانند صفتست برای اسم عام.

گروه گسسته بدلی: گاهی بین بدل‌دار و بدل کلمه یا کلماتی فاصله میشود مانند: «کلمه در عربی بر سه قسم است: اسم و فعل و حرف» که «است» بین بدل‌دار (سه قسم کلمه) و بدل (اسم و فعل و حرف) فاصله شده است یا «اقسام کلمه در عربی از این قرار است: اسم و فعل و حرف».

بنابراین از مواردی که بدل از بدل‌دار فاصله میگیرد وقتی است که بدل‌دار اسم یا گروه اسمی مبهمی مانند «قسم»، «نوع»، «از این قبیل» و «از این قرار» و غیره است. بعضی از عدد و معدودها هم از گروههای اسمی مبهمند مانند: ده نوع، پنج قسم و غیره.

یادآوری: در قدیم علاوه بر فعل بین بدل و بدل‌دار «را» هم فاصله میشده است. مثال: مگر عیاران سپاه ایران پسر قیصر را شاه نوش را کشته‌اند (دارابنامهٔ بیغمی، ص ۲۴۱ ج ۲).

بدل معنوی: بعضی از سخنان و جمله‌ها و جمله‌واره‌ها (نیمه‌جمله‌ها)، برخی از ویژگیهای بدل را دارند ولی فاقد خصوصیت اصلی بدلند و آن اینست که بدل و بدل‌دار هر دو اسم یا گروه اسمیند و جمعاً نیز گروهِ اسمی همسانی بوجود می‌آورند در حالیکه بدل و بدل‌دار معنوی چنین نیستند. مهمترین اقسام بدل معنوی آنهائی هستند که جمله‌واره‌اند مانند من که **فریدونم** او را دیدم. اینکه **دیروز نیامدم** دلیلی داشت.

توانم آنکه **نیازارم اندرون کسی** حسود را چه کنم کو **ز خود برنج در است**

(سعدی)

که جمله‌واره‌هائی که بعد از که آمده‌اند و با خط سیاه مشخص شده‌اند بدل معنوی و وابستهٔ کلمات پیش از خود هستند یعنی وابستهٔ «من» و «این» و «آن» که ما آنها را بدل‌دار معنوی میگوئیم.

بدل معنوی نیز اقسام بسیاری دارد که نگارنده هفت قسم از آن را در مقالهٔ «بدل و گروه اسمی بدلی» که ذکر آن گذشت، نوشته است.

یادآوری: چنانکه دیدیم بدل لفظی یا معنوی ممکنست در این موارد بکار رود:

۱ـ وقتی که اسم خاصی وجود داشته باشد ۲ـ هنگامی که بدل‌دار عدد و معدود باشد ۳ـ وقتی که این و آن و کلمه‌های اشاری و یا کلمات مبهم دیگری در عبارت داشته باشیم ۴ـ در بعضی موارد دیگر.

تفسیر و گروههای اسمی تفسیری

گروههای تفسیری اعم از گروههای اسمی و غیراسمی آنهائی هستند که امروز با «یعنی» و «به‌معنی» و مانند آنها ساخته میشوند و در قدیم با «ای» و «اعنی» که به‌همان معنی‌اند نیز ساخته میشده‌اند. مانند برادر تو یعنی فرهاد، شیر بمعنی جانور درنده، و طبع هوا اعنی قوت وی گرم نرم است (هدایةالمتعلمین)، و شریفتر همی شد تا به‌مرجان رسید اعنی بُسد که آخرین عالم جماد بود پیوسته به‌اولین چیزی از عالم نبات (چهار مقاله، ص ۱۰، چاپ معین) و سیزدهم صورت حوا ای مار افسای، مردی بر پای ایستاده (التفهیم، ص ۹۲) و نام منزل هفدهم اکلیل ای افسر و سه ستاره است روشن بر پیشانی کژدم (التفهیم، ص ۱۱۱) و یونانیان گفتند که کلب‌الجبار ای شعریٰ یمانی برآمد بدان روزها (التفهیم، ص ۲۶۴).

در این گروهها ما جزء اول را تفسیر شده یا معنی شده و جزء دوم را مفسر یا تفسیرگر یا معنی مینامیم.

مفسر و تفسیر شده همسان یکدیگرند و میتوانند جمله، اسم، صفت، قید و هر کلمهٔ دیگری باشند، برخلاف بدل و عطف بیان که بیشتر اختصاص به‌اسم دارند. و بعبارت دیگر ما هم گروههای اسمی تفسیری داریم و هم گروههای وصفی و هم گروههای قیدی و هم گروههای فعلی تفسیری. مثال برای گروههای وصفی تفسیری: خط مستقیم یعنی راست کوتاهترین فاصله بین دو نقطه است، نسبت مساوات منتظم ای هموار چیست (التفهیم، ص ۲۱).

مثال برای گروه قیدی: او هرگز یعنی هیچوقت به‌اینجا برنمی‌گردد. مثال برای گروه تفسیری فعلی: او سعی کرد یعنی کوشید.

گروه اسمی تفسیری ممکنست گسسته باشد یعنی بین تفسیر شده و مفسر کلماتی فاصله شود مانند: برادر او را دیدم یعنی فرهاد را. «آنگه برآمدنش را مشرق‌الشتاء نام کنند ای آن زمستان» (التفهیم، ص ۱۷۵) و «این میانه را ضیقه خوانند ای تنگی» (التفهیم، ص ۱۰۴). «و آن روشن که بر عقاب است نسر طایر خوانند ای کرکس پرنده» (التفهیم، ص ۱۰۲).

گروه تفسیری اگر اسمی باشد میتواند تمام حالات اسم را داشته باشد مانند مثالهائی که پیش از این زدیم و این مثالها:

کتاب برادر او یعنی فرهاد (حالت اضافه)، آن مجموعه دب اکبر یعنی خرس بزرگ است (حالت مسندی) و «خردگان که با وی‌اند قلایص‌اند ای اشتران ماده» (التفهیم، ص ۱۰۴ (حالت مسندی)).

یادآوری ۱: بعضی از عناصر گسسته همسان را اعم از همپایه و بدل و تأکیدگر و مفسر میتوان جمله‌ای فرض کرد که بقیهٔ عناصر آن حذف شده است یعنی مثلاً وقتی میگوئیم «من ماندم و او» ممکنست فرض کنیم که این جمله صورت محذوف «من ماندم و او ماند» است. ولی از آنجا که ما در زبان و قواعد آن، بیشتر صورت را ملاک قرار میدهیم و بر این اساس حذف در بسیاری از موارد جنبهٔ فرضی و ذهنی و تأویلی دارد نه واقعی و صوری، بنابراین بهتر است چنین حکمی نکنیم.

یادآوری ۲: تکیهٔ «یعنی» تفسیری بر روی هجای اولست (بر روی «یع») مگر وقتی که مانند مثالهای فوق گروه اسمی بسازد.

یادآوری ۳: «یعنی» گاهی میتواند فعل و ادات تشبیه باشد مانند پریچهر یعنی گل.

شه از دیدار آن بلور دلکش شده خورشید یعنی دل پرآتش

(خسرو و شیرین نظامی، وحید دستگردی، ص ۸۱)

گفتی که دلت بسوزد از عشق یعنی که سپند عاشقانست

(عطار)

جمله نیز میتواند مفسر جملهٔ دیگر باشد. در این صورت علاوه بر عناصر تفسیرئی که دیدیم با «ای که» (در قدیم) و «یعنی که» و «مقصودم اینست که» و «منظور اینست که»

و مانند آنها نیز میآید[1] مثال: حالت دوم عکس حالت اولست یعنی بدل‌دار اسم خاصست و بدل اسم عام یا گروه اسمیست. این گروهها گاهی گسسته‌اند. به‌این معنی که بدل بعد از فعل میآید. ناپلئون به‌روسیه حمله کرد یعنی بدست خویش گور خود را کند، «نیز روز ایشان مکانی باشد شب دیگر را ای که روزی یکی راست بود مر شب دیگر را» (التفهیم، ص ۱۷۶).

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن یعنی‌که رخ بپوش وجهانی خراب کن
(حافظ)

تفسیر از لحاظ معنوی به‌بدل نزدیکست ولی از حیث ساختمانی و لفظی به‌همپایگی و تأکید شبیه است. زیرا اولاً برخلاف بدل و مانند همپایگی و تأکید شامل تمام اقسام کلمه میشود ثانیاً مثل بدل و بعضی از تأکیدها بیواسطه نیست بلکه مانند همپایگی وسیله و ابزار (یعنی و مانند آن) دارد؛ بطوریکه اگر ابزار تفسیر را حذف کنیم تبدیل به‌بدل یا تأکید میگردد مثل: «همه چیز نسبی است، همه چیز وابسته به‌شرایط خاص خود است»؛ بنابر این تفسیر را میتوان در درجهٔ اول از اقسام همپایگی یا تأکید نیز دانست و در درجهٔ دوم آن را نوعی بدل شمرد و یا همانطور که ما عمل کردیم آن را در طبقهٔ مستقلی جای داد. در این صورت برای حروف و ابزارهای تفسیر هم مانند عربی باید طبقهٔ خاصی قائل شویم و مثلاً آنها را حروف یا پیوندهای تفسیر بنامیم. بهرحال فعلاً موضوع تفسیر و گروههای تفسیری و ابزار و وسایل آن را نمیتوان با دقت حل کرد و این امر مستلزم بررسی بیشتریست که باید در آینده صورت گیرد.

باری مسائلی را هم که پیش از این در ذیل عنوان «بدل معنوی» و دربارهٔ یعنی و نظایر آن طرح کردیم میتوان در زیر این عنوان نیز آورد و آن را تفسیر معنوی نامید، فعلاً کار ما طرح مسائل است نه دادن نظر قطعی دربارهٔ آنها؛ به‌همین سبب شادروان دکتر محمد معین نیز تحقیقات دستوری خود را «طرح دستور فارسی» نامیده است.

---

۱. در قدیم گاهی «که» بمعنی «یعنی» و «یعنی که» و «برسم اینکه» و «بعنوان اینکه» بوده است. مثال: ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و خود بغارت میرفت (گلستان، دکتر یوسفی، ص ۸۸). هر روز بامداد از خانه بیرون آمدی که بدکان میروم... و در مسجد شدی و نماز کردی (تذکرةالاولیاء).

ملاحظات تاریخی دربارهٔ گروههای اسمی وابستگی

وابسته‌های اسم در قدیم لغزندگی بیشتری داشته‌اند مثلاً بعضی از صفات پیشین بعد از اسم هم میآمده‌اند و در شعر با موصوف فاصله هم میگرفته‌اند و صفات پسین و مضاف‌الیه پیش از اسم نیز واقع میشده‌اند. بنابراین اجزاء گروه نیز مانند اجزاء جمله در قدیم لغزندگی و تحرک و پویائی بیشتری داشته‌اند و هرچه به‌امروز نزدیکتر میشویم ساختمان گروه و جمله ثابت‌تر و متحجرتر میگردد.

صفات پیشین در قدیم که بعد از اسم هم میآمده‌اند عبارت بوده‌اند از: چنین و چنان و مترادفهای آنها؛ مانند بدینسان، برآنگونه و غیره و نیز همچنین و هیچ و اعداد اصلی و چند که خود نوعی عدد مبهم است.

موصوف چند و اعداد اصلی که بعد از اسم میآمده است دو حالت داشته یا با «ی» نکره همراه بوده است مانند «سواری بیست» و «تنی چند» و یا بدون «ی» نکره بوده و در مقابل گاهی کسره میگرفته است:

۱ـ مثال برای اعداد اصلی پسین که معدودشان بدون «ی» نکره و احیاناً با کسره بوده است:

«فصلی به‌فصلی همی انداخت تا سالِ چهار بر این برآمد» (چهار مقاله). «هرجائی مردانِ دو سه می‌نشاند» (سمک عیار، ج ۱، جزء ۲، ص ۳۱۴). «و عیارِ هزار چون من ترا شاگردی باید کردن» (سمک عیار، جزء ۲، ج ۲، ص ۲) «علت آن به‌نقیر و قطمیر بحث و استکشاف نمایند و امیرانِ هزار و صد و ده را بر آن چوب زنند» (تاریخ جهانگشا، ص ۲۰، ج ۱، تصحیح قزوینی)

کتایون بشد با پرستارِ شصت — یکی دستهٔ تازه نرگس بدست
(شاهنامه، ج ۶، ص ۱۴۵۷، چاپ بروخیم)

شنیدم که در مرزی از باختر — برادر دو بودند از یک پدر
(سعدی)

مثال برای اعداد اصلی که معدودشان «ی» نکره میگیرد و معنی تقریب میدهد: «من ماندم و یاری دو» (بیهقی، ص ۲۰۲، تصحیح دکتر فیاض و دکتر غنی). «در روزی ده از همه شغلها فارغ شود» (بیهقی، ص ۲۴۵). «امیرمحمد روزی دو سه چون متحیری و غمناکی میبود» (بیهقی، ص ۵)

خیز شاهاکه چو هر سال به‌عرض آمده‌اند   از پس کاخ تو و باغ تو پیلی دو هزار
(فرخی، ص ۱۶، چاپ خطیب رهبر)

«ایچ» هم که از صفات پیشین است در قدیم در این بیت بعد از موصوف آمده است:

که گر من ترا خون دل دادمی   سپاس ایچ بر سرت ننهادمی
(فردوسی)

۲ـ مثال برای موصوف «چند» وقتی که بدون «ی» نکره است و پیش از آن می‌آید:

«چنین گویند که در قلعهٔ سیستان محمود از آن نیزه **چند** یافت» (دارابنامهٔ طرسوسی، ص ۲۰۱، ج ۱). «در پای کوه در مرغزاری گله‌بانی گوسفند **چند** در چراگاه گذاشته بود» (دارابنامهٔ بیغمی، ص ۵۱، ج ۱). «فیروزشاه و فرخزاد را بدیشان دهد و مال **چند** از رعیت و غیره بدهد» (دارابنامهٔ بیغمی، ص ۱۷۵، ج ۱). «مرد چند آمده بودند و خبر آمدن آن سپاه آورده بودند» (همان کتاب، ص ۵۸۴، ج ۲).

بفرمود تا نامداران چند   بتازند تا سوی کوه بلند
(فردوسی)

به‌تقلید کافر شدم روز چند   برهمن شدم در مقالات زند
(بوستان)

یادآوری: «چند» در این موارد ممکنست خود «ی» نکره بگیرد مانند:

چونکه تا اقصای هندستان رسید   در بیابان طوطی چندی بدید
(پیر چنگی، ص ۱۳، چاپ دکتر گوهرین)

چو برگشت و آمد به‌درگاه قصر   ببخشید دینار چندی به‌نصر

مثال برای موصوف «چند» وقتی با «ی» نکره بوده و پیش از آن می‌آمده است. این مورد بیشتر از موارد پیشین بوده است:

«در این ره صعلوکی چند بر ما کمین گشودند» (دارابنامه بیغمی، ص ۴۹، ج ۱). «هر روز در باغ خرواری چند سبزی میباید آورد» (دارابنامهٔ بیغمی، ص ۵۸، ج ۱). و از این قبیل است در دارابنامهٔ بیغمی این گروههای اسمی: «مالی چند» (ص ۱۷۶، ج ۱) «دزدی چند» (ج ۱، ص ۱۵۴ و ۱۱۱ و ۶۴ و ۷۷).

یادآوری: گاهی در این موارد بعد از «چند» صفت بیانی یا صفت عددی اصلی هم می‌آمده است:

«لحظه‌ای برآمد دختری چند پریزاد بیامدند» (دارابنامهٔ بیغمی، ص ۷۲۹، ج ۱).

«چون ملک ناصرالدین با تنی چند پنجاه در قلعه رفتند شفیعان انگیخت و وسیلت طلبید» (جوامع‌الحکایات، ج ۳، تصحیح دکتر امیربانو کریمی، ص ۲۲).

یادآوری: در شعر گاهی علاوه بر آنکه عدد اصلی یا «چند» بعد از معدود میآمده‌اند از فعل نیز فاصله میگرفته‌اند و بین آنها فعل یا فعل و متعلقات آن قرار میگرفته است و این امر در شاهنامه بسیار اتفاق افتاده است:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — به‌درویشی و زندگانی و رنج

(شاهنامه بروخیم، ص ۱۲۷۴، ج ۵)

یعنی شصت و پنج سال بگذاشتم.

شگفتی همی بینم از تو یکی — وگر چند هستم بهوش اندکی

(شاهنامه بروخیم، ص ۱۱۷۳، ج ۵)

یعنی یکی شگفتی از تو همی بینم.

برادرش بد پنج زیبای گاه — همه نامداران و همتای شاه

(شاهنامه بروخیم، ص ۱۵۳۱، ج ۶)

به‌کوه اندرش چشمه بد نیز چند — بکام اندرون آب هریک چو قند

(فردوسی)

در این موارد عدد اصلی موکد و مقصور میشود.

در این مثال از فردوسی نظم گروه اسمی عددی مختل شده است و بدرستی معلوم نیست که معدود کدامست:

همی سی هزار از یلان ترکمان — برفتند با گرز و تیر و کمان

(شاهنامه بروخیم، ج ۵، ص ۱۲۸۸)

که معلوم نیست معدود سی هزار «یلان» است یا «ترکمان» و اگر چنین باشد یلان صفت ترکمان است که در آن صورت با موصوف مفرد صفت جمع نمیآید. مناسبتر آنست که «یلان» را معدود بگیریم و ترکمان را مضاف‌الیه آن بدانیم زیرا در قدیم معدود با «از» هم میآمده است.

۳ـ چنین و چنان و چونین نیز که امروز پیش از موصوف میآیند و موصوف آنها «ی» نکره میگیرد در قدیم بعد از موصوف نیز می‌آمده‌اند. موصوف در این حال هم «ی» نکره داشته است و هم بدون «ی» بوده است. مثال برای وقتی که موصوف «ی» نداشته و

مکسور میشده است و وجود کسره از وزن اشعار و مثالهائی مانند «کارهای چنین» و «بلاهای چنان» محرز میشود:

«ای شاه این را ببوی که هرگز کسی گل چنین ندیده است» (دارابنامهٔ طرسوسی، ص ۲۴۱، ج ۱) «عظیم شهریست که مردی تنها در شهری کارهای چنین کند» (سمک عیار، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۴۶). «گفت اگر کارهای چنین میکنند آمدن ایشان سهل است» (سمک عیار، ج ۱، جزء ۲، ص ۲۳۵).

خزینه دل حافظ به‌زلف و خال مده　　　که‌کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

(حافظ قزوینی، ص ۵۴)

«از هزار مرد چنین هیچ کار برنیاید» (سمک عیار، ج ۱، جزء ۲، ص ۲۵۵). «مگر از عمر خود بیزار شده‌ای یا ترک سر خود کرده‌ای که به‌مقام چنین آمده‌ای» (دارابنامهٔ بیغمی، ص ۷۱۵، ج ۲). «تو کیستی و در این بیشه و در این بیغولهٔ چنین چه میکنی» (همان کتاب، ص ۲۴۳). «پس مرا پیش دشمن چنین رفتن، شرط عقل نباشد» (همان کتاب، ص ۲۸۰). «و خدای را شکر بسیار کرد که از آن بلای چنان خلاص شد» (دارابنامهٔ بیغمی، ص ۷۰۶، ج ۲).

اینک چند مثال از شعر برای اثبات وجود کسره در اینگونه گروهها:

با چنین پیران لابل که جوانانِ چنین　　　زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم

(ابوحنیفهٔ اسکافی)

بالایِ چنین اگر در اسلام　　　گویند که هست زیر و بالاست

(سعدی)

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ　　　عشقبازانِ چنین مستحق هجرانند

(حافظ)

من از فتادگی خویش هیچ غم نخورم　　　فتادگانِ چنین هیچگه نیفتادند

(پروین اعتصامی)

مثال برای چونین:

بامیِ چونین که سالخورده بود چند　　　جامه بکرده فراز پنجهٔ خلقان

(رودکی، ص ۳۰، چاپ خطیب رهبر)

خرد گفتارِ چونین چون پسندد　　　روا باشد که هرکس بر تو خندد

(ویس و رامین، ص ۴۹، تصحیح مینوی)

به‌طوری که از بعضی از اشعار برمیآید کسره در این موارد گاهی حذف میشود:

چو پاسخ چنین یافت برگشت گیو ابا نامداران و گردان نیو

(شاهنامهٔ بروخیم، ج ۵، ص ۱۱۵۴)

«**بدینسان**» که از ترکیبات معادل «چنین» است و در این بیت بعد از موصوف آمده است نیز بر نبودن کسره دلالت دارد:

چو گودرز پاسخ بدینسان شنید شد اندر دلش روشنائی پدید

(شاهنامه بروخیم، ج ۵، ص ۱۲۲۷)

مثال برای وقتی که موصوف **چنین** و **چنان** «ی» نکره دارد و این کلمه‌ها پس از آن قرار میگیرند:

«در شهری چنین بیک شب دو زندان بدین صفت بشکنند» (سمک عیار، ج ۳، ص ۲۵۱). «دبور گفت پادشاهان کارهائی چنین نکنند» (سمک عیّار، ج ۲، جزء ۳، ص ۸۱). «از بهرِ روزی چنین که جان پیش پادشاه سپر کنند» (سمک عیار، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۱). «لی مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب و لانبی مرسل و نگفت علی‌الدوام وقتی چنین که فرمود به‌جبرئیل و میکائیل نپرداختی» (گلستان سعدی). «گفت شما را دشمنانی چنین پیدا شده‌اند» (دارابنامهٔ بیغمی، ج ۱، ص ۱۷۷). «حرامیان مالش را برده‌اند و او را زخمی چنین بر کلهٔ سر زده‌اند» (دارابنامهٔ بیغمی، ج ۱، ص ۵۸). «بر مرکبی چنین سوار در میدان درآمد» (دارابنامه، ص ۵۹۲).

مثال برای **چنان** و **همچنین** که بعد از موصوف آمده‌اند:

مهرهائی چنان به‌اول بار عذرهائی چنین به‌آخر کار

(هفت پیکر نظامی)

چنین گفت کز گاه جم برین نیاراست کس لشکری همچنین

(شاهنامهٔ بروخیم، ج ۵، ص ۱۱۹۷)

یادآوری: «چنو» گاهی در قدیم بخصوص در شعر به‌معنی چنین بوده است که هم پیش از موصوف قرار میگرفته است و هم بعد از آن:

سام سواری که تا ستاره بتابد اسب نبیند چنو سوار نه میدان

(رودکی، ص ۳۴، چاپ خطیب رهبر)

سپاهی که بینند شاهی چنوی بدان بخشش و رای و تابنده روی

(شاهنامهٔ بروخیم، ج ۳، ص ۶۳۹)

در شعر گاهی بین موصوف و «چنین» بوسیلهٔ فعل فاصله می‌افتد مانند:

که ارجاسب سالار ترکان و چین   یکی نامه کردست زی من چنین
(دقیقی، ص ۱۵۰۷، شاهنامهٔ بروخیم)

۴ـ **صفات پسین مانند صفات بیانی و صفات عددی ترتیبی** که با پسوند «ـُ م» میآیند و امروز بعد از اسم قرار میگیرند در قدیم، هم بعد و هم پیش از آن میآمده‌اند.

الف ـ مثال برای **صفات عددی ترتیبی** با پسوند یاد شده که پیش از اسم میآید:

«و نام پنجم منزل هنعه و او سه ستاره است خرد بر نهاد یک پایه» (التفهیم، ص ۱۰۹). «اسرائیل که هفتم جد سلطان قاهر عظیم‌الدهر کیخسرو بود» (راحة‌الصدور، ص ۸۷، چاپ محمد اقبال). «اول کسی که از لشکر خورشید شاه در میدان آمد سرخ کافر بود» (سمک عیار، ج ۱، جزء ۲، ص ۱).

یادآوری: صفات عددی ترتیبی با پسوند «ین» گاهی بر خلاف معمول در شعر بعد از موصوف میآمده است:

مبارز ز لشکر نخستین منم   که اسب‌افکن و گرد و روئین تنم
(شاهنامهٔ بروخیم، ص ۱۲۹۲، ج ۵)

ب ـ مثال برای **صفتهای بیانئی** که پیش از موصوف بکار میروند:

«**و گوناگون رسمها** بنمایند، اِمّا از پدران یافته، اِمّا از دین یا از کیش برگرفته» (التفهیم، ص ۲۴۲) «**ده روزه نان** و آب در آنجا نهادند» (دارابنامهٔ طرسوسی، ص ۱۸۵). «یک شیهه بزد چنانکه آواز او **بدور جای** برفت» (سمک عیار، ج ۳، ص ۲۲۷). «اگر بیکبار حمله کنند **بسیار جوانان** از ما بقتل آیند» (دارابنامهٔ بیغمی، ص ۹۵، ج ۱).

این نوع صفات در زبان پهلوی و در شاهنامه نیز بسیار است از آن جمله است در این گروههای اسمی در شاهنامهٔ بروخیم: برتر خدای (۱۴۱۲)، ناسزا آگهی (۱۴۱۵) دانشی پاسخ (۱۴۱۶)، سنگین حصار (۱۳۸۸)، شرزه پلنگ (۱۲۴۱)، نیوپور (۱۱۷۷)، شنیده سخن (۱۱۴۵)، مایه‌ور مهتران (۱۴۵۸)، فرّه‌مند آفتاب (۱۴۶۷)، مایه‌دار انجمن (۱۴۶۸)، دلاورسران (۱۴۷۵)، پدرداده تاج (۱۴۹۶)، فرخ اسفندیار (۱۴۹۷).

امروز فقط عدهٔ معدودی از صفات بیانی پیش از موصوف میآیند؛ از آن جمله‌اند: خیلی، یگانه، خوب، بد، تنها مثال: خیلی کارها، بدکاری، خوب‌کاری، تنها مرد خوب، یگانه مرد روزگار. این کاربرد اثری از موارد استعمال قدیم صفت بیانیست که امروز بر

جای مانده است.

یادآوری: صفتهای پسین امروز گاهی به‌تقلید از قدیم با موصوف فاصله میگیرند و فعل و یا فعل و وابسته‌های آن بین آنها فاصله میشود. مانند: «او مردیست عاقل». اما این امر در قدیم مورد استعمال بیشتری داشته است مثال: «از بهر آنکه جان خدای دهد تعالی» (تفسیر کمبریج، ج ۱، س ۱۰۹، تصحیح دکتر متینی). «هیچ راهی هست هندوان را جداگانه» (التفهیم، ص ۳۵۸). «و زیر بنات‌النعش بر پایهاء خرس بزرگ ستارگان خرداند دوگان دوگان» (التفهیم، ص ۱۰۰). «روز پنجم بوقت دل سحر از دور جزیره‌ای پیدا شد عظیم» (دارابنامهٔ طرسوسی، ص ۱۵۸).

در شعر گاهی فعل نیز حذف میشود:

جهانجوی ابا گبر کند آوری یکی افسری بر سرش قیصری

(شاهنامهٔ بروخیم، ص ۱۴۷۱)

یعنی یکی افسری بر سرش بود قیصری.

اگر صفت بصورت مرکب یا گروه باشد بیشتر بشکل گسسته میآید مانند: «کوهها بروی چون دندانه‌هایست بیرون خزیده و آب اندر مغیها گرد آمده» (التفهیم، ص ۱۶۵). «و چهار ستاره‌اند روشن بر چهار سو نهاده از جملهٔ کمان و تیر و اسب رامی» (التفهیم، ص ۱۱۱). «و شاید که براین نقطه فلکی داری همچند حامل» (التفهیم، ص ۱۲۳)، «همچون دایره‌ای باشد گرد برگرد مردم» (التفهیم، ص ۶۱). «مردی بیامد کوسه، برنشسته برخری و بدست، کلاغی گرفته و بباد بزن خویشتن بادهمی زدی» (التفهیم، ص ۲۵۶).

ج - «دیگر» نیز مانند صفات بیانی بصورت گسسته هم بکار میرود:

«و بمیان آنچ یاد کردیم نامهای ستارگان هست دیگر» (التفهیم، ص ۱۰۵).

۵- در شعر گاهی جای صفت و موصوف فاصله‌دار عوض میشود و صفت پیش از فعل و موصوف بعد از آن میآید:

بدو گفت گرسیوز ای شهریار سیاوش دگر دارد آئین و کار

(فردوسی)

۶- **چنین و صفات عددی اصلی** نیز در شعر گاهی با موصوف فاصله میگیرند و بعد از فعل میآیند:

که ارجاسب سالار ترکان و چین یکی نامه کردست زی من چنین

(دقیقی، ص ۱۵۰۷، شاهنامهٔ بروخیم)

یادآوری: بدیهیست در قدیم گروههای اسمئی که مورد بحث ما قرار گرفت بشکل امروز هم بکار میرفته‌اند ولی آنچه دیدیم مواردی بود که امروز دیگر منسوخ شده است.

اینک مثال از قدیم برای مواردی که صفات پیشین مانند امروز بکار میرفته است:

چنین شبی، چنین کاری، چند روز، چند روزی:

«در**چنین شبی** فرخزاد گرسنه و مجروح در آن حجره تاریک بازمانده» (دارابنامهٔ بیغمی، ج ۱، ص ۵۴).

«گفت ای جوان تو هیچ عقل نداری که **چنین کاری** در پیش گیری» (دارابنامهٔ بیغمی، ص ۳۲، ج ۱).

«تا **چند روز** براین قصه بگذشت» (همان کتاب، ص ۵۹).

«شما را **چند روزی** در این مقام صبر میباید کردن» (دارابنامهٔ بیغمی، ج ۱، ص ۱۰۲).

مثال برای هنگامی که صفات عددی ترتیبی مانند امروز بعد از اسم میآید:

«و **منزل هفتم** ذراع ای بازوی شیر نزدیک تازیان» (التفهیم، ص ۱۰۹).

«و نام **منزل ششم** هقعه دو ستاره است یکی خرد و دیگر پاره‌ای روشنتر» (التفهیم، ص ۱۰۹).

گروههای اسمی وابستگی سه جزئی یا بیشتر

گاهی گروه اسمی وابستگی از سه جزء یا بیشتر بوجود میآید؛ برای مثال از مضاف و مضاف‌الیه و مضاف‌الیه مضاف‌الیه (ایجاد محیط وحشت)، یا از اسم و صفت و مضاف‌الیه (استقرار مجدّد صلح)، یا از مضاف و مضاف‌الیه و صفت آن (آزادی احزاب سیاسی).

گروههای اسمی سه جزئی ترجمه‌ای

اینک مثالهائی از گروههای اسمی سه جزئی که در فارسی معاصر، تحت تأثیر ترجمه بوجود آمده‌اند یا رواج یافته‌اند:

اعلام فسخ قرارداد، روابط بین دول، شاخص هزینهٔ زندگی، شرکت حزب در دولت، شناخت روشهای علوم، تاریخ زبان فرانسه، عدم توازنِ قدرتها، عضو سازمانِ جوانان،

کاهش سطح زندگی، قطع مادهٔ فساد، بیستم آوریل گذشته، پایان کارهایِ (زندگیِ) سیاسی، پایگاه عملیات تروریستی، پشتِ درهای بسته، پیرو اطّلاعیه‌های گذشته، پیمان آتلانتیکِ شمالی، تأمینِ آزادی سیاسی، تأمین امنیت خصوصی، تحریم فعالیتهای سیاسی، تحصیل مجوّز قانونی، تحمّل تلفات سنگین، تحمّل شرایط سنگین، تحمیل نظریات افراطی، تخفیفِ تشنّجاتِ بین‌المللی، ترسیمِ صحنهٔ خیالی، تزریقِ خونِ تازه، تسکین نارضائی عمومی، تعقیب نقشه‌هایِ اقتصادی، تقویت مؤسّسات نظامی، تمام قدرتِ قانونی، توپخانهٔ نوعِ جدید، جای مخصوصِ خود، جبههٔ هوایِ سرد، جدولِ خطوطِ متقاطع، جریانِ عفوِ عمومی، حفظ تعادل موجود، حفظِ موقعیتِ فرهنگی، حفظ موقعیتِ فعلی، حقوقِ گمرکیِ بالا، خانوادهٔ زبانهای هند و اروپائی، دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی، دبیر کمیتهٔ مرکزی، دنبالهٔ شمارهٔ پیش (بقیه از شمارهٔ پیش)، رئیس ستاد نیروهای مسلّح، رئیس قوّهٔ مجریّه.

نمونهٔ گروههای اسمی سه جزئی ترجمه‌ای که از مضاف و مضافٌ‌الیه و صفت آن بوجود آمده‌اند:

آتشِ توپخانهٔ ضدِّ هوایی، آزادیِ احزابِ سیاسی، آغازِ قرنِ سیزدهم، ابراز تفاهم عمیق، ابراز نگرانیِ عمیق، اتحاد جماهیر شوروی، اتّخاذ تدابیر لازم، اتّخاذ خط مشی سخت، اثر ادبی جاویدان، استقرار نظام فئودالی، استقلالِ قوّهٔ قضائیه، اصل آزادی فردی، اصل زحمتِ کمتر، اظهار تأسفِ شدید، اظهارِ نظر سیاسی، انتخابات دورهٔ تقنینیّه (قانونگذاری)، انتخابات دورهٔ مقنّنه، انفجارِ نخستین بمبِ اتمی، اواخرِ سالِ گذشته، ایجادِ محیطِ خوب، ایجاد محیط مبهم، ایستگاه رادیوئی مخفی، بذلِ توجه خاص (مخصوص)، برخوردِ عقاید مختلف، برقراری روابطِ سیاسی، برقراری نظم جدید، بنایِ ایران نوین، رزمندگانِ صفِ آخر، زمینهٔ جنگِ سرد، ساخته و پرداختهٔ مطبوعاتِ خارجی، سازمان مللِ متّحد، سرچشمهٔ مشکلات متعدّد (سرمنشأ مشکلاتِ متعدّد)، سوءظن عمیق، سوء قصد آخر، سوء قصدِ سیاسی، سیاست درهای باز، شرکت پشم استرالیائی، عدم امکانِ مالی، عدم تساوی نژادی، عدم تعادل روحی، قبرِ سربازِ گمنام، قدرت میان‌بُرِ اتمی، قطعِ روابطِ سیاسی، قلمرو تمدن قدیم، قهرمانِ کارِ سوسیالیستی، کاهش قوهٔ جاذبه، کسب اعتبار بین‌المللی، کشفِ دنیای جدید، کلِ درآمد سالیانه، کمیتهٔ روابطِ خارجی، کنفرانسِ سالِ پیش، مأمورانِ اداراتِ انتظامی (مأمورانِ

مؤسساتِ انتظامی)، محل مأموریتِ جدید، محیطِ قرن نهم، مدافعین صفِ آخر، مدیر مبارزاتِ انتخاباتی، مقرراتِ جنگ جدید، منبع نگرانی قابل ملاحظه، منشورِ ملل متحد، موج حملهٔ جدید، موقعیت ارتشِ چریکی، میزان رشد صنعتی، نبردِ رهائی ملی، نفوذ عناصر خارجی، نقضِ قانونِ اساسی، نقضِ فضای هوائی، نقضِ مرزِ هوائی، نقطهٔ عزیمتِ خوب، واحدِ سرعت زاویه‌ای، ورودِ سال نو (حلولِ سال نو)، وزیر امورِ خارجه، وسایل ارتباط جمعی، یخ جنگ سرد، یخهای جنگ سرد.

نمونهٔ گروههای اسمی ترجمه‌ای سه جزئی یا بیشتر که از اسم و صفت و مضاف‌الیه تشکیل شده‌اند:

استقرار مجدّد روابط دیپلماتیک، استقرار مجدّد سرمایه‌داری، استقرار مجدّد صلح، استقرار مجدّد نظم، اشکال مختلف فشار، اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، افق عمومی مناسبات، اقلام عمدهٔ صادرات، امپراطوری عظیم انگلیس، امتیاز بزرگتر این روش، انتخابات عمومی فرانسه، انفکاکِ کاملِ قوایِ سیاسی، برقراری مجدّد روابط، تصادم شدید فرانسه، تقسیم نامساوی ثروت، تمرکز شدید قوا، توزیعِ عادلانهٔ ثروت، جنوب شرقیِ آسیا، چترِ اتمیِ امریکا، چهرهٔ آیندهٔ ملّت، حملاتِ شدید مطبوعات، خطِّ آهن سرتاسری ایران، خطِّ اوّلِ جبهه، دورِ آخرِ مذاکرات، دورِ اوّلِ انتخابات، دورِ اوّلِ مسابقه، دورِ بعدیِ مذاکرات، دورِ تازهٔ مذاکرات، دورِ جدیدِ خشونت، دورِ دوّمِ مذاکرات، دورِ دوّمِ مسابقه، دورِ فعلی اعتصاب، دورِ فعلی مذاکرات، راهِ صحیحِ مبارزه، رشدِ نامساویِ نیروها، رضایتِ عمیق مردم، روابطِ روزمرّهٔ ما با دیگران، سازمانهای تابعِ سازمان ملل، ستونهایِ طولانیِ کامیون، سرزمینهای تحتِ کنترلِ او، سرعتِ مافوقِ صوت، سطحِ بالایِ زندگی، شبکهٔ تلویزیونیِ امریکا، شخصیتِ برجستهٔ کابینه، شرایطِ بهترِ کار، شرکت تولیدکنندهٔ نفت، شرایط وخیمِ مزاجی، شرکتِ سابقِ نفت، شکلِ تازهٔ فشار، صفحهٔ سیاهِ تاریخ، طبقاتِ مختلفِ مردم، طریقهٔ صحیحِ مبارزه، عضوِ افتخاری فرهنگستان، عضوِ سادهٔ حزب، عطشِ عظیم ابرازِ عقیده، قسمتِ اعظمِ مردم، قسمتِ اعظمِ میوه، لبهٔ تیزِ خنجر، مبالغِ زیادی پول، محافلِ طرفدارِ غرب، مراحلِ مختلفِ زندگی، مراکزِ مهمِّ جهانی، مسابقاتِ قهرمانیِ بین‌المللی، مشکلاتِ اقتصادیِ بزرگ، منافعِ نفتیِ غرب، موجِ تازهٔ مهاجرت، موفّقیتِ درخشانِ او، موقعیّتِ عالیِ افراد، نقاطِ مختلفِ انگلیس، نقضِ خشنِ قانون، نیرویِ حافظِ صلح، نیمهٔ اوّلِ قرنِ ۱۷، نیمهٔ دوّمِ سال بعد.

گروههای اسمی ترجمه‌ای با صفت عالی

نمونه‌ای از گروههای اسمی ترجمه‌ای که از صفت عالی و موصوف آن تشکیل شده‌اند، عبارتند از:

آخرین اثر، آخرین اشعّهٔ خورشید غروب، آخرین حرف، آخرین دفاع، آخرین دقایق، آخرین دینار، آخرین ساعت، آخرین سخن، آخرین مانع، آخرین سدّ راه، آخرین فُرصت، آخرین کلمات، آخرین لحظات، آخرین‌لحظه، آخرین‌مُد، آخرین مراحل، آخرین مراحل تحول، آخرین مهلت، آخرین نَفَس (واپسین دم)، اولین اشکال، اولین بار (اولین دفعه)، اولین چیزی که...، اولین شخصیت سیاسی، اولین ضربه، اولین گام، اولین مرحله، بزرگترین شاهکار طبیعت، دومین شهر بزرگِ مملکت، سیزدهمین دورهٔ اجلاسیّه، نخستین تجربه، نخستین چاپ، نخستین کار ما، نخستین وزیری که...، نخستین وظیفهٔ ما، نخستین هدف، بالاترین درجات، بالاترین سطوح، بدترین راه حلّها، بهترین آرزوها، بهترین آرزوهای خوشبختی، بهترین آرزوهای من، بهترین امکانات ممکن، بهترین نتایج، بهترین نمونه، شدیدترین حمله‌ها، شمالی‌ترین نواحی، شیرین‌ترین آرزوهای ما، شیرین‌ترین خاطرات، صمیمانه‌ترین آرزوها، عالیترین سطوح، عمیقترین قسمت، کوچکترین شکّی، مهمترین جنگ، مهمترین مسأله.

گروههای اسمی (خلاصه)

در پایان بحث صفت و ضمیر لازمست دربارهٔ ساختمان گروههای اسمئی که از لحاظ نحو فارسی اهمیت بسزائی دارند بحث کنیم زیرا بدون آگاهی از صفت و گروه وصفی و ضمیر که از ملحقات و وابسته‌های اسمند بررسی این موضوع ممکن نبود.

دانستیم که گروه از هسته و وابسته‌ها و همسانهای آن بوجود میآید.

وابستهٔ اسم ممکن است صفت یا متمم اسم (مضاف‌الیه و شبه مضاف‌الیه) باشد و میدانیم که همسانهای اسم عبارتند از: همپایه و بدل و تأکید و تفسیر.

یادآوری: به‌جای صفت و مضاف‌الیه و بدل ممکن است جملهٔ وصفی و مضاف‌الیهی و بدلی داشته باشیم.

اقسام گروه اسمی

گروههای اسمی بر سه قسمند:

۱ـ گروههای اسمی یک هسته‌ای یا وابستگی. ۲ـ گروههای اسمی چند هسته‌ای یا همسانی. ۳ـ گروههای اسمی آمیخته.

گروه اسمی یک هسته‌ای یا وابستگی

گروههای اسمی یک هسته‌ای آنهائی هستند که از یک هسته و وابسته یا وابسته‌ها بوجود می‌آیند، مانند: «کتاب سفید» و «کتاب سفید من».

گروههای اسمی یک هسته‌ای یا وابستگی را برحسب اقسام وابسته‌های آن به‌سه قسم تقسیم میکنیم:

۱ـ گروههای اسمی با وابسته‌های پیشین.

۲ـ گروههای اسمی با وابسته‌های پسین.

۳ـ گروههای اسمی با وابسته‌های گردان یعنی وابسته‌هائی که هم پیش از اسم می‌آیند و هم بعد از آن.

برای آنکه ساختمان اقسام این گروهها روشن شود، ما اقسام وابسته‌ها را در اینجا باز میگوئیم و به‌رابطهٔ ساختمانی آنها با هسته نیز اشاره میکنیم.

گروه اسمی با وابسته‌های پیشین: اینگونه وابسته‌ها عبارتند از صفات عددی اصلی (عدد اصلی)، صفات عددی ترتیبی (عدد ترتیبی) با پسوند «ین»، صفات عالی و اشاره و پرسشی و تعجبی و حصری و بعضی از صفتهای مبهم غیرپرسشی و بیانی و همچنین روشنگر معدود و شبه بدلها و عنوانهای (شاخص) پیشین مانند آن دو جلد کتاب، هر سه نفر آدم، کدام کتاب، چه کتابی، نخستین روز، بزرگترین مرد، اینهمه کار، این قسم لباس، این نوع بحث، تنها کتاب، یگانه مرد خوب، مختصر کاری، آقاعباس، عموحسین، دائی احمد.

ممکن است اسمی چند وابستهٔ پیشین داشته باشد، در آن صورت ترتیب قرار گرفتن آنها در گروه چنین است:

این، آن، همین، همان، هر، کدام، چه، فلان و مانند آنها پیش از همه می‌آیند. بعد از آنها صفات عددی اصلی (عدد اصلی) و سپس روشنگر معدود قرار میگیرد مانند: «آن سه

قبضهٔ تفنگ» و «همان دو نفر مرد».

بعضی از وابسته‌های پیشین با یکدیگر جمع نمیشوند مثلاً عددهای اصلی با صفات عالی و عدد ترتیبی و چنین و چنان و نظائر آن در یکجا نمیآیند؛ فی‌المثل نمیتوان گفت «این دو بزرگترین مرد» یا «ده چنین آدمی».

این، آن، همین، همان و عددهای اصلی با هرگونه، همه گونه، چگونه، هیچگونه، هرکدام و مترادفهای آن جمع نمشوند مثلاً نمیتوان گفت: «دو هرگونه آدمی» یا «دو هیچگونه درسی».

یادآوری: این و آن و یک میتوانند با چنین و چنان ترکیب شوند مانند: اینچنین روزی، آنچنان مردی، یک چنین بزرگواری.

گروههای اسمی با وابسته‌های پسین: وابسته‌های پسین اسم و گروه اسمی عبارتند از: صفت بیانی یا گروه وصفی بیانی بیواسطه، صفت عددی ترتیبی (عدد ترتیبی) با پسوند «ـُ م»، مضاف‌الیه، شبه مضاف‌الیه، جملهٔ وصفی، جملهٔ مضاف‌الیهی، شاخص (عنوان، شبه‌بدل) پسین مثل: کتاب سبز هوشنگ، پیراهنی که تو پوشیده‌ای، پیکار در راه صلح، عباس آقا، فرنگیس خانم، احمدشاه.

ترتیب قرار گرفتن اینها ـ اگر در پی هم بیایند ـ بدینسان است:

۱ـ صفت، ۲ـ مضاف‌الیه، ۳ـ شبه مضاف‌الیه، ۴ـ جملهٔ وصفی یا مضاف‌الیهی. مانند «کوشش پیگیر مردم برای استقلال که به‌وسیلهٔ آزادیخواهان رهبری میشد». در این گروه «کوشش» اسم هسته، و «پیگیر» صفت آن و «مردم» مضاف‌الیه و «استقلال» شبه مضاف‌الیه و «که بوسیلهٔ آزادیخواهان رهبری میشد» جمله‌وارهٔ وصفی و در حکم صفت «کوشش» است.

یادآوری ۱: اگر به‌جای صفت، گروه وصفی داشته باشیم ممکن است قید و وابستهٔ صفت بین آن و اسم فاصله شود مانند: «کار بسیار بزرگ» که «کار» اسم هسته و «بسیار بزرگ» گروه وصفی است و «بسیار» که قید و وابستهٔ «بزرگ» است بین «کار» (اسم) و «بزرگ» (صفت اسم) فاصله شده است و همچنین است «دردی از این بدتر» که «این» که وابستهٔ «بدتر» (صفت هسته) است بین آن و اسم (دردی) فاصله شده است.

یادآوری ۲: اگر اسم هسته، مصدر باشد ممکن است وابسته‌های پسین، پیش از آن هم

قرار گیرند مانند: «خوب نوشتن» بجای «نوشتن خوب» و «بسیار خوابیدن» بجای «خوابیدن بسیار» و «درست کار کردن» بجای «کار کردنِ درست» و «کاغذ نوشتن» بجای «نوشتنِ کاغذ» و «بخانه رفتن» بجای «رفتنِ بخانه». بعضی از این گروههای واژگون شده بدل به‌مصدر مرکب میشوند. صفتی که در اینگونه موارد پیش از مصدر قرار گیرد میتواند در حکم قید آن مصدر که به‌منزلهٔ فعل است بشمار آید.

گروههای اسمی همسانی: ممکن است گروهی از اسم و همسانهای آن تشکیل شده باشد مانند: کار و کوشش (اسم و همپایهٔ آن)، هوشنگ، برادر من (اسم و بدل آن)، هوشنگ هوشنگ (اسم و تأکید آن)، دشت یعنی بیابان (اسم و تفسیر آن).

ممکن است گروه اسمی از اسم و همسانها و وابسته‌های آن به‌وجود آمده باشد مانند «کار و کوشش بسیار ما برای صلح». که «کار» اسمِ هسته و «کوشش» همپایهٔ آن و «بسیار» صفت آنها و «ما»، مضاف‌الیه و «صلح»، شبه مضاف‌الیه است و چنانکه میدانیم همپایه از همسانها و صفت و مضاف‌الیه و شبه مضاف‌الیه از وابسته‌هاست.

فصل سوم
فعل و گروه فعلی

کلّیّاتی دربارهٔ فعل

فعل کلمه‌ایست که بتنهائی یا بیاری وابسته‌هائی در یکی از زمانهای سه‌گانه بر واقع شدن امری دلالت میکند و امریست که بامر دیگر اسناد داده میشود؛ مانند «فریدون رفت» و «هوشنگ زیرکست»، که «رفت» به«فریدون» و «است» بیاریِ «زیرک» که مکمّلِ آنست بهوشنگ اسناد داده شده است.

شناسه‌ها و نشانه‌های لفظیِ فعل: فعل نشانه‌های لفظئی دارد که عبارتند از:

۱ـ ضمیرها یا پسوندهای فاعلی[1] (ـَم،ی، ـَد، یم، ید، ـَند) که شخص و عددِ فعل را تعیین میکنند؛ مانند میروم، میروی، میرود، میرویم، میروید، میروند.

۲ـ پیشوندهای صرفیِ فعل: این عناصر عبارتند از: «بِ»، «مِ»، «می» و «نِ». از این پیشوندها، «نِ» بر سرِ هر فعلی در میآید؛ مانند نمیرود، نرود، نرفت، نرو (در زبان امروز)، امّا بقیه چنین نیستند مثال: برو، نرو، میروم، نمیروم. بر سرِ امر بجای «نِ» در زبان رسمی «مِ» در میآید مانند مرو، مزن.

یکی از دو پیشوندِ صرفی «می» و «بِ» نیز معمولاً بر سر اغلب فعلها داخل میشود؛ مانند برو، میرود، برود، میرفته است، میرفته بود. بنابراین، چهار پیشوندِ صرفیِ «نِ»، «بِ»، «می» و «مِ» نیز از شناسه‌ها و نشانه‌های فعلند.

فعلهای مرکّبِ ضمیری: ضمیرهای متصل فاعلیِ صیغه‌های مرکّب بجزء فعلی

---

۱. بعضی از دستورنویسان، «شناسه» را بجای ضمیر فاعلی بکار برده و آن را وارد کتابهای درسی کرده‌اند که مناسب نیست؛ زیرا اینها فاعل میشوند. بنابراین ضمیرند نه شناسه که هویّت دستوری آن معلوم نیست، امّا هویّت دستوری ضمیر معلومست و آن نوعی اسمست که فاعل هم میشود.

میچسبند؛ مانند خواهم رفت، خواهی رفت و... رفته بودم، رفته بودی و... ولی در زبان محاوره چند فعل وجود دارد که بجای ضمیر فاعلی ضمیر متصل غیرفاعلی بجزء غیرفعلی آن ملحق میشود. اینها عبارتند از: «بد آمدن» و «خوش آمدن»؛ مانند: من بدم میآید، تو بدت میآید، او بدش میآید، من خوشم میآید، تو خوشت میآید و...

باینگونه فعلها میتوان افعال «دلم میخواهد»، «لجم میگیرد»، «سرم درد میکند»، «سردش شد»، «دیرم شد»، «باورم نمیشود»، «گرمش شد» و مانند آنها را نیز الحاق کرد؛ زیرا میگوئیم «من دلم میخواهد» یا «او دلش میخواهد»، «من لجم میگیرد» یا «او لجش میگیرد». در چنین جملههائی «من» یا مانند آن را میتوان مسندالیه و جملهٔ پس از آن مثلاً «خوشم میآید» و «لجم میگیرد» را مسند گرفت.

همچنین میتوان «خوش» (بمعنی حالتِ خوش) و «بد» (بمعنی حالتِ بد) و «لج» و «دل» را فاعل گرفت.

این فعلها را میتوان **افعال مرکّب ضمیری** نامید.

فعلهای بینشانه: بعضی از فعلها هیچیک از نشانههای یاد شده را ندارند از آن جملهاند: رو (امر)، رفته (فعل وصفی)، رفت (ماضی)، رفت (وجه مصدری در «باید رفت»).

فعلهای بیضمیر: بعضی افعال ضمیر فاعلی ندارند و ضمیری در آنها مستتر است که علاوه بر آنها که دیدیم عبارتند از: میتوان و بتوان و نتوان و نمیتوان که افعال بیشخصند.

فعل از لحاظ معنی

فعل از لحاظ معنی بر این امور دلالت میکند:

۱ـ کار، مانند: خوردن، درو کردن، رفتن، نوشتن.

۲ـ حالت، مثل: ترسیدن، خوابیدن، خوشحال شدن، شتافتن.

۳ـ شدن، مانند: شدن، گردانیدن، گردیدن، گشتن.

۴ـ بودن، مثل: بودن.

۵ـ بمعناهای دیگر، مانند: بایستن، خواستن، داشتن و غیره.

۶ـ بدون معنی خاصّ و صرفاً برای ایجاد ارتباط، مانند: «ـَم» و «ـَست» و مانند آنها در «او زیرکست» و «تو خوبی».

پس فعل تنها بر «کار» دلالت نمیکند و بنابراین نامگذاری عربی آن یعنی فعل نیز دقیق

نیست. نهایت آنکه چون در فارسی نیز همین اصطلاح رایج شده است ما هم آن را بکار بردیم وگرنه لفظ مناسب برای این امر «گزارش» یا «گزاره» است.

ملاحظات مقابله‌ای: معادلِ فرنگیِ «فعل» یعنی Verbe (f) یا Verb (e) بمعنی کلام و سخن و خبر است. باین سبب در منطق بجای فعل، اصطلاح «کلمه» (بمعنی بیان) را بکار برده‌اند و بجای اسم و فعل و حرف میگویند: اسم و کلمه و ادات.

شخص و عدد در فعل: فعل مانند ضمیر بر اوّل شخص (متکلّم، گوینده) و دوّم شخص (مخاطب، سخنگیر) و سوّم شخص (غایب)، دلالت میکند و هریک از اینها بر دو قسمست: مفرد و جمع. پس علی‌القاعده فعل باید شش صیغه داشته باشد.

صرف فعل: شمردن صیغه‌های فعل را صرف آن گویند. اینک مثال برای صرف فعل مضارع اخباری:

	اوّل شخص	**دوّم شخص**	**سوّم شخص**
مفرد:	میروم	میروی	میرود
جمع:	میرویم	میروید	میروند

فعلهای ناقص التّصریف: بعضی از فعلها امروز تنها یک شخص دارند. مانند «باید» و «شاید» که نمیتوان گفت بایم، بائی... و شایم، شائی.

ملاحظات تاریخی: در قدیم فعل «بایستن» و «شایستن» کاملتر از امروز صرف میشده است و صیغه‌های «بایم» و «بائی» و «شایم» و «شائی» نیز وجود داشته است.

«شاید» که در قدیم بعنوان فعل صرف میشده امروز دیگر تغییر طبقهٔ دستوری داده و بقید شک بدل گردیده است. بنابراین دیگر فعل نیست.

«باید» نیز با آنکه مثل «شاید» بکلّی خصوصیّت فعلی خود را از دست نداده فعل کاملی نیست؛ زیرا جملهٔ بعد از خود را مثل قید، تأکید میکند: «باید درس بخوانی».

«میتوان» و «بتوان» و «میشود» در گروههای فعلئی مانند میتوان گفت و میشود رفت؛ اگرچه ظاهراً فعل یک شخصی بنظر میرسند امّا درواقع چنین نیستند، زیرا جزء فعلی آنها صرف میشود و میتوان گفت: میشوم، میشوی، میشود... میتوانم، میتوانی، میتواند. از اینها «میتوان» و «بتوان» و نظایر آنها لازمند و بمعنی «ممکنست» میآیند و مسندالیهشان جمله‌واره یا مصدر کوتاه بعد از آنهاست. مثلاً «گفت» در «میتوان گفت» مسندالیه «میتوان» است؛ مسندالیه «میشود» و «بشود» (بمعنی ممکنست) نیز همان مصدر کوتاه یا

جمله‌وارهٔ پس از آنهاست. فی‌المثل در «میشود رفت» و «میشود بروم» مصدرِ کوتاهِ «رفت» و جمله‌وارهٔ «بروم»، مسندالیه «میشود» است.

یادآوری ۱: فعل امر نیز سه شخص بیشتر ندارد: برو، بروید، برویم.

یادآوری ۲: در جمله‌هائی مانند «من باید بروم» یا «تو میشود اینجا بمانی». «من» و «تو» مسندّالیهِ «باید» نیست، بلکه از آنِ «بروم» و «بمانی» است و در اینجا «باید» و «میشود» بین مسندّالیه و فعل فاصله انداخته است. این جمله‌ها در اصل بوده‌اند «باید من بروم» و «میشود تو اینجا بمانی».

زمان فعل

زمان یکی از ویژگیهای فعلست؛ زیرا فعل در یکی از زمانهای گذشته یا حال یا آینده رخ میدهد. بنابراین فعل از نظر زمان بر سه قسمست: گذشته یا ماضی مانند «رفت»، اکنون یا حال یا مضارع مثل «میروم» و «برو»، آینده یا مستقبل مانند «خواهد رفت».

نمود یا حدّ[1] فعل

ویژگیهای فعل را از لحاظ دلالتش بر آغاز و دوام و پایان و کمال و نقص وقوع آن، و از نظر ارتباطش با زمانی معیّن «نمود» یا «حدّ» آن میگویند و فعل را از این لحاظ میتوان بپنج قسم تقسیم کرد:

۱ـ مبهم یا مطلق، ۲ـ ناتمام یا استمراری، ۳ـ کامل، ۴ـ نیمه‌کامل، ۵ـ آغازی یا آغازین.

مبهم یا مطلق، آنست که درجهٔ نقص و کمال و آغاز و پایان آن فعل درست معیّن نیست؛ مانند، رفت، میرود، خواهد رفت.

استمراری یا ناتمام، فعلیست که در زمانی معیّن تمام نشده است؛ مثل: دیشب ساعت هشت غذا میخورد، حالا دارد مینویسد، یا حالا مشغول نوشتن است.

کامل، عکسِ استمراری و ناتمامست؛ یعنی فعل در زمانی معیّن تمام شده است؛ مانند: وقتیکه تو آمدی من رفته بودم، هوشنگ حالا رسیده است.

نیمه‌کامل در حدّ فاصل بین ناتمام و کامل قرار دارد؛ مثل: دیشب ساعت هشت میرفته

---

۱. نمود یا حدّ در برابر اصطلاح aspect فرانسوی و form انگلیسی برگزیده شده است.

است بخانه. اینگونه فعلها بر ابهام نیز دلالت میکنند.

آغازی، یعنی نمودی که بر شروع فعل دلالت مینماید؛ مانند: «باران باریدن گرفت»، «او شروع کرد بگریه کردن».

یادآوری: افعال آغازی در گذشته و حال عبارت بوده‌اند از: آغازیدن، گرفتن، ایستادن، شروع کردن.

نشانه‌های لفظیِ نمود فعل از این قرار است:

۱ـ فعل معینِ «بودن» برای نمود کامل، مانند: او خوابیده است، او خوابیده بود، شاید او خوابیده باشد.

۲ـ فعلِ «داشتن» در زبانِ محاوره برای نمودِ ناتمام و استمراری و فعلِ در جریان است؛ مثال: او دارد غذا میخورد یا او داشت غذا میخورد (ماضیِ در جریان).

۳ـ پیشوند صرفیِ «می» برای نمود ناتمام و استمراری، مانند: او حالا غذا میخورد، او دیشب ساعت هشت غذا میخورد.

۴ـ فعلهای گرفتن و شروع کردن و آغازیدن و مشغول شدن علامت نمودِ آغازیست. مانند: باریدن گرفت، شروع کرد بباریدن، مشغول شد بنوشتن.

۵ـ کلمات و اصطلاحات زمانئی مانند: دیروز، امروز، هنوز، آن زمان، آن وقت، حالا، ساعتِ هشت و... گاهی نشانهٔ نمود کاملند؛ مثال: هنوز نخوابیده است، حالا خوابیده است، آن وقت خوابیده بود، دیروز رفته بود.

تمرین: برای هر یک از موارد فوق چند جمله مثال بزنید.

وجه فعل

وجه فعل، صورت یا جنبه‌ای از آنست که بر اِخبار و احتمال و امر و آرزو و تمنّی و تأکید و امید (ترجّی) و بعضی امور دیگر دلالت میکند[1].

امروز پنج یا شش وجه برای فعل داریم؛ سه یا چهار وجه متصرّف و اصلی و دو وجه غیر متصرّف. وجوه متصرّف عبارتند از: ۱ـوجه اخباری، ۲ـوجه التزامی، ۳ـوجه امری،

۱. دکتر خیامپور «وجه» را چنین تعریف کرده است: «وجه فعل عبارت از دلالت آنست بر وقوع یا لاوقوع عمل بشکل اخبار و احتمال و امر».

۴ـ وجه تأکیدی. دو وجه غیرمتصرّف عبارتند از: وجه مصدری و وجه وصفی.

وجه اخباری آنست که وقوع یا عدم وقوع فعل را با قطعیت و یقین بیان کند و اسناد در آن قابل صدق و کذب باشد؛ مانند میرود و نمیرود و رفت که یا چنین است یا چنین نیست.

نمونهٔ فعلهای وجه اخباری عبارتند از: میرود، خواهد رفت، دارد میرود، میرفته است، میرفته بوده است، رفته بوده است، رفته بوده و بعضی دیگر.

«می» را امروز میتوان از نشانه‌های لفظی وجه اخباری گرفت، امّا همهٔ فعلهای وجه اخباری این پیشوند را ندارند؛ مانند: رفت و رفته است.

وجه التزامی یا وابسته یا احتمالی آنست که فعل بر امور احتمالی از قبیل: خواست، آرزو، میل، امید، دعا، شرط، شک و لزوم و مانند آنها دلالت کند؛ مانند: «شاید برود»، «اگر کوشش کنی کامیاب میشوی»، «مبادا بروی». از این رو پس از اصوات و حروف و فعلهائی که بر این مسائل دلالت میکنند معمولاً فعل التزامی میآید.

وجه امری یا فعل امر آنست که بر طلب یعنی فرمان، خواهش، خواست و تمنّا دلالت کند؛ مانند: برو (فرمان)، ای صبح طلوع مکن (خواهش و تمنّا).

وجه وصفی یا فعل وصفی یا فعل جانشین، صفت مفعولئی است که نقش فعل را بازی میکند و با فعلی دیگر که غالباً بعد از آن میآید و با آن معمولاً دارای مسندالیه واحدیست، همنشین میگردد. مثال: او «بخانه رفته، غذا خورد» که «رفته» صفت مفعولی و فعل وصفی است و «غذا خورد» فعل همنشین آنست که فاعلش با فاعل «رفته» یکیست.

وجه مصدری فعلیست که بصورت مصدر درآمده باشد مانند: «رفت» در «باید رفت». وجه مصدری امروز بیشتر مصدر کوتاهست که در حکم فاعل یا متمم افعال وجه‌ساز[1] (افعال شبه معین) است، یعنی افعالی مانند: باید، بایست، بایستی، میبایستی، میتوان، بتوان، نتوان، نمیتوان، میشود، گرفتن، شروع کردن، مثال: باید رفت، نمیتوان گفت، هوا باریدن گرفت، شروع کرد به‌گریه کردن.

یادآوری: در قدیم مصدر بلند هم بصورت وجه مصدری بکار میرفته است، مانند «شدن» در این بیت:

1. modal verb (e)

خواهم شدن ببستان چون غنچه با دل‌تنگ وآنجا بنیکنامی پیراهنی دریدن
(حافظ)

وجه تأکیدی[1]: وجه تأکیدی بر تأکید و خواست و فرمان دلالت میکند و امروز با «باید» و «لازمست» و مترادفهای آنها میآید؛ مانند: «باید بیاید» و «لازمست برود». ممکنست «باید» و «لازمست» ذکر نشود مانند: «برود خانه». در اینصورت وجه تأکیدی بامر نزدیک میشود باین سبب در عربی به‌معادلهای آن امر غایب و امر متکلّم میگویند؛ مثال: لِيَذْهَبْ یعنی باید برود (امر غایب) و لِنَذْهَبْ یعنی باید برویم (امر متکلّم).

اینک توضیح بیشتری دربارهٔ وجه فعل:

در فارسی امروز چهار وجه اصلی و دو وجه تبعی وجود دارد. وجوه اصلی عبارتند از: ۱ـ اخباری ۲ـ التزامی ۳ـ امری ۴ـ تأکیدی و دو وجه تبعی عبارتند از وجه مصدری و وصفی.

نشانه‌های لفظی و ساختمانی وجه اخباری در زبان امروز اینهاست:

۱ـ پیشوند صرفی «می» مانند میرود و میرفت. البته همهٔ فعلهای وجه اخباری با این پیشوند همراه نیست از این قبیل است: ماضی مطلق (رفت)، مستقبل (خواهد رفت)، ماضی بعید (رفته بود).

یادآوری: در فارسی رسمی امروز «می» بر سر صیغه‌های فعل «داشتن» در نمیآید مثلاً نمیتوان گفت من مداد میدارم یا خانه میداشتم ولی این پیشوند صرفی بفعل یاد شده در بعضی از صورتهای مرکب و گروههای فعلی حاصل از آن محلق میشود مانند: هوشنگ پولش را نگه نمیدارد، من الان داشتم کتابم را از زمین برمیداشتم، خیلی دوستش میداشتم (در زبان تداول).

۲ـ مهمترین نشانه‌های لفظی وجه اخباری صورتها و ساختمانهای افعال این وجه است که عبارتند از:

ماضی مطلق (رفتم، رفتی...)، مضارع اخباری (میروم، میروی...)، مستقبل (خواهم رفت، خواهی رفت...)، ماضی بعید (رفته بودم، رفته بودی ...)، ماضی استمراری یا ناقص (میرفتم، میرفتی...)، ماضی نقلی (رفته‌ام، رفته‌ای...)، ماضی نقلی استمراری

---

1. injonctif

(میرفته‌ام، میرفته‌ای...)، ماضی بعید استمراری (میرفته بودی، میرفته بود...).

بنابراین، این صورتها و ساختمانها علاوه بر دلالت بر زمان و حد یا نمود، بر وجه فعل نیز دلالت میکنند.

یادآوری: بعضی از ساختمانهای وجه اخباری گاهی بجای وجه التزامی هم بکار میروند و آن در صورتیست که پس از فعلها و کلماتی بیایند که از نشانه‌های وجه التزامی هستند. اینها عبارتند از: کاش و شاید و صیغه‌های فعل بایستن و مانند آنها. مثال: کاش رفته بودم، شاید رفته است، بایستی میرفت بآنجا. چون بعد از اینگونه کلمات غالباً فعل التزامی میآید در مواردی هم که فعل، ساختمان وجه اخباری داشته باشد بهتر آنست که بقرینهٔ سایر موارد، آن را وجه التزامی بگیریم. البته باید در این زمینه تحقیق بیشتری کرد بخصوص که پیروان مکتب اصالت ساختمان یا ساختگرائی (Structuralisme) زیر بار اینگونه توجیهات نمیروند.

بطور کلی نشانه‌های لفظی و معنوی وجه اخباری اینهاست: ۱ـ پیشوند صرفی «می». ۲ـ ساختمانهای خاص این وجه که آنها را برشمردیم. ۳ـ بکار رفتن در جمله‌های تعجبی و خبری. ۴ـ دلالت فعل برامری قطعی.

تمرین: برای هر یک از نشانه‌های وجه اخباری و التزامی و امری چند مثال بنویسید.

دربارهٔ وجه التزامی: گفتیم وجه التزامی یا وابسته یا احتمالی[1] آن صورت یا جنبه‌ای از فعلست که بر امری احتمالی و غیرقطعی مثل آرزو، میل، خواست، دعا، امید، شرط، شک، لزوم و مانند آنها دلالت کند مثال: شاید بیاید، کاش برود، اگر کوشش کنی کامیاب میشوی. از اینرو معمولاً پس از اصوات و کلمات و فعلهائی که براین گونه امور دلالت میکنند فعل التزامی بکار میرود.

فعل التزامی معمولاً در جملهٔ مستقل نمیآید بلکه غالباً در جمله‌واره‌های پیرو[2] و وابسته بکار میرود و کلماتی مانند «کاش» و «شاید» و «باید» هم که بعد از آنها فعل

---

۱. اصطلاح «وجه احتمالی» از دکتر خیامپور است.

۲. جمله‌وارهٔ پیرو یا وابسته آنست که در حکم یکی از کلمات جمله‌وارهٔ دیگری که پایه نام دارد باشد یعنی مثلاً نقش مفعول، فاعل، مضاف‌الیه، قید و صفت را بازی کند و نشانه‌اش اینست که معمولاً با پیوندها (حروف ربط) و گروههای پیوندی وابستگی (اگر، که، چون، وقتیکه، در صورتیکه، زیرا، بعلت اینکه، تا، بمنظور اینکه و مانند آنها) میآید.

التزامی می‌آید بتأویل جمله‌وارهٔ پایه[1] میروند مثلاً «کاش بیاید» یعنی «آرزومندم که بیاید» و «شاید برود» یعنی «ممکنست که برود».

یادآوری: فعل دعا که امروز از اقسام فعلهای التزامیست بدون جمله‌وارهٔ پایه و در جملهٔ مستقل هم می‌آید مانند «زنده‌باد ایران»، «زنده‌باشی»، «نمیری». در این موارد جمله‌وارهٔ پایه را میتوان در تقدیر گرفت مثلاً زنده‌باد یعنی «دعا میکنم که زنده باشد».

ماضی التزامی (رفته باشم، رفته باشی...) اختصاص بوجه التزامی دارد و ساختمانهائی مانند بروم، بروی، برود، برویم، بروید، بروند که با پیشوند صرفی «بِ» ساخته میشوند بین وجه امری و التزامی و تأکیدی مشترکند بنابراین پیشوند صرفی «بِ» امروز هم نشانهٔ مضارع التزامی و هم علامت امر و وجه تأکیدی است و باید آن را «بِ» **وجه فعل** نامید و نه «باء» زینت یا تأکید. البته در قدیم نقش این عنصر درست روشن نبوده است.

علاوه بر ساختمانهای خاص فعلهای التزامی از نشانه‌های مهم این وجه چنانکه پیش از این هم بآن اشاره کردیم کلمات و افعالیست که افادهٔ احتمال و آرزو و خواست میکند و معمولاً پس از آنها فعل التزامی میآید. از این قبیلست: «شاید»، «کاش»، «گویا» و صیغه‌های افعال «باید» و «خواست» و «توانست» و مانند آنها. چنانکه قبلاً هم دیدیم بعد از این کلمات، حتی اگر فعل از لحاظ ساختمان هم به‌وجه التزامی نباشد بهتر است آن را وجه التزامی دانست مانند فعلهای این جمله‌ها: کاش رفته بودم، میبایست میرفتی.

فعل «داشتن» در فارسی امروز مضارع التزامی ندارد مثلاً نمیتوان گفت: «کاش من خانه بدارم» یا «کاش من خانه دارم» و بجای آن ماضی مطلق یا ماضی التزامی بکار میبرند و میگویند «کاش من خانه داشتم» یا «کاش من خانه داشته باشم».

یادآوری: ماضی مطلق افعال دیگر برخلاف ماضی مطلق «داشتن» هیچگاه با «کاش» نمی‌آید. مثلاً نمیشود گفت: کاش رفتم یا کاش آمد.

در بعضی از فعلهای مرکب و گروههای فعلئی که با داشتن ساخته میشوند مضارع التزامی هم میآید مانند «کاش پولم را نگه دارم» و «باید کارم را دوست بدارم.»

---

۱. جمله‌وارهٔ پایه یا هسته آنست که یکی از اجزاء آن جمله‌واره باشد مانند: اگر کوشش کنی (جمله‌وارهٔ پایه) کامیاب میشوی (جمله‌وارهٔ پیرو). در این نوشته گاهی بجای جمله‌وارهٔ پایه برای اختصار «پایه» و بجای جمله‌وارهٔ پیرو «پیرو» بکار رفته است.

«ب» در فعلهای التزامی و امر منفی و همچنین در بعضی از فعلهای مرکب مانند «برداشتن» و «برگشتن» حذف میشود مانند «کاش نرود»، و «شاید برگردد»، «مرو»، «نرو»، «بردار»، «دررو».

در این موارد با بعضی از گروههای فعلی، حذف و ابقای «ب» هر دو جایز است مانند «کاش کوشش بکند» یا «کاش کوشش کند»، «کوشش کن» یا «کوشش بکن»[1].

بر روی هم نشانه‌های لفظی و معنوی و ساختمانی وجه التزامی اینهاست:

۱ـ ساختمانهائی نظیر «رفته باشم» (اسم مفعول و مضارع التزامی بودن).

۲ـ «ب» مانند: بروم، بروی، برود...

۳ـ جمله‌وارهٔ پیرو (جمله‌وارهٔ وابسته)، فعل بیشتر جمله‌واره‌های پیرو، التزامیست و چنانکه دیدیم فعل التزامی نیز اغلب در جمله‌واره‌های پیرو میآید پس جمله‌وارهٔ پیرو نیز در بسیاری از موارد از نشانه‌های فعل التزامیست.

۴ـ توأم بودن معنی فعل با احتمال و عدم قطعیت و خواست.

۵ـ کلمات و فعلها و گروههائی مانند: «اگر»، «کاش»، «شاید»، «بایستن»، «خواستن»، «آرزو کردن»، «توانستن»، «ممکنست»، «خوبست»، «بهتر است»؛ زیرا فعل پس از آنها معمولاً التزامیست. بعد از این کلمات حتی اگر فعل از لحاظ ساختمان هم به‌وجه التزامی نباشد بهتر است آن را وجه التزامی شمرد؛ مانند افعال این جمله‌ها: «کاش رفته بود» و «میبایست میرفتی».

۶ـ الف دعا را نیز میتوان از نشانه‌های وجه التزامی گرفت مانند الف «باد» و «بادا» («باد» در اصل «بواد» بوده است).

تمرین: برای هر یک از اقسام فعل التزامی چند مثال بنویسید.

یادآوری ۱: ساختمان صیغه‌های وجه تأکیدی و التزامی و امری با هم مشترکند. اینها عبارتند از: بروم، بروی، برود، برویم، بروید، بروند. مثال برای وجه تأکیدی و امری حتماً بروی بازار، بروم مدرسه، بآنها بگو حتماً کاغذ بنویسند، امروز بگردش نروی، که همه وجه تأکیدیند. مثال برای وجه التزامی: شاید بروم، کاش بروند.

پس اینگونه فعلهای مشترک اگر در جملهٔ بسیط یا جمله‌وارهٔ پایه بیایند معمولاً بوجه

---

۱. موضوع حذف و ذکر «ب» در فعل التزامی و امر مقتبس از «دستور فارسی معاصر»، تألیف پروفسور ژیلبر لازار است یعنی؛ از کتاب: Grammaire du persane contemporain.

تأکیدیند؛ مانند: «بروم خانه»، «بنشینم اینجا» و اگر در جمله‌واره‌های پیرو و جمله‌های دعائی و آرزوئی و گمانی بکار روند، وجه التزامیند مانند: «وقتیکه ترا ببینم خوشحال میشوم»، «زنده باشی»، «کاش در امتحان قبول شوی»، «شاید بیاید».

اینگونه فعلها در قدیم بمعنی مضارع اخباری هم میآمده‌اند.

از فعلهای تأکیدی معنی امر و نهی نیز استنباط میشود بخصوص وقتیکه با «مبادا» و «زنهار» و «حتماً» و جز آنها بیاید. مثال: «مبادا بروی» یعنی «نرو»، «بازیگوشی نکنی» یعنی «بازیگوشی نکن».

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار بخورد باده‌ات و سنگ بجام اندازد

(حافظ)

یادآوری ۲: علاوه بر اینها، میتوان چند وجه فرعی دیگر نیز برای وجه التزامی قائل شد از اینقرار:

۱ـ وجه تأکیدی که دربارهٔ آن سخن گفتیم.

۲ـ وجه تمنّائی (optatif) که بر آرزو و امکان دلالت میکند و با «کاش» و مترادفهای آن استعمال میشود، مثل: کاش برگردد، دست مریزاد، زنده‌باد.

۳ـ وجه دعا که بر دعا و آرزو دلالت میکند مانند: باد، بادا، مباد، مبادا، نمیری، زنده باشی و جز آنها.

چند نکتهٔ دیگر دربارهٔ وجه فعل

۱ـ فعلهای وجه التزامی از افعال وجه اخباری کمترند و عبارتند از: برود، رفته باشد، بادا، مبادا.

۲ـ «بِ» در وجه التزامی و مرکبهائی که با پیشوند «در» و «بر» بیاید حذف میشود؛ مانند کاش برگردد (بجای بربگردد)، کاش فرار کند (بجای فرار بکند)، فرار کن (بجای فرار بکن)، برگرد، دررو. (از لازار، ص ۱۴۰).

۳ـ بعضی از فعلها بین دو وجه مشترکند، مانند: میرفت (کاش میرفت)، رفته بود (کاش رفته بود) که بین وجه اخباری و التزامی مشترکست.

اینک توضیح بیشتری دربارهٔ وجوه فعلها:

وجه امری یا فعل امر آنست که بر طلب یعنی خواست یا فرمان یا خواهش دلالت کند؛ مانند: بیا، بفریادم برس.

ببند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح   بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم

(سعدی)

بنابراین فعل امر و وجه امری در برخی از موارد با وجه التزامی مشترکست.

فعل امر و وجه امری، امروز بر سه قسمست:

۱ـ امر حاضر شامل دو صیغه: برو، بروید.

۲ـ امر غایب شامل دو صیغه: برود و بروند.

۳ـ امر متکلّم شامل دو صیغه: بروم و برویم.

امر غایب و متکلّم را در بعضی از زبانها، فعل تأکیدی[1] یا وجه تأکیدی میگویند.

ساختمان صیغه‌های امر غایب و متکلّم با ساختمان وجه التزامی، جز در اوّل شخصِ امر حاضر (برو) تفاوتی ندارد؛ مثلاً «برویم» و «بروید»، هم برای وجه امریست و هم برای وجه التزامی و تأکیدی. مثال برای دلالت بر امر و وجه تأکیدی: «برود مدرسه»، مثال برای دلالت بر وجه التزامی: «شاید برود مدرسه».

یادآوری: بروم، بروی، برود، برویم و بروند را وقتیکه بر امر دلالت کنند و تابع فعل یا شبه فعل وجه‌ساز یعنی شبه فعلهائی مانند کاش و شاید و... نباشند میتوان دست کم دو نوع توجیه کرد:

۱ـ آنها را وجهی مستقل شمرد و وجه تأکیدی نامید که در فارسی باستان هم سابقه داشته است؛ در این صورت ما شش وجه خواهیم داشت.

۲ـ آنها را در شمار صیغه‌های وجه امری آورد. تلفّظ اینها در حالتی که بر امر یا وجه تأکیدی دلالت میکنند، با تلفّظشان در حالت التزامی (مثل باید برود و کاش برود) تفاوت دارد؛ باین معنی که شدّت آوائی (فشار آوائی) وجه تأکیدی بیش از فشار و شدّت آوائی وجه التزامیست. بنابراین، این کلمات اگرچه از لحاظ نوشتن شبیه مضارع التزامی هستند، امّا از حیث تلفّظ همانند آن نیستند. مثال برای وجه تأکیدی: «برود خانه» و

1. injonctif.

«برویم بیرون».

یادآوری: بهترین نشانهٔ لفظیِ امر حاضر، پیشوندِ صرفی «م» است؛ مانند مکن، مکنید که امر را بدل به‌نهی یا امرِ منفی میکند، مانند مرو و مروید.

«ب» در فعل امر و التزامیِ منفی و در بعضی فعلهای مرکّب و پیشوندی گاهی حذف میشود؛ مانند: شاید نرود، مرو، باید کار کند، فعّالیّت کن، برگرد.

ملاحظات تاریخی: در قدیم فعل امر بدون «ب» هم میآمده است؛ مانند: رو، گو، شو.

باید که جمله جان شوی، تا لایق جانان شوی گر سوی مستان میروی، مستانه شو مستانه شو

(مولوی، غزلیات شمس، تصحیح فروزانفر، ج ۵، ص ۱۱)

که «مستانه شو» یعنی «مستانه برو».

«ب» و «م» نیز در قدیم گاهی با هم جمع میشده‌اند؛ در آن صورت «ب» در اوّل و «م» پس از آن میآمده است، مانند «بمرو» و «بمنشین» (با دیگ بمنشین که سیه برخیزی).

«م» در قدیم برای دعا که از اقسام مضارع التزامیست نیز بکار میرفته است، مانند «مبیناد»، «مرواد». امروز «مبادا» از بقایای این مورد استعمال قدیمست.

ساقیا آمدن عید مبارک بادت وان مواعید که کردی مرواد از یادت

(حافظ)

بین «مه» و فعل در قدیم گاهی فاصله میافتاده است:

هر آن گاهی که نَبْوَد جانِ شیرین مه دایه باد و مه شاه و مه رامین

(ویس و رامین، ص ۳۳۵)

پیشوند صرفی «مَ» در گذشته و حال و «ن» در امروز امر را بدل به‌نهی می‌کند.

بطور کلی نشانه‌های لفظی و معنوی وجه امری اینهاست:

۱ـ پیشوندهای صرفی «ب» و «م». ۲ـ جملهٔ امری. ۳ـ افادهٔ معنی طلب و فرمان و خواهش. ۴ـ بکار نرفتن در جمله‌واره‌های پیرو مگر بندرت.

یادآوری ۱: برای تشخیص وجه فعل گاهی یک نشانه و گاهی دو یا چند علامت لازمست. در جائیکه نشانه‌ای بین دو وجه مشترک باشد (مثل «ب») حتماً برای باز شناختن وجه باید از نشانه‌های دیگر مدد جست. در مواردی که بین نشانه‌ها تعارض و تضادی در کار باشد باید وجه فعل را از روی نشانه‌ها و قرائن دیگر بازشناخت. فی‌المثل «کاش» و «شاید» و فعل «بایستن» و بسیاری دیگر از نشانه‌های وجه التزامی هستند اما گاهی

ساختمان فعل بعد از آنها اخباریست که در این صورت تضاد و تعارضی پیش میآید مانند: کاش دیروز میآمد، کاش همانجا مانده بودم. چنانکه گفتیم در این موارد از مجموع نشانه‌ها و قرائن متضاد میتوان حکم کرد که فعل بعد از اینها از افعال وجه التزامی است.

یادآوری ۲: از فعل «داشتن» و از بعضی از گروههای فعلئی که با آن ساخته میشود فعل امر نمیآید. مثلاً نمیتوان گفت «پول‌دار» یا «عقل‌دار». بجای امر اینگونه فعلها از صیغه‌ای استفاده میشود که از «داشته» و امر «بودن» ترکیب شده باشد، مثلاً میگویند: عقل داشته باش.

دربارهٔ وجه وصفی یا فعل وصفی یا فعل جانشین

دیدیم وجه وصفی یا فعل وصفی اسم مفعولیست که نقش فعل را بازی میکند و با فعلی دیگر که غالباً بعد از آن میآید و با آن معمولاً دارای مسندالیه واحدیست همنشین میگردد. مثال: «من بخانه رفته و غذا خوردم» یا «من بخانه رفته و غذا میخورم» که «رفته» فعل وصفی است و «خوردم» و «میخورم» فعل همنشین.

فعل وصفی در حکم فعلیست که بی واو یا با واو بفعل همنشین خود عطف میشود. مانند مثالهای سابق و مثالهائی که پس از این خواهد آمد.

فعل وصفی در قدیم جنبهٔ قیدی و وصفی هم داشته است و با متعلّقات خود در حکم قید برای جمله‌ای دیگر بوده است و از کلمات و جمله‌ها و گروههای قیدئی که معمولاً با صفت مفعولی ساخته میشده بوجود میآمده است. مثال:

«روح‌افزا عورت پوشیده باستقبال پهلوان بیرون آمد» (سمک عیّار).

«پرده برداشته و شبرنگ را دست گرفته در اندرون سرا آوردند» (دارابنامهٔ بیغمی).

ولی از قرن نهم و دهم ببعد جنبهٔ قیدی آن ضعیف شده و از بین رفته است و امروز فقط باعتبار گذشته نام آن فعل وصفیست. بنابراین بهتر است امروز آن را فعل جانشین یا فعل مشترک بنامیم زیرا جانشین فعلهای دیگر میشود و برای تمام صیغه‌ها و ساختها فقط یک صیغهٔ مشترک دارد. این فعل امروز با صفتهای مفعولئی که بتنهائی یا با وابسته‌های خود نقش قید را در جمله بازی میکنند از لحاظ آهنگ، تکیه و معنی تفاوت دارد. مثال برای اسم مفعولهائی که قیدند نه فعل وصفی:

او ندیده عاشق شد. او سرزده وارد شد.

فعل وصفی برخلاف وجه اخباری و التزامی غیرمتصرّفست یعنی برای تمام اشخاص و وجوه و نمودها و زمانها یک صیغه دارد.

از این رو فعل وصفی اگرچه از لحاظ ساختمان، وجهی جداگانه بشمار میرود ولی از نظر معنی چنین نیست زیرا جانشین افعال و وجوه دیگر میشود و هم بر اخبار و هم بر احتمال و هم بر امر و هم بر مصدر دلالت میکند.

همنشین فعل وصفی: فعل وصفی معمولاً در آخر جمله قرار نمیگیرد و بعد از آن جمله‌ای میآید که فعل آن وصفی نیست. ما این فعل را همنشین فعل وصفی مینامیم. بنابراین فعل وصفی بهمنشین نیاز دارد. سبب این امر آنست که فعل وصفی برعطف نیز دلالت میکند یعنی بفعلی معطوف نیازمند است خواه این عطف با واو همراه باشد و خواه نباشد.

ولی گاهی هم فعل وصفی کاملاً همساز و هماهنگ با فعل همنشین نیست مثلاً همنشین گاهی ماضیِ استمراریست در حالیکه فعل وصفی معادل ماضی بعید است:

«سیامک در رسید و دو هزار سوار در پیش کرده زنان زنان میآورد» (دارابنامه بیغمی، ج ۱، ص ۶۹۳).

«بچشمهای او نگاه میکرد و او چشم بر نهاده و حرکت نمیکرد» (رستم‌التواریخ، ص ۲۶).

یا همنشین مضارع اخباریست و فعل وصفی معادل ماضی نقلیست:

«چون این خبر بعین‌الحیوة رسید که پدرش گریخته میآید... از یکنوع شاد شد» (دارابنامه بیغمی، ج ۱، ص ۴۳۲).

«این مردم یک‌لاقبا که با شکم گرسنه و جیب خالی بر دریچهٔ استغنا تکیه زده قدم را از کنگرهٔ عرش پائین‌تر نمی‌نهند» (جمالزاده).

امروز آوردن «و» بین فعل وصفی و همنشین چنانکه در بعضی از دستورها نوشته‌اند غلط نیست: «شهر را بعد از محاصره قهراً و قسراً گرفته و بقتل عام فرمان داد» (حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۷۴).

«روح‌افزا... شربت آورد و طعام کشیده و گفت ای فرزند...» (سمک عیار، ج ۱، ص ۷۴).

همچنین همنشین شدن فعل وصفی با مضارع التزامی و امر نیز غلط نیست: چراغ را

خاموش کرده بخواب.

بعضی از صفتهای مفعولی (صفت گذشته، اسم مفعول) شبیه فعل وصفیند بدون آنکه فعل وصفی باشند. از آن جمله‌اند:

۱ـ فعلهای کوتاه (ماضی نقلی و ماضی بعید و ماضی التزامی کوتاه بدون فعل معین) شبه وصفی: «او همیشه آنجا میخوابیده و کار میکرده» بجای «میخوابیده است» و «کار میکرده است».

۲ـ صفتهای مفعولئی که در جمله نقش قید را بازی میکنند؛ مانند: «او خسته و درمانده وارد شد».

۳ـ صفت مفعولئی که در جمله مکمّل فعل ناقص متعدّیست. «او پدرش را ایستاده نگهداشته است».

۴ـ اسم مفعولهائی که صفتند و با موصوف خود فاصله پیدا کرده‌اند. «او مردی بود سختی کشیده».

نقدِ نظرِ دستورنویسان دربارهٔ فعل وصفی

چون فعل وصفی با بسیاری دیگر از افعال و قیود شبیه است تمیز آن از اینگونه کلمات دشوار است و همچنین تغییر وضع دستوری فعل وصفی که در گذشته جنبهٔ قیدی هم داشته است و تبدیل آن بفعل جانشین که بدون داشتن جنبهٔ قیدیست براین دشواری افزوده است. از این رو بیشتر دستورنویسان نتوانسته‌اند نظریات دقیقی در این زمینه اظهار کنند. بخصوص کسانی چون بهار که این فعل را در آثار گذشته مورد بحث قرار داده‌اند[1].

وجه مصدری و فعلها و گروههای فعلی شبه معین یا وجه‌ساز[2] و تحول آنها

فعلها و گروههای فعلی شبه معین آنهائی هستند که فاعل یا مفعول یا متمّمشان مصدر

---

۱. برای آگاهی بیشتر بمقالهٔ «فعل وصفی و تحوّل آن در زبان فارسی» از نگارندهٔ این سطور در مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، سال ۲۱، شمارهٔ چهارم و شماره ۸۸ نگاه کنید.

2. Modal verb (e), Le verbe modal (f).

است. امروز این عناصر عبارتند از: میشود، ممکنست، بهتر است، خوبست، لازمست و بعضی از صیغه‌های بایستن (باید، میباید، میبایستی، بایستی) و برخی از صیغ توانستن (میتوان، بتوان).

مثال: باید رفت، میتوان خوابید، شاید بتوان نشست، ممکنست رفت.

در زمان ما با این فعلها و گروههای فعلی، فقط مصدر کوتاه (مصدر مرخّم) میآید، در حالیکه در قدیم هم مصدر کوتاه میآمده است و هم مصدر بلند:

«رودی پیش آمد که نتوانستند گذشتن و همی گذشتن جستند» (تاریخ طبری).

آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند

(حافظ قزوینی، ص ۱۲۵)

مصدر فعل «عادت کردن»، «گرفتن»، «شروع کردن» و مترادفهای آن («آغازیدن»، «ایستادن» و غیره در قدیم)، متمم آنهاست نه مفعول رائی و فاعلشان:

او شروع کرد بگریه کردن.

باران باریدن گرفت یعنی «بباریدن».

«آغازند گله کردن» (تاریخ طبری).

«عادت کرده بود بیرون آمدن» (هدایةالمتعلمین).

همهٔ فعلها و گروههای فعلی شبه معینی که امروز بکار میروند، لازمند؛ یعنی دارای مفعول نیستند و مصدر، فاعل یا مسندالیه آنهاست؛ مانند آنچه دیدیم. در حالیکه در قدیم، در میان اینگونه افعال هم لازم داریم و هم متعدی.

مثال برای لازمها: بایستن، شایستن، واجب بودن، زیبیدن، ممکن بودن، روا بودن، ناچار بودن، ناگزیر شدن، میسّر بودن، متصور شدن، مسلم بودن، شرط انصاف بودن، خوب بودن، خوش بودن، ناخوش بودن، نکو بودن، نکو آمدن، ناراست بودن، روی بودن، خطا بودن، حرام بودن، ظلم بودن، حیف بودن. مثال از قدیم:

سرِ چشمه شاید گرفتن بهبیل — چو پر شد نشاید گذشتن بهپیل

(سعدی)

سخن سر بمهر دوست بدوست — حیف باشد بترجمان گفتن

(سعدی)

«باید رفت» که «رفت» مسندالیه «باید» است، یعنی رفتن لازمست.

فعلها و گروههای فعلی متعدّی شبه معین که در قدیم مفعول آنها مصدر بوده است عبارت بوده‌اند از:

توانستن، داشتن، برتوانستن، یارستن، خواستن، فرمودن، گذاشتن، هشتن، روا داشتن، جستن، آموختن، گفتن، عادت کردن.

مثال در جمله:

خواهم شدن ببستان چون غنچه با دل تنگ و آنجا به‌نیکنامی پیراهنی دریدن

(حافظ)

که مصدر «شدن» مفعول رائی «خواهم» است. یعنی «شدن» (رفتن) ببستان را میخواهم.

عیسی مریم بکوهی میگریخت شیر گوئی خون او میخواست ریخت

(مولوی)

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت چه کند سوز دل خویش نیارست نهفت

(حافظ)

طلب فرمود کردن کوهکن را (نظامی)

وجه فعل از نظرِ ساخت صرفيِ آن

وجه متصرف و غیرمتصرف و نیمه متصرف: از میان وجوه فعلها وجه وصفی و مصدری غیرمتصرّفست، یعنی برای همهٔ اشخاص و زمانها یک صیغه بیشتر ندارد. وجه اخباری و التزامی و تأکیدی متصرّفند زیرا افعال آنها بشش صیغهٔ مختلف صرف میشود. وجه امری نیمه متصرّفست زیرا فقط دو صیغه دارد (برو، بروید) مگر اینکه بروم، بروی، برود، برویم، بروند (وجه تأکیدی) را هم جزء وجه امری بحساب آوریم.

ساختمانهای مشترک و مختص وجه‌ساز: فعل از نظر وجه بر دو قسمست: مختص و مشترک. مختص آنست که بیک وجه اختصاص دارد؛ مانند وجه مصدری و وصفی، و مشترک یعنی آنکه بین دو یا سه وجه مشترکست؛ مانند ماضی استمراری که بین وجه التزامی و اخباری مشترکست. اینک توضیح بیشتر در این باره:

امروز وجه امری (برو) و وجه وصفی و مصدری و ماضی التزامی (رفته باشد) و

مضارع اخباری (میرود) و مستقبل (خواهد رفت) و ماضی نقلی (رفته است) و ماضی مطلق (آمد) و ماضی دورتر (رفته بوده است) و ماضی نقلی استمراری (میرفته است) غالباً بوجه اخباری هستند. اینها اگر در جملهٔ پیرو (وابسته) شرطی بیایند ممکنست آنها را التزامی گرفت مانند: اگر آمد...، اگر آمده است...، اگر میآئی من هم میآیم.

ساختمانهای مشترک وجه‌ساز: ساختمانهای مشترک وجه‌ساز عبارتند از ماضی بعید و استمراری که بین وجه اخباری و التزامی مشترکند؛ باین معنی که وقتی با کلمه‌ها و افعالی که با فعل التزامی (مانند کاش و شاید و میخواهم...) بیایند فعل التزامیند مانند: کاش میرفت و کاش رفته بود. و در بقیهٔ موارد بوجه اخبارینده مانند: دوش میآمد و رخساره برافروخته بود. (نگاه کنید به«وجه فعل در فارسی معاصر» نوشتهٔ نگارنده).

بروم، بروی، برود، برویم، بروند بین وجه التزامی و امری و یا بین وجه التزامی و تأکیدی مشترکند.

«بروید» بین وجه التزامی و امری مشترکست: کاش بروید آنجا (التزامی)، بروید ای حریفان بکشید یار ما را (مولوی) (که البته فشار آوائی یا شدّت آوائی کلمه در این دو مورد متفاوتست).

بنابراین ما امروز از نظر وجه فعل دو نوع ساختمان داریم:

۱ـ ساختمانهای مختص بیکی از وجوه مانند ساختمان وجه؛ مصدری: و وصفی و امری و ساختمان مضارع اخباری (میرود) و مضارع در جریان (دارد میرود) و مستقبل (خواهد رفت) و ماضی مطلق و نقلی و دورتر و ماضی التزامی (رفته باشد) و صیغهٔ «برو» که هریک فقط جزء یکی از وجوه فعلند و ساخت آنها خود نشانهٔ وجه فعل نیز هست.

۲ـ ساختمانهای مشترک بین دو یا چند وجه؛ مانند ماضی بعید و ماضی استمراری که بین وجه اخباری و التزامی مشترکست یا ساختمان «بروم، بروی، برود...» و مضارع مجرد (برگردد، برگردم...) که بین مضارع التزامی و وجه تأکیدی مشترکست.

اقسام فعل از لحاظ وجه آن

گفتیم فعل از نظر وجه به‌اخباری و التزامی و امری و مصدری و وصفی و تأکیدی تقسیم میشود. اینک اشاره‌ای بیشتر باین موضوع:

فعلهای وجه اخباری

الف ـ اقسام ماضی یا گذشتهٔ اخباری: ماضی یا گذشتهٔ اخباری باین اقسام تقسیم میشود:

۱ـ ماضیِ مبهم یا مطلق مثل: «رفتم».

۲ـ ماضی ناتمام یا استمراری مانند: دیروز ساعت هشت میرفتم یا داشتم میرفتم یا مشغول رفتن بودم یا در حال رفتن بودم. پس معلوم میشود برای این قسم ماضی اشکال مختلفی داریم.

۳ـ ماضی کامل یا بعید چون: «رفته بود».

۴ـ ماضی نیمه کامل مانند: «میرفته است» که شکل اخیر برای مضارع نیمه کامل هم بکار میرود.

ب ـ مضارع یا اکنون اخباری: مضارع اخباری اقسامی دارد از اینقرار:

۱ـ مضارع مبهم یا مطلق مانند: میرود.

۲ـ مضارعِ ناتمام مثل: میرود، دارد میرود، مشغول رفتن است، در حال رفتن است.

۳ـ مضارعِ کامل چون: حالا رسیده است.

صورت و معنیِ مضارع نیمه کامل، امروز در زبان نیست.

پ ـ مستقبل یا آیندهٔ اخباری: آیندهٔ اخباری اقسامی دارد از این قرار:

۱ـ آیندهٔ مطلق یا مبهم مانند: بعدها میرود یا بعدها **خواهد رفت.**

۲ـ آیندهٔ کامل: فردا این موقع از اینجا رفته است.

صورت و معنی آیندهٔ استمراری یا نیمه کامل در زبان نیست.

مستقبل در زبان محاوره کمتر بکار میرود و بجای آن مضارع استعمال میشود.

فعلهای وجه التزامی

فعلهای وجه التزامی عبارتند از:

الف ـ ماضی یا گذشتهٔ التزامی: ماضی التزامی اقسامی دارد از این قرار:

۱ـ ماضی التزامی مطلق یا مبهم؛ مثل: شاید پیش از این باصفهان رفته است یا رفته باشد.

۲ـ ماضی التزامی ناتمام یا استمراری: مانند کاش دیروز این موقع میرفت.

۳ـ ماضی التزامیِ کامل یا بعید چون: کاش رفته بود.

ب ـ مضارع یا اکنونِ التزامی: اقسام مضارع التزامی از این قرار است:

۱ـ مضارع التزامیِ مطلق یا مبهم: برود.

۲ـ مضارع التزامی ناتمام یا استمراری: کاش حالا مشغول نوشتن باشد یا در حال نوشتن باشد.

۳ـ مضارع التزامی کامل: کاش رفته باشد.

پ ـ آینده یا مستقبل التزامی: آیندهٔ التزامی ساختمانهای خاصی ندارد و ساخت این قسم فعل همان ساختمان فعلهای دیگر است. مستقبل التزامی اقسامی دارد از این قرار:

۱ـ آیندهٔ التزامیِ مطلق یا مبهم مانند: کاش بعدها برود.

۲ـ آیندهٔ التزامی ناتمام یا استمراری چون: کاش فردا این موقع در حال **نوشتن** باشد.

۳ـ آیندهٔ التزامی کامل مانند: کاش فردا این موقع **رفته باشد**.

صورت نیمه کامل آیندهٔ التزامی امروز در زبان فارسی نیست.

نکات دیگری دربارهٔ وجه فعل

۱ـ بعضی تحت تأثیر دستورهای فرنگی، فعلها را دارای شش وجه (مصدری، وصفی، شرطی، التزامی، امری، اخباری) دانسته‌اند و این امر از موارد ناپسندِ تقلید از دستورهای بیگانه است که با روح و ساختمان زبان فارسی سازگار نیست؛ زیرا وجه شرطی نوعی وجه التزامیست: «اگر بیائی من هم میآیم».

آنچه نیز بوجه وصفی معروفست، گاهی فعل نیست زیرا یا صفتست مانند: دیده، کشته، رفته و یا قید است مانند: «او دست بکمر زده وارد شد» و یا ماضیهای نقلی یا بعیدیست که جزء فعلیِ آنها بقرینه حذف شده است مانند: «من لباسم را پوشیده و بیرون رفته بودم» یعنی «پوشیده بودم».

۲ـ در قدیم وجه شرطی وجود داشته، زیرا دارای نشانهٔ خاصّی که «ی» شرط نامیده میشود بوده است مانند:

زخم عقرب نیستی بر جان من　　　گر ورا زلفِ معقرب نیستی

(دقیقی)

۳ـ وجه مصدری و وصفی را باین سبب وجه‌های تبعی میگوئیم که وجه مصدری معادل وجه التزامیست مثلاً جمله هائی مانند: «باید بخانه رفت» معادلست با «باید بخانه برود».

وجه وصفی یا فعل وصفی جانشین فعلها و وجه‌های دیگر است؛ مثل «من بخانه رفته غذا خوردم». «رفته» که فعل وصفیست جانشین «رفتم» است که بوجه اخباریست.

۴ـ از وجوه ششگانه، وجه‌های اخباری و امری و تأکیدی میتوانند در جمله‌های مستقل بیایند و بدون فعلهای دیگر بکار روند مانند: برو خانه، برود بیرون، هوشنگ از سفر آمد. بنابراین میتوان آنها را وجوه مستقل نامید. اما وجه‌های مصدری و التزامی و وصفی به‌فعل یا شبه فعل دیگر احتیاج دارند و بتنهائی بکار نمیروند با این تفاوت که فعل وجه التزامی تابع و پیرو فعل و جمله یا شبه فعل و شبه جملهٔ دیگر است مانند: میخواهم بروم، باید بیاید، کاش برود، که فعلهای «برود» و «بیاید» تابع فعلها و شبه جمله‌ها و جمله‌های «میخواهم» و «باید» و «کاش» است. بنابراین فعل التزامی که تابع فعل یا شبه فعل دیگر است در حکم متمم یا متعلّق آن بشمار میرود.

۵ـ وجه مصدری هم مانند وجه التزامیست یعنی تابع و پیرو فعل یا جمله یا عنصری دیگر است با این تفاوت که وجه التزامی متصرف و وجه مصدری غیرمتصرفست، بنابراین وجه التزامی و مصدری را میتوان **وجه تابع** یا **وجه پیرو** نامید ولی وجه وصفی نه مستقلست نه تابع زیرا اگرچه بفعلی دیگر که آن را فعل همنشین مینامند نیاز دارد امّا متمم و تابع آن نیست بلکه موازی و همسان و همنشین آنست از اینرو وجه وصفی را امروز میتوان **وجه جانشین** یا **وجه همنشین** نامید؛ زیرا جانشین و همنشین افعال دیگر است.

البته فعل وصفی در قدیم و در آغاز پیدایش آن نوعی قید بوده و تابع بشمار میرفته است ولی چنانکه خواهیم دید بتدریج بصورت فعلی غیرتابع درآمده و همنشین فعلی دیگر شده است نه تابع آن. بنابراین تحول فعل وصفی از حالت قیدی و تبعی بفعلی همپایه یا مستقل، یکی از تحولهای دستوری زبان فارسی است. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به‌مقالهٔ نگارنده زیر عنوان «فعل وصفی یا وجه وصفی» در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، شمارهٔ چهارم، سال ۲۱، زمستان ۱۳۵۳، ص ۸۴ـ ۵۱.

توضیح بیشتری دربارهٔ فعل و اقسام آن:

اقسام فعل

با ترکیب زمان و وجه و نمود فعل، باید قاعدةً چهل و پنج ساختمان برای فعل داشته باشیم؛ زیرا سه وجه اصلی داریم و سه زمان و پنج نمود که وقتی در یکدیگر ضرب

شوند، میشود چهل و پنج: ۴۵ = ۵ × ۳ × ۳. ولی در عمل تنها چهارده صورت فعل داریم و از بقیّهٔ چهل و پنج قسم فرضی یا معنی آنها اصلاً در زبان نیست و یا معنی آنها هست، امّا صورتی بسیط برای بیان آن وجود ندارد یا اگر هست گروههای فعلی است.

اقسامی که باید داشته باشیم، عبارتند از: ۱ـ چهار ماضی اِخباری، ۲ـ پنج حال اِخباری، ۳ـ چهار آیندهٔ اخباری، ۴ـ پنج ماضی التزامی؛ ۵ـ پنج حال التزامی؛ ۶ـ پنج آیندهٔ التزامی، ۷ـ پنج ماضیِ امری، ۸ـ پنج حالِ امری، ۹ـ پنج آیندهٔ امری.

چهارده صورتی که در زبان هست عبارتند از: ۱ـ ماضی مطلق (رفت)، ۲ـ ماضی ناتمام یا استمراری (میرفت)، ۳ـ ماضی کامل یا بعید (رفته بود)، ۴ـ ماضی نیمه کامل (میرفته بود)، ۵ـ مضارع مطلق (میرود)، ۶ـ مضارع کامل یا ماضی نقلی (رسیده است)، ۷ـ مضارع نیمه کامل یا ماضی نقلیِ استمراری (میرفته است، میرفته)، ۸ـ ماضی التزامی (رفته باشد)، ۹ـ مضارع التزامی (برود)، ۱۰ـ آیندهٔ اخباری (خواهد رفت)، ۱۱ـ امر (برو)، ۱۲ـ دعا (مبادا)، ۱۳ـ فعل تأکیدی (برود)، ۱۴ـ ماضیِ دورتر (رفته بوده است).

بنابراین، برای ماضی کامل التزامی و امر گذشته و آینده و مانند آنها با آنکه ممکنست معنیشان در زبان وجود داشته باشد صورت خاصّی نیست و برای بیان معانی آنها چنانکه خواهیم دید، از صورتها و گروههای فعلی استفاده میشود.

ضمناً در زبان محاوره نیز این صورتها را داریم: ۱ـ «دارد میرود» برای مضارع استمراری، ۲ـ «داشت میرفت» برای ماضی استمراری، ۳ـ «داشته بود میرفته بود» برای ماضی نیمه‌کامل، ۴ـ «داشته است میرفته است» برای مضارع نیمه کامل و همچنین این گروههای فعلی در زبانِ قلم و محاوره وجود دارد: ۱ـ «مشغولِ نوشتن است» و «در حال نوشتن است» برای مضارع استمراری، ۲ـ «مشغول نوشتن بود» و «در حال نوشتن بود» برای ماضی استمراری.

یادآوری: فعل در قدیم، مغشوش‌ترین و بی‌شکل‌ترین و متنوّع‌ترین نوع کلمه بوده است؛ از این رو متجاوز از دویست صورت داشته است از قبیل: رفت، رفتمی، برفت، مَرَواد و دهها مانند آن. (نگاه کنید برسالهٔ «تحوّل فعل در زبان فارسی»، بوسیلهٔ نگارنده، چاپ وحید، ۱۳۵۲).

اینک به‌توضیح بیشتری دربارهٔ معانی و صورتهای مختلف فعلهای فارسی میپردازیم:

۱ـمضارع اِخباری مطلق: مضارع اخباری، فعلیست که در حال یا آینده بطور قطع و یقین

بوقوع می‌پیوندد. مانند: میدانم و میخواهم.

این فعل از پیشوند صرفیِ «می» و مادّهٔ مضارع و ضمیرهای متّصلِ فاعلی ساخته میشود. مانند: میروم، میروی، میرود، میرویم، میروید و میروند.

بعضی از اینها بدون «می» بکار میروند، مانند «دارم» یعنی «میدارم» و مثلاً «دوست دارم» یعنی «دوست میدارم»[1].

این شکل در این موارد بکار میرود:

الف ـ آینده، مانند: «او فردا باصفهان میرود».

ب ـ مضارع، که در این صورت خود باین معانی میآید:

۱ـ ابهام و اطلاق که معنی اصلی آنست، مانند: «او اهل تحقیق است».

۲ـ استمرار؛ «مانند هوشنگ تحصیل میکند».

از موارد استمرار در مضارع دلالتِ آنست بر امور کلّی و دائمی و طبیعی که خارج از قیدِ زمانست، مانند «در بهار درختان سبز میشود». (خواه در گذشته و خواه در حال و خواه در آینده). اَحکامِ علمی نیز از این جمله است: انسان از پستاندارانست، فلزّات بر اثر گرما منبسط میشوند[2].

۳ـ مضارع استمراریِ ناتمام و در جریان، مانند: «او مرتّب کار میکند»، «ما کار میکنیم تا موفق شویم»، «خورشید میدرخشد»، «مردم حرکت میکنند» یعنی در حال درخشیدنست و در حال حرکت کردنند.

اینک مثالهای دیگر: از دیروز تا حالا کار میکند، چرا گریه میکنی.

۴ـ از اقسام مضارع استمراری، مضارعِ در جریانست که بمعنی «در حالِ» میآید، مانند: او حالا درس میخواند، یعنی او حالاَ در حال درس خواندنست.

---

۱. «دوست میدارم» در آثار قدیم و زبان محاورهٔ مردم شیرازِ امروز هم وجود دارد. حذف «می» براثرِ تحوّل زبان و کثرت استعمال فعلست:

دوست میدارم من این نالیدنِ جانسوز را / تا بهَر نوعی که باشد بگذرانم روز را

(سعدی)

در قدیم حذف «می» بیشتر صورت میگرفته است و مضارع چه بدون «می» و چه با آن برای التزامی و اخباری هردو بکار میرفته است: «هنرمند هرجا رود قدر بیند و در صدر نشیند» (سعدی). که «رود» التزامیست، یعنی برود و «بیند» و «نشیند» اِخباریست، یعنی «می‌بیند» و «می‌نشیند».

۲. مقایسه کنید با «زبان کهنترین آثار نثر فارسی» از ژیلبر لازار، ص ۲۸۷ بند ۳۷۵.

۵ـ استمرار از گذشته تا حال، مثل: او از دیروز تا حال درس میخواند.

۶ـ بمعنی ماضی نقلی، مانند: «پنج سالست که اینجا می‌نشینم». یعنی پنج سال شده است که اینجا نشسته‌ام.

۷ـ عادت و استمرار، مانند: فریدون هر روز بمدرسه میرود، من هرسال به‌ییلاق میروم.

۸ـ ماضی، و آن در صورتیست که بیاریِ حافظه، امور گذشته را بحال منتقل کنیم. مانند: «خواجه حافظ میفرماید»، بجای «فرمود» و «فرموده است».

۹ـ امرِ تأکیدی، مانند: «الان ببازار میروی و کتاب میخری»، یعنی «برو و بخر».

۱۰ـ شرط: «اگر میآئی نیایم».

۱۱ـ افزایش: «هر روز پیشرفت میکند».

۲ـ مضارع اخباریِ کامل یا ماضی نقلی: این فعل در دستورها بماضی نقلی مشهور است و از صفت مفعولی (صفت گذشته) و فعل معینِ «َم، ی، َست، یم، ید، َند»[1] ساخته میشود: شنیده‌ام، شنیده‌ای، شنیده است[2]... و در این معنیها بکار میرود:

الف ـ معنی اصل آن، یعنی مضارع کامل، و این در صورتیست که در فعل معنیِ ثبوت و استمرار باشد و کار از گذشته تا حال ادامه داشته باشد. مانند: فریدون ایستاده است، فرهاد خوابیده است، یک ساعتست که او آمده است.

ب ـ گاهی ممکنست فعل در گذشته رخ داده باشد، امّا اثر آن تا زمانِ حال هم باقی باشد. مانند «من غزلهای حافظ را خوانده‌ام» یعنی در گذشته خوانده‌ام و اثرش تا حالا هم بر جاست.

پ ـ آیندهٔ اِخباری کامل: در این حال، فعل پیش از زمانی معیّن در آینده آغاز میشود و

---

۱. در قدیم فعلهای ـَستم، ـَستی، ـَست، ـَستیم، ـَستید، ـَستند نیز مضارع کامل و ماضی مطلق میساخته‌اند. مثال:

گرفتستم بجان دامانِ وصلت — دهم جان از کف و دامانْت نَدْهم
شنیدستم که هر کوکب جهانیست — جداگانه زمین و آسمانیست

۲. دستورنویسان، ماضی نقلی را باین نامها نامیده‌اند:
الف ـ ماضی نقلی (دستور کاشف، دستور قریب، صرف و نحو پارسی از ادیب‌السّلطنهٔ سمیعی)؛ ب ـ ماضی بعید (تنبیه الصِّبیان)؛ پ ـ حکایتِ نقلی (کاشف)؛ ت ـ ماضیِ قریب (همایون فرّخ و نهجُ‌الادب و صرف و نحوِ پارسی)؛ ث ـ گذشتهٔ نادیده (زبانِ پاک).

آن زمان پایان مییابد. مانند: «من فردا این موقع بشیراز رسیده‌ام» که فعل از پیش از «فردا این موقع» شروع میشود و تا آن زمان بپایان میرسد.

ت ـ گذشته دور: حافظ قرنها پیش در گذشته است.

ث ـ استمرار: یک روز است که باران باریده است.

ج ـ ماضی بعید: نمیدانستند او کجا رفته است (یعنی کجا رفته بود).

چ ـ ماضی التزامی: شاید رفته است بخانه، یعنی «شاید رفته باشد».

۳ـ مضارع اِخباریِ نیمه کامل (ماضی نقلیِ استمراری)[1]: این شکل فعل از پیشوندِ «مـی» و مضارع کامل (ماضیِ نقلی) بوجود میآید. مانند: میرفته‌ام، میرفته‌ای، میرفته است، میرفته‌ایم، میرفته‌اید، میرفته‌اند؛ و بر این معنیها دلالت میکند:

الف ـ بر معنی اصلی آن: در این صورت بر استمرار و کمال و همچنین بر ابهام دلالت دارد، مانند: «الآن او را دیده‌اند که بخانهٔ برادرش میرفته است».

ب ـ ماضی اِخباری، مثل: «او پیشِ ابن‌سینا درس میخوانده است» و «هوشنگ وقتی بمدرسه میرفته، بازی هم میکرده».

پ ـ مضارع نیمه کاملِ التزامی، مانند: «شاید الآن بمدرسه میرفته».

ت ـ ماضی نیمه کامل التزامی، مثل: «شاید او اشتباه میکرده است».

ماضیهای نقلی و ماضیهای نقلی استمراری بصورت کوتاه هم درمیآیند؛ باین معنی که فعل معین، بخصوص «استِ» آنها بدون قرینه حذف میگردد، بویژه در محاوره. مثال: او دیروز از سفر برگشته، فرهاد دیشب بخانه میرفته. بمبحث «فعل کوتاه» در همین کتاب نگاه کنید و همچنین بمجلّهٔ ارمغان، شمارهٔ چهارم، تیر ۱۳۵۱، ص ۲۸۵ ـ ۲۸۲، مقالهٔ نگارنده، زیر عنوان «فعل کوتاه».

۴ـ آیندهٔ اِخباریِ مطلق: این فعل از مضارع مجرّدِ «خواستن» (خواهم، خواهی، خواهد...) و مصدر کوتاه فعل اصلی بوجود میآید، مانند: خواهم رفت، خواهی رفت، خواهد رفت، خواهیم رفت، خواهید رفت و خواهند رفت.

فعل مستقبل باین معنیها میآید:

---

۱. دستورنویسان، ماضی نقلیِ استمراری را باین نامها خوانده‌اند:
الف ـ حکایةُ الحالِ فی الماضی البعید (تنبیهُ الصِّبیان از محمدحسین انصاری)
ب ـ همان زمانی زمانِ نادیده (زبانِ پاک از احمد کسروی، ص ۲۴)

الف ـ آیندهٔ اِخباری مطلق، مانند: فردا خواهم رفت.

ب ـ استمرار و آینده، مثل: او تا فردا صبر خواهد کرد.

پ ـ آیندهٔ التزامی، مانند: اگر بسَفَر خواهد رفت، ما هم صبر خواهیم کرد. یعنی «اگر بسفر برود».

ت ـ آینده در گذشته؛ فکر میکردند فردا خواهم رفت.

۵ـ ماضی اِخباری مطلق: که از مادّهٔ ماضی و ضمایر متصل فاعلی ساخته میشود، مانند: گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید و گفتند.

یادآوری: سوم شخص مفرد این فعل ضمیر ندارد، یا بتعبیر زبانشناسانِ جدید دارای ضمیرِ صفر است، مانند: رفت، دید و گفت[۱].

این فعل در این موردها بکار میرود:

الف ـ در معنی اصلیِ آن، یعنی گذشتهٔ مطلق و مبهم؛ بنابراین زمانِ آن دقیقاً معیّن نیست و ممکنست بزمان حال بسیار نزدیک باشد، مانند «همین الآن رفت» و یا از آن بسیار دور باشد. مثل: «دهها سال پیش برق اختراع شد». دوری و نزدیکی زمان از قیدهای زمانئی که با این ماضی میآیند مشخص میشود.

ب ـ مضارع اِخباری مطلق: کمی صبر کن الآن آمدم، یعنی الآن میآیم.

پ ـ مضارع التزامیِ مطلق: عجله نکن شاید هم موفّق شدی، یعنی شاید هم موفّق بشوی.

ت ـ ماضی استمراری اعمّ از آنکه در وجه اِخباری یا التزامی باشد، مانند «او سالها مطالعه کرد» یا «شاید هم او سالها مطالعه کرد».

ث ـ بمعنی ماضی نقلی، مانند: «اکنون پنج سال شد که در عشق او صبر و قرار ندارم» (بیغمی، ص ۲۰۵، ج ۱) یعنی «پنج سال شده است».

ج ـ مضارع التزامی، مثل: اگر او رفت تو هم برو، یعنی «اگر او برود».

۶ـ ماضی اِخباری ناتمام یا ماضی استمراری یا ماضی ناقص یا ماضی درجریان[۲]: این فعل از

---

۱. دستورنویسان، ماضی مطلق را باین نامها نامیده‌اند: الف ـ ماضی مطلق (نهج‌الادب و خانلری و پنج استاد و قریب). ب ـ ماضی شهودی (دستور کاشف). پ ـ ماضی ساده که ترجمهٔ passé simple فرانسه است (دکتر خانلری).

۲. دستورنویسان، ماضی استمراری را باین نامها نامیده‌اند:

←

پیشوند صرفیِ «می» و ماضیِ مطلق بوجود میآید، مانند: میگذشتم، میگذشتی، میگذشت، میگذشتیم، میگذشتید، میگذشتند؛ و در این موردها بکار میرود:

الف ـ برای معنی اصلی خود، یعنی عادت و استمرار و کارِ ناتمام یا کار در جریان در گذشته، مانند: دیشب ساعت هشت مطالعه میکردم (کار ناتمام). سال گذشته هر هفته بکرج میرفتم (عادت و تکرار).

ب ـ برای گذشتهٔ مبهم و طولانی، مانند: او سالها زحمت میکشید.

پ ـ مضارعِ التزامی مطلق، مثل «کاش حالا میرفت»، یعنی «کاش برود».

ت ـ برای افزایش، مانند: هر روز وضعش بهتر میشد.

ث ـ برای کارِ در جریان، مثل: دیشب درس میخواند.

ج ـ مضارعِ التزامیِ استمراری: «کاش حالا مینوشت»، یعنی «کاش حالا در حال نوشتن بود».

چ ـ آیندهٔ التزامی، مثل: «کاش فردا میرفت»، یعنی «کاش فردا برود».

ح ـ ماضی التزامی، و آن هنگامیست که با «اگر» یا «کاش» و مانند آنها بیاید و بمعنی‌هائی که دیدیم نیامده باشد مانند: «کاش دیروز میرفت» یعنی کاش دیروز رفته باشد.

۷ـ ماضی اِخباری کامل یا بعید: این فعل از صفت مفعولی (صفت گذشته) فعل اصلی و ماضی مطلقِ «بودن» ساخته میشود، مانند: رفته بودم، رفته بودی، رفته بود، رفته بودیم، رفته بودید و رفته بودند. ماضی بعید در این موارد بکار میرود:

الف ـ برای معنی اصلیِ خود ـ در این صورت بر کاری که معمولاً بطور کامل صورت گرفته است و زمانش بر ماضی دیگری مقدّم باشد دلالت میکند؛ بگفتهٔ دیگر بر امری دلالت مینماید که در زمان معیّنی از گذشته کاملاً انجام شده باشد. مانند: دیشب ساعت ده درسش را خوانده بود، وقتی تو آمدی او رفته بود، که کارِ «خواندن» در دیشب ساعت ده و عمل «رفتن» در «وقتیکه تو آمدی» کاملاً انجام شده بوده است.

ب ـ مضارعِ التزامیِ کامل، مانند: کاش حالا رفته بود. یعنی کاش حالا رفته باشد.

پ ـ ماضی التزامیِ کامل، مثل: «کاش دیشب رفته بود»، «اگر او رفته بود تو هم برو»

← الف ـ ماضی استمراری (نهج‌الادب، قریب، پنج استاد). ب ـ ماضی ناتمام (نهج‌الادب، دستور امروز) پ ـ حکایةُ الماضی (کاشف). ت ـ ماضیِ ناقص (قریب).

یعنی «کاش دیشب رفته باشد» یا «اگر او رفته باشد...».

یادآوری: در فعلِ بودن و داشتن، بجای ماضیِ بعید، ماضی مطلق یا نقلی بکار میرود. مانند: وقتی من آمدم او آنجا بود (یعنی بوده بود)، او وقتی خانه را خریده بود پول داشته است (یعنی پول داشته بود).

۸ـ ماضی اِخباریِ نیمه‌کامل: این فعل از پیشوند صرفیِ «می» و ماضی اِخباری کامل ساخته میشود، مانند: میرفته بودم، میرفته بودی، میرفته بود، میرفته بودیم، میرفته بودید و میرفته بودند. این فعل در این موارد بکار میرود:

الف ـ در معنی اصلیِ خود، مانند: دیشب که احمد را دیده‌اند بخانه میرفته بود.

قُربِ پنجه حج بجا آورده بود   عُمره عمری بود تا میکرده بود

(منطق‌الطّیر)

ب ـ ماضی التزامیِ نیمه‌کامل، مثل: کاش احمد میرفته بود.

این فعل، امروز در زبان رسمی مورد استعمال زیادی ندارد؛ فقط در قدیم و در بعضی از لهجه‌ها دیده میشود.

۹ـ ماضی دورتر استمراری: این فعل از «می» و صفت مفعولی و ماضی نقلی فعل بودن بوجود میآید و بر استمرار و زمان دورتر دلالت میکند مانند: «میرفته بوده است». این فعل را ماضی ابعد مستمرّ نبز میگویند.

۱۰ـ مضارع التزامیِ مطلق: این فعل از پیشوند صرفیِ «ب» و مادّهٔ مضارع و ضمیرهای متّصلِ فاعلی ساخته میشود، مانند: بروم، بروی، برود، برویم، بروید، بروند و در این موارد بکار میرود:

الف ـ در معنی اصلیِ خود، مثل: کاش هوشنگ بسفر برود.

ب ـ آیندهٔ التزامیِ مطلق، مانند: کاش بعدها برود.

پ ـ استمرار، مانند: کاش همیشه کوشش کند.

ت ـ ماضیِ التزامی، مثل: میخواست برود، خواسته بود برود.

ث ـ امر: بخانه بروی‌ها.

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار   بخورد باده‌ات و سنگ بجام اندازد

(حافظ)

۱۱ـمضارع التزامیِ کامل یا ماضی التزامی[1]: این فعل از صفت مفعولی (صفت گذشته) فعل اصلی و مضارع التزامیِ بودن ساخته میشود، مانند: دیده باشم، دیده باشی، دیده باشد، دیده باشیم، دیده باشید، دیده باشند؛ و در این موارد بکار میرود:

الف ـ برای معنی اصلیِ خود، مثل: کاش حالا رفته باشد، شاید حالا رسیده باشد.

ب ـ ماضی التزامیِ نقلی، یعنی ماضئی که با زمان حال رابطه دارد، مانند: شاید هوشنگ باصفهان رفته باشد.

پ ـ ماضی التزامیِ کامل: کاش دیشب این موقع رسیده باشد.

ت ـ آیندهٔ التزامیِ کامل: کاش فردا این موقع رسیده باشد.

ث ـ مضارع التزامی: از فعل داشتن، ماضی التزامی (داشته باشد) بجای مضارع التزامی (بدارد و دارد) میآید، مانند: شاید اوکار داشته باشد، یعنی کار بدارد یاکار دارد.

یادآوری: چنانکه دیده میشود، معانی این فعل در وجه التزامی تقریباً نظیر معانیِ مضارعِ کامل (ماضی نقلی) در وجه ارخباریست.

۱۲ـامر: این فعل دو صیغه دارد: دوم شخص مفرد، اوّل شخص جمع و دوم شخص جمع: برو، بروید. اوّل شخص مفرد از مادّهٔ مضارع و پیشوند صرفیِ «بِ» ساخته میشود، مانند: برو، بزن، بنویس.

اوّل شخص و دوم شخص جمع چنانکه دیدیم مثلِ مضارع التزامیست و با آن مشترکست. این فعل در این موردها میآید:

الف ـ برای معنی اصلی خود، یعنی امری که در زمان حال بکار رود؛ مثل: برو، حالا بنویس.

ب ـ امرِ آینده، مانند: پس فردا برو، فردا باینجا بیا.

پ ـ خواهش، مثل: ببند یک نَفَس ای آسمان دریچهٔ صبح.

ت ـ استمرار، مانند: همیشه کار کن.

یادآوری ۱: در امرهای منفی و مرکّب «بِ» بکار نمیرود، مانند: برگرد، مرو، کوشش کن.

یادآوری ۲: امروز امرِ فعل «داشتن» باین صورت میآید: «داشته باش» بجای «بدار»، مثال: فکر داشته باش.

---

۱. دستورنویسان، ماضی التزامی را باین اسمها نیز نامیده‌اند: ماضی محتمل، ماضی قیاسی، ماضی احتمالی، ماضی مشکوک (نهجُ‌الادب و دستور جامع).

یادآوری ۳: اول شخص و دوم شخص جمع بین مضارع التزامی و امـر مشـترکست، مانند برویم، بروید (امر)، و کاش بروید (مضارع التزامی)، باید بروید، باید برویم (فعل تأکیدی).

صورتهای دیگر فعل امر: وجه امری گذشته ندارد و منحصر است بحال و آینده، و اقسام آن از این قرار است:

الف ـ امر برای حال یا اکنون: ۱ـ امر مطلق یا مبهم: «برو»، ۲ـ امر ناتمام یا استـمراری: «مشغولِ نوشتن شو».

معنی و صورت امر کامل و نیمه کاملِ حال در زبان امروز وجود ندارد.

ب ـ امر برای آینده یا مستقبل: ۱ـ آیندهٔ مطلق یا مبهم: «بعداً برو»، ۲ـ ناتمام یا استمراری: «فردا مشغول نوشتن شو».

معنی و صورت نیمه کامل امر مستقبل در زبان نیست.

۱۳ـ ماضی دورتر یا ماضی ابعد: این فعل از صفت مفعولی (صفت گذشته) فعل اصلی و ماضی نقلیِ فعل «بودن» بوجود میآید؛ مانند: «رفته بوده است». صورت کوتاه آن نیز در زبان محاوره دیده میشود؛ مثل: «رفته بوده».

این فعل بطوریکه از نام آن برمیآید بر زمانی دورتر از ماضیهای دیگر یا بر گذشته‌ای که بطور حکایت نقل میشود دلالت میکند مانند: «او سال پیش بشیراز رفته بوده است».

بعضی از دستورنویسان آن را «گذشتهٔ گذشتهٔ ندیده» خوانده‌اند (احمد کسروی، زبان پاک).

۱۴ـ دعا: فعل دعا از اقسام مضارع و آیندهٔ التزامیست و امروز تنها صیغه‌های معدودی از آن بر جای مانده است؛ از آن جمله است «باد» و «مبادا» و «بادا» بـمعنی «بـواد» و «مبواد». امروز فعل دعا جنبهٔ قیاسی ندارد، مثلاً نمیتوان گفت: گویاد یا شنواد یا رواد؛ ولی در قدیم تا حدّی بطور قیاسی ساخته میشده است و مثلاً میگفته‌اند: نشبناد، مبیناد، مماناد، کناد یا منشیندا و بیندا:

که رستم منم کِم مماناد نام نشیناد بر ماتمم پورِ سام

(فردوسی)

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو
کم **بیندا** جز من کسی آن روی شهرآرای تو[1]

این صیغه، یا با افزودن «الف» بآخر مادّهٔ مضارع بوجود میآمده است، مانند: «نشیناد» و یا از افزودن پسوند صرفیِ «ا» بآخر فعل مضارع حاصل میشود، مثل: منشیندا، بیندا و یا با افزودن «الف» و پسوند هردو مانند: بادا و مبادا.

یادآوری ۱: «باد» در اصل «بواد» بوده است که «واوِ» آن حذف شده است.

یادآوری ۲: برای منفی کردنِ دعا، گاهی پیشوند «ن» و گاهی پیشوند «م» را بکار میبرند، مانند: منشیندا، مبیناد، مبادا و نبادا (در زبان محاوره).

امروز برای دعا از وجه التزامی هم استفاده میکنند، مانند: زنده باشی، نمیری.

***

معین داشتن: با فعل معینِ «داشتن» وکلمات وگروههائی از قبیل «در حالِ» و «مشغولِ» نیز میتوان نمودهای ناتمام و استمراری و فعل در جریان را بیان کرد.

در زبان محاوره فعلِ «داشتن» بعنوان فعل معین برای رساندن معنیِ استمرار و نمود ناتمامِ افعال بکار میرود و استعمال این فعل ناشی از ضعیف شدن معنی افعالیست که این نقشها را بازی میکردهاند. از فعل «داشتن» این گروههای فعلی بوجود میآید:

۱ـ مضارع اِخباری استمراری ناتمام یا در جریان (دارد میرود).

۲ـ ماضی اِخباری استمراری ناتمام یا در جریان (داشت میرفت).

۳ـ مضارع اِخباریِ نیمه کامل مانند: «داشته است میرفته است» که «است»های آن گاهی در محاوره حذف میشود و بصورت «داشته میرفته» و «داشته مینوشته» بکار میرود و فعل کوتاه بوجود میآید.

۴ـ ماضی اِخباریِ نیمه‌کامل، مثل: «داشته بود میرفته بود» و «داشته بود میرفت». و اکنون ما هریک از اینها را با تفصیل بیشتری شرح میدهیم:

۱۵ـمضارع اِخباری استمراری یاناتمام یا در جریان: این فعل از ترکیب مضارع اِخباری داشتن و فعل اصلی بوجود میآید مانند: دارم مینویسم، داری مینویسی، دارد مینویسد، داریم مینویسیم، دارید مینویسید، دارند مینویسند، و در این موارد بکار میرود:

الف ـ در معنی اصلی خود یعنی مضارع در جریان، مانند: من حالا دارم مینویسم، او الآن دارد مطالعه میکند.

---

۱. بنقل از المعجم، صفحهٔ ۱۵۵، چاپ ۱۳۱۴. نام شاعر معیّن نشده است.

ب ـ آیندهٔ اخباری ناتمام و در جریان، مثل: او فردا این موقع دارد گردش میکند.

پ ـ مضارعِ التزامیِ ناتمام یا در جریان، مانند: شاید حالا دارد مینویسد.

۱۶ـماضی اِخباری ناتمام یا در جریان یا ماضی استمراری یا ماضی ناقص: این فعل از ترکیب ماضیِ مطلق «داشتن» و ماضی استمراری فعل اصلی بوجود میآید، مانند: داشتم مینوشتم، داشتی مینوشتی، داشت مینوشت، داشتیم مینوشتیم، داشتند مینوشتند؛ و در این موردها بکار میرود:

الف ـ در معنی اصلیِ خود، مانند: من دیشب ساعت ده داشتم نامه مینوشتم.

ب ـ مضارع التزامیِ در جریان: کاش الآن داشتی تفریح میکردی.

۱۷ـمضارع اخباری در جریان یا ماضی استمراریِ نقلی: این فعل از مضارع اخباری کامل (ماضی نقلی) «داشتن» و مضارع نیمه کامل فعل اصلی ساخته میشود و در این موردها بکار میرود:

الف ـ در معنی اصلی خود، مانند: الآن داشته میرفته ببازار (بجای داشته است میرفته است).

ب ـ مضارع التزامی در جریان: شاید داشته میرفته بخانه.

پ ـ ماضی اخباری در جریان، مانند: او را دیده‌اند که داشته بمدرسه میرفته.

ت ـ ماضی التزامی در جریان: دیشب شاید داشته غذا میخورده.

***

در حالِ و در شُرَف: با «در حالِ» و «در شُرفِ» نیز میتوان گروههای فعلیِ استمراری و ناتمام و در جریان، در زمانها و صیغه‌های مختلف ساخت از قبیل:

۱ـ مضارع اِخباری در جریان، مانند «او در حال رفتن است»، «او در شُرف حرکت کردنست».

۲ـ ماضی اِخباری در جریان، مثل «کاش در حال رفتن باشد».

این گونه گروهها از «در حالِ» و مصدر یا اسم مصدر فعل اصلی و زمانهای مختلفِ فعلِ «بودن» بوجود میآیند.

اینک توضیح بیشتر دربارهٔ هریک از گروههایِ فعلی یاد شده:

۱۸ـمضارع اِخباری در جریان که از «در حالِ» و اسم مصدر یا مصدر فعل اصلی و مضارع فعل ربطی (فعل پسوندی) ـَم، ی، (ـَ ست)... بوجود میآید؛ مانند: من در حال نوشتنم، تو در حال نوشتنی، او در حال نوشتن است، فریدون در حال خوابیدنست.

۱۹ـماضی مطلقِ استمراری و درجریان که از «در حالِ» و اسم مصدر یا مصدر فعل اصلی و ماضی مطلقِ فعل «بودن» بوجود میآید، مانند: من در حال نوشتن بودم، تو در حال نوشتن بودی، او در حال نوشتن بود.. و در این موارد بکار میرود:

الف ـ در معنی اصلی خود، مثل: وقتی تو رسیدی او در حال نوشتن بود.

ب ـ مضارع التزامیِ استمراری و در جریان، مانند: کاش حالا در حال رفتن بودیم.

پ ـ ماضی التزامی استمراری، مثل: کاش دیروز این موقع در حال نوشتن بودی.

۲۰ـمضارع التزامی استمراری و درجریان که از «در حالِ» و اسم مصدر یا مصدر فعل اصلی و مضارع التزامیِ «بودن» بوجود میآید، مانند: در حال رفتن باشم، در حال رفتن باشی، در حال رفتن باشد... این فعل در این موارد بکار میرود:

الف ـ در معنی اصلی خود، مانند: کاش حالا در حال نوشتن باشد.

ب ـ آیندهٔ التزامیِ ناتمام، مثل: کاش فردا این موقع در حال نوشتن باشی.

مشغول: با «مشغولِ» یا «سرگرم» و مصدر یا اسم مصدر افعال مختلف فعل «بودن» نیز میتوان گروه فعلیِ استمراری و ناتمام و در جریان ساخت. اینگونه گروهها بیشتر در محاوره بکار میروند و عبارتند از:

۲۱ـمضارع اِخباری درجریان که با ـَم، ی، ـَست... ساخته میشود، مانند: من مشغول نوشتنم، تو مشغول نوشتنی و او مشغول نوشتن است و...

۲۲ـماضی استمراری و درجریان که با بودم، بودی، بود... ساخته میشود، مانند: من مشغول نوشتن بودم، تو مشغول نوشتن بودی... و در این موارد بکار میرود:

الف ـ در معنی اصلیِ خود، مانند: من دیشب مشغول مطالعه بودم.

ب ـ مضارع التزامیِ استمراری و در جریان، مثل: کاش الآن مشغول نوشتن بودی.

پ ـ ماضی التزامیِ استمراری و در جریان، مانند: کاش دیشب این موقع مشغول نوشتن بودی.

۲۳ـمضارع التزامی استمراری و درجریان که با باشم، باشی، باشد... ساخته میشود، مانند: کاش حالا مشغول نوشتن باشد. این گروه فعلی در این موارد بکار میرود:

الف ـ در معنی اصلیِ خود، مانند مثالی که گذشت.

ب ـ آیندهٔ التزامی، مثل: کاش فردا این موقع مشغول نوشتن باشد.

۲۴ـامرِ استمراری و درجریان مانند: تو حالا مشغول نوشتن باش.

۲۵ـ«مشغول» با فعل «شدن» نیز گروههای فعلیِ استمراری و ناتمام میسازد که بر تغییر و صیرورت و فعل آغازی نیز دلالت میکند؛ و اینگونه افعال عبارتند از:

۲۶ـآیندهٔ اخباری درجریان که با «میشوم»، «میشوی»، «میشود...» بوجود میآید، مانند: من الآن مشغول نوشتن میشوم یا فردا مشغول نوشتن میشوم.

۲۷ـماضی اِخباری درجریان که با «شدم»، «شدی»، «شد...» بوجود میآید مثال: او دیشب مشغول رسیدگی بپرونده شد.

۲۸ـمضارع التزامی درجریان که از «میشدم»، «میشدی»، «میشد...» بوجود میآید، مانند: کاش مشغول نوشتن میشدی و در این موارد بکار میرود:

الف ـ در معنی اصلیِ خود، مانند: کاش حالا مشغول نوشتن میشدی.

ب ـ آیندهٔ التزامی در جریان، مثل: کاش فردا مشغول نوشتن میشدی.

پ ـ امر گذشتهٔ در جریان، چون: بایستی دیشب مشغول نوشتن میشدی.

ت ـ ماضی التزامی در جریان: کاش دیشب مشغول نوشتن میشدی.

۲۹ـامر درجریان که با «شو»، «شوید»، «شویم» ساخته میشود، مانند: مشغول نوشتن شو، مشغول نوشتن شوید... و در این موارد بکار میرود:

الف ـ حال در جریان، مانند: حالا مشغول نوشتن شو.

ب ـ آینده در جریان، مانند: فردا مشغول نوشتنِ آن کتاب شو.

اینگونه گروههای فعلی را میتوان فعل آغازی نیز شمرد، زیرا معنیِ آن بفعل آغازی شبیه است؛ مراد از فعل آغازی فعلیست که آغاز و شروع کار را مشخّص میسازد، مثال: او شروع بکار کرد، باران باریدن گرفت، او مشغول نوشتن شد.

ریشه و مادهٔ فعل

یکی از تفاوتهای فعل با اقسام دیگر کلمه اینست که فعل دارای ریشه و ماده است و کلمات دیگر نه، مگر آنهائی که از فعل گرفته شده باشند مانند: خندان و پرستار و دیدار[1].

۱. در زبانهای ترکیبی اسم و اسمینه‌ها (nominale) یعنی صفت و قید و عدد و ضمیر و اسم و هر کلمه‌ای غیر از فعل و حرف نیز مثل فعل صرف میشده‌اند و دارای ریشه و ماده بوده‌اند. نگاه کنید به‌تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۹۹، چاپ ۱۳۴۸.

ریشه: ریشه[1] عنصر اصلی و ناکاستنی لغوی و مشترک بین کلمات خویشاوند است که پس از برداشتن تمام عناصر الحاقی برجای میماند مانند: «ساخ»، «بر»، «پرور» در «ساخت» و «برد» و «پرورد» و مثل «خوان» و «جوی» در «میخوانم» و «میجوید». بنابراین ریشه قسمت لغوی کلمه است که در برابر ضمیمه‌ها (پسوندها و پیشوندها) و عناصر الحاقی قرار دارد.

ماده: ماده[2] یا مایه یا ساقه یا تنه یا ستاک، آمیزه‌ایست از ریشه و پسوند ماده‌ساز[3] مانند «سوخت» و «خورد» که از ریشه‌های «سوخ» و «خور» و پسوندهای ماده‌ساز «ت» و «د» ساخته شده‌اند.

فعلهای بیقاعده و طبق قاعده

فعلهای طبق قاعده یا با قاعده یا قاعده‌دار[4] آنهائی هستند که مادهٔ ماضی و مضارع آنها یکیست، یعنی در این ریشه‌ها یا ماده‌ها هیچ ابدال و حذف و افزایشی صورت نگرفته است. مانند: «پرسیدن» و «ترسیدن» که مادهٔ مضارع و ماضی آنها هر دو «پرس» و «ترس» است. مثل: میپرسیم، پرسید و میترسید، ترسید.

فعلهای بیقاعده[5] آنهائیست که مادهٔ ماضی و مضارع آنها یکی نیست مانند فعل «دیدن» و «شدن» که مادهٔ ماضی آنها بترتیب «دید» و «شد» است در حالیکه مادهٔ مضارعشان «بین» و «شو» است.

بنابراین فعلهای حاصل شده از این دو ماده میشوند:

«ببین» و «می بینم» و «دیدم» و «میدید»... از طرفی و «شد» و «میشد» و «میشود»... از طرفی دیگر.

بیقاعده‌های منظم یا بیقاعده‌های قاعده‌دار: نوع دیگری فعل داریم که هم بیقاعده است و هم طبق قاعده، باین معنی که ریشهٔ ماضی و مضارع آنها طبق قواعدی خاص با دیگری تقابل دارد. مانند: «خ» در ریشهٔ ماضی («ساخ» و «سوخ» و «ریخ» در «ساخت» و «سوخت» و «ریخت») که طبق قاعدهٔ منظمی با «ز» در مضارع دارای تقابل است یعنی

---

1. root (e). racine (f)
2. theme (f), stem (e)
3. suffixe thématique (f)
4. regular verb (e) Le verbe regulier (f).
5. irregular verb (e) Le verbe irregulier (f).

«ساخ» و «سوخ» و «ریخ» ماضی، تقابل دارد با «ساز» و «سوز» و «ریز» در مضارع یعنی «خ» در مادهٔ ماضی در مقابل «ز» در مادهٔ مضارع قرار دارد.

از این قبیلند: کاشت و نگاشت و پنداشت در ماضی که میشوند: «کار» و «نگار» و «پندار» در مضارع یعنی «ش» در مادهٔ ماضی تقابل دارد با «ر» در مادهٔ مضارع.

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بمقالهٔ نگارنده زیر عنوان «ریشه و مادّهٔ فعل» در مجلّهٔ آشنا، شمارهٔ بیست و ششم، سال پنجم، آذر و دی ۱۳۷۴، ص ۴۵.

پسوندهای ماده‌ساز: پسوند ماده‌ساز عنصری است که بریشهٔ فعل محلق میشود و مادهٔ ماضی و مصدر میسازد. پسوندهای ماده‌ساز امروز عبارتند از: «ت» و «د» و گونه‌های مختلف آن دو. این پسوندها و گونه‌های مختلف آن ممکنست به‌افعال باقاعده بچسبند؛ مانند: ترسید، کوشید، گسترد، گزارد و ممکنست بفعلهای بیقاعده محلق شوند مثل: دید، چید، زد، شکست، بود، شد.

صورتها و گونه‌های مختلف پسوند ماده‌ساز «ت»: پسوند ماده‌ساز «ت» دارای این صورتها و گونه‌هاست:

۱ـ «ت» مجرد مانند: سفت، یافت، خواست، شکست، گذشت، ریخت، فروخت.

۲ـ «یست» مثل: نگریست (طبق قاعده).

۳ـ «ـِ ست» چون: دانست، توانست، مانست، شایست، یارست، (طبق قاعده).

۴ـ «ـِ فت» مانند: گرفت (بی‌قاعده).

۵ـ «ـُ فت» مثل: پذیرفت (طبق قاعده).

۶ـ «ـِ شت» چون: نهشت (طبق قاعده).

صورتها و گونه‌های مختلفِ پسوند ماده‌ساز «د»: پسوند ماده‌ساز «د» دارای صورتها و گونه‌های زیر است:

۱ـ «د» مجرد: مانند: گسترد، گمارد، پژمرد، انجیرد، آشورد، افشاند، افکند، زد، چید، نمود، داد.

۲ـ «اد» مثل: افتاد، نهاد، ایستاد، فرستاد (طبق قاعده).

۳ـ «ید» چون: پرسید، ترسید، دوید و دهها نظیر آن (طبق قاعده).

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بهمان مقاله در مجلّهٔ آشنا، ص ۴۲.

ساختمان فعل و گروه فعلی

فعل از لحاظ ساختمان بر دو قسمست: بسیط (ساده) و غیربسیط.

فعل بسیط آنست که از یک جزء تشکیل شده باشد، مانند: رفتن، آمدن، کردن، دیدن.

فعل غیربسیط آنست که از دو یا چند جزء بوجود آمده باشد، مانند: وارفتن و فریب دادن.

فعل غیربسیط خود بر دو قسمست: پیشوندی و مرکّب. ۱ـ پیشوندی مثل ور افتادن، وارفتن، ۲ـ مرکب مانند کار کردن و کتک زدن که دربارهٔ آن توضیح خواهیم داد.

فعل مرکب و گروههای فعلی

ساختمان فعل مرکب با کلمات مرکب دیگر تفاوت دارد باین معنی که فعل مرکّب و گروه فعلی، معمولاً از دو قسمت کاملاً متفاوت تشکیل میشود یکی جزء «فعلی» که هستهٔ فعل مرکّب یا گروه فعلیست و آن را «فعل یاور» یا «فعل کمکی» مینامیم، مانند «کردن» در «کار کردن» و «افتادن» در «از پا افتادن». دیگر جزء غیرفعلی که از کلمه یا نیمه کلمه یا گروه تشکیل میشود و ما آن را «فعلیار» میگوئیم، مانند «کار» و «از پا» در مثالهای فوق.

عناصری که فعلیار میشوند، ممکنست اسم یا قید یا صفتِ اسنادی (مُسند، مکمل) یا متمم کلمات و گروههای دیگر باشند، مانند «کار» در کار کردن (اسم)، «پیش» در پیش رفتن (قید)، «پاک» در پاک کردن (صفت اسنادی)، «ازپا» در از پا افتادن (متمم).

گروههائی که نقش فعلیار را بازی میکنند، ممکنست گروه اسمی یا قیدی یا مسندی باشند: کارِ زیاد کردن (گروه اسمی)، از دست دادن (گروه متممی).

البته فعل مرکّب ممکنست اجزاء دیگری هم داشته باشد، مثل «بکوه» در «سر بکوه نهادن» که باید دربارهٔ آنها مطالعهٔ بیشتری کرد.

دربارهٔ فعل مرکب نگاه کنید بمقالهٔ نگارنده زیر عنوان «فعل مرکب و ساختمان آن» در مجلهٔ آشنا، شمارهٔ نوزدهم، سال سوم، مهر و آبان ۱۳۷۳.

ساختمان فعل مرکب: فعل مرکب از لحاظ ساختمان اقسامی دارد که مهمترینشان از اینقرارند:

۱ـ از اسم و فعل یاور که خود انواعی دارد:

الف ـ اسم، فاعل فعل یاور است مانند: اتفاق افتادن.

ب ـ اسم، مکمل فعل یاور است: تعطیل کردن؛ کلاس را تعطیل کرد.

پ ـ اسم، مفعول رائی فعل یاور است: تن دادن، دل بستن یعنی دل را بستن.

ت ـ اسم متمم قیدی یا مفعول بواسطهٔ فعل یاور است: کار بستن، زندان انداختن یعنی بزندان انداختن و بکار بستن.

ث ـ اسم غیر از اینهاست: انجام دادن، دست انداختن.

۲ـ از اسم یا صفت بجای موصوف و ضمیر متصل و فعل یاور: خوشش آمد، سردش است، لجش گرفت.

۳ـ از حرف اضافه و اسم یا گروه اسمی و فعل یاور: از دست دادن، از پا افتادن، بمعرض نمایش درآوردن.

۴ـ از صفت اسنادی و فعل یاور:

الف ـ فعل یاور فعل ناقص لازمست؛ مانند: گمشدن.

ب ـ فعل یاور فعل ناقص متعدیست؛ مثل: پاک کردن.

۵ـ از نیمه کلمه و فعل یاور مانند: گول زدن و گول خوردن.

۶ـ از نیمه کلمه و متمم آن و فعل یاور: دستخوش اضطراب بودن.

۷ـ از قید یا قید شبه پیشوند و فعل یاور: فرارفتن، واپس رفتن.

۸ـ از فعلیار و فعل یاور غیربسیط: سرباز زدن، از سر واکردن، که خود ممکنست بر چند قسم باشد که در مثالهای یاد شده، «باز زدن» و «وا کردن» خود فعلهای یاور غیربسیطند.

۹ـ از مضاف دستوری شده و مضاف‌الیه و فعل یاور: مورد بحث قرار دادن، تحت فشار قرار گرفتن.

۱۰ـ فعلهای مرکب مجازی و کنائی، مانند: روی در نقاب خاک کشیدن که خود ممکنست بر چند قسم باشد.

۱۱ـ فعل مرکب عامیانه؛ مانند: جنس آب کردن، که خود ممکنست بر چند نوع باشد. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بمقالهٔ «فعل مرکب» از نگارنده که مشخصاتش ذکر شد.

پیشوندها و پسوندهای فعل: پیش از این، از پیشوندهای صرفیِ فعل یعنی «م» و «می» و

«نا» و «با» و از پسوندواره‌های آن یعنی از ضمائر فاعلی بعنوان نشانه و شناسهٔ فعل سخن بمیان آوردیم.

امروز فعل دارای یک پسوند نیمه صرفی ـ نیمه اشتقاقی هم هست و آن «ان» است که برای متعدی کردن فعل لازم بکار میرود؛ مثال: نشستن: نشاندن، دویدن: دواندن.

پیشوندهای اشتقاقی فعل: «وا» و «ور» در زبان محاوره و «بر» در زبان رسمی را امروز باید از پیشوندهای اشتقاقی فعل شمرد؛ امّا در قدیم نه.

فرود، فرا، فراز، فرو و بر اگر فعل را مقیّد سازند قیدند نه پیشوند[1] و ما آنها را قید شبه پیشوند مینامیم. (نگاه کنید بمقالهٔ لازار، ترجمهٔ نگارنده زیر عنوان «پسوند «ی» فعل در زبان فارسی» و مقالهٔ نویسنده زیر عنوان «فعل دعا و تحول آن در زبان فارسی» در مجلّهٔ ارمغان، شماره ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۵۱، ص ۷۸۳ ـ ۷۷۷).

یادآوری: بسیاری از عناصری که در بعضی دستورها، پیشوند فعل نامیده شده‌اند قیدها یا کلمات دیگری هستند که با فعل ترکیب گردیده‌اند مانند: فرا، فرو، فرود، بر، در، وا، باز. دلیل پیشوند نبودن اینها آنست که استقلال خود را از دست نداده و گسترش می‌یابند؛ مانند: فراتر آمد، برفراز کوه رفت، فروتر نشست. ولی بعضی از اینها، امروز تبدیل به‌پیشوند شده‌اند از آن جمله‌اند:، وا، ور، بر، مانند: برگشت، ورپریده، واخورده.

برای آگاهی و دیدن دلایل بیشتر نگاه کنید بمقالهٔ نگارنده، زیر عنوان: «کلمهٔ مرکب و معیار تشخیص آن در زبان فارسی»، در مجموعه سخنرانیهای دومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، نشریهٔ دانشگاه مشهد، سال ۱۳۵۱، ص ۲۱۷ ـ ۱۶۹.

فعل معین[2] و زمان مرکب

فعل معین آنست که معنی اصلی خود را از دست داده باشد و برای ساختن زمان

---

۱. «ا» که برای دعا و «ی» که برای استمرار، شک، شرط، تمنّیٰ و احتمال در قدیم بکار میرفته است، از پسوندهای صرفی فعلست. نگاه کنید به «دستور پنج استاد»، جلد دوم، صفحهٔ ۴۵ و به «سبک‌شناسی بهار»، جلد اول، صفحهٔ ۳۴۶ و بمقالهٔ «پسوند «ی» فعل در زبان فارسی» از ژیلبر لازار، ترجمهٔ نگارنده در مجلّهٔ گوهر، شماره‌های ۹ و ۱۱ و ۱۲، مهر و آذر و دی سال ۱۳۵۲.

۲. «فعل معین» را نباید با فعل «یاور» اشتباه کرد؛ زیرا فعل معین برای ساختن زمان مرکب و فعل یاور برای بوجود آوردن فعل مرکب است؛ مانند «کارکرد» که «کرد» فعل یاور است نه معین.

مرکب و صرف کردنِ فعل دیگر و نشان دادن زمان، نمود، وجه و جهت آن بکار رود مانند:

خواهم رفت (زمان)، رفته بودم و رفته‌ام (نمود)، رفته باشم (وجه و نمود) و دیده شد (جهت).

افعالی که با فعل معین ساخته میشوند **زمان مرکب** یا **شکل مرکب**[1] نامیده میشوند.

فعل معین مرکب: برخی از افعال دارای فعل معین مرکبند یعنی فعل معین آنها از بیش از یک فعل معین بوجود آمده است؛ مانند: کشته شده بود و رفته بوده است؛ که «شده بود» و «بوده است» فعل معین مرکبند؛ زیرا هریک از دو فعل معین تشکیل شده‌اند، یعنی از «بود» و «است» و «بوده» و «شده».

اقسام فعلهای معین: افعال معین بر حسب نقش صرفیِ آنها باقسامی تقسیم میشوند از اینقرار:

۱ـ فعلهای معین **مجهولساز** که امروز منحصر به «شدن» است مانند: دیده شد و گفته میشود.

۲ـ افعال معین **زمانساز** که امروز منحصر بصیغه‌های مخصوصی از «خواستن» است که عبارتند از: خواهم، خواهی، خواهد،... این فعلها بر زمان آینده دلالت میکنند؛ مانند: خواهم رفت.

۳ـ فعلهای معین **نمودساز** که عبارتند از بعضی از صورتهای فعل «بودن» یعنی: بودم، بودی و...، ام، ای، است و...، باشم، باشی و... مثال: رفته بودم، رفته است، رفته باشد که همهٔ فعلهای یاد شده بر نمود کامل دلالت میکنند.

یادآوری: بسیاری از فعلهای معین و افعال ناقص لازم در فارسی و بسیاری از زبانهای دیگر از قبیل انگلیسی و فرانسه الفاظ واحدی دارند که برای هر دو مورد بکار میروند؛ مثل «بودن» و «شدن» در فارسی امروز و «آمدن» در فارسی قدیم و «être» در فرانسه و «to be» در انگلیسی.

ملاحظات تاریخی: در فارسی دری از قدیم تاکنون فعلهای ناقص لازم و فعلهای معین از سه لحاظ محدود شده‌اند: یکی اینکه شمارهٔ آنها کاهش یافته است، دیگر آنکه معنایِ

---

1. Periphrase verbale (f).

هریک از آنها غالباً محدود گردیده است، سوم آنکه صورت اینگونه فعلها گسترش بیشتری از امروز داشته و برای آنها اشکال و صیغه‌های متنوعتری بوده است.

فعلهای معین و افعال ناقص لازم[1] در قدیم عبارت بوده‌اند از: داشتن، شدن، شودن، نمودن، رفتن، آمدن، گشتن، گردیدن، ایستادن، افتادن، برآمدن، برگشتن و «بودن» و وابسته‌های آن از قبیل: «باشیدن»، «ـَ ستم»، «ـَ ستی»...

از این فعلها نمودن، رفتن، آمدن، ایستادن، افتادن، برآمدن، برگشتن در زمان ما دیگر فعل ناقص یا فعل معین نیستند. «گشتن» و «گردیدن» امروز فعل ناقص هستند امّا فعل معین نه.

یادآوری: تفاوت فعل معین و شبه‌معین[2] («باید»، «میتوان»، «میشود» در زمان ما و «یارستن» و «فرمودن» و «شایستن» و «خواستن» در قدیم) در آنست که فعل معین معنی خود را از دست میدهد ولی فعل شبه معین نه؛ مثلاً «خواهد» در «خواهد رفت» معنی اصلی خود را که از «خواستن» میآید از دست داده است ولی «باید» در «باید رفت» چنین نیست و معنی اصلی خود را داراست.

زمان‌مرکب: زمان مرکب یا شکل مرکب فعلیست که از ترکیب فعل معین و فعل اصلی بدست میآید؛ مانند: خواهم رفت، رفته بود، رفته است، رفته باشد، کشته شد.

زمان مرکب ممکنست از فعل بسیط باشد؛ مثل «آمده بود» و آنها که مثال زدیم و ممکنست از فعل مرکب و پیشوندی باشد؛ چون «کار خواهم کرد»، «کار کرده بود»، «برگشته است».

بنابراین زمان مرکب اگرچه کلمه‌ای مرکبست امّا فعل مرکب نیست و با آن تفاوت دارد زیرا زمان مرکب ممکنست از فعل مرکب و بسیط هردو بوجود آمده باشد.

فعل معین و فعل ربطی متصل

فعل ربطی متصل در زبان پهلوی مانند فعل ربطی فارسی دریست با این تفاوت که در

---

۱. بیشتر فعلهای ناقص لازم، تام نیز هستند، در اینصورت نیازی بمسند ندارند، مانند «بودم» در این جمله‌ها: «من بودم و برادرم»، «بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید»، «قایم از دور بود و سمک خود را نزدیک افکنده بود». (سمک عیار، بخش ۳، ص ۱۹۹).

2. modal verb (e).

آن زبان با «هـ» آغاز میشده است و متصل نبوده و در فارسی دری بدون «هـ» و بصورت متصل بکار میرود، چه این صامت در اثر تحوّل آوائی از بین رفته است.

صورت تصریفی این فعل در پهلوی و فارسی دری با توجه بشکلها و گونه‌های مختلف آن چنین است:

پهلوی:	هَم	هی یا هیه	هَست	هیم	هیذ	هند
فارسی دریِ قدیم:	هَیَم	هَیی	هست	هَییم	هییت	هَیَند[1]
فارسی دریِ قدیم:	ـَستم	ـَستی	ـَست	ـَستیم	ـَستید	ـَستند
فارسی امروز	ـَم	ی	ـَست و هست و است	یم	ید	ـَند
	ام	ای	است	ایم	اید	اند
	یم	یی یا ئی	یست	ییم یا ئیم	یید یا ئید	یَند

پس فعل ربطی متصل در فارسی دری پنج صورت دارد؛ یکی صورتی شبیه بپهلوی آن که با «هـ» آغاز میشود، دیگر هنگامیکه صامت «هـ» حذف میشود که خود چهار شکل دارد یک صورت قدیمی یعنی ـَستم، ـَستی،...، دیگر ـَم، ی، ـَست،... که اگر بعد از مصوت قرار گیرد طبق قانون برخورد مصوتها[2]، بین مصوت قبل از فعل متصل و مصوّت خود فعل، صامتی میانجی (وقایه) که عنصریست الحاقی نه اصلی، بوجود میآید، در این حالت خود به‌دو شکل دیده میشود: اگر مصوّت هاء بیان حرکت (هاء غیرملفوظ) باشد صامت میانجی «ء» همزه است و بصورت «ا» ظاهر میشود باین شکل: ام، ای، است، ایم، اید، اند مثال:

خسته‌ام، خسته‌ای، خسته است، خسته‌ایم، خسته‌اید، خسته‌اند.

دیگر وقتیکه مصوت «ا» و «و» و «ی» باشد، در اینصورت صامت میانجی «ی» است که گاهی به«ء» بدل میشود؛ مثال:

با مصوت «ا»: دانایم، دانایی یا دانائی، دانایست (یا داناست)، داناییم یا دانائیم،

---

۱. برای اطلاع بیشتر باین نوشته‌ها نگاه کنید: الف ـ به«فعل بودن و تحول آن در زبان فارسی»،از نگارنده، مجلّه وحید، شمارهٔ هفتم، سال ۱۲، ص ۷۸۳، ۱۳۵۰. ب ـ «دستور زبان فارسی میانه»، از راستارگویوا، ترجمهٔ دکتر ولی‌الله شادان، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ص ۱۳۵.

La langue des plus anciens monuments de la prose persane, 495 (بند).

2. hiatus

دانایید یا دانائید، دانایند.

مثال با مصوت «و»: دانشجویم، دانشجویی یا دانشجوئی، دانشجویست یا دانشجوست، دانشجوییم یا دانشجوئیم، دانشجویید یا دانشجوئید، دانشجویند.

مثال با مصوتِ «ی»: باقیم، باقیی یا باقئی، باقیست یا باقی است، باقییم یا باقئیم، باقیید یا باقئید، باقیند.

بنابراین «ا» و «یا» در افعال ربطی متصل در فارسی دری جزء اصلی فعل نیستند بلکه عناصری الحاقیند و صورت اصلی و علمی این فعلها چنین است: «ـَم، ی، ـَست، یم، ید، ـَند» نه «ام، ای، است، ایم، اید، اند» که در بعضی از کتابهای دستور نوشته‌اند بنابراین در کتابهای درسی باید صورت اصلی و درست و علمی آن یعنی ـَم، ی، ـَست،... بیاید نه شکل دو جزئی و نادرست آن یعنی ام، ای، است،... که برخی باشتباه همزهٔ آن را تلفّظ کنند یعنی «ـَست» را در «کتابست» «است» بنویسند (بصورت کتاب است) و تلفّظ نمایند.

یادآوری ۱: «ـَست» از astiy فارسی باستان و «ـَم» از amiy یا a(h)miy و «ی» از ahy یا ah (i) y[1] در آن زبان ریشه گرفته است.

یادآوری ۲: گویا «ـَستم»، «ـَستی»، «ـَسیتم»، «ـَستید»، «ـَستند» نیز در فارسی دری قدیم طبق قانون قرینه‌سازی بقیاس از «است» ساخته شده است.

یادآوری ۳: «باشیدن» مصدر ثانوی «بودن» است که از «باش» فعل امر «بودن» بوجود آمده است و از آن «باشنده» بمعنی ساکن و صیغه‌های دیگر هم ساخته شده است و بنابراین «بودن» در فارسی دری دو مصدر دارد: یکی صورت اصلی آن، دیگر مصدر ثانویش که «باشیدن» است و در زبان پهلوی سابقه نداشته و تنها در فارسی دری پیدا شده است. از این رو قائل شدن به«استن» و «هستن» بعنوان مصدر، غلطی فاحش است زیرا «است» چنانکه دیدیم از دو جزء ساخته شده یکی صامت میانجی همزه و دیگر فعل متصل «ـَست»، بنابراین «استن» و «هستن» عنصریست موهوم نه واقعی.

چگونگی پیدا شدن «باش» از «بودن» درست روشن نیست ولی دار مستتر برای آن توجیهی کرده است از اینقرار:

---

1. Grammaire du Vieux Perse; par E. Benveniste. 1931 ،چاپ پاریس، صفحهٔ ۱۰۸
و Old Persian Grammar, by. Kent ،ص ۷۰، ۱۹۵۰ چاپ.

«باشم، باشی، باشد... تنها باقیمانده‌ایست از «بویشیا» (bavishya) ی فارسیِ باستان که مادهٔ زمان آینده از ریشهٔ bav بوده است و باشم و باشد و باشند بترتیب صورت تحول یافتهٔ «بویشیامی» (bavishya - mi) (اول شخص مفرد) و «بویشیاتی» (bavishya - ti) (سوم شخص مفرد) و «بویشیانتی» (bavishya - anti) (سوم شخص جمع) بوده است که در آنها اوی (avi) بدل به«ا» شده است و «باش» بوجود آمده و بقیهٔ صیغه‌ها نیز بعداً بقیاس صیغه‌های دیگر ساخته شده است.»[1] (بنقل از مقالهٔ «فعل بودن و تحول آن در زبان فارسی» از نگارندهٔ این سطور در مجلّهٔ وحید، شمارهٔ هفتم، دورهٔ دهم، ص ۷۸۹، ۱۳۵۰).

یادآوری ۴: برخی میپندارند بکار بردن «میباشد» و «هست» بجای «َ ست» غلطست در حالیکه چنین نیست زیرا در آثار گذشته و حال این کاربرد بسیارست؛ از جملهٔ کسانیکه این «غلط» را مرتکب شده‌اند سعدیست که میگوید:

تا توانی دلی بدست آور　　　دل شکستن هنر نمیباشد

که «هنر نمیباشد» یعنی «هنر نیست».

باری «میباشد» و «َ ست» و «هست» هر سه، هم فعل ناقصند که مسند و مکمّل میگیرند و هم فعل تام که نیازی بمسند ندارند منتها «َ ست» بیشتر بصورت ناقص بکار میرود و مسند میگیرد و «هست» بیشتر بصورت فعل تام استعمال میشود.

مثال برای «هست» هنگامیکه فعل ناقص و ربطیست و مسند میگیرد: «هوشنگ معلم هم هست» یا «معلم هم میباشد» که نمیتوان گفت: «هوشنگ معلم هم است».

مثال برای «َ ست» هنگامیکه فعل تامست و مسند ندارد، در اینصورت «َ ست» بمعنی وجود دارد میآید: «کتاب آنجاست» یعنی کتاب آنجا موجود است.

گروه فعلی در زبان فارسی

گفتیم گروه از لحاظ وظیفهٔ آن در کلام باین اقسام تقسیم میشود: گروه اسمی، گروه وصفی، گروه قیدی، گروه فعلی، گروه پیوندی (گروه ربطی)، گروه متمم‌ساز (گروه حرف اضافه) و گروه صوتی؛ زیرا گفتیم ما بشمار اقسام کلمه میتوانیم گروه داشته باشیم.

---

1. پژوهشهای ایرانی (Les études iraniennes)، از دار مستتر (James. Darmesteter)، جلد نخست، ص ۲۱۹، چاپ ۱۸۸۳ میلادی، پاریس.

گروههای فعلی از نظر ساختمان، انواعی دارند از قبیل: ۱ـگروههای فعلی یک هسته‌ای یا یک مرکزی یا وابستگی که خود اقسامی دارند. ۲ـگروههای فعلی چند هسته‌ای یا چند مرکزی یا همسانی ۳ـگروههای فعلی استمراری.

گروههای فعلی یک هسته‌ای یا یک مرکزی یا وابستگی

گروههای فعلی یک مرکزی یا یک هسته‌ای یا وابستگی از فعل و وابسته‌های آن بوجود میآیند و خود باین اقسام تقسیم میشوند: الف ـگروههای فعلی شبه معین. ب ـ گروههای فعلی شبه مرکب.

الف ـگروههای فعلی شبه معینی: مسندالیه یا مفعول بعضی از فعلها وگروههای فعلی گاهی مصدر یا مصدر کوتاهست. ما اینها را فعل یاگروه فعلی شبه معین میگوئیم. این افعال وگروههای فعلی امروز عبارتند از بعضی از صیغه‌های فعل «بایستن» و «توانستن» و «شدن» و همچنین «گرفتن» و «ممکنست» و «بهتر است» و «لازمست». مثال: باید رفت، ممکنست آمد، میشود گفت، باران باریدن گرفت.

مصدر کوتاه در این گروهها امروز مسندالیه فعل یاگروه فعلیست ولی در قدیم مفعول هم میشده است؛ مانند: «ز رحمت بر او شب نیارست خفت» یعنی «نتوانست خوابیدن را».

در قدیم علاوه بر اینها فعلها وگروههای فعلی شبه معین دیگری هم بوده‌اند از قبیل: یارستن، خواستن، دانستن، فرمودن، گذاشتن، آغازیدن، ایستادن، هشتن، شایستن که امروز منسوخ شده است.

(به‌رسالهٔ «تحول فعلهای شبه معین»، ص ۹، چاپ وحید، ۱۳۵۱ و همین کتاب، ص رجوع کنید) بنابراین براثر تحول زبان این فعلها کاهش یافته‌اند.

ساختمان گروههای فعلی شبه معینی امروز چنین است:

فعل شبه معین + وابستهٔ فعل اصلی + فعل اصلی

باید	به‌خانه	رفت
ممکنست	به‌شیراز	سفر کرد
باید	اورا	دید

به‌گفتهٔ دیگر ساختمان جمله‌هائی که با فعلها وگروههای فعلی شبه معین ساخته

میشوند مانند ساختمان جملهٔ فعلیست با این تفاوت که در اول این جمله‌ها عنصر شبه معین قرار دارد. در بعضی از موردها ممکنست وابسته‌های فعلی در آغاز جمله بیایند و عنصر شبه معین به‌فعل اصلی بچسبد و ساختمان جمله و گروه فعلی به‌این صورت درآید:

وابسته فعل + عنصر شبه معین + فعل اصلی

بخانه باید رفت

این گروههای فعلی اولاً از گروههای لغزانند زیرا چنانکه دیدیم شکل و ساختمان ثابتی ندارند و جای اجزاء آنها تغییر میکند ثانیاً در بسیاری از موارد جزء گروههای بزرگند و آن هنگامیست که فعل اصلی (مصدر) آنها دارای وابسته باشد؛ در این صورت خود گروه فعلی بشمار میرود نه گروه اسمی مانند «باید بخانه رفت» که «بخانه رفت» را میتوان گروه فعلی نیز بشمار آورد.

ب ـ گروههای فعلی شبه‌مرکب: این گروهها به‌فعلهای مرکب شباهت دارند یعنی به‌افعالی مانند: از دست دادن، پاشدن، انجام دادن و خود بر دو دسته‌اند یکی آنهائی که حذفی در اجزاءشان رخ نداده است مانند «بخانه رفتن» و «کسی را دیدن» و غیره؛ دیگر آنهائی که بعضی از اجزاءشان حذف شده است؛ مثل: «غذا خوردن»، «لباس پوشیدن» «کار کردن» که عنصر «را» در آنها حذف گردیده. این گروهها به‌فعل و یا فعل مرکب نزدیکند.

گروههای فعلی شبه مرکب از فعل و وابسته‌های آن بوجود آمده‌اند و این وابسته‌ها عبارتند از: ۱ـ قید مانند: «او تند رفت» ۲ـ متمم قیدی مثل: «او بمدرسه رفت» ۳ـ مفعول صریح چون: «او را دیدم» و «کتاب خرید» ۴ـ مکمل یا مسند مانند او «زیرک است» و «او را زیرک یافتم».

نگارنده وابسته‌های فعل و خصوصیت هریک را در همین کتاب شرح کرده است[۱] و همچنین در مقالهٔ «ساختمان جملهٔ بسیط فعلی در فارسی امروز»[۲] به‌این موضوع پرداخته است و در مقالهٔ یاد شده وابسته‌های لازم فعل را بتفصیل شرح داده است.

گفتیم بعضی از گروههای فعلی شبه مرکب بر اثر حذف بعضی از اجزاء آن کوتاه میگردند و ببرخی از فعلهای مرکب شباهت پیدا میکنند مانند «او غذا را خورد»، «فرهاد

---

۱. به‌صفحات بعد و صفحه‌های ۲۱۰ و بعد از آن در همین کتاب نگاه کنید.

۲. بکتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی»، صفحه ۱۱۵، نگاه کنید.

لباسش را پوشید» و «فریدون رفت به‌خانه» که بر اثر حذف «را» تبدیل میشود به«او غذا خورد» و «فرهاد لباس پوشید» و «فریدون رفت خانه».

گروهها و مجموعه‌هائی مانند فریب خوردن، کار کردن، پا شدن، و صدها نظیر آن بدین طریق ساخته شده‌اند. برای دیدن ساختمان اینگونه گروههای فعلی شبه مرکب بمقالهٔ «کلمهٔ مرکب و معیار تشخیص آن در زبان فارسی»، مجموعهٔ سخنرانیهای دومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، ص ۱۹۲، سال ۱۳۵۱ نوشتهٔ نگارنده. و همین کتاب ص ۱۷۰ ببعد مراجعه کنید.

یادآوری: هنگامی که «را» یا حروف اضافه حذف شود، آن وابسته به‌فعل نزدیک میگردد و گروه فعلی به‌فعل مرکب مشابهت پیدا میکند. مانند: «هوشنگ کتاب را بفریدون داد» که بعد از حذف «را» میشود «هوشنگ بفریدون کتاب داد» یا «فرهاد قلم را از هوشنگ خرید» که میشود «فرهاد از هوشنگ قلم خرید».

بنابراین یکی از عواملی که موجب میگردد جای اجزاء گروه فعلی در جمله تغییر کند حذف «را» است.

گروههای فعلی شبه مرکب بیشتر با فعلهای خاصی میآیند که میتوان آنها را افعال یاور یا کمکی، نامید این فعلها که آقای دکتر خانلری آنها را همکردهای غالب[1] و عبدالرحیم همایونفرخ آنها را معین فرعی[2] نامیده است عبارتند از: کردن، دادن، خوردن، دیدن، زدن، آمدن، آوردن، بردن، بستن، خواستن، داشتن، رفتن، ساختن، شدن، فرمودن، کشیدن، گرداندن، گردانیدن، گشتن، نمودن، نهادن و یافتن. اگرچه بیشتر فعلهای مرکب و گروههای فعلی شبه مرکب با این عناصر ساخته میشوند، اما با غیر از اینها هم میتوان فعل مرکب و گروه فعلی شبه مرکب ساخت مانند «لباس پوشیدن».

گروههای فعلی شبه مرکب از گروههای لغزانند و بین آنها و فعل ممکنست فاصله‌ای بیفتد مانند «او را تسلیم دادگاه کرد» و جزء غیرفعلی آنها میتواند گسترش یابد یعنی اگر اسمست ممکنست جمع شود و مضاف‌الیه و صفت بگیرد مانند: کارکرد، کارها کرد، فریب سختی خورد، او فریب شما را خورد، او کار مهمّی کرد، کاری کرد و اگر صفت

۱. ساختمان فعل از دکتر خانلری، ص ۲۵، چاپ اول
۲. دستور جامع زبان فارسی، ص ۵۰۷ و ۵۷۱ و ۹۵۷

بیانیست میتواند تفضیلی شود مانند: او دیوار را سفید کرد یا سفیدتر کرد.[۱]

تکیهٔ اجزاء گروه فعلی با تکیهٔ اجزاء فعل مرکب نظیر آن تفاوتی ندارد مثلاً تکیهٔ اجزاء «انجام دادن» (فعل مرکب) با «رفتار کردن» (گروه فعلی) یکسانست در حالیکه تکیهٔ اجزاء گروههای اسمی با تکیهٔ اجزاء اسمهای مرکب نظیر آن تفاوت دارد مثلاً تکیهٔ اجزاء «چهارراه» (گروه) با تکیهٔ اجزاء «چهارراه» (کلمهٔ مرکب) متفاوتست و این امر شاید دلیلی باشد بنفع کسانی که گروههای فعلی شبه مرکب را هم فعل مرکب میدانند یعنی گروههائی مانند: کار کردن، غذا خوردن، لباس پوشیدن، فریب دادن.

گروههای فعلی شبه مرکب معمولاً با همان حرف اضافه‌ای متمم میگیرند که جزء غیرفعلی آنها میگیرد مثلا گروههای اسمی «معاشرت با مردم»، «مربوط به‌شما»، «شرکت در عروسی» و غیره وقتی به‌گروه فعلی تبدیل شوند با همان حرف اضافه‌ها (با و به و در) متمم میگیرند. مثال: «او با مردم معاشرت میکند»، «این کار به‌شما مربوط است»، «فرهاد در جشن عروسی شرکت کرد» و غیره بنابراین نوعی تقارن و تناسب بین متمم فعل و متمم اسمها و صفات مشتق از آن وجود دارد.

بعضی از این گروههای فعلی بصورت مجهول هم درمیآیند در آن صورت جزء غیرفعلئی که معمولاً اسم است مسندالیه آنها محسوب میشود مانند: «با او سخن گفته شد» یا «با او صحبت کرده شد» که در اینجا «سخن» و «صحبت» مسندالیه بشمار میروند.

بسیاری از این فعلها و گروههای فعلی آنهائی هستند که معنی مفاعله دارند و متممشان با حرف «با» میآید مانند: جنگیدن، معاشرت کردن، زندگی کردن، مشاعره کردن، معارضه کردن، معاوضه کردن.

متممهای مکانی فعلهائی که معنی حرکتی دارند گاهی از عناصر لازم جمله‌اند مانند: من بخانه رفتم، او بشیراز حرکت کرد، او را باصفهان فرستاد، من از تهران عبور کردم، هوشنگ را به‌تهران بردم.

باری وابسته‌های فعل بردو قسمند: یکی وابسته‌های افزاینده و گسترنده دیگر وابسته‌های لازم و پردازنده. وابسته‌های افزاینده و گسترنده عبارتند از قید و متمم قیدی

---

۱. نگاه کنید بصفحه ۱۷۴ و ۱۷۵ کلمهٔ مرکب نوشته نگارنده در مجموعهٔ سخنرانیهای دومین کنگره ایرانشناسی ۱۳۵۰، و همچنین بمقالهٔ «فعل مرکب و ساختمان آن» در مجلهٔ آشنا شمارهٔ هجدهم، سال سوم، مرداد و شهریور ۱۳۷۳.

یعنی مقولاتی که بر زمان، مکان، کیفیت، حالت، شماره، ترتیب، ابزار، مقدار، تأکید و غیره دلالت میکنند.

وابسته‌های پردازنده یا لازم عبارتند از: مکمل (مسند)، مفعول رائی، مفعول بواسطه و غیره. گروههای فعلئی که مفعول بواسطه میگیرند یکی آنهائی هستند که در بالا شرحشان گذشت یعنی آنهائی که مفعول رائی ندارند و دیگر آنهائی که هم مفعول رائی دارند و هم مفعول بواسطه و آنها را باید افعال متعدی دو مفعولی نامید، اینها عبارتند از: دادن، گرفتن، سپردن، بخشیدن، اعطا کردن، گفتن، حکایت کردن، شنیدن، پرسیدن، تقاضا کردن، خواستن، فرو بردن، آگاه کردن، خبر دادن، منع کردن، پرداختن، واداشتن، برانگیختن، مبادله کردن، پذیرفتن، قبول کردن، نشان دادن، آموختن، یاد دادن، تعلیم دادن، رها کردن، تحویل دادن، پس دادن، پس گرفتن، عوض کردن، اعلام کردن، پنهان کردن، فروختن، خریدن، مخلوط کردن، آمیختن، فرستادن، توضیح دادن، تحویل گرفتن، تشبیه کردن، علاقه‌مند کردن، نوشانیدن، معرفی کردن و مانند آنها. مثال: کتابم را به‌او دادم، مدادم را از او گرفتم.

پ ـ گروههای فعلی استمراری: از اقسام زمانهای مرکب گروههای فعلئی که امروز رایج شده‌اند، گروههای فعلی استمراریست که با فعل معین «داشتن» بوجود میآید. این گروهها یا مضارع استمراریست و یا ماضی استمراری مانند: دارم میروم و داشتم میرفتم و داشته است میرفته است.

در این گروهها، فعل معین بدون «می» است ولی فعل اصلی با «می» همراه است مانند مثالهای یاد شده.

این گروههای فعلی گاهی پیوسته‌اند و گاهی گسسته؛ مثل: «من او را داشتم میدیدم» یا «من داشتم او را میدیدم».

مسندالیه معمولاً در آغاز این گروهها میآید ولی وابسته‌های فعل بخصوص مکمل‌ها بین فعل معین و فعل اصلی قرار میگیرند بهمین سبب نمیتوان اینها را مانند ماضی نقلی و بعید و مستقبل، زمان مرکب دانست. مثال: «من داشتم دیوار را پاک میکردم»، «او دارد نامهٔ اداری مینویسد». با اینحال مرکب بودن این گروهها را هم نمیتوان نفی کرد.

یادآوری: از اقسام گروههای فعلی استمراری آنهائیست که با «مشغول» و «در حال» از طرفی و فعل «بودن» از طرف دیگر ساخته میشود مانند: «او در حال پیشرفت بود»، «او

مشغول نوشتن بود»[۱].

گروههای فعلی همسانی یا چند هسته‌ای

اینگونه گروهها از فعلهائی بوجود میآیند که دارای همپایه یا تأکید یا تفسیرند؛ مانند گروه فعلی همپایگی «آمد و نشست» در «هوشنگ آمد و نشست». بنابراین فعل میتواند همپایه و بدل و تفسیر داشته باشد و تأکید شود.

همپایگی: همپایگی در فعل یا بواسطهٔ حروف ربطست یا بیواسطه است، مانند: هرمز آمد نشست اینجا، یعنی آمد و نشست اینجا.

نرگسش عربده‌جوی و لبش افسوس‌کنان
نیمشب دوش ببالین من آمد بنشست
(حافظ)

در اینصورت میتوان گفت که حرف ربط (پیوند) «و» حذف شده است.

همپایگی بواسطه: در بیشتر موارد، همپایگی بوسیلهٔ حروف ربط همپایگی صورت میگیرد، مانند: فرهاد دیروز بخانهٔ ما آمد و غذا خورد.

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

در این موردها گاهی فعل در حکم جمله‌واره است و تشخیص اینکه همپایگی بین فعل صورت گرفته یا میان جمله‌واره‌ها دشوار میگردد.

تأکید فعل و گروههای فعلی تأکیدی: فعل از راههای مختلفی تأکید میشود، یکی از طریق همسانی مانند تکرار و مترادف‌آوری و همپایگی، دوم از راههای غیرهمسانی.

تأکید از راه همسانی: تأکید همسانی گاهی بیواسطه است و گاهی بواسطه. مثال برای تأکید بواسطهٔ حرف ربط: «او آمد و آمد تا باینجا رسید».

مثال برای تأکید بیواسطه: «او رفت رفت تا بشهر خودش رسید»، «بیابیا که غلام توام بیا ای دوست» (سعدی).

برای اطلاع بیشتر از تأکید فعل نگاه کنید بکتاب «دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی»، ص ۴۲۰.

تأکید همسانی بیشتر از راه تکرار حاصل میشود مانند مثالهائی که دیدیم.

---

۱. بهمین کتاب ص ۴۰۸ و ۴۰۹ نگاه کنید.

بدل: خاص اسم است، ولی گاهی فعل نیز بدل میگیرد، مانند «غزل گفتی» و «دُر سُفتی» در این بیت حافظ:

غزل گفتی و دُر سُفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

تفسیر فعل: فعل نیز مانند کلمات دیگر میتواند تفسیر شود، مثال: «او بمن نگریست» یعنی او بمن نگاه کرد.

برای مطالعه تأکید فعل از راه غیرهمسانی نگاه کنید بکتاب «دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی»، از نگارنده، ج ۲، ص ۴۲۰.

گذار فعل

فعل لازم و متعدّی

فعل از نظر گذار آن بمفعول و متمّم بردو قسمست: لازم و متعدی.

فعل متعدی: فعل متعدی آنست که عمل فعل بفاعل پایان نیابد و از آن بمفعول سرایت کند مانند: «کتاب را خواندم» که عمل خواندن از «من» (فاعل) به «کتاب» (مفعول) سرایت کرده است. امروز نشانهٔ لفظی اکثر فعلهای متعدی «را»[1] است. بنابراین چنین افعالی در جواب «که را» یا «چه را» یا «چه چیزی را» یا «چه کسی را» واقع میشود. مثال: چه چیزی را خواندم؟ کتاب را.

نشانهٔ معنائی فعل متعدی، مفعولست زیرا بدون آن معنیش ناقصست. از اینرو فعل متعدی از لحاظ نیاز بمفعول تاحدی مشابه فعل ربطی (فعل ناقص) است که بهمکمل احتیاج دارد با این تفاوت که مفعول فعل متعدی «اسم» و مکمل فعل ناقص معمولاً «صفت اسنادی» است.

گفتیم «را» امروز نشانهٔ مفعولست بجز در چند جملهٔ معدود که بتقلید از قدیم توسط گذشته‌گرایان بکار میرود مانند: «مرا عقیده براینست»؛ ولی در قدیم همیشه چنین نبوده است و «را» گاهی با متممهای قیدی نیز همراه بوده است و باین معانی میآمده است: برای، از، به، در و جز آنها.

---

۱. «را» چنانکه میدانیم از حروف اضافه است و امروز نشانهٔ سه چیز است؛ یکی نشانهٔ مفعول رائی، دیگر نشانهٔ متعدی بودن فعل، سوم نشانهٔ معرفه بودن مفعول.

بنابراین «را» در قدیم تنها بشکل امروزیش بکار نمیرفته است یعنی فقط برای ساختن مفعول رائی استعمال نشده است بلکه این حرف مفعولهای غیررائی و متممهای قیدی[1] هم میساخته و در آن صورت چنانکه گفتیم بمعنی از و را و برای و... هم بوده است؛ مانند: «او را گفتم» یعنی باو گفتم. «او را پرسیدند» یعنی از او پرسیدند، «او را کتابی بود» یعنی برای او کتابی بود.

یادآوری: گاهی تمیز مفعول و متمم قیدی از یکدیگر دشوار است و تنها راه تشخیص آنها از هم دلالت معنائی و شناختن فعلهای یک مفعولی و دومفعولیست.

فعل لازم[2]: فعل لازم آنست که بمفعول نیازمند نباشد و نشانه‌اش اینست که در جواب «که را» و «چه را» یا «چه چیزی را» و یا «چه کسی را» نمیآید و امروز[3] همراه با حرف اضافهٔ «را» نیست؛ مانند: من رفتم، هوشنگ آمد، که نمیتوان گفت «هوشنگ را آمد».

یادآوری: معنی بعضی از فعلها بدون متمم قیدی مکان هم ناقص[4] است؛ مانند: «فرهاد رسید» که باید بگوئیم «فرهاد از راه رسید» یا «از تهران رسید» و یا «من رفتم» که باید گفت «من بخانه رفتم» یا «او آمد» یعنی «او باینجا آمد» و این از مواردیست که مفعول و متمم قیدی بهم نزدیک میشوند؛ زیرا فعل بهر دو نیازمند است و وجه امتیاز همان معناست. زیرا مثلاً متمم مکان فعل را نباید مفعولِ آن شمرد زیرا معنی قیدی دارد.

بعضی از فعلهای لازم را میتوان با آوردن «ان» و یا «انی» پس از مادهٔ مضارع تبدیل بفعل متعدی کرد؛ مانند:

فعل لازم	مادهٔ مضارع	فعل متعدی
خوابیدن	خواب	خوابانیدن و خواباندن
خندیدن	خند	خندانیدن و خنداندن
رسیدن	رس	رسانیدن و رساندن
گریستن	گری	گریانیدن و گریاندن

فعلهای دوگانه: بعضی از فعلها، هم بصورت لازم و هم بشکل متعدی بکار میروند؛ از

---

1. Complement circonstanciel (f)
2. intransitif (f)

۳. در قدیم گاهی فاعل و نایب فاعل هم با «را» میآمده است. نگاه کنید بمقدمهٔ مجمل‌التواریخ و القصص، بقلم استاد ملک‌الشعرای بهار و بمقالهٔ نگارنده، زیر عنوان «بعضی از خصوصیات دستوری تاریخ بیهقی» در مجموعهٔ بزرگداشت بیهقی، چاپ ۱۳۵۰.

۴. بصفحهٔ ۲۱۰ و بعد از آن در همین کتاب نگاه کنید.

این قبیلند: ریختن، گسستن، شکستن، نوشتن، سوختن؛ مثال: کاسه شکست (لازم)، شاخه را شکستی (متعدی)، روغن ریخت (لازم)، آب را ریختم (متعدی)، رشتهٔ محبّت گسست (لازم)، چرا رشتهٔ دوستی را گسستی (متعدی)، قلم من نمی‌نویسد (لازم)، او نامه را نوشت (متعدی)، دلش سوخت (لازم)، آتش خانه را سوخت (متعدی). در این بیت حافظ «بسوخت» در مصراع نخست لازم و در مصراع دوم متعدیست.

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت   آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

این فعلها هم از افعال دوگانه‌اند: افکندن، پراکندن، آویختن، بستن، آمیختن، گداختن، بریدن، پوشیدن، دریدن، پرداختن، اوباردن، برداشتن، کِشتن، بوئیدن، بیرون آوردن.

ملاحظات تاریخی: در قدیم فعلهای دوگانه بیشتر از امروز بوده است. از این قبیلند: ماندن، نمودن، تاختن، زادن، بوئیدن، گداختن و بسیاری دیگر:

مشک آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید. (سعدی)

پشّه کی داند که این باغ از کی است   در بهاران زاد و مرگش در دی است

(مولوی)

مثال برای «ماندن» متعدی بمعنی «گذاشتن»:

دلم بردی و خود باره براندی   مرا در شهر بیگانه بماندی

(ویس و رامین)

مثال برای «نمودن» لازم بمعنی بنظر رسیدن:

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید   معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است

(سعدی)

اینک توضیح بیشتری دربارهٔ فعل متعدی و مفعول:

اقسام فعل متعدی: فعل متعدی بر دو قسمست: ۱ـ تام ۲ـ ناقص

فعل متعدی تام آنست که مکمل (مسند مفعولی) نداشته باشد؛ مثل: کتاب را باو دادم.

فعل متعدی تام خود بر سه نوعست: ۱ـ یک مفعولی ۲ـ دو مفعولی یا بیشتر ۳ـ لازم‌المتمم.

فعل متعدی تام یک مفعولی آنست که دارای یک مفعول رائی باشد یعنی دارای مفعولی

باشد که میتواند «را» بگیرد؛ مانند: او را دیدم.

فعل متعدی لازم‌المتمم آنست که مفعول رائی ندارد ولی دارای مفعول غیررائی یا متمم لازمست که بدون آن معنی فعل ناقص است؛ مثل: من با او معاشرت کردم.

فعل متعدی تام دومفعولی یا بیشتر آنست که دارای یک مفعول رائی و یک یا دو متمم لازم باشد؛ مانند: کتابم را باو دادم، مدادم را از او گرفتم.

فعل متعدی ناقص یا فعل متعدی ربطی آنست که علاوه بر مفعول با عنصر دیگری بنام مکمل یا مسند مفعولی همراهست که معنی آنرا کامل میکند. مکمل غالباً توصیف‌گر مفعول رائیست؛ مثال: من او را خردمند یافتم، که «خردمند» مکمل است و «او» را که مفعول رائی است توصیف کرده است.

مکمل یا صفتست یا گروه قیدی یا گروه اسمی یا اسمیست که نقش صفت را بازی میکند یعنی مفعول را وصف مینماید؛ مانند: «احمد دیوار را **سفید کرد**»، «او را **عاقل پنداشتم**»، «وی را **خردمند میدانستم**»، «من او را برادر **خطاب میکنم**»، «که لهراسب را **شاه بایست خواند**.» (فردوسی).

مکملهائی که در مثالهای بالا با خط سیاه مشخص شده‌اند همه مفعول رائی را وصف کرده‌اند.

فعل متعدی ناقص گاهی یک مفعولیست؛ مانند: پنداشتن، یافتن، احساس کردن؛ مثال: من او را عاقل یافتم. وگاهی دو مفعولیست مثل: معرفی کردن و خطاب کردن. مثال: هوشنگ او را در برابر جمع رئیس خطاب کرد. که «او» مفعول اول و «در برابر جمع» مفعول دومست و «رئیس» مکمّلست.

فعلهای ناقص متعدی یک مفعولی عبارتند از: کردن، گرداندن، گردانیدن، ساختن، نمودن، پنداشتن، دیدن، یافتن، تصور کردن، گرفتن، خواندن، گفتن، خواستن، شمردن، فکر کردن، نگه داشتن، در نظر گرفتن، وانمود کردن، دانستن، انگاشتن.

فعلهای ناقص متعدی دومفعولی از اینقرارند: معرفی کردن، جلوه دادن، جلوه‌گر ساختن، جلوه‌گر کردن، اعلام کردن، خطاب کردن، قلمداد کردن، مطرح کردن، بحساب آوردن، بشمار آوردن. مثال: «فریدون او را بما درستکار اعلام کرد» که «او» مفعول اول و «بما» مفعول دومست و «اعلام کردن» هم فعل ناقص متعدی دو مفعولیست.

برای آگاهی بیشتر بکتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی» صفحهٔ ۱۳۷ نگاه کنید.

جهت فعل

فعل معلوم و مجهول

وضع فعل متعدی را از نظر اسناد آن بفاعل یا مفعول **جهت** آن نامند و فعل از این لحاظ بردو قسمست: معلوم و مجهول.

فعل متعدی معلوم (فعل معلوم) آنست که بفاعل اسناد داده شود؛ مانند: فرهاد را دیدم، هوشنگ کتاب را بفرهاد داد.

فعل متعدی مجهول (فعل مجهول): فعل متعدی مجهول آنست که فاعلش مجهول باشد و فعل بمفعولِ صریح اسناد داده شود؛ مانند: فرهاد در شمیران دیده نشده است. این کتاب بهوشنگ داده شد؛ بنابراین تنها فعلهای متعدی مجهول میشوند. در اینجا «دیده نشده است» به«فرهاد» و «داده شد» به«کتاب» که هردو در اصل مفعولند اسناد داده شده است.

فعل مجهول بسیط امروز بیشتر از صفت مفعولی و فعل معین «شدن»[1] بوجود میآید؛ مانند: دیده شد، کشته میشود.

یادآوری: فعل معین اینگونه افعال مانند: شدن و آمدن و جز آنها را **فعل معین مجهولساز** مینامیم. زمان و وجه فعل مجهول از زمان و وجه فعل معین آن یعنی زمان و وجه فعلِ «شدن» یا «آمدن» یا... شناخته میشود مانند:

کشته **میشود**: مضارع اخباری مجهول

کشته **خواهد شد**: آیندهٔ مجهول

کشته **شد**: ماضی مطلق مجهول

کشته **میشد**: ماضی استمراری مجهول

---

۱. در قدیم آمدن و گشتن نیز برای ساختن فعل مجهول بکار میرفته‌اند؛ مثال برای آمدن و گشتن:

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران ‌ ‌ **گفته آید** در حدیث دیگران
(مولوی)

چنینم نوشته بداختر بسر ‌ ‌ که من **کشته گردم** بدست پدر
(فردوسی)

مال بی‌اندازه اندر آن کار بشد و بسیار خلق **کشته گشت**. (تاریخ برامکه، ص ۶۰)

بخون **گشت آغشته** هامون و کوه ‌ ‌ ز بس **کشته آمد** ز هر دو گروه
(فردوسی)

در مثالهای فوق «میشود» مضارع اخباری و «خواهد شد» آینده و «شد» ماضی مطلق و «میشد» ماضی استمراریست؛ بنابراین فعل مجهولی هم که با آنها ساخته شده بهمان نامی خواهد بود که فعلهای معین یاد شده آن را دارند.

عامل: فاعل حقیقی (فاعل منطقی) یا متمم فاعلی یا عامل، متممی است که درواقع و در ژرف ساخت جمله فاعل بوده است ولی در روساخت صورت متممی دارد. این عنصر در فارسی امروز با «بدستِ» و «بوسیلهٔ» و «بتوسطِ» و «از طریقِ» میآید؛ مانند: سهراب بدست رستم کشته شد یا بوسیلهٔ رستم کشته شد.

یادآوری: فعل مجهول در زبان پهلوی وجود نداشته و در فارسیِ دریِ قدیم هم کم بوده است ولی امروز تحت تأثیر ترجمه این قسم فعل فراوان شده است.

ساختمان و اقسام فعل مجهول: فعل مجهول از نظر ساختمان اقسامی دارد از اینقرار: فعل مجهول کوتاه یا فعل مجهول بدون صفت مفعولی و فعل مجهول بلند یا فعل مجهول با صفت مفعولی، فعل مجهول با فعلهای یاور خاص و اقسام دیگر که ما اکنون هر یک را شرح میدهیم:

از نظر کلی‌تر فعل مجهول امروز بر دو قسمست: یکی فعل مجهول با صفت مفعولی و دیگر فعل مجهول بدون صفت مفعولی.

۱ـ فعل مجهول با صفت مفعولی (صفت گذشته): این نوع فعل امروز بر دو قسمست: یکی آنکه با صفت مفعولی کوتاهست یعنی با صفت مفعولی بدون «ه» غیرملفوظ (مانند: پرداخت و یافت) دیگر آنکه با صفت مفعولی بلند ساخته میشود یعنی صفت مفعولئی که با «ه» غیرملفوظ است (مانند داده، زده).

الف ـ فعل مجهول با صفت مفعولی کوتاه: این نوع فعل مجهول که عمومیت ندارد با صفت مفعولی کوتاه پدید میآید و امروز تنها با سه فعل «یافتن» و «پرداختن» و «دریافتن» ساخته میشود؛ مانند: «یافت میشود»، «دریافت میشود»، «پرداخت میشود»، «یافت شد» که بترتیب یعنی «یافته میشود»، «دریافته میشود»، «پرداخته میشود» و «یافته شد».

یادآوری: در دو فعل آخر بجای «شد» میتوان «گردید» و «گشت» هم بکاربرد و گفت: «دریافت گردید» و «پرداخت گشت» باین ترتیب میتوان در مجهول بودنِ آنها شک کرد.

ب ـ فعل مجهول با صفت مفعولی بلند: امروز این قسم فعل از صفت مفعولیِ بلند و فعل معین مجهولساز «شدن» ساخته میشود؛ مانند «دیده شد» و «گفته میشود». این نوع افعال

رایجترند ولی عمومیت ندارند یعنی از همهٔ فعلهای متعدی بسیط و مرکب ساخته نمیشوند. افعال بسیط متعدئی که فعل مجهول آنها استعمال نشده است بسیارند و همچنین فعلهای متعدی مرکبی که با فعلهای یاور (فعلهای کمکی) «کردن» و «ساختن» و «گردانیدن» ساخته میشوند کمتر با اسم مفعول بلند مجهول میگردند، این افعال را معمولاً بدون صفت مفعولی مجهول میکنند و این قسم فعل را فعل مجهول کوتاه مینامند؛ مانند: او از اداره اخراج شد (بجای اخراج کرده شد).

۲ـ فعل مجهول کوتاه یا فعل مجهول بدون صفت مفعولی: در فعلهای مرکب و گروههای فعلی مجهول گاهی صفت مفعولی فعل یاور طبق قانون کم‌کوشی و اصل زحمت کمتر[1] حذف میشود و فعل مجهول کوتاه بدست میآید؛ مانند: «تعطیل شد» بجای «تعطیل کرده شد»؛ زیرا از اینگونه فعلها بدون وجود صفت مفعولی هم معنی آنها استنباط میشود.

فعل مجهول کوتاه امروز بیشتر با این افعال ساخته میشود: شدن، گردیدن، گشتن؛ مثال: او اخراج شد یا او اخراج گردید یا او اخراج گشت همه بمعنای او اخراج کرده شد.

فعل مجهول کوتاه در افعال ناقص مرکب متعدی بجای فعل مرکب کامل و بلند ساخته میشود؛ مثال:

فعل معلوم	**فعل مجهول کوتاه**
ناظم حسین را از مدرسه اخراج کرد	حسین از مدرسه اخراج شد
او دیوار را سفید کرد	دیوار سفید شد

یعنی حسین از مدرسه اخراج کرده شد یا دیوار سفید کرده شد.

اینک مثالهای دیگر برای فعلهای مجهول کوتاه:

فعل معلوم	**فعل مجهول کوتاه**
او کتاب را چاپ کرد	کتاب چاپ شد
او زمین را تقسیم کرد	زمین تقسیم شد
او کتابها را خریداری کرد	کتابها خریداری شد
او خواب شمارا درست تعبیر کرد	خواب شما درست تعبیر شد
دشمن او را شهید کرد	او شهید شد

---

1. The principle of least effort

فریدون با فرهاد دربارهٔ کارش مذاکره کرد	با فرهاد دربارهٔ کارش مذاکره شد
او این طرح را عملی کرد	این طرح عملی شد
او آن نقشه را عملی کرد	آن نقشه عملی شد
او آن نقشه را اجرا کرد	آن نقشه اجرا شد

برخی دیگر از فعلهای مرکب یا گروههای فعلی با «واقع شدن» و «مورد... قرار گرفتن» و «آمدن» و «بعمل آمدن» و «رسیدن» و «بشمار آمدن» مجهول میشوند که قواعدشان از اینقرار است:

افعال لازم مرکبی داریم که با فعلهای یاور (فعلهای کمکی[1]) خاصی بوجود آمده‌اند. این فعلها در مقابل افعال مرکب متعدئی قرار دارند که در تقابل با آنهاست. بنابراین این گونه فعلها را که معنی مجهول هم میدهند از فعل یاور آنها که در تقابل با فعل یاور دیگریست، میتوان شناخت. ضمناً چون این افعال متمم فاعلی (عامل یا فاعل حقیقی یا متمم عامل) میگیرند در میيابیم که مجهولند.

افعال یاور مجهولساز عبارتند از: قرار گرفتن، قرار داشتن، واقع شدن، بعمل آمدن، ب... رسیدن، که فعل مجهول میسازند. افعال لازم یاد شده در مقابل فعلهای متعدی «قرار دادن» و «کردن» و «بعمل آوردن» و «ب... رساندن» قرار دارند؛ مثال:

جمله با فعل مجهول:

هوشنگ بوسیلهٔ مردم مورد تحسین قرار گرفت.

فرهاد بوسیلهٔ دکتر فریدونی تحت درمان واقع شد.

جمله با فعل معلوم:

مردم هوشنگ را مورد تحسین قرار دادند.

دکتر فریدونی فرهاد را تحت درمان قرار داد.

فعلهائی که بچند صورت مجهول میشوند و با افعال یاور خاصی بکار میروند: گفتیم برخی از فعلهای متعدی را بدو یا چند صورت میتوان مجهول کرد؛ یکی با «شدن» و دیگر با «مورد... قرار گرفتن» یا «ب... رسیدن» و «بعمل آمدن» و نظایر آنها. این فعلها عبارتند از: پذیرفتن، پرستیدن، آزمودن، پرسیدن و مانند آنها. مثال:

---

۱. فعل یاور یا کمکی آنست که با آن فعل مرکب ساخته میشود مانند: «کردن» و «زدن» در این مثالها: کارکردن وگول زدن.

آن بت بوسیلهٔ بت‌پرستان پرستش میشد. آن بت مورد پرستش بت‌پرستان قرار میگرفت.
او در دانشگاه پذیرفته شد. او مورد پذیرش قرار گرفت.
خون او بارها آزمایش شد. خون او بارها مورد آزمایش قرار گرفت.
ناشر کتاب را چاپ کرد کتاب بوسیلهٔ ناشر چاپ شد یا کتاب بچاپ رسید.

یادآوری: در کنار این صورتها که بجای فعل مجهول بکار میروند گاهی میتوان فعل مجهول واقعی یعنی فعل مجهولی که با صفت مفعولی ساخته شده است نیز بکار برد. مانند: دیروز برای نجات هوشنگ کوشش بسیاری بوسیلهٔ پزشکان بعمل آمد. (فعل مجهول کوتاه) که میتوان گفت: دیروز برای نجات هوشنگ کوشش بسیاری بوسیلهٔ پزشکان بعمل آورده شد. یا دیروز کارهای مهمی بوسیلهٔ دولت صورت گرفت. (فعل مجهول کوتاه) یا صورت داده شد (فعل مجهول واقعی بلند).

تمرین: با هریک از فعلهائی که در متن کتاب آمده است فعل مجهول بلند و کوتاه بسازید.

افعالی که بجای فعل مجهول بکار میروند

فعلهائی هستند که معادل فعل مجهولند و بجای آن بکار میروند.

این نوع افعال آنهائی هستند که بدون صفت مفعولیند ولی معنی فعل مجهول میدهند و بجای آن استعمال میشوند بخصوص در مواقعی که فعل صورت مجهول ندارد. اینها بر چهار قسمند:

یکی فعلهای مجهول کوتاه، دیگر فعلهای دوگانه، سوم افعال مرکبی که دارای فعلهای یاور و فعلیارهای خاصی هستند که آنها را میتوان افعال مرکب شبه مجهول یا مطاوعی یا مطیعی یا پذیرشی هم نامید. چهارم فعلهائی که بچند صورت مجهول میشوند. فعلهای نوع اول و سوم و چهارم را پیش از این شرح دادیم اینک شرح مورد دیگر:

فعلهای دوگانه: فعلهای دوگانه آنهائی هستند که هم بصورت لازم بکار میروند و هم بشکل متعدی، مانند: کاسه شکست (لازم)، او کاسه را شکست (متعدی)، روغن ریخت (لازم)، آب را ریختم (متعدی)، رشتهٔ محبّت گسست، رشتهٔ دوستی را گسستی، قلم من نمی‌نویسد، کاغذ را نوشتم.

باین ترتیب فعل لازم بردو قسمست: یکی فعل لازم حقیقی مانند: رفتن، آمدن، وارد

شدن، نشستن، خوابیدن، دیگر فعل لازم شبه مجهول یعنی همان افعال دوگانه مانند: سوختن، شکستن، آزردن، پراکندن، افکندن، آویختن، بستن، زادن، آمیختن، ریختن، گداختن، نمودن، بریدن، پوشیدن، دریدن، ماندن، پرداختن، کِشتن، بوئیدن، اوباردن، برداشتن، بیرون آوردن و بسیاری دیگر.

برخی از افعال دوگانه فقط در گذشته استعمال میشده‌اند مانند: بیرون آوردن، ماندن، آزردن، نمودن و برخی دیگر در گذشته و حال که نوع اخیر آن عبارتند از: بریدن، شکستن، پوشیدن، دریدن، ریختن، سوختن.

مجهول فعلهای ناقص متعدی

فعل ناقص متعدی: فعل ناقص متعدی آنست که علاوه بر مفعول، مکمل هم داشته باشد. مکمل صفت یا اسم یا گروهیست که فعل ناقص را کامل کند؛ مانند «عاقل» در «او را عاقل میدانستم» که «میدانستم» فعل ناقص متعدی و «او» مفعول و «عاقل» مکمل یا مسند مفعولیست.

شکل مجهول فعلهای مرکب ناقص متعدی گاهی کوتاهست یعنی این فعلها بدون صفت مفعولی هم، مجهول میگردند؛ مثلاً فعل یاور «کردن» و مترادفهایش در فعل مجهول بصورت شدن و گردیدن و گشتن درمیآیند و فعل مجهول کوتاه میسازند؛ مانند «برادرم دیوار را سفید کرد» که مجهولش میشود: «دیوار بوسیلهٔ برادرم سفید شد» یعنی «دیوار سفید کرده شد» یا «احمد حسین را خوار ساخت» که مجهول آن میشود: «احمد بوسیلهٔ حسین خوار گردید یا خوار شد».

البته «دیوار سفید شد» دو معنی دارد، یکی اینکه دیوار بدون عامل و واسطه سفید شده است یعنی مثلاً رنگ دیوار سفید شد. در اینصورت «شد» فعل ربطی یا ناقص لازمست؛ اما اگر کار بوسیلهٔ عامل یا فاعلی صورت گیرد «شد» فعل مجهول کوتاهیست که بجای «کرده شد» بکار میرود. در این حال میگویند «احمد بوسیلهٔ حسین خوار شد» و «دیوار بوسیلهٔ برادرم سفید گردید».

«پنداشتن» و «دیدن» و «یافتن» اگر ناقص باشند، بصورت مجهول بکار نمیروند و نمیتوان گفت: «او عاقل پنداشته شد» یا «او خردمند دیده شد» یا «او خردمند یافت شد» یا «یافته شد».

بجای «پنداشته شد» ممکنست معادلش «تصور میشد» و امثال آن را بکار بریم و بگوئیم «او عاقل تصوّر میشد». امّا «دیدن» و «یافتن» اگر ناقص باشند مجهول ندارند. در حالیکه «گفتن» و «گرفتن» و «خواندن» را میتوان مجهول هم کرد، مانند:

او عوضی گرفته شد، او برادر، خوانده شد، باو نادر گفته میشد.

از افعال مرکب ناقص متعدی، آنهائی که با فعل یاور «کردن» یا مترادفهای آن میآیند، با «شدن» و «گردیدن» و «گشتن» مجهول میشوند، مانند: احساس کردن، قلمداد کردن، جلوه‌گر ساختن، جلوه‌گر کردن، اعلام کردن، خطاب کردن، که مجهولشان بصورت قلمداد شدن، جلوه‌گر شدن، اعلام شدن، خطاب شدن درمیآید. مثال: «باو برادر خطاب شد»، «او بزرگوار قلمداد گردید» و «او نویسنده قلمداد گشت.»

مطابقهٔ فعل و مسندالیه

فعل در شخص و عدد با مسندّالیه و فاعل مطابقت میکند مانند من رفتم، ما رفتیم، هوشنگ رفت. ولی با مسندالیه غیرعاقل گاهی مطابقت نمیکند مانند «درختان سبز شد» بجای «سبز شدند» و «قلمها شکست» بجای «شکستند».

فعل با اسم جمع گاهی مطابقه میکند مانند: مردم آمدند[1] وگاهی نمیکند چون: ملت از شما میخواهد، گله از صحرا برگشت.

گرگ اجل یکایک از این گله میبرد   وین گله را ببین که چه آسوده میچرد

اگر مسندّالیه بیجان و غیرعاقل جمع را براثر استعاره یا تشبیه در حکم جاندار فرض کنیم و بآن شخصیت ببخشیم فعل با آن مطابقه میکند مانند: درختان دست دعا بسوی آسمان بلند کرده بودند.

چرخ را انجم بسانِ دستهای چابُکند   کز لطافت خاکِ بیجان را همی باجان کنند

یادآوری: بطوریکه در بخش ضمیر دیدیم، «اینجانب» در نامه‌های اداری بمعنی «من» بکار میرود، منتها با فعل سوم شخص مفرد میآید نه با اوّل شخص. مانند:

«اینجانب منوچهرِ بزرگ‌نیا باستحضار میرساند که...»

---

۱. در قدیم گاهی فعل با «مردم» نیز مطابقه نمیکرده است:

مردم سفله بسان گرسنه گربه   گاه بنالد بزار و گاه بخرد

(ناصر خسرو)

ولی قائم‌مقام «این غلام» را هم بجای «من» با اوّل شخص مفرد استعمال کرده است: «**این غلام** اگر عود و صندل باشم...». و جای دیگر همین اصطلاح را با سوم شخص مفرد آورده: «**این غلام** بنفسِ خویش از مشت خاک و خار و خاشاک نابودتر و بیوجودتر است».

گاهی فعل جمع میآید، بدون آنکه مسندالیهی در کار باشد؛ مانند: میگویند او بازرگانست،

حکایت کنند از یکی نیکمرد	که اِکرامِ حجّاجِ یوسف نکرد

مطابقهٔ فعل در شخص: فعل در شخص نیز با مسندٌالیه و فاعل مطابقت میکند یعنی اگر فاعل اول شخص باشد فعل نیز اول شخص است و اگر دوم شخص باشد، دوم شخص است. مانند: من رفتم، تو رفتی، من و فریدون و فرهاد بمدرسه رفتیم.

گاهی بعضی از فعلها با متمّمِ فاعل مطابقت میکنند، مانند: هیچکدامشان نیامدند، هریک از آنها بگوشه‌ای رفتند. که «نیامدند» با «ـِ شان» و «رفتند» با «آنها» مطابقت کرده است. برخی این قسم مورد استعمال را غلط میدانند ولی غلط نیست. در این موارد استعمال فعل مفرد نیز درست است؛ مثال: هریک از آنها بگوشه‌ای رفت. برای دیدن توضیح بیشتر بکتاب «جمله و تحوّل آن در زبان فارسی» ص ۲۵۲ و ۲۲۰ نگاه کنید.

در فارسی قدیم فعل گاهی با مسندٌالیه بیجان مطابقه نمیکرده است و گاهی میکرده است ولی امروز تحت تأثیر ترجمه مطابقهٔ فعل با اینگونه مسندٌالیه‌ها بیشتر شده است مانند:

ارقام سخن میگویند	Les chiffres parlent (f)

مطابقهٔ فعل مفرد یا جمع با «هریک» و «هیچیک» و «هیچکس» و «کدامیک» و «هیچکدام»

فعل «هریک»، «هیچکس»، «هیچیک» و «هرکدام» و «کدامیک» و «هیچکدام» امروز گاهی مفرد است گاهی جمع. هنگامی جمعست که برای این کلمات و گروهها متمم جمعی را در تقدیر بگیریم و برای آنها زیرساختی باین صورتها فرض کنیم: هریک از ایشان، هرکس از آنها، هیچکس از آنان و غیره؛ مثال: «هرکدام بیایند خوبست»، «هیچیک نیامدند».

در صورتیکه بعضی از این کلمات و گروهها، متمم جمع داشته باشند امروز بیشتر فعلشان جمع میآید؛ مانند: «هریک از ایشان که بیایند خوبست». ولی فعل بعضی از آنها

مانند «هیچکس» اغلب مفرد است؛ مثال: «هیچکس نیامد».

برای آگاهی بیشتر از مطابقهٔ فعل و مسندالیه درگذشته، نگاه کنید باین نوشته‌ها: ۱ـ کتاب «مفرد و جمع»، تألیف دکتر معین، از صفحه ۱۴۱ ببعد. ۲ـکتاب «جمله و تحوّل آن در زبان فارسی»، از نگارنده، ص ۲۵۲.

فعل کوتاه و حذف فعل

فعل گاهی با قرینه و گاهی بی‌قرینه حذف میشود.

حذف فعل با قرینه: فعل هنگامیکه در جمله تکرار شود ممکنست حذف شود مانند: «هوشنگ آمد و حسن هم» یعنی حسن هم آمد. «او باداره رفته و کار خود را تمام کرده است» یعنی او باداره رفته است.

حذف فعل و اجزای دیگر جمله در عباراتی که پاسخ پرسش هستند نیز از این موارد است مانند «آیا بخانه رفته‌ای؟ نه» یعنی «نه بخانه نرفته‌ام». در اینجا علاوه بر فعل «نرفته‌ام» بقیهٔ اجزای جمله نیز حذف شده است. بنابراین «نه» قید نفی جانشین جمله است.

حذف فعل بدون قرینه: فعل بدون قرینه هم حذف میشود و از آن قبیل است در جمله‌های عاطفی یعنی جمله‌هائی که بر دعا[1] و تحسین و نفرین و جز آنها دلالت میکند. مانند: «پاینده ایران» یعنی «پاینده باد ایران» یا «آفرین بر تو» یعنی «آفرین میکنم بر تو» و همچنین در جمله‌هائی مثل «چشمم روشن» و «از تو حرکت از خدا برکت».

برای دیدن حذف فعل بدون قرینه بکتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی»، مبحث جملهٔ بی‌فعل، ص ۱۴۵ نگاه کنید.

حذف فعل معین با قرینه با ملاحظات تاریخی: فعل معین امروز بخصوص در زبان گفتار بقرینه حذف میشود، جز فعل معین مستقبل‌ساز که مثلاً نمیتوان گفت: من فردا بمدرسه خواهم رفت و هوشنگ را دید بلکه باید گفت: «خواهم دید» در حالیکه در قدیم که

---

۱. در عربی نیز فعل دراینگونه موارد حذف میشود از آن جمله است در باب اغراء و تحذیر و فعل مفعول مطلقی که بر دعا دلالت کند مانند «الاسد الاسد» (تحذیر) که در اصل بوده است «احذرک و احذر الاسد» و «السخاء السخاء» (اغراء) یعنی «الزم السخاء» (سخاوت کن) و «سقیا و رعیا» که در اصل بوده است «سقاک الله سقیاً و رعاک الله رعیاً» (مفعول مطلق).

خواهم، خواهی... مثل امروز کاملاً بصورت فعل معین درنیامده بود چنین حذفی ممکن بوده است: «مرا گمان افتاد که مگر اینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد» (تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض و دکتر غنی، ص ۶۲۵) یعنی ضبط خواهد کرد.

«شدن» در افعال مجهول امروز کمتر بقرینه حذف میشود، با اینحال حذف آن غیرممکن نیست مانند: «از او دیده و شنیده شد» بجای دیده شد و شنیده شد. «کتاب خوانده و کاغذ نوشته شد.» ولی در موردهائی که بین دو فعل مجهول فاصله زیاد باشد معمولاً فعلِ «شدن» را حذف نمیکنند.

فعلهای معینِ ـَم، ی... و بودم، بودی... و باشم، باشی... بیشتر از فعلهای دیگر حذف میشوند چه در گذشته و چه در حال و در این میان حذف ام، ی، است... بخصوص در ماضی دورتر و ماضی نقلی استمراری بیشتر است زیرا بلندی این افعال ایجاب میکند که فعل معین آن برای اختصار بی‌قرینه، یا با قرینه حذف شود مانند: میرفته و رفته بوده بجای میرفته است و رفته بوده است.

از لحاظ تاریخی تفاوتی که در این حذفها بین فارسی گذشته و حال هست اینست که در قدیم بخصوص تا قرن هشتم و نهم[1] فعل معین در جملهٔ اول باقی میمانده و در جمله‌های بعد حذف میشده است در حالیکه امروز برعکس است و فعل معین در جمله‌های آخر باقی میماند؛ مثال از قدیم برای ماضی بعید: «سیاه گوسفندی کشته بود و افکنده» (سمک عیّار، جزء ۲، ص ۲۸۰، چاپ اول) یعنی افکنده بود.

فعل معین هم ممکنست با قرینه یا بی‌قرینه حذف شود و فعلِ کوتاه بوجود آید. اینک توضیح بیشتری دراین باره:

فعل کوتاه

مراد از فعل کوتاه، صیغه‌ها و زمانهای مرکّبیست[2] که با فعل معین ساخته میشوند و فعل معین آنها بقرینه یا بیقرینه حذف میگردد. این افعال عبارتند از: ماضی نقلی (رفته

---

۱. باین نکته استاد همائی و برخی دیگر از پژوهندگان نیز اشاره کرده‌اند؛ رجوع کنید بمقدمهٔ مصباح‌الهدایه.

۲. مراد از زمان مرکب (Temps composé) یا شکل مرکب در اینجا همان Periphrase verbale است یعنی افعالی مانند ماضی نقلی، ماضی بعید، ماضی التزامی و مستقبل و فعل مجهول.

است)، ماضی بعید (رفته بود)، ماضی التزامی (رفته باشد)، ماضی بعید استمراری[۱] (میرفته بود) ماضی التزامی استمراری (میرفته باشد البته در قدیم)، ماضی نقلی استمراری (میرفته است)، ماضی دورتر (رفته بوده است)، ماضی دورتر استمراری (میرفته بوده است)، فعل مجهول (گفته شد).

حذف فعل معین اینگونه افعال بیشتر بقرینهٔ لفظیست و فعل معین بعضی از اینها مانند ماضی نقلی و ماضی استمراری و ماضی دورتر و ماضی بعید بدون قرینه هم حذف میشود؛ مثال برای حذف فعل معین با قرینه:

«داراب مانده شده بود و پشت بسوی دریا آورده با بهزاد بهم» (دارابنامه طرسوسی، ج ۱، ص ۴۰۴، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب) یعنی آورده بود.

«فیروز شاه هرگز جادو ندیده بود و نشنیده» (دارابنامهٔ بیغمی، ص ۲۱۰) یعنی نشنیده بود.

مثال از قدیم برای ماضی نقلی:

«اما پیر شده‌ام و از کار بمانده» (تاریخ بیهقی، ص ۱۵۰) یعنی بمانده‌ام.

«کار صید را بجد داشته است و گفته که...» (تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۹، تصحیح قزوینی).

«قنطرش گفت او بمدد من آمده است و سپاه آورده» (دارابنامهٔ طرسوسی، ص ۹۴).

مثال برای ماضی التزامی از قدیم:

«تا پیش از آنکه آفتاب تیغ زند شمشیر کشیده باشند و چون صبح پرده‌در گردد صف قتال دریده» (نفثة‌المصدور زیدری، ص ۴۱، تصحیح دکتر یزدگردی) یعنی دریده باشند.

مثال برای ماضی نقلی استمراری از قدیم:

«غایر خان بدین سبب متغیر میشده است و بر خویش می‌پیچیده و طمع در مال ایشان میکرده» (جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۶۱).

در حالیکه امروز چنانکه گفتیم فعل را از جملهٔ اول حذف میکنیم، مثلاً میگوئیم: «او بخانه رفته و غذا خورده است» یا «او بمدرسه رفته و بازی کرده بود»، «کاش او بآنجا رفته و برادرش را دیده باشد».

---

۱. این نوع فعل بیشتر در قدیم بکار میرفته است.

در این موارد امروز فعل معین ماضی التزامی و ماضی بعید کمتر از فعل معین ماضی نقلی و ماضی نقلی استمراری و ماضی دورتر و ماضی دورتر استمراری حذف میشود.

معهذا در قدیم هم گاهی بشیوهٔ امروز فعل معین را در جملهٔ اول حذف میکرده‌اند:

«و رقاب اکاسره و جبابره طوعاً اَو کرهاً در رِبقت طاعت و عبودیت ایشان میآمده، ایشان در اقامت عدل و اظهار آثار جمیل و تشیید قاعدهٔ مسلمانی و تقویت و تربیت شریعت محمدی باقصی الأمکان میرسیده‌اند» (عتبه‌الکتبه، ص ۱۴، تصحیح عباس اقبال و قزوینی).

در قدیم گاهی فعل معین با دو قرینه حذف میشده است یکی بقرینهٔ جملهٔ قبلی و دیگر بقرینهٔ جملهٔ بعدی مانند: «در آن ساعت طمروسیه در فراق او بسیار گریسته بود و خروشیده و از آن ماندگی در طرب شده بود» (دارابنامهٔ طرسوسی، ص ۱۱۶، ج ۱).

در این موارد گاهی فعل کوتاه با «ب» توأمست:

«از قبطیان فرعون زنی سخت پیر بوده و مام او مریم بنت ماموشا و مسلمان شده بود و بموسی بگرویده» (تاریخ بلعمی).

«اما پیر شده‌ام و از کار بمانده» (تاریخ بیهقی، ص ۱۵۰)

در قدیم گاهی فعل معین بقرینهٔ فعل غیرمعین حذف میشده است:

«تمامتِ پهلوانان و عیّاران حاضر بودند و گوش کرده تا روزافزون گفت» (سمک عیّار، ج ۳، ص ۷۵) یعنی کرده بودند.

«امیر عمعق امیر الشّعراء بود و از آن دولت حظّی تمام گرفته و تجمّلی قوی یافته» (چهار مقاله، ص ۴۶، تصحیح دکتر معین).

گاهی نیز قضیّه عکس بوده و فعل غیرمعین بقرینهٔ فعل معین حذف میشده است.

الف: فعل معینِ مقدم:

«سالی نزاع در پیادگان حجیج فتاده بود و داعی (من) در آن سفر هم پیاده» (گلستان، ص ۴۵۹، چاپ خطیب رهبر) یعنی پیاده بود.

ب: فعل معین مؤخّر:

«سمک با قایم بشراب خوردن مشغول و سمک سر در پیش افکنده بود» (سمک عیّار، ج ۳، ص ۱۹۳).

این موارد استعمال امروز منسوخ شده است.

حذف فعلهای معین بدون قرینه: چنانکه دیدیم گاهی فعل معین برای رعایت اختصار بدون قرینه حذف میشود و این امر امروز در ماضی نقلی مستمر و ماضی دورتر بخصوص در گفتار فراوان است: «حسین دیروز بخانهٔ هوشنگ رفته و مدتی در آنجا مانده» بجای «رفته بود و مانده بود»، «احمد دیروز رفته بوده بخانهٔ برادرش»، «هوشنگ از شیراز میآمده و فریدون را آنجا دیده». یعنی «رفته بوده است» و «میآمده است».

بنابراین این مورد استعمال بهیچوجه غلط و برخلاف قیاس نیست و در قدیم هم رایج بوده است:

«قداق هذیاناتی که نه حد امثال او باشد بر زفان میرانده و از غایت حماقت سخنهائی که ماده وحشت و سرمایهٔ مقالت بوده میگفته از آن سبب مستشعر بوده پای کشیده کرد» (تاریخ جهانگشای جوینی، بنقل سبک‌شناسی، ص ۵۸، ج ۳).[۱]

«گرداگرد خرگاه جهانگیر چنان فرو گرفته بودند که نظر با همه حدت از آن سوی حلقه گذر نیافتی و نفس با همه لطافت مصف ایشان نشکافتی. گفتی سکندر در میان ظلمات گرفتار، و آب حیات تیره؛ مردمک چشم اسلام در محجر ظلام، و دیده نجات خیره؛ خر مهره گردِ درّ یتیم سلطنت حمایل گشته، گوش ماهی پیرامن گوهر شب‌افروز شاهی قلاده شده» (نفثةالمصدور، ص ۴۲) یعنی حمایل گشته است و قلاده شده است. چنانکه در عبارت فوق دیده میشود فعلهای غیرمعین نیز بدون قرینه حذف شده است مثلاً گرفتار = گرفتار است. تیره = تیره است.

مثال از دوره‌های جدیدتر:

«سیستان شارستان بزرگ عظیم دارد که او را مدینه‌العذرا گویند که هیچکس او را مفتوح ننموده تا خود مردم او مطیع نشدند» (احیاءالملوک، ص ۱۲، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۴۴ شمسی، طهران).

«مقارن این حال خبر رسید که ذوالفقار خان افشار خمسه طبل طغیان کوفته ولایات و بلاد را در هم آشوفته فی‌الفور فرمان داد» (رستم‌التواریخ، ص ۱۶، چاپ محمد مشیری، ۱۳۴۸ شمسی، تهران)

فعل معین ماضی بعید را امروز کمتر بی‌قرینه حذف میکنند ولی در قدیم این کار

---

۱. مرحوم بهار اینگونه فعلها را بغلط فعل وصفی شمرده (سبک‌شناسی، ص ۵۷، ج ۳).

فراوان بوده است.

«پیرزنی را دید بغایت بدشکل و چشمهای ازرق و رنگ روی زرد چون زعفران و موی سفید چون کافور روئی کرنج از پیری و دو دندان مانند دندانهای گراز و دهان چون مبرز تمغاجیان که بوی گندش عالم را گرفته، ناخنها دراز گشته و از عمر نامبارکش سیصد سال گذشته هرگز یک نوبت آب باعضای نامبارکش نرسیده بدین صفات نامحمود آراسته سر نامبارک خود را نیمی از میان خم بیرون کرده بیک دست شیشه‌ای گرفته و دودی از آن شیشه بیرون می‌آمد» (دارابنامهٔ بیغمی، ص ۲۱۰، ج ۱) یعنی کرده بود و گرفته بود و غیره.

این مورد استعمال در شعر بیشتر بوده است:

بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر　　از آن سپس که بکردار سنگ و سندان بود

(رودکی)

ز تاجش سه بهره شده لاجورد　　سپرده هوا را بزنگار گرد
فرومانده گردون گردان ز جای　　شده سست خورشید را دست و پای

(فردوسی)

یعنی: کرده بودم، شده بود، سپرده بود، فرومانده بود، شده بود.

مثال برای ماضی نقلی مستمر کوتاه در قدیم:

«خواسته خان ختای از ایشان میخواسته است و میگرفته و پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میتهای دیگر» (تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۵).

فعل تام و فعل ناقص

فعل ناقص یا فعل ربطی یا فعل اسنادی آنست که معنیش بوسیلهٔ صفتِ اسنادی یا کلمه‌ای که جانشین آنست تمام شود؛ مانند: ابن سینا دانشمند بود، فریدون را خردمند میپنداشتم.

فعل ناقص چنانکه دیدیم بر دو قسمست: لازم و متعدی و دیدیم که صفت یا کلمه‌ای که معنی فعل ناقص را تمام میکند مسند یا مکمّل نام دارد.

فعل تام آنست که نیازی بمسند یا مکمّل نداشته باشد؛ مانند: کاغذ را نوشتم، درسم

را خواندم، بخانه رفتم.

فعل ناقص لازم ممکنست با مکمّل خود مجموعاً یک فعل متعدی تشکیل دهد؛ مانند: من همان نتیجه را خواهانم، من او را خواستارم، من آن کتاب را خریدارم، که «خواستارم» و «خواهانم» و «خریدارم»، هریک از یک مکمل و یک فعل بوجود آمده‌اند که همه دارای مفعول رائیند.

برای آگاهی بیشتر از فعلهای ناقص و رابطهٔ آنها با صفت اسنادی بصفحه‌های ۲۵۷ و ۲۵۹ همین کتاب نگاه کنید.

فعل منفی

فعل منفی آنست که با پیشوند «ن» یا «م» بکار رود و بر نفی و نهی دلالت کند، مانند: نرفت و مرو.

یادآوری ۱: علامت نفی در فعل مجهول بر سرِ فعل مُعین میآید، مانند: غذا خورده نشد.

یادآوری ۲: نشانهٔ نفی در زمانهای مرکّب، امروز بر سرِ صفت مفعولی (صفت گذشته) میآید، مانند: او بخانه نرفته است.

برای آگاهی بیشتر از فعل منفی نگاه کنید به «گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی»، ص ۳۱۳.

فعل

از لحاظ معنی
- ۱ـ مثبت: میرود
- ۲ـ منفی: نمیرود
- ۱ـ کار: رفتن
- ۲ـ حالت: خوابیدن
- ۳ـ شدن: گشتن
- ۴ـ بودن: بودن

از نظر شخص
- ۱ـ اول شخص: رفتم
- ۲ـ دوم شخص: رفتی
- ۳ـ سوم شخص: رفت

از لحاظ وجه
- ۱ـ اخباری: میرود
- ۲ـ التزامی: برود
- ۳ـ امری: برو
- ۴ و ۵ـ مصدری، وصفی

از حیث زمان
- ۱ـ گذشته: رفت
- ۲ـ حال: میرود
- ۳ـ آینده: خواهد رفت

از نظر نمود
- ۱ـ مبهم یا مطلق: رفت
- ۲ـ ناتمام یا استمراری: میخورد
- ۳ـ کامل (بعید): رفته بودم
- ۴ـ نیمه‌کامل: میرفته است

از نظر ساختمان
- ۱ـ بسیط (از مصدر تنها): آمدن
  - ۱ـ صیغهٔ بسیط: میروم
  - ۲ـ صیغهٔ مرکب: خواهم رفت
- ۲ـ مرکب: پاشدن

ادامه فعل

- ۱ـ لازم: رفت
- ۲ـ متعدی: دید
  - ۱ـ معلوم: کشت
  - ۲ـ مجهول: کشته شد

- ۱ـ تام (بمکمل احتیاج ندارد): رفت
- ۲ـ ناقص (دارای مکمل)
  - لازم: بودن
  - متعدی: پنداشتن

حذف فعل
- ۱ـ بقرینهٔ لفظی: «بخانه رفته و غذا خورده است».
- ۲ـ در پاسخ پرسش: «آیا می‌آید؟ نه.»
- ۳ـ کثرت استعمال: «آفرین بر تو»
- ۴ـ حذف بدون قرینه: او رفته بازار

از نظر مطابقه با مسندالیه
- ۱ـ مطابقه با مسندالیه در شخص و عدد
  - مسندالیه مفرد: فعل مفرد / فعل جمع
  - مسندالیه جمع ← فعل جمع
- ۲ـ مسندالیه غیرعاقل (گاهی آری گاهی نه)
  - مسندالیه مفرد ← فعل مفرد
  - مسندالیه جمع: فعل مفرد / فعل جمع
- ۳ـ مطابقه فعل با اسم جمع (گاهی آری گاهی نه): اسم جمع
  - فعل مفرد
  - فعل جمع

از لحاظ همسانی
- ۱ـ همپایگی: «نشستند و گفتند و برخاستند»
- ۲ـ بدلی: «غزل گفتی و دُرّ سفتی»
- ۳ـ تأکیدی: «رفت رفت».
- ۴ـ تفسیری: «کوشید یعنی سعی کرد»

نشانه‌های لفظی فعل: ۱ـ ضمیرهای فاعلی ۲ـ پیشوندهای صرفی (می، بِ، نَ، مَ).

فصل چهارم
حرف و حرف اضافه

حرف کلمه‌ایست نامستقل که بخودی خود معنی ندارد و براثر همراهی با کلمات و عبارات دیگر معنا پیدا میکند.

حروف از طبقهٔ بسته یعنی طبقهٔ محدود زبانند و بآنها کلمات دستوری[1] یا نقش‌نما[2] یا ساختمانی[3] یا نشانه هم میتوان گفت. دکتر خانلری و پیروان او از میان همهٔ حروف تنها کسره و «را» و «ای» را حرف نشانه گرفته‌اند که درست بنظر نمیرسد؛ زیرا مغایر با نظر زبانشناسان قدیم و جدید جهانست، که همهٔ حروف را نشانه یا نقش‌نما گرفته‌اند، نه چند تا از آنها را.

متأسفانه این نظریهٔ نادرست استاد یاد شده مانند اصطلاحات و مطالب غلط او از قبیل نهاد و گزاره و شناسه و فعل ناگذر و گذرا در مدت چند دهه بوسیلهٔ کتابهای درسی بین دهها میلیون مردم مظلوم این کشور پخش شده و مسیر دستور فارسی را بانحراف کشانده است.

حروف بدو قسم عمده تقسیم میشوند: حروف الفبائی (بتعبیر عربی حروف مبانی) و حروف دستوری (بتعبیر عربی حروف معانی). البته حروف الفبائی اینجا مورد نظر ما نیستند زیرا در مبحث آواشناسی از آنها بحث کردیم و پس از این نیز بآن خواهیم پرداخت.

حروف دستوری دست کم بر چهار قسمند: ۱ـ حرف اضافه ۲ـ حرف ربط ۳ـ حرف ندا ۴ـ حرف تفسیر.

---

1. Grammatical words (e).
2. Function words (e).
3. Stractural words (e).

حرف اضافه و گروههای حرف اضافه

حرف اضافه یا متمم‌ساز کلمه‌ایست که گروه اسمی یا اسمی را وابسته و متمّم کلمهٔ دیگر میکند مانند: کار در مدرسه (متمم اسم)، بمدرسه رفتم (متمم فعل)، پر از آب (متمم صفت)، آفرین بر تو (متمم صوت)، زودتر از همه (متمم قید). باین جهت حرف اضافه از نشانه‌های مهم اسم و گروه اسمیست.

یادآوری ۱: کسرهٔ آخر که غالباً از حروف اضافه است برای تأکید و همپایگی و بدل و صفت و متمم صفت هم بکار میرود مانند خداوند بخشندهٔ مهربان (همپایگی)، تنهای تنها (تأکید)، آقای خسروی (بدل)[1]، کتاب سبز (صفت)، بیقرار عشق (متمم صفت).

یادآوری ۲: برخی از دستورنویسان کسرهٔ اضافه و «را» را حرف نشانه گرفته‌اند، در حالیکه این دو عنصر حرف اضافه‌اند و اصولاً همهٔ حروف اعمّ از حرف اضافه و ربط و ندا و تفسیر، کلمات نشانه و نقش‌نما هستند و این امر اختصاصی بکسره و «را» و حرف «ندا» ندارد.

یادآوری ۳: چنانکه در مبحث قید دیدیم، گاهی حرف اضافه بر سر قید و صفت هم درمیآید مانند مرد خوب، از نو، بناچار، بناگاه. ولی جز در مورد کسره این گونه کاربردها کلیت ندارد.

نقش حرف اضافه چنانکه دانستیم اینست که معمولاً گروه اسمی یا اسمی را متمم کلمه‌ای دیگر میکند و با کلمهٔ بعد از خود مجموعه‌ای میسازد که بیشتر یا معادل قید است[2] مثل «در خانه» در جملهٔ «او در خانه ماند» و یا معادل صفت است مانند «در حال توسعه» در «کشور در حال توسعه» بطوریکه بعضی از اینها بدل بقید یا صفت مرکب میشوند مانند بجا، بموقع، برحق، بشتاب.

حروف اضافه عبارتند از: به، با، بر، بی، تا، جز، بجز، چون (بمعنی مثل)، در، کسرهٔ آخر، از، برای، همچون، را[3].

---

۱. نگاه کنید بمبحث اضافه و بدل و گروه اسمی بدلی، ص ۲۱۸ و ۳۷۵.
۲. بهمین کتاب، مبحث گروههای قیدی نگاه کنید.
۳. الا، اندر، ایدون، باز، زی، فا، فرا، فرو، وا، مر نیز در قدیم گاهی متمّم‌ساز (حرف اضافه) بوده‌اند. برای دیدن مثال به کتاب حرف اضافه از دکتر خطیب رهبر نگاه کنید.

حروف اضافه از طبقات بستهٔ زبان[1] و از عوامل مهم دستوری بشمار میروند زیرا از یکسو محدود و از سوی دیگر چنانکه دیدیم وظیفه و نقش گروه اسمی یا اسم را در جمله تعیین میکنند.

ساختمان حرف اضافه

حروف اضافه بر دو قسمند: بسیط و مرکب. حروف اضافهٔ بسیط عبارتند از: به، با، بر، بی، تا، جز[2]، چون، در، را، مگر، کسره.

متمم‌سازهای مرکب عبارتند از: بجز، بهرِ، بَرِ، همچون، همچو.

گروههای حرف اضافه: برای وضوح و تقویت سخن، بجای حرف اضافه گاهی گروه حرف اضافه بکار میرود که بدینسان ساخته میشود:

۱ـ از یک حرف اضافه و اسم و کسرهٔ آخر آن؛ مانند: بعلت، بمنظور، دربارهٔ، درباب، بوسیلهٔ، بسوی، بسبب، بمثل، از بهر، بدون، بسان، بکردار، بنزدیک، به‌پیش، برفراز، بصرف، بمحض، در حیطهٔ، در یدِ، بمانند، در حیّز، بر ضدّ، باستثنای، درعرض، بعنوانِ در مدّت، در اطراف، از طرف، از طریق، از لحاظ، از نظر، برطبق، بعنوان، باقید، باموافقت، درحال، بدنبالِ، بنفع، در جریان، از طریق، برای خاطر، بخاطر، بمناسبت، در طول، از روی، با توجهاتِ، باتکاء، باوجود، بطورِ، بنحوِ؛ بصورتِ، بشکلِ، بطریق؛ مثال در جمله:

بمنظور تحصیل بدانشگاه رفت = برای تحصیل بدانشگاه رفت.

بعلت بیماری ناتوان شده است = از بیماری ناتوان شده است.

برای آگاهی بیشتر از گروههای حرف اضافی بمبحث متمم قیدی نگاه کنید.

گروه کوتاه حرف اضافه: گاهی حرف اضافهٔ این گروهها حذف میشود و گروه کوتاه

---

۱. مراد از طبقهٔ بستهٔ زبان (closed class words) کلمه‌ها و پاره کلمه‌هائیست که شمارهٔ آنها محدود است و در زبان نقش دستوری دارند؛ مانند حرف اضافه، حرف ربط، کلمه‌های اشاری، صفات مبهم، کلمات پرسشی، کلمه‌های تعجبی، پسوندها، پیشوندها، ضمایر. بسیاری از اینها عناصری هستند که ساختمان و وظیفهٔ دستوری کلمه را مشخص میکنند از این رو برخی از زبانشناسان میگویند: «دستور علمیست که با طبقات بستهٔ زبان سر و کار دارد». در برابر طبقهٔ بسته طبقهٔ باز زبان است و آن عناصریست که شمارهٔ آنها محدود نیست مانند اسم، صفت بیانی، قید، مادهٔ فعل و لغات دیگر زبان.

۲. «جز» و «بجز» را در بعضی از موارد حرف ربط هم میتوان گرفت (صفحهٔ ۵۴۹ همین کتاب).

حرف اضافه بوجود میآید؛ مانند: بوسیلهٔ، بنزدیکِ، در عقبِ، بتوسطِ، بپیشِ، در جلوِ، از بهرِ، بسویِ، در میانِ، در بینِ، بدنبالِ، در پیِ، که میشوند: وسیلهٔ، توسطِ، پیشِ، نزدیکِ، عقبِ، نزدِ، جلوِ، بهرِ، میانِ، بینِ، مابینِ، سویِ، دنبالِ، پیِ، متعاقبِ: کاغذ را وسیلهٔ پست فرستادم، کتاب راتوسطِ فریدون بفرستید، او پیش ما نشسته است، شما سویِ رستم بجنگ آمدید (فردوسی)، من امروز نی بهرِ جنگ آمدم (فردوسی).

۲ـ از دو حرف اضافه مانند از برای، تا به: او تا بحال نیامده است. این را از برای شما خریده‌ام.

۳ـ از حرف اضافه و اسم و حرف اضافه‌ای غیر از کسره؛ مثال: در ارتباط با، در تماس با، با عطف به، با احترام به، با توجه به، در مقایسه با، با استفاده از، با مراجعه به.

۴ـ از صفت یا قید و حرف اضافه؛ چون: بعد از، پیش از، مستقل از، دور از، فارغ از، برکنار از، مربوط به، متناسب با، بالاتر از.

بسیاری از این گروهها ترجمه از زبان فرنگیست.

ملاحظات تاریخی: در قدیم علاوه براینها گروههای حرف اضافهٔ دیگری از همین نوع بکار میرفته است مانند: اندر بر، بر به، دربه؛ مثال:

«پنجم روز است از اسفندارمذ ماه و پارسیان او را مردگیران خوانند زیراک زنان بربه شوهران اقتراحها کردندی و آرزویها خواستندی از مردان». (التفهیم، ص ۲۶۰).

۵ـ از اسم و حرف اضافه‌ای غیر از کسره؛ مانند: نسبت به، علاوه بر، اضافه بر، بنابه.

ملاحظات تاریخی: در قدیم اقسام دیگری هم از گروههای گسستهٔ حرف اضافه بوده است که از دو حرف اضافه ساخته میشده است، یکی پیشین و دیگری پسین، یعنی یک حرف اضافه پیش از اسم یا گروه اسمی و دیگری پس از آن میآمده است مانند:

«به... در»، «به... بر»، «بر... بر»، «از... اندر»، «از... را»، «از برای... را»:

بخردی درم زور سرپنجه بود   دل زیردستان زمن رنجه بود

(سعدی)

منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت (سعدی).

بی‌اندازه زرّ و گهر داشتم   بسر بریکی تاج زر داشتم

(فردوسی)

از او رستم شیردل خیره ماند براو بر جهان آفرین را بخواند
(فردوسی)

حرف اضافهٔ پیشین غالباً «ب» بوده است ولی در این موارد گاهی «بر» و «از» نیز میآمده است:

از قضا را بود عالی منظری بر سر منظر نشسته دختری
(عطار)

گاهی حرف اضافهٔ پیشین این گروههای گسسته حذف میشده و تنها حرف اضافهٔ پسین باقی میمانده است مانند: پس اندر، زیراندر، قضا را و آنجا اندر، بجای: بپس‌اندر، بزیر اندر، بآنجا اندر، از قضا را.

همی راند در پیش با طوس گیو پس اندر پرستنده‌ای چند نیو
(فردوسی)

نهادند زیر اندرش تخت عاج بسربر ز زرّ و ز پیروزه تاج
(فردوسی)

گاهی بجای حرف اضافهٔ پسین، اسمهائی از قبیل «اندرون» و «درون» میآمده است. مثال:

بجنگ اندرون تیزچنگ اژدهاست ببزم اندرون آفتاب وفاست
(فردوسی)

بسیاری از این گروهها بطوریکه دیدیم و خواهیم دید ترجمه از زبانهای فرنگیست.

جای حرف اضافه

امروز حرف اضافه پیش از متمم میآید، مگر «را» که پس از آن قرار میگیرد. بنابراین حروف اضافه بردو قسمند: پسین؛ مانند «را» و پیشین مثل «از»، «بر»، «در» و بقیهٔ این حروف.

ملاحظات تاریخی: چنانکه دیدیم در قدیم «در»، «اندر» و «بر» نیز بعد از متمم میآمده‌اند.

«را» در قدیم گاهی با «مر» تأکید میشده است و با آن گروه حرف اضافهٔ گسسته میساخته است. مثال برای آمدن و نیامدن «مر» با «را» در این بیت:

بنظم انـدر آری دروغ و طـمع را   دروغست سرمایه مـر کـافری را
(ناصر خسرو)

گاهی «را» حذف میشده و «مر» باقی میمانده است: «آورده‌اند که مر آن پادشه‌زاده که مطمح نظر او بود خبر کردند» (گلستان). یعنی «مر آن پادشه زاده را خبر کردند».

تقویت حرف اضافه

حرف اضافه امروز بیشتر بوسیلهٔ اسم مکسور تقویت و تأکید میشود یعنی اسمی که بعد از آن میآید وگروه حرف اضافه میسازد؛ مانند: بوسیلهٔ، بسبب، بعلّت، بواسطهٔ. مثال: بوسیلهٔ هواپیما رفت.

این گروهها غالباً جانشین حروف اضافه‌ای میشوند که معنی آنها ضعیف شده و نیاز بتقویت معنی دارند؛ مانند: «بمنظور» و «بعلّت» و «بوسیلهٔ» و «از واسطهٔ» بجای «برای» و «از» و «با»: او برای خرید ببازار رفت، او بمنظور خرید ببازار رفت.

تمرین: هریک از حروف اضافه و گروههای حرف اضافه را ضمن چند مثال در جمله بکار ببرید.

حرف ربط و حرف اضافه

حرف ربط و حرف اضافه با هم تفاوتها و همانندیهائی دارند. وجه اشتراک حرف ربط و حرف اضافه در اینست که هردو برای ارتباط بین کلمات یا جمله‌واره‌ها یا گروهها بکار میروند، مثلاً داریم کار و کوشش (ربط با حرف ربط) و همچنین داریم کار در مـدرسه (ربط با حرف اضافه)؛ ولی تفاوت آنها در اینهاست:

۱ـ رابطه‌ای که حرف ربط هـمپایگی بـین کـلمات بـرقرار مـیکند رابـطهٔ هـمسانی و همپایگیست در حالیکه رابطه‌ای که بوسیلهٔ حرف اضافه ایجاد میشود، رابطهٔ وابستگی است مانند مثالهائی که زدیم.

یادآوری: میدانیم حروف ربط وابستگی (پیروی) کـلمات و گـروهها را بـهم مـربوط نمیکنند بلکه جمله‌واره‌ای را وابستهٔ جمله‌واره یا کلمهٔ دیگر مینمایند بنابرایـن بـیش از حـروف ربـط هـمپایگی بـا حـروف اضـافه وجـه اشـتراک دارنـد زیـرا کـار هـردو

وابسته‌سازیست نهایت اینکه حرف اضافه کلمه یا گروهی را وابسته میکند و حرف ربط وابستگی، جمله‌واره‌ای را. مثال:

او از ترس بازخواست باداره نرفت (وابستگی با حرف اضافه).

او باداره نرفت زیرا میترسید از او بازخواست کنند (وابستگی با حرف ربط وابستگی).

از این رو هر حرف ربط یا گروه ربطی وابستگئی، از لحاظ معنی ممکنست حرف اضافهٔ مشابهی داشته باشد مانند:

حرف اضافه یاگروه حرف اضافه:	**حرف ربط یاگروه ربطی نظیر آن:**
«برای» یعنی بمنظور	«تا» یعنی بمنظور اینکه
«از» یعنی بعلت	«زیرا» یعنی بعلت اینکه
«در» یعنی در وقت	«چون» یعنی در وقتیکه و «وقتیکه»
«تا» یعنی تا موقع	«تا» یعنی تا وقتیکه
«از» یعنی از وقت	«تا» یعنی از وقتیکه
«به» یعنی باندازهٔ	«تا» یعنی تا حدیکه
«با» یعنی با وجود	«اگرچه» یعنی با وجود اینکه
«به» یعنی بشرط و با شرط	«اگر» یعنی بشرط اینکه
«در» یعنی در صورت	«اگر» یعنی در صورتیکه
«جز و بجز» یعنی باستثنای	«مگر» یعنی مگر اینکه، باستثنای اینکه.

اینک مثال در جمله:

او برای تحصیل بدانشگاه رفت (وابستگی با حرف اضافه).

او بدانشگاه رفت تا تحصیل کند (وابستگی با حرف ربط وابستگی).

هوشنگ تا آمدن من آنجا ماند (وابستگی با حرف اضافه).

تا وقتیکه من آمدم هوشنگ آنجا ماند (وابستگی با گروه ربطی وابستگی).

۲ـ حرف اضافه تنها بین کلمات و گروهها رابطه برقرار میکند در حالیکه حرف ربط هم کلمات و هم گروهها و هم جمله‌واره‌ها را بهم پیوند میدهد.

برای اطلاع بیشتر از حروف اضافه نگاه کنید به«بعضی از قواعد دستوری تاریخ بیهقی» و مبحث «قیدهائی که با حرف اضافه بکار میروند» (ص ۱۱۵) از کتاب

«گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی».

تمرین: حرفهای اضافه و ربط را ضمن مثالهای متعدد با هم مقایسه کنید و در جمله بکار ببرید.

تأثیر ترجمه در ایجاد حروف اضافهٔ فارسی وگروههای مربوط به آن

شمارهٔ حروف اضافهٔ فارسی و حروف جرّ عربی از حرفهای اضافهٔ فرانسه و انگلیسی و آلمانی بمراتب کمتر است باین سبب هنگام ترجمه از زبانهای فرنگی یاد شده بجای حرف اضافه، بعضی از اسمهای مضاف بکار میروند مانند خلف در عربی و عقب و پس و سپس در فارسی بجای Behind انگلیسی و Derrière فرانسه و از این قبیلست: روی، زیر، بالای، نزد، پیش و غیره (باکسره آخر) که در فارسی اسم مضاف و گروه کوتاه حرف اضافه‌اند ولی معادلشان در فرانسه و انگلیسی حرف اضافه است. بهمین سبب بعضی از دستورنویسان بتقلید از زبان فرانسه و انگلیسی این کلمات را هم حرف اضافه خوانده‌اند[1] در حالیکه این نظر درست نیست.

اینگونه حروف اضافهٔ فرنگی که در فارسی نظیرشان نیست بوسیلهٔ گروههای حرف اضافه ترجمه شده‌اند و این گروهها یا بلندند و در آن صورت ساختمانشان چنینست:

حرف اضافه + اسم +کسره یا حرف اضافهٔ دیگر.

بر + ضدِ	}	Contre (f) Against (e)
به + استثنا + ی	}	Sauf (f) Except (e)

و یا کوتاهند یعنی صورت کوتاه شدهٔ گروههای یاد شده‌اند مانند: نزد، پیش، جلو و غیره که میتوان آنها را بصورت بلند هم بکار برد یعنی بصورت: بنزد، در پیش، در جلو.

این گروهها نیز یا در زبان ما وجود داشته‌اند مانند: بسوی و برفراز و دربارهٔ و درباب و در لابلای و یا در عصر حاضر بوجود آمده‌اند مانند: برضد و باستثنای و غیره.

اینک ترجمهٔ حروف اضافهٔ فرنگی در فارسی:

---

۱. بدستور زبان فارسی تألیف آقای قریب مبحث «حرف اضافه» نگاه کنید.

الف ـ آنهائی که با گروههای کوتاه ترجمه شده‌اند و معادلشان از قدیم در زبان ما وجود داشته است:

نزد، نزدیک	Near (e)	Chez (f)
بالای		Above (e)
روی	On, upon (e)	Sur (f)
زیر، پائین	Below (e)	Suivant (f)
زیر، تحت	Under (e)	Sous (f)
بین، میان	Between (e)	Entre (f)
طبق، مطابق	according to (e)	Suivant (f)
عقب، پس، پس پشت	Behind (e)	Derrière (f)
درون، داخل		Inside (e)
بیرون، خارج	Outside,out (e)	Dehors (f)
مقابل، برابر	Opposite (e)	Vis - a - vis de (f)

ب ـ آنهائی که با گروههای بلند ترجمه شده‌اند و معادلشان در قدیم وجود نداشته و اخیراً تحت تأثیر ترجمه بوجود آمده‌اند:

بوسیلهٔ، بواسطه	By (e)	Par (f)
بدون	Without (e)	Sans (f)
برضد، علیه، برعلیه	Against (e)	Contre (f)
باستثنای	Except, Excepting (e)	Sauf (f)
در عرض، در مدت	During (e)	Durant (f)
بعنوان	As (e)	Comme (f)
پیرامون، در اطراف	Around (e)	Autour de (f)
در برابر، در مقابل (مثلاً در برابر دادگاه)	Before (e)	Devant (f)

پ ـ آنهائی که با گروههای بلند ترجمه شده‌اند و معادلشان در فارسی تازگی ندارد و از قدیم بوده است:

بسوی		Toward (e)
دربارهٔ	About (e)	Sur (f)

باوجود، علی‌رغم	Despite (e)	Malgré (f)

گروههای حرف اضافهٔ تازه: بعضی از گروههای حرف اضافهٔ تازهٔ فارسی ترجمه گروههای حرف اضافهٔ فرنگی هستند مثال:

بوسیلهٔ	By means of (e)	Au moyen de (f)
در ارتباط با، در رابطهٔ با، در پیوند با	In common with (e), In connection with (e)	
در مقایسه با		In comparison with (e)
در تماس با		In contact with (e)
در حال	In case of (e)	En cas de (f)
بنفع، برله، له	In favour of (e)	En faveur de (f)
در جریان		Au cours de (f)
بدنبال		A la suit de (f)
از طریق		By way of (e)
از طرف		On behalf of (e)
برای خاطر، بخاطر		For the sake of (e)
با عطف به، با احترام به		With respect to (e)
با توجه به		With regard to
نسبت به		In proportion to (e)

حروف اضافهٔ فرنگی نوع دیگری از تأثیر نیز در زبان ما داشته‌اند و آن تغییر معنی یا تغییر مورد استعمال حروف اضافهٔ فارسیست مانند:

مطالعه کردن روی، بجای مطالعه دربارهٔ	Etudier sur (f)
تکیه کردن روی، بجای تکیه کردن بر	Appuyer sur (f)
حساب کردن روی	Compter sur (f)

***

یادآوری: معادل بسیاری از حروف اضافه و گروههای حرف اضافهٔ فرنگی در فارسی گروه حرف اضافه است که از صفت یا قید و حرف اضافه‌ای غیر از کسره ساخته شده‌اند، از این قبیلست:

بعد از	After (e)	Après (f)

پیش از	Before (e)	Avant (f)
مستقل از		Independent de (f)
دور از		Away from (e)
برکنار از، فارغ از		Aside from (e)
مربوط به	Concernant (f)	Concerning (e)
علاوه بر		Besides (e)

که از تعبیرات یاد شده تنها «مستقل از» تازگی دارد و تحت تأثیر ترجمه بوجود آمده است و بقیه در فارسی قدیم هم بوده‌اند و سابقه داشته‌اند و تحت تأثیر ترجمه ایجاد نشده‌اند.

تمرین: گروههای حرف اضافهٔ ترجمه‌ای یاد شده را در جمله بکار ببرید.

معانی حروف اضافهٔ فارسی تحت تأثیر ترجمهٔ عربی: بسیار دیده شده است که مورد استعمال معنی حروف اضافهٔ یک زبان از راه ترجمه بزبانی دیگر نفوذ میکند و این امر، مورد استعمالها و معنی‌هائی بوجود میآورد که قبلاً در زبان دوم (زبان مقصد) نبوده است مانند استعمال حرف اضافه «برای» پیش از اسمها و قیود زمان فارسی که تحت تأثیر زبانهای فرنگی بوجود آمده است و مثلاً «برای همیشه»، ترجمهٔ pour toujours فرانسه و یا for ever انگلیسی است، در حالیکه پیش از آن چنین مورد استعمالی در فارسی نبوده و بجای آن «تا جاودان»، یا «جاودان» یا «همیشه» میگفته‌اند.

طبق این قاعده بکار رفتن بسیاری از حروف اضافه در جمله‌های فارسی مقتبس از عربیست و ممکنست برعکس این امر نیز باشد مانند:

برعمیا ترجمهٔ علی‌العمیا:

تو چون موری و این راهست همچون موی بت‌رویان
مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و برعمیا
(سنائی)

«درگذشتن از» ترجمهٔ «عفوعن»:

«اکنون که توبه کردید از شما درگذشتیم» (تفسیر تربت جام) بجای شما را عفو کردیم یا شما را بخشودیم.

«برسبیل» ترجمهٔ «علی سبیل»:

«والاّ علی سبیل الندرة، گلهای بوئیده و دست مالیده دیگران استشمام نکرده» (مرزبان نامه).

و در فارسی امروز هم داریم بر سبیل اتفاق، بر سبیل تصادف، بر سبیل ندرت.

در قدیم نیز داریم: برسبیل تعجیل (منتخب کلیله و دمنه، ص ۲۶، س ۱۱، چاپ قریب).

بر سبیل افترا (همان کتاب، ص ۴۳، س ۱۳).

بر سبیل تطوع و تبرّع (همان کتاب، ص ۱۴۳).

با توجه باینکه کلیله و دمنهٔ فارسی، ترجمه‌ای از عربیست، درستی فرض در مورد اینکه «بر سبیل» ترجمه «علی سبیل...» است ثابت میشود.

«و بر حکم فرمان عالی این چند فصل بر سبیل اختصار نوشته آمد» (سیاستنامه، ص ۵، س ۱۴، تصحیح عباس اقبال).

«نگه کرد در» و **«نگریست در»** ترجمهٔ **«نظرفیه»** است: ساعتی در خود نگر تا کیستی.

نگه کرد رنجیده در من فقیه	نگه کردن عاقل اندر سفیه

(سعدی)

«برغم» و **«بر رغم»** ترجمهٔ **«علی رغم»**:

برغم مدعیانی که منع عشق کنند	جمال چهرهٔ تو حجت موجه ماست

(حافظ قزوینی، ص ۱۸)

و از این قبیلست:

«در جمله» ترجمهٔ **«فی الجمله»**:

تفصیل دلم چه پرسی ای جان جهان	در جمله همی دان که دلی دارم خوش

«از جمله» ترجمهٔ **«من جمله»**.

«برفور» ترجمهٔ **«علی الفور»**.

«سلام بر شما» ترجمهٔ **«سلام علیکم»**.

فصل پنجم
قید و گروه قیدی

قید کلمه‌ایست که مضمون جمله یا فعل یا صفت یا قید یا گروه وصفی یا قیدی یا فعلی و یا هر کلمهٔ دیگری بجز اسم و جانشین اسم را مقیّد کند و چیزی بمعنی آن بیفزاید مانند «**خوشبختانه استاد ما مهربانست**» (قید جمله)، «**او تند میرود**» (قید فعل)، «**بسیار بزرگ**» (قید صفت)، «**او بسیار سریع حرکت میکند**» (قید قید)، «**بسیار زیباتر از گل**» (قید گروه وصفی). بنابراین قید از وابسته‌های افزاینده است.

بعضی از قیدها، متمّم را هم مقید میکنند، مانند: مثلاً و فقط و تقریباً: مثلاً در خانه، فقط در خانه.

این قیدها نیز جمله را مقید میسازند: ظاهراً، خوشبختانه، الحق، فی‌الواقع، بنفسه، اولاً، حقیقةً، واقعاً، بیشک، بیگمان، بلاتردید، لاجرم، لامحاله، شاید، گویا، گوئی، پنداری، مثل اینکه، مگر، کاش، الحمدُ للّه، المنّةُ للّه، ان شاء اللّه، الحُکم لِلّه، نعوذُ باللّه، استغفراللّه، العیاذُباللّه و نظایر آنها.

بعضی از قیدها، علاوه بر مقیّد کردن افعال تامّ، فاعل یا مفعول را نیز وصف میکنند. مانند «فرهاد خندان آمد» که «خندان» هم فعل «آمد» را مقیّد کرده و هم «فرهاد» (فاعل) را وصف نموده است. همچنین در جملهٔ «هوشنگ را سالم بمنزل رساندم»، «سالم» هم فعل «رساندم» را مقید کرده و هم «هوشنگ» را که مفعولست، وصف نموده. اینگونه قیدها را در عربی «حال» میگویند و ما هم در فارسی میتوانیم این اصطلاح را بکار بریم و آن را بدو قسم، یعنی به«حال فاعلی» و «حال مفعولی» تقسیم کنیم. قید فاعلی یا حال فاعلی بصفت بواسطه‌ای که با فعل ناقص لازم میآید و قید یا حال مفعولی بصفت بواسطه‌ای که با فعل ناقص متعدی همراهست نزدیک میشود و باین ترتیب و با توجه

به‌بحثهائی که دربارهٔ رابطهٔ صفت و موصوف کرده‌ایم[1] میتوانیم درجات وصف را از نظر ارتباط آن با فعل و اسم بدینسان طبقه‌بندی کنیم:

۱ـ صفت بیواسطه که تنها وصف اسمست مانند «مرد سالم».

۲ـ صفت بواسطه با فعل ناقص لازم که مسند و وصف مسندالیهست ولی در عین حال مکمّل فعل نیز هست؛ مانند: «آن مرد سالم بود».

۳ـ صفت بواسطه با فعل ناقص متعدی که هم مسند و وصف مفعولست و هم مکمّل فعل ناقص متعدّی، مانند «آن مرد را سالم پنداشتم» که سالم هم مسند برای «مرد» و هم مکمّل برای «پنداشتم» است.

۴ـ حال یا قید فاعلی و مفعولی که بیشتر وصف فعلست ولی اسم را نیز توصیف میکند؛ مثل: «آن مرد سالم رسید» و «آن مرد را سالم بمنزل رساندم».

۵ـ قید فعل که تنها وصف فعلست و با اسم ارتباطی ندارد؛ مانند: «آن مرد تند میرود».

اقسام قید وگروه قیدی از نظر معنی

از نظر معنی قیدها و گروههای قیدی را میتوان باین اقسام تقسیم کرد:

قید وگروه قیدی مکان؛ مثل: اینجا، آنجا، نزدیک، پیش، خانه بخانه، گوشه بگوشه، کجا،[2] در خانه.

---

۱. بصفحهٔ ۲۵۶ همین کتاب نگاه کنید.

۲. فرا، فراز، در، بر، ایدر، ایدون، آندون، واپس، سپس، زیر (مورد استعمال در قدیم) نیز از قیدهای مکانست و اینکه گروهی بعضی از آنها را پیشوند شمرده‌اند درست نیست. اینها را میتوان قید شبه پیشوند نامید؛ مثال:

فرو شُد بماهی و بر شد بماه — بن نیزه و قبّهٔ بارگاه
(فردوسی)

رسیدند پس یک بدیگر فراز — سخن راندند آشکارا و راز
(فردوسی)

که گیتی بآغاز چون داشتند — که ایدر بما خوار بگذاشتند
(فردوسی)

زان همی‌خواهی که دائم می‌خوری تا چون زنان
سر ز رعنائی گهی **ایدون** و گه **آندون** کنی
(ناصر خسرو بنقل از لغتنامه)

←

قید وگروه قیدی جهت مانند: شرقاً، غرباً، فوقاً، ذیلاً، جنوباً، شمالاً، از شمال، بطرف جنوب و غیره.

یادآوری: «کو» برابر است با «کجا» و «است»: هوشنگ کو؟ یعنی هوشنگ کجاست؟، بنابراین جنبهٔ فعلی «کو» از جنبهٔ قیدی و اسمی آن بیشتر است.

قید وگروه قیدی زمان؛ مثل: امروز، فردا، دیروز، هرچه زودتر، هرچه دیرتر، هرگز، قبلاً، بعداً، فوراً، فی‌الفور، فی‌الحال، عنقریب، لاینقطع، کی، چه وقت.

قید وگروه قیدی اختصار؛ مانند: باری، در جمله، القصه، الغرض، خلاصه، فی‌الجمله.

قید وگروه قیدی چگونگی و حالت؛ مثل: ظاهراً، جسماً، روحاً، خوب، بد، شتابان، خندان، عاقلانه، دیوانه‌وار، چنین، اینطور، هرچه عالیتر، الحق، بالفرض، فی‌الواقع، بنفسه، چگونه، چطور.

قید وگروه قیدی مقدار؛ مانند: کاملاً، بسیار، کم، اندک، زیاد، خیلی، اینهمه، لختی، اینقدر، آنهمه، آنقدر، من حیث‌المجموع، فوق‌العاده، هرچه تمامتر، چند، چقدر، بمقدار زیاد، چه، تقریباً، در حدود، تا حدی، قدری، کمی، دو تومان، ده روز، چهار فرسخ.

قید وگروه قیدی شماره؛ مثل: مکرراً، هرگز، هیچ، یکبار، دوبار، سه بار و...

یکعدد، یکبار، و... دارای تکیه کلمهٔ مرکّب نیست زیرا هر دو جزء تکیه دارند.

قید وگروه قیدی ترتیب؛ مانند: اول، بعد، نخست، دوم، سوم، سرانجام، دیگر، آخر،

← گفت پا **واپس** کشیدی تو چرا　　پای را **واپس** مکش پیش اندرآ
(مولوی)

پیش میآمد **سپس** میرفت شه　　جمله شب او همچو حامل وقت زه
(مولوی)

بلورین پیاله ز می لاله شد　　**زبر** دود عود از **بر** ژاله شد
(اسدی)

فرا رفت و گفت ایعجب این توئی　　فرشته نباشد بدین نیکوئی
(سعدی)

چنان کن که چون پای از پشت زین　　در آرد تو پردخته باشی از این
(اسدی)

بعزت هرآنکس **فروتر** نشست　　ز خواری نیفتد ز **بالا** بپست
(سعدی)

چو آن کارهای وی آمد بجای　　ز جای مهین **برتر** آورد پای
(فردوسی)

آخرالامر، عاقبةالامر، امّا بعد، اولاً، ثانیاً، ثالثاً...

قید وگروه قیدی تأکید و ایجاب مثل: یقیناً، حتماً، مطمئناً، مسلماً، آری، ناچار، بناچار، همانا، بیگمان، لابد، لاجرم، لامحال، لامحاله، بلاتردید، بلاشک، آیا (قید تأکید پرسشی).

قید وگروه قیدی نفی مانند: نه، هیچ، هرگز، بهیچوجه، بهیچ رو، اصلاً، ابداً، مطلقاً، حاشا وکلاّ ، معاذالله، العیاذبالله، دور از جان شما.

قید وگروه قیدی شک مثل: شاید، گویا، گوئی، مثل اینکه، بنظرم، مگر، پنداری، باید، فکر میکنم.

قید وگروه قیدی علت مانند: چرا، بچه علت، بچه سبب، بچه دلیل.

قید وگروه قیدی وسیله مثل: کتباً، قلماً، شفاهاً، زبانی، دستی، تلفنی، تلگرافی، کتبی.

قید وگروه قیدی تقریب مانند: تقریباً، در حدود، تا حدی؛ که برای اعداد و صفات مقداریست مثل: تقریباً ده روز.

قید وگروه قیدی مقصود مثل: تفنّناً، تیمناً، تعمیماً للفائده: «گاهی تفنناً غزلی میگفته» (مجمع‌الفصحا). «ولی تعمیماً للفایده تکرار آن را در این موضع خالی از فایده ندانستیم» (محمد قزوینی).

قید وگروه قیدی انحصار مانند: فقط، تنها، منحصراً.

قید وگروه قیدی ارزش مثل: دو تومان: این کلاه را دو تومان خریده‌ام.

یادآوری ۱: البته، اقسام متمّمهای قیدی از قیود بیشتر است[1].

قید پرسشی و غیرپرسشی

از لحاظ دیگر قیدها و گروههای قیدی را میتوان بپرسشی و غیرپرسشی نیز تقسیم کرد. برای دیدن مثالهای هریک بقیدهای زمان و مکان و چگونگی... نگاه کنید. برای قید علت فقط نوع پرسشی هست و آن هم کلمهٔ «چرا» است.

---

۱. بصفحهٔ ۲۱۳ همین کتاب نگاه کنید.

قید وگروه قیدی اشاری و غیراشاری

قیدها و گروههای قیدی را از لحاظ دیگر میتوان باشاری و غیراشاری تقسیم نمود. اینگونه کلمات وگروهها معمولاً از حرف اضافه و یک کلمهٔ اشاری و اسم یاگروه اسمی ساخته شده‌اند مانند: آنجا، اینجا، آنطرف، اینطرف، در آن محل و در این نزدیکی برای مکان.

امروز، امشب، امسال، باین زودی، در این شب، اکنون، این زمان، آن زمان، آن وقت و در آن وقت برای زمان.

چنین، چنان، اینگونه، اینطور، در این حال، در این وضع، باین شکل، بدینسان، باین ترتیب، براین منوال و باین طریق، برای چگونگی و حالت.

اینهمه و اینقدر برای مقدار.

این دفعه، این مرتبه و این بار برای شماره.

در آن اوایل و در این اواخر برای ترتیب.

باین سبب، باین جهت، باین دلیل و باین علت برای علت.

باین منظور و باین قصد برای مقصود.

بدین وسیله برای وسیله.

قید ویژه و مشترک

قیدی که تنها بعنوان قید بکار رود و بصورت اسم یا صفت یا کلمهٔ دیگری استعمال نگردد قید ویژه یا قید مختص نامیده میشود مانند هرگز، عملاً، شرقاً، گاه‌گاه؛ ولی اگر بصورتهای دیگری هم بکار رود، قید مشترک نام دارد مثل: شتابان، خوب، بد، اینجا، فردا.

چنانکه دیدیم قیدها بیشتر با کلمات دیگر مشترکند ولی ما اینجا قیدهای ویژه را بترتیب ساختمان آنها مینویسیم:

قیدهای ویژهٔ بسیط عبارتند از: هرگز، آری، همانا، آیا، بلی، مگر[1].

مهمترین قیدهای ویژهٔ مشتق آنهائی هستند که تنوین نصب دارند و عبارتند از: شرقاً،

۱. لا، نعم، پرگس، پرگست، نوز، نون، هنیز و هگرز، (در قدیم) نیز از قیدهای ویژهٔ بسیط بشمار میروند.

غرباً، شمالاً، جنوباً، طولاً، عرضاً، غالباً، قریباً، آناً، سابقاً، بعداً، فعلاً، غفلةً، بغتةً، دائماً، ندرةً، فوراً، عملاً، ظاهراً، باطناً، جمعاً، کاملاً، جمیعاً، مجموعاً، تقریباً، تماماً، حتماً، مطمئناً، یقیناً، سمعاً و طاعةً، طوعاً او کرهاً، مسلماً، محققاً، مطلقاً، اولاً، ثانیاً، ثالثاً... مکرراً، مجدداً، احتمالاً، محتملاً.

با پیشوند «نا» گاهی قید مختص ساخته میشود مانند: ناگاه، ناگه، ناگهان[1].

قیدهای ویژه مرکب بدینسان ساخته میشوند:

۱- از کلمات مکرر، خواه بواسطهٔ الف اتصال یا حرف اضافه باشد مانند «سال بسال» و «گروها گروه»، خواه بیواسطه مثل «گروه گروه». اینها عبارتند از: زود بزود، دیربدیر، گاه‌گاه، گاه بگاه، گاه‌گاهی، لحظه بلحظه، دمبدم، ماه بماه، هفته بهفته، روزبروز، سال تا سال، دسته دسته، فوج فوج، پایه پایه، شوخی شوخی، بازی بازی، قطعه قطعه، خوش خوش، نشسته نشسته، خوشک خوشک، دوتا دوتا، گروه گروه، نکته بنکته، پاپا، خواه و ناخواه، پدر برپدر، خراب اندر خراب[2]، عالماً عامداً و نسلاً بعد نسل.

یادآوری: بعضی از اینها بصورت مکمِّل فعل ناقص هم بکار میروند و در نتیجه نقش صفت اسنادی را بازی میکنند، مانند: **«آنها را دسته‌دسته کردیم»** یا **«آنها دسته‌دسته شدند»**.

چنانکه دیدیم این ساختمان بندرت برای ساختن اسم و صفت و صوت مرکّب هم بکار میرود ولی همانطور که گفتیم بیشتر اختصاص بقید دارد[3].

۲- از حرف اضافه و صفت یا قید مانند: بیقین، بناچار، بناگاه، بناحق، بناروا، از نو، بیکبار، بمفت[4].

---

۱. این کلمات در آثار قدیم بندرت بصورت صفت هم بکار رفته‌اند ولی امروز تنها نقش قید را بازی میکنند.

۲. ساعت تا ساعت، زمان تا زمان، نوبنو، گاه از گاه، گه‌گه، گه گهی، وقت وقتی، نونو، دم دم، نفس نفس، زمان زمان، طَلَب طَلَب، خنداخند، شادشاد، گستاخ گستاخ، پست پست، خیرخیر، نرمک نرمک، پوی پوی، یکان یکان، دوگان دوگان، گشتاگشت، عنان بر عنان، بام بربام، صف در صف، بکیج کیج، بآوخ آوخ نیز در قدیم بعنوان قید بکار میرفته‌اند.

۳. نگاه کنید بهمین کتاب ص ۲۰۱ و ۲۸۸.

۴. از ناگاه، از ناگاهان، بناگهان، بیکباره، بیکره، بیکبارگی، بیک ناگاه، از عمدا، بعمدا، بتفت، بخیره، بگزاف، برگزاف، از گزاف، برخیره، برخیره خیر، از پنهان، بتنها، بناکام، بدزدیده، بدرست، بنسیه، بهرزه و بر هرزه از همین دسته‌اند که در قدیم بکار رفته‌اند و معلوم میشود که این ساختمان در گذشته بیشتر کاربرد داشته است. مثالهای اینگونه قیدها پس از این خواهد آمد. بعضی از اینها بصورت مسند هم بکار میروند، مانند: «روز از نو روزی از نو».

۳ـ از اسم یا کلمات دیگر و صفت فاعلی پایان یافته با «ان» مانند: زاری‌کنان، برسرزنان، رقص‌کنان، دامن‌کشان.

۴ـ از قید مشترک با صفت و «ی» نکره؛ مانند زودی، زودتری.

۵ـ از حرف جرّ عربی و اسم؛ مانند: فی‌الفور، فی‌الحال، علی‌الدوام، علی‌العجاله، بالمعاینه، فی‌الواقع، فی‌الحقیقه، بالضروره، من حیث‌المجموع، فی‌نفسه، بنفسه، بعینه، علی‌العمیا[1].

از «لاء» نفی جنس عربی و اسم آن مانند: لابد، لاشک، لامحاله.

۷ـ از «بِ» و «لا»ی نفی جنس عربی و اسم آن مثل: بلاشک و بلاتردید[2].

۸ـ چرا و هر آینه نیز از قیدهای ویژهٔ مرکبند.

۹ـ از «ال» و اسم مانند القصه، الغرض، الحال، الآن.

۱۰ـ از مضاف و مضاف‌الیه عربی مثل: عِند المطالبه، لدی الاقتضا.

قیدهای مشترک

چنانکه گفتیم بسیاری از قیود با کلمات دیگر مشترکست باین معنی که اسم، صفت، حرف ربط، فعل، صوت، ضمیر هم در بسیاری از موارد میتوانند نقش قید را بازی کنند. کلماتی که با قید مشترکند عبارتند از:

۱ـ صفت: بیشتر اقسام صفت قید هم میشوند:

الف ـ صفات بیانی همه تقریباً بصورت قید هم بکار میروند:

«او خوب کار میکند» و «فرهاد خندان آمد»

مست بگذشت و نظر برمن درویش انداخت گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

(حافظ)

یادآوری: ترکیباتی که از اسم فاعل مختوم به«ان» و کلمات دیگر ساخته میشوند چنانکه دیدیم قید مختصند و صفت‌گرفتن آنها خطاست مانند: نعره‌زنان، زاری‌کنان،

---

۱. این گونه ترکیبات با آنکه اختصاص بقید دارند بندرت برای صفت یا پیوند هم بکار میروند مثال برای پیوند: علی‌الخصوص. برای دیدن مثالهای صفت بصفحهٔ ۲۹۳ همین کتاب نگاه کنید.

۲. بعضی از این گونه ترکیبها بصورت صفت هم بکار میروند مانند: بلاشرط و بلاتکلیف (تسلیم بلاشرط، آدم بلاتکلیف).

چرخ‌زنان، رقص‌کنان. او نعره زنان وارد شد، فرشته‌زاری کنان براه افتاد.

کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز　　تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان
(حافظ)

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین　　تا ببویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم
(حافظ)

اینها گاهی مکمّل فعل ناقص متعدئی که در حکم صفت است نیز میتوانند بشوند مانند: «او را زاری‌کنان دیدم».

بعضی از اینها گاهی بصورت مسند فعل ربطی لازم هم بکار میروند مانند «نوحه‌کنان» در این عبارت: «بنیاد عزا نهادند و ملک داراب گریان و نالان و نوحه‌کنان» (دارابنامه بیغمی).

ب ـ صفتهای عددی ترتیبی نیز چنانکه دیدیم وقتی جای اسم بنشینند گاهی نقش متمّم قیدی و قید را بازی میکنند ولی صفات عددی اصلی قید نمیشوند مگر بندرت و آن هم در قدیم[1].

پ ـ صفات مبهم هر، فلان، چند، چندین امروز قید نمیشوند اما بیشتر این صفتها مانند اینهمه، اینقدر، آنهمه، چنین، چنان، اینطور، اینگونه، اینچنین، آنچنان[2] قید هم میشوند؛ مثال: اینهمه نخواب، اینقدر ولخرجی نکن، اینطور بنویس.

گر نخواهی ببری هوش و دل خلقی را　　اینچنین عشوه‌گر و دلبر و طناز مرو

ت ـ صفات پرسشی نیز اکثر با قید مشترکند. اینها عبارتند از: چه، چقدر، چند، هیچ، چطور[3]، مانند: این کتاب چند میارزد؟ چقدر میخوابی؟ چطور باینجا آمدی؟ چه نشسته‌ای که زلزله آمد.

---

۱. ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش　　گل شکفته برخسارگان تو ماند
(دقیقی)

یکی بر بام شو بنگر ز بامت　　که چون ناگه بخواهد رفت کامت
(ویس و رامین)

در اینجا «هزار» یعنی هزار بار و «یکی» یعنی یکبار و یک لحظه.

۲. برای دیدن مواردی که اینگونه کلمات صفت میشوند، بصفحه ۳۲۷ همین کتاب نگاه کنید.

۳. چون و چسان در قدیم نیز از این قبیل است:

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد　　گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید
(حافظ)

آن گرد شتابنده که بر دامن صحراست گوید چه نشینی که سواران همه رفتند
(بهار)

ث ـ از صفات اشاره، همان و همین با قید مشترکند مانند:
«همین یک دقیقه با تو کار دارم»، «همان بهتر است که در خانه بمانی» یعنی «همانطور»:

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به‌درگاه خدای آورد
(سعدی)

حال هیچ آشنا نمیپرسی یا همین حال ما نمیپرسی
(ایرج)

ج ـ صفت پرسشی و تعجبی «چه» نیز با قید مشترکست مثال: چه خوبست (قید)، چه عطری چه طعمی (صفت).

۲ـ فعل: «شاید» که در قدیم بمعنی «شایسته است» و بصورت فعل بکار میرفته است امروز معنی فعلی خود را از دست داده و نقش قید را بازی میکند. برای «باید» هم که در اصل فعلست نیز میتوان معنی قیدی قائل شد و آن را از قیدهای تأکید و امر بشمار آورد. «گوئی» در امروز و «پنداری» و «پنداشتی» در آثار قدیم نیز از قیدهای مشترک با فعلند:

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
(رودکی)

۳ـ حروف ربط: «بلکه» قید هم میشود و آن در صورتیست که بمعنی «شاید» باشد مانند «اینجا بمان بلکه او بیاید» امّا اگر بمعنی «بل» عربی باشد حرف ربطست مثل: «او تاجر نیست بلکه کارمند است».

بعضی از قیدها، در عین حال نقش حرف ربط را هم بازی میکنند یعنی دو جمله را بیکدیگر می‌پیوندند. از این قبیلند: پس، در نتیجه، نتیجةً، بنابراین، هنوز، بدینسان، باین ترتیب، نیز، همچنین[1]، با این حال و بسیاری دیگر که بحث آنها در مبحث حرف ربط نیز

---

۱. «همان» در شاهنامه بمعنی «همچنین» و «نیز» هم آمده است. بنابراین از پیوندهای قیدیست:

نباید که سیر آید از کار مرد همان نیز تندی کند در نبرد
(فردوسی)

«این» و «آن» در قدیم بمعنی چنین و چنان و بصورت قید هم بکار رفته‌اند. به‌صفحهٔ ۱۴۰ و ۱۷۱ همین کتاب «گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی» از نگارنده نگاه کنید.

خواهد آمد مثال: او درس نخواند در نتیجه قبول هم نشد.

۴ـصوت: نه، هرگز، آری، نه نه، هرگزهرگز، حاشا و کلاّ، هیهات[۱] و مانند آنها که گاهی نقش قید جانشین جمله را بازی میکنند، اگر براحساس و هیجان نیز دلالت نمایند و با آهنگی خاص ادا شوند صوت هم هستند؛ زیرا صوت کلمه‌ایست که برای بیان احساس میآید و نقش فعل یا جمله را هم بازی میکند.

مثال برای صوتهای مشترک با قید:

تو بودی که برادرم را آزردی؟ نه هرگز.

آیا او را دوست داری؟ آری آری.

مهر از تو توان برید؟ هیهات — کس بر تو توان گزید؟ حاشاک

(سعدی)

من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا — بندهٔ معتقد و چاکر دولتخواهم

(حافظ)

گفت جفتش الفراق ای خوش خصال — گفت نه نه الوصال است الوصال

(مولوی)

دلنشان شد سخنم تا تو قبولش کردی — آری آری سخن عشق نشانی دارد

(حافظ)

کاش، کاشکی و ایکاش را نیز میتوان از قیدهای مشترک با صوت شمرد زیرا هم نقش جمله را بازی میکنند و هم براحساس و آرزو دلالت دارند و هم فعل جملهٔ پس از خود را مقید میسازند. مثال: «کاشکی امروز بیاید».

---

۱. معاذالله، لا، پرگست، پرگس، نی که در قدیم بکار رفته‌اند نیز از این دسته‌اند:

آن عرب گفتا معاذالله لا — من عنب خواهم نه انگور ای دغا

(مولوی)

بهمت چون فلک عالی بصورت همچو مه رخشا

فلک چون او بود؟ پرگست و مه چون او بود حاشا

(قطران)

گرچه نامردمیست مهر و وفاش — بشود هیچ از این دلم؟ پرگس

(رودکی)

«خنک» معمولاً صوتست ولی در این بیت سعدی نقش قید را بازی میکند:

تو خفته خنک در حرم نیمروز — غریب از برون گو بگرما بسوز

ایکاش که جای آرمیدن بودی یا این ره دور را رسیدن بودی

(خیام)

۵ـ ضمیر: گفتیم که ضمیرهای مشترک گاهی برای تأکید بکار میروند و در اینحال از قیود بشمار میآیند؛ مانند: من خود رفتم، او خودش رفت. دلیل قید بودن اینها یکی اینست که بجای آنها در این موارد میتوان قید «شخصاً» را گذاشت و گفت: من شخصاً رفتم یا او شخصاً رفت.

دیگر اینکه در قدیم با «ب» و بصورت «بخود» و «بخویش» و بعنوان متمّم قیدی بکار میرفته‌اند:

حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم

(حافظ)

بکوی عشق منه بی‌دلیلِ راه قدم که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد

(حافظ)

۶ـ اسم: پیش از این دیدیم حرف اضافهٔ بعضی از اسمها یا صفتهای جای موصوفی که نقش متمّم قیدی را بازی میکنند حذف میشود و در آن صورت اسم یا جانشین اسم را میتوان قید یا متمّم قیدئی که حرف اضافه آن افتاده است فرض کرد[1].

۷ـ حرف اضافه: «مگر» را اگر حرف اضافه بگیریم[2] چون از قیدهای پرسشی شک هم هست قید مشترک با حرف اضافه میشود مثال: مگر[3] نمیآید (قید)، همه آمدند مگر احمد (حرف اضافه یا حرف ربط).

یادآوری: در بعضی از دستورها پیش، پس، جلو، روی و مانند آنها را اگر با کسره ختم

---

۱. بصفحه‌های پیشین همین کتاب نگاه کنید.

۲. بصفحهٔ ۴۴۹ همین کتاب نگاه کنید.

۳. مگر در قدیم بمعنی شاید و از قیدهای شک هم بوده است:

پلنگش بدی کاشکی مام و باب مگر سایه‌ای یافتی ز آفتاب

(فردوسی)

مایهٔ دلخوشی آنجاست که دلدار آنجاست

میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم

(حافظ)

شوند حرف اضافه گرفته‌اند ولی این سخن درست نیست چه اینها جزء اسمی گروههای حرف اضافه‌ای هستند که حرف اضافهٔ آنها افتاده است زیرا معادلند با «به‌پیش»، «در پس»، «در جلو»، «در روی» و مانند آنها؛ بنابراین اینها گروه کوتاه حرف اضافه‌اند.

قید مصدر

قیدها و گروههای قیدی میتوانند مصدر را هم مقیّد کنند و مصدر مرکّب بسازند مانند: کم خوردن، دیرآمدن:

دیـر آمـدن و شـتاب رفـتن   آئـین گـلست در گـلستان

(سعدی)

ساختمان قید و گروه قیدی

چون قید با کلمات دیگر بویژه صفت و اسم مشترکست برای دانستن ساختمان آن باید باسم و صفت رجوع کرد؛ بنابراین بسیاری از قیدهای بسیط و مشتق و مرکّب همان صفات یا اسمهای بسیط و مشتق و مرکّبند مانند خوب، بد، دور، نزدیک (بسیط) و شتابان، عاقلانه (مشتق) و تنگدل، اینجا، آنجا (مرکّب).

ساختمانهائی که تا حدی اختصاص بقید دارند، همانهائیست که پیش از این زیر عنوان قیدهای ویژه نوشتیم. نگاه کنید بصفحهٔ ۴۶۳ همین کتاب.

ساختمان قید

قید از نظر ساختمان بردو قسمست: ۱ـ بسیط ۲ـ غیربسیط؛ که اکنون بشرح هریک از آنها می‌پردازیم:

قیدهای بسیط

نمونهٔ قیود بسیط گذشته و حال عبارتند از: دیگر، نیز، بیش، هزار، باز برای شماره. پس، فرجام، بعد، آخر، اوّل، نخست، هم، ابتدا برای ترتیب.

«مگر» برای شک.

نه، لا، خیر، هیچ، ایچ، حاشا، پرگس برای نفی.

آری، آخر، یقین، بلی، مطلق، هم، چشم، نعم برای تأکید و تصدیق.

چند، چون، چه، هیچ، بسیار، کم، افزون، بس، پر، فراوان، سخت، نیک، عظیم، صعب، نهمار، زیاد، پاک، مستوفیٰ، سیر، عجب، بیش، همه برای مقدار.

چون، چه، کجا، تیز، گرم، تفت، خوش، تنگ، زار، آشکار، پنهان، جدا، فراخ، فاش، پست، گستاخ، گزاف، پیاده، مست، شاد، بدیهه، ملا، سلامت، قهقهه، نهفت، خفیه، عیان، معاینه، علانیه، راز، انصاف برای کیفیت و حالت.

کی، گاه، هرگز، همیشه، هنوز، نوز، هنیز، تفت، نهمار، هوازی (بمعنی ناگهان)، پریر، اکنون، کنون، نون، ایدون، اغلب، اینک، نک، دیر، تازه، پیش، زود، زو، سبک، جاوید، پگاه، پگه، مدام، دایم، هموار، همواره، هماره، تیز، هم، فردا، دی، دوش، صبح، سحر، ظهر، شب، چاشت، پار، پیرار، بهار، پائیز، مغافصه، مفاجا برای زمان.

نزدیک، دور، پیش، چپ، راست، پس، ایدر، جلو، تنگ، زیر، بالا، ایدون، آندون، درون، بیرون، کجا، میان، دور، کنار، تو، پیرامون برای مکان.

قیدهای غیربسیط

قیدهای غیربسیط خود بردو قسمند: ۱ـ مشتق ۲ـ مرکب

اینک شرح هریک از آنها:

قیدهای مشتق

قیدهای مشتق آنهائی هستند که با پسوندها و پیشوندهای اشتقاقی ساخته میشوند. این عناصر درگذشته و حال بدینسان بوجود آمده‌اند:

الف ـ قیود مشتقی که با پیشوندها بوجود میآیند؛ اینها عبارتند از: ناگزیر، ناچاره، ناچار، ناگاه، ناغافل، ناکام، نمرده و مانند آنها.

ب ـ قیدهای مشتقی که با پسوند ساخته میشوند میتوانند بدو گروه تقسیم گردند: یکی آنها که با دو پسوند ساخته میشوند؛ مانند: چاشتگاهان، صبحگاهان،

سحرگاهان، شامگاهان، بهترک، خوشترک، کمترک، کیغالکی، پنهانکی، سیخکی، یکبارگی، لختکی، یکرهگی، دوانه (دوان)، بزرگوارانه، دیوانه‌وار. مثال:

نـقش ایـن کـارگاه چـینی‌کار　　　**بهترک** بستمی در ایـن پـرگار

(هفت پیکر، ص ۱۹، س ۲۷)

مـا کـه بـا داغ نـام سـلطانیم　　　ختلی آن به که **خوشترک** رانیم

(هفت پیکر، ص ۲۴، س ۶)

هین تحمل کن برو خاموش باش　　　**کمترک** جنبان زبان، رو گوش باش

(مولوی)

آب گـرچـه **کـمترک** نـیرو کـند　　　بندروغ (بندورغ) سست بوده بشکند

(رودکی)

دیگر آنها که با یک پسوند ساخته میشوند. این دسته را خود بچند گروه میتوان تقسیم نمود:

نخست آنهائیکه منحصراً قیدند؛ مثل: آنگهان، امشبان، نرمک، متواریک، پنهانک:

دوش متواریک بوقت سحر　　　انـدر آمـد بـخیمه آن دلبـر

(فرخی، بنقل از لغت فرس، ص ۱۸۰)

نرمک او را یکـی سـلام زدم　　　کرد در من نگه بچشم آغیل

(حکاک، بنقل از لغت فرس، ص ۱۲۴)

دوم قیدهائی که با کلمات دیگر مشترکند. این قسم قیود یا با اسم مشترکند؛ مانند: بهاران، بامدادان، نیمروزان، صبحگاه، چاشتگاه، شبانگاه، گرمگاه، شامگاه، سحرگاه، کلی، راستی، درستی و مانند آنها، و یا با صفت مشترکند. اینگونه قیود فراوانند؛ زیرا صفات پسوندی مانند صفات دیگر غالباً میتوانند قید شوند.

قیدهای پسونددار مشترک با صفت عبارتند از: خندان، شتابان، شاه‌وش، پنهانی، رایگانی، نرمک، پلنگ‌آسا، بیچاره‌وار، سکندروار، رنجیده، عاقلانه، صعبا و مانند آنها برای کیفیت.

نگه کرد رنجیده در من فـقیه　　　نگه کردن عـاقل انـدر سـفیه

(سعدی)

یکباره، یکسره، یکرهه، اندک برای مقدار

یکروزه، دوروزه، شبانه، یکساله، یکشبه و نظایر آنها برای زمان.

دوم، سوم، چهارم، سی‌ام برای ترتیب.

پ ـ قیدهائی که با پسوند و پیشوند هردو ساخته میشوند. این قیدها عبارتند از: ناگهان، ناگاهان، نابیوسان، نابیوسیده، امشبان.

پسوندهای قیدساز و صفت‌ساز

پسوندهائی که صفت میسازند، قید نیز میسازند؛ زیرا بیشتر صفات بصورت قید هم میآیند. از این پسوندها «وار» مشابهت و «انه» غالباً قیدسازند.

«وار» مشابهت: «وار» مشابهت که بر همانندی دلالت میکند؛ گاهی بآخر صفت و قید میآید، گاهی بآخر اسم عام و گاهی هم بآخر اسم خاص. اینک نمونهٔ هریک:

وار مشابهت به‌آخر صفت و قید؛ مثال از گذشته و حال: گستاخ‌وار، بیچاره‌وار، نادان‌وار، متفکروار، مشتاق‌وار، دیوانه‌وار، مفلس‌وار، دوزخی‌وار، دلیروار، مهربان‌وار، غافل‌وار، فرستاده‌وار، ابله‌وار، آشناوار، بیگانه‌وار، متفحص‌وار، متحیروار، بخردوار، خسروانی‌وار، بهشتی‌وار، مست‌وار.

وار مشابهت بآخر اسم عام؛ مثال: پریوار، صدف‌وار، کمان‌وار، سیمرغ‌وار، غنچه‌وار، دوستوار، بنده‌وار، حباب‌وار، مردوار، دایره‌وار، حلقه‌وار، چرخ‌وار، زمردوار.

وار مشابهت بآخر اسم خاص؛ مثال: منصوروار، اسماعیل‌وار، نوح‌وار، سلیمان‌وار، سکندروار.

وار با «ی» نکره: در قدیم گاهی «وار» همراه «ی» نکره میآمده است؛ مانند: یوزواری، فرغند[1]واری (که فرغندواری بپیچم بتو)

«انه»: پسوند «انه» برای ساختن قید و صفت هردو بکار میرود ولی حاصل آن بیشتر قید است. مثال درگذشته و حال: ملکانه، حازمانه، احمقانه، عارفانه، کورانه، راهوارانه، بوالفضولانه، پیرانه، طفلانه، شاهانه، چینیانه.

«انه» گاه بآخر کلمات مرکب تکراری میچسبد؛ مثل: خس خسانه.

پسوندهای دیگر صفت‌ساز و قیدساز عبارتند از: آسا، وش، فش، گان، ان، گاه، گه،

---

۱. فرغند: پیچک.

«ه» صفت مفعولی، «ه» غیرصفت مفعولی،مند. اینک نمونه‌هائی برای هریک:

«آسا»: خاقانی آسا، دلیرآسا، شیرآسا، رندآسا، مریدآسا، پلنگ‌آسا.

«وش»: پرستاروش، شمع‌وش، سنگوش، خواجه‌وش، بیگانه‌وش.

«فش»: شاهفش، پرستارفش.

«گان» توزیعی: پنجگان و ششگان، پانصدگان، پنجاه‌گان، صدگان، هزارگان، یگان‌یگان، یگان و دوگان.

«ان» و ریشهٔ فعل: دوان، گرازان، کشان (کشان کشان)، رقص‌کنان، افتان خیزان، غلط غلطان، افت خیزان.

«ه» صفت مفعولی (صفت گذشته): گشاده، پراکنده، پوشیده.

«ـَک»: نرمک، متواریک، خوشترک، بهترک.

گاه و گه: سحرگاه، سحرگه، صبحگاه، چاشتگاه، چاشتگه،گرمگاه، شبانگاه، شبانگه، بهارگاه.

پسوند «ا»: صعبا، «صعبا فریبنده که این درم و دینار است» (بیهقی).

گن و گین: غمگن، غمگین.

«مند» و «ومند»: دانشومند، آهومند، آهُمند (آهومند)، خطرمند، نیازومند، گرهمند، شکوهمند، قیمت‌مند، حاجتمند.

«ه»: بدکامه (بدکام)، پتیاره، جوانه (جوان)، خودکامه، دگرگونه، دلسوزه، ستمکاره، شادمانه، شیرخواره، غمخواره، گزافه، میخواره، واژونه، همشیره، همنژاده، همواره، بیچاره، آشکاره، جگرخواره، خونخواره، شادکامه، نانخواره، حیلت‌سازه، یکسره، یکباره، یکرهه، شبانه، دو روزه، یک تنه، یکساله.

چون بیشتر صفتها بصورت قید هم بکار میروند برای اطلاع بیشتر از پسوندهای صفت‌ساز و قیدساز نگاه کنید بمبحث صفتهای مشتق و پسوندهای صفت‌ساز در همین کتاب ص

«ی» نکره و قید:

گاهی «ی» نکره بقید میچسبد؛ مانند: زودی، آنگهی، روانی، لختی.

«ی» نکره وقتی همراه قید است باین صورتها استعمال میشود:

۱ـ «ی» نکره و اسم یا اسم مشترک با قید که حاصلش قید یا اسم است؛ مثال: شبی،

روزی، نیم‌شبی، شامی، سحرگاهی، صبحگاهی، چاشتگاهی، باری، باره‌ای، لختی، خیلی، قدری، مقداری، زمانی، سالی، بامدادی، ماهی، سحری، نفسی، لحظه‌ای، صباحی، امشبی، جائی، محلّی، گاهی.

۲ـ «ی» نکره و قید که حاصلش قید است؛ مانند: ناگهانی، ناگاهی، ناگهی، گاهگاهی، نابیوسی، آنگهی، آنگهانی، پس‌آنگهانی، یکباری، یوزواری، فرغندواری.

۳ـ «ی» نکره گاهی همراه «یک» است که حاصلش گروه قیدیست؛ مثال: یک شبی، یک روزی، یک امشبی، یک چندی، یک چاشتگهی، یک زمانی، یک صباحی.

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بکتاب «گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی»، از نگارنده، مبحث «ی نکره و قید»، ص ۹۹.

قیدهای مرکب وگروههای قیدی

قیود مرکب و گروههای قیدی بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از صفت اشاره و اسم؛ مانند: آنجا، اینجا، اینطرف، آنطرف، آنسو، اینهمه، اینقدر، اینطور، آنطور، اینسو، آنسو، این شکلی، آن شکلی، همانجا، همینجا.

۲ـ از حرف اضافه و صفت اشاره‌ای که جای موصوفست؛ مثل: چندین، چونین، چونان، چنین، چنان.

۳ـ از قید و حرف ربط؛ مانند حاشاک، هماناک:

مهر از تو توان برید؟ هیهات　　　کس بر تو توان گزید؟ حاشاک

(سعدی)

۴ـ از دو حرف ربط؛ مثل «بلکه»: «من بمنزل حسین میروم بلکه او را ببینم».

۵ـ از صفت مبهم و اسم؛ مانند: هر آئینه، هر آینه.

۶ـ از اسم پرسشی و «را»؛ مثل: چرا.

۷ـ از «هم» و کلمهٔ اشاری؛ مانند: همین و همان.

بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد　　　که همین سخن بگوید بزبان آدمیّت

(سعدی)

۸ـ از «هم» و قید یا گروه قیدی؛ مانند: همچنین، همیدون، همچنان، هم‌اندرزمان، هم در ساعت، هم اندر شتاب، هم در زمان، هم در حال، هم بجای، هم در نفس، هم براثر

(بمعنی هم بدنبال)، هم‌اکنون، هم در لحظه، هم امشب، هم امروز.

۹ـ از مضاف و مضاف‌الیه مقلوب؛ چون: دیروز، دیشب، فرداشب، فرداروز، پارسال.

۱۰ـ از «پس» یا «پسان» و قید مشترک با اسم؛ مانند: پس‌فردا، پس‌فرداشب، پسان فردا، پس‌پسان فردا، پسان پریشب و جز آنها. «پس» و «پسان» درواقع مضاف و کلمهٔ بعد از آنها مضاف‌الیه است.

۱۱ـ از «ام» (کلمهٔ اشاری باستانی بمعنی «این») و اسم مشترک با قید؛ مانند: امشب، امسال، امروز.

۱۲ـ از دو اسم؛ همانند: سرانجام.

۱۳ـ از دو کلمهٔ معطوف بهم؛ مانند: گاه و بیگاه، گه و بیگه، بیگاه و گاه، وقت و بیوقت، کم و بیش، بیش و کم، دور و نزدیک.

۱۴ـ از دو فعل؛ چون: خواهی نخواهی، خواه و ناخواه.

۱۵ـ از حرف اضافه و اسم؛ مانند: در ساعت، در حال، در وقت، در زمان، در حین، در نفس، در لحظه، اندر زمان، برجای، برفور، بساعت، بفور، بجای، بردوام، بی‌تأمّل، براثر، برکنار، فاپیش.

۱۶ـ صفات مرکب نیز مانند صفتهای دیگر قید میشوند؛ مثال: لاله‌کردار، گربه‌صفت، خواب‌آلوده، تهیدست، کمر بر میان، مثال در جمله:

«ای تهیدست رفته در بازار» (سعدی). «گربه‌صفت ورجه و گازم بگیر» (ایرج میرزا).

۱۷ـ از دو کلمهٔ مکرر که بیواسطه یا با واسطه ترکیب شده‌اند.

آنها که بیواسطه ترکیب میگردند بدینسان ساخته میشوند:

الف ـ از دو اسم بی‌واسطه؛ مانند: دسته دسته، پایه پایه، فوج فوج، گام گام، شوخی شوخی، چکّه چکّه، بازی بازی، قطعه قطعه، تیکه تیکه، جوجو، ذره ذره، زمان زمان، دم دم، نفس نفس، لحظه لحظه.

ب ـ از دو صفت چگونگی مکرر که خود چند گونه‌اند:

نخست: آنها که از دو صفت فاعلی بوجود میآیند؛ مانند، لرزان لرزان، پرسان پرسان، لنگان لنگان، گریان گریان، آویزان آویزان (در حال جنگ و گریز)، خندان خندان، جهان جهان، کشان کشان، غلطان غلطان، خروشان خروشان، نالان نالان، چران چران.

دوم: آنها که از دو صفت فاعلی که پسوند «ان» از کلمهٔ اول حذف شده باشد ساخته میشوند؛ مثل: لرزلرزان، لنگ‌لنگان، غلط‌غلطان، کش‌کشان.

سوم: آنها که از دو صفت با پسوند «ک» ساخته میشوند؛ مانند: خوشک خوشک، نرمک نرمک.

ممکنست «ک» تنها بآخر صفت دوم بچسبد نظیر: نرم نرمک، کم کمک، خوش خوشک.

چهارم: آنهائیکه از دو صفت مفعولی (صفت گذشته) ساخته میشوند؛ مانند: نشسته نشسته، رفته رفته.

پنجم: آنها که از دو صفت سماعی ساخته میشوند؛ مثل: شادشاد، زارزار، تیزتیز، کم‌کم، نونو، گستاخ گستاخ، جداجدا، نیک نیک، نیکونیکو، نرم نرم، کژکژ، پست پست، خوش خوش، خام خام، خیره خیره، خیرخیر.

پ ـ از دو ریشهٔ فعل؛ مانند: پوی پوی.

ت ـ از دو صفت عددی؛ مثل: یکان یکان، دوگان دوگان، یکیک، یکی یکی.

ث ـ از دو قید؛ مانند: زود زود، دیردیر، گاه‌گاه، گه گه، گه‌گاه، گاهگاهی، گه‌گهی.

آنهائیکه با واسطه ترکیب میگردند بدینسان ساخته میشوند:

الف ـ از دو اسم که بین آنها الف اتصال («ا») آمده باشد؛ مانند گروهاگروه، پیاپی، دمادم، سراسر، فوجافوج.

ب: از دو صفت عددی که بین آنها حرف اضافه آمده باشد؛ مثل: دوبدو، یک بیک.

پ: از دو صفت عددی که بین آنها «ا» اتصال آمده باشد؛ مانند: یکایک، پنجاپنج.

ت: از دو ریشه فعل که بین آنها «ا» آمده باشد؛ نظیر: خنداخند.

ث: از دو قید که بین آنها «ا» آمده باشد؛ مانند: زودازود.

ج: از دو قید که بین آنها حرف اضافه آمده باشد؛ مثل: گاه بگاه، زود بزود، دیر بدیر، کم بکم، گاه از گاه.

چ: از دو ضمیر که بین آنها «ب» آمده باشد. مثل: خودبخود.

یادآوری: در قدیم گاهی بر سر اینگونه قیدها حرف اضافه نیز در میآمده است مانند: بخیره خیره، برخیره خیر، بکیج کیج، بآوخ آوخ.

گاه دو کلمهٔ مکرر بیاری پسوند «انه» قید میشوند؛ مثل: کورکورانه و خس‌خسانه.

خس‌خسانه میرود بر روی آب — آب صافی میرود بی‌اضطراب

(مولوی)

ح ـ از دو اسم که بین آن‌ها حرف اضافه آمده باشد و آنها خود بدینسان ساخته

میشوند:

یک ـ از دو اسم که بین آنها «در» یا «اندر» قرار گرفته باشد؛ مانند: صف‌درصف، شمایل‌درشمایل، پی‌درپی، جدّاندرجد.

دو ـ از دو اسم که بین آنها «بر» آمده باشد؛ مثل: پدربرپدر، بام‌بربام، پایه‌برپایه، عنان‌برعنان، سستی‌برسستی.

سه ـ از دو اسم که بین آنها «ب» واقع شده باشد؛ مانند: دوش‌بدوش، توبتو، نکته‌بنکته، پاپپا، دست‌بدست، تن‌بتن، دمبدم، ذره‌بذره، صف‌بصف، سوبسو، روبرو، سربسر، شب‌بشب، سال‌بسال، زمان‌بزمان، ساعت بساعت، دقیقه بدقیقه، لحظه بلحظه و جز آنها.

چهار ـ از دو اسم که بین آنها «تا» آمده باشد؛ مثل: زمان تا زمان، سال تاسال، سرتاسر.

خلاصه آنکه از کلمات مکرر بیواسطه یا بواسطه قید مرکب ویژه ساخته میشود که در میان آنها همهٔ اقسام قیود بچشم میخورد؛ مثال: روبرو، برابر، پیش‌پیش، عقب‌عقب، جلوجلو، گردبرگرد، گرداگرد، پس‌پس، پیشاپیش، رویارو، روی‌درروی، کران تاکران، منزل بمنزل، بام ببام، شهربشهر، کوبکو، روزن بروزن، دره‌بدره، کوه‌بکوه، کمربرکمر برای مکان.

لحظه بلحظه، پی‌درپی، دیربدیر، زودبزود، گاه‌بگاه، روزبروز، دم‌بدم، شب بشب، سال‌بسال، زمان‌بزمان، ساعت بساعت، دقیقه بدقیقه، لحظه بلحظه، زمان تازمان، سال تاسال، ساعت تا ساعت، دم‌دم، نفس‌نفس، زمان‌زمان، لحظه‌لحظه، نونو، زودزود، دیردیر، گاه‌گاه، گه‌گه، گه‌گاه، گاه‌گاهی، گه‌گهی، گه‌گاهی، زودازود، یکایک (بمعنی ناگهان)، پیاپی، دمادم برای زمان.

دسته‌دسته، پایه‌پایه، فوج‌فوج، شوخی‌شوخی، چکّه‌چکّه، بازی‌بازی، قطعه‌قطعه، تیکّه‌تیکّه، جوجو، ذره‌ذره، پلّه‌پلّه، لخت‌لخت، گام‌گام، برای کیفیت و حالت و مقدار.

کلمات مشتق و مرکب وگروههای قیدی عربی در زبان فارسی

برخی از گروهها و ترکیبهای عربی در فارسی نقش قید مرکب را بازی میکنند. اینها بدینسان ساخته میشوند:

الف ـ از «ال» و اسم؛ مانند: الحق، الغرض، القصه، الحال، البته.

ب ـ از حرف جر و اسم «ال» دار و این حرف جر ممکنست «ب»، «فی» یا «علی» باشد؛

مانند: بالمعاینه، بالفعل، بالقوه، بالجمله، بالمثل، بالفرض، بالمره، بالاتفاق، بالاشاره، بالواجب، بالضروره، بالکل، بالله، فی‌المثل، فی‌الجمله، فی‌الواقع، فی‌الحقیقه، فی‌الفور، فی‌الحال، علی‌الخصوص، علی‌العموم، علی‌الرسم، علی‌الصباح، علی‌العجاله، علی‌الدوام.

پ ـ از حرف جر و اسم بی «ال»؛ مانند: عنقریب.

ت ـ از حرف جر و اسم مضاف؛ مثل: بعاجل الحال، بعینه، بنفسه، فی‌نفسه، بحمدالله، بتمامه، بکل‌الوجوه، من حیث‌المجموع.

ث ـ از حرف جر و اسم موصوف؛ مانند: بعبارة اخری.

ج ـ از مضاف و مضاف‌الیه؛ مثل: آخرالامر، عاقبةالامر، فوق‌العاده، مع‌التاسف.

آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد　　حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

(حافظ)

چ ـ از حرف عطف و اسم؛ مانند: اما بعد.

ح ـ از لاء نفی و فعل مضارع؛ مثل: لاینقطع.

خ ـ از لاء نفی جنس و اسم؛ مانند: لاشک، لاعلاج، لامحال، لامحاله، لاجرعه، لابد، لاجرم.

د ـ گروهها و ترکیبهائی که از دو کلمهٔ تنوین‌دار معطوف بهم تشکیل میشوند؛ چون: سمعاً و طاعةً، طوعاً اوکرهاً.

ذ ـ از فعل یا شبه‌فعل و جار و مجرور؛ مثل: حاش لله، نعوذبالله، استغفرالله.

ر ـ از «با» و «لای نفس جنس» و اسم؛ نظیر: بلامحل، بلافاصله، بلاشرط، بلاتردید.

ز ـ از عطف دو کلمه بهم؛ مانند: حاشا و کلاّ.

قیدهای تنوین‌دار: قیدهای تنوین‌دار از صفات یا اسمهای عربی ساخته میشوند و از قیدهای ویژه بشمار میروند؛ مثل: صریحاً، اجمالاً.

ولی گاهی تنوین را بآخر کلمه‌های فارسی و فرنگی نیز میآورند؛ مانند: جاناً، زباناً، ناچاراً، تلگرافاً، تلفناً.

تقریباً تمام اقسام قیود دارای قید با تنوین هستند؛ مانند:

مکرراً، کراراً، مجدداً و مانند آنها برای شماره.

اولاً، ثانیاً، ثالثاً، رابعاً و نظایر آنها برای ترتیب.

احتمالاً، محتملاً و مانند آنها برای شک.

اصلاً، یقیناً، حتماً، مطلقاً، مطمئناً، مسلماً و امثال آنها برای تأکید.

ابداً، اصلاً و... برای نفی.

کاملاً، جمعاً، تماماً، تقریباً و نظایر آنها برای مقدار.

اجمالاً، مفصلاً، صریحاً، تلویحاً، عملاً، تقریراً، تحریراً، اتفاقاً، عمداً، طبعاً، مجملاً، ضمناً، اساساً، تعمداً، سهواً، مستقلاً، معمولاً و دهها مانند آنها برای کیفیت.

قریباً، غالباً، عجالةً، آناً، سابقاً، غفلةً، بغتةً، بعداً، قبلاً، حالا و نظیر آنها برای زمان.

لساناً، تبرّکاً، تفنناً، کتباً، تیمّناً برای وسیله.

در گذشته و حال گاهی دو قید تنوین‌دار پشت سر هم و بصورت مرکب در زبان فارسی بکار رفته‌اند؛ مثل: سراً و جهراً، نظماً و نثراً، غوراً و نجداً، بَرّاً و بحراً، سهلاً و جبلاً، تعریضاً و تصریحاً، انتساباً و اکتساباً، ارثاً و اکتساباً، حاضراً و غائباً، ظاهراً و باطناً، لحظاً و لفظاً، قولاً و فعلاً، جاهاً او مالاً، جبراً و اختیاراً، ذکوراً و اناثاً، تحریراً و تقریراً، عزیزاً و مکرماً، عالماً عامداً، غانماً ظافراً، خالصاً مخلصاً، سالماً غانماً، قهراً و قسراً، خائباً خاسراً، صاعاً بصاع، حرفاً حرفاً، حقاً و حقا که، فوجاً بعد فوج، سیداً عن سید، کابراً عن کابر.

حذف تنوین: گاهی تنوین کلمات تنوین‌دار حذف میشود؛ مانند: ظاهر، خاصه، مصرّح، صریح، عیان، قاصد.

گاهی بجای تنوین الف باقی میماند؛ مانند: اصلا، ابدا، شرقا، غربا.

قیدهای تنوین‌دار ترجمه‌ای

بسیاری از قیدهای تنوین‌دار تحت تأثیر ترجمه در زمان ما ساخته شده است که در قدیم در عربی مورد استعمالی نداشته است مانند:

عمیقاً	Deeply (e)	Profondement (f)
مستقیماً	Directly (e)	Directement (f)
مطمئناً	Surly یا Certainly (e)	Certainement (f)
لزوماً	Necessarily (e)	Necessairement (f)
کاملاً	Quite (e)	Completement (f)
اخیراً	Recently (e)	Dernièrement (f) Recemment

و همچنین است استثنائاً، منطقاً، مشترکاً، و دهها مانند آن.

اینک نمونه‌های دیگری از قیدهای تنوین‌دار ترجمه‌ای و غیرترجمه‌ای که امروز بکار میروند:

آناً، اتّصالاً، اثباتاً (بطور مثبت)، اجباراً (الزاماً، لزوماً)، اجمالاً، احتمالاً، اخلاقاً، اساساً، اسماً، اشتباهاً، اصلاً، اصولاً، اضطراراً، افتخاراً، افواهاً، اکیداً (مؤکّداً)، الزاماً (لزوماً)، اوّلاً، بعداً، تلویحاً، ضمناً، تقریباً، تماماً، ثالثاً، ثانیاً، جبراً، جدّاً (شدیداً، قویّاً)، جدیداً، جمعاً، جزءً، جزءً یا کلّاً، جسماً، حتماً، حقیقةً، خصوصاً، دائماً، دقیقاً، رأساً، رسماً، سابقاً، سادساً، سریعاً، شخصاً، شدیداً (قویّاً، بشدّت، جدّاً، بسختی)، شفاهاً، صحیحاً، صراحتاً، صرفاً، صریحاً، ضرورةً، ضمناً (تلویحاً)، طبعاً، طبیعةً، طرداً للباب، عادةً، عجالةً، عملاً (در عمل)، عموماً، عیناً، غالباً، غفلةً، فرداً، فرضاً، فطرةً، فعلاً، فوراً، قاعدةً، قبلاً، قریباً، قطعاً، قویّاً، شدیداً (بشدّت)، قهراً، کتباً، کفالةً، کلّاً، لزوماً (الزاماً)، لطفاً، لَفّاً، مآلاً، مادّةً، متدرّجاً، متقابلاً، متناوباً، مجدّداً، محتملاً، مختصراً، مخصوصاً، مرتّباً، مسلّماً، مشترکاً، مضافاً، مطلقاً، معمولاً، مفصّلاً، مکرّراً، منحصراً، منظّماً، موقّتاً، نسبةً، نفیاً، واقعاً، وسیعاً، یقیناً.

تأویل قید

بطور کلّی هر قیدی اعمّ از قید ویژه یا مشترک معادلست با یک متمم قیدی؛ یعنی با یک حرف اضافه و یک اسم یا گروه اسمی؛ مثلاً «هرگز»، «اجمالاً»، «بسیار»، «شتابان»، «آنجا» و مانند آنها بترتیب معادلند با «در هیچوقت»، «باجمال»، «بفراوانی»، «بشتاب»، «در آنجا». اینها را از این لحاظ میتوان بدو دسته تقسیم کرد: یکی قیدهای مشترک با اسم، دیگر قیدهای ویژه و قیود مشترک با صفت:

الف ـ قیدهای مشترک با اسم: اینها چنانکه دیدیم در اصل متمم قیدی بوده‌اند و حرف اضافهٔ آنها حذف شده است و در نتیجه میتوان حرف اضافه‌ای بآنها افزود؛ مثلاً «من اینجا نشسته‌ام» یعنی «در اینجا» یا «من اول آمدم» یعنی «در اول».

این کلمات نیز خود بر دو دسته‌اند؛ یکی آنها که اسمند و با صفت مشترک نیستند، مانند: اینجا، آنجا، فردا، امروز، پارسال. دیگر آنها که صفت جانشین اسمند، مانند: دور، نزدیک، پیش، پس، نخست، اول، دوم و غیره. مثلاً «من نزدیک رفتم» یعنی «بنزدیک رفتم» و «نزدیک»، خود یعنی «جای نزدیک». پس معنی جمله چنین میشود: «من بجای

نزدیک رفتم» و همچنین «اول من آمدم» یعنی «در اول من آمدم» و «اول» خود یعنی «دفعهٔ اول». بنابراین معنی جمله میشود: «در دفعهٔ اول من آمدم». پس دستهٔ اخیر در حقیقت بین اسم و صفت و قید مشترکند: روز اول (صفت)، اول بسم‌الله (اسم)، اول من آمدم (قید).

ب ـ قیدهای ویژه و مشترک با صفت: در اول اینها نمیتوان حرف اضافه‌ای آورد؛ مثلاً نمیتوان گفت «در هرگز» و «بشتابان». امّا چنانکه دیدیم میتوان آنها را تأویل بیک حرف اضافه و اسم یا گروه اسمی کرد مانند: «تحقیقاً» یعنی «بتحقیق» و «آسان» یعنی «بآسانی».

ولی بر سر بعضی از این قیدها برای تأکید میتوان حرف اضافه هم آورد مانند: بظاهر، بناحق، بناخواه، بناچار، بناگاه، بناروا، برایگان، از نو: «او ناحق باین مقام رسید» یا «او بناحق باین مقام رسیده است»، «من ناچار استعفا میکنم» یا «من بناچار استعفا میکنم». در این موارد صفت یا قیدی که حرف اضافه میگیرد بمنزلهٔ اسم است.

تأویل قید بجمله‌واره: بعضی از قیدها و متمّمها و مفعولها را میتوان بجمله‌واره (نیمه جمله) تأویل کرد. مثالهای مربوط بتأویل مفعول بجمله‌واره را پس از این می‌آوریم ولی اینک دربارهٔ تأویل قید بجمله‌واره سخن میگوئیم.

اینگونه قیدها را میتوان بدو دسته تقسیم کرد: یکی آنها که بجمله‌وارهٔ پایه (هسته) تأویل میشوند و دیگر آنهائی که بجمله‌وارهٔ پیرو (وابسته) تأویل میگردند. آنها که بجمله‌وارهٔ پیرو تأویل میشوند در همین کتاب و کتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی» نوشتهٔ نگارنده بتفصیل آمده‌اند و آنهائی که بجمله‌وارهٔ پایه تأویل میگردند عبارتند از:

۱ـ بسیاری از قیدهای شک و تأکید؛ مانند: شاید، حتماً، ناچار، البته، بیشک، بیگمان، که میتوان آنها را تأویل کرد به: احتمال دارد که، چاره‌ای نیست که، قطعی است که، شک نیست که، لازمست که.

۲ـ بعضی از قیدهای کیفیت و حالت؛ مانند: واقعاً، حقیقتاً، ظاهراً و غیره که میتوان تأویلشان کرد به: حقیقت اینست که، ظاهر امر اینست که، واقع امر اینست که.

۳ـ برخی از قیدهای حدّ و اندازه و مقدار و زمان؛ مانند: تقریباً، تخمیناً، قریباً، بزودی، که میتوان بجای آنها آورد: تقریب اینست که، زود باشد که (در قدیم).

۴ـ قیدهای ترتیب؛ مانند: اولاً، ثانیاً، نخست، که تأویل میشود به: اولین موضوع اینست که، دومین مطلب اینست که...

قید

از نظر معنی

- ۱ـ مکان: آنجا
- ۲ـ زمان: فردا
- ۳ـ چگونگی و حالت: خوب
- ۴ـ مقدار: بسیار
- ۵ـ شماره: دوبار
- ۶ـ تأکید و ایجاب: بلاتردید
- ۷ـ نفی: هرگز
- ۸ـ شک: گویا
- ۹ـ علت: چرا
- ۱۰ـ مقصود: تعمداً
- ۱۱ـ جهت: شرقاً
- ۱۲ـ اختصار: باری، القصّه
- ۱۳ـ ترتیب: اوّلاً، نخست
- ۱۴ـ وسیله: قلماً، شفاهاً
- ۱۵ـ تقریب: تقریباً، درحدود
- ۱۶ـ انحصار: فقط، تنها، منحصراً
- ۱۷ـ ارزش: دوتومان

- ۱ـ اشاری: چنین، اینگونه
- ۲ـ غیراشاری: خوب، بد، بسیار

- ۱ـ پرسشی: چرا، چگونه
- ۲ـ غیرپرسشی: دور، نزدیک

قید ویژه و مشترک

- ۱ـ ویژه
  - ۱ـ بسیط: آری
  - ۲ـ مشتق: جنوباً
  - ۳ـ مرکب: لحظه‌بلحظه
- ۲ـ مشترک
  - ۱ـ باصفت: خوب
  - ۲ـ بافعل: شاید
  - ۳ـ باحرف ربط: بلکه
  - ۴ـ باصوت: هیهات
  - ۵ـ باضمیر: خود
  - ۶ـ با اسم: اینجا
  - ۷ـ با حرف‌اضافه: مگر

وصف قید و صفت از نظر ارتباط آن با اسم و فعل

- ۱ـ صفت بیواسطه که تنها وصف اسم است: «مرد سالم»
- ۲ـ صفت بواسطه با فعل ناقص لازم که بیشتر وصف مسندالیه است ولی مکمل فعل نیز هست: «آن مرد سالم بود».
- ۳ـ صفت بواسطه با فعل ناقص متعدی که وصف مفعول و مکمل فعل است: «آن مرد را سالم پنداشتم».
- ۴ـ حال یا قید مسندالیهی یا مفعولی که وصف فعل و اسم هردو است: «آن‌مرد سالم رسید».
- ۵ـ قید فعل که تنها وصف فعل است: «آن مرد تند میرود».

از نظر ساختمان

- ۱ـ بسیط: خوب
- ۲ـ غیربسیط
  - ۱ـ مشتق: شتابان
  - ۲ـ مرکب: دسته‌دسته

گروههای قیدی

گروههای قیدی برسه قسمند: ۱ـوابستگی یا یک هسته‌ای یا یک مرکزی ۲ـهمسانی یا چند هسته‌ای یا چند مرکزی ۳ـبین بین.

گروههای قیدی همسانی یا چند هسته‌ای

این گروهها از قید و همسانهای آن بوجود میآیند و آنها را گروههای چند مرکزی یا چند هسته‌ای هم میگوئیم؛ مانند: «شرقاً و غرباً» و «زود زود» در «زود زود برگرد».

قید نیز مانند اسم و صفت و فعل و صوت میتواند همپایه یا تفسیر داشته باشد، یا تأکید شود. پس گروههای قیدی همسانی بر چند قسمند: ۱ـ همپایگی، ۲ـ تأکیدی، ۳ـ تفسیری. که اکنون بشرح آنها میپردازیم:

گروه قیدی همپایگی: قید نیز مانند کلمه‌های دیگر همپایه میگیرد. مثال: «او دیر یا زود باز خواهد گشت»، «فرهاد خرّم و خندان وارد شد».

زلف‌آشفته و خوی‌کرده و خندان‌لب و مست　　پیرهن‌چاک و غزلخوان و صُراحی دردست
نرگسش عربده‌جوی و لبش افسوس‌کنان　　نیم‌شب دوش ببالین من آمد بنشست

(حافظ قزوینی، ص ۲۰)

که کلمات بیت اول (زلف‌آشفته، خوی کرده،...) همه قیدند برای «آمد» و همپایهٔ آن «بنشست». در مثالهائی که دیدیم، همپایگی بوسیلهٔ حرف ربط صورت گرفته است ولی این همپایگی با حذف حرف ربط و بیواسطه نیز میتواند عملی شود. مانند: «او خسته، مریض، درمانده وارد شد».

همی گفت کاکنون پیاده دوان　　کجا پویم از ننگ تیره‌روان؟

(فردوسی)

گروه قیدی تأکیدی یا تأکید قید از راه همسانی: تأکید قید گاهی از راه همسانی و بوسیلهٔ پیوندهای همپایگیست. مانند: «او یکه و تنها زندگی میکند».

بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار　　چند و چند از پی کام دل دیوانه روم؟

(حافظ قزوینی، ص ۲۴۸)

ساغری نوش کن و جُرعه برافلاک فشان　　چند وچند از غم ایام جگرخون باشی

(حافظ قزوینی، ص ۳۲۱)

گاهی هم تأکید بوسیلهٔ کسره صورت میگیرد مانند: او تنهای تنها زندگی میکند، زود زود بیا، فوری فوری حرکت کن.

گاهی نیز تأکید قید بی‌واسطه است مثل:

نی‌نی تو نه مشت روزگاری ای کوه نیَم ز گفته خرسند

(بهار)

«بسیار بسیار خوبست»، «او پاک بکلّی منکر قضیه شد»، «نه نه من نمی‌آیم»، «آری آری باید بروی».

او نگردانید از ترس عمی یکتنه تنها بزد بر عالمی

(مولوی)

از صبا هر دم مشام جان ما خوش میشود آری‌آری طیب انفاس هواداران خوش است

(حافظ قزوینی، ص ۳۱)

گفت ای ناصح خَمُش کن چندچند پند کم کن زان که بس سختست بند

(مولوی)

گاهی بین مؤکّد و تأکیدکننده فاصله میافتد، مانند «او گریان آمد گریان»، «هزار دفعه باو گفتم هزار دفعه»، «اینجا بیا اینجا».

هزار بار بگفتم هزار بار هزار بدل که ای دل مسکین مرو تو از پی یار

(سعدی)

شاه چو دل برکند ز بزم گلستان آسان آرد بچنگ، مملکت آسان

(ابوحنیفهٔ اسکافی)

چو کحل بینش ما خاک آستان شماست کجا رویم بفرمای از این جناب، کجا؟

مبین بسیب زنخدان که چاه در راهست کجا همی روی ای دل بدین شتاب، کجا؟

(حافظ قزوینی، ص ۳)

تأکید قید از راه غیرهمسانی: گاهی تأکید قید از راه همسانی صورت نمیگیرد بلکه از طریق وابستگی و آوردن کلمات دیگر هم میتوان قید و صفت و کلمات دیگر را تأکید کرد؛ از آن جمله‌اند در این موارد:

۱ـ تفضیلی و عالی کردن قید و یا بکار بردن اسم به‌جای قید و صفت مانند: زودتر آمد، هرچه زودتر حرکت کن، او بسلامت رسید.

۲ـ در گذشته و حال قید و صفت مشترک با قید را با «به» و «از» تأکید میکنند؛ مانند:

بناچار و بناگاه و بناحق و بناروا در امروز و بناگهان و از ناگهان و از ناگه و بیکباره و دهها نظیر آن در گذشته.

۳ـ با «هم» نیز قید و گروههای قیدی را گاهی تأکید و قصر میکنند مانند: هم امروز، هم اینجا، هم‌اکنون. در قدیم این شیوه بیشتر معمول بوده است مانند «هم در شتاب» و «هم در حال» و «هم اندر زمان». امروز به‌جای «هم» بیشتر همین و همان بکار میبریم مانند «در همان شب» به‌جای «هم در آن شب».

۴ـ در قدیم افزودن پسوندهای قیدساز از قبیل «وار» به‌قیدهائی که احتیاجی به‌آن نداشته‌اند مفید معنی تأکید بوده است مانند: زاروار، گستاخ‌وار، مست‌وار به‌جای زار و گستاخ و مست.

نباید که بر دست او زاروار شود کشته گرگین در این کارزار
(فردوسی)

می‌فتی اینسو و آنسو مست‌وار ای تو زینسو نیستت آنسو گذار
(مثنوی دفتر سوم، ص ۴۱۵، چاپ بروخیم)

«چون شب درآمد گستاخ‌وار درشدند و بار خواستند» (اسکندرنامه).

که زار و گستاخ و مست بدون «وار» نیز به‌صورت قید بکار میروند مانند:

گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم
که نهانش نظری با من دلسوخته بود
(حافظ)

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
گفت ای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان
(حافظ)

صدبار و هزار بار و چند و چه (به‌معنی چقدر) در امروز و «چون» در قدیم از قیدهای تعجب و مقدار بوده‌اند و سبب تأکید صفتها و قیدهای دیگر میشده‌اند:

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو دیدش پلنگ‌افکن و پیلتن
(سعدی)

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
(حافظ، ص ۹۰)

گل ارچه سخت نیکو بود و پربار　　رخ رامین نکوتر بود صد بار
(ویس و رامین، ص ۱۰۸، تصحیح مینوی)

۵ـ گاهی قید بوسیلهٔ شدت افزاها تأکید میشود؛ مانند: «نیک» و «سخت» و «نیکو» در این مثالها:

هرکه چون بی‌بصران صحبت دونان طلبد
سخت بسیار بلاها کشد از بی‌بصران
(سنائی، ص ۲۳۶)

نیک بسیار در خطر افتی (دارابنامهٔ طرسوسی، ص ۸۰)

نیک بسیار بگفتیم در این باب سخن　　و اندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار
(حافظ، ص ۱۷۱)

«چند بار دیدم که برنشست روزهای سخت صعب سرد و برف نیک قوی و آنجا رفت و شکار کرد» (بیهقی، به‌نقل از سبک‌شناسی، ص ۴۲۸، ج ۱).

«و سوی با کالیجار نامه‌ای بود در این باب سخت نیکو بغایت» (بیهقی، بنقل از سبک‌شناسی) برای دیدن توضیح و مثالهای دیگر به‌صفحهٔ ۲۶۶ و بعد از آن نگاه کنید.

تفسیر قید: قید نیز مانند کلمات دیگر بوسیلهٔ حروف تفسیر، تفسیر میگردد؛ یعنی معنی میشود. حروف و گروههای تفسیری امروز عبارتند از: یعنی، بگفتهٔ دیگر، بعبارت دیگر، بدیگر سخن، بعبارت بهتر و مانند آنها. مثال برای تفسیر قید:

او گریان یعنی اشکریزان وارد شد.

گروههای قیدی وابستگی یا یک هسته‌ای یا یک مرکزی

این گروهها خود بردو قسمند: الف ـ درون هسته‌ای یا درون مرکزی ب ـ برون هسته‌ای یا برون مرکزی یا متمم قیدی.

الف ـ گروههای قیدی درون هسته‌ای: گروههای قیدی درون هسته‌ای یا درون مرکزی خود بر سه قسمند:

۱ـ این گروهها از قید و قید آن بوجود میآیند؛ مانند: بسیار سریع (او بسیار سریع میرود). چنانکه دیده میشود قیدهای صفت و قید از وابسته‌های پیشینند، در حالیکه

متممهای صفت بیشتر از وابسته‌های پسینند. قیدهائی که صفت و قید را مقید میسازند فقط شامل بعضی از قیدهای مقدار و کیفیت و شماره و تعجبند؛ زیرا همهٔ قیدها صفت و قید دیگر را مقید نمیکنند از آن جمله‌اند قیدهای زمان و مکان و تأکید و نفی که بر صفت و قید دیگر داخل نمیشوند. از این قیود آنها را که بر تعجب و مقدار فراوان دلالت دارند «شدت‌افزا» مینامیم. از این قبیلند: بسیار، خیلی، سخت، چنان،...

۲ـ آنها که از قید و متمم آن تشکیل شده‌اند؛ مانند: «او بیخبر از همه جا وارد شد» که «بیخبر از همه جا» بر روی هم گروه قیدیست. از این قبیلست: بیش از این، کمتر از یکساعت، بیش از همه، منتظر بلا، بهتر از همه، پیش از این، پیش از همه، زودتر از همه، جلوتر از همه.

۳ـ قیدها و گروههای قیدی شبه‌متممی: اینگونه قیدها و گروهها از حرف اضافه و صفت یا قید بوجود می‌آیند مانند: بناحق و بناچار. این عناصر فراوان نیستند ولی در قدیم بیشتر بوده‌اند و خود بر دو قسمند:

الف ـ قیدها و گروههای قیدئی که از حرف اضافه و صفت بوجود می‌آیند اینها در گذشته و حال، عبارتند از:

از نو و زنو، برای شماره.

بدرست، بیقین، برای تأکید.

ببسیار، برای مقدار.

بخیره، بهرزه، بتنها، بآرام، بتفت، بناکام، بناخواه، ببد، بدزدیده، بگرم، بقاصد، بنقد، بمفت، بواجب، بمجمل، بخوار، بخاصه، بویژه، برایگان، بنادیده، بناحق، برهرزه، برخیره، بربیهده، برعمیا، برناسزا، برظاهر، برگزاف، از پنهان، از نهان، از گزاف و مانند آنها برای کیفیّت.

ب ـ قیدها و گروههای قیدئی که از حرف اضافه و قید ایجاد شده‌اند که عبارتند از:

بناگریز و بناچار برای تأکید.

بیکبارگی، بجملگی، بجمله، برای مقدار.

از عمدا، بعمدا، بهیچگونه، بنقدا، بقصدا برای کیفیت.

از ناگهان، از ناگه، از ناگاه، بناگاه، بناگه، بیکره، بیکبارگی برای زمان.

بسیاری از گروههای قیدی شمارهٔ سوم بدل بقید مرکب شده‌اند.

ملاحظات تاریخی: در قدیم گروههای قیدئی که از حرف اضافه و صفت یا قید تشکیل شده‌اند بسیار بیشتر از امروز بوده‌اند. اینک مثال فراوانتری برای اینگونه قیدها و گروههای قیدی در آثار قدیم:

بربیگنه، بربیگناه، برگزافه، بزار، بواجب، بواجبی، بمجمل، بآشکاره، بتازه، بناشناس، بناشناخت، بنارفته، بواصل، از ناکام، بمغلّظ (بشدت)، بظاهر، به‌تنهای تن، بدرست، بتن تنها، بگزاف، برگزاف، به‌بیمرگی، به‌پنهان، از پنهان، برایگان، بلاش، بصریح، بناخواه، بآشکاره، بباطل، بتازه، بزاریان، بزاریان زار، بنسیه، درظاهر، درباطن، چو گمراه، همچو گمراه، چون سرافکنده و اندوهگین، چون غمناک، چون متحیران، چون هراسانی، چون متحیری، چون نومیدی، بحاصل (بحاصل شدن، بحاصل آمدن)، بطیره، بحلال، بگران، برباطل، بباطل، به‌تنگ، بعمدا، از عمدا، بقصدا، برخیرخیر، بخیره خیره، بهای‌های، به‌کیج‌کیج، بهمچنین.

مثال برای اینگونه قیدها و گروههای قیدی در کلام:

خواهی امّید گیر و خواهی بیم — هیچ بر هرزه نافرید حکیم
(سنائی)

جفای چرخ بسی دیده‌اند اهل هنر — از آن بهرزه شکایت نمیکنند اَحرار
(عسجدی)

بسی‌نامدار از پی نام و ننگ — بدادند برخیره سرها بجنگ
(فردوسی)

سیاوش بخیره نگشتی تباه — ولکن چنین گشت خورشید و ماه
(فردوسی)

بتنها یکی گور بریان کنی — هوا را بشمشیر گریان کنی
(فردوسی)

چو بینی که لشکر بهم دست داد — بتنها مده جان شیرین بباد
(بوستان)

شوم زار من کشته بربیگناه — کسی دیگر آید بر این تاج و گاه
(فردوسی)

هر آنکس که راند سخن برگزاف — بود بر سر انجمن مرد لاف
(فردوسی)

نقد عمرت ببرد غصه دنیابگزاف گر شب و روز در این قصهٔ مشکل باشی
(حافظ)

ابــلهی از گـــزاف مــیخندید زیـــرکی آن بــدید و نــپسندید
(سنائی)

ز پــنهان بــدان شـاهزاده سـوار بــینداخت ژوپــین زهــر آبــدار
(دقیقی)

زدوده یکــی آیـنه است از نـهان که بینی در او چهر هر دو جهان
(اسدی)

اخــتیار آمــد عــبارت را نــمک ورنه میگردد بـناخواه ایـن فـلک
(مولوی)

شب آمد در اندیشه بنشست زار بــنادیده بــرشد بــجان سـوکوار
(فردوسی)

سعدیٔ ار عشق نبازد چه کند ملک وجود حیف باشد که همه عمر بباطل برود
(سعدی)

نه هرکه هست‌سخنگویٔ‌هم سخندانست بآشکاره همی گویم این نه پنهانی
(کمال‌الدین اسماعیل)

پس آنگــه بــرستم بـبارید تـیر بدو گفت رستم که برخیره خیر
(فردوسی)

اکنون یکی بکام دل خـویش یـافتی چندین بخیره خیره چه گردیٔ بکویٔ ما
(منوچهری)

بـنوحه درون هــر زمـانی بـزار چــنین گـفتی آن نـامور شـهریار
(فردوسی)

ســرت را بـریده بـخوار اهـرمن تــنت را شــده کـام شـیران کـفن
(فردوسی)

گفت عـاشق دوست مـیجویدبتفت چون‌که معشوق آمد آن عاشق برفت
(مولوی)

ز دیــدنش رودابــه مــی‌نارمید بــدزدیده در وی هــمی بـنگرید
(فردوسی)

«و امیر چون بشهر رسید بگرم کار لشگر میساخت» (بیهقی).

«کس را نگویم بصریح و کنایت که بیفشان مگر آن خورم که...» (مثنوی، صفحهٔ ۴۶۲، دفتر سوم، چاپ بروخیم).

«من نیز اسبی بردست آوردم و بنسیه خریدم» (بیهقی).

کزین کارت بروی آید بسی رنج — بهبیهوده برافشانی بسی گنج
(ویس و رامین)

در جنب بحر جود تو از ذره کمتر است — صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
(حافظ)

سرانجام شد روز ترکان درشت — بناکام یکسر بدادند پشت
(اسدی)

منهیان را یکان یکان بدرست — یک بیک حال آن خرابی جست
(نظامی)

قیمت این خاک بواجب شناس — خاکسپاسی بکن ای ناسپاس
(نظامی)

«اگر نمی‌خواهی که نام آن کس بگوئی باری بمجمل اشارتی کن» (کلیله و دمنه).

«این گنج شایگان را بمفت ببری و بخوری» (قائم‌مقام).

«شاهزاده در عیش و عشرت که از یک ناگاه گردی و غباری و تاریکی در هوا پدید آمد» (دارابنامه بیغمی).

«ایوای برجان ما که جمله بیک دفعه بهلاک خواهیم آمدن» (همان کتاب).

«از ناگاه فیروزشاه جستنی کرد و در آن کشتی جست» (همان کتاب).

«بنقدا هزار دینار نقدش بدهم» (همان کتاب).

«بقصدا در میان طلایه آمد و سخن گفتن آغاز کرد» (دارابنامه).

گو نام ما زیاد بعمدا چه میبری — خود آید آن که یاد نیاری زنام ما
(حافظ)

دولت مسعود خواجه گاهگاهی سرکشید — تا نگوئی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند
(منوچهری)

اسیران از او خواست با چند چیز — فرستاد نزدیک خسرو بنیز
(فردوسی)

دو لشکــر بــیکره بــهم بــرزدند گــهی گــرز کــین گــاه خنجر زدنـد
(فردوسی)
چنان مردی که باشد خوار و درویش ز نـاگـاهان یکـی گـنج آیـدش پیش
(ویس و رامین)
زنـاگـه زیـن خـیالش خـواب بـربود نـبود آن خـواب بـل بـیهوشئی بـود
(یوسف و زلیخا)
ور زانکــه بــغردی بــناگــاهان پــیرامــن او پــلنگ یــا بــبری
(منوچهری)
وگــر بــودنی بـاز گـوئیم راست شود جان بیکبار و جـان بـی‌بهاست
(فردوسی)
قـبا گـر حـریر است و گـر پرنیان بــناچار حشـوش بـود در مـیان
(بوستان)
بدین کوری اندر نترسی کـه جانْت بـناگـاه ازیـن بـند بـیرون جـهد
(ناصر خسرو)
بــرآســاید از مـا زمـانی جـهان نـباید کـه مـرگ آیـد از نـاگـهان
(فردوسی)
ولیکـن چـون تـو بـی‌آزرم گشتی بــیکباره خــرد را در نــوشتی
(ویس و رامین)

اینگونه قیدها در قدیم بدون حرف اضافه هم بعنوان قید بکار رفته‌اند؛ اینک چند مثال:

دل زال یکــباره دیــوانــه گشت خـرد دور شـد عشق فـرزانـه گشت
(فردوسی)
کـه گـوئی کـوه چـون البرز بـفتاد نگـون شـد نـاگـهان و بـر مـن افتاد
(ویس و رامین)
چـو آن عـودالصلیب انـدر بـرطفل صـلیب آویـزم انـدر حـلق عـمدا
(خاقانی)
یکره ز ره دجله مـنزل بـمدائـن کـن وز دیده دوم دجله برخاک مدائن ران
(خاقانی)

که مـن شـهر عـلمم عـلیم در است　　درست این سخن قول پیغمبر است
(فردوسی)
مــرغ و مـاهی دانـد آن ابـهام را　　کـه سـتودم مـجمل ایـن خـوشنام را
(مولوی)
هـر حـوائـج را کـه بـودش آن زمـان　　راست کـردی مـرد شـهری رایگـان
(مولوی)
رو نــهاد آن عــاشق خــونابه‌ریز　　دل طـپان سـوی بـخارا گـرم و تـیز
(مولوی)
بگـذار تـا مـقابل روی تـو بگـذریم　　دزدیده در شمایل خوب تو بـنگریم
(سعدی)
بسـان پـزشکی پس ابـلیس تـفت　　بــفرزانگــی نـزد ضـحاک رفت
(فردوسی)
بــبایست بــرکوه آتش گـذشت　　بـمن زار بگـریست آهـو بـدشت
(فردوسی)
مکـن خـیره بـر زیـردستان ستم　　که دستی است بالای دست تو هـم
(بوستان)
کس دانم از اکـابر گـردنکشان نـظم　　کو را صریح خون دو دیوان بگردن است
(انوری)

یادآوری: از مثالهای فراوانی که بدست دادیم روشن میشود صفات و قیدهائی که با حروف اضافه نقش قید را بازی میکنند، در قدیم بیشتر از امروز بوده است و باگذشت زمان، کاربردشان کم شده است تا جائیکه بچند مورد محدود منحصر گشته‌اند.

ـ **ب ـ گروههای قیدی برون هسته‌ای یا متمم قیدی:** متمم قیدی از اقسام گـروههای قیدیست و از حرف اضافه و اسم یا گروه اسمی ساخته میشود؛ مانند: در خانه، با کمال احترام، در هیچ حال، تا این لحظه، با دقت. مثال در جمله: «او در خـانه مـانده است»، «فرهاد با کمال احترام سخن میگفت»، «در هیچ حالی من این کار را نمیکنم»، «تـا ایـن لحظه او را ندیده‌ام»، «با آن سه نفر جوان گردش کردم».

هستهٔ متممهای قیدی فعل یا اسم یا مصدر یا صفت یا صوتیست که درون گروه قیدی نیست، بلکه در خارج از آن قرار دارد؛ مثلاً در مثالهای یاد شده هستهٔ متمم قیدی «با کمال احترام»، فعلِ مرکبِ «سخن میگفت» و هستهٔ متمّم «تا این لحظه»، فعلِ «ندیده‌ام» است که در خارج از متمّمهای یاد شده واقع شده است.

ملاحظات تاریخی: در قدیم در متممهای قیدی گاهی بجای حرف اضافه پیشین حرف اضافهٔ پسین میآمده است؛ مانند: «قضا را»، «داستان را» برای کیفیت و «چاشتگاه بهار را»، «نماز دیگر را» برای زمان. مثال در جمله:

بفرمانش آریم اگرچه گو است **وگر داستانرا** همه خسرو است
(شاهنامه)

که ایرج براو مهر بسیار داشت **قضا را** کنیزک از او بار داشت
(شاهنامه، ج ۱، ص ۹۴، س ۵۹۶)

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب بآب
(بوستان، ص ۲۳۲)

قضا را شاه مؤبد بود بیدار شنید از دایه آن وارونه گفتار
(ویس و رامین، ص ۱۶۳، س ۱۳)

«باز گردید و زمانی بیاسائید و **نماز دیگر را** باز آئید تا پیغامها بگزارید و حالها باز نمائید». (بیهقی، ص ۵۰، س ۱۱).

«من اینجاام تا همگان را بخوبی و نیکوئی براثر وی بیارند چنانکه **نماز دیگر را** بسلامت نزدیک وی رسیده باشند» (بیهقی، ص ۷۳، ص ۱۵).

برای آگاهی بیشتر از متممهای قیدی نگاه کنید بصفحهٔ ۲۱۳ همین کتاب.

توضیح بیشتری دربارهٔ متممهای قیدی و ساختمان آن

متممهای قیدی از گروههای قیدیند که از حرف اضافه یا گروه حرف اضافه و اسم یا گروه اسمی ساخته میشوند و نقش قید را بازی میکنند. این متممها چنین ساخته میشوند:

الف: متممهای قیدئی که با حرف اضافهٔ مفرد ساخته میشوند. اینها با این حروف اضافه بوجود میآیند:

۱ـ متممهای قیدئی که با «از» بوجود می‌آیند. اینها عبارتند از: از نخست، از اول، از

ابتدا، از آغاز، از آخر، از آخر کار، از آغاز کار، از آغاز کردار، از سر، ز سر باز، از نو، از نوی، از دوباره و مانند آنها برای ترتیب و شماره.

از بن، از اصل، از بیخ و نظایر آنها برای تأکید.

از هیچ روی، از هیچگونه، از هیچ نوعی و مثل آنها برای نفی.

از قضا، از اتفاق، از قیاس، از صفا، از دل، از ته دل[1] و نظیر آنها برای کیفیت.

از هر لحاظ، از هر حیث، از اول تا آخر برای مقدار.

از امروز، از دیروز، از فردا و مانند آنها برای زمان.

از اینجا، از آنجا، از بالا، از تهران به‌شیراز و همانند آنها برای مکان.

ازچه، از چه رو، از چه معنی و نظیر آنها برای علت.

۲ـ متمم‌های قیدئی که با «در» ساخته میشوند.

این متمم‌ها عبارتند از: در آغاز، در نخست، در ابتدا، در آخر، در اول، در این اواخر، در آن اوایل، در درجهٔ اول، در مرحلهٔ اول، در بادی امر، در بدو امر، در اول کار و مانند آنها برای ترتیب.

در هر حال، در عموم احوال، در همه حال، در هر صورت و همانند آنها برای تأکید.

در هیچ حال، در هیچ صورت و مانند آنها برای نفی.

در خفا، در خفیه، در حقیقت، در خوبی، در جمله برای کیفیت.

در چه حدود، در چه میزان، در چه سطحی، و نظیر آنها برای مقدار.

در وقت، در حال، در زمان، در دم، در حین، در بهار، در زمستان، در سال گذشته، در این ساعت، در همین ساعت، در همین لحظه، در یکسال، در یکروز و مانند آنها برای زمان.

در خانه، در آنجا، در دانشگاه و نظایر آنها برای مکان.

۳ـ متمم‌های قیدئی که با «اندر» ساخته میشوند.

این متمم‌ها در قدیم بکار میرفته و عبارت بوده‌اند از: اندر آخر برای ترتیب.

اندر خفا، اندر شتاب، اندر نهفت، اندر خوشی، اندر نهان و مانند آنها برای کیفیت.

اندر بهاران، اندر شب، اندر زمستان، اندر زمان، اندر یکنفس، اندر نفس و همانند

---

۱. مثالها هم از قدیمست و هم از امروز.

آنها برای زمان.

اندر شیراز، اندر آنجا و نظیر آنها برای مکان.

۴ـ متمم‌های قیدی که با «بر» ساخته میشوند.

این متمم‌ها عبارتند از: براطلاق برای تاکید.

براندازه برای مقدار.

بربدیهت، برملا، بربهی، براینگونه، براین نمط، براینسان، برمراد و مانند آنها برای کیفیت.

برفور، بردوام، برجای و نظیر آنها برای زمان.

برزمین، بربام، برتخت و همانند آنها برای مکان.

۵ـ متمم‌های قیدئی که با «به» ساخته میشوند.

این متمم‌ها عبارتند از: بکرات، بنوی، بدفعات، ببینهایت، بدوسه دفعت و مانند آنها برای شماره.

بانجام، بآخر، بفرجام، بعاقبت، بانجام کار، بفرجام کار، بانجام سخن، باول بار، باول کار و مانند آنها برای ترتیب.

بدرستی، بضرورت، بچشم، بسمع و طاعت، بهمه حال، بهرحال و همانند آنها برای تأکید.

بنظرم، بگمانم، بخیالم، بنظر من، بعقیدهٔ من و مانند آنها برای تردید.

بهیچ روی، بهیچ باب، بهیچ وجه، بهیچ نوع، بهیچگونه، بهیچ تأویل، بهیچ تکلف، بهیچ حال برای نفی.

بتمامی، بکلی، بجمله، باندازه، بقدر کافی، باندازهٔ کافی، باندازهٔ ضرورت، بحد افراط، بحد پرستش، بغایت، بکرات، بمراتب، بدرجات، بافراط، بچه اندازه، بهمین اندازه، بقدر کفایت، بقدر لزوم، بمقدار لازم، بمقدار کم، بمقدار زیاد، بمقدار کافی، بمقیاس وسیع، بطور فراوان، بطور غیرعادی، باندازهٔ خود و همانند آنها برای مقدار.

بشتاب، بخواری، بآسانی، بنحو احسن، برنج روان، بچه تأویل، بحقیقت، بدل، بسال، بگمانم، باجمال، بدینسان، بدینگونه، بمراد و مانند آنها برای کیفیت.

بشبگیر، بشب، بروز، بشبگیران، بهردم، بهیچ وقت، بهر وقتی، بسالی، بیکهفته، بیک لحظه، بیکدم، بیک نفس، بروزگار، بروزگاران، بساعت، بفور، بموقع، بهنگام، بناهنگام،

بزودی و نظیر آنها برای زمان.

باصفهان، بشیراز، بآنجا و مثل آنها برای مکان.

بچه معنی، بچه سبب، بچه دلیل و مانند آنها برای علت.

۶ـ متمم‌های قیدئی که با «تا» ساخته میشوند.

این متمم‌ها عبارتند از: تا چند، تا چه حد، تا حدی، تا اندازه‌ای، تا ته، تا آخر، تا چه میزان و مانند آنها برای مقدار.

تا فردا، تا جاودان، تا ابد، تا امروز، تا اینساعت، تا این لحظه، تا همین لحظه، تا هروقت، تا سال گذشته، تا امسال، تا دیشب، تا کی، تا چند، تا چه وقت، تا کی و چند، تا کجا و همانند آنها برای زمان.

تا اینجا، تا مدرسه، تا شهر، تا اصفهان و مانند آنها برای مکان.

۷ـ متمم‌های قیدئی که با «تا» و «ب» ساخته میشوند.

این متمم‌ها عبارتند از: تا بکی، تا بچند، تا بابد، تا بآنجا و مانند آنها.

۸ـ متمم‌های قیدئی که با «با» ساخته میشوند.

این متمم‌ها عبارتند از: با تمام قوا، با تمام وجود و مانند آنها برای مقدار.

با شتاب، با دقت، با نهایت دقت و نظایرشان برای کیفیت.

۹ـ متمم‌های قیدئی که با «بی» ساخته میشوند.

این متمم‌ها عبارتند از: بی‌شک، بی‌تردید، بی‌شبهت، بی‌مگر، بیگمان، بیشکی، بی‌گفت و گوی، بی‌هیچ بد، بی‌هیچ شکی و مانند آنها برای تأکید.

بیشمار، بیحد و بیمر، بی‌اندازه، بی‌کم و کاست، بی‌نهایت و همانند آنها برای مقدار.

بی‌درد سر، بی‌زحمت و همانند آنها برای کیفیت.

بی‌درنگ، بی‌تأمل، بی‌موقع و نظیر آنها برای زمان.

۱۰ـ متممهای قیدئی که با «را» ساخته میشوند:

این متممها از اینقرارند: قضا را، داستان را برای کیفیت.

چاشتگاه را، نماز دیگر را برای زمان.

یادآوری: اسمی که متمم قیدی میسازد گاه مضاف‌الیه دارد؛ مانند: در آخر کار، در آغاز کار، در بدو امر، در اوّل کار، بانجام کار، بفرجام کار، بانجام سخن، باوّل کار، بنظرم، بگمانم، بعقیدهٔ من، بخیالم، باندازهٔ ضرورت، بحدّ افراط، بحدّ پرستش، بقدر کفایت،

بقدر لزوم، برنج روان.

گاه اسمی که متمم میسازد صفت دارد و این صفت ممکنست صفت مبهم باشد؛ مانند: از هیچ روی، از هیچ گونه، از هیچ نوعی، در هیچ حال، بهیچ روی، بهیچوجه، بهیچ باب، بهیچ نوع، بهیچگونه، بهیچ‌جا، بهیچ وجه دگر، بهیچ تأویل، بهیچ تکلّف، بهیچ حال، بهیچ دور، بهیچ روزگار، بهیچوقت، در همه حال، بهمه حال، از هرلحاظ، از هرحیث، در هر حال، بهر صورت، بهرحال، بهردم.

این صفت ممکن است **صفت اشاری** باشد مثل: در این اواخر، در آن اوایل، بدینسان، براینسان، براینگونه، از این سان، از اینگونه، بدین منوال، در اینصورت، در اینحال، باین آسانی و مانند آنها.

یا ممکنست **صفت پرسشی** باشد مانند: از چه رو، از چه معنی، از چه جهت، از چه وجه، برچه وجه، برچه جمله، در چه صورت، بچه اندازه، تا چه حد، تا چه میزان، تا چه درجه، بچه شرط، بچه منظور، بچه علت، بچه قیمت، بچه وسیله، بچه شکل، در چه صورت.

یا ممکنست **صفت عددی** باشد مثل: در درجهٔ اول، در مرحلهٔ اول، باول بار، بدو سه دفعت و مانند آنها.

یا ممکنست **صفت چگونگی** باشد مانند: بمقدار لازم، بقدر کافی، باندازه کافی، بقدر لازم، بمقدار زیاد، بمقدار کم، بمقدار کافی، بمقیاس وسیع و مانند آنها.

گاه جزء اسمی متمم قیدی دارای همپایه میشود و در اینصورت مجموعه‌ای بوجود میآید که در حکم دو متمم قیدی است مانند: با دقت و احتیاط، بخواری و زاری، بخوشی و شادکامی، تاکی و چند که برابرند با: بخواری و بزاری، تاکی و تا چند، با دقت و با احتیاط.

حذف حرف اضافه در متمّمهای قیدی

گاهی حرف اضافهٔ متمم قیدی براثر کثرت استعمال و اصل زحمت کمتر یا قانون قرینه‌سازی (analogy) حذف میشود و این امر در متمّمهای قیدی زمان و مکان و ترتیب[1]

---

۱. بصفحهٔ ۲۱۵ همین کتاب نگاه کنید.

بسیار رخ میدهد؛ مانند «آنجا رفتم» و «خانه ماندم» یعنی «بآنجا رفتم» و «در خانه ماندم». اینک یادآور میشویم که حرف اضافهٔ متممهای قیدی شماره نیز، بیشتر حذف میگردد؛ مانند: هربار، یکبار، دوبار، یعنی در هر بار، در یکبار، در دوبار و نیز گفتیم که اینگونه عناصر راکه دیگر حرف اضافه ندارند، میتوان قید هم شمرد ولی متمّم شمردن آنها بهتر است[1]. افزودن حرف اضافه ببعضی از این نوع کلمات وگروهها ثقیل بنظر میآید؛ مثل: «بهرچه تمامتر»، «در ده بار»، «در این دفعه»، «در فردا»، «در امروز»[2].

گروه اسمی بجای متمم وگروه قیدی

گاهی در متمم قیدی بی‌حرف اضافه، بجای اسم، گروه اسمی میآید که از اسم و همسانها یا وابسته‌های آن یعنی صفت یا مضاف‌الیه یا شبه مضاف‌الیه تشکیل میشود.

این گروههای اسمی که گاهی تبدیل به‌قید مرکب گردیده‌اند خود بدینسان ساخته شده‌اند:

۱ـگروههای اسمی همسانی بی‌حرف اضافه، مانند: شب و روز، روز و شب، سال و ماه و نظایر آن؛ مثال: «او شب و روز کار میکند».

۲ـ آنها که از اسم و وابسته‌های آن یعنی صفت و مضاف‌الیه و شبه‌مضاف‌الیه تشکیل شده‌اند. اینها خود بر چند قسمند:

یکی آنها که از مضاف و مضاف‌الیه ساخته شده‌اند؛ مثل: عاقبت کار، آخر کار، آخر سر، ابتدای کار برای ترتیب.

اغلب اوقات، غالب اوقات، فصل بهار، نماز شام، نماز ظهر، نماز خفتن، روز جمعه، وقت گل، سروقت، سرشب برای زمان.

شهر تبریز، محل ملاقات، جای آنها و نظایر آن برای مکان.

دوم آنها که از اسم و صفت بوجود آمده‌اند و خود بردو قسمند: الف ـ از اسم و صفت پیشین، ب ـ از اسم و صفت پسین.

الف ـ آنها که از صفتهای پیشین و اسم و یا گروه اسمی تشکیل شده‌اند، خود برچند قسمند:

---

۱. بصفحهٔ ۲۱۵ و ۴۹۸ همین کتاب رجوع فرمائید.

۲. بصفحهٔ ۲۱۵ همین کتاب نگاه کنید.

یکـ از صفت اشاره و اسم؛ مانند این گروهها: این بار، آن بار، این دفعه، آن دفعه و نظیر آن برای شماره؛ مثال: «او این دفعه در کلاس حاضر نشد».

آن اوایل، آن اواخر، این اواخر و همانند آن برای ترتیب؛ مثال: «وضع آنها این اواخر بهتر شده است».

اینقدر، اینهمه، آنقدر و مانند آن برای مقدار؛ مثال: «اینهمه حرص نزن».

اینگونه، اینطور، آنگونه، آنطور و مانند آن برای کیفیت؛ مثل: «اینطور رفتار نکن».

این زمان، آنزمان، آنوقت، آنشب، این موقع، آنموقع، این دم، این لحظه، این هفته، این ماه و مانند آنها برای زمان. مثال: «فریدون آن روز در مدرسه بود».

این مکان، این محل، این سو، آنطرف، اینطرف، اینجانب و مانند آنها برای مکان. مانند: «این طرف نرو».

دوـ از صفت مبهم و اسم؛ مانند: چند بار، چند دفعه، چند مرتبه، چندین بار، چندین مرتبه، هیچ دفعه، هر بار، هر نوبت، دگربار، بار دگر، دیگرباره، دگرره، یکبار دگر، بار دگر، حملهٔ دیگر (بمعنی بار دیگر)، دفعهٔ دیگر و مانند آنها برای شماره.

هیچگونه، ایچگونه و همانند آنها برای تأکید.

چند روز، چندگاهی، چندگاه، چند روزگار، چندین روز، چندین مدت، هیچوقت، هیچگاه، دیگر روز، دیگر سال، سال دیگر، مدتی دیگر، همه وقت، همه شب، همه روز، تمام اوقات، تمام روز، هردم، هرلحظه، هرگاه، هرگه، هروقت و هر ماهیان، هر سال، هرشبانگاه، هر سحر، هر سحرگه، هرساعت، هر صباح، هرسالی، هر بامدادی، هر صبح و شامی، هر روزی، هر روز، هروزی، هر شبی، هر زمان، هزمان و مانند آنها برای زمان.

چند جا، چند شهر، چندین جا، چندین محل، هرجا، هر سو، همه جا، همه سو، جای دیگر، محل دیگر، دگرجا و همانند آنها برای مکان.

سهـ از صفت عددی واسم، مثل: یکبار، یک کرت، یک مرتبه، یک دفعه، صدبار، یکره، صدپی، صدمرتبه، یک باره، بار نخست، دوم بار، بار دوم، یکبار دیگر، دوباره، هزار بار و مانند آنها برای شماره.

یک ذرّه، یک جو، یک سرسوزن، و همانند آنها برای نفی.

یکسر برای مقدار.

یکسر بمعنی مستقیماً برای کیفیت (او یکسر بهمدان رفت).

یک لحظه، یک ساعت، یک ماه، یکشب، یکدم، یک چند، یک زمستان، سیم بامداد، دو سه روز، یک روز، یک نفس، دو روز، ده سال، یک امشب، یک امروز، یک امشبی، یک گرمگاه، یک شبانه‌روز، یک چندگه، یکی روز، یک روز، یک صباحی، یک زمانی، یک چاشتگاه، یک صباح، برای زمان.

یکسو، یکطرف، یکجا، یک محل، یک شهر، برای مکان.

چهار- از صفت پرسشی و اسم؛ مانند: چند بار، چند **دفعه**، چند مرتبه، کدام **دفعه** و مانند آن برای شماره: «چند مرتبه غذا خوردی؟».

چقدر، چه مقدار و مانند آنها برای مقدار: «چقدر کار کردی؟».

چطور و چسان و مانند آنها برای کیفیّت: «چطور کار میکند؟».

چه وقت، چه مدت، چه موقع، کدام روز، چند روز، چند سال و مانند آنها برای زمان.

چند جا، کدام سو، چه قسمت، چه طرفی، کدام طرف و مانند آنها برای مکان. «کدام طرف رفت؟».

تمرین: هر یک از متممهای یاد شده را در جمله بکار ببرید.

ب - از اسم و صفت پسین

از صفت چگونگی و اسم؛ مانند: چاشتگاه فراخ، زمانی دراز، مدتی کم، جای خوبی، حداکثر، حداقل و مانند اینها.

از «هرچه» و صفت تفضیلی؛ مانند: هرچه کاملتر، هرچه بیشتر، هرچه کمتر و نظیر آنها برای مقدار.

هرچه نیکوتر، هرچه بهتر و مانند آنها برای کیفیّت.

هرچه زودتر، هرچه زوتر، هرچه سریعتر و نظایر آن برای زمان.

دیگر از اقسام گروههای قیدی بی‌حرف اضافه اینها هستند: روزی سه ساعت، سه ساعت در روز، روزی صد تومان در روز، سه مرتبه در روز، هرکدام ده تومان. مثال در جمله:

او روزی هزار تومان مزد میگیرد، هوشنگ هرکلاهی را پانصد تومان خرید، فرهاد سه مرتبه در روز غذا میخورد.

تمرین: متممها و گروههای قیدی نوشته شده در بالا را در جمله بکار ببرید.

متممهای قیدئی که درگذشته و حال باگروههای حرف اضافه ساخته شده‌اند

گروههای حرف اضافه‌ای که متمم قیدی میسازند از اینقرارند: بطور، از روی، برسبیل، بمقدار، از حیث، من باب، از نظر، از لحاظ، در موسم، بوقت، در عهد، در زمان، در هنگام، در درون، در بیرون، در خارج، در داخل، در بالای، در عقب، در میان، برفراز، بربالای، بمیان، در اطراف، از طرف، از سوی و مانند آنها.

متممهای قیدئی که با این گروهها ساخته میشوند برحسب معنی آنها عبارتند از: بطور قطع، بطور حتم، از روی ناچاری، برسبیل ناچاری و مانند آنها برای تأکید.

بطور کلی، بقدر کفایت و نظایرشان برای مقدار.

بطور اجمال، از روی حقیقت، از نظر جسمی، بر سبیل اتفاق، از حیث شجاعت، من باب مثال و مانند آنها برای کیفیت.

در وقت بهار، در موسم عید، بوقت خزان، در عهد صفویه، در زمان ما، در هنگام بهار و امثالشان برای زمان.

در درون خانه، در بیرون شهر، در خارج شهر، در داخل اطاق، بر فراز کوه، در بالای بام، بسوی شهر، بجانب اصفهان، بطرف شمال، بصوب هند، در حضور او، در مقابل من، بنزدیک من، در جلو هوشنگ، در عقب صندلی، در زیر میز، در میان اطاق، اندر میان صندوق، بگرد شهر، در اطراف شهر، در پیرامون مزرعه، بدور خانه، در کنار دجله، بلب بام، بکنار من، برطرف چمن و مانند آنها برای مکان.

اینهم گروههای حرف اضافهٔ دیگری که در گذشته و حال متمم قیدی مکان ساخته‌اند:

در مقابلِ، در برابرِ، در رویِ، از پیشِ، در پیشِ، از جلوِ، بپیشِ، فاپیشِ، براثرِ، بدنبالِ، از پیِ، برپیِ، در پیِ، اندر پیِ، از پسِ، واپسِ، از بالایِ، در بالایِ، ببالایِ، بدرونِ، ببیرونِ، اندرمیانِ، در کنارِ، برکنارِ، در پهلویِ، دربرِ، بمیانِ، از میانِ، برمیانِ، به‌پیرامونِ، در پیرامونِ، بپیرامُنِ، براطرافِ، بطرفِ، بسویِ، بجایِ، در جایِ، بکجایِ، تا کجایِ، از کجایِ، از نزدیکِ، از عقبِ، در زیرِ، بر بالای، بگردِ، بزیرِ، اندر میانِ، در درونِ، در بیرونِ،

فراپیشِ، برفرازِ، بجانبِ، در جانبِ، در بالایِ، بصوبِ، از سویِ، برپشتِ، در نزدِ، از پس پشتِ، بر زبرِ، براثرِ، در وسطِ، بر پیِ، بکنارِ، در عقبِ، در پسِ، برلبِ، در کنارِ، برپیش، از پس پشت، برفراز، بمیانِ، برطرفِ، بلب، در خارج، در جلوِ، بر رویِ، برویِ، در پهلویِ، بپهلویِ، از پهلویِ، تا پهلویِ، از پیش پیش، از پساپیش، بازپس، فاپس، میان اندرون، ببیرون، در میان، برگردِ.

مثال برای گروههای حرف اضافه‌ای که درگذشته و حال متمم قیدی زمان ساخته‌اند: در ساعتِ، در وقتِ، بروزِ، بگاهِ، در حالِ، درحینِ، در زمانِ، در لحظهٔ، از دمِ، از حینِ، از زمانِ، از لحظهٔ، تا دمِ، تا زمانِ، بوقتِ، تا وقتِ، بروزگارِ، از روزگارِ، در موسمِ، در مدت، در عهد، در هنگام، بمجرد، بمحض، بمرور، در بدو، در آغازِ، در ابتدای، بگاهِ، از ابتدای، از آغاز، در اوائل، تا آخر، در آخر، بفرجام، بعداز، پس از، پیش از، قبل از.

***

گروههای حرف اضافه گاهی کوتاه میشوند آنگاه متمم قیدی میسازند؛ مثال:

نزدیکِ، قریبِ، پیش‌پیشِ، پسِ، پس پشتِ، جلوِ، عقبِ، بالایِ، فرازِ، زیرِ، پیشِ، چپِ، راستِ، مدّتِ، پسِ، زبرِ، پائینِ، فرودِ، بیرونِ، خارجِ، برونِ، درونِ، داخلِ، کنارِ، میانِ، پهلویِ، مجاورِ، پیرامونِ، پیرامنِ، اطرافِ، گردبرگردِ، گرداگردِ، گردواگردِ، جانبِ، طرفِ، گوشهٔ، طبقِ.

مثال: «او نزدیک من آمد»، «هوشنگ میان آنها نشست.»

متممهای قیدی کیفیتی که باگروههای حرف اضافهٔ تشبیهی ساخته میشوند:

«بسان»، «برسان»، «بکردار»، «برمثال»، «بمانند» و گروههائی نظیر آنها از گروههای حرف اضافه بشمار میروند. این گروهها با اسم پس از خود میتوانند متمم قیدی کیفیت بسازند:

برمثال: برمثال چرخ یعنی «چرخ‌وار».

بسان: بسانِ پری یعنی «پریوار».

برسانِ: برسان باد یعنی «بادآسا»، برسان دود.

بکردار: بکردار باد

این گروههای حرف اضافه نیز متمم قیدی میسازند:

از سرِ، من باب، برطبق، برآئین، برجملهٔ، برخلاف، بر شُرف، از حیث، از روی، بطرز، از لحاظ، برخلاف، برضد، بشکل، بطور، بنحو، درحال، بصورت، بضدّ، برسبیل، برای کیفیت و حالت.

براندازه، براندازه بر، بقدر، بقیمت، بمقدار، بمیزان، در مقیاس، بحدّ، بمقیاس، از کثرت، با نهایت، باکمال برای مقدار.

بوسیلهٔ، از راه، از طریقِ، برای وسیله.

از بهرِ، از برایِ، بجهت، بمنظور، بقصد، بمناسبت، بمقتضای، بهرِ، از جهت، من باب برای مقصود.

از واسطهٔ، بواسطهٔ، از مقتضی، بنیروی، بسبب، بعلت، بدلیل، برحکم، بحکم، بانگیزهٔ، بمقتضای، بمناسبت، برای علّت.

از سوی، از طرف، از دست، ز دست، از قبل.

متممهای قیدئی که درگذشته و حال باگروههای حرف اضافه بوجود آمده‌اند از دیدگاهی دیگر

این متممها برحسب حرف اضافه‌ای که آنها را میسازد از اینقرارند:

۱ـگروههای حرف اضافه‌ای که با «از» ساخته میشوند.

از این قبیلند: «از روی» که امروز هم مورد استعمال بسیار دارد. دیگر «از سرِ» بهمان معنی که امروز چندان بکار نمیرود. همچنین است: از نظر، از حیث، از لحاظ، ز رویِ، از راه، از بر، از پی (= برای)، از بهر (= برای)، از جهت، از دست، ز دستِ، از طیب، از قِبَل، از کثرت، از مقتضی، از واسطهٔ، از برای.

۲ـگروههای حرف اضافه‌ای که با «بر» ساخته میشوند و متمم قیدی میسازند.

این گروهها عبارتند از: برحسب، برسبیل، برطبقِ، برآئین، بربالای، برجملهٔ، برحکم، برخلاف، بررغم، برشُرُفِ، برقضیّت، برکام، علی مرور الاعوام (با گذشت سالها)، برمغایظه (علی‌رغم)، بر مقتضی، برموجب، برنوع، بروجه، بروفق، برحسب، بر طریق، بر طریقهٔ، برعادتِ، براستای.

۳ـگروههای حرف اضافه‌ای که با «در» ساخته میشوند و متمم قیدی میسازند.

گاهی «در» بر سر برخی از اسمها میآید و گروههای حرف اضافه و متمم قیدی میسازد؛ مانند: در ضمان، در حال، در وضع، در امان، در عین، در جریان، در وضع، در حالت، در آستانهٔ، در باب، دربارهٔ، در بند، در پی، در تحت، در حق (= در)، در زیّ، در ره، در صحبت (= همراه)، در ضمن، در عرض، در مدّت، در معرض، در معنی (= دربارهٔ، بعنوان)، در معیّت، در میانهٔ.

۴ـ گروههای حرف اضافهای که با «با» ساخته میشوند.

برخی از گروههای حرف اضافه با «با» ساخته میشوند؛ از این قبیلند: برسم، بطریق، بطور، بنحو، بحال، بحالت، بوجه.

«بطور» و «بوجه» از گروههائیست که امروز برای ساختن متمم قیدی کیفیت بسیار بکار میرود؛ مثال «بطور اجمال» یعنی باجمال و «بوجه اختصار» یعنی باختصار.

۵ـ گروههای حرف اضافهای که با «با» ساخته میشوند؛ مانند: با وجود.

متممهای قیدی ترجمهای

بعضی از متممهای قیدئی که امروز با گروههای حرف اضافه ساخته شدهاند تحت تأثیر ترجمه بوجود آمدهاند.

گروههای حرف اضافهای که اینگونه متممهای قیدی ترجمهای را ساختهاند عبارتند از:

از روی، از لحاظ، از نظر، از حیث، بر طبق، بطریق، از طرف، بمناسبت، متعاقب، در پی، بدنبال، بافتخار، با توجه به، در حال، باتکاء، در ارتباط با، در تماس با، در حیطهٔ، در طول، با موافقت، باوجود، با مراجعهٔ، با استفاده از، با عطف به، بوضع.

اینک نمونهٔ اینگونه متممهای قیدی:

با «از لحاظ»: از لحاظ آوائی، از لحاظ اخلاق، از لحاظ ادب، از لحاظ اصول، از لحاظ اقتصاد، ازلحاظ بدن، ازلحاظ جسم، ازلحاظ دستور، ازلحاظِ ذهن، ازلحاظِ سنت، ازلحاظ سیاست، از لحاظِ علم، از لحاظ فونتیک، از لحاظِ منطق، از لحاظ نحو، از لحاظ نظم.

با «بعنوان» (ترجمه «as» انگلیسی و «comme» فرانسه): بعنوان جاسوس، بعنوان جزئی از نقشهٔ آنها، بعنوان رئیس، بعنوان شاهد، بعنوان عضو، بعنوان متجاوز، بعنوان

بعنوان عضو، بعنوان متجاوز، بعنوان مثال، بعنوان نقطهٔ شروع.

با «از نظر»: از نظر آوا، از نظرِ اجتماع، از نظر اخلاق، از نظر اصول، از نظر اقتصاد، از نظر بدن (از نظر جسم)، از نظر جسم (جسماً)، از نظر ذهن، از نظر سنّت، از نظر سیاست، از نظر علم، از نظر فونتیک، از نظر منطق، از نظر نحو، از نظر نظم.

با «از روی»: از روی احتیاط، از روی تنفّر، از روی غریزه.

با «برطبق» (طبق): بر طبق قوانین، برطبق گزارش، بر طبق موافقتنامه، بر طبق نقشه، برطبق قانون، برطبق تصمیمات متخذه، طبقِ مقررات، طبق نقشه.

با «بنابه»: بنا به‌پیشنهاد، بنا بتقاضای، بنا بدرخواست، بنا بدعوت، بنا بفحوایِ کلام، بنا بمقتضیاتِ، بنا بمورد.

با «بمناسبت»: بمناسبت نوروز، بمناسبت جشن تولّد او.

با «باموافقت»: با موافقت اداره، با موافقت شما.

با «بدون»: بدون اغماض، بدون استعمال (بدون کاربرد)، بدون صوابدید، بدون اجازه، بدون اجازهٔ قبلی، بدون استناد، بدون استثناء، بدون اشکال، بدون اطلاع قبلی، بدون تاریخ، بدون انقطاع، بدون تأخیر، بدون اهمیت، بدون تبعیض، بدون ترس، بدون تقسیم، بدون تزلزل، بدون تغییر، بدون تفسیر، بدون توجه، بدون خونریزی، بدون دلیل، بدون شرط (بلاشرط)، بدون شرط قبلی، بدون شک، بدون عذر موجه، بدون عشق، بدون فعالیت، بدون فکر بد، بدون قید و شرط (بی‌قید و شرط)، بدون کاربرد (بدون استعمال)، بدون کمترین تردیدی، بدون لحظه‌ای تردید، بدون مداخلهٔ پلیس، بدون مقاومت، بدون موافقت قبلی، بدون واسطه، بدون وقفه، بدون هیچ شبهه. بجای «بدون» گاهی میتوان «بی» بکار برد.

متممهای قیدی ترجمه‌ای خاصی که با گروههای حرف اضافه و صفت ساخته میشوند: در اینگونه متممها بجای اسم صفتی میآید که اسم بعد از خود را متمم قیدی میکند. این گروههای حرف اضافه عبارتند از: بطورِ، بوضعِ، بنحوِ، بطریقِ، از طریقِ، از لحاظِ، از نظرِ.

عناصری که با اینها ساخته شده امروز بیشتر تحت تأثیر ترجمه است؛ مانند: بطور اسرارآمیز، از لحاظ اقتصادی، از نظر سیاسی. که «اسرارآمیز» و «اقتصادی» و «سیاسی» صفتند و اسمهای پیش از خود یعنی «طور» و «لحاظ» و «نظر» را وصف کرده‌اند. در حالیکه معمولاً بجای صفات یاد شده اسم بکار میرود. مثال: «بطور اجمال»، «از لحاظ

اقتصاد». اینک مثالهائی برای این موردها:

بطور: بطور آزمایشی، بطور اتفاقی، بطور اتوماتیک، بطور اجتناب‌ناپذیر، بطور اخصّ، بطور ادواری، بطور اساسی، بطور اسرارآمیز، بطور اشتباهی، بطور اغراق‌آمیز، بطور افراط‌آمیز، بطور افراطی، بطور افقی، بطور انتزاعی، بطور انحراف‌ناپذیر، بطور بسیار بد، بطور پیش‌رس، بطور تصاعدی، بطور تحریک‌آمیز، بطور تحسین برانگیز، بطور ترسناک، بطور روزمرّه، بطور جامع، بطور جبران‌ناپذیر، بطور جداگانه، بطور جدّی (جداً)، بطور جنایتکارانه، بطور حیاتی، بطور خستگی‌ناپذیر، بطور خشونت‌آمیز، بطور خصمانه، بطور خصوصی، بطور خودکار، بطور دائم، بطور مداوم، بطور داوطلب، بطور دقیق، بطور دلخراش، بطور دلخواه، بطور ذاتی، بطور رسمی، بطور رضایت‌بخش، بطور سنّتی، بطور صریح، بطور طبیعی، بطور عادی، بطور عجیب، بطور عمده، بطور عمیق، بطور غرورآمیز، بطور غریزی، بطور غیررسمی، بطور غیرعمدی، بطور غیرقابل اجتناب، بطور غیرقانونی، بطور غیرکافی، بطور غیرمترقّبه، بطور غیرمجاز، بطور غیرمساوی، بطور غیرمستقیم، بطور غیرمشخص، بطور غیرمعمول، بطور غیرمنتظره، بطور فرضی، بطور فعال، بطور فوق‌العاده، بطور قابل اعتماد، بطور قابل پرستش، بطور قابل ملاحظه، بطور قابل قبول، بطور قاطع، بطور قانع‌کننده، بطور کافی، بطور کاملاً آشکار، بطور کلّی، بطور کنجکاوانه، بطور مؤثر، بطور متضاد، بطور متناقض، بطور متناوب، بطور متوسط، بطور مثبت، بطور محسوس، بطور مختصر، بطور مخفی، بطور مخوف، بطور مداوم، بطور مساعد، بطور مسالمت‌آمیز، بطور مساوی، بطور مستقیم، بطور مسخره‌آمیز، بطور مسلم، بطور مشخص، بطور مطلق، بطور منظم، بطور منفی، بطور موازی، بطور موفقیت‌آمیز، بطور موقت، بطور ناتمام، بطور نارسا، بطور ناشناس، بطور ناقص، بطور ناگهانی، بطور نامحسوس، بطور نامرتب، بطور نامنظم، بطور نامساوی، بطور نامشروع، بطور نهائی، بطور وحشتناک، بطور وسیع، بطور یک جانبه، بطور یک طرفه.

بطریق: بطریق اولیٰ، بطریق عادی (بطور عادی)، بطریق غیرقانونی.

ازطریق: از طریق دیپلماسی، از طریق گزارش، از طریق پیام.

بنحو: بنحو خشن، بنحو شیطانی، بنحو صریح، بنحو غضب‌آلود، بنحو غیرعادلانه، بنحوی غیرمترقبه، بنحوی کشنده، بنحو سازنده، بنحو احسن، بنحو اکمل.

بطرز: بطرز عجیب، بطرزی مخوف.

تمرین: با گروههای حرف اضافهٔ یاد شده ترجمه‌ای و غیرترجمه‌ای متمم قیدی بسازید و در جمله بکار برید.

یادآوری: اخیراً بعضی از سره‌گرایان بجای بطور و بنحو و بطرز و بشکل و اینهمه تعبیر تنها عبارت «بگونهٔ» را بکار میبرند و نمیدانند که این کار غیرمنطقی و تعصب‌آلود آنان چگونه چند کلمه و عبارت زنده را از زبان ما خارج میسازد و به‌آن ضربه میزند. اینان برای مثال بجای «بطور برابر» و «بطرز عجیب» میگویند «بگونهٔ برابر» و «بگونهٔ عجیب».

***

چنانکه میدانیم صفت و گروه وصفی نیز گاهی نقش قید را بازی میکند. بنابراین برای آگاهی بیشتر از ساختمان قید و گروههای قیدی لازمست که بساختمان گروههای وصفی نیز مراجعه شود یعنی بصفحهٔ ۳۱۰ همین کتاب هم نگاه کنید.

گروه قیدی

- ۱ـ همسانی یا چند هسته‌ای
  - ۱ـ همپایگی
    - ۱ـ با حذف حرف عطف: «او خسته، مریض، درمانده خوابید».
    - ۲ـ بدون حذف حرف عطف: «او دیر یا زود خواهد آمد».
  - ۲ـ تأکیدی
    - ۱ـ بوسیله تکرار: «او تنهای تنها آمد».
    - ۲ـ بوسیلهٔ آوردن مترادف: «او یکّه و تنها آمد».
    - ۳ـ از راه غیرهمسانی: بزاری زار، بزاریان زار
- ۲ـ وابستگی
  - ۱ـ درون هسته‌ای
    - ۱ـ از قید و قید آن: «او بسیار تند رفت».
    - ۲ـ از قید و متمم آن: «بیخبر از همه جا آمد»
    - ۳ـ از حرف اضافه و صفت: «بناحق برکنار شد»
    - ۴ـ از حرف اضافه و قید: «بناچار»
  - ۲ـ برون هسته‌ای یا متمم قیدی
    - ۱ـ با حرف اضافهٔ مفرد: «او بخانه رفت».
    - ۲ـ با گروه حرف اضافه: «نامه را بوسیلهٔ پست فرستادم».
    - ۳ـ با حذف حرف اضافه: «او بهار برمیگردد».
    - ۴ـ متمم قیدی ترجمه‌ای: «با احترامات فائقه»

فصل ششم
صوت و گروه صوتی

صوت کلمه‌ای است که نقش فعل یا جمله را بازی کند بی‌آنکه شکل آنها را داشته باشد و برای بیان عواطف و احساسات بکار رود مانند «آه از این مردم» که آه، نقش فعل را بازی میکند و به‌معنی «افسوس میخورم» است یا «سلام» که کار جمله را انجام میدهد و «سلام بر تو باد» معنی میدهد.

صوتهائی که نقش فعل را بازی میکنند مثل فعل متمم میگیرند مانند آفرین برتو، وای برمن.

متمم صوت ممکن است جمله‌واره باشد مانند «افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند» که جمله‌وارهٔ بعد از «افسوس» متمّم آن است یا در عبارت «آه اگر نیائی» جمله‌وارهٔ «اگر نیائی» متمم «آه» است.

آنهائی که نقش جمله را بازی میکنند معمولاً از همان صوتهای دستهٔ اولند که متممشان حذف شده است مانند «آفرین» یعنی «آفرین برتو» و «مرحبا» یعنی «مرحبا برتو»:

ای نفس خرم باد صبا   از بر یار آمده‌ای مرحبا

(سعدی)

شناسه‌ها و نشانه‌های صوت: صوتها چون با اسم یا صفت یا قید مشترکند شناسه و نشانهٔ خاصی ندارند و تنها آنها را از تکیه و معنی و آهنگ کلام و نقشی که بعنوان نقش جمله یا فعل بازی میکنند میتوان شناخت.

«ای» که بر سر بعضی از صوتها درمیآید (مانند «ایدریغ» و «ایوای») میتواند تا حدی بعنوان نشانهٔ صوت باشد اما این کلمه چون برسر اسم منادی هم داخل میشود نشانهٔ

دقیقی برای اصوات نیست. همچنین پسوند «ا» که در آخر بعضی از صوتها میآید در آن موارد میتواند نشانهٔ صوت باشد مانند: دریغا و دردا[1]؛ اما چون «ا» پسوند فاعلی، مصدری و جز آنها هم هست و از طرفی در آخر اسم منادی هم میآید باز نمی‌تواند نشانهٔ خاص صوت باشد مگر از راه تکیه نداشتن آن و در نتیجه، راه تشخیص صوت همان توجه به‌معنی و تکیه و آهنگ کلام و غیره است که پیش از این گفتیم.

صفتها و قیدهای جانشین جمله نیز اگر با احساس و تأکید و آهنگ و تکیهٔ خاصی توأم باشند، میتوانند از اصوات مشترک با قید نیز شمرده شوند مانند: «نه نه» و «هرگز هرگز» یعنی مثلاً «نه نه من این کار را نمیکنم» و «هرگز هرگز من این کار را نکرده‌ام».

***

باری از این گفته‌ها چنین برمی‌آید که بسیاری از اصوات را میتوان معادل جمله‌ای دانست که حذفی در یکی از اجزاء آن رخ داده باشد و رابطهٔ صوت با جزء محذوف آن ممکن است بدینسان باشد:

۱ـ صوت در حکم فاعل فعل محذوف است مانند: آفرین و ننگ و سلام و درود یعنی آفرین باد و ننگ باد و سلام باد.

رسید موکب نوروز و چشم فتنه غنود　　درود باد براین موکب خجسته درود

۲ـ صوت جزء گروه فعلی یا فعل مرکبی است که فعل یاور آن افتاده است مانند «افسوس» یعنی «افسوس میخورم».

۳ـ صوت قیدی است که فعلش یا اجزاء دیگر جملهٔ مربوط به‌آن حذف شده است مانند «زود زود» یعنی زود زود برو یا «هرگز هرگز» یعنی مثلاً هرگز هرگز نمیآیم.

۴ـ صوت مکمل فعل ناقص است مانند عالی، خوب، یعنی عالی است، خوب است.

تمرین: برای هر یک از اقسام صوتهای یاد شده چند مثال بزنید و آنها را در جمله بکار ببرید.

اقسام صوت

صوت و گروههای صوتی را از لحاظ معنی میتوان باین اقسام تقسیم کرد: ندا، شادی، تحسین، دعا و نفرین، افسوس، تعجب، هشدار و تحذیر، تنبیه، ترحّم و غیره.

---

۱. شادروان بهار این «ا» را الف تفخیم و اعجاب نامیده است (سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۴۰۷).

اینک شرح هریک از اینها:

۱ـ صوت ندا، مانند «ای» و «یا» و پسوند «ا» مثل: ای مرد، یا خدا، خدایا. اَلا، ایا و «اَلا ای» در قدیم از این دسته بوده‌اند و همچنین «آی» و «آهای» در زبان محاوره از این قسمند.

برخی از ناسزاها از این نوعند مانند: بیچاره، بدبخت، احمق، بیشرم.

۲ـ شادی؛ مثل: مژده، بسلامتی، خوشا، چشمم روشن در امروز. و ای خوش، ای خوشا، خنک، وافرحتاه، الحمدلله، خرّم، خرّما در قدیم.

مثال از آثار گذشته:

خرّم آن روز کزاین منزل ویران بروم　　راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
(حافظ)

ای خوش آن روز که پروازکنم تا برِ دوست　　بهوای سر کویش پر و بالی بزنم
(مولوی)

خنک آنکه آسایش مرد و زن　　گزینند بر آسایش خویشتن
(سعدی)

گلشنی کز گل دمد گردد تباه　　گلشنی کز دل دمد وافرحتاه
(مولوی)

۳ـ تحسین و تصدیق؛ مانند: به‌به، آفرین، بارک‌الله، احسن، احسنت، افتخار، خوب، عالی، خیلی خوب، آری، ای والله، مرحبا، چه عالی و غیره در امروز و زه، زهی، خهی، خه خه، زهازه، حبّذا، فری، فریش، اینت، لوحش‌الله، عفاک‌الله در قدیم.

نشد یک لحظه از یادت جدا دل　　زهی دل آفرین دل مرحبا دل
(لاهوتی)

مثال از آثار قدیم:

جهان بگشت و اعادی بکشت و گنج بیافت　　بنای کفر بیفکند اینت فتح و ظفر
(فرخی)

پسند آمد و گفت اینت سپاه　　سواران مردافکن رزمخواه
(فردوسی)

زهی بقای تو دوران ملک را مفخر　　خهی بقای تو بستان عدل را زیور
(انوری)

دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد حبّذا باد شمال و خرّما بوی بهار
(فرّخی)

بدم گفتی و خرسندم عفاک‌الله نکو گفتی سگم خواندی و خوشنودم جزاک‌الله‌کرم کردی
(منسوب بسعدی)

فری آن روی دیبارنگ چینی که رشک آرد بر او گلبرگ تر بر
(دقیقی)

فری عید مسلمانان و فرّخ جشن پیغمبر همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر
(معزّی)

خرّم آن روز که پرواز کنم تا برِ دوست بهوای سرِ کویش پر و بالی بزنم
(مولوی)

خرّم آن روز کز این منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
(حافظ)

۴ـ دعا و آرزو؛ مثل: سلام، جاوید، پاینده، کاش، شب‌بخیر، سفربخیر، خداحافظ.

۵ـ افسوس؛ مانند: بدا، وای، آه، اندوه، فریاد، داد، امان، هیهات، حیف، دریغ، دریغا، دردا، وامصیبتا، وانفساه، واویلا در امروز و واحسرتا، واغوثا، واحزنا، واحرب، ندامتا، تبارک‌الله، الله‌الله، وا طاقتا در قدیم.

افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند اندوه که اندوه‌گساران همه رفتند
(بهار)

شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف ناتمامت

فلاکت و مصیبت و بلا در این بیت لاهوتی نقش صوت را بازی میکند:

بچشمانت مرا دل مبتلا کرد مصیبت دل، فلاکت دل، بلا دل

مثال برای اینگونه صوتها در آثار قدیم:

کوه ببسود زخم تیرش گفت صاعقه است این نه تیر واغوثا
(ابوالفرج)

واطاقتا در حسرت متواتری که گرفتارش را نه در دل قراری ممکن و نه در دیده غراری مقصود. (ترجمهٔ تاریخ یمینی)

دردا و ندامتا که تا چشم زدیم نابوده بکام خویش نابوده شدیم
(خیام)

سرم بدنیی و عقبی فرو نمی‌آید تبارک‌الله از این فتنه‌ها که در سر ماست

(حافظ)

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

(حافظ)

۶ـ شگفت؛ مانند: وه، آه، شگفتا، زهی، یاللعجب. مثال در کلام: زهی بی‌انصافی، وه چه زیباست، آه چه عالیست.

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشقبازان چنین مستحق هجرانند

(حافظ)

۷ـ سرزنش و نفرین؛ نفرین، تف، ننگ، نفرت، مرگ، لعنت، مانند: نفرین یا تفو یا ننگ براین جماعت، مرگ بر ستمگر، لعنت بتو.

۸ـ هشدار و تحذیر: الحذر، الامان، الصلا، نگاه، دقت در امروز و هی، هان، حذر، هین، هلا، الا، زنهار، بهوش در قدیم و آی و آهای و هی در محاوره.

مثال برای اینگونه صوتها از آثار قدیم:

الا ای آهوی وحشی کجائی مرا با تست چندین آشنائی

(حافظ)

ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای

هان ای دل عبرت‌بین، از دیده عبر کن هان ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان

(خاقانی)

خواجه هی خاموش باش امشب که اصحاب حضور

خلوتی دارند با خلوت‌نشین تازه‌ای

(فروغی)

حذر از پیروی نفس که در راه خدای مردم‌افکن‌تر از این غول بیابانی نیست

(سعدی)

هین چرا کشتی بگو گاو مرا ابله طرّار انصاف اندر آ

(مولوی)

۹ـ فرمان: عجله، زود، زودتر، دوباره، از نو، آنجا، اینجا، خاموش، ساکت، یواش و مانند آنها. مثال در سخن: «عجله» یعنی عجله کن، «آنجا» یعنی آنجا برو.

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد گفتا خموش حافظ، کاین غصّه هم سرآید
(حافظ)

۱۰ـ مخالفت و انکار: نه، هرگز، حاشا، استغفرالله، نعوذبالله، سبحان‌الله، حاشا و کلاّ: شما اینکار را کرده‌اید؟ نه نه یا هرگز یا استغفرالله یا سبحان‌الله.

۱۱ـ ترحّم، مانند: آه، بیچاره: بیچاره تو!

«زار» در این عبارت از تفسیر تربت جام صوت ترحّم است: «اکنون جان را خطر نیست ولکن زار یعقوب که چه بر وی رسد».

۱۲ـ شک و تردید: گوئی.

یادآوری: چنانکه دیدیم ممکنست صوتی در چند معنی بکار رود مانند: «آه» که برای افسوس و ترحم و تعجب و «نه» و «هرگز» که برای انکار و تعجب بکار میروند. از این رو تقسیم‌بندی اصوات برحسب معنی مانند سایر تقسیم‌بندیهای معنوی، قاطع و دقیق نمیتواند باشد.

برخی از این کلمات وقتی صوتند که براحساس و هیجان دلالت کنند.

تمرین: هر یک از صوتهای یاد شده را چند بار در جمله بکار ببرید.

ساختمان صوت

صوت ممکنست بسیط یا مشتق یا مرکب باشد.

صوتهای بسیط: صوتهای بسیط عبارتند از: هان، آفرین، دریغ، ای، افسوس، آه، مژده، احسن، خوب، عالی، جاوید، کاش، سلام، درود، وای، فریاد، داد، امان، هیهات، حیف، نفرین، ننگ، هی، لعنت، نفرت، هرگز، نه، حاشا، دقت، خاموش، ساکت، عجله، زود[1] و بسیاری از کلمه‌های دیگری که بین صوت و اسم و صفت و قید مشترکند.

صوتهای مشتق: اصوات مشتق، یکی آنهائی هستند که با پسوند «ا» ساخته میشوند مانند: خوشا، بدا، دریغا، دردا، شگفتا، عجبا. دیگر کلمات تنوین‌دار مثل: مرحبا، اهلاً و سهلاً[2].

---

۱. الا، زه، هلا، هان، هین، حذر، وه، فری و زنهار از صوتهای بسیطی هستند که در قدیم بکار میرفته‌اند و آی،ها و اهه از صوتهای بسیطی هستند که در محاوره استعمال میشوند.

۲. خزما، ندامتا و مانند آنهاکه در قدیم استعمال میشده‌اند از صوتهای مشتق بشمار میروند.

«ا» در فرهنگها و کتابهای دستور به‌الف کثرت و تعظیم معروفست و برکثرت و فراوانی و تعظیم و تعجب و تحسین دلالت میکند و اسمها و صفتها را بدل بصوت میسازد؛ مانند: خوشا، عجبا. این پسوند در قدیم فعال بوده است ولی امروز نه. از این پسوند برای ساختن اصطلاحات علمی و فنّی که بیشتر اسم یا گروه اسمیند چندان نمیتوان بهره گرفت.

اصوات مرکب وگروههای صوتی: صوتهای مرکب و گروههای صوتی بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از دو صوت مانند: ای وای، ای دریغا، ای عجب[1].

اینگونه صوتها یا گروههای صوتی بیشتر جنبهٔ تأکیدی دارند.

۲ـ از دو یا چند جزء جمله که فعلش حذف شده باشد مانند شب‌بخیر، سفر بخیر، خیلی خوب که مثلاً در اصل بوده است «شب شما بخیر باد» و «خیلی خوب است».

۳ـ از کلمهٔ اشاری و ضمیر (در قدیم) مانند: اینت: «اینت بداستاد از اصدقای صفاهان» (خاقانی)

۴ـ از تکرار صوت یا کلمهٔ دیگر مانند: به‌به، آفرین آفرین، الحذر الحذر، الامان الامان[2].

۵ـ از صوت و صفت آن مانند صدآفرین، هزارآفرین، آفرین بسیار.

بدین دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس   که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم

(حافظ)

صوتهای مرکب عربی در فارسی

ترکیبهای عربئی که در فارسی بصورت صوت بکار میروند بدینگونه ساخته شده‌اند:

---

۱. ای خوش، ای خوشا، اینت، الا ای، هان ای، هان و مانند آنها که در قدیم استعمال میشده‌اند؛ مثال: «هان ای دل عبرت‌بین از دیده عبر کن هان».

الا ای آهوی وحشی کجائی (حافظ). دروغی نیست‌ها برهان من‌ها (خاقانی)

۲. زهازه، الله‌الله، خه‌خه، که در قدیم بکار میرفته‌اند نیز از این دسته‌اند:

خه خه ای موسیجهٔ موسی صفت   خیز و موسیقار زن در معرفت

(منطق‌الطیر)

۱ـ از «ال» و اسم مانند الامان، الحذر: «الامان از این مردم» و «الحذر از این آدم».

ای رخ چـون آیـنه افـروخته الحـذر از آه مـن سـوخته

(سعدی)

الغیاث، الحذار، الصلا، الحمد، الفرار که در قدیم بکار میرفته‌اند نیز از این دسته‌اند:

مرا کنف کفن است **الغیاث** از این موطن مرا مقر سقر است **الامان** ازین منشا

(خاقانی)

آمد ندا از آسمان جان را که بازآ **الصلا** جان گفت ای نادی خوش اهلا و سهلا مرحبا

(مولوی)

الحذار ای غافلان زین وحشت‌آباد الحذار **الفرار** ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

(جمال‌الدین)

الحذر و الامان و الغیاث در عربی از باب تحذیرند:

الحـمد خـدای آسـمان را کـاختر بـه‌درآمـد از وبـالم

(سعدی)

۲ـ از ادات ندا و منادی؛ مانند: وامصیبتاه، وانفسا، واویلاه، واحسرتا، یاللعجب، در امروز و واغوثاه، واحزنا، واحرب، وافرحتاه، واطاقتاه، واطرب و یالیت که در قدیم بکار میرفته‌اند؛ مثال:

واحزنا گفته‌ام به‌شاهد حربا دی گلهٔ حربهٔ جفای صفاهان

(خاقانی)

جفت او دیدش بگفتش واحَرَب پس به‌لاشش گفت نی‌نی واطرب

(مولوی)

کوه ببسود زخم تیرش گفت صاعقه است این نه تیر واغوثاه

(ابوالفرج)

گلشنی کز گل دمد گردد تباه گلشنی کز دل دمد وافرحتاه

(مولوی)

ای پیک نامه‌بر که خبر میبری بدوست یالیت اگر بجای تو من بودمی رسول

(سعدی)

۳ـ از حرف ندا و واو قسم و اسم مانند ای والله[1]، یا الله.

۴ـ از تکرار دو کلمه[2] بویژه آنهائی که از باب تحذیرند مانند الحذر الحذر، الامان الامان.

۵ـ از عطف دو کلمهٔ تنوین‌دار بهم، مانند اهلاً و سهلاً.

در قدیم از کلمهٔ تنوین‌دار و متعلقات آن نیز صوت بوجود می‌آمده است، مانند: حمداًلله و عیاذاًبالله.

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم حمداًلله که نیک آگه رفتیم

(نصرالله منشی)

و عیاذاًبالله اگر بر تو تکلیفی رود آنچه میدانی از راز من بازگوئی. (کلیله و دمنه)

۶ـ بعضی از جمله‌های عربی نیز در فارسی نقش صوت را بازی میکنند. مثال برای اینگونه صوتها در جمله: بارک‌الله و الله‌اکبر از این مردم، نعوذبالله از این بچه‌ها، ماشاءالله از این اشتها، استغفرالله از این آدم.

از دست زاهد کردیم توبه وز فعل عابد استغفرالله

(حافظ)

این جمله‌های عربی نیز در قدیم نقش صوت را بازی میکرده‌اند: لله درّ قائل، لوحش‌الله، جزاک‌الله، عفاک‌الله، عفاالله، تبارک‌الله:

لوحش‌الله از قد و بالای آن سرو سهی زان که همتایش بزیر گنبد دوّار نیست

(سعدی)

بدم گفتی و خرسندم عفاک‌الله نکو گفتی سگم خواندی و خوشنودم جزاک‌الله کرم کردی

(منسوب بسعدی)

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمائل هر کو شنید گفتا لله درّ قائل

(حافظ)

جهان سرای غرور است و دیو نفس و هوا عفاالله آنکه بیکبار و بیگناه برست

(سعدی)

---

۱. «ای والله» اصلاً در عربی یعنی آری به‌خدا ولی در فارسی به‌معنی مرحبا و آفرین است.

۲. الله‌الله در قدیم نیز از این دسته است:

دل بسی خون به‌کف آورد ولی دیده بریخت
الله‌الله که تلف کرد و که اندوخته بود

(حافظ)

سـرم بـدنیی و عـقبی فـرو نـمی‌آید تبارک‌الله از این فتنه‌ها که در سرِ ماست
(حافظ)

۷ـ یاالله و یالله: یاالله پاشو بریم.

یادآوری: بعضی از صوتها که نقش جمله را بازی میکنند جانشین اسم میشوند؛ مانند «فریاد و واویلای مردم بآسمان رسید» و همچنین «نعرهٔ واحسرتا» در این شعر مولوی:

بس بگـورستان دیـو افـتاده مـا تـا قـیامت نـعرهٔ واحسـرتا

تمرین: صوتهای بسیط و مرکب و مشتق یاد شده را در جمله بکار ببرید.

صوتهای ویژه و مشترک

صوتها بر دو دسته‌اند: ۱ـ صوتهای ویژه ۲ـ صوتهای مشترک

صوتهای ویژه: صوتها و گروههای صوتی ویژه آنهائی هستند که همیشه صوتند؛ مانند: ای، زهی. صوتها و گروههای صوتی ویژهٔ گذشته و حال اینها هستند:

ای، الا، خه، یا، ایا، فری، فریش، هلا، زهی، ای خوش، خهی، دردا، دریغا، شگفتا، عجبا، خرما، ندامتا، ایوای، ایداد، ایعجب، الاای، ایدریغا، به‌به، زهازه، خه‌خه، مرحبا، اینت، یاللعجب، احسنت، حبذا، عفاک‌الله، عفاالله، لوحش‌الله، تبارک‌الله، بارک‌الله، سبحان‌الله، نعوذبالله، وامصیبتا، واحزنا، واویلا، واغوثاه، الامان، الحذر، الغیاث، الصلا و بعضی دیگر.

صوتهای مشترک: چنانکه نوشتیم بیشتر صوتها با اسم و کلمات دیگر مشترکند؛ اینک مثالهائی برای اینگونه اصوات:

۱ـ صوتهای مشترک با اسم مانند: آه، آفرین، فریاد، داد، دریغ، حیف، درد؛ مثلاً مصیبت و فلاکت و بلا در این بیت لاهوتی به‌صورت صوت بکار رفته است:

بـه‌چشمانت مـرا دل مـبتلا کـرد مصیبت دل، فلاکت دل، بلا دل

۲ـ صوتهای مشترک با صفت و گروه وصفی؛ مانند: خوب، عالی، بسیار خوب.

۳ـ صوتهای مشترک با قید مانند: نه، نه‌نه، هرگز، حاشا و کلاّ، کاش، ایکاش، تو گفتی، پنداری، ایکاشکی.

یادآوری ۱: «کاش» به‌اعتبار این که براحساس دلالت مینماید و نقش فعل را نیز بازی

میکند صوت است مانند: «کاش بیاید» یعنی آرزو میکنم که بیاید، ولی از نظر اینکه فعل را مقید میسازد، میتواند قید بشمار رود؛ بنابراین از کلمات مشترک با قید است یعنی هم صوت است و هم قید و همچنین است نه، هرگز و «حاشا و کَلاّ» که اگر جنبهٔ صوتی داشته باشند یعنی براحساس دلالت نمایند و نقش جمله یا فعل را بازی کنند از کلمات مشترک با قیدند.

یادآوری ۲: صوت از لحاظ معنی ممکنست با فعل مشترک باشد به‌این شکل که فعلهائی که براحساس و هیجان دلالت دارند معادل صوتند؛ مانند: بترس، نگر، بمیر. زیرا بترس با «زنهار» و بمیر تقریباً با «مرگ بر» معادل است. اما از لحاظ صورت، صوت و فعل نمی‌توانند مشترک باشند زیرا در تعریف صوت گفتیم: «صوت کلمه‌ای است که نقش فعل یا جمله را بازی کند اما صورت آن را نداشته باشد».

یادآوری ۳: چون بسیاری از صوتها نقش جمله را بازی میکنند همهٔ آنها حتی صوتهای ویژه را هم میتوان بعنوان جملهٔ جانشین اسم به‌کار برد مانند: گفت ای دریغا.

قضا گفت گیر و قدر گفت ده   فلک گفت احْسَنْت و مه گفت زه

(شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۵، ص ۱۹۷)

تمرین: هر یک از صوتهای ویژه و مشترک را در جمله بکار ببرید.

صوتهای معادل فعل

گفتیم بسیاری از اصوات نقش فعل را بازی میکنند. اینگونه صوتها ممکن است با این افعال معادل باشند:

۱ـ با فعل دعا[1] مانند «کاش» یعنی آرزو میکنم و «مرگ» یعنی مرگ باد. و از این قبیلست: انشاءالله، تفو، ننگ، نفرت، سفر بخیر، شب بخیر.

رسید موکب نوروز و چشم فتنه غنود   درود باد براین موکب خجسته درود

۲ـ با مضارع؛ مثل: افسوس، آفرین، آه، دریغ که بترتیب یعنی افسوس میخورم، آفرین میکنم، متأسفم و از این قبیل است «ای» و «یا» بمعنی «با تو هستم».

۳ـ با امر مانند کمک، عجله، بس که بترتیب یعنی کمک کنید، عجله کنید، بس کنید و

۱. فراموش نشود دعا خود نوعی مضارع التزامی است.

از این قبیل است مژده، مژدگانی، هی، آنجا، اینجا، هان، دقت، توجه، سکوت، هلا، الا، نگاه، زنهار.

گاهی ممکنست صوتی به‌دو فعل تأویل شود؛ مثلاً «آفرین» هم معادل مضارع اخباری است و هم معادل دعا؛ پس هم «آفرین میکنم» و هم «آفرین باد» معنی میدهد و همچنین است: سلام و درود و نفرین.

تمرین: صوتهای معادل فعل را با ذکر نوع فعلِ معادل آن در جمله بکار ببرید.

تأکید صوت

صوتها در بسیاری از موارد تأکید میشوند و صوت مرکب یا گروه صوتی میسازند. تأکید صوت به‌این وسیله‌ها صورت میگیرد:

۱ـ با «ای» مانند ایدریغ، ایوای، ایعجب، ایکاش.

«ای» در اینصورت صوت ندا نیست و کلمهٔ تفخیم و کثرت و تعظیم و فراوانیست[۱].

۲ـ با پسوند «ا»ی فراوانی و تفخیم؛ مثل: دریغا، عجبا، وایا.

وایا بحال زار تو وایا که همچو شمع　　یک عمر سوختی و کست اعتنا نکرد

(توللی)

۳ـ بوسیلهٔ تکرار صوت، مانند: آفرین آفرین، الحذر الحذر، الامان الامان، به‌به، بخ بخ.

۴ـ با آوردن صفت بویژه صفت عددی به‌همراه صوت؛ نظیر: هزار آفرین، هزار افسوس، هزار حیف.

از آن که من به‌تأمّل در او گرفتارم　　هزار حیف بر آن کس که بگذرد غافل

(سعدی)

۵ـ جمع شدن دو عامل تأکید در یک صوت مانند: ای دریغا، زینهار و هزار زینهار: «زینهار و هزار زینهار که از مرد دشمن غافل نباشی» (دارابنامهٔ بیغمی).

---

۱. «ای سبحان‌الله» که در قدیم به‌کار رفته است نیز از این جمله است: «گفت ای سبحان‌الله چه فرزندانی‌اید شما» (تفسیر تربت جام)

«گفت ای سبحان‌الله این مقدار شغل را چه در دل باید داشت» (بیهقی، ص ۲۲۵، تصحیح دکتر فیاض، سال ۱۳۲۴)

تمرین: هر یک از اقسام صوتهای تأکید شده را در جمله بکار برید.

تکیهٔ اصوات

تکیهٔ اصوات غالباً بر روی هجای نخست یا دوم یا ماقبل آخر است یعنی تا حدی شبیه تکیه فعلست. بنابراین هجای آخر اینگونه کلمات برخلاف اسم و صفت و قید تکیه ندارد و این بهترین راه شناختن چنین واژه‌هائیست. از کلمات یاد شده مثلاً «آفرین» وقتی صوت باشد تکیه بر روی هجای اول آن یعنی «آ» است و اگر اسم باشد این تکیه بر روی هجای آخر یعنی «رین» است. شباهت تکیه صوت و فعل ثابت مینماید که صوت غالباً نقش فعل را بازی میکند.

معهذا برخی از اصوات هجای آخرشان تکیه میگیرد و باسم و اسمینه شبیه میشوند، مانند دریغ و افسوس.

بعضی از این کلمات هم مانند اسم تلفُّظ میشوند و هم مانند فعل، مثل احسن. برای اطّلاع از تکیهٔ اصوات نگاه کنید به«نوای گفتار»، تألیف دکتر وحیدیان کامیار، ص ۳۷.

***

صوت با متمّمها و وابسته‌های خود جملهٔ فشردهٔ بی‌فعل تشکیل میدهد؛ بخصوص هنگامیکه بتنهائی نقش یک جمله را بازی کند، مانند: «سلام» بمعنی «سلام باد بر تو» و «وای» بمعنی وای برمن.

ببرخی از جمله‌های بی‌فعل عاطفی که از اصوات بوجود آمده‌اند، میتوان فعلی افزود و آن را بجملهٔ فعلی تبدیل کرد، مثلاً «آفرین بر تو» را میتوان به«آفرین باد بر تو» مبدّل نمود. این جمله‌ها از اصواتی تشکیل شده‌اند که با کلمات دیگر مثل اسم و صفت و قید مشترکند و در حکم جزئی از فعل یا گروه فعلی محذوفند. امّا در مقابل پاره‌ای دیگر از جمله‌های بی‌فعل عاطفی از اصواتی بوجود آمده‌اند که نمیتوان فعلی بآنها افزود، مانند مرحبا و خوشا بحالت، که نمیتوان گفت «خوشا باد بحالت». اصوات نوع دوم از صوتهای ویژه یا مختصند.

صوت و گروه صوتی

از نظر معنی

- ۱ـ ندا: ای
- ۲ـ شادی: مژده
- ۳ـ تحسین و تصدیق: بهبه
- ۴ـ دعا و آرزو: سلام
- ۵ـ افسوس: بدا، وای
- ۶ـ شگفت: وه
- ۷ـ سرزنش و نفرین: ننگ، لعنت
- ۸ـ هشدار و تحذیر: الحذر، دقّت
- ۹ـ فرمان: عجله، زود
- ۱۰ـ مخالفت و انکار: هرگز
- ۱۱ـ ترحم: آه، بیچاره

از نظر ساختمان

- ۱ـ بسیط: افسوس، دریغ
- ۲ـ غیر بسیط
  - ۱ـ مشتق: دردا، شگفتا
  - ۲ـ مرکب
    - ۱ـ از دو صوت: ایوای
    - ۲ـ از دو یا چند کلمه که فعلش حذف شده باشد: شب بخیر
    - ۳ـ از کلمهٔ اشاری و ضمیر: اینت
    - ۴ـ از تکرار صوت یا کلمه‌ای دیگر: بهبه
    - ۵ـ از صوت و صفت آن: صد آفرین
- ۳ـ ساختمان صوتهای مرکب عربی در فارسی
  - ۱ـ از «ال» و اسم: الحذر
  - ۲ـ از ادات ندا و منادا: وامصیبتا، واویلا
  - ۳ـ از حرف ندا و واو قسم و اسم: ای والله
  - ۴ـ از تکرار دو کلمه: الحذر الحذر، الامان الامان
  - ۵ـ از عطف دو کلمهٔ تنوین‌دار: اهلاً و سهلاً

از نظر ویژه یا مشترک بودن

- ۱ـ ویژه: ای
- ۲ـ مشترک
  - ۱ـ با اسم: آه
  - ۲ـ با صفت: خوب
  - ۳ـ با قید: نه، هرگز

بخش سوم
حرف ربط و گروههای ربطی
و
جملهٔ مرکب

پیش از این گفتیم مهمترین نشانه‌های ساختمانی جمله‌های مرکب، حروف ربط و گروههای ربطیست، از این رو ما قبل از ورود بمبحث جمله‌های مرکب ناچاریم این عناصر را بشناسیم.

حرف ربط (پیوند) وگروههای ربطی

پیوند یا حرف ربط[1] کلمه‌ایست که دو یا چند کلمه یا گروه یا جمله‌واره را بهم می‌پیوندد؛ بدینسان که یا آنها را همسان و همپایهٔ یکدیگر میسازد و یا جمله‌واره‌ای را وابستهٔ جمله‌واره‌های دیگر میکند. پیوندها عبارتند از: و، یا، تا، اگر، که، ولی، چون، پس، بلکه، اگرچه و جز آنها. مثال برای حرف ربطی که دو کلمه را همپایه میسازد: «هوشنگ و فرهاد را در خانه دیدم».

«و» در اینجا «فرهاد» را همپایهٔ «هوشنگ» کرده است؛ یعنی فرهاد را مثل هوشنگ مفعول فعل «دیدم» نموده است.

مثال برای حرف ربطی که دو گروه را همپایهٔ هم میکند: «کتاب من و دفتر تو تمیز است» که «و» گروه اسمی «دفتر تو» را همپایهٔ گروه اسمی «کتاب من» کرده است که هردو

1. Conjonction (f), Conjunction (e), Konjunktion (a)

مسندالیهند.

مثال برای حرف ربطی که جمله‌واره‌ای را همپایهٔ جمله‌واره دیگر میسازد:

«من بخانه رفتم و او از مدرسه آمد».

«و» در اینجا جمله‌وارهٔ «او از مدرسه آمد» را همپایهٔ جمله‌وارهٔ «من بخانه رفتم» کرده است.

«چون او بخانهٔ ما آمد و سخنانِ مرا شنید، شاد شد».

«و» در اینجا جمله‌وارهٔ «سخنان مرا شنید» را همپایهٔ جمله‌وارهٔ «او بخانهٔ ما آمد» کرده است. چون جمله‌وارهٔ «او بخانهٔ ما آمد» جمله‌وارهٔ وابسته یا تبعی یا پیرو است، جمله‌وارهٔ «سخنان مرا شنید» نیز جمله‌وارهٔ وابسته یا پیرو یا تبعی خواهد بود.

یادآوری: عنصری که همپایه دارد، «همپایه‌دار» یا «معطوفٌ‌علیه» و آنچه همپایه میگردد «همپایه» یا «معطوف» نامیده میشود. مثلاً در گروه «فرهاد و فریدون»، «فرهاد» همپایه‌دار (معطوفٌ‌علیه) و «فریدون» همپایه (معطوف) و «و» حرف ربط همپایگیست.

مثال برای حرف ربطی که جمله‌واره‌ای را وابستهٔ جمله‌وارهٔ دیگر میسازد یعنی آنرا در حکم یک کلمه یا عنصر از اجزاء جمله‌وارهٔ دیگر میگرداند:

«من میدانم که او باینجا برنمیگردد».

پیوند «که» جمله‌وارهٔ «او باینجا برنمیگردد» را مفعول رائی «من میدانم» کرده است. یعنی «من برنگشتن او را میدانم».

بسیاری از حروف ربط و گروههای ربطی در عین حال نقش قید را هم بازی میکنند، از این قبیلند: بعد از آن، بعد، آنگاه، هم، نیز، همچنین، بعلاوه، گذشته از این، وانگهی، در عین حال، نیز هم، نه... نه، هنوز، باز، باز هم، امّا هنوز، با اینحال، معهذا، با این وجود، برعکس، بالعکس، در مقابل، بنابراین، پس، پس از این، در نتیجه، نتیجةً، خلاصه، فی‌الجمله، وقتیکه، چون، هرگاه، ابتدا... بعد و بسیاری دیگر.

مثال: «او بخانه رفت و غذا خورد و بعد استراحت کرد». «بعد» در اینجا هم قید ترتیب است و «استراحت کرد» را مقید ساخته و هم حرف ربطست و جمله‌وارهٔ «غذا خورد» را بجمله‌واره بعد از آن مربوط کرده است. اینگونه عناصر را **پیوند قیدی** یا **حرف ربط قیدی** مینامند.

اقسام حرف ربط

از آنچه گفته شد، چنین برمیآید که ما دو نوع حرف ربط مهم داریم:

یکی «**حرف ربط همپایگی**» که کلمه یا گروه یا جمله‌واره‌ای را همسان و همپایهٔ کلمه یا گروه یا جمله‌وارهٔ دیگر میکند، یا بعبارت دیگر دو یا چند جمله‌واره یا کلمه یا گروه را در یک وظیفهٔ دستوری شریک میسازد، یعنی اگر کلمه یا گروهی فاعل باشد، همپایهٔ آن نیز فاعل و اگر مفعول باشد، همپایه‌اش نیز مفعولست و غیره و همچنین اگر جمله‌واره‌ای پیرو باشد، همپایه‌اش نیز پیرو است.

دیگر «**پیوند یا حرف ربط وابستگی یا پیروی**» که در پیوستن کلمات و گروهها بهم نقشی ندارد و فقط دو جمله‌واره را بهم می‌پیوندد و در حقیقت یکی را در حکم یک کلمه برای دیگری میسازد یعنی جمله‌واره‌ای را صفت یا اسم و یا قید فعل یا جملهٔ دیگر و یا وابسته بهریک از آنها مینماید یعنی آنها را متمم قید یا صفت یا بدل یا مضاف‌الیه میکند.

حروف ربط و گروههای ربطی همپایگی

چنانکه گفتیم این کلمات و گروهها دو یا چند کلمه یا گروه یا جمله‌واره را همپایهٔ یکدیگر میکنند. اینها خود باقسامی تقسیم میشوند و در این موارد بکار میروند:

۱ـ افزایش، ۲ـ نفی، ۳ـ تضاد، ۴ـ تصحیح، ۵ـ نتیجه، ۶ـ توالی، ۷ـ تناوب، ۸ـ یکسانی (تسویه)، ۹ـ استثناء (مگر) و مانند آنها.

از اینها پیوندها و گروههای پیوندی نتیجه و تقابل، تنها برای پیوستن جمله‌واره‌ها و بعضی از کلمات و گروهها بکار میرود و بقیهٔ حروف ربط همپایگی هم برای ربط دادن کلمات و هم برای پیوستن جمله‌واره‌ها بکار میروند.

یادآوری: بسیاری از حروف ربط همپایگی فارسی و فرنگی با حروف عطف عربی منطبقند و بین حروف عطف عربی (ف، ثم، و، لا، بل، لکن، ام، او، حتی) و پیوندهای همپایگی فارسی و فرنگی رابطهٔ عموم و خصوص مطلق وجود دارد یعنی همهٔ حروف عطف از پیوندهای همپایگی بشمار میروند امّا همهٔ پیوندهای همپایگی حرف عطف نیستند.

حروف ربط و گروههای ربطی وابستگی یا پیروی

بنابر تعریفی که شد، حروف ربط و گروههای ربطی وابستگی بر سه قسمند: ۱ـ آنها که جمله‌وارهٔ اسمی میسازند، ۲ـ آنها که جمله‌وارهٔ وصفی بوجود میآورند، ۳ـ حروف ربط و گروههای ربطئی که جمله‌وارهٔ قیدی میسازند. اینک ما بهریک از اینها اشاره‌ای میکنیم:

حروف ربطی که جمله‌وارهٔ اسمی و وصفی میسازند: حروف ربطی که در گذشته و حال جمله‌وارهٔ اسمی میساخته‌اند، عبارتند از: «اگر» و «که» و «تا» (در گذشته و حال) و «کجا» در قدیم. مثال: «خواستم که او را ببینم.» که جمله‌وارهٔ «او را ببینم» در حکم اسم و مفعول برای جمله‌وارهٔ پایهٔ «خواستم» است.

پیوندهائی که جمله‌وارهٔ وصفی میسازند، عبارتند از «که» در گذشته و حال، و «کجا» در قدیم. مثال: «مردی که میخندید، دوست فریدون بود» که جمله‌وارهٔ «میخندید» در حکم صفت برای «مردی» است (یعنی «مرد خندان»).

حروف ربط و گروههای ربطئی که جمله‌وارهٔ قیدی میسازند: اینها جمله‌واره‌ای را در حکم قید یا متمم قیدی جمله‌وارهٔ دیگر میکنند و عبارتند از: «چون»، «اگر»، «تا»، «بمنظور اینکه»، «بعلت اینکه» و دهها نظیر آن که در جای خود مفصل‌تر بیان خواهد شد.

این پیوندها و گروههای پیوندی، بنابر نوع قید یا متمّمی که میسازند، باقسامی تقسیم میشوند از قبیل: پیوندهای زمان، مکان، مقدار، کیفیّت و حالت، شرط، مقصود، استثناء، تقابل، علت و غیره و گروههای مربوط بآنها.

دربارهٔ اقسام حروف ربط، پس از این در مبحث جملهٔ مرکّب بیشتر توضیح خواهیم داد.

تکیهٔ حرف ربط و حرف اضافه: تکیه در حرف ربط و اضافه روی هجای پیش از آخر است. مثلاً تکیهٔ «اگر» روی هجای «ا» و در «ولیکن» روی هجای «لی» است.

حرف اگر از یک هجا تشکیل شده باشد تکیه ندارد؛ مانند: «از» و «چون» و حروف دیگر تک هجائی.

جدول اقسام حروف ربط وگروههای ربطی

الف ـ برای همپایگی:

افزایش: و، هم، نیز، همچنین، مخصوصاً، از، بعلاوه، حتی، گذشته از این، وانگهی و جز آنها.

تضاد: ولی، امّا، لیکن، هنوز، باز، لیک، معهذا، بااینحال، با این وجود، افسوس که، حیف که، با اینهمه، و مانند آنها.

تصحیح: بلکه، برعکس، بالعکس، و مثل آنها.

نتیجه: پس، تا، تا اینکه، بنابراین، در نتیجه، نتیجةً و نظیر آنها.

توالی: آنگاه، بعد، سپس، ددیگر، سدیگر، پس و مانند آنها.

تناوب: یا، یا اینکه، والا، وگرنه، «گاهی... گاهی» و مثل آنها.

یکسانی (تسویه): «چه... چه»، «خواه... خواه» و نظیر آنها.

ب ـ برای وابستگی (پیروی):

۱ـ سازندهٔ جمله‌وارهٔ اسمی: که، تا، کجا، اگر.

۲ـ سازندهٔ جمله‌وارهٔ وصفی: که، کجا.

۳ـ سازندهٔ جمله‌وارهٔ قیدی که خود باین اقسام تقسیم میشوند:

زمان: چون، که، تا، وقتی، وقتیکه، هنگامی که، در وقتی که، هرگاه و مانند آنها.

مکان: کجا، هرجا، هرجا که، هرکجا، جائیکه، آنجا که، بهرکجا که و مثل آنها.

کیفیت وحالت: که، چون، کجا، همان طور که، چنانکه، بطوریکه، بنوعیکه و نظیر آنها.

مقدار: تا، هرچه، هرقدر که، چندانکه و مانند آنها.

علت: زیرا، چون، بعلت اینکه، ببهانهٔ اینکه، از بس، از آنجا که، نظر باینکه و مثل آنها.

مقصود: که، تا، تا اینکه، برای اینکه، از ترس اینکه و نظیر آنها.

تقابل: اگر، اگرچه، هرچند، با آنکه، حتی اگر، با وجود آنکه، هرقدر که، ولو، گو اینکه، و مانند آنها.

شرط: اگر، تا، هرگاه، بشرطی که، بشرطی... که، در صورتیکه، در حالیکه، چنانکه، اگر چنانچه و غیره.

استثناء: مگر، الا، مگر که، مگر اینکه، باستثنای اینکه، بجز اینکه، الاّ اینکه و مانند آنها.

تمرین: هر یک از پیوندها و گروههای پیوندی جدول را چند بار در جمله بکار ببرید.

جمله‌های مرکّب پیوسته یا همسانی و جمله‌واره‌های همسان

جمله‌های مرکب پیوسته آنهائی هستند که جمله‌واره‌هایشان با هم رابطهٔ همسانی دارند. اینگونه جمله‌ها خود بر چهار قسمند: ۱ـ تأکیدی، ۲ـ تفسیری، ۳ـ بدلی، ۴ـ همپایگی.

اینک تفصیل این مُجمل:

جملهٔ مرکب پیوستهٔ تأکیدی: جملهٔ مرکب پیوستهٔ تأکیدی آنست که از دو جمله‌واره تشکیل شود که یکی از آنها تکرار یا مترادف دیگریست و بین آنها درنگ تأکیدی میآید و جمله‌وارهٔ دوم جمله‌وارهٔ اوّل را تأکید میکند، جمله‌وارهٔ اوّلی را جمله‌وارهٔ تأکید شده و دومی را جمله‌واره تأکیدی یا تأکیدگر مینامند. مانند «فریدون، فریدون» یعنی این فریدونست، این فریدونست. که «فریدونِ» اوّل را جمله‌وارهٔ تأکید شده و «فریدونِ» دوم را جمله‌وارهٔ تأکیدگر میگویند.

مثال دیگر:

«فرهاد اینجاست، فرهاد اینجاست» که جمله‌وارهٔ نخست را («فرهاد اینجاست» اوّل) تأکید شده و جمله‌وارهٔ بعدی را («فرهاد اینجاست» دوم) تأکیدگر میخوانیم.

جملهٔ مرکّب پیوستهٔ تفسیری: اینگونه جمله‌های مرکّب، از جمله‌واره‌هائی تشکیل میشوند که با ادوات و حروف تفسیر بهم مربوط میگردند؛ ادوات و حروفی از قبیل «یعنی» در زمانِ ما و «اَیْ» و «که» در قدیم. مثال:

«او بخانهٔ برادرش میرود، یعنی او بخانهٔ دومش میرود».

جمله‌وارهٔ نخست (او بخانهٔ برادرش میرود) را تفسیر شده و جمله‌وارهٔ پس از آن را تفسیرگر یا تفسیری میگوئیم.

جملهٔ مرکب پیوستهٔ بدلی: اینگونه جمله‌ها از جمله‌واره‌هائی بوجود میآیند که بوسیلهٔ درنگ خاص بدلی از هم جدا میشوند. مانند:

«او بشما کمک کرد، او بشما پول داد».

پس بد مطلق نباشد در جهان بد بنسبت باشد، این را هم بدان
(مثنوی مولوی)

نبینی که سختی بغایت رسید؟ مشقّت بحدِّ نهایت رسید؟
(بوستان سعدی، دکتر یوسفی، ص ۵۸)

کیست که پیغام من بشهر شروان بَرد یک سخن از من بدان مرد سخندان برد
(جمال‌الدین اصفهانی، ص ۸۵)

یادآوری ۱: جمله‌های مرکّب تأکیدی و بدلی و تفسیری، از لحاظ وجود درنگ خاصّ بین جمله‌واره‌ها یا از نظر مترادف و هم‌معنی بودنشان، با هم شبیهند و تفکیک آنـها از یکدیگر دشوار است.

یادآوری ۲: جمله‌های مرکّب بدلی و تأکیدی ممکنست بیواسطه با هم مربوط شوند، مانند مثالهائی که دیدیم، و یا ممکنست بوسیلهٔ حروف ربط بهم بـپیوندند، مـانند: «او رفت و رفت» یا «او رفت که رفت».

اینک تفصیل بیشتر دربارهٔ حروف ربط و گروههای ربطی و جمله‌های مرکب:

حروف ربط و گروههای ربطی همپایگی

دیدیم حروف ربـط و گـروههای ربـطی هـمپایگی بـرخـلاف پـیوندهای وابسـتگی هم‌کلمه‌ها و گروهها را بهم می‌پیوندند و هم جمله‌واره‌ها را. آنها که کلمه و گروه را بهم ربط میدهند، منحصرند به«و» و «یا» و بقیّهٔ حروف ربط و گـروههای ربـطی هـمپایگی جمله‌واره‌ها را بیکدیگر وصل میکنند؛ از این قبیلند: امّا، بلکه، پس، بنابراین و آنها کـه پیش از این دیدیم. مثال برای «و» و «یا» هنگامیکه دو کلمه یا دو گروه را بهم ربط میدهند:

«فرهاد و فریدون دوست منند»، «فرهاد یا فریدون آنجا رفتند».

مثال برای ارتباط دو یا چند گروه بوسیلهٔ این عناصر:

«سخن من یا نامهٔ تو کار خود را خواهد کرد».

بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند　　　یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب

(حافظ)

ما در اینجا تنها بنقش پیوندها و گروههای پیوندی همپایگی، هنگامیکه جمله‌واره‌ها را همپایهٔ یکدیگر میکنند میپردازیم و شـرح عـمل ایـن حـروف را در مـورد کـلمات و گروهها بوقت دیگری موکول میکنیم.

جمله‌های مرکّب همپایگی و جمله‌واره‌های همپایه

جمله‌های مـرکّب هـمپایگی و جـمله‌واره‌هـای هـمپایه مـعمولاً بـا حـروف ربـط و گروههای ربطی همپایگی بوجود میآیند که عبارتند از حرفهای ربط و گروههای ربطی: ۱- افزایش، ۲ـ تضادّ (استدراک)، ۳ـ تـصحیح (اضـراب)، ۴ـ نـتیجه، ۵ـ تـوالی، ۶ـ تـناوب

(تخییر یا اباحه)، ۷ـ یکسانی (تسویه) و مانند آنها.

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بکتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی»، از نگارنده، صفحه‌های ۲۸۴-۲۷۶.

حروف ربط و گروههای ربطی همسانی و جمله‌های مرکّب پیوسته
(خلاصه)

۱ـ بدلی

۲ـ تفسیری

۳ـ تأکیدی

۴ـ همپایگی:

۱ـ جمله‌واره‌های افزایشی (با حروف ربط و گروههای ربطی: و، هم، نیز، همچنین، مخصوصاً، از، بعلاوهٔ، حتی، گذشته از این، وانگهی و جز آنها).

۲ـ جمله‌واره‌های تضادّی (استدراکی) (با حروف ربط و گروههای ربطی: ولی، امّا، لیکن، هنوز، باز، لیک، معهذا، با اینحال، با این وجود، افسوس که، حیف که، با اینهمه و مانند آنها).

۳ـ جمله‌واره‌های تصحیحی (اضرابی) (با حروف ربط و گروههای ربطی: بلکه، برعکس، بالعکس و نظیر آنها).

۴ـ جمله‌واره‌های نتیجه‌ای (با حروف ربط و گروههای ربطی: پس، تا، تا اینکه، بنابراین، درنتیجه، نتیجةً و مانند آنها).

۵ـ جمله‌واره‌های توالئی (با حروف ربط و گروههای ربطی: آنگاه، بعد، سپس، دُدیگر، سدیگر، پس و مثل آنها).

۶ـ جمله‌واره‌های تناوبی (با حروف ربط و گروههای ربطی: یا، یا اینکه، والا، وگرنه، گاهی... گاهی و مانند آنها).

۷ـ جمله‌واره‌های یکسانی (تسویه‌ای) (با حروف ربط و گروههای ربطی: چه... چه، خواه... خواه و نظیر آنها).

۸ـ جمله‌واره‌های منفی (با حروف ربط و گروههای ربطی نفی: «نه... نه» و «نه... و نه»).

تمرین: برای هر یک از پیوندها و گروههای پیوندی یاد شده چند مثال در جمله بنویسید.

حروف ربط و جمله‌های مرکّب وابستگی و جمله‌واره‌های ناهمسان

گفتیم جمله‌های مرکّب وابستگی با حروف ربط و گروههای ربطی وابستگی بوجود میآیند. اینک توضیح بیشتری در این باره:

حروف ربط وگروههای ربطی وابستگی

این عناصر جمله‌واره‌ای را در حکم یک کلمه یا یک گروه از جمله‌واره‌های دیگر میکنند و بگفتهٔ دقیقتر جمله‌واره‌ای را در حکم اسم یا صفت یا قید یا گروههای مربوط به‌آنها برای جمله‌وارهٔ دیگر میسازند و عبارتند از: چون، اگر، تا، که، وقتیکه، بمنظور اینکه، برای اینکه، مگر و جز آنها که بتفصیل بشرحشان خواهیم پرداخت، این کلمه‌ها و گروهها همواره با دو جمله‌واره سروکار دارند که یکی را جمله‌وارهٔ هسته یا پایه یا اصلی و دیگری را جمله‌وارهٔ وابسته یا پیرو یا تبعی یا فرعی می‌نامیم.

مثال:

«چون بدانشگاه رفتم درسهای خود را مطالعه کردم».

در این عبارت «درسهای خود را مطالعه کردم» جمله‌وارهٔ پایه یا اصلی و «بدانشگاه رفتم» جمله‌وارهٔ پیرو یا تبعی یا فرعیست و «چون» پیوند وابستگی زمانیست که با جمله‌وارهٔ وابسته مجموعاً در حکم قید زمان برای فعل جمله‌وارهٔ پایه بشمار میرود (چه وقت درسهای خود را مطالعه کردم؟ چون بدانشگاه رفتم)[1].

بنابر آنچه گفته شد پیوندها (حروف ربط) و گروههای پیوندی (گروههای ربطی) وابستگی بر سه قسمند. ۱ـ پیوندهائی که جمله‌وارهٔ اسمی میسازند ۲ـ پیوندهائی که

---

۱. در عربی «اذا» بمعنی چون و کلماتی مانند آن راکه معادلشان در فارسی و زبانهای اروپائی از حروف ربط و گروههای ربطی وابستگی بشمارند، اسم مضاف بجمله میگیرند و با این تعبیر دقیق جمله‌واره‌ای که ما آنرا وابسته خواندیم درواقع مضاف‌الیه «چون» است که در حقیقت در حکم اسمیست که نقش قید را درجمله بازی میکند؛ از همین روست که «چون» و بسیاری دیگر از پیوندها را نباید حرف شمرد، چه اینگونه پیوندها باسم و قید نزدیکترند تا بحرف. اگر بجای چون وقتیکه بگذاریم، موضوع روشنتر میشود:
وقتیکه بدانشگاه میروم درس میخوانم = وقت رفتن بدانشگاه درس میخوانم.
بنابراین جمله‌وارهٔ «بدانشگاه میروم» مضاف‌الیه «وقت» است و «وقت» هم میدانیم که اسمست.

جمله‌وارهٔ وصفی بوجود میآورند ۳ـ پیوندها و گروههای پیوندئی که جمله‌وارهٔ قیدی میسازند، و اینک ما هریک از آنها را باز مینمائیم:

۱ـ حروف ربطی که جمله‌وارهٔ اسمی میسازند.

این حروف که در دستورها بحروف تبیین و تفسیر معروفند، جمله‌واره‌ای را در حکم اسم یا گروه اسمی برای جمله‌وارهٔ دیگر میکنند که این اسم غالباً بمعنی اسم مصدر یا مصدر است و این جمله‌واره‌ها مانند هر اسم دیگری ممکنست نقش فاعل، مفعول، بدل، مضاف‌الیه، متمم صفت یا متمم قید را بازی کنند. این عناصر عبارتند از: که، تا، کجا (در قدیم). «اگر» نیز با آنکه از پیوندهای تفسیر و تبیین نیست گاهی جمله‌وارهٔ اسمی میسازد.

مثال برای جمله‌واره‌ای که در حکم مسندالیه یا فاعلست:

«لازمست که با ما ببازار بیائی» یعنی «آمدن تو با ما لازمست». در اینجا جمله‌وارهٔ «با ما ببازار بیائی» در حکم مصدر است و مسندالیه گروه فعلی «لازمست» بشمار میرود.

«از دست و زبان که برآید ... کز عهدهٔ شکرش بدر آید»

(سعدی)

که مصراع دوم، فاعل فعل «برآید» است یعنی «بیرون آمدن از عهدهٔ شکر او از چه کسی برمیآید».

«دیر است تا ملک از تو رفته است» (سمک عیار).

که جمله‌وارهٔ «ملک از تو رفته است» در حکم مصدر است و مسندالیه «دیر است» محسوب میشود یعنی «رفتن ملک از دست تو دیر است».

«چو دیدم چنین زان سپس شایدم ... کجا[1] خاک بالا بپیمایدم»

(فردوسی)

یعنی «مردن من مانعی ندارد». مصراع دوم فاعل فعل «شاید» است[2].

---

۱. کجا باین معنی در نثر امروز بکار نمیرود و در قدیم هم بیشتر در آثار کهن مانند شاهنامه و ویس و رامین آمده است.

۲. گاهی «اگر» در عین حال که برشرط دلالت میکند جمله‌وارهٔ اسمی هم میسازد: «اگر باو کمک کنی خوبست». که «اگر» جمله‌وارهٔ «باو کمک کنی» را مسندالیه «خوبست» کرده است.

مثال برای جمله‌واره‌ای که بوسیلهٔ پیوند (حرف ربط) وابستگی مفعول رائی میشود:
«باو گفتم که باصفهان برود» یعنی «رفتن باصفهان را باو گفتم».
جمله‌وارهٔ «باصفهان برود» در اینجا مفعول «گفتم» است.
مثالهای دیگر:
«خواستم تا او را تنبیه کنم». یعنی تنبیه کردن او را خواستم.
جمله‌وارهٔ «او را تنبیه کنم» اینجا مفعول «خواستم» است.

بدو گفتم که مشکی یا عبیری   که از بوی دلاویز تو مستم

(سعدی)

مفعول رائی افعالی که براحساس کردن، گفتن، شنیدن، دانستن، گمان کردن، یقین کردن، فهمیدن، خواستن و نظایر آنها دلالت میکنند ممکنست جمله‌واره‌ای باشد که با پیوندهای «که» و «تا» بجمله‌وارهٔ پایه ملحق میگردد:
«تصور کردم که بتهران میروی».
«ندانم که احوال خورشید شاه بچه رسیده است». (سمک عیار).
مثال برای جمله‌واره‌ای که بوسیلهٔ موصول (حرف ربط موصولی) «که» در حکم مضاف‌الیه میشود:
«وقتیکه باینجا بیائی با تو گفتگو میکنم» یعنی «وقت آمدن تو باینجا». پس جمله‌وارهٔ «باینجا بیائی» در حکم مضاف‌الیه برای «وقت» است.

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی   دل بیتو بجان آمد وقت است که باز آئی

(حافظ)

یعنی «وقت باز آمدنست». چنانکه می‌بینیم جمله‌وارهٔ «بازآئی» در حکم مصدر است و مضاف‌الیه «وقت» بشمار میرود.
مثال برای جمله‌واره‌ای که بوسیلهٔ پیوند در حکم بدل میشود:

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی   حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است

(سعدی)

یعنی این را، نیازردن کسان را، میتوانم. چنانکه دیده میشود جمله‌وارهٔ «نیازارم اندرون کسی» در حکم گروه مصدریست و بدلست از «آن» که خود مفعول فعل «توانم» است.

مثال برای جمله‌واره‌ای که بوسیلهٔ حرف ربط در حکم اسم و متمّم صفت اسنادی میشود:

«من منتظرم که برادرم باینجا بیاید» یعنی «من منتظر آمدن برادرم هستم» و بدینسان جمله‌وارهٔ «برادرم باینجا بیاید» در حکم متمم برای صفت اسنادی[1] «منتظر» است که مسند فاعلی بشمار میرود.

مثال برای جمله‌واره‌ای که بوسیلهٔ پیوند در حکم متمّم قید میشود:

«دیروز فرهاد منتظر نشسته بود که ما بخانهٔ او برویم» یعنی «منتظر رفتن ما نشسته بود» و شک نیست که جمله‌وارهٔ «ما بخانهٔ او برویم» در حکم مصدریست که متمّم قید «منتظر» شده است.

قیدها و صفتهائی که متمّمشان ممکنست جمله‌واره باشد، عبارتند از: باخبر، بی‌خبر، بی‌نصیب، شرمنده، غافل، متعجب، مخالف، خوشحال، شاد، خوشوقت، خشنود، غمگین، خشمگین، خرسند، راضی، مقیّد، مفتخر، متّهم، مواظب، امیدوار، آرزومند، خواهشمند، قائل، آگاه، واقف، محکوم، محتاج، نیازمند، مجبور، ناچار، معتقد، علاقه‌مند، عبارت از، ملول، دلتنگ، خوشبین، ناامید، نومید، مأیوس، آماده، حاکی، لازم، واجب، معترف، مانع، ناظر، معترض، منتظر، بیزار، متنفّر، منزجر، مؤمن، متعهد، مطمئن، مصمم، متمایل، مایل، گله‌مند، مستعد، قادر و توانا.

متمّم این صفتها معمولاً متمّم لازمست که گاهی گروه اسمی یا اسمست مانند: «او راضی بمذاکره نشد» که «مذاکره» اسمیست که متمم لازمست یعنی بدون آن معنی صفت «راضی» تمام نیست.

این صفتها گاهی مسند فاعلی یا مکمّل افعال ربطی لازمند یعنی اینها مکمل افعالی از قبیل: بودن، شدن، ماندن، گشتن، گردیدن و غیره میشوند.

«او راضی نشد که بخرید برود» یعنی «او راضی بخرید نشد».

این صفات گاهی نیز مسند مفعولی یا مکمل فعلهای ربطی متعدّی (یا فعل ناقص

---

۱. صفت یا شبه صفت اسنادی یا مسند یا مکمّل بردو قسمست: ۱ـ مسند فاعلی ((attribut du sujet (f)) یعنی آنکه بمسندالیه ((subject (e), sujet (f)) برمیگردد. مانند: «خوشحال» در «فرهاد خوشحالست» که به «فرهاد» که مسندالیهست برمیگردد و دیگر مسند مفعولی ((object attribute (e)) که مفعول را وصف میکند، مانند: «غمگین» در «هوشنگ را غمگین یافتم» که «غمگین» به «هوشنگ» که مفعولست برمیگردد.

متعدّی) میگردند یعنی مکمِّل افعالی از قبیل: کردن، پنداشتن، احساس کردن، نامیدن، خواندن، باختن، دیدن و غیره.

مثال:

«او را راضی کرد که بخرید برود» یعنی «او را راضی بخرید کرد».

در این موارد جملهواره را میتوان متمّم گروه فعلی هم دانست. در این باره در مبحث جملهوارههای اسمپرداز نیز بحث خواهیم کرد (ص ۵۴۰).

گاهی این صفتها نقش قید را بازی میکنند. مانند: «او منتظر نشسته است که بدیدارش بروند» یعنی «منتظر دیدار او نشسته است»[۱].

۲ـ حروف ربطی که جملهوارهٔ وصفی میسازند

این پیوندها که در بعضی از دستورها به«موصول» معروفند، جملهوارهای را صفت میسازند و عبارتند از «که» و «کجا» که دومی دیگر در نثر امروز بکار نمیرود و اختصاص بآثار قدیم، بویژه شاهنامه و ویس و رامین دارد. مثال:

«مردی که دیروز گریه میکرد، امروز باینجا آمد». یعنی: «آن مرد گریان، امروز باینجا آمد». چنانکه دیده میشود، جملهوارهٔ «دیروز گریه میکرد» در حکم صفت برای «مردی» است.

ای ساربان آهستهران کارام جانم میرود وان دل که با خود داشتم، با دلستانم میرود

(سعدی)

حرفِ ربط «که» در اینجا جملهوارهٔ «با خود داشتم» را صفت «دل» کرده است؛ یعنی «آن دل همراه من».

مثال برای «کجا» از قدیم:

چو این کرده شد ماکیان و خروس کجا بر خُروشد گه زخم و کوس

بیاورد یکسر چنانچون سزید نهفته همه سودمندی گُزید

(فردوسی)

یعنی «ماکیان و خروس که بر خُروشد...» یعنی ماکیان و خروس خروشان.

---

۱. برای آگاهی بیشتر از جملهوارههای اسمی و وصفی رجوع شود بدستور زبان فارسی مبحث ادات و جمله و مفردات (در معانی «که» و «کجا») تألیف شادروان دکتر عبدالرّسول خیامپور.

به «که» و «کجا» وقتی که جمله‌واره وصفی و مضاف‌الیهی و بدلی میسازند میتوان حرف ربط موصول یا حرف ربط «توضیحی» یا **موصول** گفت.

جمله‌وارهٔ معترضه: از اقسام جمله‌واره‌های توضیحی وصفی، جمله‌وارهٔ معترضه است که برخی از آنها، علاوه بر آنچه گفتیم این خواصّ را نیز دارند:

الف ـ بسیاری از آنها بدون «ی» موصولند.

ب ـ بسیاری از آنها جزء جمله‌واره‌های عاطفیند و فعلشان ممکنست محذوف یا بصیغهٔ دعا باشد. مثال:

دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد   گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد
(حافظ)

چشم بداندیش که برکنده باد   عیب نماید هُنرش در نظر
(سعدی)

ممکنست بین جمله‌وارهٔ معترضه و موصوف آن، در شعر فاصله‌ای بیفتد:

یکی پادشه‌زاده در گنجه بود   که دور از تو ناپاک و سرپنجه بود
(سعدی)

یادآوری: جمله‌واره‌های عاطفی معترضه، جنبهٔ ادبی دارند و بیشتر در شعر بکار میروند. بلاغت نویسان بعضی از اینگونه جمله‌واره‌ها را از اقسام **حشو ملیح** دانسته‌اند.

۳ـ حروف ربط و گروههای ربطئی که جمله‌وارهٔ قیدی میسازند

اینها جمله‌واره‌ای را در حکم قید یا متمم قیدی جمله‌وارهٔ دیگر میکنند و عبارتند از: چون، اگر، تا، بمنظور اینکه، بعلت اینکه و دهها نظیر آن که در جای خود مفصل‌تر شرح داده خواهد شد.

این حروف ربط و گروههای ربطی بنابر نوع قید یا متمّمی که میسازند باقسامی تقسیم میشوند از قبیل حروف ربط زمان، مکان، مقدار، کیفیّت و حالت، شرط، مقصود، استثناء، تقابل، علت و غیره و گروههای مربوط بآنها.

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بکتاب «جمله و تحوّل آن در زبان فارسی»، از نگارنده، صفحه‌های ۳۱۶ـ۲۹۰.

اقسام جمله‌های مرکب وابستگی

۱ـ با جمله‌واره‌های اسمی (با حروف ربط: که، تا، کجا، اگر).

۲ـ با جمله‌واره‌های وصفی (با حروف ربط: که، کجا).

۳ـ با جمله‌واره‌های قیدی

۱ـ جمله‌واره‌های قیدی زمان (با حروف ربط و گروههای ربطیِ: چون، که، تا، وقتی، وقتیکه، هنگامیکه، در وقتیکه، هرگاه و مانندِ آنها).

۲ـ جمله‌واره‌های قیدی مکان (با حروف ربط و گروههای ربطیِ: کجا، هرجا، هرجا که، هرکجا، جائی که، آنجا که و نظیر آنها).

۳ـ جمله‌واره‌های قیدی حالت و کیفیّت (با حروف ربط و گروههای ربطیِ: که، چون، کجا، همانطور که، چنانکه و همانند آنها).

۴ـ جمله‌واره‌های قیدی مقدار (با حروف ربط و گروههای ربطیِ: تا، هر چه، هر قدر که و مانند آنها).

۵ـ جمله‌واره‌های قیدی علت (با حروف ربط و گروههای ربطیِ: زیرا، چون، بعلّت اینکه، ببهانهٔ اینکه، از بس، از آنجا که، نظر باینکه و نظیر آنها).

۶ـ جمله‌واره‌های قیدی مقصود (با حروف ربط و گروههای ربطیِ: که، تا، تا اینکه، برای اینکه، از ترس اینکه و مانند آنها).

۷ـ جمله‌واره‌های قیدی تقابل (با حروف ربط و گروههای ربطیِ: اگر، اگرچه، هرچند، با آنکه، حتی اگر، باوجود آنکه، هرقدر که، ولو، و مثل آنها).

۸ـ جمله‌واره‌های قیدی شرط (با حروف ربط و گروههای ربطیِ: اگر، تا، هرگاه، بشرطیکه، بشرطی... که و در صورتیکه).

۹ـ جمله‌واره‌های قیدی استثناء (با حروف ربط و گروههای ربطیِ: مگر، الاّ، مگر که و مگر اینکه).

تمرین: برای هر یک از پیوندها و گروههای پیوندی یاد شده چند مثال در جمله بنویسید.

تقسیم‌بندی دیگری از جمله‌واره‌های پیرو

پیروها از لحاظ نوع وابستگیشان با پایه بر پنج قسمند: ۱ـ آنها که وابستهٔ اسمند، ۲ـ آنها که وابستهٔ فعلند؛ یعنی در حکم قید یا مسندالیه یا متمّم فعلند، ۳ـ آنها که وابستهٔ صفت اسنادیند، ۴ـ آنها که وابستهٔ قیدند، ۵ـ آنهائیکه وابستهٔ صوتند.

نوع اول را پیروهای توضیحی یا اسم‌پرداز میناميم و قسم دوم را پیروهای فعل‌پرداز یا وابسته بفعل میخوانیم و نوع سوم را پیروهای مُسندپرداز یا صفت‌پرداز و قسم چهارم را پیروهای قیدپرداز و نوع پنجم را پیروهای صوت‌پرداز میگوئیم.

ما بعضی از این اقسام را ضمن جمله‌واره‌های اسمی و متمّمی و قیدی شرح دادیم، از آن جمله بودند: جمله‌واره‌های متممی مسندپرداز و قیدپرداز که شرحشان گذشت. اکنون جمله‌واره‌های صوت‌پرداز را شرح میدهیم و دربارهٔ جمله‌واره‌های اسم‌پرداز و فعل‌پرداز نگاه کنید بکتاب «جمله و تحوّل آن در زبان فارسی»، ص ۳۴۱.

پیروهای صوت‌پرداز

بسیاری از اصوات نقش فعل را بازی میکنند. بعضی از این صوتها میتوانند جمله‌وارهٔ پیرو صوت‌پرداز بگیرند. صوتهای معادل فعل ممکنست با این افعال معادل باشند:

۱ـ دُعا[1] مانند «کاش» بمعنی آرزو میکنم و «مرگ» یعنی مرگ باد. و از این قبیلست: انشاءالله، تفو، ننگ، نفرت، سفربخیر، شب‌بخیر.

۲ـ مُضارع مانند افسوس، آفرین، آه، دریغ، که بترتیب یعنی افسوس میخورم، آفرین میکنم، متأسفم و از این قبیلست «ای» و «یا» بمعنی «با تو هستم».

۳ـ امر مانند: کمک، عجله، ایست، بس؛ که بترتیب یعنی کمک کنید، عجله کنید، بایست، بس کنید و از این قبیلست: مُژده، مژدگانی، هی، آنجا، اینجا، هان، دقّت، توجّه، سکوت، هلا، الا، نگاه، زنهار.

گاهی ممکنست صوتی بدو فعل تأویل شود، مثلاً «آفرین» هم معادل مُضارع اخباریست و هم معادل دعا؛ پس هم بمعنی «آفرین میکنم» است و هم بمعنی «آفرین باد» و همچنین است: «سلام» و «درود».

از اینها صوتهائی که جمله‌وارهٔ صوت‌پرداز میگیرند عبارتند از: انشاءالله، افسوس، وای، آه. مثال: انشاءالله زود برمیگردد!

---

۱. دعا خود نوعی مُضارع التزامیست.

صوت ممکنست صفت و قید و متمّم داشته باشد.

متمّم اینگونه صوتها گاهی با حرف اضافه میآید، مانند: داد از تو، سلام بر او، به‌به از این منظره، خداحافظ شما.

وگاهی جمله‌واره است و در این حال بیشتر با حرف ربط «که» میآید، مانند:

«افسوس که او نیامد»، «آه که چه دلتنگم». یعنی «افسوس از نیامدن او» و «آه از دلتنگی من».

افسوس که افسانه‌سرایان همه خُفتند   اندوه که اندوه‌گساران همه رفتند

(بهار)

در این موارد گاهی هم حرف ربط حذف میشود، مانند: «به‌به چقدر زیباست» یعنی «به‌به که چقدر زیباست».

آه دست پسرم یافت خراش   وای پای پسرم خورد بسنگ

(ایرج میرزا)

جمله‌واره‌های صوت‌پرداز ممکنست متمّمی یا قیدی باشند، ولی صوت‌پردازهائی که نقش مفعول را بازی میکنند بیشترند مانند مثالهائی که زده شد.

تمرین: برای هر یک از اقسام اصوات یاد شده، چند پیرو صوت‌پرداز در جمله بنویسید.

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بکتاب «جمله و تحوّل آن در زبان فارسی»، از نگارنده، صفحه‌های ۳۴۳ ببعد.

پیروهای توضیحی یا اسم‌پرداز یا صله

ببعضی از جمله‌واره‌های اسم‌پرداز پیش از این تحت عنوان جمله‌واره‌های وصفی و متمّم اسم اشاره کردیم. اکنون در این باره، توضیحات بیشتری میدهیم:

پیروهای توضیحی یا صله یا اسم‌پرداز امروز با موصول ساخته میشوند و با گروه اسمی یا اسمی که هستهٔ آنهاست گروه اسمی بزرگ بوجود میآورند.

موصول یا حرف ربط موصولی امروز منحصر است به«که»، ولی در قدیم «تا» و «کجا» نیز چنین نقشی را بازی میکرده‌اند. مثال: «مردی که دیروز میخندید امروز بسفر رفت». که «دیروز میخندید» جمله‌وارهٔ توضیحیست و متعلّقست به«مردی» که اسمست و

درواقع «مردی» موصوف و «دیروز میخندید» صفت آنست و جمعاً باهم یک گروه اسمی میسازند که مسندالیه جمله‌وارهٔ پایهٔ «مردی بسفر رفت» است.

اسم یا گروه اسمئی که جمله‌وارهٔ توضیحی دارد **توضیح شده** یا **مورد توضیح** نامیده میشود.

پیروهای توضیحی یا پیروهای اسمینه یا صله خود بردو قسمند: ۱ـوصفی ۲ـاسمی. جمله‌واره‌های اسمی نیز خود بر چند قسمند: مضاف‌الیهی، بدلی، تفسیری.

پیروهای توضیحی و «ی» موصول

پیرو توضیحی وصفی یا پیرو وصفی آنست که تأویل بصفت یا گروه وصفی شود مانند «کلاهی که خریدم زیبا بود» یعنی کلاه خریده شده زیبا بود[1].

چنانکه دیده میشود اسمی که صفت آن جمله‌واره است یائی در آخر دارد که میتوان آنرا **یاء موصول** یا **یاء معرفه** نامید. این «یاء» با بعضی از گروههای اسمی نیز میآید، از آن جمله است با بعضی «مضاف و مضاف‌الیه‌ها» و «صفت و موصوفها» مانند:

زنگ مدرسه‌ای که دیدی جالب بود، کتاب سبزی که داری زیباست، کتاب فیزیکی که من دارم خوبست، خانهٔ گلئی که چهار اطاق دارد متعلق باوست.

اقسام جمله‌واره‌های پیرو (خلاصه)

جمله‌واره‌های پیرو باین اقسام تقسیم میشوند:

۱ـ پیروهای صوت‌پرداز: افسوس که نیامد.

۲ـ پیروهای اسم‌پرداز یا توضیحی:

یک ـ پیروهای توضیحی وصفی: مردی که میخندید آمد.

دو ـ پیرو توضیحی اسمی:

الف ـ پیرو مضاف‌الیهی: وقتی که تو رفتی او هم رفت.

ب ـ پیرو بدلی: من که فریدونم میگویم.

---

۱. پیروهائی که با این گروهها میآیند نیز گاهی پیرو وصفیند؛ با گروههائی مانند: بطوریکه، بنحویکه، بشکلی که، آنطورکه، با وجودی که، بنوعی که، در حالیکه، در حدی که، بطریقی که، باندازه‌ای که، هرکه، تا حدی که، هرقدر که.

پ ـ پیرو تفسیری: دشت که صحراست وسیع است.
۳ـ پیروهای فعل‌پرداز:
الف ـ پیروهای مسندالیهی: باید بیاید.
ب ـ پیروهای مفعولی: باو گفتم که برگردد.
۴ـ پیروهای صفت‌پرداز یا مسندپرداز: او منتظر است که بیائی.
۵ـ پیروهای قیدپرداز: او منتظر نشسته است که برگردی.

اقسام جمله‌واره‌های پیرو از دیدگاهی دیگر

۱ـ پیروهای اسمی: هنگامی که برگشت، مرا دید.
۲ـ پیروهای وصفی: کسی که میخندید، دوست او بود.
۳ـ پیروهای قیدی: بطوریکه میدانی او همکار منست.

رابطهٔ جمله‌واره‌ها با هم

جمله‌واره‌ها ممکنست با هم رابطهٔ همسانی یا وابستگی داشته باشند، رابطهٔ همسانی یعنی اینکه این عناصر همپایه یا بدل یا تأکید یکدیگر باشند؛ مانند: «او اینجاست، او اینجاست» (تأکید)، «او بشما کمک کرد، او بشما پول داد» (بدل و تفسیر)، «او آمد و توقف نکرد» (همپایه).

جمله‌واره‌های بدلی و تأکیدی ممکنست بی‌واسطه با یکدیگر مربوط شوند مانند مثالهائی که دیدیم و ممکنست بوسیلهٔ حرف ربط بهم بپیوندند مثل: «او رفت و رفت» یا «او رفت که رفت».

جمله‌واره‌های همپایه با حروف ربط همپایگی بیکدیگر مربوط میشوند و همپایگی خود اقسامی دارد که آنها را در مبحث حرف ربط خواندیم و دیدیم که گاهی ممکنست پیوند از بین دو جمله‌واره حذف شود.

جمله‌واره‌ها ممکنست رابطهٔ وابستگی داشته باشند؛ یعنی یکی صفت یا مضاف‌الیه یا مسندالیه یا متمم دیگری باشد.

رابطهٔ جمله‌واره‌های ناهمپایه با هم

دیدیم که جمله‌واره یا نیمه جملهٔ ناهمپایه و وابسته آنست که بیاری حرف ربط وابستگی و جمله‌وارهٔ دیگر جملهٔ مرکّب بوجود آورد و همچنین خواندیم که جمله‌واره در جمله‌های مرکّب همبسته بردو قسمست: پایه (اصلی یا هسته) و پیرو (تبعی یا وابسته یا فرعی)[1] و دانستیم که نشانهٔ جمله‌وارهٔ پیرو، پیوندها (حروف ربط) و گروههای پیوندی وابستگیست.[2]

جمله‌وارهٔ پایه یا جمله‌وارهٔ اصلی یا هسته بردو قسمست: ناقص و تام.

جمله‌وارهٔ پایهٔ تام آنست که بدون جمله‌وارهٔ پیرو هم معنی کامل داشته باشد و آن در صورتیست که پیرو نقش یکی از وابسته‌های افزاینده یعنی قید، صفت، مضاف‌الیه، متمّم قید و صفت و مانند آنها را بازی کند. اینگونه جمله‌واره‌ها با جملهٔ بسیط از لحاظ معنی تفاوتی ندارند ولی از لحاظ شکل تفاوتشان با آن در اینست که یکی از اجزاء آنها جمله‌واره است[3]. مانند:

«هوشنگ بمدرسه نرفت زیرا بیمار بود» که «هوشنگ بمدرسه نرفت» جمله‌وارهٔ تامّست؛ چون بدون «زیرا بیمار بود» هم معنی کامل دارد. جمله‌واره‌های علت و مقصود و زمان و شرط و استثناء و کیفیّت در بسیاری از موارد اگر حذف شوند، جمله‌وارهٔ پایهٔ آنها معنی کامل و تامّ دارد.

جمله‌وارهٔ پایهٔ ناقص آنست که بدون جمله‌وارهٔ پیرو، معنی کامل نداشته باشد و آن در صورتیست که پیرو جملهٔ اسمی مسندالیهی یا مفعولی باشد؛ مانند «ممکنست من بخانه برگردم» که «ممکنست» جمله‌وارهٔ پایهٔ ناقصست زیرا فاعل آن جمله‌وارهٔ «من بخانه برگردم» است. مثال دیگر: «گفتم هوشنگ بخانه برود» که «گفتم» نیز جمله‌وارهٔ پایهٔ ناقصست زیرا مفعول رائی آن جمله‌وارهٔ «هوشنگ بخانه برود» است.

***

ممکنست جمله‌وارهٔ پایه‌ای بیش از یک پیرو داشته باشد مانند: «وقتیکه از سفر برگشت بدیدنش برو، زیرا ترا دوست دارد». که جمله‌وارهٔ پایهٔ «بدیدنش برو» یک **پیرو پیشین** دارد (وقتیکه از سفر برگشت) و یک **پیرو پسین** (زیرا ترا دوست دارد). یا «بدیدار

---

۱. صفحهٔ ۱۲۰ را ببینید. ۲. بصفحهٔ ۱۲۳ نگاه کنید.

۳. برای دیدن نمونهٔ اینگونه جمله‌واره‌ها بحروف ربط و گروههای ربطی وابستگی (پیروی) که جمله‌وارهٔ وصفی و قیدی و مضاف‌الیهی و متممی میسازند نگاه کنید (صفحهٔ ۵۲۸).

او برو زیرا بتو علاقه دارد والا آزرده میشود» که پایهٔ «بدیدار او برو» دو پیرو پسین دارد یکی «زیرا بتو علاقه دارد» و دیگر «والا آزرده میشود».

جایگاه جمله‌وارهٔ پیرو

پیرو نسبت بپایه چهار حالت دارد یا پیشین است یعنی پیش از آن میآید یا میانین است یعنی در وسط اجزاء پایه قرار میگیرد یا پسین است یعنی بعد از پایه میآید و یا کنارین است یعنی در دو طرف پایه واقع میشود.

پیروهای پیشین عبارتند از:

۱ـ آنها که قید زمان، مکان، تقابل، شرط و مقدارند و با پیوندها وگروههای پیوندئی از قبیل تا، چون، هرجا، اگرچه، اگر و مانند آنها میآیند.

۲ـ پیروهائی که قید علت و مقصودند و با چون، بعلت اینکه، بسبب اینکه، بواسطهٔ اینکه، نظر باینکه، براثر اینکه، بخاطر اینکه، ببهانهٔ اینکه، از ترس اینکه، از آنجا که، حال که، از بس که، از بس، بمنظور اینکه، بقصد اینکه و مانند آن میآیند.

۳ـ آنها که قید کیفیت و حالت یا مقدارند و با چنانکه، همان طور که، هر نوع که، بهر ترتیب که، هرقدر که، تاجائیکه، تا، چندانکه، آن قدر که، بیش از آنکه و غیره میآیند.

پیروهای پسین یعنی پیروهائی که پس از پایه قرار میگیرند عبارتند از:

۱ـ آنها که قید علتند و با زیرا، برای اینکه، چه، و مانند آنها میآیند.

۲ـ آنها که قید مقصودند و با تا، که، تا اینکه، مبادا، مباداکه، بمنظور این.. که و جز آنها میآیند.

۳ـ آنها که قید تقابلند و با در حالیکه، در حالتی که و مانند آنها میآیند.

۴ـ آنها که قید استثنائند و با مگر، الا، الا اینکه، مگر اینکه و مانند آنها میآیند.

۵ـ آنها که قید کیفیّت و حالتند و با که، بطریقی که، بنحوی که، بروشی که، بطوریکه، بدانسانکه، بدان ترتیب که، در حالیکه و مانند آنها میآیند.

۶ـ آنها که قید مقدارند و بر نتیجه هم دلالت میکنند و با بحدیکه، تا حدیکه، تا اندازه‌ایکه و مانند آنها میآیند[1].

۷ـ آنها که متمّم قید و صفتند مانند او منتظر است که ما بآنجا برویم، من منتظر

---

۱. برای دیدن مثال اینگونه پیروها بحروف و گروههای ربطی وابستگی مربوط بهریک از آنها نگاه کنید (از صفحهٔ ۵۳۳ به‌بعد).

نشسته‌ام که برادرم بخانهٔ ما بیاید.

۸ـ پیروهای وصفی و مضاف‌الیهی که با اسم هستهٔ خود فاصله پیدا کرده‌اند؛ مانند او مردیست که همه او را میشناسند (پیرو وصفی)، حالا وقتیست که ما شروع برفتن کنیم (پیرو مضاف‌الیهی).

پیروهای میانین یا پیروهائی که در وسط اجزاء پایه میآیند، عبارتند از:

آنهائی که صفت یا بدل یا مضاف‌الیهند و بین اسم هستهٔ آنها و پیرو فاصله‌ای نیفتاده است مانند: کودکی که در اینجاست برادرزادهٔ فریدونست (پیرو میانین وصفی)، وقتیکه من باصفهان رفتم با فریدون همسفر بودم (پیرو میانین مضاف‌الیهی).

***

یادآوری: حکمهائی که دربارهٔ پیشین و پسین و میانین بودن پیروها کردیم قطعی نیست باین معنی که گاهی میتوان جای پایه و پیرو را عوض نمود یا بگفتهٔ دیگر پیرو پیشین را بدل بپیرو پسین یا برعکس کرد. این کار بعلل بلاغی صورت میگیرد وگرنه ترتیب عادی و طبیعی رابطهٔ پایه‌ها و پیروها همانهاست که گفتیم. مثال برای عوض شدن جای پایه و پیرو:

«من هم میآیم اگر تو بیائی» بجای «اگر تو بیائی من هم می‌آیم» یا «باداره نرفت چون بیمار بود» بجای «چون بیمار بود باداره نرفت».

یکی از موارد عوض شدن جای پایه و پیرو چنانکه دیدیم وقتیست که گروههای پیوندی پیوسته‌ای مانند بمنظور اینکه، بعلت اینکه و غیره را بگروه گسسته تبدیل کنیم (مثلاً «بعلت اینکه» و «بمنظور اینکه» را به«بعلت این... که»، «بمنظور این... که» و مانند آنها بدل سازیم)[1].

***

ممکنست گاهی پایه بین اجزاء پیرو قرار گیرد مانند «فریدون خوبست که بیشتر کوشش کند» که پایه (خوبست) بین مسندالیه جمله‌وارهٔ پیرو (فریدون) و سایر اجزاء پیرو قرار گرفته است و بنابراین صورت دیگر آن چنینست:

«خوبست که فریدون بیشتر کوشش کند». مثال دیگر:

---

۱. نگاه کنید به کتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی» ص ۳۰۹.

«فرهاد را لازمست امروز ببینم» یا «امروز لازمست فرهاد را ببینم» که «لازمست» (پایه) بین اجزاء پیرو (فرهاد را امروز ببینم) واقع شده است. مثال دیگر:

«امروز خواستم برادرم را بدانشگاه ببرم» یا «برادرم را امروز خواستم بدانشگاه ببرم». در اینجا «خواستم» پایه است و بین اجزاء پیرو «برادرم را امروز بدانشگاه ببرم» قرار گرفته است. مثالهای دیگر:

«او هم اگر تو بیائی باینجا میآید»، «من هم چون تو نخواستی از این کار صرفنظر کردم» که صورت دیگر این جمله‌های مرکّب چنینست: «اگر تو بیائی او هم باینجا میآید»، «چون تو نخواستی، من هم از این کار صرفنظر کردم».

اینک خلاصه این مبحث:

رابطهٔ جمله‌واره‌های پیرو با پایه
- ۱ـ پیرو پیشین: «**اگر تو بیائی من هم میآیم**».
- ۲ـ پیرو پسین: «**بمدرسه نرفت زیرا بیمار بود**».
- ۳ـ پیرو میانین: «**مردی که گریه میکرد برادر من بود**».
- ۴ـ پیرو کنارین: «**من باید بخانه بروم**».

تمرین: برای هر یک از اقسام پیروهای پیشین و پسین و میانین و کنارین چند مثال در جمله بنویسید.

نکته‌هائی دیگر دربارهٔ حرف ربط و گروه ربطی

پیش از این دربارهٔ حرف ربط و گروههای ربطی و رابطهٔ آنها با جمله‌واره‌ها بتفصیل سخن گفتیم. اکنون که این عناصر را شناختیم، توضیحات بیشتری در این باره میدهیم:

حرف ربط و گروه ربطی در جمله

اصل اینست که حرف ربط یا گروه ربطی بین دو کلمه یا دو گروه یا دو جمله‌واره قرار گیرد امّا گاهی نیز چنین نیست و حرف ربط یا گروه ربطی در آغاز دو همپایه یا در اول دو پایه و پیرو و یا در وسط جمله‌واره‌ای واقع میشود که بجمله یا جمله‌وارهٔ دیگر مربوطست؛ اینک تفصیل این مجمل:

الف ـ حروف ربط وگروههای ربطی همپایگی در جمله: اینها معمولاً بین دو همپایه میآیند و آنها را بهم ربط میدهند؛ مگر گروههای گسستهای که معمولاً یک جزئشان در آغاز همپایهدار و جزء دیگر آنها در پایان آن و اول همپایه میآید. اینگونه گروهها عبارتند از: «یا... یا»، «هم... هم»، «چه... چه»، «خواه... خواه»، «نه... نه»، «نه اینکه... نه اینکه»، «گاهی... گاهی»، «از طرفی... از طرفی دیگر»، «از سوئی... از سوئی دیگر»، «نه... بلکه»، «نه... بس که» (در قدیم)، «نه تنها... بلکه»، «نه تنها... که» (در قدیم) و «تنها نه... بلکه» (در قدیم) مثال: یا هوشنگ یا فرهاد را ببین.

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب — بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند
(حافظ)

یادآوری: ممکنست بعضی از اینها بجای قرار گرفتن در آغاز جملهواره در وسط آن نیز بیایند مانند: «با فریدون یا قطع رابطه کن یا خواهشهای او را بپذیر». بجای یا با فریدون قطع رابطه کن یا...

وقتی همپایهدار جملهواره باشد پیوند یا گروه پیوندی پیوسته معمولاً در آغاز همپایه میآید امّا ممکنست در وسط آن هم بیاید مانند: «فرهاد درآمد فراوانی دارد با این حال همیشه قرضدار است» که میتوان گفت: «... همیشه با اینحال قرضدار است».

ب ـ حروف ربط وگروههای ربطی وابستگی (پیروی) در جمله: از اینها آنهائی که جملهوارهٔ اسمی و وصفی میسازند پیش از پیرو میآیند مثل:

میخواهم که با او دوست باشم. کسی که باینجا آمد برادر من بود. ولی آنهائی که جملهوارهٔ قیدی میسازند اگرچه باید در آغاز پیرو قرار گیرند امّا گاهی در وسط آن هم میآیند. اینها عبارتند از: تا، اگر، چون، بعلت اینکه، بمنظور اینکه، اگرچه، در حالیکه و بسیاری دیگر:

اگر تو درس بخوانی... یا تو اگر درس بخوانی... یا تو درس اگر بخوانی...
چون دیروز او را دیدم... یا دیروز چون او را دیدم... یا دیروز او را چون دیدم...
تا تو مرا نگاه میکنی... یا تو تا مرا نگاه میکنی...

***

بسیاری از گروههای ربطی وابستگی همپیوسته و هم گسسته بکار میروند؛ از این قبیلند: «بمنظور اینکه»، «بنوعی که»، «در صورتیکه» و بسیاری دیگر که بصورت

«بمنظور این... که»، «بنوعی... که» و «چنان... که» هم بکار میروند:

«بمنظور اینکه درس بخواند بمدرسه میرود». یا «بمنظور این بمدرسه میرود که درس بخواند».

«بشکلی که میخواست با ما رفتار کرد». یا «بشکلی با ما رفتار کرد که میخواست».

«تا حدیکه میتواند کوشش میکند». یا «تا حدی کوشش میکند که میتواند».

چنانکه دیده میشود در این حالت جای پایه و پیرو عوض میشود، یعنی پایه برخلاف معمول بین دو جزء گسستهٔ گروه قرار میگیرد. این نوع جملهها از لحاظ معنی برای متوجه کردن خواننده یا شنونده بمضمون جملهوارهٔ پایه است؛ مثلاً در مثالهای یاد شده «با ما رفتار کرد» و «کوشش میکند» مورد توجهست.

تمرین: برای هر یک از اقسام حروف ربط در جمله چند مثال بزنید.

ساختمان حروف ربط و گروههای ربطی

میدانیم که گاهی تشخیص گروه از کلمهٔ مرکب دشوارست و این کار بپژوهشهایِ بیشتری نیازمند است. از این رو ما ساختمان حروف ربط مرکب و گروههایِ ربطی را در یکجا بررسی میکنیم.

حروف ربط بیشتر بسیطند ولی حروف ربط مرکب و مشتق هم داریم.

حروف ربط بسیط عبارتند از: و، هم، یا، اما، لکن، لیک، لیکن، باز، هنوز، بعد، پس، چون، امّا، که، زیرا، اگر، مگر، حتّی، جز[1] و مانند آنها.

حروف ربط مشتق که بعضی از آنها جنبهٔ قیدی هم دارند عبارتند از: مخصوصاً، خصوصاً، مثلاً، نتیجةً[2].

حرفهای ربط مرکب عبارتند از: بلکه، بالعکس، اگرچه، هرچند، ولو، همینکه، بجز، همچنین، گذشته از این، از این گذشته، سپس و غیره.

ساختمان گروههای ربطی و حروف ربط مرکب

گروههای ربطی و حروف ربط مرکب بدینسان ساخته میشوند:

---

۱. دیگر، سدیگر، کجا و چند (بمعنی «همینکه») که در قدیم بکار میرفتهاند از این دستهاند.

۲. آنگهان و آنگهانی در قدیم نیز از این جملهاند.

۱ـ از حروف اضافه و اسم یا جانشین آن و «که».

این ساختمان معمولاً برای گروههای ربطی است که جمله‌وارهٔ پیرو قیدی میسازند مانند: بطوریکه، در وقتیکه، در جائیکه، بهرجائیکه، در هرجا که، در صورتیکه، بشرطیکه، در حالیکه، بنحویکه، بطریقیکه، بهر نوعیکه، از وقتیکه، از موقعیکه و غیره.

ممکنست جزء اسمی اینها بدون «ی» نیز باشد مثل در آنجاکه، از آنجا که، از بسکه، چنانکه، چندانکه و جز آنها.

ملاحظات تاریخی: در قدیم بجای «که» در اینگونه گروهها گاهی «چون» و «کجا» نیز بکار میرفته است مانند: «چنانچون» و «چنان کجا» بمعنی چنانکه:

چنانچون دو سر از هم باز کرده　　ز زرّ مغربی دست آورنجن

(منوچهری)

جزء اسمی این گروهها ممکنست وابسته هم داشته باشد. اینگونه وابسته‌ها عبارتند از:

الف ـ صفت مبهم «هر»؛ مانند: بهرجا که، بهرصورت که، در هر صورت که، بهر نوع که، بهر شکل که، بهر نحو که، در هر ساعتی که، در هروقتیکه، در هر وقت که.

ب ـ صفتهای اشارهٔ این، آن، همین و همان؛ مثل: از آنوقتکه، بهمان وضعی که، بهمان شکلی که، بهمان نحویکه، آنطور که، همانطور که، آنطوریکه، همانقدر که و مانند آنها.

بطوریکه دیده میشود حرف اضافهٔ بعضی از این گروهها حذف شده است مثلاً چند گروه اخیر در اصل بوده‌اند: بآنطور که، بهمانطور که، بهمانقدر که و...

پ ـ صفت اشاره‌ای که بجای موصوف نشسته و متمم اسم هسته باشد مانند بمنظور اینکه، بعلت اینکه، بقصد اینکه، ببهانهٔ اینکه، با وجود اینکه، باستثنای اینکه، بمحض اینکه، بواسطهٔ اینکه، براثر اینکه، بخاطر اینکه، بسبب اینکه، در نتیجهٔ اینکه، بشرط اینکه.

یادآوری ۱: در این مورد ممکنست بجای اسم، صفت بجای موصوف باشد مانند بیشتر از آنکه، پیش از آنکه، بیش از آنکه، بعد از آنکه، پس از آنکه، غیر از آنکه، کمتر از آنکه، گذشته از آنکه، از پس آنکه (در قدیم)، پیشتر زانکه (در قدیم)[1]، همینکه، همانکه،

۱. اگر پیش از «که»، «این» و «آن» باشد جمله‌وارهٔ پیروی که پس از آنها میآید در حقیقت بدل از «این» و «آن» ←

راست که (بمعنی همینکه در قدیم).

یادآوری ۲: گاهی حرف اضافهٔ اینگونه گروهها حذف میشود مانند وقتیکه، هرگاه که، هرقدر که، همینکه، هراندازه که و غیره که در اصل بوده‌اند: در وقتیکه، بهر قدر که، در همین لحظه که، بهراندازه که و...

یادآوری ۳: گاهی «که» در اینگونه گروهها حذف میشود مانند در هر وقت و بهراندازه بجای در هر وقت که و بهراندازه که.

یادآوری ۴: گاهی در این گروهها حرف اضافه و «که» هردو حذف میشود مانند: وقتی، هرگاه، هروقت، هراندازه، هرقدر، هرچه، هر طوری بجای: در وقتیکه، در هرگاه که، در هر وقت که، بهراندازه که، بهر قدر که و مانند آنها.

حذف در این موارد براثر کثرت استعمالست.

۲ـ از دو حرف ربط یا گروه ربطی با هم مانند اگرکه، چونکه، بلکه[1]، زیرا که، الاّ که، اگر هم، حتی اگر که، یا که، تا که[2]، و یا، و امّا، ولیکن، ولیک، پس بنابراین.

در گروههای ربطی همپایگی «و» میتواند پیش از حرف ربط دیگر بیاید؛ مثل «ویا»، «ولیکن» و در گروههای ربطی وابستگی «که» میتواند پس از حرف ربط دیگر قرار گیرد؛ مانند: زیرا که.

۳ـ از حرف ربط و «اینکه» یا «آنکه» در گروههای ربطی وابستگی مانند: مگر اینکه،

← است. مانند «بمنظور اینکه تحصیل کند بفرنگ رفت» که در اینجا جمله‌وارهٔ پیرو «که تحصیل کند» بدل «این» است یعنی «بمنظور این بفرنگ رفت» که خود معادلست با «بمنظور تحصیل کردن بفرنگ رفت». بنابراین پس از تأویل فعل جمله‌واره «بمنظور اینکه تحصیل کند» گروه قیدی «بمنظور تحصیل کردن» خواهیم داشت.

اگر پیش از «که» اسم باشد جمله‌واره، صفت یا مضاف‌الیه یا بدل آن خواهد بود مانند «وقتیکه باداره رفتم فریدون را آنجا دیدم» که جمله‌وارهٔ «باداره رفتم» مضاف‌الیه «وقت» است که پس از تأویل فعل آن بمصدر با «وقت» بر روی هم یک گروه قیدی میسازند و عبارت باینصورت درمیآید: «وقت رفتن باداره، فریدون را آنجا دیدم».

۱. «بلکه» از بل اضراب عربی و «که» فارسی ساخته شده است. «بل» بدون «که» نیز بهمان معنی بلکه در فارسی هم بکار رفته است. «کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را، بل احشای مادر بخورند» (گلستان).

۲. «چنانچون که» در قدیم نیز از این قبیل بوده است:

نیایش همی کرد خورشید را   چنانچون که بد راه جمشید را

(دقیقی)

الا اینکه، یا اینکه، تا اینکه، ولو آنکه، ولو اینکه، مگر آنکه، یا آنکه و مانند آنها.

یادآوری: «که» و «اینکه» در دو مورد اخیر برای تأکید و تقویت معنی حرف ربطهائیست که پیش از آنها آمده‌اند بنابراین دارای معنی خاصی نیستند.

۴ـ از حرف اضافه و اسم یا جانشین آن مانند بعلاوه، در نتیجه، برعکس، در مقابل، بخصوص، از جمله، از طرفی.

یادآوری ۱: جزء اسمی اینگونه ترکیبات و گروهها ممکنست وابسته‌هائی از قبیل صفت و مضاف‌الیه داشته باشد مانند با اینحال، با این وجود، با اینهمه، از این رو، باین جهت، از این قرار، باین ترتیب، بدینسان، از یک طرف، از یک سو، از طرفی دیگر، از سوئی دیگر، در عین حال، با وجود این، با همه اینها و غیره.

یادآوری ۲: چنانکه دیده میشود ساختمان این نوع گروهها مانند ساختمان گروه قیدی و وصفیست یعنی اینها از حرف اضافه و اسم یا گروه اسمی ساخته میشوند و از همین رو اکثرشان نقش قید را هم بازی میکنند. این گروهها و ترکیبها برای همپایگی بکار میروند.

۵ـ از اسم یا صفت جای موصوف و وابسته‌های آن مانند گذشته از آن، علاوه براین، بنابراین، بعد از این، آنگاه[1]. این دسته نیز جنبهٔ قیدی دارند و برای همپایگی بکار میروند.

۶ـ از «و» و حرف ربطهای دیگر مانند والاّ، وگرنه، وانگهی، ویا، ولیکن[2].

۷ـ از حرف ربط و مترادفهای آن؛ مثل: اگر چنانچه، پس بنابراین، پس از این قرار، اما در عین حال، اما با اینحال، اما معذلک[3].

۸ـ از فعل اسم شده و «اینکه» مانند گو اینکه.

۹ـ از حرف اضافه و اسم و کسرهٔ اضافه مانند بعلاوهٔ؛ مثال «دو بعلاوهٔ دو میشود

---

۱. در قدیم بعضی از این حرف ربطهای قیدی پسوند هم میگرفته‌اند مانند آنگهان، آنگهی. برای دیدن مثال نگاه کنید به‌حرف ربطهای توالی در صفحهٔ ۲۸۱ ببعد کتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی».

۲. «ور» و «و اگر» که در قدیم بمعنی «اگرچه» بکار میرفته‌اند نیز از این دسته‌اند. شاید این حرف ربطها ترجمهٔ «ولو» و «وَإن» عربی باشند که از واو وصلیه و حرف شرط («لو» و «ان») بوجود آمده‌اند. «وَلو» و «وَإن» در عربی بمعنی اگرچه هستند. مثال برای «ور» بمعنی «اگرچه» در فارسی:

مرد باید که گیرد اندر گوش ور نوشته‌ست پند بر دیوار

(سعدی)

۳. پس آنگاه، پس آنگه، پس آنگهی و نیز هم که در قدیم بکار میرفته‌اند نیز از این دسته‌اند. برای دیدن مثال نگاه کنید بصفحه‌های ۲۸۱ ببعد کتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی».

چهار» یعنی «دو و دو میشود چهار». این ساختمان بیشتر بگروههای حرف اضافه اختصاص دارد.

۱۰ـ از کلمات دیگر و حرف ربط مانند «چراکه» یعنی «زیراکه».

ساختمان گروههای گسستهٔ ربطی: گروههای گسستهٔ ربطی بدینسان ساخته میشوند:

۱ـ از دو کلمهٔ مکرر که بین آنها فاصله‌ای افتاده باشد و همانطور که دیدیم معمولاً یکی از آنها در آغاز همپایه‌دار و دیگری در ابتدای همپایه میآید مانند یا... یا، نه... نه، هم... هم، چه... چه، خواه... خواه، گاهی... گاهی، گاه... گاه. اینها را میتوان گروههای گسستهٔ جفتی یا دوگانه نامید[1]. این نوع گروهها برای همپایگی بکار میرود.

۲ـ از حرف اضافه و اسم یا گروه اسمی و «که» گسسته از آنها؛ مانند «بشرطی... که»، «چنان... که»، «بطوری... که»، «در صورتی... که»، «بمنظور این... که» و دهها همانند آن؛ مثال: بشرطی می‌آیم که تو هم بیائی.

در این باره پیش از این هم بحث کردیم و دیدیم که اولاً اینها برای وابستگی بکار میروند ثانیاً میتوان «که» را بجزء دیگر گروه چسباند و از آن گروه پیوسته ساخت مانند «بشرطیکه»، «چنانکه»، «بطوریکه»، «در صورتیکه»، «بمنظور اینکه».

۳ـ از غیر از اینها مانند: «نه... بلکه»، «نه تنها... که»، «نه تنها... بلکه»، «نه... بس که»، «از یکسو... از سوی دیگر»، «از یک طرف... از طرف دیگر»، «اعم از اینکه... یا». اینها برای همپایگی بکار میروند.

۴ـ گاهی یک حرف ربط یا گروه ربطی وابستگی با یک حرف ربط یا گروه ربطی همپایگی بر روی هم یک گروه ربطی گسستهٔ وابستگی میسازد مانند:

اگرچه... اما، هرچند... با اینحال:

اگرچه مرد خوبیست، اما بیش از اندازه خوش‌باور است. هرچند بسیار کار میکند، با این حال پیشرفت فراوانی ندارد.

تمرین: برای هر یک از ساختمانها و حروف ربط و گروههای ربطی یاد شده چند مثال در جمله بنویسید.

---

۱. نگاه کنید بصفحه‌های ۲۷۶ ببعد از کتاب «جمله و تحول آن...».

حذف حرف ربط وگروههای ربطی

گاهی حرف ربط یا جزئی از گروه ربطی براثر کثرت استعمال حذف میشود. در این میان «که» و «و» بیش از حرف ربطهای دیگر حذف میگردند.

مثال برای حذف حروف ربط همپایگی: «هوشنگ، فرهاد، فریبرز، دیروز باینجا آمدند». یعنی «هوشنگ و فرهاد و فریبرز...»، «مردی ببازار رفت، لباس خریده، برگشت»[1] بجای «ببازار رفت و لباس خرید و برگشت»، «نوبهار است شادمانی کن»، «سخنم را نشنیدی، عاقبتش را دیدی» یعنی «در نتیجه عاقبتش را دیدی».

روز ازل آنچه بودنی بود بداد — غم خوردن وکوشیدن ما بیهوده‌ست

(خیام)

یعنی «بنابراین غم خوردن وکوشیدن ما بیهوده است».

«فریدون باینجا نیامد، میدانست که باو خوش نمیگذرد»، یعنی «زیرا میدانست...».

مثال برای حذف حروف ربط وابستگی (پیروی):

«لازمست باینجا بیائی» یعنی «لازمست که باینجا بیائی»، «خواستم بدیدار او بروم» یعنی «خواستم که بدیدار او بروم»، «وقتی بخانه رفتم او را ندیدم» یعنی «وقتیکه بخانه رفتم او را ندیدم».

حذف جزئی ازگروه ربطی: گاهی جزء اول گروههای گسسته جفتی حذف میشود؛ مانند: «بیا یا برو» یعنی «یا بیا یا برو».

گاهی جزء دوم گروههای گسستهٔ غیرجفتی حذف میگردد مثل: «نه تنها فرهاد نیامد کاوه هم حاضر نشد» یعنی «بلکه کاوه هم حاضر نشد».

تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد — تا بود فلک شیوهٔ او پرده‌دری بود

(حافظ)

یعنی بلکه تا بود فلک... یا زیرا تا بود...

---

۱. در نوشته‌های امروز بپیروی از اروپائیان گاهی «و» و «یا» حذف میگردد و بجای آن «،» گذاشته میشود؛ مانند: «حروف اضافه عبارتند از: در، بر، از، با، به و...».

تقویت و تأکید حرف ربط و گروههای ربطی

گاهی گروه ربطی یا حرف ربط بوسیلۀ گروه ربطی یا حرف ربط دیگر تقویت میشود و با آن بر روی هم گروه ربطی یا حرف ربط مرکب تقویتی و تأکیدی میسازد؛ مانند: بلکه، چونکه، اگرکه، یا اینکه، پس بنابراین.

گروههای ربطی و حروف ربطی که در این موارد برای تقویت و تأکید بکار میروند عبارتند از:

۱ـ «که» ـ این کلمه از مهمترین حرف ربطهاست و چنانکه دیدیم بیشتر برای وابستگی بکار میرود و جمله‌واره‌های وصفی و قیدی و مضاف‌الیهی میسازد، امّا گاهی هم‌معنیِ خاصی ندارد و تنها برای تأکید و تقویت حروف ربط یا گروههای ربطی میآید. «که» در اینصورت هم برای تقویت پیوندها و گروههای پیوندی همپایگی استعمال میشود؛ مانند: «یا که» و «بلکه» و هم برای حرف ربطها و گروههای ربطی وابستگی (پیروی) مانند: زیرا که، اگرکه، مگر که، چونکه، الاّ که، هرچند که و چنانچون که (در قدیم).

۲ـ «اینکه» که مورد استعمالش تقریباً مانند «که» است؛ مثال: یا اینکه، مگر اینکه، الاّ اینکه، تا اینکه، ولو اینکه.

۳ـ کلمه و گروههائی که مترادف با حرف ربطها و گروههای ربطی دیگرند؛ مانند: بنابراین، از اینقرار، در عین حال، با اینحال، چنانچه، معذلک در گروههائی مثل: پس بنابراین، پس از این قرار، امّا در عین حال، اگر چنانچه[1].

تمرین: برای اقسام حروف ربط تقویت شده چند مثال در جمله بنویسید.

تأثیر ترجمه در ایجاد حروف ربط و گروههای ربطی فارسی

بسیاری از گروههای ربطی فارسی که تازه بوجود آمده‌اند یا رواج یافته‌اند ترجمۀ پیوندها و گروههای پیوندی فرنگی هستند؛ از این قبیلند این عناصر:

بتصور اینکه	Supposé que یا A supposer (f)
از لحظه‌ای که	Au moment que (f)

۱. پس آنگاه، پس آنگه، پس آنگاهی، نیز هم، که در قدیم بکار میرفته‌اند نیز از گروههائی هستند که از مترادفها بوجود آمده‌اند.

در موردی که ـ در صورتیکه	Au cas que (f)
بطریقیکه	De façon que یا De manière que (f)
بنحویکه، بگونه‌ای که	De sorte que (f)
از ترس اینکه	De peur que یا De crainte que (f)
علاوه براینکه	Plus que, Outre que (f)
در عین حال که	En même temps que (f)
برحسب اینکه	Selon que یا Suivant que (f)
باستثنای اینکه	Sauf que یا Excepté que (f)
حتی وقتیکه	Quand même (f)
نظر باینکه	Vue que (f)
بامید اینکه	In the hope that (e)

این هم گروههای ربطی دیگری که تحت تأثیر ترجمه ایجاد شده یا رواج یافته‌اند: بنوعی که، بی‌آنکه، بدون اینکه، تا آنجا که، حال آنکه، حال که، حتّی اگر، در انتظار اینکه، در صورتیکه، در لحظه‌ای که، دیگر اینکه، وقتیکه، بهمان اندازه که، همانقدر... که، هنوز که، از اینکه، از لحظه‌ای که، با تمام نتایجی که، با توجه باینکه، با در نظر گرفتن اینکه، بجای اینکه، بدون آنکه، بسبب آنکه، بعلت اینکه، بطریقی که، بنحوی که.

تمرین: برای هر یک از عناصر ترجمه‌ای یاد شده چند مثال در جمله بنویسید.

معانی حروف ربط

با توجه بمطالبی که دربارهٔ حروف ربط و گروههای ربطی در قدیم و امروز گفته شد میتوان این نکات را دربارهٔ معانی آنها بیان کرد:

«**و**» گاهی حرف ربط همپایگی افزایش است بمعنی معروف آن؛ مانند: «فریدون و هوشنگ».

گاهی حرف ربط همپایگی تضاد است (بمعنی «ولی» و «در حالیکه»)؛ مثل: «او نمیخواست بیاید و آمد» یعنی ولی آمد.

گاه حرف ربط همپایگی تصحیح است (بمعنی «بلکه»).

گاهی حرف ربط وابستگی حالتست (بمعنی درحالیکه): «او میرفت و گریه میکرد».
گاهی حرف ربط وابستگی غایت است (بمعنی «تا» و «بمنظور اینکه»).

«بلکه» گاه حرف ربط همپایگی تصحیح و گاه حرف ربط همپایگی افزایشست (بمعنی علاوه براین).

«تا» از کلماتی است که معانی بسیاری دارد. وقتی حرف ربط باشد دارای این ویژگیها است:

۱ـ حرف ربط همپایگی افزایشست (بمعنی حتی): «پولش را تا دینار آخر خرج کرد».

۲ـ حرف ربط همپایگی نتیجه است (بمعنی «در نتیجه» و «پس»): «حرفم را نشنیدی تا نتیجه‌اش را دیدی».

۳ـ حرف ربط وابستگی تفسیر و تبیین است. بمعنی «که»: رفت تا بخوابد.

۴ـ حرف ربط وابستگی زمانست بمعنی «از وقتیکه»: «تا بوده چنین بوده».

۵ـ حرف ربط وابستگی زمانست بمعنی «تا وقتیکه»: «تا تو را دارم غمی ندارم».

تو تا با منی در جهان غم ندارم   تو تا با منی ذره‌ای کم ندارم

۶ـ حرف ربط وابستگی زمانست، بمعنی «همینکه»: «تا آمد خوابید».

۷ـ حرف ربط وابستگی مقدار است (بمعنی «تا حدیکه» و «تا اندازه‌ایکه»): تا میتوانی کوشش کن.

۸ـ حرف ربط وابستگی مقصود است (بمعنی بمنظور اینکه): «من بدانشگاه رفتم تا او را ببینم».

«نه» گاهی حرف ربط همپایگی نفی است (در صورت تکرار) و گاهی حرف ربط تصحیح است: او مهندس است نه دکتر (تصحیح)، نه میخورد نه میخوابد (نفی).

«که» ممکنست این حالات را داشته باشد:

۱ـ گاهی موصول و حرف ربط وابستگیست که جمله‌وارهٔ وصفی و مضاف‌الیهی و بدلی میسازد: «مردی که کار میکرد برادر من بود».

۲ـ گاهی موصول و حرف ربط وابستگیست که جمله‌وارهٔ اسمی میسازد (پیوند تفسیر و تبیین). «گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید».

۳ـ گاهی موصول و حرف ربط وابستگی زمانست (بمعنی وقتیکه): تو که باشی همه چیز هست.

۴ـ گاهی حرف ربط وابستگی کیفیت است (بمعنی بطوری که): رفتم که رفتم.

۵ـ گاهی حرف ربط وابستگی حالتست (بمعنی در حالیکه و در آنحال).

۶ـ گاهی حرف ربط وابستگی مقصود است (بمعنی تا و بمنظور اینکه): رفتم ببازار که خرید کنم.

۷ـ گاهی حرف ربط وابستگی شرط است (بمعنی اگر).

۸ـ گاهی حرف ربط وابستگی علت است (بمعنی زیرا).

«کجا» در قدیم وقتی حرف ربط بوده است این حالتها را داشته است:

۱ـ گاهی برای وابستگی بوده است که جمله‌وارهٔ وصفی میساخته است (بمعنی «که»).

۲ـ گاهی حرف ربط وابستگی زمانست (بمعنی وقتیکه).

۳ـ گاهی حرف ربط وابستگی علّتست (بمعنی زیرا که).

۴ـ گاهی حرف ربط وابستگی مکانست (بمعنی هرجا).

۵ـ گاهی حرف ربط وابستگی کیفیت است (بمعنی همانطور که).

«اگر» این حالتها را دارد:

۱ـ گاهی حرف ربط وابستگی شرطست: «اگر تو بروی منهم میروم».

۲ـ گاهی حرف ربط وابستگی تقابلست.

۳ـ اگر در قدیم گاهی حرف ربط همپایگی یکسانی بوده است (بمعنی «خواه... و خواه» یا «چه... چه») در این صورت تکرار میشده است:

هرچه او ریخت به‌پیمانهٔ ما نوشیدیم اگر از خمر بهشتست وگر بادهٔ مست

(حافظ)

۴ـ در قدیم گاهی حرف ربط همپایگی تناوب بوده است (بمعنی یا):

ندانم که عاشق گل آمد گر ابر چـو از ابر بینم خروش هـژبر

(شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۲۱۶)

«در حالیکه» نیز این حالتها را داشته است:

۱ـ گاهی گروه ربطی وابستگی حالتست: «در حالیکه میخندید کار میکرد».

۲ـ گاهی گروه ربطی وابستگی تقابلست: در حالیکه کار میکند درس هم میخواند.

«در صورتیکه» این ویژگیها را داشته است:

۱ـگاهی گروه ربطی وابستگی شرطست (بمعنی اگر): «در صورتیکه بیائی من هم میآیم».

۲ـگاهی گروه ربطی وابستگی تقابلست.

«چون» وقتی حرف ربط بوده است این حالتها را داشته است:

۱ـگاهی حرف ربط همپایگی افزایش است (بمعنی مثل): «او چون من از دیدن شما خوشحالست».

۲ـگاهی حرف ربط وابستگی زمانست (بمعنی وقتیکه): «چون او را دیدم تعجب کردم».

۳ـگاهی حرف ربط وابستگی علّتست (بمعنی بعلت اینکه): «چون تو نیامدی او آمد».

۴ـدر قدیم گاهی حرف ربط وابستگی کیفیت بوده است (بمعنی آنطور که).

البته برخی از این کلمات تنها حرف ربط نیستند بلکه پاره‌ای از آنها حرف اضافه و قید هم هستند.

برای دیدن مثالها نگاه کنید بصفحه‌های پیشین، مبحث جمله‌های مرکب همسانی (پیوسته) و وابستگی (همبسته).

تمرین: برای هر یک از موارد یاد شده با مراجعه به‌صفحات پیشین چند مثال در جمله بنویسید.

سخنانی دیگر دربارهٔ ساختمان جمله

پیش از این جمله و جمله‌واره را باختصار شرح دادیم، ولی اکنون توضیحات بیشتری در این باره میدهیم:

دربارهٔ ساختمان جملهٔ بسیط عادی فعلی

مقدمه: جمله دارای دو نوع عنصر است، عناصر اصلی یا لازم یعنی آنهائی که حذفشان جز در موارد خاصی ممکن نیست، مانند فعل که حذف آن در جمله‌هائی نظیر «هوشنگ آمد» عملی نیست؛ دیگر عناصر گسترنده مثل: صفت، قید و متممهای قیدی، نگاه کنید به‌صفحهٔ ۱۱۶ همین کتاب.

عناصر اصلی جمله عبارتند از: مسندٌالیه، فعل، مفعول و مکمّل (مُسند). ما در این مبحث، تنها بشرح ساختمان جملهٔ فعلی عادی بسیط میپردازیم.

گفتیم جمله‌های فعلی دارای فعلند و در بسیاری از دستورها یکی از شرایط جمله بودن را وجود فعل گفته‌اند ولی این درست نیست زیرا بسیاری از جمله‌ها و اصوات که در حکم جمله‌اند فعل ندارند، ثانیاً بعضی از جمله‌واره‌ها و نیمه جمله‌ها فعل دارند بدون آنکه جمله باشند مانند: «اگر تو بیائی» که در این جمله‌واره فعل «بیائی» هست امّا میدانیم که جمله نیست بلکه جمله‌واره (نیمه جمله) است؛ مگر اینکه بگوئیم نشانهٔ جمله و جمله‌وارهٔ فعلی فعلست و نه برعکس. جملهٔ بسیط فعلی علاوه بر آهنگ خاص و درنگ پایانی و معنای کامل دارای ساختمانهای نحوی ویژه‌ای هم هست و اجزای آن ترتیبی خاصّ نیز دارد که از نشانه‌های ساختمانی این نوع جمله‌ها بشمار میرود. اصولاً ترتیب خاص اجزای جمله در فارسی از نشانه‌های ساختمانی جمله است و این ترتیب در جمله‌های بسیط عادی فعلی بطور کلی چنین است:

مسندالیه	+	**وابستهٔ فعل**	+	**فعل یا گروه فعلی**
هوشنگ	+	فریدون را	+	دید
فرهاد	+	بمدرسه	+	رفت
پروین	+	آنجا	+	نشست
پری	+	زیرک	+	است

فعل اینجا اعمّست از فعل بسیط و مرکّب و گروههای فعلی. فعل بسیط مانند: آمدن و فعل مرکب مثل: برگشتن و پا شدن و گروه فعلی نظیر: سبز بودن، خانه نشستن و غیره. تغییر جای اجزاء جمله بخصوص تغییر جای مسندٌالیه و وابسته فعل امکان دارد جز در موقعی که وابسته فعل مکمّل یا مسند فعل ناقص و ربطی باشد. مانند «او خوشحال است» که «خوشحال» مکمّل «است» میباشد و همیشه پیش از آن قرار میگیرد و نمیتوان گفت «او است خوشحال». در غیر این صورت ترتیب بالا را میتوان تغییر داد. مثلاً وابسته‌های زمانی را میتوان پیش از مسندالیه آورد. مانند: **«فردا هوشنگ حرکت میکند»** و یا برای مقاصد بلاغی، وابسته و متمّم را ممکن است بر مسندالیه مقدم داشت و یا حتی فعل را میتوان در آغاز جمله قرار داد. امّا از آنجائی که فعل انواعی دارد و وابستهٔ فعل نیز اولاً دارای اقسامیست و ثانیاً میتواند متعدد باشد (مثلاً فعل ممکنست دارای چند قید یا چند متمّم قیدی باشد)، میتوان جمله فعلی بسیط عادی را برحسب اقسام فعل و

گروههای فعلی و برحسب وابسته‌های آن بانواعی تقسیم کرد که عبارتند از:

جمله با فعل لازم تام، جمله با فعل متعدی تام یک‌مفعولی، جمله با فعل مجهول یک‌مفعولی، جمله با فعل متعدی تام دو مفعولی، جمله با فعل ربطی یا ناقص لازم، جمله با فعل ربطی یا ناقص متعدی، جمله با فعل شبه معین (فعل وجه‌ساز)، جمله با فعل مرکب غیرضمیری، جمله با فعل مرکب ضمیری، جمله با فعل شبه مرکب و غیره. اینک ما ساختمان جمله‌های بسیط عادی فعلی راکه در آنها تمام عناصر لازم آمده است ذکر میکنیم:

جمله با فعل تام لازم: یعنی جمله‌ای که فعل آن تام و لازم باشد. و فعل تام لازم آنست که به‌مکمّل (مسند) نیاز نداشته باشد و مجهول نیز نشود و نتواند با مفعول رائی بیاید. مانند: آمدن، رفتن، نشستن، افتادن، پریدن، جستن، جهیدن، و دهها مانند آنها. زیرا نمیتوان گفت: «آمده شد» یا «نشسته شد» یا «رفته شد» یا «او را رفت» یا «آنها را نشست».

این قسم جمله‌ها اگر گسترده یا فشرده نباشند از دو عنصر تشکیل میشوند که ساختمان آنها چنین است:

مسندالیه + فعل تام لازم

هوشنگ + آمد

بهرام + خندید

یادآوری: اگر فعل اینگونه جمله‌ها شبه‌معین (فعل وجه‌ساز) باشد، مسندالیه آن، جمله‌واره یا مصدر کوتاهیست که بعد از آن میآید و ترتیب اجزاء جمله چنین میشود:

فعل شبه معین + مسندٌالیه

باید + رفت

میتوان + خوابید

میشود + نشست

باید + بروم

گاهی بجای این فعلها، گروههای فعلی بکار میروند؛ گروههائی که معمولاً با فعلهای ربطی بوجود میآیند مانند «ممکنست» و «بهتر است» و «بهتر شد». مثال: «ممکنست رفت».

مصدر کوتاه ممکنست در این حالت وابسته (یعنی قید، متمّم، صفت، مفعول و غیره)

داشته باشد و بصورت گروه درآید زیرا این مصدرها در حقیقت فعلند. مثال:

فعل شبه معین	+	گروه مصدری مسندالیهی
باید	+	او را بخانه برد
میتوان	+	کتاب را باو داد
ممکنست	+	بخانه برگشت

در این صورت ساختمان گروه مصدری مانند ساختمان جمله‌های فعلیست با این تفاوت که اولاً مصدر مسندالیه ندارد و ثانیاً بجای فعل در جمله‌های فعلی مصدر قرار دارد. باین جهت مصدر را در این حالت میتوان شبه‌فعل گرفت و آن را وجه مصدری نامید. مانند «باید او را دید» یا «باید بآنجا رفت» یا «باید او را خوب قلمداد کرد».

بنابراین اگر ساختمان گروه مصدری را ملاک قرار دهیم شمارهٔ انواع جملهٔ بسیط فعلی بدو برابر خواهد رسید. یکی جمله‌های بسیط فعلی با افعال شبه‌معین دیگر بدون این فعلها.

گاهی فعل شبه‌معین میتواند در وسط گروه مصدری یا گروه فعلی مسندالیهی قرار گیرد مانند: «بخانه باید رفت»، «او را بخانه باید برد»، «من باید بخانه بروم»، «من بخانه باید بروم» و غیره.

برای اطلاع از ترتیب اجزاء انواع دیگر جمله‌های بسیط فعلی در قدیم نگاه کنید بکتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی»، صفحه‌های ۱۳۰ و ۱۹۱ تا ۲۱۵ و از ۲۲۵ تا ۲۵۲. برای آگاهی از اقسام دیگر جمله‌های فعلی بسیط نگاه کنید بهمان کتاب، ص ۱۱۵ ببعد.

جملهٔ کاسته و ناکاسته

جمله از لحاظ ذکر یا حذف اجزاء تشکیل‌دهنده آن بردو قسم است: ۱ـ جملهٔ تامّ یا ناکاسته، ۲ـ جملهٔ کاسته.

جملهٔ ناکاسته آن است که همهٔ اجزاء آن ذکر شده باشد مانند فرهاد خوابید، کتاب را خریدم، هوشنگ را بزرگوار یافتم.

جملهٔ کاسته جمله‌ایست که یکی از اجزاء آن حذف شده باشد مانند: رفت، مژده،

چشمم روشن، سفر بخیر، خیلی عالی، یعنی: او رفت، مژده بده، چشمم روشن باشد، سفرت بخیر باشد.

مهمترین نوع جمله‌های کاسته جمله‌های بی‌فعلند یعنی آنهاکه فعلشان حذف میشود و این امر بیشتر در جمله‌هائی صورت میگیرد که بر دعا و احساس و عواطف دلالت میکنند بنابراین چنانکه پیش از این هم اشاره کردیم بسیاری از صوتها را نیز باید از جمله‌های بی‌فعل و کاسته بشمار آورد؛ مانند: «سلام» یعنی «سلام بر تو باد» و «جاوید» یعنی «جاوید باد».

جمله‌های کاسته از اقسام جمله‌های فشرده‌اند. برای دیدن اینگونه جمله‌ها نگاه کنید بکتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی»، ص ۱۴۵ تا ۱۶۵.

تمرین: برای هر یک از ساختمانهای جملهٔ بسیط فعلی چند مثال بنویسید.

دربارهٔ جمله و جمله‌وارهٔ بی‌فعل و تحول و ساختمان آن در زبان فارسی[1]

مراد ما از جمله یا جمله‌وارهٔ بی‌فعل، جمله یا جمله‌واره‌ایست که فعل آن بدون قرینهٔ لفظی حذف شده باشد. اینگونه جمله‌واره‌ها و جمله‌ها که در زبان فارسی دری بیش از بیست قسمست، در کتابهای دستور کمتر مورد بحث قرار گرفته است و ما در این نوشته میکوشیم تا این گوشهٔ تاریک از دستور زبان فارسی را روشن سازیم.

***

جمله‌های بی‌فعل از قدیمترین زمانها، یعنی از عهد باستان در زبان فارسی سابقه دارد؛ اینک نمونه‌هائی از اینگونه جمله‌های بی‌فعل در فارسی باستان:

مناپیتاویشتاسپه (از کتیبهٔ بیستون ۱/۴)، یعنی پدر من ویشتاسپ (گشتاسب) است.

manā pitā vištāspa.

که معنی تحت‌اللفظی آن چنین است: «پدر من ویشتاسب».

منا اهورمزدا (کتیبهٔ شوش) یعنی منم اهورمزدا.

manā a(h)uramazdā

که معنی تحت‌اللفظی آن اینست: «من اهورمزدا».

---

۱. در این مبحث، گاهی جمله بمعنی جمله‌واره هم آمده است.

برای دیدن مثالهای بیشتر، نگاه کنید بکتاب «دستور زبان فارسی باستان»[1] تألیف «امیل بنونیست» بزبان فرانسه. صفحهٔ ۲۳۶.

اقسام جمله‌ها و جمله‌واره‌های بی‌فعل

اقسام جمله و جمله‌وارهٔ بی‌فعل در آثار گذشته و حال عبارتند از:

۱ـ جمله با صفتِ تفضیلی: بهتر که نیامد = بهتر شد که نیامد.

۲ـ جمله‌های قیدی و حالی قدیم: «ندیمانش بیامدند و مطربان ترانه‌زنان».

۳ـ جمله‌های مربوط بمعرّفی: «من احمد زارعی».

۴ـ جمله‌های عنوانی: فصل دوم = این فصل دومست.

۵ـ جملهٔ پیش از «که» و «چه»: امید که بیاید = امید است که بیاید.

۶ـ جمله‌های پُرسشی: بتو چه مربوط = بتو چه مربوطست، صلاح کار کجا و من خراب کجا؟

۷ـ جمله‌های دعائی و نفرینی: «پاینده ایران».

۸ـ جمله با «و» استبعاد: «شما و این کارها».

۹ـ جمله با «و» مُلازمت: «من و کنج ویرانهٔ پیرزن»، «دست من و دامان تو».

۱۰ـ مالکیّت: این کلاه مال تو.

۱۱ـ اختصاص: این کتاب برای شما.

۱۲ـ تعهُّد: این بعهدهٔ من.

۱۳ـ تناسب دو جمله: «یا تو یا من»، «هم تو، هم من».

۱۴ـ با کلمه‌های نفی: «بدانشگاه میروی؟ نه»، «مه تو و مه سپاه و رایت تو».

۱۵ـ قیمت و مقدار: «کلاه یکی هزار تومان».

۱۶ـ جواب شرط با «وگرنه» و «والاّ».

۱۷ـ جمله با «بس» بمعنی کافیست: ما را بس = ما را بس است، گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس.

۱۸ـ در جمله‌واره‌های قسمی: بخدا سوگند که او گناهکار نیست یعنی بخدا سوگند

---

1. Benveniste, E.: Grammaire du Vieux - Perse, Paris 1931.

ما این مأخذ را در این کتاب «بنونیست» نامیده‌ایم.

میخورم.

۱۹ـ با «همیشه»: «همیشه همان آش و کاسه»

۲۰ـ امر: ساکت = ساکت شو.

۲۱ـ برای تحسین و شادی: آفرین بر تو = آفرین باد برتو.

۲۲ـ برای افسوس و ترحُّم: افسوس که نیامد = افسوس میخورم که نیامد.

۲۳ـ مُنادا: «هوشنگ».

۲۴ـ با کلمات اشاری: «این هم لباس شما».

برای اطلاع بیشتر از جمله‌ها و جمله‌واره‌های بی‌فعل نگاه کنید بکتاب «جمله و تحول آن در زبان فارسی»، از نگارنده، از صفحه ۱۴۶ تا ۱۶۳. همچنین از صفحهٔ ۲۱۵ تا ۲۲۰ همان کتاب.

تمرین: برای هر یک از اقسام جمله‌های بی‌فعل چند مثال بزنید.

جمله‌های بی‌فعل و صوت

از اقسام جمله‌های بی‌فعل، آنهائی هستند که با اصوات بوجود میآیند؛ بنابراین لازمست در پایان این مبحث اشاره‌ای هم بصوت بکنیم.

صوت: صوت کلمه‌ایست که نقش فعل یا جمله را بازی کند بی‌آنکه شکل آنها را داشته باشد. صوت برای بیان عواطف و احساسات بکار میرود مانند «آه از این مردم» که آه نقش فعل را بازی میکند و بمعنی «افسوس میخورم» است.

صوتها گاهی مثل فعلها متمِّم میگیرند. مانند: آفرین بر تو، وای بر من.

یادآوری: تشخیص بعضی از صوتها از جمله‌های بی‌فعل دشوار است و کلماتی مانند «مژده» و «آفرین» و «افسوس» راکه هم معادل بعضی از اصواتند و هم مانند جملهٔ بی‌فعل، میتوان صوت مشترک با جملهٔ بی‌فعل نامید، در حالیکه واژه‌هائی راکه در بالا نام بردیم، میتوان صوت ویژه یا صوت واقعی[1] خواند. برای آگاهی بیشتر از صوت و اقسام آن نگاه کنید بهمین کتاب، مبحث صوت، ص ۵۱۰ و ۵۱۹.

---

۱. بحث دربارهٔ اصوات واقعی و ویژه و تشخیص آنها از جمله‌های بی‌فعل مستلزم نوشتن رساله‌ای جداگانه و مفصّلست که در حال تنظیمست و بزودی چاپ خواهد شد.

تأکید جمله و جمله‌واره

چون فعل رکن اصلی جمله است بنابراین طرقی که برای تأکید فعل گفته شد برای تأکید جمله نیز صادقست ولی علاوه بر آنها از این وسایل نیز میتوان برای تأکید جمله بهره جست:

۱ـقیدهای خاص تأکید جمله: این قیدها عبارتند از: البته، براستی، بی‌شبهه، بی‌چون و چرا، درست، آخر، بعینه، عیناً، ناچار و گوئی در امروز و همانا، بدرستی، راست، درست و راست، بکل‌الوجوه، تو گفتی، مانا و غیره درگذشته مثال:

امشب براستی شب ما روز روشن است (سعدی)

جهان پیمانه را ماند بعینه (خاقانی)

این قیدها و گروههای قیدی برای تأکید جملهٔ منفی بکار میروند: هرگز، هیچ، بهیچ وجه و غیره در عصر ما وایچ، پرگس، پرگست، بهیچ تأویل، بهیچ روی، حاشا، حاشا که، هیهات و مانند آنها در قدیم. همچنین قیدهای مؤکدی که جانشین جمله میشوند مانند: نه‌نه، نی‌نی، هرگز.

۲ـ تأکید بوسیلهٔ صوت: اصوات بر احساسات شدید دلالت میکنند بنابراین اکثر جنبهٔ تأکیدی دارند بخصوص این صوتها:

الف ـ اصوات هشدار و تحذیر مثل: مبادا، الامان، الحذر در امروز و هان و هین و زنهار و مانند آنها در قدیم.

ب ـ اصوات تحسین نظیر: آفرین، به‌به و مانند آنها در زمان ما و زه، زهی، خهی، حبذا، فری، فریش، لوحش‌الله، عفاک‌الله و غیره در گذشته.

ج ـ اصوات تعجب و شگفت مثل: عجب، وه، شگفتا، زهی و غیره.

د ـ اصوات مخالفت و انکار مانند: نه، هرگز، حاشا، استغفرالله، نعوذبالله، سبحان‌الله، پرگس، پرگست و هیهات و غیره.

بنابراین جمله‌ای که با اصوات یاد شده میآید مؤکد است مانند:

حاشا که من به‌موسم گل ترک می‌کنم   من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

(حافظ)

۳ـباید و لازمست و غیره. این فعلها و گروههای فعلی نیز جمله را تأکید میکنند مثل: باید رفت، باید نشست، باید برود.

۴ـ با استفهام انکاری: گاهی سخن منفی مؤکّد را بصورت استفهام میآورند و آن را استفهام انکاری میگویند، مثل:

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
(حافظ)

یعنی هرگز چراغ مرده مثل آفتاب نیست.

استفهام انکاری از نفی تأکیدش بسیار بیشتر است بنابراین یکی از راههای مؤثر تأکید جمله منفی آنست که آنرا به‌صورت استفهام انکاری بیاوریم.

گاهی استفهام انکاری وقتی که با قیدهای آخر و پرگس و هیهات و استغفرالله و عفاک‌الله و غیره بیاید مؤکدتر میشود و تأکید کلام به‌اوج خود میرسد:

مهر از تو توان برید هیهات کس برتو توان گزید حاشاک
(کلیات سعدی، ۶۳۹)

یکی گفتش آخر چه خسبی چو زن بسر پنجهٔ آهنینش بزن
(کلیات سعدی، ص ۲۳۰)

گاهی استفهام انکاری با «باید» تأکید میشود:

ترا دایه گر مرغ باشد همی پس این پهلوانی چه باید همی
(شاهنامه، ص ۱۳۶)

گاهی استفهام انکاری معادل نهی است و در این صورت تأکید آن بیشتر است از اینرو با فعل امر یا نهی دیگر همنشین میگردد.

مبین بسیب زنخدان که چاه در راهست کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا
(حافظ)

یعنی «هیچگاه با این شتاب مرو».

۵ـ ندا: جمله‌های ندائی اگر بر هیجان و احساس تند دلالت کنند یا تشویق و استغاثه و دادخواهی و اغراء و تشویق و اظهار تحسر و مانند آنها را برسانند، کلامی تأکیدی بشمار میروند مانند:

زینهار ای دوستان جان من و جان شما. خدایا بدادم برس (استغاثه و دادخواهی).

ندا در شعر فارسی و عربی غالباً با ادات تنبیه و هشدار و تحذیر از قبیل الا و هان همراهست و در این حال تأکید آن بیشتر است مانند:

الا یا ایهاالساقی ادر کاساً وناولها...

الا ای خـــردمند پــاکــیزه‌خوی　　　خـردمند نشـنیده کس عـیبجوی

(سعدی)

۶ـ جمله‌واره‌هائی که با این پیوندها (حـروف ربـط) و گـروههای ربـطی و قـیدهای پیوندی بهم مربوط میشوند جنبهٔ تأکیدی دارند:

همچنین، نیز، هم... هم، نه... نه، یا... یا، نه تنها... بلکه، نه... پس، نه تنها... پس.

نه بر استربر سوارم نه چو خر بزیر بارم

هم میآید هم میرود.

دردم از یارست و درمان نیز هم.

۷ـ جمله‌هائی که در آنها اغراق یا مبالغه یا غلو بکار رفته است:

فرو شد بـه‌ماهی و بـرشد بـه‌ماه　　　بـــن نـــیزه و قـــبهٔ بـــارگاه

(فردوسی)

شود کـوه آهـن چـو دریـای آب　　　اگـــر بشـنود نـام افـراسـیاب

(فردوسی)

بعضی از موارد فوق از اقسام وصفند از آن جمله‌اند شماره‌های ۱ و ۳ و ۴.

یادآوری: در این کتاب و این مبحث، گاهی «جمله» بمعنی «جمله‌واره» هم آمده است.

برای اطلاع بیشتر از جمله‌ها و جمله‌واره‌های تأکیدی، نگاه کنید به«جمله و تحول آن در زبان فارسی»، ص ۱۶۷ تا ۱۸۷.

تمرین: برای هر یک از اقسام جمله‌های تأکیدی چند مثال بزنید.

جمله‌واره

- الف ـ همسان: ۱ـ همپایه ۲ـ بدلی ۳ـ تفسیری ۴ـ تأکیدی
- ب ـ ناهمسان
  - ۱ـ پایه
    - تام: «اگر بدانشگاه رفته بودم پیشرفت میکردم».
    - ناقص: «ممکنست بیاید».
  - ۲ـ پیرو
    - وصفی: «مردی که میخندید رفت».
    - اسمی
      - مسندالیهی: «باید بروم»
      - مضاف‌الیهی: «وقتی آمدم رفته بود».
      - متممی
        - مفعولی: «گفتم غم تو دارم»
        - قیدی: «وقتی رسید خوابید».
    - ۱ـ اسم‌پرداز (الف ـ وصفی ب ـ مضاف‌الیهی).
    - ۲ـ فعل‌پرداز
      - ۱ـ مسندالیهی: «ممکنست بیاید»
      - ۲ـ متممی
        - مفعولی: گفتم غم تو دارم
        - قیدی: چون برگشت خوابید.
    - ۳ـ صوت‌پرداز
      - ۱ـ مسندالیهی
      - ۲ـ متممی: افسوس که نیامد
    - ۴ـ مسندپرداز یا متمم صفت: «منتظر است که بیائی».
    - ۵ـ قیدپرداز یا متمم قید: «منتظر نشست که بیائی».

جایگاه جمله‌وارهٔ پیرو

- ۱ـ پیرو کنارین: «من باید بخانه بروم».
- ۲ـ پیرو پیشین: «اگر تو بیائی من هم میآیم».
- ۳ـ پیرو پسین: «او ببازار رفت که خرید کند».
- ۴ـ پیرو میانین: «مردی که میخندید رفت».



جمله
از نظر ساختمان
۱ـ بسیط
۱ـ بسیط (مسند و مسندالیه): او را دیدم
۲ـ گسترده (مسند و مسندالیه و وابسته‌های افزاینده):
«او با هواپیما به‌تبریز رفت»
از لحاظ ذکر یا حذف اجزای جمله
۱ـ جملهٔ عادی (ناکاسته):
او بخانه رفت
۲ـ جملهٔ فشرده (کاسته):
پاینده ایران
۳ـ جملهٔ گسترده: او با
هواپیما به‌مشهد رفت
۱ـ خبری: او رفت
۲ـ انشائی
پرسشی: کی آمدی
احساسی و عاطفی: کاش بیاید
امری: بخانه برگرد
۲ـ مرکب
۱ـ جمله‌وارهٔ پایه (هسته)
۱ـ ناقص: «ممکنست بخانه برود».
۲ـ تام: «اگر او بیاید، من هم میآیم».
۲ـ جمله‌وارهٔ پیرو (وابسته)
۱ـ اسمی: وقتی که برگشتی او را ببین
۲ـ قیدی: چون پیش او رفتی سلام مرا برسان
۳ـ وصفی: زنی که دیدی خواهر من بود.
۱ـ اسم‌پرداز: مردی که میخندید آمد.
۲ـ فعل‌پرداز: گفتم غم تو دارم.
۳ـ صوت‌پرداز: افسوس که برنگشت
۴ـ صفت‌پرداز: منتظرم که برگردد
۵ـ قیدپرداز: منتظر نشستم که بیاید

بخش چهارم
دگرگونی واجها و حروف در زبان فارسی

گاهی در کلمه یا سخنی دگرگونی آوائی پدید میآید؛ باین معنی که واج یا واجهائی از آن حذف میشود یا تغییر مییابد؛ مانند: ماه، گیاه، از، اگر و قفل که میشوند: مه، گیا، ز، گر، ار و قلف.

دگرگونی و حذف واجهای کلمه و سازه و گروه اقسامی دارد از قبیل: قلب، ابدال، افزایش، تخفیف، ترخیم، نحت و تصحیف که ما هریک از آنها را شرح میدهیم.

دگرگونی و حذف واجها طبق قوانین زبانشناسی و ادبی از جمله مطابق قانون اصل زحمت کمتر و قرینه‌سازی و ضرورت شعری و آسان‌گردانی و سبک‌سازی سخن صورت میگیرد.

این دگرگونیها در گونه‌های مختلف زبان با هم متفاوتند؛ از جمله، این تغییرات در زبان عامیانه و رسمی و شعر و زبان قدیم با هم تفاوت دارند که ما دراینجا دگرگونی واجها را در زبان عامیانه که قواعد خاص و مفصّلی دارد، کنار میگذاریم و تنها به‌دگرگونی در واجهای زبان رسمی و نگارش بخصوص گونهٔ گفتاری آن میپردازیم و گاهی هم از شعر و زبان قدیم مثالهائی میآوریم.

در این تبدیلها همیشه بدقّت نمیتوان معلوم کرد که صورت اصلی کدامست و صورت تغییریافته کدام، مگر با پژوهشهای زبانشناسی و یا تحقیقات تاریخی.

واج و دگرواج: واجها تلفّظ واحدی ندارند، بلکه هریک ممکنست دو سه قسم تلفّظ گردند؛ مثلاً «ج» در لهجهٔ تهرانی و اصفهانی بدو صورت مختلف ادا میشود. هریک از صورتها و تلفّظهای مختلف هر واج را «دگرواج[1]» آن مینامند.

1. Allophone

ابدال[1]

گاهی طبق قواعد زبانشناسی پاره‌ای از حروف و واجها بخصوص آنها که مخرج و واجگاهشان مجاور و نزدیک یکدیگر است بهم بدل میشوند. این عمل را «ابدال» یا «تبدیل» میگویند؛ مانند: سپید و سفید، ورافتادن و برافتادن، دیوار و دیفال، فرموده و پرموده، توت و تود، ارز و ارج، فام و پام و وام.

گاهی این تبدیل بین واجهائی که هم واجگاه نیستند نیز صورت میگیرد؛ مانند چوب و چوغ یا گرگ و ورگ.

از عوامل مهم دیگر ابدال سنگینی حروف و هجاها و دشواری تلفظ آنهاست؛ مانند إبدال حرفهای سنگین همزه و عین به‌حرفهای دیگر. مثال: «جزء» و «نشء» و «تبرؤ» که میشوند «جزو» و «نشو» و «تبری».

اقسام ابدال

ابدال اقسامی دارد، از جمله میتوان آن را بدو قسم عمده تقسیم کرد: ۱ـ ابدال مصوتها ۲ـ ابدال صامتها.

ابدال مصوتها

مصوتها طبق این قاعده‌ها ابدال میشوند:

۱ـ مصوت کوتاه ضمه (پیش)، قبل از هجائی که با مصوت بلند «و» (واو مد) پایان یابد در زبان رسمی گفتار بطور فعال و قیاسی به‌مصوت «و» کوتاه بدل میشود مانند: دُرود، فروغ، سروش، سلوک، خروج، ورود و جز اینها که تلفظ میشوند: دورود، فوروغ، سوروش، سولوک، خوروج، وورود.

بطوریکه دیده میشود این قاعده شامل کلمات عربی‌فارسی شده هم میگردد یعنی ضمّهٔ کلماتی مانند سلوک و خروج در فارسی رسمی گفتار نیز بصورت «و» (ū) کوتاه تلفظ میگردد ولی چنانکه مشاهده میشود مصوت «و» تلفظ میگردد (مانند «دورود») امّا

---

۱. ابدال در زبانشناسی معادلست: یکی با دگرشوی یا دگرسازی dissimilation و دیگر با مانندگردی یا مانندسازی assimilation. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به«آواشناسی» از دکتر گیتی دیهیم.

نوشته نمیشود (درود).

۲ـ مصوت کوتاه کسره (زیر) پیش از صامت «ی» (نیمه مصوت «ی»)، در زبان گفتار رسمی بطور قیاسی و فعال بدل به «ی» کوتاه میشود؛ مانند: بیا، بیاور، سیاست، خیانت، دیانت و بسیاری دیگر که تلفظ میگردند: بییا، بییاور، سییاست، خییانت، دییانت ولی همه، با یک «ی» نوشته میشوند نه با دو «ی».

این قاعده چنانکه دیده میشود، شامل کلمات عربی‌فارسی شده هم میگردد (سیاست و خیانت).

۳ـ مصوتهای بلند «و» و «ا» و «ی» در پاره‌ای از موردها کوتاه تلفّظ میشوند؛ یعنی این مصوتهای بلند بدل بمصوّت کوتاه میگردند. از جمله در وقتی که قبل از «ن» قرار گیرند؛ مثل: جان، چون، چین.

برای دیدن موارد دیگر نگاه کنید بصفحه‌های ۸۵ و ۸۶ همین کتاب.

۴ـ مصوتهای کوتاه کسره و ضمه بخصوص در شعر، در شرایطی بدل بمصوت بلند میگردند و بلند تلفظ میشوند مانند کسرهٔ «شبِ» و «بیمِ» و «حالِ» در این بیت حافظ:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

شب و روز راه بیابان گرفت.

برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحهٔ ۸۵ همین کتاب.

۵ـ مصوت بلند «ا» پیش از «ه» ملفوظ بطور قیاسی و فعال بدل بمصوت کوتاه فتحه (زبر) میشود؛ مانند: گاه: گه، شاه: شه، ماه: مه، گناه: گنه، تباه: تبه.

مصوت بلند «ا» در موارد دیگر نیز بطور سماعی بدل بفتحه (زبر) میگردد؛ مثل «ستادن» و «فتادن» که میشوند: ستدن و فتدن و از این قبیلست: بازارگان و بازرگان، گذار و گذر، جوزاغند و جوزَغند، فراستوک و پرستو، تاسوج و تسوج، دهان و دهن، تافتن و تفتن، گاز و گزیدن، بگماز و بگمز، آرامیدن و آرمیدن، آشامیدن و آشمیدن، خوابانیدن و خوابنیدن، بادسار و بادسر، خاموش و خموش، پیغامبر و پیغمبر، پاشنا و پاشنه، میخوار و میخور، دشخوار و دشخور.

۶ـ ابدال مصوت بلند «و» مجهول قدیم (ō) به «o» کوتاه: گاهی «و» مجهول (ō) بطور نیمه فعال و نیمه قیاسی بدل بمصوت کوتاه ضمّه یا فتحه میشود؛ مانند: کوه و کُه، ستوه و

سُتُه، اندوه و اندُه، شکوه و شُکُه، کوکنار و کُکنار، اوفتادن و افتادن، اوکندن و اوفکندن و افکندن.

مصوت بلند «و» (ū یا ō) در غیر مورد فوق هم گاهی بدل بمصوت کوتاه ضمه میگردد؛ مثل: بیهوده و بیهُده، بود و بُد، دوست و دُست، پوست و پُست، اوستا و اُستا.

در این موردها هم مصوت بلند «و» (ū) به‌ضمه («ـُ») بدل شده است:

آغروق (اغرق)، آروغ (آرغ)، آشوفتن (آشفتن)، روفتن (رُفتن)، کوفتن (کفتن در لهجه‌ها)، چون (چُن)، خاموش (خامش)، اورمزد (هرمز، ارمزد)، فراموش (فرامش)، آغور (اغر)، کومک (کمک)، اولوس (الوس)، اوتراق (اتراق)، اوزبک (ازبک)، اوستاد (استاد)، اوتاق (اتاق)، اومید (امید)، بوته (بته)، بوختن (بُختن = نجات دادن؛ جان‌بوز = جان‌پناه)، بوغرا (بغرا)، چونان (چنان)، چونین (چنین)، خورجین (خرجین)، بوستان (بستان)، چاووش (چاوش)، افلاطون (افلاطن).

چنانکه دیده میشود پاره‌ای از لغتهای یاد شده ترکی و مغولیند؛ مانند: آغروق، آغور، کمک، الوس، اوتراق، اوزبک، بغرا.

بعضی دیگر واو مجهول (ضمهٔ ممتد) بوده‌اند که همه بضمّهٔ عادی بدل شده‌اند: اومید، بوختن، آشوفتن.

۷ـ ابدال مصوت فتحه (ـَ، زبر) به‌مصوت بلند «ا» در قدیم مانند همواره و هامواره، مهار و ماهار، همسان و هامسان، خمیازه و خامیازه، پرستو و پراستو، رهانیدن و راهانیدن، آوریدن و آواریدن، نشوید و نشاوید، جانوران و جانواران، بادسر وبادسار، تهی‌سر و تهی‌سار، چشمه‌سر و چشمه‌سار.

ابدال مصوت بلند «ا» به «و» در قدیم؛ مانند: ناسپاسی و نوسپاسی، ناسپاس و نوسپاس.

ابدال مصوت بلند «ا» به‌مصوت بلند «ی»؛ مثل: فرستاد و فرستید، ایستاد و ایستید افتادن و افتیدن.

ابدال مصوت بلند «ی» به‌کسره؛ نظیر: دیگر و دگر، بمیرم و بمرم، چیدن و چدن، گریستن، گرستن، گزید و گزِد، گین و گِن (خشمگِن)، گوشتین و گوشتن.

ابدال مصوت کوتاه کسره (ـِ، زیر) بمصوت بلند «ی»؛ مانند: فرشته و فریشته و افریشته، رشته و ریشته، زشتی و زیشتی، بخشش و بخشیش، گنجد و گنجید، گوساله و

گوسالی، هرگز و هرگیز.

۸ـ ابدال مصوت بلند «و» بمصوت بلند «ی»: هنوز و هنیز، کلوچه و کلیچه، بیهوشی و وی‌هیشی.

ابدال مصوت کوتاه کسره (ـِ، زیر) بضمّه؛ مانند: پِسر و پُسر و پُس[1]، ستبر و سُتبر، گِشنیز و گُشنیز، بُگشا و بِگُشا، بِبر و بُبَر، بِرفتند و بُرفتند.

ابدال مصوت کوتاه فتحه بکسره؛ مانند: خانَه و دانَه و رفتَه در قدیم که امروز در تهران و بعضی لهجه‌های دیگر شده‌اند: خانِه، دانِه، رفتِه.

ابدال صامتها

صامتها بویژه در مواردی که مخرج و واجگاهشان مجاورِ هم باشد (قریب‌المخرج باشند) بهم تبدیل میگردند، بنابراین صامتها را می‌توان از لحاظ واجگاه بدو دسته تقسیم کرد: مجاور (قریب‌المخرج) و غیرمجاور.

صامتهای مجاور عبارتند از: لبی مانند: م، ب، پ؛ لبی و دندانی مثل: و، ف؛ دندانی چون: ن، ت، د، س، ز؛ پیشکامی مثل: ش، ژ، ل، ر، چ، ج؛ میانکامی مانند: ی؛ پسکامی مثل: ک، گ؛ ملازی مثل: خ، غ؛ حلقی نظیر: «ء» و «ه».

ابدال صامتهای لبی و لبی‌ودندانی (ب، پ، و، ف، م) بیکدیگر، مثال:

باز و واز، ورزیدن و برزیدن، برداشتن و ورداشتن، بان و وان (ساربان و ساروان)، اسپ و اسب، غژم و غژب، بغ و فغ (بغپور و فغفور)، نوشته و نبشته، اسپهبد و اسفهبد، گوسپند و گوسفند، سپند و اسفند، فرمان و پرمان، پیل و فیل، پارس و فارس، یاوه و یافه، پام و فام و وام (سپیدفام و سپیدوام)، چارپا و چاروا (بیهقی ۳۱۵)، وش و فش، سپوس و سبوس، کبتر و کفتر، انگوین و انگبین، برناو ورنا، یابد و یاود، پس‌راه و بصره.

ابدال صامتهای دندانی و پیشکامی و میانکامی (ت، د، ذ، ز، س، ج، ژ، چ، ش، ی، ل، ن):

ابدال «ت» و «د» بهم؛ مثال: توت و تود، زردشت و زرتشت، کدخدا و کتخدا، درّاج و ترّاج.

ابدال ت به ث؛ ترید و ثرید.

---

۱. پسر در فارسی باستان پوسَه و در پهلوی و فارسی دری قدیم پُس بوده است.

ابدال «ج» به «ز»: جوجه و جوزه، ارز و ارج، روز و روج، سوز و سوج.

ابدال «ز» به «ق»: آبریز و ابریق.

ابدال «ز» به «س»: هرمز و هرمس، ایاز و ایاس.

ابدال «ز» به «ژ»: کنیزک و کنیژک، گرز و گرژ.

ابدال «ی» به «ج»: یشم و جشم.

ابدال «ی» به «د»: آذرآبادگان و آذربایجان.

ابدال «ی» به «ذ»: دشمنایگی و دشمناذگی، پاییز و پاذیز.

ابدال «چ» به «ژ»: مژه و مویچه، نایژه و نایچه.

ابدال «ج» به «ت»: تاراج و تارات.

ابدال «ژ» به «ج» و برعکس: دانژه و دانجه، کژک و کجک، کج‌آگند و کژآغند، هژیر و هجیر، باج و باژ، هژده و هجده (بیهقی، ۳۴۰ و ۳۴۴)، کجاوه و کژاوه (بیهقی ۲۳۷)، کج و کژ، لاجورد و لاژورد، لجن و لژن.

ابدال «ژ» به «س»: تکژ و تکس (دانهٔ انگور).

ابدال «ژ» به «ش»: باژگونه و باشگونه.

ابدال «ش» به «س» و برعکس: فرشته و فرسته، شارک و سارک، فرغست و فرغشت.

ابدال «ش» به «چ»: شنبر و چنبر، پخش و پخچ، چموش و چموچ، چکاد و شکاد، شترنگ و چترنگ (شترنج)، کاش و کاچ.

ابدال «ش» به «ز»: تیریش و تیریز.

ابدال «ش» به «ج»: کاش و کاج و کاجی.

کاجی ز درم درآمدی دوست   تا دیدهٔ دشمنان بکندی

(سعدی)

تعبیر رفت، یار سفر کرده میرسد   ای کاج هرچه زودتر از در درآمدی

(حافظ)

ابدال «ش» به «ژ»: شنگله و ژنگله، دشواری و دژواری.

ابدال «ش» به «س»: شلوار و سروال، زرشک و زرسک، افشاند و افساند، رشته و رسته، ابریشم و اوریشم و ابریسم.

ابدال «س» به «ش»: ماسوره و ماشوره.

ابدال «س» به «ج»: خروس و خروج، ریواس و ریواج.

ابدال «س» به «ی»: آراست و آرای، پیراست و پیرای.

ابدال «ـَست» به «ـَند»: پیوست و پیوند، بست و بند.

ابدال «د» به «ذ»: گنبد و گنبذ، کاغد و کاغذ، نبید و نبیذ.

در قدیم بعد از مصوتها عموماً ذال بوده است که بر اثر تحولات زبان، اینگونه ذالها به‌دال بدل شده است. مانند: بوذ، شذ، باذ که شده‌اند: بود، شد، باد.

ابدال «د» به «ن»: افزود و افزون، افسود و افسون، رهنمود و رهنمون، آزمود و آزمون.

ابدال حروف پیشکامی (ج، چ) و میانکامی (گ، ک، ر، ل، ی) و ملازی (خ، غ) و حلقی (ه، ء، ع) بهم.

ابدال «خ» به «ه»: خجیر و هجیر، خستو و هستو، خسته و هسته.

ابدال «غ» به «خ»: ستیغ و ستیخ.

ابدال «ل» به «ر»: هلیله و حریره.

ابدال «ر» به «ل»: سوراخ و سولاخ، الوند و اروند، کاچار و کاچال، نیلوفر و نیلوفل.

ابدال «غ» به «گ»: شغال و شگال، گلوله و غلوله، زغال و زگال.

ابدال «ک» به «ق»: کولنج و قولنج، قم و کم، کاشان و قاشان.

ابدال «ک» و «گ» به «غ»: کج آکند و کژآغند، کژگاو و غژغاو، کلیواج و غلیواج، آکندن و آغندن.

ابدال «گ» به «ی»: آذرگون و آذریون.

ابدال «ی» به «ل»: نای و نال.

ابدال «ل» به «ن»: مانند چندل و صندل به‌چندن.

ابدال «ک» به «گ»: لشکر و لشگر، عسکر و عسگر، مشکل و مشگل.

ابدال «گ» به «ج»: لگام و لجام (معرب)، آخشیگ و آخشیج.

ابدال «ج» و «چ» (پیشکامی) به «ک» (میانکامی): پوچ و پوک.

ابدال صامت میانجی «ی» به‌همزه: در قدیم بجای صامت میانجی «ی» در جمع با الف و نون در کلمات پایان یافته با «ا» همزه حائل میشده است؛ باین معنی که کلمهٔ جمع بجای «یان» با «ان» ختم میشده است؛ مانند: «ترساان» بجای ترسایان و «شکیباان» بجای شکیبایان و همچنین است در کلماتی مانند «همتاان» و «نابیناان» و «پیشواان» و «مبتلاان».

ابدال «هـ» به «همزه»: پادشاهی و پادشائی.

ابدال صامتهای غیرمجاور و نیمه‌مجاور

مخرج و واجگاه بعضی از واجها و حروف با آنکه مجاور هم نیست بهم بدل میشوند از آن جمله‌اند در این موردها:

ابدال «گ» به «و»: گناه و وناس، گرگ و ورگ، گرگان و ورگان، گشتاسب و وشتاسب.

ابدال «م» به «ن»: کجیم و کجین، بام و بان (نردبان).

ابدال «ز» به «غ»: آمیز و آمیغ، فروز و فروغ، گریز و گریغ.

ابدال همزه به «ذ»: آئین و آذین.

ابدال همزه به «ی» بطور قیاسی در فعلها: افروخت و بیفروخت، بافتاد و بیفتاد، بافکن و بیفکن، مافکن و میفکن، و همچنین است در فعلهای: انگیختن، انداختن، اندودن، افزودن، آراستن، آلودن و آسودن.

ابدال «گ» به «د»: اورنگ و اورند، آونگ و آوند.

ابدال «ب» به «غ»: چوب و چوغ.

ابدال «پ» به «چ» و «ج»: پالیز و چالیز و جالیز.

ابدال «س» به «ه» یا برعکس: راه و راس، خروس و خروه، گاس و گاه، کاست و کاه، جَست و جَه.

ابدال «گ» به «ب»: گستاخ و بستاخ، گشتاسب و بشتاسب، گنجشک و بنجشک، گردیدن و بردیدن.

ابدال دو واج بیک واج

گاهی دو واج بیک واج تبدیل میشوند مانند ابدال مجموع کسره و فتحه به‌مصوتِ «ی» در این کلمات: کیست، چیست و نیست که بوده‌اند: «کِه ـَست» و «چِه ـَست» و «نِه ـَست». «نَه» در قدیم «نِه» بوده است.

ابدال حروف و واجهای فعل

در فعلها هم مانند کلمات دیگر ابدال صورت میگیرد که آن نیز خود اقسامی دارد بدینقرار[1]: ۱ـ ابدال در مصدرها و مادهٔ ماضی مانند: چیدن و چدن و آزردن و آزاردن.

۲ـ ابدال در ریشهٔ ماضی و مضارع فعلهای بیقاعده مانند: سوخ (سوخت، مادهٔ ماضی) و ساخ (ساخت، مادهٔ ماضی) که در ریشهٔ مضارع میشوند: سوز و ساز.

ابدال در ریشهٔ فعلها: در افعال طبق قاعده، مادهٔ ماضی و مضارع یکیست؛ مانند «پرس» در پرسید (ماضی) و میپرسم (مضارع). ولی در افعال بی‌قاعده چنین نیست و مادهٔ ماضی و مضارع با هم متفاوتند؛ مانند «تاخ» (تاخت) و «تاز» (می‌تازد). قاعدهٔ این ابدالها چنین است:

ابدال صامتهای فعل

ابدال «خ» به «ز» مانند «سوخ» (در سوخت) و «ساخ» (در ساخت) و «ریخ» (در ریخت) که میشوند «سوز» و «ساز» و «ریز». «خ»هائی که بدینسان به «ز» بدل میشوند بعد از مصوت قرار دارند و برحسب مصوت قبل از آنها خود بچند دسته‌اند:

۱ـ بعد از مصوت بلند «ا» مانند: تاخت، ساخت، گداخت، باخت، نواخت، انداخت، پرداخت، آخت که میشوند: تاز، ساز، گداز، باز، نواز، انداز، پرداز، یاز.

در این میان «شناخت» استثناء است؛ زیرا میشود، «شناس».

۲ـ پس از مصوت بلند «و»؛ مثل: دوخت، سوخت، توخت، بوخت (نجات داد)، آموخت، اندوخت، سپوخت در مادهٔ ماضی که مادهٔ مضارع آن میشود: دوز، سوز، توز، بوز (جانبوز یعنی جان‌پناه)، آموز، اندوز، سپوز. که در این میان «فروخت» استثناء است؛ زیرا مادهٔ مضارع آن «فروش» است.

۳ـ بعد از مصوت بلند «ی»؛ مانند: ریخت، بیخت، گریخت، پرهیخت، انگیخت، آمیخت، گمیخت[2] و میخت[2] که مادهٔ ماضی‌اند و مادهٔ مضارع آنها میشود: ریز، بیز، گریز، پرهیز، انگیز، آمیز، گمیز و میز.

---

۱. در پاره‌ای از این ابدالها و تخفیفها گاهی صورت اصلی، از مبدل درست معلوم نمیشود مگر با پژوهشهای تاریخی.

۲. ادرار کرد.

فرهیخت (ادب کرد) و آهخت و آهیخت (بلند کرد) و الفخت (اندوخت) و سختن (سنجیدن) و گسیخت استثناء است؛ زیرا مادهٔ مضارع آنها میشود: فرهنج (فرهنگ و فرهنجیدن)، آهنج (آهنگ) (دم آهنج)، الفنج و سنج و گسل.

ابدال «ش» به «ر»: «ش» در مادهٔ ماضی فعلهای بیقاعده بعد از مصوت گاهی بدل به «ر» میشود؛ مانند: داشت، گماشت، گذاشت، اوباشت (بلعید)، انباشت، پنداشت، کاشت، انگاشت، آغشت، گشت، نوشت که مادهٔ مضارع آنها میشود: دار، گمار، گذار، اوبار، انبار، پندار، کار، انگار، آغرد، گرد، نورد.

ابدال «ش» به «ز» یا «ج» یا «س» یا «ل»؛ مانند: گشتن (گز)، برشتن (بریج)، لشتن (لیس)، رشتن (ریس)، هشتن (هل).

ابدال «س» بعد از مصوت به «ه»؛ مانند: رَستن، کاستن، جَستن، خواستن در مادهٔ ماضی که مادهٔ مضارعشان میشود: ره، کاه، جه، خواه.

یادآوری: ابدال سینهای پهلوی و فارسی دری قدیم به «ه» امری رایج بوده است؛ مانند آگاس و خروس که میشوند: آگاه و خروه.

ابدال «س» در مادهٔ ماضی به«ی» در مادهٔ مضارع؛ مانند: پیراست و آراست و ویراست که میشوند: پیرای و آرای و ویرای.

ابدال «س» به «ل» مانند: گسست و گسل.

ابدال «ف» به «و» مانند: گفت و گو.

ابدال «ف» به «س» مثل: خفت و خسب (می خسبد).

ابدال «ف» به «ب» مثل: خفت و یافت و تافت و فریفت و شیفت (شیفته شد)، کیفت، شکیفت، آشوفت، روفت و کوفت در مادهٔ ماضی که مادهٔ مضارع آنها میشود: خواب، یاب، تاب، فریب، شیب، کیب، شکیب، آشوب، روب، کوب.

ابدال «ف» به «و» (w)؛ مثل شنفت و شنو.

ابدال «ف» به «و» صامت مانند: کافت و کاو.

ابدال «ف» به «ـُنب» مانند سفت و نهفت در مادهٔ ماضی که میشوند «سُنب» و «نهنب» در مادهٔ مضارع.

ابدال مصوتهای ریشهٔ فعل: گاهی مصوتهای ریشهٔ فعل بمصوت دیگر بدل میشود که قاعدهٔ آن چنین است:

ابدال مصوت بلند «و» بمصوت بلند «ا» در مادهٔ ماضی مانند گشودن که صورت دیگر آن «گشادن» است.

ابدال مصوت بلند «و» بمصوت بلند «ی» مانند «شنودن» که میشود «شنیدن».

ابدال مصوت بلند «ا» بمصوت کوتاه «ـَ» یا «ـُ» یا برعکس؛ مانند: آزَردن و آزُردن و آزاردن، شکاردن و شکردن (شکار کردن)، آغاردن و آغردن (آغشتن)، سپاردن و سپردن، فرغاردن و فرغردن.

گویا این دگرگونی در فعلهائی که ماضی آنها با «ارد» و «ـَ رد» ختم میشود قیاسی است.

ابدال مصوت بلند «ا» بمصوت بلند «ی» مثل: افتادن و افتیدن، ایستادن و ایستیدن. این ابدال سماعیست.

ابدال مصوت بلند «ی» بمصوت کوتاه کسره؛ مانند: چیدن و چدن، گریستن و گرستن. این ابدال هم سماعیست.

ابدال دو واج در فعل

گاهی در مادهٔ ماضی و مضارع فعلها دو واج یا دو حرف ابدال میشود؛ مانند «ود» در مادهٔ ماضی (آسود) که مادهٔ مضارع آنها میشود «ای»: آسای (می‌آساید).

از این قبیلند: اندود، سود، نمود، افزود، افسود (افسون کرد)، آلود، آمود، پیمود، فرسود، آسود، آزمود، ستود، پالود، سرود که در مادهٔ مضارع میشوند: اندای، سای، نمای، افزای، افسای (مارافسای)، آلای، آمای، پیمای، فرسای، آسای، آزمای، ستای، پالای، سرای.

ابدال «س» به «ن» یا «ین»؛ مانند: شکست و نشست در مادهٔ ماضی که مادهٔ مضارع آنها میشود: شکن و نشین.

ابدال «س» به «ند»؛ مانند «بست» و «پیوست» در مادهٔ ماضی که مادهٔ مضارعشان میشود: بند و پیوند (می‌پیوندم و می‌بندم)

ابدال «اس» به «ای»؛ مانند: آراست و پیراست و ویراست در مادهٔ ماضی که مادهٔ مضارعشان میشود: آرای و پیرای و ویرای (می‌آراید، می‌پیراید).

ابدال «ـُس» به «وی» یا «و» مانند: جست و شست و رُست در مادهٔ ماضی که در مادهٔ مضارع میشوند: «شوی» (شو) و «جوی» (جو) و «روی» (رو).

تخفیف (سبک‌سازی)

تخفیف یا سبک‌سازی، حذف واج یا واجهائی از سازه یا کلمه یا کلامست بمنظور کوتاه و سبک کردن آن؛ مانند: تبدیل «آواز» به«آوا» و «یافتن» به«یافت» و «زودتر» به«زوتر». کلمهٔ تخفیف‌یافته را مخفّف مینامند.

تخفیف طبق قواعد زبانشناسی و ادبیات، صورت میگیرد از جمله مطابق قوانین کمکوشی یا اصل اقتصاد زبان (اصل زحمت کمتر[1]) یا قانون قرینه‌سازی[2] و ضرورت شعری و ادبی و جز آنها.

اقسام تخفیف

تخفیف اقسامی دارد که از آن جمله است، اینها: ۱ـ تخفیف آغازین یا تخفیف در ابتدای کلمه و سخن ۲ـ تخفیف میانین یا تخفیف در وسط کلمه و کلام ۳ـ تخفیف پایانی یا ترخیم (تخفیف در پایان کلمه و سخن) ۴ـ تخفیف و ابدال با هم ۵ـ تخفیف تاریخی

اینک شرح هریک از اینها:

تخفیف آغازین: گاهی واج یا واجهائی از اول کلمه یا کلام حذف میشود که اقسام آن بدینقرار است:

حذف همزه و فتحه از آغاز کلمه یا سخن: در کلمات فارسی اصیل و قرضی گاهی «اَ» که ترکیبی است از همزه (ء) و فتحه (َـ) حذف میشود و کلمه‌ای مخفّف بوجود میآید و صامت بعدی اگر ساکن باشد متحرک میگردد؛ مانند؛ افراز و فراز، ازیراک و زیراک و زیرا، اگر و گر، افسانه و فسانه، اکنون وکنون، افسرده و فسرده، افسوس و فسوس، افسون و فسون، افشاند و فشاند، امیر و میر، آناهیتا و ناهید، اَبَر و بر، ابی و بی، ابریشم و بریشم، ابو و بو (بوالفضل)، اوام و وام، از و «ز»، ایلغار و یلغار.

حذف «ه» و مصوت پس از آن از اول کلمه: گاهی «ه» و مصوت بعد از آن تخفیف مییابد؛ مانند «هنوز» که میشود «نوز» یا «اَک» و مصوّت پس از آن مانند «اکنون» وکنون» که میشوند «نون».

حذف و تخفیف حروف و واجهای وسط کلام (تخفیف میانین): گاهی تخفیف و حذف

1. The principle of least effort. 2. Analogie (f), Analogy (e).

واجها در وسط سازه یا کلمه یا سخن صورت میگیرد؛ باین معنی که یک یا چند حرف از میان سازه یا کلمه یا سخن حذف میگردد.

قواعد تخفیف حروف وسط از اینقرار است:

حذف همزهٔ جزء دوم کلمهٔ مرکب یا گروه؛ مانند: دست‌انداز، شورافکن، از این پس، براین، برآن که تلفّظ میشوند: دستنداز، شورَفکن، ازین پس و زین پس، برین، بران.

همزهٔ «آن» و «این» را در این موردها هم میتوان نوشت مانند «براین» و هم میتوان حذف کرد مثل «برین».

حذف «ت» قبل از «ان» و «ین» بطور قیاسی در قدیم؛ مانند: شارستان و شارسان، خارستان و خارسان، آبدستان و آبدسان، آستینه و آسینه.

حذف «ت» در غیر این مورد؛ مثل: بافتکار و بافکار.

حذف «ت» پیش از «ت» یا «د» مانند: سختتر و سختر، درستتر و درستر، زشتتر و زشتر.

حذف «د» بخصوص پس از مصوت «و» و پیش از صامت «ت» مانند: زودتر و زوتر، بُوَدکه و بوکه، پودنه و پونه، پادزهر و پازهر، بدتر و بتر، بلندتر و بلنتر، سود و زیان و سوزیان، نمک‌سود و نمک‌سو.

حذف «د» قبل از «د»: قنددان و قندان.

حذف «ر»؛ مانند: چرتکه و چتکه، مردار سنگ و مرداسنگ، فروردین و فرودین، هر روز و هروز، پسررا و پسرا، اندررسد و اندرسد، هرزمان و هزمان.

حذف «ک» پیش از «ک» چون: هلاک کنید و هلاکنید، هلاک کردیم و هلاکردیم.

حذف «ز» مانند: آزفنداک (رنگین‌کمان) و آفنداک، از زندان و ازندان.

حذف مصوت «ی»: سیاوشان و ساوشان.

حذف «غ»: پیغامبر و پیامبر، پیغام و پیام، اسپرغم و اسپرم.

حذف «ل» مانند: بغلتاق و بغتاق (نوعی کلاه قدیم).

حذف «ن»: ارغنون و ارغون، بوزنینه و بوزینه، نگونسار و نگوسار، شبانروز و شباروز، شانزده و شازده، میانگین و میاگین، ایشان نیز و ایشانیز، من نیز و منیز، گمان‌مند و گمامند، زیانکار و زیاکار.

یادآوری: حذف «ن» در قدیم بعد از مصوت بلند «ا» فراوان و شاید قیاسی بوده است.

به‌مثالهای بالا نگاه کنید.

حذف صامت «و» مانند: توانستن و تانستن، برگستوان و برگستان، بَوید و بید، شوید و شید، نشوید و نشید، میشوند و میشند، آورند و آرند.

حذف «و» معدوله مثل: خوید و خید.

حذف حرف سنگین «هـ»؛ مانند: چهار و چار، چهل و چل، شاهزاده و شازده، گاهواره و گاواره، چشمها و چشما، کاهدان و کادان، اندوهگین و اندوگین.

حذف حرف سنگین همزه؛ مثل: برائت و برات، «واگر» و «وگر»، «وار» و «ور».

حذف «چ» مانند: هیچ چیز و هیچیز، هیچ جا و هیجا.

تخفیف پایانی (ترخیم): گاهی تخفیف در پایان کلمه یا گروه صورت میگیرد؛ باین معنی که یک یا دو واج از پایان لغت حذف میشود. پاره‌ای چنین تخفیفی را «ترخیم» نامیده‌اند.

قواعد اینگونه تخفیفها چنین است:

الف ـ تخفیف صامتهای پایانی: حذف «ه» ملفوظ: گیاه و گیا، پادشاه و پادشا، گواه و گوا؛ پی و پیه.

حذف «ع»: نعناع و نعنا.

حذف «ب»: آسیاب و آسیا.

حذف «ی» صامتی که بعد از مصوتهای بلند «ا» و «و» باشد. اینها بطور قیاسی حذف شده ولی امروز دیگر چنین استعمالی کمتر بچشم میخورد مگر در شعر؛ مانند: پای، روی، موی، جوی، نمای، آلای، آسای، اندای که میشوند: پا، رو، مو، جو، نما، آلا، آسا، اندا.

حذف «ت» مانند: بالشت و بالش، خورشت و خورش.

حذف «د»: هرمز از اورمزد، بادآلو از بادآلود، پشم‌آلو از پشم‌آلود، «بو» از بُوَد (بوکه).

حذف «ز» مانند: آوا از آواز، «وا» از «واز» و «باز»، «چی» از «چیز» در زبان عامیانه.

حذف «س»: خرو از خروس.

حذف «ک» مانند: زیرا از زیراک، تاری از تاریک، تازی از تازیک.

یادآوری: «ک» های پهلوی که بعد از مصوت قرار داشته‌اند در فارسی دری غالباً حذف گردیده مانند تهیک و تهی. نگاه کنید بصفحهٔ ۵۸۸.

حذف «ب» مانند: آشکو از آشکوب، پارو از پاروب، جارو از جاروب.

حذف «ن» مانند: زمین و زمی، غزنین و غزنی، آستین و آستی، بیستمین و بیستمی، اولین و اولی، دومین و دومی، انگشترین و انگشتری و انگشتر، ایشان و ایشا، سنگین و سنگی، چندان و چندا، مفسران و مفسرا، مسلمانان و مسلمانا، آبادان و آبادا، آبستن و آبست، خستون و خستو.

یادآوری: حذف «ن» در پایان و وسط کلمه بعد از مصوت بلند «ا» در قدیم فراوان و قیاسی بوده است. نگاه کنید به«تاریخ زبان فارسی» از دکتر خانلری، جلد ۲، ص ۲۲۱، چاپ دوم، ۱۳۵۳.

این نون در عددهای ترتیبی و «ن» تنوین بطور قیاسی حذف میگردد؛ مثل: دومی، سومی، چهارمی، اصلاً و اصلا، شرقاً و غرباً، شرقا و غربا، ابداً و ابدا.

خاقان اکبر کز شرف، هستش سلاطین در کنف   باران جود از ابرکف، شرقا و غربا ریخته

(خاقانی)

ب ـ تخفیف مصوتهای پایانی: «ه» غیرملفوظ (فتحه یا کسرهٔ آخر) پایانی گاهی حذف میشود امّا نه بطور قیاسی؛ مثال: مانند و مانند، جانانه و جانان، شادمانه و شادمان، آشکاره و آشکار، خربزه و خربز، جزغاله و جزغال، آنکه و آنک، آنچه و آنچ، زیراکه و زیراک، بهره و بهر.

تخفیف مصوت «ی» بلند پایانی: تاری و تاریک و تار، فاشی و فاش، صافی و صاف.

حذف مصوت «و» مثل: بالنگ از بالنگو.

تخفیف دو واج: گاهی از کلمه‌ای یا مجموعه‌ای دو واج حذف میشود؛ از آن جمله‌اند این موارد:

حذف همزه و مصوت کوتاه فتحه یا کسره؛ مانند: اکنون و کنون، «وَاگر» که «اَ» (ء ـَ) حذف میگردد و آنچه حاصل میشود «وگر» است. از این جمله است «وَاَز» که میشود «وز» و همچنین: از این پس و زین پس، از این پیش و زین پیش، از این نشان و زین نشان، افراز و فراز، اگر و گر، افسانه و فسانه، افسرده و فسرده، افسوس و فسوس، افسون و فسون، افشاندن و فشاندن، ازیرا و زیرا، «که از» و «کز»، «که اندر» و «کَندر»، نه از و نز، بافکن و بفکن، مافکن و مفکن، امیر و میر، آناهیتا و ناهید، اَبَر و بر، ابی و بی، ابریشم و بریشم، ابو و بو (بوالفضل)، اوام و وام، از و «ز»، ایلغار و یلغار، بانداز و بنداز، مانداز و منداز. این قاعده در مورد فعلهائی که با «ا» آغاز میشود قیاسی است. اگر همزه و فتحه در

آغاز باشد در صورتیکه حرف بعدی ساکن باشد متحرک میگردد مانند کنون و مثالهای دیگر.

حذف همزه و فتحه و «ن» و «و» با فاصله از هم؛ مانند «از آنسوتر» که میشود «زاستر».

حذف کسره و همزه؛ مانند: «که او» که میشود «کو».

حذف «هَ» (هـَ)؛ مانند: «هنوز» که شده است «نوز».

حذف «ـَر» مانند: «است» از «استر».

حذف «ـَن» مصدری؛ مانند: اندر یافتن و یافتن و خریدن که شده‌اند: اندریافت و یافت و خرید.

حذف «ان» نسبت؛ مانند: مازندران و مازندری، شکنان و شکنی، گیلان و گیلی، ختلان و ختلی (شه‌شکنی و میر مازندری را).

حذف «ان» حالی و فاعلی؛ مانند لرز لرزان و غلط غلطان بجای لرزان لرزان و غلطان غلطان:

از اسپ اندر افتاد پس اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ سندروس

(فردوسی)

حذف صامت «ی» و مصوت بلند «ا» (یا) در پایان کلمه؛ نظیر اقاقی از اقاقیا.

تخفیف تشدید (تخفیف مشدّد): از موارد تخفیف، «تخفیف تشدید» است و آن حذف یکی از دو حرف مکرر درهم ادغام شدهٔ کلمه مشدّد است در فارسی و عربی؛ مانند خاصّ، عامّ، فنّ، مستحقّ، مدنیّ، گلّه، فرّ، غرّیدن که میشوند: خاص، عام، فن، مستحق، مدنی، گله، فر، غریدن بدون تشدید. مثال در کلام:

«دو کس چه کنند از پی خاص و عام» (سعدی)، «در عشق مپیچ و در فن او» (نظامی)، «عشقبازان چنین مستحق هجرانند» (حافظ)

یادآوری: واجهای حلقی «ه» و «ء» و «ع» چون تلفّظی دشوار دارند در زبان عامیانه و رسمی بطور قیاسی از آخر و وسط کلمه حذف میشوند؛ مانند: علماء و علما، اجراء و اجرا، راه و را، اختراع و اخترا، جعل و جل (با فتحهٔ کشیده)، پسرها و پسرا.

تخفیف و ابدال با هم

گاهی تخفیف و ابدال با هم صورت میگیرد و دگرگونی کلی در سخن بوجود میآید بطوریکه شناخت صورت جدید از شکل اصلی دشوار مینماید؛ مانند: سکنجبین که در اولین نظر معلوم نمیشود که تغییر شکلیست از «سرکه انگبین» و از این قبیلنند اینها: پرن از «پروین»، اُست از «اوستا»، زاستر از «از آنسوتر»، خولیا از «ماخولیا» و مالیخولیا، ایرا از «ازیراک»، بیست از «بایست»، خاوند از «خداوند»، خاوندگار از «خداوندگار»، خواجه از «خدای چه»، بوزنه از «بوزنینه».

ابدال مصوت بلند «و» (ū) بهضمه (ـُ) و حذف همزه در «چون او» کـه شـده است «چُنو».

تخفیف و ابدال حروف با هم درکلمههای عربی دخیل درفارسی

گاهی درکلمات عربی وارد شده در فارسی تخفیف و ابدال واجها و حروف با هم صورت گرفته است. مانند «مِراء» بمعنی ستیزه کردن و برابری کردن که همزهٔ آخـر آن حذف و سپس الف آن بقاعدهٔ «اماله» بدل بمصوّت بلند یاء شده است و بصورت «مِری» درآمده است:

سـر بـریده از مـرض آن اشـتری   کـو بـهتک بـا اسب مـیکردی مِـری

(دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم، ص ۸۴۵، س ۵۱۰.)

خط فریشتگان را همی نخواهی خوانـد   چنین بهبیادبی کردن ولجاج و مری

(ناصرخسرو، بنقل از فرهنگ فارسی دکتر معین.)

ابدال و تخفیف تاریخی

تخفیف گاهی براساس قواعد تحول تاریخی زبان صورت میگیرد؛ از آن جمله است در مواردی که واج یا واجهائی هنگام تحول زبانهای فارسی قبل از اسلام در فارسی دری حذف یا ابدال شده است که ببعضی از آنها در اینجا اشاره میکنیم:

«ک» بعد از مصوتهای بلند و کوتاه پهلوی در فارسی دری حذف میشود مثال: خانک (خانه)، کردک (کرده)، داناک (دانا)،ویناک (بینا)، یاتوک (جادو)، تهیک (تهی).

بعضی از این «ک»های پهلوی در فارسی دری بصورت فسرده باقی مانده‌اند؛ از آن جمله‌اند «ک» در نزدیک و تاریک و تاجیک.

«ن» از آخر پسوند اسم مصدر «ـِشن» «išn» در پهلوی حذف میشود و از آن «ـِش» یا «ـَش» پدید میآید؛ مثال: دَهِشن و روشن و پات دهشن که به‌ترتیب شده‌اند: دهش و روش و پاداش.

بعضی از این نونها در فارسی دری بصورت متحجر و فسرده[1] باقیمانده‌اند؛ مانند: پاداشن، راست روشن: «بد و نیک را هر دو پاداشن است».

«ه» در پسوند «یه» مصدری پهلوی (īh) حذف میگردد و در فارسی به «ی» بدل میشود که به‌یاء مصدری معروفست مانند راستیه و دوستیه در پهلوی که میشوند راستی و دوستی.

حذف «د» و «ذ» از حرف اضافهٔ «بذ» و «پذ» پهلوی که در فارسی تبدیل شده است به«ب» (در «بخانه» و «بمدرسه»).

یادآوری: «د» یا «ذ» یاد شده گاهی در فارسی دری گذشته و حال هم بصورت جامد و متحجّر و فسرده باقی مانده است؛ مثل «بدینسان» (باینسان)، «بدو» (باو) و «بدان» (بآن).

ابدال «و» معدوله: در قدیم مصوتی بوده است که همراه «خ» و بصورت «خو» میآمده است و تلفّظی خاص داشته که امروز از بین رفته است ولی آثار آن در بعضی لهجه‌ها باقی مانده است مانند «خَردن» و «خَرْدَن» (خوردن) و «خوار» (خواهر) در لرستان، مثال برای این واو عبارتست از: خود، خوش، خورد، خویش. دستورنویسان سنتی این حرف را «واو معدوله» نامیده‌اند.

واو معدوله امروز تحت تأثیر خط ما گاهی بدل به«ضمه» شده است؛ مانند: خود و خوش و خورد که «و» در این موارد نمایندهٔ واج ضمّه (مصوّت کوتاه ـُ) است در حالیکه این صدا در قدیم با فتحه قافیه میشده یعنی «خود» با «بد» و «خور» با «بر» و «خوش» با «فش» قافیه میگردیده است:

سپهبد بپیچید از خواب خوش　　　بجنبید گلشهر خورشید فش
(فردوسی)

بگفتا که این مرد بد میکند　　　نه بامن که با نفس خود میکند
(سعدی)

1. figé (f), striotyped (e)

گاهی هم این «واو» امروز نمایندهٔ تلفّظ خاصی نیست مثل: خواب، خواهر، خواستن و خویش.

یادآوری: میتوان گفت که «و» معدوله امروز در «خود» و «خوش» و نظایر آنها هم صدائی ندارد زیرا در این موارد ممکنست گفت که «و» در این کلمات علامت ضمّه نیست؛ همانطور که در «خواب» و «خواهر» نمایندهٔ صدائی نمیباشد.

ابدال «واو» مجهول به «واو» معلوم: در قدیم در زبان فارسی مصوت «و» دو نوع بوده است: یکی معلوم و دیگر مجهول.

واو معلوم همان مصوت بلند «و» امروز است مثل «سوز» و «روز» و «شور».

واو مجهول که امروز از بین رفته و به‌واو معلوم بدل شده است، بصورت ضمهٔ ممتد و کشیده (ō) تلفّظ میگردیده است مانند مثالهائی که زدیم زیرا «و» در «روز» و «شور» در قدیم مجهول بوده است نه معلوم. این صدا در افغانستان و تاجیکستان و بعضی نواحی ایران زنده است.

ابدال «ی» مجهول به «ی» معلوم: مصوت «ی» نیز در قدیم دو قسم بوده است: معلوم و مجهول. «ی» معلوم (ī) همانست که امروز وجود دارد مانند: دیر، زیر، سیر.

«ی» مجهول در قدیم بصورت کسرهٔ ممتد (ē) تلفّظ میشده است که اکنون از میان رفته و بدل به«ی» معلوم گردیده است؛ مانند «ی» در «می» و «همی» و «ی» شرط و تمنا و بیان خواب در افعال قدیم.

برای دیدن ابدالهای تاریخی نگاه کنید به‌مطالب دیگر همین مبحث و بکتاب «تاریخ زبان فارسی» از دکتر خانلری، ج ۲، ص ۱۹۷ به‌بعد.

ترخیم (کوته‌سازی)

ترخیم در لغت بمعنی بریدن دم و دنباله و در دستور حذف واج یا واجهائی است از آخر کلمه که در آنصورت آن کلمه را مرخّم میگویند؛ مانند: «ساخت» که از «ساختن» بدست آمده و دو واج آن یعنی «ـَ» و «ن» (ـَن) که نشانهٔ مصدر تامست از آخر کلمه حذف شده است.

ترخیم را میتوان نوعی تخفیف نامید زیرا ترخیم تخفیفی است که در پایان کلمه

صورت میگیرد.

یادآوری: در دستورهای فارسی سه نوع کلمهٔ مرخّم ذکر شده است: ۱ـ مصدر مرخم ۲ـ اسم فاعل مرخم ۳ـ اسم مفعول مرخم؛ نگاه کنید به«فرهنگ فارسی» دکتر معین در ذیل «ترخیم» و «مرخم». از این سه قسم تنها مصدر مرخم (مصدر کوتاه) از لحاظ زبانشناسی درست است؛ باین معنی که مصدرهای کوتاهی مانند ساخت و دوخت و نشست و سوخت، از مصدرهای بلند و تامّی مثل ساختن و دوختن و نشستن و سوختن گرفته شده‌اند.

امّا در مورد کلمات معروف به‌اسم فاعل و اسم مفعول مرخم این تعبیر درست نیست زیرا مثلاً دلبر و دلکش که اسم فاعل مرخم نامیده شده‌اند از دلبرنده یا دلکشنده اخذ نگردیده‌اند زیرا خود اصالت دارند و صورتهای اصیل فرضی آن (دلبرنده و دلکشنده) در زبان استعمال نمیشوند؛ چه هیچ فارسی زبانی نمیگوید «دلبرنده» یا «دلکشنده» یا «گلگیرنده» ولی همه میگویند دلبر و دلکش و گلگیر. پس اینها از آنها گرفته نشده‌اند. البته میتوانیم بگوئیم دلبر و دلکش معادل دلبرنده و دلکشنده‌اند و اولیها بدوّمیها تأویل میشوند امّا نمیتوانیم بگوئیم اینها صورت کوتاه‌شدهٔ آنها هستند. مگر آنکه نظریات زبانشناسان تبدیلی[1] را ملاک قرار دهیم و اینها را ژرف ساخت آنها فرض کنیم که این هم اثبات نشده است. زیرا اگر بخواهیم ژرف‌ساختی برای این عناصر پیدا کنیم بهتر است بگوئیم «دلبر» بمعنی «کسی که دل را می‌برد» یا «دلکش» معادلست با «کسی که دل را میکشد و جذب میکند».

در مورد صفت مفعولی (صفت گذشته) مرخم نیز چنین است یعنی دربارهٔ عناصری مانند خواب‌آلود و سرآمد و درآمد بمعنی خواب‌آلوده و سرآمده و درآمده؛ زیرا در این موردها نیز هر دو صورت در فارسی قبل از اسلام اصالت دارد و هیچیک از دیگری گرفته نشده است بنابراین خواب‌آلود و درآمد مرخم و مخفّف «خواب‌آلوده» و «درآمده» نیست زیرا مثلاً درآمده (بمعنی درآمد) اصلاً در زبان استعمال نشده که آن را تبدیل به«درآمد» کنند.

آری در زبان پهلوی صفت مفعولی (صفت گذشته) کوتاه و بلند هردو اصیلند و

---

1. Transformationalist (e)

هیچکدام از دیگری اخذ نشده‌اند. در آن زبان زمانهای مرکب افعال با اسم مفعول کوتاه ساخته میشود؛ مانند: دادهم (دادام) بجای داده‌ام.

«ماه فروردین روز خردادگانِ گیهانیکان دادهم» یعنی ماه فروردین روز خرداد جان جهانیان را داده‌ام (خلق کرده‌ام) (از رسالهٔ پهلوی «ماه فروردین روز خرداد» تهذیب و تصحیح استاد دکتر صادق‌کیا).

البته در زبان پهلوی صفت مفعولی بلند هم که با «ـَک» ختم میشده وجود داشته است که با زمانهای مرکب (ماضی نقلی، ماضی بعید) بکار نمیرفته بلکه تنها بصورت صفت بیواسطه استعمال میشده؛ مانند: «اردوان بشدک بخت» (اردوان بخت برگشته، اردوان بشده بخت).

همچنین کلماتی مثل خدابخش و زرکوب که معروف بصفت مفعولی مرخّمند از «خدا بخشیده» و «زرکوبیده»، با حذف «یده» گرفته نشده‌اند.

ابدال و تخفیف و دگرگونیهای دیگر در کلمه‌های عربی دخیل در فارسی

کلمه‌ها و ترکیبهای عربی و خارجی دیگر تحت تأثیر ویژگیهای زبان فارسی و قواعد آن یا براثر نارسائی خط یا در نتیجهٔ قرینه‌سازی و قوانین کلّی زبانشناسی تغییرهائی کرده‌اند که اشاره بآنها لازم است.

این دگرگونیها در کلمات عربی عبارتند از: ۱ـ تغییرات لفظی ۲ـ دگرگونیهای معنائی ۳ـ تغییرات لفظی و معنائی با هم ۴ـ دگرگونیهای املائی ۵ـ تغییر طبقهٔ دستوری کلمات.

اینک شرح بعضی از این دگرگونیها:

دگرگونیهای لفظی

اینگونه دگرگونیها را میتوان باقسامی تقسیم کرد از قبیل: ۱ـ ابدال حروف ۲ـ ابدال حرکات ۳ـ ابدال حرکات و حروف باهم.[1]

---

۱. حرکت در صرف عربی در حقیقت نوعی واج و حرف است. بنابراین همه را میتوان در زیر یک عنوان مورد ←

دگرگونی تلفّظ و ابدال حرکات

تلفّظ حرکات یا مصوتهای کوتاه عربی با تلفّظ حرکتهای فارسی تفاوت دارد؛ باین معنی که فتحه و کسره و ضمّه در فارسی و عربی یکسان تلفّظ نمیشوند. برای مثال کسره در عربی، مثل «i» کوتاه انگلیسی و در فارسی بمانند «e» (کسرهٔ فارسی) و ضمه در عربی با «u» کوتاه فرنگی و در فارسی با «o» معادلست. و همچنین است تلفّظ مصوتهای بلند «ا» و «و» و «ی» عربی و فارسی که با هم متفاوتند.

بنابراین مصوتهای کوتاه و بلند عربی چون در فارسی وجود ندارند بمصوتهای کوتاه و بلند خاص فارسی بدل میشوند.

یادآوری: در برابر مصوتهای کوتاه (حرکات) مصوتهای بلند قرار دارند که عبارتند از: حروف مدّ یعنی: ا، و، ی.

ابدال صامتهای خاص عربی: چنانکه میدانیم بسیاری از صامتهای خاص عربی در فارسی قابل تلفّظ نیستند و اینها در زبان ما به‌حرف مجاور و قریب‌المخرج خود تبدیل میشوند؛ باین ترتیب:

ث و ص به س

ط به ت

ع به همزه

ق به غ

ض و ظ به ز

ح به ه

و علاوه بر اینها مصوتهای کوتاه و بلند عربی نیز مثل مصوتهای فارسی تلفّظ نمیشوند که در جای خود به‌آنها اشاره کردیم.

تغییر حرکت (تغییر مصوت کوتاه): تغییر حرکت و مصوتهای کوتاه عربی خود برچند قسم است: ۱ـ حذف و تخفیف حرکت ۲ـ افزایش حرکت ۳ـ ابدال حرکت ۴ـ تخفیف و ابدال حرکت با هم.

۱ـ حذف و تخفیف حرکت در عربی: حرکت بعضی از حروف کلمات عربی در

← بحث قرار داد ولی ما در اینجا از لحاظ پیروی از طبقه‌بندیهای آوائی حروف و نشانه‌های عربی و همچنین از نظر آسان‌سازی یادگیری برای هریک از آنها عنوان جداگانه‌ای قرار دادیم.

فارسی بضرورت شعر یا علل دیگر حذف میشود مانند فَعَله: فَعْله، کَتِف: کَتْف و کِتْف، سَبَک: سَبْک، شَفَقت: شفْقت، زُهَره: زُهْره:

کمر را به‌تعلیم و شفقت ببستم زبان تو بر شاعری برگشادم

(خاقانی)

بگیر طرّهٔ مه‌طلعتی و قصّه مخوان که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

(حافظ)

قاعدهٔ کلی ۱: در تداول امروز مردم تهران فتحهٔ تاء زائد بسیاری از اسم مفعولها و اسم فاعلهای باب تفاعل و تفعّل حذف میگردد و مثلاً گفته میشود مُتْواضع، مُتْوسط، مُتْکلم، مُتْشخص و غیره. در قدیم نیز فتحه مُتَواری در شعر حذف شده است:

دوش مستواریک به‌وقت سحر اندر آمد بخیمه آن دلبر

(فرخی)

مستواری راه دلنوازی زنجیری کوی عشقبازی

(نظامی)

قاعدهٔ کلی ۲: فتحهٔ عین بعضی از مصدرهای عربی که بر وزن فَعَلان هستند در فارسی حذف میشود مانند جَوَلان، حَیَوان، دَوَران، هَذَیان که میشود جوْلان، حیْوان، دوْران، هَذْیان.

یادآوری: در فارسی حَیَوان و دَوَران هم بکار می‌رود: «حَیَوان خبر ندارد ز جهان آدمیت»، «حرکت دَوَرانی».

۲ـ افزایش حرکت: گاه حرف ساکن کلمات عربی در فارسی متحرک میشود مانند: لَحْد که میشود: لَحَد:

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین تا به‌بویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم

(حافظ)

۳ـ ابدال حرکت: گاه حرکت بعضی از حروف عربی بر اثر نارسائی خط یا عوامل دیگر بحرکت دیگر بدل میگردد مانند رَباب و متداوَل و مَعْدِن که میشوند رُباب و مُتَداوِل و مَعْدَن.

در تبدیل حرکات بهم این قواعد کلی را میتوان بیان داشت:

الف ـ کسرهٔ نخستین حرف جمعهای مکسری که بر وزن فِعالند و حرف اول مفردشان

مضموم است به‌پیروی از مفرد بدل بضمه میگردد مانند بِقاع، نِکات، اِناث، نِقاط (جمع بُقعَه، نُکته، اُنثی، نُقطه) که بُقاع، نُکات، اُناث، نُقاط تلفظ میگردد.

استثناء: حروف اول قلاع، کبار و صغار با آن که جمع قَلعه و کبیر و صغیرند نیز در فارسی مضموم تلفظ میشود (بصورت قُلاع و کُبار و صُغار).

ب ـ فتحهٔ عینهای مصدر باب مفاعَلَه چون با دستگاههای صوتی فارسی‌زبانان سازگار نیست عموماً و بطور قیاسی بدل به‌کسره میشود مانند مساعِده، مشاعِره، مناظِره بجای مساعَده، مشاعَره و مناظَره.

پ ـ فتحهٔ لام الفعل این مصدرها هم در تلفظ مردم تهران بدل بکسره میگردد مانند مبارِزه، معامِله بجای مبارَزَه و معامَلَه.

ت ـ فتحهٔ فاء و لام اول مصدر فَعْلَلَه در بعضی از کلمات در فارسی بدل بکسره میشود مانند زِلْزِله، هِنْدِسه، زِمْزِمه بجای زَلْزَلَه، هَنْدَسه و زَمْزَمه.

یادآوری: در بعضی دیگر از این مصدرها تبدیل حرکتی صورت نمیگیرد و کلمه به‌صورت عربی آن تلفظ میشود مانند سَفْسَطه، فَلسَفه، وَسوَسه.

ث ـ فتحهٔ آخر بسیاری از ظرفهائی که به‌اسم ذوالّلام اضافه شده‌اند گویا به‌قرینهٔ ترکیباتی مانند رئیسُ‌الوزراء، حسامُ‌الدّین بدل به‌ضمه میگردد مثل فوقُ‌العاده، آخرُ‌الامر، عاقبةُ‌الامر، ماوراءُ‌النهر، مابعدُ‌الطبیعة، ماوراءُ‌الطبیعه، بینُ‌الملل، تحتُ‌الحمایه، تحتُ‌اللفظ بجای فوقَ‌العاده، آخِرَ‌الامر، عاقِبَةَ‌الامر، ماوراءَ‌النهر، ماوراءَ‌الطبیعه، مابعدَ‌الطبیعه، تحتَ‌الحمایه، تحتَ‌اللفظ و غیره.

ولی در موردِ «عِندَ» چنین نیست مانند عندَ‌الّلزوم، عندَ‌المطالبه، عندَ‌الاقتضاء که تبدیلی صورت نمیگیرد.

ج ـ کسرهٔ نخستین حرف بسیاری از کلماتی که بر وزن فِعالند در فارسی بدل به‌فتحه میگردد مانند فِرار، خِلاف، عِلاج، وِصال که مفتوح خوانده میشود.

چ ـ کسرهٔ قبل از «ی» بدل بفتحه میشود مانند عیان، عیال، عیار که حرف اولشان در عربی مکسور ولی در فارسی مفتوحست.

یادآوری: کسرهٔ این گونه کلمات گاه بدل به‌ضمه میگردد مانند قِمار که میشود قُمار.

چون تلفّظ کسرهٔ حرف سوم در وزنهای اَفْعِله و اَفْعِلاء یا نظایر آن برای فارسی‌زبانان مشکل است آن را تبدیل بفتحه میکنند از آن جمله است در این موارد: اسلَحه، امتَعه

(جمع متاع)، اَشَعّه (جمع شعاع)، اقمَشه، امثَله، اقرَباء (جمع قریب و بمعنی خویشاوندان و نزدیکانست)، ادَلّه (جمع دلیل) بجای: اَسلِحَه، اَمتِعَه، اشِعَّه، اَمْثِلَه، اَقرِبا و ادِلّه.

***

برخی از کلمات عربی دو یا چند تلفظ دارند که یکی از آنها در فارسی متداول شده است از این قبیلند: جَهاز و جِهاز، حَذاقت، و حِذاقت، خُفْیه و خِفْیه، رَبْقَه و رِبقه، رِساله و رَساله، رَضاع و رِضاع، رُهْبان و رَهْبان، طِلْق و طُلْق، عَنا و عِنا، فُقْدان و فِقْدان، فَلاحت و فِلاحت، مَحْمِدت و مَحْمَدت، مَسکِن و مَسْکَن، مَسقِط و مَسْقَط، مستقبِل و مُستقبَل، نُقاوه و نَقاوه، جَلوه و جُلوه و جِلوه، رُشوه و رِشوه و رَشوه، سِقایت و سَقایت و سُقایت، سَکاریٰ و سُکاریٰ.

بعضی از کلمات عربی بیش از یک تلفظ دارند ولی در فارسی هیچیک از آنها به‌کار نمیرود مانند:

لَحْد و لُحْد، کَبْد و کُبْد، وِصْلت و وُصْلت، رِواق و رُواق، زَرافه و زُرافه و زَرافّه که در فارسی لَحَد و کَبَد و وَصْلَت و زرّافه[1] استعمال میشود.

بعضی از کلمات عربی که در فارسی حروفشان تغییر حرکت داده به‌صورتی درآمده‌اند که در عربی به‌معنائی دیگر بکار میروند؛ مانند:

آخِر	به‌معنی	پایان	که شده است	آخَر	به‌معنی دیگر
اِخْوان	«	برادران	«	اَخَوان	« دو برادر
اِیمِن	«	مطمئن	«	اَیْمَن[2]	« دست راست
بِساط	«	سفره	«	بَساط	« زمین وسیع

---

۱. بسیاری از این مثالها از مقالهٔ آقای دکتر خیامپور در مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز زیر عنوان «غلطهای مشهور» استخراج گردیده و شماری از آنها نیز بوسیلهٔ خود نگارنده گردآوری شده است. برای آگاهی بیشتر و برای تشخیص این دو دسته لغت و مثال به‌آن مقاله رجوع کنید.

۲. ایمن ممال آمن اسم فاعل امن و ایمن به‌فتح همزه و میم به‌معنی دست راست است که در فارسی هم به‌کار میرود و در اینصورت معمولاً با وادی، همراه است. «وادی ایمن» اصطلاحی قرآنی است به‌معنای بیابان دست راست.

با تو آن عهد که در وادی اَیْـمَن بستیم　　همچو موسی ارنی گوی به‌میقات بریم

(حافظ)

ثَبات	«	پایداری	«	ثُبات	«	دردسر
خَلَل	«	فساد	«	خِلَل	«	طعام باقی مانده
جَناح	«	بال	«	جُناح	«	گناه
جَنوب	«	یکی از جهات	«	جُنوب[1]	«	پهلوها
خَلاص	«	رهائی	«	خِلاص	«	زر و سیم
رَجْعَت	«	بازگشت	«	رُجْعَت	«	پاسخ‌نامه
شِهاب	«	ستاره دنباله‌دار	«	شَهاب	«	آب سرخرنگ
عُنّاب	«	میوه‌ای است	«	عَنّاب	«	انگورفروش
غِیبَت	«	بدگوئی	«	غَیبَت	«	غایب بودن
فِراست[2]	«	زیرکی	«	فَراست	«	مهارت‌دراسب‌سواری
فَراق	«	دوری	«	فِراق	«	انفصال
قِوام	«	نظام	«	قَوام	«	اعتدال
مستَخْدَم	«	استخدام‌شده(کارمند)		مستَخدِم	«	استخدام‌کننده(رئیس)
مُرتَفَع	«	برطرف‌شده	«	مُرتفِع	«	بلند
وَلایت	«	شهرستان	«	وِلایت	«	دوستی، حکومت

۴ـ حذف و تبدیل حرکَت: گاه در یک کلمه هم حذف و هم تبدیل حرکت صورت میگیرد مانند حَجَله که شده است حِجْله.

یادآوری: پاره‌ای از تلفظهای تغییر یافتهٔ کلمات عربی که بآن اشاره شد براثر تذکّر ادبا و تحت تأثیر رادیو و تلویزیون باصل عربی آن نزدیک شده است؛ مانند «مبارِک» که شده است «مبارَک».

دگرگونی حروف عربی

حروف عربی نیز از راه حذف و افزایش و ابدال، در فارسی تغییر مییابد.

تخفیف و حذف واجها و حروف عربی درفارسی: حذف واجها و حروف عربی در فارسی

---

۱. در این صورت جنوب جمع جنب به‌معنی پهلو است.

۲. فراست اصلا یعنی پی بردن به‌امری از روی نشانه‌ها و آثار آن.

اقسامی دارد از اینقرار:

۱ـحذف و تخفیف یک حرف مکرّر: یکی از حروف مکرّر مشدد ادغام شده در بسیاری از موارد در فارسی حذف میشود مانند بَقَّم، سُمّاق، مالیّات، متّکا، خاصّ، عامّ، مصافّ که در فارسی میشود بقم، سماق، مالیات، خاص، عام، مصاف.

اگر حرف مشدد در آخر کلمه باشد حذف بیشتر صورت میگیرد بخصوص اگر ساکن باشد. کلمه‌ای که حرف آخرش مشدد است اگر بوسیلهٔ اضافه یا عطف متحرک شود حرف مکرر گاهی حذف و گاهی ابقا میگردد. مثال برای حذف:

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ　　عشق بازان چنین مستحق هجرانند

(حافظ)

در شعر مپیچ و در فن او　　چون اکذب اوست احسن او

(نظامی)

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان　　تا سیه‌روی شود هرکه در او غش باشد

(حافظ)

دو کس چه کنند از پی خاص و عام　　یکی نیک محضر دگر زشت نام

(سعدی)

یادآوری ۱: حذف حرف مکرر مشدّد در مورد یاءهای مشدد نسبت و صفت‌های مشبهه و اسم مفعولهای معتل الآخر و صفت مشبهه‌های مهموزاللام در فارسی، عمومیت دارد مانند طبیعی، حقیقی، منفی، معنی، مبنی، مرعی، مرئی، علی، نبی، جری، بجای طبیعیّ، حقیقیّ، منفیّ، معنیّ، مبنیّ، مرعیّ، مرئیّ، علیّ، نبیّ، جریّ.

یادآوری ۲: حذف یکی از یاءهای مکرر نسبت ممکن است به‌پیروی از یاء نسبت فارسی باشد که مشدد نیست.

۲ـتخفیف همزه: این امر چند صورت دارد:

الف ـ حذف همزه و فتحهٔ اول مانند بوعلی، بوسعید، بواسحق و بایزید:

عقل در راه عشق نابیناست　　عاقلی کار بوعلی سیناست

(سنائی)

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی　　خوش درخشید ولی دولت‌مستعجل بود

(حافظ)

شنیدم که روزی سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون بایزید
(بوستان)

ب ـ تخفیف همزهٔ آخر: حذف همزه‌های آخری که پس از الف قرار داشته باشند در فارسی عموماً جایز است خواه این همزه‌ها اصلی باشند و خواه قلب از واو و یاء مانند استثناء، اعضاء، بقاء، ابتداء، اجزاء که میشوند استثنا، اعضا، ابتدا، بقا، اجزا. این گونه کلمات هنگام اضافه شدن از قاعدهٔ کلمات فارسی پایان یافته به‌الف پیروی میکنند و پس از الف آنها «ی» افزوده میشود مانند اعضای بدن، باستثنای او.

نکهت حوراست یا صفای صفاهان جبهت جوزاست یا لقای صفاهان
(خاقانی)

۳ـ تخفیف یاء مدّ مانند: فاش، صاف، قلع، صیقل، قسطنطنیه، فضول که در اصل بوده‌اند فاشی، صافی، قلعی، صیقلی، قسطنطینیه و فضولی[۱].

۴ـ تخفیف یاء صامت مانند غش و تمیز که در اصل غَشْی و تمییز بوده است.

۵ـ تخفیف الف آخر مانند مُعافی که می‌شود مُعاف.

۶ـ تخفیف «ة» آخر مانند مداوا، مدارا، ملاقا، مکافا که در اصل بوده‌اند مداواة، مداراة، ملاقاة. چنان که دیده میشود این حذف در مورد مصدرهای معتل‌الآخر باب مفاعله صورت میگیرد:

ملاقا چون کنی با عقل زیر پردهٔ حسی نخست از پرده بیرون آی و پس رای ملاقا کن
(سنائی، ص ۳۵۴)

۷ـ تخفیف حاء: مانند «ویحک» که در فارسی میشود «ویک».

۸ـ تخفیف بیش از یک حرف: این امر باین صورتها دیده میشود: الف ـ حذف «ال» مانند واسطةالعقد، واسطة القلاده، بنی‌العباس، ابن‌المقفّع، ذی‌الحِجّه که میشود واسطهٔ عقد، واسطهٔ قِلاده[۲]، بنی‌عباس، ابن مقفّع، ذی‌حَجّه.

ب ـ موارد دیگر مانند عمّاریه، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، ام غیلان که میشود عَماری، مغیلان[۳]، بسمل[۴].

---

۱. فضول در عربی به‌معنی یاوه‌گوئی و در فارسی بمعنی یاوه‌گو و مداخله‌گر است و فضولی در عربی یاوه‌گو و در فارسی مداخله‌گری و یاوه‌گوئی است.

۲. به‌ص ۱۳۶ کتاب عربی در فارسی و به‌لغتنامهٔ دهخدا در ذیل واسطهٔ قلاده و واسطهٔ عقد رجوع کنید.

۳. ام غیلان یعنی مادر غولان و مغیلان که صورت تغییریافتهٔ آن است به‌معنی نباتی است خاردار در

ابدال حروف

تحت تأثیر عواملی که به‌آن اشاره کردیم گاه واجها و حروف بعضی از کلمات عربی تبدیل به‌واج و حرف دیگر میشود:

۱ـابدال الف به‌یاء مدّ: این تبدیل گاه براثر نارسائی خط و تصحیف است زیرا چنانکه دیدیم بیشتر الفهای آخر عربی با یاء نوشته میشوند[۵] مانند مبتنی، مقتضی، لایتناهی، متوفّی وگاه بر اثر اماله است و آن این است که در فارسی گاهی الف بدل به «ی» میگردد مانند لکن، حجاب، آمِن که میشود: لیکِن، حجیب، ایمِن. اینک شماری از این گونه کلمات: افعیٰ: افعی، حوالیٰ: حوالی، عسیٰ: عسی[۶]، لحام: لِحیم، سِلاح: سِلیح، مزاح: مزیح[۷]، کتاب: کتیب، کِتابه: کِتیبه، عتاب: عِتیب[۸]، جلباب: جلبیب، مهماز: مهمیز، هُلام: هُلیم[۹]، بَلیٰ: بلی.

۲ـابدال الف به‌کسره مانند الف بلیٰ که بنا به‌قاعدهٔ اماله بدل به‌یاء میشود و سپس یاء بدل به‌کسره میگردد:

بلیٰ ← بلی ← بَلِه

۳ـابدال یاء به‌الف: یاء آخر بعضی از مصدرهای باب تفعُّل و تفاعل در فارسی بدل به‌الف شده است؛ مانند: تقاضا، تماشا، تمنّا، تولاّ که در اصل بوده‌اند: تقاضی، تماشی، تمنّی، تولّی.

۴ـابدال همزه به‌الف مثل: تبرّا، مهیّا، مهنّا، مجزّا، مبرّا، مبدا، منشا، از تبرُّؤ، مهیّأ،

← صحراهای عربستان.

۴. بسمل یعنی ذبح. بعضی از مثالهای بند ۸ از کتاب «دستورنامه» دکتر محمد جواد مشکور استخراج شده است.

۵. نگاه کنید به‌صفحهٔ ۱۱۱ کتاب «عربی در فارسی»، نوشتهٔ نگارنده.

۶. هرکجا لطفی ببینی از کسی / سوی اصل لطف ره یابی **عسی**
(مثنوی، دفتر سوم، ص ۴۲۹، چاپ بروخیم)

۷. کُشانی بدو گفت کویت **سلیح** / نبینم همی جز فسوس و **مزیح**
(فردوسی)

۸. تا کی کشم عتیبت ز آن چشم دلفریبت / روزی کرشمه‌ای کن ای یار برگزیده
(حافظ)

۹. غذائی از گوشت و گندم که در فارسی هَلیم تلفظ میشود و آقای دکتر خیامپور هاء آن را بدو صورت مکسور و مضموم خوانده‌اند اما در المنجد فقط مضموم است.

مهنّأ، مجزّأ، مبرّأ، منشأ، مبدأ.

۵ـ ابدال همزه به‌یاء مدّ مانند تجرّی و تبرّی[1] از تجرّؤ و تبرّؤ.

۶ـ ابدال همزه به‌یاء صامت مانند تجزیه، تهنیت، التیام، ریاست، مایل، دلایل، ملایمت، بدایت و تکیه از تجزئه، تهنئة[2]، مائل، دلائل، ملاءمت، بداءت، تُکَأَة[3].

۷ـ ابدال همزه به‌واو مدّ مانند تکأفؤ که شده است تکافو.

۸ـ ابدال همزه به‌واو صامت (v) مانند جُزْء و بَدْء و نَشْء که شده است «جُزو» و«بَدْو» و «نشو». در لغتنامه بنقل از بهار عجم و آنندراج و غیاث‌اللغات در این زمینه چنین آمده است: «جز» مخفّف «جزء» بهمزهٔ عربیست و بمعنی «پارهٔ چیزی» و چون آن را مضاف نمایند بچیزی، بجایِ همزه واو نویسند و گویند «جزو طلا» و همچنین «جزو بدن» و جز آن (بهار عجم از غیاث‌اللغات و از آنندراج). بنابراین صاحب بهار عجم پنداشته است این همزه‌ها فقط هنگام اضافه شدن بدل به‌واو میشوند. شاید در مورد «جزء» چنین باشد امّا در مورد «نشو» اینطور نیست زیرا میگوئیم «نشو و نما».

۹ـ ابدال «ة» به«گ»: گفتیم بعضی از «ة»های آخر عربی در فارسی بدل به«ه» غیرملفوظ میشوند (درحقیقت حذف میگردند) و در نتیجه از قواعد این گونه «ه»های فارسی پیروی میکنند و در این صورت هنگام گرفتن «ان» جمع و «ی» مصدری بدل به«گ» میگردند مانند حاملگی، عملگی[4].

۱۰ـ تبدیل یاء به‌همزه مانند نهایی و تزیین که میشود نهائی و تزئین.

۱۱ـ تبدیل ح به‌عین مانند مَحْجَر که میشود مَعْجَر.

۱۲ـ تبدیل ع به ه غیرملفوظ مانند طلائع که میشود طلایه.

۱۳ـ تبدیل ب به پ مانند قبان[5] که میشود قپان.

۱۴ـ تبدیل ک به گ مانند عسکر و مشکل که میشود عسگر و مشگل.

---

۱. تبرؤ در فارسی هم به‌صورت تبری به‌کار رفته است و هم به‌شکل تبرا.

علی‌الله از بد دوران علی‌الله تبرا از خدا دوران تبرا

(خاقانی)

۲. تبدیل همزه به‌یاء در این موارد ظاهراً تابع تبدیل «واو» به‌یاء است ولی درکتابهای صرف متعرض این نکته نشده‌اند.

۳. نگاه‌کنید بصفحه ۱۱۱ «عربی در فارسی».

۴. نگاه‌کنید به«عربی در فارسی»، ص ۱۱۳.

۵. قبان خود معرب «کپان» است بنابراین داریم: کپان ← قبان ← قپان.

۱۵ـ تبدیل ع به‌الف و ک به‌ق مانند کعب که میشود قاپ.

۱۶ـ تبدیل واو به‌نون مانند موشور که در فارسی شده است منشور.

۱۷ـ ابدال مصوت بلند «ا» بفتحه؛ مانند خلاء و ملاء که در فارسی شده‌اند خلأ و ملأ.

تغییر حرکت و حروف با هم: گاهی در کلمات عربی و معرب مستعمل در فارسی هم تغییر حرکت و هم تغییر حرف صورت میگیرد؛ مانند: ابراهیم، قِنّاره، مِحَکّ، حِنّاء، مَهدیّ، هَدیّه، مُعَطّل، مِلْحَفه، مِلعقه، مِحَشّه، کِتابه، جُمادیٰ که در فارسی شده است بَراهام، قناره، مَحَک (بی‌تشدید)، حَنا، مِهدی (بی‌تشدید)، هَدْیَه، مَطَّل (در تداول عوام تهران)[1] مَلّافَه، مَلاقه، ماشَه، کَتیبه، جَمادی.

یادآوری: گاهی یک کلمه یا یک پیشوند یا پسوند فارسی بکلمه یا ترکیب عربی افزوده میشود و کلمهٔ مشتق یا مرکب بوجود میآید مانند: عشوه‌گر و صاحبدل.

گاه به‌اینگونه کلمات از لحاظ معنوی نیازی نیست مانند برعلیه، برله، بنقدا، بعمدا، بقصدا، از عمدا[2] که صورت دیگر آنها علیه، له، نقدا، عمدا و قصداست.

افزایش و تبدیل حروف عربی با هم: گاهی در کلمات عربی افزایش و تبدیل حروف هردو صورت میگیرد؛ مانند: علی و حسن که در لهجهٔ قدیم اهل ری «علکا» و «حسکا» شده است و «عیسی» که در لهجهٔ قدیم مردم همدان «عیشکا» و همچنین «کراء» که شده است «کرایه».

***

---

۱. عوام ملایر و مردم بعضی از دهات نزدیک آن «معطل» را «ماطل» میگویند.

۲. در فارسی کلماتی که تنوین نصب دارند غالباً نقش قید را بازی میکنند و قید نیز برابر است با یک حرف اضافه و یک اسم؛ مثلاً عمداً، اجمالاً و بسیار یعنی بعمد و باجمال و بفراوانی. بنابراین اینگونه قیدها دیگر نیازی بحرف اضافه ندارد امّا بر سر بعضی از قیود فارسی از جمله بر سر سه قید: عمدا، قصدا، نقدا حرف اضافه هم درمیآید. این عمل طبق قانون تقویت عناصر ضعیف شده در زبان صورت میگیرد.

«بنقدا پسر قیصر شاهنوش بدست عیاران ایران بهلاک آمد» (دارابنامهٔ بیغمی).

«بقصدا در میان طلایه آمد و سخن گفتن آغاز کرد» (همان کتاب)

دولت مسعود خواجه گاه‌گاهی سرکشد   تا نگوئی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند
(منوچهری)

گو نام ما زیاد بعمدا چه میبری   خود آید آن که یاد نیاری ز نام ما
(حافظ)

نگاه کنید بمقالهٔ نگارنده زیر عنوان «قیدهائی که با حرف اضافه بکار میروند» در مجلهٔ وحید، سال سوم، شمارهٔ ششم و کتاب گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی، ص ۱۱۵.

دربارهٔ «ی» نسبت عربی و فارسی

این قواعد نیز دربارهٔ «ی» نسبت عربی بچشم میخورد:

۱ـ چنانکه دیدیم یاء نسبت اسم را تبدیل بصفت میکند. بنابراین صفت نیازی به‌یاء نسبت ندارد. با اینحال برخی از صفات عربی در فارسی یاء نسبت گرفته‌اند مانند: قدیمی، مصنوعی، صمیمی، معمولی، مسکونی، واقعی، داخلی، موقتی بجای قدیم، مصنوع، صمیم، معمول، مسکون، واقع، داخل و موقت.

بعضی از صفات عربی در فارسی بصورت نام خانوادگی بکار میروند و یاء نسبت میگیرند. این کلمات دیگر صفت نیستند بلکه صفت جای موصوفند؛ یعنی صفتی هستند که بدل باسم شده‌اند؛ از این قبیلند: باطنی، ظاهری، محبوبی، مغروری، منصوری، ناصری، نادری، مالکی، صحیحی، شجیعی، شریفی، کریمی، قدیری، مجیدی، عزیزی، منتصری، منتظری، مجتهدی، ثابتی، اشتری، افضلی.

۲ـ علامت جمع و نسبت کلمات عربی که در یکجا جمع نمیشوند در زبان فارسی گاهی در یک جا جمع شده‌اند مانند: اصولی، صادراتی، وارداتی، مطبوعاتی، مخابراتی، انتشاراتی، تبلیغاتی، مطالعاتی، انتخاباتی، بیاناتی، اطلاعاتی، تسلیحاتی، عملیاتی، تعلیماتی، تدارکاتی، تشکیلاتی، احساساتی، اشرافی، اقوامی، علومی، فیوضی، حقوقی، اقماری، عبیدی و عقلائی که بعضی از اینها نامهای خانوادگیند مانند: اقوامی، بیاناتی، اعلامی و بعضی دیگر چنین نیستند مانند: عقلائی، حقوقی، تشکیلاتی.

گاهی در فارسی «ان» مکانی هنگام گرفتن «ی» نسبت حذف میشود؛ مثال: لاهیجان: لاهیجی، خاوران: خاوری، طخاران: طخاری، مازندران: مازندری، شکنان: شکنی، یمگان: یمگی، بلعمان: بلعمی.

شه شکنی و میر مازندری را　　　از این گشته‌ای گر بدانی تو بنده

(ناصرخسرو)

دوستی عترت و خانهٔ رسول　　　کرده مرا یمگی و مازندری

(ناصرخسرو)

گاهی «ستان» مکانی نیز هنگام گرفتن «ی» نسبت حذف میشود؛ مانند: گرجستان، خوزستان، طبرستان، طخارستان که میشوند: گرجی، خوزی، طبری، طخاری.

سیاههٔ کلمات عربئی که در فارسی تلفظشان تغییر کرده: کلمات دگرگون شدهٔ عربی در فارسی را میتوان بدو یا چند صورت تلفظ کرد؛ یکی بصورت اصل عربی آنها و دیگر بشکل تغییر یافته‌شان در فارسی که هردو را میتوان صحیح دانست.

اینک ما در پایان این قسمت صورت اصلی عربی بسیاری از کلمات را که در فارسی واج یا واجهائی از آنها تبدیل شده است و بشکل دیگری تلفظ میشوند بدست میدهیم:

اَسْلِحه، اَقْرِبا، اقمِشَه، البِسه، امتِعه، اِکْسیر، اَلَم، اِمارت (امیری)، اَماره (نشانه)، اِیالت، بَرائت، بَصارت، بَطالت (دلیری)، بِطالت (تنبلی)، بَلقیس، بَلاغت، بِناء، بَهجت، تَجارِب، تجرِبه، تَرجَمَه، تِرِکَه، تَذکار، تَعداد، تَکرار، ثَروت، جَبْهه، جَراحت، جِزْیت، جَسارَت، جَهالت، حَراست، حُرقت، حَسادت، حَقارت، حَلاوت، حَماسَه، حَماقت، خَباثت، خَرِف، خَصْلَت، خِضاب، خَطابه، خَفاء، خِلال، خَیال، دِثار، دِرایت، دَلالت، دِماغ، دِمَشق، دَنائت، ذِلَّت، ذی‌الحِجَّه، رَباب، رِباط، رَباعیّات، رَجاء، رِحْلت، رَحِم، رَخاء، رَخْنَه، رِعایت، رَعایا، رَعیّت، رَفاه، رفاهیت، رِقَّت، رِکاکت، رِکَّت، روایت، ریبَت، زِفاف، زَلَّت، زُلَف، زُنبور، زَوْجات، سِجْده، سَخاوَت، سِعایت، سِفله، سُکَیْنَه، سِلاح[1]، سُلْطَه، سَماجَت، سَماعی، سَمِج، سِماط، سِنان، سِنجاب، شَجاعت، شِحْنَه، شَرافت، شَرَف (بجای شُرُفْ)، شیطْرنج، شِعار، شِفاء، شَفاعت، شَقاوت، شِمال، شُنْعَت، صَباحَت، صَداقت، صَراحت، صَلابت، صُندوق، ضَخامت، طَبْرِسی، طَرْفةالعین، طِلَسم، طُنْبور، طُمطُراق، طِیبت، ظَرافت، ظَلام، عِداد، عَدالت، عَداوت، عِذار، عَذراء، عِراق، عَرق‌النساء، عَسْجُد، عَضَلات، عِطْر، عَفاف، عُقار، عَقِب، عِلاقه، عِلاوه، عِمارت، عَناصِر، عُنْفُوان، عَنْقاء، عِوَض، عِیادت، عِید، غَباوت، غِذاء، غَرابت، غَرامت، غِربال، غِرّه، غِلّ و غِش، غَوْطَه، فَجْأة، فِرار، فَساد، فَقْد، فَیْلَسوف، قالَب، قُبْرُس، قِدَم، قُدْمت، قِرائت، قوس قُزَح، قَساوت، قِصاص، قِطار، قُطاع، قِطَعات، قِطْعَه، قِمار، قِندیل، قِنْطار، قَنْطَره، قُواره، قَیْرُوان، قِیمت، کافِر، کَتِف، کَتْم، کَرامت، کَراهت، کَفاف، کِفَّه، کَلْبَتَین، لایَعْقِل، لِباس، لَجاج، لَجاجت، لِحاف، لِحیم، لُمْعَه، لَم‌ْیُزْرَع، لِواء، لِیاقت، لیکِن، مایُحتاج، مبارَک، مَتانت، مُتداوَل، مُتَّهم، مُثبَت، مُحال، مَحَبَّت، مُحْدَث، مُخاطَب، مِداد، مِدْحَت، مِزاج، مُدْبَرّعنه، مُدْرَک، مُرتَضیٰ، مَرجِع، مِساحَت، مُستَحِقّ، مُستَحکِم،

---

۱. ترکیب فارسی و عربی سلحشور نیز به‌کسر سین و فتح لام صحیح است.

مُستعجِل، مُصَمِّم، مَضْرِب، مَظْلِمَه، مُعْجَب، مِعْجَر، مُعدَّل، مَعْدِن، مَعْرِض، مُعْضِل، مِغْفَر، مُقْبَلٌ علیه، مَقْسِم، مَکْرُمَت، مُکْنَت، مَلاحت، مُنْتَظِم، مَنْصِب، مِنْطَقه، مَهارت، مَهْدیّ، مَهیب، نَجات، نَجاح، نَخْوت، نَدامت، نُزْهت، نَشاط، نَصاریٰ، نُصْبالعین، نَظافَت، نَفاذ، نَفاست، نَفْرَت، نَکال، نَکْبَت، نَکْهَت، نَماء، نِهایت، نِهایی، نَهضَت، هَجْر، هَذَیان، هِشام، هِلال، وَجاهت، وَخامت، وَداع، وِسواس، وِصال، وَفْق، وَقاحت، وِقار، رِداء، خِطّه، خِطاب، رَقابت، شِفاهی، عِصیان، عُطارِد، لایتناهیٰ (آخر آن الفست نه یاء)، خَضِر، مُشبَع، مَظِنّه، مشترَک، مُفاد.

افزایش واجها و حروف در کلمه و سازه و گروه

گاهی واجها و حروفی در آغاز یا میان یا پایان کلمه یا سازه یا گروهی به‌آن افزوده میشود؛ مانند: فراز و افراز، شتر و اشتر، شکن و شکنج.

قواعد اینگونه افزایشها چنین است:

گاهی همزه‌ای به‌آغاز کلمه اضافه میگردد؛ مانند: ستیزه و استیزه، سپارم و اسپارم، سپردن و اسپردن، شنیدن و اشنیدن، شتاب و اشتاب، شناختن و اشناختن، شتر و اشتر، ستون و استون، شکردن و اشکردن، سیاوشان و اسیاوشان، ستردن و استردن.

یادآوری: گاهی عکس عمل فوق صورت میگیرد؛ مانند: افسانه و فسانه، ابریشم و بریشم، افزودن و فزودن، اسطبل و سطبل، استبداد و ستبداد، اصطخر و صطخر، افلاطون و فلاطون، افتادن و فتادن، افکندن و فکندن، افشردن و فشردن، ایستادن و ستادن. مثال در سخن:

جز مجلس ملّی نزنند بیخ ستبداد   افریشتگان قهر کنند آهرمن را

(بهار)

جز فلاطون خم‌نشین شراب   سرّ حکمت بما که گوید باز

(حافظ)

افزایش واجها و حروف کلمات عربی درفارسی: هنگام ورود کلمات عربی در فارسی گاهی حرف یا حروفی بآن اضافه میشود؛ مانند «عمان» که میشود «عمّان» (با تشدید). افزایش حرفها در این موارد اقسامی دارد از اینقرار:

۱ـ مشدّد کردن مانند: قضّاة (بقرینهٔ طُلّاب)، صلاحیّت، کراهیّت، علانیّت[1]، علیحدّه، عمّامه (بجای عِمامه)، عُمّان، لفّافه، ذُرّت، عادّی، ادویّه، اغذیّه، زرّافه (اصل آن زَرافه، زُرافه یا زَرافّه). سبب مشدد شدن اینها گاهی توالی هجاهای کوتاهست که در آغاز یا میان کلمه‌های یاد شده بچشم میخورد.

۲ـ افزایش واو مصوت مانند خال که میشود خالو.

۳ـ افزایش یاء مانند قحط[2] و اثاثه[3] که میشود قحطی و اثاثیه.

۴ـ افزایش «ة» مانند رَعش، وَعد، ذی‌القعد، که شده‌اند رَعْشَه، وَعده و ذی‌القعده.

۵ـ افزایش بیش از یک حرف مانند مَهْر، عبدعلی، احمد، محمد، ابوالعباس، حسن، جعفر که میشود مهریّه، عبدالعلی، احمدلا، محمدلا، ابوالعباسان، حسنان، جعفران[4].

افزایش حرکت (افزایش مصوت کوتاه): گاه حرف ساکن کلمات عربی در فارسی متحرک میشود مانند «لَحْد» که میشود «لَحَد»:

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین   تا ببویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم
(حافظ)

افزایش واجها و حروف در کلمات معرّب: گاهی تعریب و معرّب شدن با افزایش حرفی صورت میگیرد که بیشتر بعد از مصوت بلند یا کوتاه آخر کلمه است. قواعد افزایش حروف در کلمات معرّب از اینقرار است:

در بسیاری از کلمات معربی که با مصوت بلند یا کوتاه ختم میشوند صامت «ج» افزوده میگردد مثل برنامه و نموده که میشوند برنامج و انموذج.

۱ـ بعد از مصوتهای بلند؛ مانند «دیبا» که میشود «دیباج».

۲ـ بعد از مصوتهای کوتاه مثل دانه و بابونه و نموده و بنفشه که میشوند: دانج و بابونج وانموذج و بنفسج.

---

۱. این سه کلمه بقرینهٔ کلماتی که به«یت» مصدری ختم میشوند مشدّد شده‌اند.

۲. قحط بدون یاء هم در فارسی به‌کار رفته است:

چو یوسف نیست کز قحطم رهاند   مرا چه ابن یامین چه یهودا
(خاقانی)

۳. اثاثیه تصرف در «اثاثه» و اثاثه واحد اثاث است یعنی «ة» آن علامت وحدت است.

۴. «اهل همدان در قدیم احمد و محمد را احمدلا و محمدلا تلفظ میکرده‌اند و مردم ساوه به‌آخر کنیه‌ها و اسامی الف و نونی که گویا الف و نون نسبت فارسی بود می‌افزودند» (تاریخ ادبیات در ایران ج ۱، ص ۱۵۳ تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا).

یادآوری: گاهی در عناصر معرب حرفی هم بآغاز یا وسط کلمه افزوده میشود مانند: «نموده» که میشود انموذج («انموذج‌العلوم» نام چند کتاب فارسی).

ابدال و تغییر واجهای کلماتی که از خارج وارد زبان فارسی شده‌اند

واجهائی که از زبانهای خارجی (اعمّ از عربی، ترکی، مغولی، فرانسوی، انگلیسی، روسی، یونانی و لاتین) بزبان ما آمده‌اند، اگر با دستگاههای صوتی ایرانیان تناسب نداشته باشند، در فارسی بدل بواجهای دیگر میشوند؛ مانند «u» و «r» فرانسوی و «ص» و «ظ» عربی که در فارسی بدل بواجهای موجود در زبان ما میگردند، زیرا چنین صداهائی در فارسی نیست.

در ابدال و دگرگونی واجهای خارجی علل دیگری هم هست که قابل بررسی است.

ابدال واجهای بیگانه‌ای که در فارسی وجود ندارند:

ابدال واجها و اصوات فرانسوی و انگلیسی: این واجهای فرانسوی در فارسی معادلی ندارند مگر گاهی در لهجه‌های محلّی: ۱ـ«u» مانند «بودجه» و «سانسور» و «تریبون». ۲ـ «e» (eu) مثل «دکتر» و «پروفسور» و «ترور» ۳ـ«اُوا» مثل «مادموازل».

ابدال «یّ» مشدد به«ل» بر اثر نادرستی تلفّظ و پیروی از خط فرانسوی مانند «فامیّ» (famille) و بریّان (Brlliant) فرانسوی که در فارسی شده است «فامیل» و «برلیان». دلیل آن اینست که در زبان فرانسه «ill»، «یّ» خوانده میشود، ولی فارسی‌زبانان «ll» را «ل» تلفظ کرده‌اند و «فامیّ» فرانسوی در فارسی شده «فامیل» و «بریّان» فرانسوی شده است «برلیان» (نوعی الماس).

اگر بگوئیم تلفظ انگلیسی آن یعنی «فامیلی» (family) وارد زبان ما گردیده است که در آن صورت «ی» آن حذف شده است.

همچنین تلفظ شدن حرفی خارجی که در زبان اصلی تلفظ نمیشود مانند تلفظ «س» در پاریس که در زبان فرانسه «پَری» تلفظ میگردد نه «پَریس».

ابدال گروه صامت «agne» (انی) و «ogne» (اُنی) مانند «اسپانی» و «شامپانی» و «کاسگنی» که در فرانسه تلفّظ خاصی دارند که در فارسی نیست.

ابدال فتحهٔ فرانسوی بمصوّت بلند «ا»؛ مثال: «مَشین» به«ماشین» و «رَدیو» به«رادیو»

و پَری (پَقی) به‌پاریس.

ابدال «r» مخصوص فرانسه به«ر» فارسی؛ مانند «مقسی» که در فارسی میشود «مرسی».

ابدال «o» فرانسوی به «و» (ū) در فارسی براثر نارسائی خط؛ مانند پرُژه که بعضی مینویسند و میخوانند «پروژه» یا «بلُک» که بسیاری آنها را «بلوک» میخوانند.

ابدال مصوتهای انگلیسی در فارسی: کلماتی که از زبان انگلیسی آمده‌اند نیز گاهی تلفظشان تغییر یافته است که این موارد را میتوان برای آنها نوشت:

ابدال مصوت خاص انگلیسی «o» بمصوت بلند «ا» در فارسی مانند: فوتبال و والیبال.

ابدال ضمهٔ انگلیسی به‌فتحه؛ مانند «لُنْدُن» که در فارسی میشود «لَنْدَن».

ابدال واجها در کلمات عربی: برای دیدن ابدال و دگرگونیهای صوتی عربی در زبان فارسی نگاه کنید به‌صفحه ۵۹۱ تا ۶۰۲ همین کتاب.

کاهش هجاهای کلمات خارجی در زبان فارسی: هجاهای کوتاه پشت سرهم فرنگی و عربی هنگام ورود بفارسی کاهش میابد؛ باین معنی که دو هجای کوتاه بدل بیک هجای متوسط میگردد؛ مانند: تِلِگراف و پلیتیک و میلیون و بیلیون که دو هجا تبدیل بیک هجا میشود وکلمات یاد شده مبدل میگردند به تِلْگراف و پُلْتیک و مِلْیون و بِلْیون.

این قاعده در کلمات عربی وارد فارسی هم گاهی اجرا میشود؛ مانند «حَرَکت» و «بَرَکت» و «دَوَران» و «جَوَلان» و «مُتَوَسط» و «مُتَواری» که میشوند «حَرْکت» و «بَرْکت» و «دوْران» و «جوْلان» و «مُتْوسط» و «مُتْواری».

متواری راه دلنوازی زنجیری کوی عشقبازی

(نظامی)

تبدیل هجای ابتدا بساکن فرانسوی و انگلیسی بدو هجا در فارسی: چون در فارسی هجای ابتدا بساکن (گروه صامت) نیست و تلفظ چنین هجاهائی برای فارسی‌زبان امکان ندارد؛ اینگونه هجاهای فرنگی در فارسی به‌دو هجا تبدیل میگردد؛ مانند «سْکی» و «سْپرت» که میشوند «اِسْکی» و «اِسْپرت»، از این قبیلست: استارت، استامپ، استوپ.

هجاهای ابتدا بساکن زبان پهلوی هم در فارسی دری بدل به‌دو هجا شده‌اند مانند «فْراز» که شده است «فَراز». در زبان پهلوی ابتدا بساکن وجود داشته است.

کلمات مُعَرَّب در زبان فارسی

ابدال و تخفیف و افزایش واجها و حروف هنگام تعریب (معرب شدن، عربی شدن) کلمات غیرعربی هم صورت میگیرد. اینگونه کلمه‌ها هم در زبان عربی دیده میشوند و هم در فارسی. بیشتر این تبدیلها و دگرگونیها در مورد واجها و حروفیست که در زبان عربی وجود ندارد؛ واجها و حروفی مانند: پ، گ، ژ، چ. این عناصر بواجهای موجود در زبان عربی ابدال میشوند مثل زنگان و بغپور که میشوند: زنجان و فغفور.

بعضی از قواعد معرّب شدن (تعریب) چنین است:

۱ـ ابدال: قاعدهٔ ابدال در کلمات معرب مانند قواعد کلی ابدال در زبان فارسی و عربیست و آن قواعد از اینقرار است:

ابدال «گ» به «ق»: خانگاه و خانقاه.

ابدال «گ» به «ج»: زنگان و زنجان، لگام و لجام، گوارش و جوارش، مرزنگوش و مرزنجوش، زیگ و زیج، اوگ و اوک هندی و اوج، شترنگ و شطرنج، پنگان و فنجان، آذربایگان و آذربایجان، گاورس و جاورس، گَزَر و جَزَر، گوز و جوز، گرگان و جرجان، گوزگانان و جوزجانان، آگور و آجر، گوهر و جوهر، گیلانی و جیلانی، سگستان و سکستان و سجستان، گالین (فرانسه) و جالینوس.

تبدیل «پ» به «ف»: پیل و فیل، پنگان و فنجان، بغپور و فغفور، پارس و فارس، اسپاناخ و اسفناج (لاتین)، پوپل و فوفل، واپور (vapeur) و وافور.

ابدال «ک» به «ق»: ابلک و ابلق، خناک و خناق، کُنب و کُم و قُم، ابرکوه و ابرقوه، زندیک (پهلوی، یعنی زردشتی و اهل زند) و زندیق (کافر)، کبه و قبه، کلندر و قلندر، کلیما و اقلیم، کاتولیک و جاثلیق (ترسا)، میخنیک (یونانی مکانیک) و منجنیق.

ابدال «ش» به «ج»: کنکاش و کنکاج، کاش و کاج.

ابدال «س» به «ص»؛ مانند: استخر و اصطخر، از پس راه و بصره.

ابدال «ت» به «ط»؛ مثل: شترنگ و استخر که میشود شطرنج و اصطخر و اتاق و اطاق (ترکی).

ابدال «ی» به «ج»: مثل سیستان و سجستان.

ابدال «غ» به «ق»؛ مثل: اولاغ و الاغ و الاق، سوغات و سوقات.

۲ـ **افـــــزایش** مانند: دیباج (از دیبا) و برنامج (از برنامه) و انموذج (از نموده: انموذج‌العلوم)

۳ـ موارد دیگر که باید پس از این تحقیق شود.

قلب

گاهی در زبان فارسی و زبانهای دیگر جای واجها و حروف یک کلمه عوض میشود این عمل را قلب[1] و کلمهٔ حاصل را مقلوب میگویند؛ مانند: قفل و قلف، استخر و استرخ، فتیله و پلیته، مغز و مزغ، چسبیدن و چفسیدن، هرگز و هگرز، کرفس و کرسب، حلقه و حقله، کنار و کران، شلغم و شلمغ، ثلف و ثفل و تفاله.

در این موارد نیز نمیتوان بدقت تعیین کرد که کدام صورت قدیمتر و اصیل است و کدام مقلوب و جدید.

تراش کلمه (نحت)

تراش کلمه چون در فارسی موارد متعددی ندارد بنابراین در دستورهای فارسی هم به‌آن اشاره نشده است ولی میتوان آن را نوعی تخفیف توأم با ابدال گفت که موارد حذف و ابدال واجها بیش از یکی دوتاست. چون در قدیم مثال مناسبی از این موارد نداریم میتوان چند کلمهٔ غلطی را که اخیراً بعضی از مراجع لغت‌سازی برخلاف قاعده ساخته‌اند بعنوان نمونه‌ای برای نحت نامناسب ذکر کرد و آن یکی «پیراپزشکی» است که «واژه‌سازان باذوق زبانشناس» آن را از «پیرامون» گرفته‌اند و بناروا «مون» را از آن انداخته‌اند و کلمه را بیمار و معنی را مختل ساخته‌اند بطوریکه هیچکسی در نظر اول نمیداند که «پیراپزشکی» بمعنی «پیرامون پزشکی» است. در حالیکه بجای آن میتوانستند «پزشکی جنبی» یا «طب جنبی» بگذارند که مردم دست‌کم معنی آن را دریابند.

از این قماش است کلمهٔ «رزمایش» که از دست‌پختهای «فرهنگستان زبان و ادب

---

۱. قلب در نحو هم صورت میگیرد باین معنی که جای اجزای جمله و جمله‌واره و گروه عوض میشود که در فرانسه آن را inversion مینامند مثال: ماهِ فریبنده و فریبنده ماه.

جمهوری اسلامی» است که بجای «مانور» گذاشته‌اند و «زبانشناسان برجستهٔ فرهنگستان» آن را برخلاف قاعده از «رزم‌آزمایش» گرفته و «ماز» را بناروا از وسط آن بریده‌اند و کلمه‌ای بی‌معنی و مضحک ساخته‌اند و «لغت‌سازان با ذوق» نکرده‌اند بجای «رزمایش» «رزمواره» یا «جنگ‌واره» بسازند که همه معنی آن را میفهمند. خدا یک جو ذوق و سواد فارسی بدهد. وانگهی «مانور» که جای خود را در زبان و ادب معاصر باز کرده است و همه معنی آن را درمی‌یابند چه عیبی دارد که بجای آن لغت غلطی جعل کنند. آخر کج‌سلیقگی و کژتابی و انحراف و بی‌ذوقی هم اندازه‌ای دارد.

***

یادآوری: قواعد دگرگونی واجها یعنی قواعد ابدال و تخفیف و افزایش و کاهش در فارسیِ امروز همه سماعی و غیرفعالند و بیشتر مربوط بگذشته‌اند و هیچیک از آنها را بطور قیاسی و فعال نمیتوان اعمال کرد. بنابراین طبق این قواعد نمیتوان لغت تازه ساخت و اگر «واژه‌ساز فارسی‌گرا» بخواهد چنین کند دارای اندیشهٔ منطقی و سالمی نیست و مبنای کارش افکار انحرافی از جمله سره‌نویسی است؛ مانند رزمایش، پیراپزشکی، ترابری و پاتک که سازندگان آنها عرض خود برده‌اند و باعث زحمت زبان فارسی و شاعران بزرگ ما شده‌اند.

تصحیف

تصحیف در لغت بمعنی خطا خواندن و غلط نوشتن است و در اصطلاح زبانشناسی تغییر دادن کلمه است بوسیلهٔ کاستن یا افزودن زیر و زبر یا نقطه‌های آن. در بدیع تصحیف استعمال کلماتی است توسط نویسنده یا شاعر که با تغییر دادن نقطه معنی آنها تغییر کند؛ مثل آوردن «بوسه» بجای «توشه». کلمهٔ تصحیف شده را مُصَحَّف میگویند.

بعضی از تصحیفها در زبان جا می‌افتند و چنان رواج می‌یابند که کسی تصور غلط بودن آنها را نمیکند. مانند «اسفندیار» که صوت تصحیف شده‌ای از «اسپنددات» یا «اسپندیاد» است ولی در شاهنامه و متون دیگر همان شکل مصحف آن بکار رفته است.

اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند　　　رستم و روئینه‌تن اسفندیار

(سعدی)

چنین گفت رستم باسفندیار　　　که کردار ماند ز ما یادگار

(فردوسی)

لشکر توران بقلب سرزمین ما رسید رستم و گودرز کو اسفندیارانرا چه شد

از کلمات تصحیف شدهٔ مشهور در متون قدیم و جدید میتوان اینها را نام برد:

«پیغو» تصحیف «یبغو» (بمعنی فرمانروای خلخ و ترکستان)، چشم غرّه از چشم غلّه، دشمنانگی از دشمنایگی (بمعنی دشمنی)، ایلیات از ایلات، بُلیز از بُلوز، متصدّع از مصدّع (دردسر دهنده)، مالیخولیا از مالنخولیا (بمعنی نوعی بیماری روانی)، نسودی از بسودی و پسودی (بمعنی دامپرور)، وستاد و وسناذ از ویسار و ویسکار (بمعنی بسیار)، هزاک از هراک (بمعنی نادان)، هژبر از هِزبر (بمعنی شیربیشه و پهلوان)، بندروغ از بندورغ (بمعنی سدّ):

آب هرچه کمترک نیروکند بندروغ سست بوده بشکند

(رودکی)

ولی بسیاری از کلمات تصحیف شده که در آثار قدیم آمده‌اند امروز چندان رایج نیستند.

شمار زیادی از لغات مصحف در فارسی از زبانهای یونانی و لاتین آمده‌اند. گاهی یک کلمه بچند صورت تصحیف میشود مانند: آذرشُنب که شده است «آذر شب» و «آذرشسپ» و «آذرشین» که همه صورتهای تصحیف‌شدهٔ «آذرشُست»اند و همه بمعنی شسته با آذراند. یا حب‌المنشم و حب‌المیثم و حب‌المیشم که همه مصحف حب‌المنسم است که نوعی گیاه است.

بعضی از کلمه‌های تصحیف شده اصلشان هم در زبان بکار میرود مانند ابوخلسا که مصحف انخسا و انخوسا است یا بندروغ و بندورغ، پیغو و یبغو، جربوا و جزبوا و جوزبویا همه بمعنی هل. آذریون و آدریون (نام گلی). اینها همه در زبان استعمال میشوند.

اینک بعضی از کلمات تصحیف شدهٔ دیگر که از فرهنگ فارسی دکتر معین استخراج گردیده است:

آذَرخش از آذرجشن، ابوریسما از انورسیما، ارزن از ارژن، اَرقَنوع از اَزقنوع یا اوزقنوع یا از گنوخ، بستور از نستور، بهترک از بِهیزَک (نام ماهی در سال کبیسه‌دار و نیز نامه خمسهٔ مسترقه)، پاچیله از پاچپله، پازیر از پادیر و پاذیر، پاسه از تاسه (بمعنی میل کردن، آزمندی)، پالنگ از پالیک (بمعنی کفش)، پالواسه از تالواسه (بمعنی غم و اندوه)،

پردهٔ ماده از پردهٔ باده، بژوال از پژواک (انعکاس صوت در کوه)، چادرینه از چادژییه (بمعنی چین صفاقی شکم)، سازج از ساذج و سادج (سازج هندی: دارچینی)، قرنیطُس از فرنیطس (معرب یونانی، بمعنی عقل)، قُسولیدوس از فُسولیس (معرب یونانی، بمعنی عروسک پشت پرده)، قِشوش از قسوس (گیاهیست)، قیطس از قُنْطُس (بمعنی درخت مورد)، قوقس از فوقس، گرگ اسپر از کرگ اسپر (سپری که از پوست کرگدن است)، لَکهَن از Langhana (روزهٔ برهمائیان)، لوفیون از لوقیون، مالیطِرنا از melantēria یونانی (بمعنی زاج سبز)، نَفام از نغام (سیاهرنگ)، وَسَنگ از وشیگ، هوزان از موژان و موجان بمعنی نرگس شکفته.

تصحیف در کلمه‌های عربی: گفتیم براثر نارسایی خط و یکسان بودن بعضی از حروف در کلمات عربی و معرب نیز تصحیفاتی صورت میگیرد؛ ما بعضی از اینها را در قسمت‌های مختلف کتاب عربی در فارسی و همین اثر نوشته‌ایم. اینک چند تصحیف دیگر را در اینجا مینویسیم: فیلقوس از فیلفوس، خَزّی از خَزیّ، منجنیق از میخنیق یونانی، اُبَهَّت از اُبَهَت، مُسْوَدَّه از مُسَوَّدَه، مَکّاری از مُکاری.

برای دیدن نمونه‌های دیگر تصحیف نگاه کنید بکتاب «التفهیم»، مقدمه، ص فی.

***

نوع دیگری دستکاری، که میتوان آن را نیز قسمی تصحیف نامید، تغییرات سلیقه‌ای است که بوسیلهٔ نسخه‌نویسان فضول یا تهی‌مایه در متون کهن صورت گرفته است که این فرقه یا معنی قدیمی را نفهمیده‌اند و یا لغت را نپسندیده، در نتیجه بسلیقهٔ خود آن را تغییر داده‌اند؛ مانند «کش» بمعنی دلربا در شعر حافظ که نسخه‌نویسان سده‌های پس از آن شاعر، معنی آن را درنیافته و تغییرش داده‌اند و «شوخی‌کَشی» را تبدیل کرده‌اند به«عاشق‌کُشی» و شعر رند شیراز راکه ابتدا چنین بوده است:

دل داده‌ام بیاری، شوخی‌کشی نگاری　　　مرضیة‌السجایا، محمودة‌الخصائل

تغییر داده و تبدیلش کرده‌اند به:

دل داده‌ام بیاری، عاشق‌کشی نگاری　　　مرضیة‌السجایا، محمودة‌الخصائل

یا در یکی دیگر از شعرهای شاعر یاد شده، «تعزیر» راکه معنیش را نمیدانسته‌اند تبدیل کرده‌اند به‌تکفیر:

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند　　　پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

بجای «تعزیر میکنند»

گویا اینان خواسته‌اند شعرهای رند شیراز را اصلاح کنند و قصد داشته‌اند او را در فنّ شاعری یاری دهند.

دگرکلمه و دگرسازه

گاهی اجتماع دگرگونیهای مختلف، در یک کلمه یا یک سازه یا گروه یعنی وجود ابدال و تخفیف و تغییرات دیگر سبب دگرگونی کلّی در لغتی میشود که گاهی بازشناسی آن از اصل دشوار میگردد؛ بطوریکه تمیز «سکنجبین» از «سرکه انگبین» و «زاستر» از «از آنسوتر» و «سپرم» از «اسپرهم» و «اسپرغم» و «ازیراک» از «زیرا» و «فرشته» از «فرستک» و «افریشته» و تشخیص «پرستو» از «فراستوک» و «پراستو» کار آسانی نیست.

اجتماع اینگونه تغییرها در کلمه و سازه مبحثی بوجود میآورد بنام دگرکلمه[1] یا دگرسازه[2] (شامل دگرپسوندها و دگرپیشوندها).

نمونه برای دگرپسوندها عبارتست از «فام» و «وام» و «پام» یا «وان» و «بان».

نمونهٔ دگر پیشوندها: دش و دژ (در دشوار و دژوار).

نمونه‌ای از دگرکلمه‌ها عبارتند از:

اُستا، اوستا، اُست

اَهْرِمن، آهِرْمن، اهریمن

ازیراکه، از این را که، زیراک، زیرا، ایرا

درَوْش، درفش (افزار کفش‌دوزی)

درونج (معرب)، درونک؛ درونه (گیاهیست)

درویزه، در ویژه، دریوزه، دریوز، دریوش، درویش، درغوش

دانجه، دانژه، دانچه (عدس)

دانشمند، دانشومند

دچار، دوچار، دوچهار

دختراندر، دختندر (نادختری)

---

1. Allomot (f)

2. Allomorphe (f)

دُرّاج، تُرّاج (پرنده‌ای)

دریچه، درچه

درفش، درخش (نور)

درفشان، درخشان

درواژ، دروای، دروا، اندروای، اندروا (سرنگون، معلّق)

دُژآهنج، دژآهنگ (بدخو)

دژپیه، دژپه، دشپل

دژوار، دشوار، دشخوار

دست ابرنجن، دست آورنج، دست افرنج، دست برنج (دستبند)

دستبانه، دستوانه (دستکش)

دق و لق، دغ و لغ، دک و لک، تق و لق.

دکمه، تکمه، دگمه

غژک، غجک، غچک، غیچک، قیچک (نوعی ساز و آلت موسیقی)

غژگاو، غژگا، غژغاو، غشغا، غشغاو.

فتاریدن، افتاریدن، افتالیدن، فتالیدن (ریختن، جدا کردن، پراکنده کردن).

فختج، پختک، پخته

فراموش، فرامش، فرامشت

فَرَخْج، فَرَخْچ، برخچ، ورخج، ورخچ، پرخش، فرخش (زشت)

قوزپشت، کوژپشت

علل دگرگونیهای آوائی در زبان فارسی

سببهای تخفیف و ابدال و نحت و دگرگونیهای آوائی دیگر متعدد است که مهمتر از همه، آسان‌سازی و گریز از سنگینی تلفظ است. و علاوه بر اینها دگرسازی (دگرشوی)[1] و مانندسازی (مانندگردی)[2] نیز مؤثر است. دیگر نبودِ واج مناسب در زبانست برای لغات خارجی (مانند نرگس و نرجس).

1. dissimilation.

2. assimilation.

دگرگونی در واجها و هجاهای سنگین: از موارد تخفیف و ابدال وجود حروف و هجاهای سنگین است در سخن که یا منتهی به‌حذف میشوند یا ابدال.

حروف سنگین: حروف سنگین زبان فارسی عبارتند از همزه، ع، صامت «ی»، ت، صامت‌های «و» (v)، ز،ک و «و» (w).

اینک مثال برای حذف یا دگرگونی هریک از اینها:

حذف و ابدال همزه: همزه در آغاز و وسط و پایان کلمه یا گروه یا سازه حذف میشود مثال برای حذف همزه وسط: «برین» از «براین»، «ازین» از «ازاین»، «پسنداز» از «پس‌انداز»، «دستنداز» از «دست‌انداز»، «برات» از «برائت».

مثال برای حذف همزهٔ آخر: اجرا، علما، وزرا از اجراء و علماء و وزراء.

مثال برای ابدال همزه: «تهنیت» از تهنئه، «تجری» از تجرؤ، «تکافو» از تکافؤ، «تبری» از تبرؤ و «زایل» از زائل و «دایره» از دائره و «بیفروخت» از بافروخت.

حذف «ع»؛ مثال: «نعنا» از نعناع و «جل» از جعل و «طلایه» از طلائع.

حذف «و»: «تانستن» از توانستن، «برگستان» از برگستوان، «بید» از بوید، «خید» از خوید، «شید» از شوید.

حذف «ی»: «ی» صامت (نیمه مصوت) نیز گاهی حذف میشود مانند «غَش» از غَشی و «تمیز» از تمییز.

حذف «ی» بعد ازمصوتهای بلند «ا» و «و» قیاسی است؛ مانند پا و جا و مو و سو و رو از پای و جای و موی و سوی و روی.

حذف در نتیجهٔ تکرار واجها: تکرار واجها نیز گاهی سبب سنگینی سخن و موجب تخفیف میشود. مثال «سختر» از «سخت‌تر»، «بتر» از «بدتر»، «هروز» از «هر روز»، «هلاکنید» از «هلاک کنید»، «ازندان» از «از زندان»، «هیچیز» از «هیچ چیز»، «اندرسد» از «اندررسد»، «پسرا» از «پسر را».

حذف تشدیدها نیز از این قبیلست مانند «عام» و «خاص» و «مستحق» و «فن». دو کس چه کنند از پی خاص و عام (سعدی)

حذف بر اثر توالی واجهای مجاور (قریب‌المخرج): توالی واجها و حروف قریب‌المخرج و مجاور گاهی سبب سنگینی و تخفیف میشود؛ مانند: «بلنتر» از «بلندتر»، «زوتر» از «زودتر»، «هیجا» از «هیچ جا».

ابدال مجموع دو مصوت: گاهی تلفظ مجموع دو مصوت سنگین میشود و در نتیجه ابدال صورت میگیرد مانند کیست و چیست و نیست از «کِه َست» و «چِه َست» و «نِه َست».

«ال» عربی: «ال» عربی نیز در فارسی سنگین است و بهمین دلیل گاهی حذف میگردد مانند «ابن مقفّع» و «ذی‌حجّه» و «واسطهٔ عِقد» از «ابن‌المقفّع» و ذی‌الحِجّه و «واسطة‌العقد».

سنگینی واجها هنگام همنشینی: گاهی واجی بتنهائی سنگین نیست ولی وقتی با واجهای دیگر همنشین گردد سنگین و تلفظش دشوار میشود؛ مانند قرار گرفتن کسره پیش از «ی» صامت که آن را سنگین میکند و در تلفظ، کسره بدل به‌مصوت «ی» کوتاه میشود؛ مانند بیا و بیاور و سیاست که تلفظ میشوند بییا و بییاور و سییاست.

این موارد عبارتند از: ابدال کسره بمصوت «ی» که دیدیم.

ابدال ضمه به‌مصوت «و» قبل از هجائی که با مصوت بلند «و» ختم شود؛ مانند «دورود» و «دوروغ» و «فوروغ» از «درود» و «دروغ» و «فروغ».

ابدال صامت «ی» به‌همزه: صامت «ی» پیش از مصوت بلند «ی» بدل به‌همزهٔ نرم میشود مانند پائین و میجوئیم و میگوئیم از پایین و میجوییم و میگوییم و بسیاری دیگر.

امروز بسیاری غافل از قوانین ابدال فارسی و تحت تأثیر بدآموزیهای کتب درسی و باصطلاح استادان، اینگونه کلمات را بغلط بشکل ابدال نشدهٔ آن مبنویسند زیرا بناحق معتقدند که در این موردها «ی» به‌همزهٔ ملین ابدال نمیشود و این کلمات را چنین مینویسند: میگوییم و میجوییم و پایین. در حالیکه اکثر استادان بزرگ مانند قزوینی و فروغی و بهار این موارد را با همزه مینوشته‌اند. نگاه کنید بحافظ قزوینی و سبک‌شناسی بهار.

حذف «ت» بعد از «س» مانند: شارسان و خارسان و آسینه از شارستان و خارستان و آستینه و همچنین است حذف «ت» بعد از «س» در آخر هجاهای بلند در زبان عامیانه و مانند «دسّ» و «مسّ» و «شسّ» از دست و مست و شصت.

سنگینی هجاها: گاهی ترکیب واجها و هجاها سخن را سنگین میکند. از آن جمله است توالی هجاهای کوتاه یا وجود هجاهای بلند و کشیده در کلام.

توالی هجاهای کوتاه: چون توالی هجاهای کوتاه در زبان فارسی سنگین است در این

موردها دو هجای کوتاه متوالی تبدیل بیک هجای متوسط میشود؛ مانند «دَوْران» از دَوَران و «جَوْلان» از جَوَلان و «حَیْوان» از حَیَوان و «کُمْسیون» از کمیسیون (Comission) و «مُتْواضع» از مُتَواضع و «حَرْکت» از حَرَکت و «بَرْکت» از بَرَکت.

هجاهای کشیده نیز سنگینند و هنگام ترکیب یا کوتاه میشوند مانند: «راست» که در زبان عامیانه میشود «راس» و یا تبدیل بدو هجا میگردد مانند «لوشْتْر» که میشود لوشْتِر یا «اَنْشْتَن» که میشود اِنْشتن و «وینْستُن» که میشود وینِستن.

تبدیل هجای بلند و کشیده بدو هجا در تقطیع عروضی شعر امری عادیست که پیشینیان هم بآن اشاره کرده‌اند؛ مانند مهرورز و خوبرو در این بیت حافظ که در تقطیع تلفظ میشود مِهْرِورز و خوبِرو:

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز   گفتار ز خوبرویان این کار کمتر آید

حذف واج در آخر هجای بلند و کشیده: گاهی واج آخر هجای بلند حذف میشود که از این میان حذف «ی» آخر بعد از مصوت بلند «و» و «ا» قیاسی است؛ مثال: «پا» از پای و «جا» از جای و «رو» از روی و «مو» از موی و «پاچه» از پایچه.

حذف «د»؛ مثل: «پونه» از پودنه و «پازهر» از پادزهر و «زوتر» از زودتر و «نمک‌سو» از نمک‌سود و «سوزیان» از سود و زیان.

حذف «ر» مانند: «مرداسنگ» از مردار سنگ.

حذف «ز» مثال: «آوا» از آواز و «چی» از چیز و «آفنداک» از آزفنداک.

حذف «ب» بخصوص بعد از مصوت بلند «ا» و «و» مثال: «پارو» از پاروب، «جارو» از جاروب، «آسیا» از آسیاب، «آشکو» از آشکوب.

حذف «ک» مثال: «زیرا» از «زیراک» و «تاری» از تاریک.

حذف «ک» از «یک» پهلوی که در فارسی شده است «ی» نیز از این جمله است. مثال «تهی» از تهیک.

ابدال مصوت بلند بمصوت کوتاه: گاهی مصوت بلندِ هجای بلند بمصوت کوتاه تبدیل میشود و این عمل طول هجای بلند را کاهش میدهد مانند «مه» از ماه و «شه» از شاه و «تبه» از تباه و «سیه» از سیاه و «کُه» از کوه و «فرشته» از فریشته و افرشته.

تخفیف برای آسان‌سازی تلفظ: گاهی واجی بی‌آنکه سنگین باشد حذف میشود و تخفیف مییابد از این قبیلست:

حذف «ن» در «زمی» (از زمین) و «آستی» (از آستین) و «اولی» (از اولین) و «اصلا» (از اصلاً) و «ابدا» (از ابداً).

حذف مصوت کوتاه آخر؛ مانند «آنچ» و «آنک» و «زیراک» از آنچه و آنکه و زیراکه. البته کلمات یاد شده بشکل آنچه و آنکه و زیراکه هم تلفّظ میشوند.

دگرگونی بر اثر غلط‌خوانی: گاهی بر اثر غلط خواندن حروف کلمات خارجی، تغییر صورت میگیرد مانند بُلوک و فامیل که «ille» فرانسه در «famille» (فامیّ) «ایّ» خوانده میشود نه «ل» ولی فارسی‌زبانان «ille» را «ایل» تلفظ میکنند و میگویند «فامیل» نه «فامیّ».

قرینه‌سازی: قرینه‌سازی هم گاهی سبب تغییر صداها میگردد مانند «فوقَ‌العاده» که بقرینهٔ «رئیسُ‌الوزرا» و نظایر آنها «فوقُ‌العاده» تلفّظ میشود و همچنین است نُقاط و نُکات و اُناث از نِقاط و نِکات و اِناث بقرینهٔ ضمه‌ای که در مفردشان دیده میشود زیرا مفردشان نُقطه و نُکته و اُنثی است.

دگرسازی و مانندسازی: گاهی بعضی از ابدالها حاصل قانون دگرسازی (دگرشوی)[1] و مانندسازی (مانندگردی)[2] است مثل: مشکل و عسکر که در فارسی تلفظ میشوند مشگل و عسگر.

اماله: گاهی مصوت بلند «ا» تبدیل به‌مصوت بلند «ی» میشود و این قاعده را اماله نامند و واج تغییر یافته را ممال خوانند.

برای آگاهی بیشتر و دیدن مثالهای فراوانتر بصفحه‌های پیشین نگاه کنید.

---

1. dissimilation
2. assimilation

اختصارات و نشانه‌های اختصاری

گاهی طبق اصل زحمت کمتر، قسمت بزرگی از یک کلمه یا جمله یا گروه را حذف میکنند و آن را با یک یا چند حرف یا هجا یا فرمول نشان میدهند؛ مانند ره، عج، ناتو (NATO)،تر، مغ، ع، هـ. ق، هـ. ش، ق. م، ع، Am و Pm بترتیب بجای رحمه‌الله، عجّل‌الله فرجه، سازمان آتلانتیک شمالی، ترکی، مغولی، عربی، هجری قمری، هجری شمسی، قبل از میلاد، علیه‌السلام، قبل از ظهر (Ante meridiem) و بعد از ظهر (Post meridiem). این کار را اختصار یا **مختصرسازی** و علائم آن را **نشانه‌های اختصاری** مینامند.

نشانه‌های اختصاری از دیرباز هم در زبان ما بوده است و هم در زبانهای غربی.

این پدیده در فرنگ در نتیجهٔ پیشرفت علوم، توسعهٔ بسیار یافته و بصورتی نهادین و جاافتاده درآمده است. بطوریکه در آن سامان گرایشی پیدا شده است که در همهٔ دانشها از فرمولهای ریاضی و شبه‌ریاضی بهره گرفته شود. پیداشدن منطق ریاضی[1] برتراند راسل و مکتب تحلیل فلسفی و پوزیتیویسم منطقی[2] و اتمیسم منطقی[3] و اصول ریاضیات[4] که اخلاق و علوم انسانی و زبان را بسوی ریاضی مانندگی و فرمولی شدن سوق داده است، دلیل بر این امر است ولی این کار در کشور ما مانند بسیاری از مسائل وارداتی غرب دستخوش افراط و تفریط شده است و صورت سنجیده و پخته‌ای پیدا نکرده است. در حالیکه ما باید از این پدیدهٔ علمی جهانی بشکل مناسبی استفاده کنیم و آن را بنحو مناسبی وارد زبان خود سازیم.

---

1. Logical Mathematica
2. Logical Positivism
3. Logical Atomism
4. Principa Mathematica

نگاه کنید به«کلیات فلسفه» از ریچارد پاپکین و آوروم استرول ترجمهٔ دکتر جلال‌الدین مجتبوی، از ص ۳۹۴ تا ۴۱۹.

علائم اختصاری بشیوهٔ فرنگی در زبان فارسی معاصر هم نفوذ کرده است و در فرهنگها و دائرةالمعارفها و کتب علمی و سازمانهای نظامی و غیرنظامی ما اثر گذاشته است؛ از آن جمله است: هما (هواپیمائی ملّی ایران)، توانیر، ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور).

ولی زبان اختصاری بشیوهٔ غربی و باین صورت که ما داریم مانند همهٔ مسائل جدیدی که از غرب گرفته‌ایم نپخته و نارساست، بطوریکه در بسیاری از موارد سبب نامفهومی زبان ما شده است و سالها و دهه‌ها باید بگذرد تااین کار بجائی برسد. بنابراین در کاربرد آن نباید بی‌دقتی کرد و شتابزدگی بخرج داد و آن را بصورت مدرنیسم افراطی درآورد.

بسیاری از اختصاراتی که اخیراً بوجود آمده است، درست بر مفاهیم خود دلالت نمیکند، در نتیجه موجب ابهام و پیچیدگی سخن میشود، بخصوص آنها که بوسیلهٔ منحرفان ساخته شده است. بنابراین تا ممکنست باید از مختصرسازی بخصوص در گونهٔ خبری و عمومی زبان خودداری کرد و آنجا که لازمست، باید بصورت یک کلمه یا بشکل بخشی از کلمه باشد که بر مفهوم آن دلالت کند.

بنابراین علائم اختصاری بشکل تقلیدی و کورکورانهٔ آن چندان مفید نیست و زبان طولانی و مختصر نشده نویسندگان شیوانویس، بمراتب بهتر از زبان مختصر شدهٔ پاره‌ای از «علما»ی بی‌دقت است؛ زیرا آن یک روشن و فصیح و قابل فهم است ولی این یک مبهم است و پیچیده.

در فارسی امروز هیچیک از شیوه‌های مختصرسازی فرنگی جز در تحقیقات استادان بزرگی چون معین و همائی و دهخدا پایهٔ محکم علمی پیدا نکرده است و این کار هنوز بصورتی خام جلوه‌گر شده است و عقاید انحرافی سره‌نویسی و عربی‌مآبی و اوستازدگی هم در این ناپختگی مؤثر بوده است. این پدیده هنوز دقّت و سرعت و صراحت و زیبائی لازم را نیافته است و در نتیجه فایدهٔ چشمگیری هم از آن بدست نیامده است.

البته پس از سالها تجربه و رعایت احتیاط میتوان مختصرسازی را در زبان فارسی بجائی رسانید وگرنه با غربزدگی و شتابکاری و پیروی از اندیشه‌های انحرافی نمیتوان این پدیدهٔ جهانی را در کشورهای جهان سوم از جمله در مملکت ما بصورت شایسته‌ای اجرا کرد.

یکی از شرایط بوجود آوردن اختصارات مفید در ایران، داشتن ذوق و ابتکار و قدرت تفکر است، نه عجله و تقلید کورکورانه از دیگران که مانع بزرگی در پیشرفت این فن در کشور ماست.

یکی از راههای پیشرفت این پدیدهٔ علمی تلفیق این فنّ است با فرهنگ ایران؛ باین معنی که از کارهای دانشمندان گذشته و حال ایران مانند خیّام، ابوریحان، خواجه نصیر، قطب‌الدین شیرازی نیز باید برخوردار شد.

کاربرد نشانه‌های اختصاری در این موارد برای ما مفید و لازمست:

۱ـ اختصارات علمی بین‌المللی و جهانی در علومی مانند فیزیک و شیمی و ریاضی و جز آنها. از آن جمله‌اند: ClNa (نمک طعام)، $So_4 H_2$ (اسید سولفوریک یا جوهر گوگرد) یا a و b و x و y و tg (تانژانت، ظل) و ctg (کتانژانت، ظل تمام) در ریاضیات و لیزر و V (ولت) و W (وات) و r (مقاومت) و m (جرم) و g (وزن) و c (کانون) در فیزیک.

این عناصر چون در کشور ما هم جا افتاده‌اند تغییر آنها لازم نیست.

۲ـ اختصارات سیاسی و جغرافیائی بین‌المللی مانند ناتو (NATO) بجای سازمان آتلانتیک شمالی، سنتو (Cento) بجای سازمان پیمان مرکزی و سیا (CIA) و اف. بی. آی (F.B.I).

۳ـ از جمله نشانه‌های جهانی، خط آوانگار بین‌المللی است که باید در کشور ما هم رواج یابد و چون این خطوط متعددند، در مملکت ما باید با نظر کارشناسان، بهترین آن انتخاب شود و بکار رود.

۴ـ در مختصرسازی، نشانه‌های دو حرفی و سه حرفی و یک کلمه‌ای مانند «امص» (اسم مصدر)، «کش» (کشیده)، «انگ» (انگلیسی) رساتر است از علائم یک حرفی از قبیل: ا، م، ج، که هریک چند معنی دارند.

اختصار و نشانه‌های اختصاری در فرهنگ قدیم ما

نشانه‌های اختصاری در کتابهای قدیم ما هم بوده است؛ بخصوص در آثار نجومی و ریاضی و علوم غریبه از قبیل رمل و جفر و جز اینها که بفراوانی دیده میشود.

اینک نمونه‌هائی از نشانه‌های اختصاری در کتاب «التفهیم» ابوریحان بیرونی:

صا، یط، قف، رسح، ا، صه، قف، یط، صو، لا، کط، یه، ب، و، ی، ح، خ (التفهیم، صفحهٔ ۱۴۱).

همچنین است: کا، یه، کح، کز، ج (همان کتاب، صفحهٔ ۳۹۸).

حروف ابجد: حروف ابجد را هم در فرهنگ ما میتوان بعنوان نشانه‌های اختصاری گرفت. این حرفها و علائم را گاهی برای شمارش بکار میبرده‌اند و از آنها بجای اعداد استفاده میکرده‌اند از آن جمله‌اند: ا، ء، ب، ج، د، ه، قص، یو، مب، مز، نو، سج، سد، سز، عا، فا، صا، صد، صه، صز، صح، قب، قد، قز، قید، قیه، قک، قکب، قکط، قم، قنط، قعب، قفح، قفط، قفو، قفز، قفد، قفب، قفا، قعح، قعط، قعو، قعز، قعج، قسح، قسط، قسز، قسو، قسا، قسب، قسج.

نوعی دیگر از نشانه‌های اختصاری در زبان فارسی آنهائیست که برای تعیین مشخصات نسخه‌های خطی در تصحیح متون بکار میرود. در این موارد نسخ مورد استفادهٔ مصحّح با یک یا چند حرف مشخّص میشود. مانند نسخهٔ «خذ» یا «حص» یا «خ» که علائم نسخ خطی مختلف کتاب التفهیم ابوریحان است که بوسیلهٔ استاد همائی انتخاب شده است. استادان مصحّح بزرگی مانند قزوینی و معین و مدرس رضوی و دیگران نیز هریک چنین کرده‌اند و نسخه‌ها و نسخه بدلهای مورد استفادهٔ خود را با نشانه‌های اختصاری خاصّی مشخص نموده‌اند.

نوعی دیگر از مختصرسازی، استعمال یک کلمه از یک عبارتست بجای همهٔ آن در مورد کتابها و نام کسان و دیوانهای شاعران. مثال:

«التفهیم» بجای «التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم» از ابوریحان بیرونی.

«المعجم» بجای «المعجم فی معاییر اشعار العجم» از شمس قیس رازی.

«بلعمی» بجای «ترجمهٔ تاریخ طبری» از ابوعلی بلعمی.

«سعدی» بجای «مصلح‌الدین سعدی شیرازی».

«حافظ» بجای «شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی».

«بهار» بجای «ملک‌الشعرا محمدتقی بهار».

«مولوی» بجای «جلال‌الدین محمد بلخی مولوی».

نوع دیگر مختصرسازی رایج در بین ما از مقولهٔ حذف است؛ باین معنی که قسمت کوچکی از گروه یا جمله را بجای همهٔ آن میآورند مانند: مضارع، ماضی، امر بترتیب

بمعنی فعل مضارع، فعل ماضی، فعل امر.

نوع دیگر اختصار اسمهای خاص مختصر است که از دیرباز در زبان فارسی بچشم میخورد. مثال: مملی (محمدعلی)، آشی (اشرف)، فاطی (فاطمه)، اسی (اسماعیل)، بوحنیفه، بایزید، بوسهل.

نمونه‌هائی از نشانه‌های اختصاری معتدل و مناسب امروز

از جملهٔ علائم اختصاری خوب فارسی آنهائیست که در لغتنامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی دکتر معین آمده است.

این نشانه‌ها غالباً با مفهوم لغویشان ارتباط دارند و شرایط اختصارات خوب را دارا هستند.

اینک نمونه‌ای از علائم اختصاری فرهنگ فارسی استاد معین با مقدمه‌ای مختصر از آن استاد:

در طی شرح مطالب فرهنگ حاضر (بخشهای اول و دوم و سوم) نشانه‌های اختصاری خاصی بکار رفته که بخشی از آنها متداول است و بخش دیگر را نگارنده در کتابهای دیگر خود بکار برده و قسمت دیگر نخستین بار در کتاب حاضر بکار رفته است:

علائم اختصاری این کتاب بر دو بخش است:

۱ـ نشانه‌های مربوط بزبانها، نکات دستوری، شعب علوم و غیره

نشانهٔ اختصاری	مفهوم	نشانهٔ اختصاری	مفهوم
آرا.	آرامی	اص.	اصول
آلم.	آلمانی	اِصت.	اسم صوت
اِ آ	اسم آلت	اصط.	اصطلاحاً
اتـ.	اتباع (مهمل)	اِصف.	اصفهانی
احـ.نجـ.	احکام نجوم	اِضـ.	اضافه
اِخ	اسم خاص	اِفا.	اسم فاعل
اخـ.	اخلاق	افغ.	افغانی

نشانهٔ اختصاری	مفهوم	نشانهٔ اختصاری	مفهوم
ادا.	اداری	اِمر.	اسم مرکب
ار.	ارمنی	اِمص.	اسم مصدر
اسپا.	اسپانیائی	اِمع.	اسم معنی
است.	اوستائی	اِمف.	اسم مفعول
اِشد.	اشاره (اسم، ضمیر)	اِمک.	اسم مکان
انگ.	انگلیسی	جامع.	جامعه‌شناسی
اورام.	اورامانی		
ایبا.	ایرانی باستان	جاذ.	جانورشناسی
ایتا.	ایتالیایی	جب.	جبر
باز.	بازرگانی	جرا.	جراحی
بانک.	بانکداری	جع.	جعلی
بع.	بدیع	جغ.	جغرافی
بن	بیان (علم)	جل.	جلوس (پادشاه)
بنا.	بنائی	چا.	چاپخانه
پاز.	پازند	حا	حال
پب.	پارسی باستان	حامص.	حاصل مصدر
پز.	پزشکی	حد.	حدیث
پسد.	پسوند	حر.	حرف
پشد	پیشوند	حسد.	حساب
پشف.	پیشوند فعل	حسا.	حسابداری
په.	پهلوی	حق.	حقوقی
تث.	تثنیه	خات.	خاتم‌کاری
تج.	تجوید	خف.	خرافات
تشد.	تشریح (آناتومی)	خم.	مرخم
تخ.	تاریخ	خیا.	خیاطی
تد.	تداول	دسد.	دستور

نشانهٔ اختصاری	مفهوم	نشانهٔ اختصاری	مفهوم
تر.	ترکی	راه.	راهسازی
تص.	تصوف	رب.	ربط (حرف)
تفس.	تفسیر (قرآن)	رس.	روسی
تق.	تقویم	رض.	ریاضی
ج. جِ.	جمع جمعِ	رواز.	روانشناسی

۲ـ نشانه‌های مربوط بکتابها، مؤلفان، مصححان و ناشران

نشانهٔ اختصاری	کتاب، مؤلف، مصحح، ناشر	شمارهٔ مذکور در فصل مآخذ[1]
آنند.	آنندراج (فرهنگ)	۴۲
اد.	ادیب پیشاوری	-
اسشق	اساس اشتقاق لغت فارسی	۷۴
اسفا ۱	اساس فقه‌اللغهٔ فارسی (۱)	۷۳
اسفا ۲	اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی (۲)	۷۳
اق.	اقبال آشتیانی	-
اک.	امیرکبیر (مؤسسه)	-
بخ.	بروخیم (مؤسسه)	-
بیهقی.	تاریخ بیهقی	۱۴
تفسیر کمبریج	تفسیر قرآن متعلق بدانشگاه کمبریج	۱۶
تفض.	تفضلی (دکتر تقی)	-
جوامع، مپ ۱	جوامع‌الحکایات	۱۹
»، مپ ۲	» »	»
»، مپ ۳	» »	»
خاقانی	دیوان خاقانی	۲۶ و ۲۷

۱. برای دیدن نمونه‌های بیشتر به‌فرهنگ فارسی نگاه کنید.

نشانهٔ اختصاری	کتاب، مؤلف، مصحح، ناشر	شمارهٔ مذکور در فصل مآخذ
حق	حکمت قدیم	۲۱
دانشنامه	دانشنامهٔ علائی	۲۲
دیوان کبیر.	کلیات مولوی	۳۵
سج.	۱ـ سجادی (دکتر ضیاءالدین)	-
	۲ـ سجادی (دکتر سید جعفر)	-
سنائی.	دیوان سنائی	۲۹ و ۳۰
شا.	شاهنامه	۳۹

***

نشانه‌های اختصارئی که در کتابهای نگارنده بکار رفته است براساس دلالت هرچه بیشتر بر معنای کلمات و عباراتست و در نتیجه از اختصارات دیگران واضحتر ولی بلندتر است.

اینک نمونه‌ای از این علائم که درکتاب «گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی» چاپ امیرکبیر آمده است.

ابوالفتوح: تفسیر ابوالفتوح رازی، بکوشش مهدی الهی قمشه‌ای، تهران، ۱۳۳۰

ب: هجای بلند

بلعمی: تاریخ بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۱ و ۲، تصحیح محمدتقی بهار، بکوشش محمدپروین گنابادی، کتابفروشی زوّار، ۱۳۵۳، تهران، چاپ دوم.

بهار: دیوان بهار، از محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا)، دو جلد، امیرکبیر، ۱۳۴۳.

بیغمی: دارابنامهٔ بیغمی از مولانا شیخ محمدبن شیخ احمدبن مولانا علی‌بن حاج عمر، المشتهرّ به‌بیغمی، ج ۱ و ۲، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴.

تاریخ یمینی: ترجمهٔ تاریخ یمینی از ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفاذقانی، بکوشش دکتر جعفر شعار، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

تفسیر کمبریج: تفسیر قرآن مجید، تصحیح دکتر جلال متینی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، از روی نسخهٔ کمبریج.

التفهیم: التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم، از ابوریحان بیرونی، تصحیح استاد جلال‌الدین

همائی، ۱۳۱۸، تهران.

ج: جلد

جهانگشا یا جهانگشای جوینی: تاریخ جهانگشای جوینی، از عطاملک جوینی، تصحیح محمد قزوینی، چاپ لیدن.

حافظ: دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی و دکتر غنی، ۱۳۲۰ ش، تهران.

خاقانی: دیوان خاقانی، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، چاپ زوّار، تهران ۱۳۳۸.

دستور پنج استاد: دستور زبان فارسی از پنج استاد (قریب، فروزانفر، بهار، همائی، رشید یاسمی) چاپ ۱۳۲۹ تهران.

یمینی: ترجمهٔ تاریخ یمینی، از ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفاذقانی، بکوشش دکتر جعفر شعار، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

یمینی چاپ قویم: ترجمهٔ تاریخ یمینی، بکوشش علی قویم.

***

a: زبان آلمانی

e: زبان انگلیسی

f: زبان فرانسوی

←: نگاه کنید به

←: بقیه در حاشیه صفحهٔ بعد

→: باقی از حاشیه صفحهٔ قبل

مسأله درست و غلط
و سخنان نارسا در زبان فارسی

مسألهٔ درست و غلط و نارسائیهای کلام یکی از مسائل مهَم زبان و ادبیاتست که در کشور ما مانند بسیاری از رشته‌های ادبی متخصص ندارد و در نتیجه درست هم حل نشده است. ولی همهٔ ادبا و زبانشناسان ما میپندارند که کارشناس منحصر بفرد آن هستند و دیگر نیازی بتحقیق تازه در آن زمینه نیست.[1]

باین سبب نگارنده برای حلّ این مشکل در طول چند دهه مقدار فراوانی از وقت خود را صرف این مبحث نموده و درواقع برخلاف جریانهای ادبی روز شنا کرده است و مثل همیشه بمباحث غریب و مظلومی پرداخته که داوطلبی نداشته است.

از آنجا که موضوع درست و غلط سخت مورد نیاز اهل قلم و بیان و گویندگان صدا و سیما بوده، در سی و پنج سال پیش مقاله‌ای در این زمینه نوشتم و چاپ کردم و علاوه بر تحقیقات زبانشناسی و دستوریِ خود از جمله در کتاب «عربی در فارسی» و «کتاب حاضر» قضیه را پیگیری نمودم و حالا هم گوشه‌ای از پژوهشهای یاد شده را اینجا میآورم باشد که سودمند افتد.

مهمترین مشکل درست و غلط آنست که در کشور ما نظریات علمی و دقیقی دربارهٔ

---

۱. ما در بسیاری از رشته‌های زبانشناسی و ادبیات متخصّص زبردست نداریم؛ یعنی همان رشته‌هائی که بیشتر مورد نیاز جامعه است از قبیل: زبان معیار، املاء فارسی، تعلیم زبان فارسی بخارجیان و اهل زبان، مسألهٔ درست و غلط، سبک‌شناسی، برنامه‌ریزی برای زبان و ادبیات، ویرایش زبان و ادبیات معاصر، لغت‌سازی و جز اینها. ولی عجب اینجاست که خیلی از ما که در جهل مرکّبیم، میپنداریم که همهٔ این مسائل را میدانیم و در آنها تخصّص کافی داریم و باین سبب وارد همهٔ این مباحث هم میشویم.

آن بوجود نیامده، حتی تعریف شسته رفته‌ای هم از آن بدست داده نشده است، در نتیجه نظریات ادبا و زبانشناسان در این زمینه غیردقیق و گاهی نادرست و ضدّ و نقیض است و موجب سردرگمی مردم شده است؛ مثلاً یکی میگوید «تلفناً» و «تلگرافاً» و «گزارشات» و «نظرات» و «در رابطهٔ با» و «نقطه‌نظر» درست است درحالیکه دیگری میگوید نه غلطست. بنابراین لازمست شماری از پژوهشگران، طبق اصول علمی در این زمینه تحقیق کنند بلکه این مسألهٔ مهم نیز حل شود و تکلیف خبرافزارها و صدا و سیما و مردم دیگر و نگارش و تلفظ آنان روشن گردد.

حل مسألهٔ درست و غلط، یکی از عوامل عمدهٔ دفاع از زبان و ادب فارسی و گسترش آن و یکی از وسایل پیشرفت لغت‌سازی و تقویت و تثبیت زبان و خط ما و دورکردن آفات مختلفی است که دامنگیر آنها شده است.

باری قضیهٔ درست و غلط و نارسائیهای سخن با مسائل مختلفی سر و کار دارد که عبارتند از:

۱ـ صورتهای مختلف درست و غلط ۲ـ مسألهٔ نسبیت زبان ۳ـ سبکها و گونه‌های مختلف زبان. ۴ـ فصاحت یا پیچیدگی سخن ۵ـ نظریات غیردقیق و نادرست دربارهٔ زبان ۶ـ غلطهای مشهور ۷ـ اقسام غلط و نارسائی در زبان ۸ـ تعریف درست و غلط ۹ـ ساختمانها و عناصر فعال ترکیبی و اشتقاقی. ۱۰ـ نظریات غیردقیق دربارهٔ درست و غلط ۱۱ـ سبک نازل و مسألهٔ درست و غلط. ۱۲ـ مسألهٔ استعمال عناصر مرده و منسوخ قدیم در امروز. ۱۳ـ مسألهٔ تصحیف. ۱۴ـ مسألهٔ اختصارات. ۱۵ـ مسألهٔ ترجمه و لغت‌سازی بد. ۱۶ـ هوس پالایش زبان ۱۷ـ استعمال لغات و عبارات نارسا و غلط بجای کلمات فصیح و زیبای خارجی تبار ۱۸ـ مهمتر از همه پیچیده‌گوئی و غرابت و دشوارنویسی که از قدیم تاکنون رایجترین عامل نارسائی کلام بوده است. ما اینک به‌پاره‌ای از اینها اشاره میکنیم:

۱ـ صورتهای مختلف درست و غلط در زبان: یکی از مسائل مهم درست و غلط آنست که بسیاری از ادبا و مردم برای درست یا غلط فقط یک صورت قائلند و بس و مثلاً می‌گویند: «میرود» غلط و «می‌رود» درست است. اینان اکثر نمیدانند که در زبان و خط بعضی از عناصر دارای دو یا سه شکل صحیحند؛ مانند: «میرود» و «خوبست» و «دهسال» که هم میتوان آنها را پیوسته نوشت مانند آنچه دیدیم و هم جدا؛ مثل:

«می‌رود» و «خوب است» و «ده سال». همچنین است تلفظ کلماتی مثل «علاقه» و «علاوه» که «عین» آنها را هم میتوان با فتحه خواند و هم با کسره (البته در فارسی بهتر است مفتوح خوانده شوند). بهمین ترتیب است: اهریمن و فرشته و غیره که شکلهای درست دیگری نیز دارند که عبارتند از اهرمن و آهِرْمن، فریشته و افریشته و فرسته و فرستک.

بنابراین هیچکدام از گونه‌های یاد شده را نمیتوان غلط شمرد و قبول همین مسأله یکی از مشکلات اساسی این مبحث و مردم و صدا و سیما را حل میکند.

وجود چند صورت درست در زبان و خط امریست طبیعی و این موضوع را در جامعه‌شناسی زبان و زبانشناسی جدید «تنوعات[1] زبانی» مینامند که طبق آن نظریه در زبان گاهی شکلهای متعددی وجود دارد که ما آنرا گونه[2]ها یا جلوه‌ها یا صورتهای مختلف زبان یا کلمات مینامیم. این تنوعات تنها در فارسی نیست بلکه در عربی و فرانسه و انگلیسی هم بچشم میخورد. اینک نمونه‌ای از لغات عربی مستعمل در فارسی که بیش از یک گونه یا صورت درست دارند:

صورت رایج در فارسی	صورت رایج در عربی
زراعتی، زراعی	زراعی
تجارتی، تجاری	تجاری
یمنی، یمانی	یمانی
جزائری	جزری
مرتضائی، مرتضوی	مرتضوی
مجتبائی، مجتبوی	مجتبوی
دَمِشْق	دِمَشق
عُمّان (دریای عُمّان)	عُمان

از این میان تلفظ فارسی شده دَمِشق و عُمّان بهتر است زیرا سعدی هم تلفظ عربی را کنار گذاشته و تلفظ فارسی را بکار برده است: ز دریای عُمّان برآمد کسی

چنان قحطسالی شد اندر دَمِشق　　　که یاران فراموش کردند عشق

1. Varieties
2. Variant

که اگر سعدی این کلمه‌ها را بشیوهٔ عربی تلفظ میکرد وزن یا قافیه شعرش بهم میخورد.

برخی از کلمات عربی در همان زبان هم دو یا چند تلفظ دارند که یکی از آنها در فارسی متداول شده است از این قبیلند: جَهاز و جِهاز، حَذاقت و حِذاقت، خُفْیه و خِفْیه، رَبْقَه و رِبقه، رِساله و رَساله، رَضاع و رِضاع، رُهْبان و رَهْبان، طِلْق و طُلْق، عَنا و عِنا، فُقْدان و فِقْدان، فَلاحت و فِلاحت، مَحْمِدت و مَحْمَدت، مَسکِن و مَسْکَن، مَسقِط و مَسْقَط، مستقبِل و مُستقبَل، نُقاوه و نَقاوه، جَلوه و جُلوه و جِلوه، رُشوه و رِشوه و رَشوه، سِقایت و سَقایت و سُقایت، سَکاریٰ و سُکاریٰ.

بعضی از کلمات عربی بیش از یک تلفظ دارند ولی در فارسی هیچیک از آنها بکار نمی‌رود مانند:

لَحْد و لُحْد، کَبِد و کَبْد و کُبْد، وِصْلت و وُصْلت، رِواق و رُواق، زَرافه و زُرافه که در فارسی لَحَد و کَبَد و وَصْلَت و زرّافه گفته میشوند. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بهمین کتاب ص ۵۹۵.

در املاء هم گاهی دو یا چند صورت درست دیده میشود؛ مانند «می‌رود» و «میرود»، «پاک است» و «پاکست» که هیچکدام غلط نیستند.

۲ـ تعریف درست و غلط: یکی از مشکلات زبانشناسی و دستور و نقد ادبی، تعریف و توصیف درست و غلط در خط و ادبیات و زبانست. بیگمان چنین تعریف و توصیفی آسان نیست؛ بخصوص با پیدایش زبانشناسی جدید و تحقیقات تازه‌ای که دربارهٔ زبان و ادبیات شده است، این کار دشوارتر گردیده است. بنابراین درست و غلط یک تعریف واحد ندارد. با اینحال ما آن را چنین تعریف میکنیم:

درستی و استواری سخن یعنی مطابقت آن با قواعد زبان و ادبیات رسمی یعنی مطابقت با قواعد صرفی و نحوی و آوائی و املائی و ادبی زبان و ادبیات رسمی که سبب آسانی فهم کلام و روشنی آن میشود و غلط مغایرت کلمه یا کلامست با قواعد زبان و خط و ادبیات رسمی که سبب نامفهومی و پیچیدگی و دشواری بیان میگردد.

۳ـ نظریات غیردقیق: دیگر داشتن نظریات غیردقیق و نادرست است دربارهٔ مسأله درست و غلط، بخصوص عقایدی که پیشینیان در این زمینه داشته‌اند؛ از جمله آنها که عناصر عامیانه را در زبان غلط میپنداشته‌اند و پاره‌ای دیگر دستور را تنها ملاک درست و

غلط میدانسته‌اند، آنهم دستورهائی و کسانی که لغات عربی و خارجی را عیبی برای زبان فادسی میدانند که پر و پایهٔ علمی درستی نداشته است و لبریز بوده است از مطالب نادرست دربارهٔ زبان.

اقسام غلط

غلط در زبان بر دو قسم است: یکی غلط واقعی و دیگر غلطهای ذهنی و اغلاط مشهور یا درستهای غلط‌نما. غلطهای واقعی خود اقسامی دارند از قبیل: غلطهای املائی، اغلاط آوائی، غلطهای دستوری، اغلاط معنائی، غلطهای لغوی، عناصر مرده و ناآشنای زبان و تصحیف که در اینجا به‌پاره‌ای از اینها اشاره‌ای میکنیم:

غلطهای املائی

برای دیدن اینگونه غلطها نگاه کنید بکتاب «املاء، نشانه‌گذاری، ویرایش» از نگارنده این سطور.

برای آگاهی از تصحیف نیز رجوع کنید به‌صفحه ۶۱۰ همین کتاب و برای اطلاع از زیان کاربرد کلمات مرده نگاه کنید به‌کتاب «لغت‌سازی و وضع و ترجمهٔ اصطلاحات علمی و فنی»، ص ۱۹، ۴۴، ۱۴۹.

غلطها و نارسائیهای دستوری

غلطهای دستوری شامل اغلاط صرفی و نحوی و آوائی است و از آن جمله‌اند: ۱ـ قیاسی کردن عناصر سماعی ۲ـ تبدیل ناروای عناصر دستوری به‌لغوی ۳ـ عیب‌تراشی برای دستور فارسی ۴ـ نحت و ابدال و تخفیف خلاف قاعده که برای هر یک از آنها نگاه کنید بکتاب «لغت‌سازی و وضع و ترجمهٔ اصطلاحات علمی و فنی» زیر عنوانهائی که نوشتیم و در فهرست کتاب یاد شده ثبت است.

غلطها و نارسائیهای معنائی

غلط معنائی بکار بردن کلمه یا کلام است بگونه‌ای نامناسب که معنی را نرساند مثل «جیغ بنفش» و «خندهٔ آبی» و «باور» بمعنی نظر و «تیمسار» بمعنی حضرت.

در جیغ بنفش تو اگر بود تأمّل آن خندهٔ آبی تو از نشئه بنگ است

(غلامرضا روحانی شاعر طنزپرداز معاصر)

غلطهای معنائی بدترین و در عین حال رایجترین غلطهاست در زبان که دربارهٔ آن تحقیق زیادی هم نشده است.

اقسام غلط و نارسائی معنائی: غلط معنائی خود اقسامی دارد از قبیل: ۱ـ غلط صرفی ـ معنائی، ۲ـ غلطِ نحوی ـ معنائی، ۳ـ غلط لغوی ـ معنائی که ما در اینجا تنها بغلطهای لغوی ـ معنائی میپردازیم:

از اقسام لغات و عبارات غلط آنهائیست که دارای معنائی نارسا و مغلوطند؛ یعنی مثلاً از روی تعصب سره‌نویسی و کژپوئیهای دیگر معنیِ آنها را برخلاف قواعد معنی‌شناسی تغییر داده‌اند مانند: «دانش آموخته» بجای «فارغ‌التحصیل»، چه «دانش» بمعنی تحصیل و «آموخته» بمعنی «فارغ» نیست یا «کارانه» بجای «حق تحقیق» یا «پژوهش مزد» که «کار» بمعنی «تحقیق» نمیباشد؛ یا «تنش» بجای «تشنّج» یا «فروزه» (کلمهٔ دساتیری) بجای «صفت»، یا «سود جُستن» بجای «بهره گرفتن» یا «استفاده کردن»، یا «آمیغ» بجای «حقیقت» (کلمهٔ دساتیری)، یا «همگانی» بجای «عمومی» و «کلی»، یا «کاربسته» بجای «عملی» در «زبانشناسی کاربسته»؛ زیرا کاربسته صفت گذشته است ولی عملی صفت بدونِ زمانست، یا «تکاور» بجای «سوار» و «کماندو» (چابک‌پوی، عیّار)، یا «تک» بجای «حمله»، یا «نهاد» بجای «مسندالیه» و «فاعل» یا «خله‌بان» بمعنی «رانندهٔ هواپیما» و «طیّاره‌بان» و «هواپیماران» یا «نشست» که مصدر کوتاهست و بمعنی جلوس و نشستن است بمعنی جلسه. همچنین است «باور» که بمعنی قبول است، ولی پاره‌ای آن را بمعنی عقیده و نظر استعمال میکنند که نادرست است، یا «دَرآشام» بمعنی «جذب» (absorbation) که چندین اشکال دارد: جذب کوتاهست و معنی‌دار و دقیق، ولی «دَرآشام» هم بلند است و هم غلط معنائی؛ زیرا آشامیدن بمعنی جذب نیست. ناصرخسرو که هم استاد عربی بوده است و هم استاد فارسی، وقتی بدام سره‌نویسی افتاده است، بجای «جذب» گذاشته است «اندرکشیدن» نه «درآشامیدن». بنابراین فارسیِ جذب کردن، «کشیدن» و «اندرکشیدن» است نه «آشامیدن» و «درآشامیدن»[1].

از مادهٔ نامناسبِ «درآشام» چند کلمه نامناسبتر و بدتر هم ساخته‌اند از قبیل:

«درآشام‌پذیری» (بمعنی قابلیت جذب)، «درآشامیدگی» (بمعنی جذب شدگی)، «درآشامیده» (بجای جذب شده)، «درآشامی» (بجای جذبی) و دهها کلمهٔ نامناسب و غلط دیگر. نگاه کنید به‌کتاب «واژگان فیزیک» از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی.

---

۱. مقدمهٔ لغتنامه، مقالهٔ «وضع لغات» نوشته دکتر محمد معین.

ستیز معنائی: یعنی همنشین کردن کلمات با هم بطوریکه معنی عبارت مختل شود مانند «صدای زرد».

ذوق سلیم و تسلط بر زبان، مهمترین عامل درست بکار بردن کلماتست بطوریکه ستیز آوائی و معنائی ایجاد نکند و بی‌ذوقی و عدم تسلط بر زبان و تعصّب سره‌نویسی و تغییر بیجای لغات و کژرویهای دیگر از علل نارسانویسی و غلط نگاریست؛ زیرا گاهی ساختمان دستوری سخن درست است امّا عبارت معنای درستی ندارد. مثلاً اگر کسی بگوید «صدای سبز» از لحاظ دستوری درست است و نباید آن را غلط دستوری شمرد؛ زیرا این تعبیر گروهیست اسمی که از صفت و موصوف بوجود آمده است، گروهیست مانند «صدای بلند» منتها بین «صدا» و «سبز» ستیز معنائی وجود دارد، بی‌آنکه این مجموعه غلطی دستوری باشد و بعبارت دیگر «صدای سبز» فاقد معنی صحیح است زیرا چنین مفهومی در عالم واقع و در جهان خارج مصداق ندارد و بعبارت ساده‌تر باید گفت که «صدا»، سبز نمیشود؛ بنابراین عبارت یادشده غلط معنائیست نه دستوری.

یادآوری: دستوردانان گاهی غلطهای معنائی و غیردستوری و سایر نارسائیهای زبان را هم به‌حساب غلط دستوری میگذارند و اصولاً هر نوشته‌ای که عیبی داشته باشد میگویند دارای غلط دستوریست اگرچه نارسائی نوشته بواسطه اختلال معنائی و خوب بکار نبردن لغات باشد. مثلاً اگر کسی بگوید: «من با میز نوشتم» این غلط دستوری نیست بلکه غلط معنائیست یا وقتی کسی عبارت پیچیده‌ای می‌نویسد که نارسائی آن بهیچوجه دستوری نیست، بلکه معنائیست؛ در صورتیکه باز بعضی از معلمان ادبیات و دیگران که درست به‌معنی دستور و غلط دستوری پی نبرده‌اند میگویند این غلط دستوریست.

پس در زبان، هر نارسائی و غلطی را نباید به‌عنوان غلط دستوری اعلام کرد بلکه بسیاری از غلطها و بی‌تناسبی‌ها و ناسازیهای معنائی است که حاصل بی‌ذوقی در کاربرد لغات و کلماتست.

از این بحث میتوان نتیجه گرفت که ساختمان دستوری دو نوعست؛ یکی آنکه واقعاً غلط است مانند «فرهاد فریدون از پرسید» و دیگر آنکه درست است مثل «فرهاد از فریدون پرسید» و ساختمان دستوری درست نیز دو قسم است یکی آنکه بین عناصر جمله و گروه و لغت تناسب و همنشینی معنائی موجود است مانند: «من هوشنگ را

دیدم» و «فرهاد لباس پوشید» و یا اینکه چنین تناسبی در کلام دستوری درست وجود ندارد و به‌جای تناسب معنوی ناهماهنگی و ستیز معنائی دیده میشود. مانند: «بهار سوار تانک شده است» یا «ابراز خورشید زغال می‌خرد» یا «صدای آبی».

بیشتر سخنان نامفهوم از این دسته‌اند یعنی از نوعی هستند که اختلال ساختمان دستوری سبب گنگی آنها نیست بلکه ستیز و نارسائی معنائی موجب چنین ابهامیست.

گاهی شاعر در شعر و نثر بخصوص اگر شعر نو و رمان نو باشد جمله‌ها و سخنانی بکار میبرد که در ابتدای امر در آن ستیز دستوری یا معنائی دیده میشود ولی چون ارزش هنری دارد مردم بآن عادت میکنند و ساختمان تازه دستوری و معنائی بزودی وارد زبان روزانه می‌شود و جامعه آنرا می‌پذیرد. این نوع نوآوری در زبان فارسی بسیار کم بوده است یعنی نوآورئی که بر پایهٔ غرابت و تعقید و پیچیدگی و ستیز دستوری و معنائی باشد. برعکس شاعران خوب ما همواره سخن خود را با فصاحت و شیوائی که درست مغایر با ناسازی دستوری و ستیز معنائی است توأم کرده‌اند. مثلاً در شعر فردوسی و سعدی و حافظ نوآوری لغوی و دستوری یا نیست یا اندکست.

نارسائیهای معنائی در کتابهای معانی و بیان سنّتی: در اینگونه آثار نارسائیهای معنائی در زیر عنوان «تنافر معنوی» و «تعقید معنوی» و «اطناب ملال‌انگیز» و «تتابع اضافات» و «غرابت» آمده است که بعنوان عوامل مخلّ فصاحت ذکر شده‌اند که اشاره به‌پاره‌ای از آنها در اینجا مفید است.

تنافر معنوی: علاوه بر تنافر حروف و کلمات، تنافر معنوی یا ستیز معنائی هم داریم که عبارتست از ناسازگاری معنوی بین چند جمله یا بین دو مصراع از یک بیت، مثال:

خانهٔ ملک و دین شود آباد　　باده پیش آر هر چه باداباد

ناآشنائی یا غرابت: غرابت یا ناآشنائی یا نامأنوسی یعنی آنکه عبارت یا کلمه‌ای نامأنوس یا دور از ذهن یا سنگین یا بدآهنگ یا مرده را بکار ببرند در آنصورت آن سخن را «غریب» و وحشی مینامند؛ مانند هنیز (هنوز) و کرنجو (بختک) و «پادتن» بجای ضد بدن.

پیچیدگی یا تعقید: تعقید عبارتست از پیچیدگی و دشواری معنی کلمه یا گروه یا جمله که خود بر دو قسم است:

تعقید لفظی که ناشی از تقدیم و تأخیر اجزاء جمله است مانند:

من آن سپهر که دایم چنانکه مهر به‌ماه　　به‌مهر نور دهد نیّر منوّر من

(منسوب به‌غالب دهلوی)

یعنی من آن سپهرم که ستارهٔ پرفروغ من به‌آفتاب نور میدهد همانطور که خورشید به‌ماه نور می‌بخشد.

تعقید معنوی: یعنی سخنی که بر اثر کاربرد مجازات و استعارات و کنایات و خیالپردازیهای دور از ذهن نامفهوم و دشوار شده باشد مانند خیلی از اشعار خاقانی و نظامی و شاعران سبک هندی و مثل بسیاری از شعرهای مبهم آزاد امروز؛ مثال:

طبال نفیر آهنین کوس　　رهبان کلیسیای افسوس

(نظامی)

سنگینی معنائی: گاهی معنی کلمه و جمله و گروه بسختی فهمیده میشود که دلیل وجود عیب و نارسائی در کلامست؛ از جمله این موارد جمله‌ها و گروههای طولانی و آشفته‌گوئی و اطناب ملال‌انگیز و ستیز معنائی و بی‌نظمی مطالب و تکرار دلگزا و تتابع اضافات است که ما به‌یکی از آنها یعنی به‌تتابع اضافات اشاره میکنیم:

تتابع اضافات یعنی پشت سر هم آمدن مضاف‌الیه‌ها مانند قابل عرض جناب مستطاب کامیاب یا:

اثر وصف غم عشق خطت　　ندهد حظّ کسی جز به‌ضلال

(لطف‌الله نیشابوری)

نارواترین انواع تتابع اضافات آنهائی هستند که از پی‌آوری اضافات تشبیهی و استعاری و اقترانی بوجود می‌آیند مانند اضافات پشت سرهمی که در آثار نثر فنی دیده میشود، یعنی در آثاری از قبیل عتبة‌الکتبه و تاریخ جهانگشا و تاریخ وصاف و دره نادره. بیشک یکی از عوامل پیچیدگی نثر این کتابها همین تتابع اضافات تشبیهی و استعاری آنهاست. مقدمهٔ بسیاری از کتب قدیم نیز پر است از این گونه اضافه‌ها.

امّا برخلاف نظر نویسندگان کتب معانی و بیانی تتابع صفتهای کسره‌دار سبب تعقید نمیشود. مثلاً عبارت «کتاب سفید مفید زیبا» بهیچوجه پیچیده نیست بلکه دارای صنعت پی‌آوری و تنسیق صفات نیز هست همانطور که این بیت معروف سعدی هم پیچیده نیست:

خداوند بخشندهٔ دستگیر　　کریم خطابخش پوزش‌پذیر

در عباراتی که مضاف دارای صفات و مضاف‌الیه‌های مکرر است، صفتها را نباید جزء زنجیره تتابع اضافات آورد مثلاً در بیت:

خــواب نــوشین بــامداد رحیل   بـــاز دارد پـــیاده را ز ســـبیل

«نوشین» که صفت است کلام را سنگین نمیکند و باید از مجموعهٔ مضافٌ‌الیه‌ها حذف شود و تتابع اضافات درواقع منحصر است به«خواب بامداد رحیل».

اقسام سخنان نارسا و غیرفصیح

سخنان نارسا و غیرفصیح اقسامی دارند که ممکنست دارای این ویژگیها باشند: ۱ـ ناخوش‌آهنگی ۲ـ سستی و ابتذال ۳ـ یکنواختی ۴ـ تکرار نامناسب ۵ـ پیچیدگی و تعقید لفظی و معنوی ۶ـ ایجاز مخلّ ۷ـ پرگوئی و اطناب ملال‌انگیز ۸ـ غرابت و نامأنوسی ۹ـ نارسائی بیان شـامل نـارسائی لغـوی و دسـتوری و مـعنائی ۱۰ـ لفّـاظی و تکـلّف ۱۱ـ پراکنده‌گوئی و عدم تناسب مطالب و بی‌نظمی درگفتار ۱۲ـ سنگینی جمله‌ها و عبارتها و گروهها که از آن جمله است تتابع اضافات ۱۳ـ سبک ضعیف سـخن. در ایـن بـاره در نوشته‌های دیگرم سخن خواهم گفت ۱۴ـ نبودن عنوان‌بندی یا آشفتگی در آن از جمله گذاشتن شماره و کد بجای عنوان که اخیراً مد شده است. بعضی از شیوانویسان اصلاً عنوانی برای نوشته‌های خود نمیگذارند و فهم آن را دشوار میسازند برای آگاهی بیشتر از تناسب سخن و تنظیم مطالب (disposition) نگاه کنید به‌کتاب «دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی ص ۳۷۶ و ۵۵۵.

درستهای غلط معرفی شده

در زبان فارسی درستهائی هستند که در نتیجهٔ تـحقیق نـارسا بـعنوان غـلط مـعرفی شده‌اند؛ از آن جمله‌اند اینها:

۱ـ «هست» را بعنوان فعل ربطی بجای «است» نمیتوان بکار برد در حالیکه مـیتوان چنین کرد؛ مثال: «او پزشک هم هست» که نمیتوان گفت «او پزشک هم است».

۲ـ فعل فاعل غیرذیشعور جمع، مفرد میآید. در صورتیکه اینگونه فعلها گاهی مفرد میآیند مانند «قلمها شکست» و گاهی جمع؛ مثل: «قلمها شکستند». در زبان امروز تحت تأثیر ترجمه این قسم مطابقه‌ها بیشتر شده است؛ مانند «ارقام سخن میگویند».

۳ـ فعل همنشین افعال وصفی باید ماضی باشد؛ درصورتیکه اینگونه فعلها هم میتوانند مضارع باشند هم ماضی و هم امر؛ مثال: «من بخانه رفته، غذا میخورم»، «او بخانه رفته غذا خورد»، «بخانه رفته، غذا بخور». نگاه کنید به‌مقالهٔ «فعل وصفی و تحول آن» از نگارنده در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، شمارهٔ چهارم، شمارهٔ مسلسل ۸۸ سال ۲۱، زمستان ۱۳۵۳.

۴ـ بین فعل وصفی و فعل همنشین آن «و» نمیآید؛ در حالیکه در این موارد میتوان هم واو آورد و هم نیاورد؛ مانند: «من بخانه رفته و غذا خوردم» یا «من بخانه رفته، غذا خوردم». نگاه کنید بمقالهٔ یاد شده.

۵ـ «میباشد» را نمیتوان بجای «است» بکار برد. در صورتیکه میتوان:

تا توانی دلی بدست آور دل شکستن هنر نمیباشد

(سعدی)

«هنر نمیباشد» یعنی «هنر نیست».

۶ـ فعل «نمودن» همیشه به معنی «نشان دادن» است و بنابراین بمعنی «کردن» درست نیست و بنظر بعضی استادان و دبیران «اظهار نمودن» و «ابراز نمودن» بمعنی اظهار کردن و ابراز کردن غلطست و حتماً باید گفت اظهار کردن و ابراز کردن. در حالیکه این کاربرد هیچ عیبی ندارد و «نمودن» بمعنی «کردن» در زیباترین اشعار فارسی هم آمده است؛ از آن جمله است در این شعرهای حافظ:

دیدار یار در نظرم جلوه مینمود از دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

یعنی «جلوه میکرد» و «ناز کند».

در این مورد در نوشته‌های دیگرم که زیر چاپست بیشتر سخن خواهم گفت.

برای اطلاع بیشتر «از درستهای غلط معرفی شده» نگاه کنید به‌صفحه ۶۷ و ۶۸ همین کتاب.

***

سیاهه‌ای از کلمه‌ها و ترکیبهای نادرست یا جعلی یا نامناسب یا غیرفصیح

در این جدول پاره‌ای از کلمه‌ها و ترکیبهای نادرست یا جعلی یا غیرفصیح را آورده‌ایم که در کتب درسی و جراید و صدا و سیما هم نفوذ کرده‌اند. امید که از رواج بیشتر این عناصر نامطلوب جلوگیری شود و از این راه خدمتی بزبان فارسی صورت گیرد.

عناصر غلط یا جعلی یا نامناسب	معادل درست و مناسب	عناصر غلط یا جعلی یا نامناسب	معادل درست و مناسب
آب سُر	آب نورد	اجنبان	ساکن
آب سُرک	کفش آب نوردی	ارتش	قشون، سپاه
آب سُری	آب نوردی	استان	ایالت
آبش	هیدرولیز	استاندار	والی
آبیدن	هیدرولیز کردن	افزاینده	نامی
آبیده	هیدرولیز شده	اکسائیدن	اکسیدسازی کردن
آذرآبادگان	آذربایجان	اکسایش	اکسیدسازی
آرایه‌های‌ادبی	آرایشهای‌ادبی، صناعات ادبی	انگلیسها	انگلیسیان
آژیر	هشدار	اهمه	جزئی
آشمان	آسِمان	ایران‌کوده	مجموعهٔ ایرانی
آسه	محور	بازبسته	مسند
آفرش	آفرینش	باستانگرائی	کهن‌گرائی archaisme (f)
آفریقائیها	آفریقائیان	باور	اعتقاد، نظر
آفند	حمله	باهماد	انجمن، جمعیت
آلمانها	آلمانیان	بدخیم	ناساز، ناسازگار، بدعاقبت، بدپایان
آمریکائیها	آمریکائیان		
آموزْگار	آموزِگار	برخه	کسر

عناصر غلط یا جعلی یا نامناسب	معادل درست و مناسب
ابیراهی (aberration)	بیراهی، انحراف
برف سره	کفش اسکی
برف سُری	برف‌نوردی، اسکی‌بازی
برقش	برق‌زنی، برق‌دهی
برقیدن	برق زدن، برق دادن
برون ذاتی	عینی
پاتک	ضدحمله، حملهٔ‌متقابل
پادتن	ضد بدن
پارسیک	پهلوی جنوبی
پارک‌سوار	مبدأ حرکت، پایانه شهری
پدافند	دفاع
پروردْگار	پروردِگار
پرونده	دوسیه
پژوهانه	حق تحقیق
پسوند	پساویز، پی‌افزود
پیراپزشکی	پزشکی جنبی، در حول و حوش پزشکی
پیشوند	سرافزود
پیواژ	پی‌چسب
ترابری	حمل و نقل
تشخیص	شخصیت بخشی
تک	حمله
تکاور	کماندو، چابک‌پوی

عناصر غلط یا جعلی یا نامناسب	معادل درست و مناسب
تکواژ	سازه
تنش	تشنج
تنش‌زدائی	تشنج‌زدائی
توژ	فیلم
توژبرداری	فیلمبرداری
تیمسار (کلمهٔ‌جعلی‌دساتیری)	حضرت، سپهدار، گردنفراز، امیر
جمالشناسی	زیباشناسی
جمالشناسیک	زیباشناختی
حسب‌الخواهش	حسب خواهش
حسب‌الفرمایش	حسب فرموده، حسب فرمایش
چهارگزینه‌ای	چهار جوابی
حس آمیزی	تداخل محسوسات، محسوس آمیزی
خله‌بان	هواپیماران، طیاره‌بان
خُنشناسی	آواشناسی
خودکفائی	خودبسندگی، خودگردانی
خوش‌خیم	سازگار،سازوار، خوش‌پایان
درآشام	جذب
درآشام‌پذیری	قابلیت جذب
درآشامی	جذبی
درآشامیده	جذب شده
درون ذاتی	ذهنی، درونی

عناصر غلط یا جعلی یا نامناسب	معادل درست و مناسب
دیالیزش	دیالیز
دیالیزیدن	دیالیز کردن
راست‌گوشه	زاویهٔ قائمه
رایانه	مغزواره، تنظیم‌گر، کامپیوتر
روزْگار	روزِگار
روسها،روسیها	روسیان
رسانه	خبرافزار
زایش	تولید
زایش و بالش	رشد و نمو
زایشی generative (دستور تولیدی)	تولیدی
زبانشناسی کاربردی	زبانشناسی عملی
زبانشناسی همگانی	زبانشناسی عمومی، کلیات زبانشناسی، زبانشناسی کلی
زنگان	زنجان
ستاد ارتش	ارکان حرب
ستوان	نایب
سروان	سلطان، سردسته، سرکرده، جنگاور
سود جستن	بهره گرفتن، استفاده کردن
سه‌بر	مثلث
سه‌گزینه‌ای	سه جوابی
شناسه	ضمیر متصل فاعلی

عناصر غلط یا جعلی یا نامناسب	معادل درست و مناسب
شهروند،	تبعه، پیرو، کشورنشین
شهروندان تهرانی	اهالی تهران
شهروندان جامعه	افراد جامعه
شهروندان فرانسه	اتباع فرانسه
صور خیال	تصویر، تشبیه
فرآورده	محصول، حاصل
فرآیند	روال، روند، جریان
فراخوان	فراخوانی، دعوت، درخواست
فراخوان مقاله	درخواست مقاله
فراکرد	جمله‌واره، نیمه‌جمله
فراگرد	تحول
فراگشت	تحول
فرنشین	رئیس، مدیر
فروزه	صفت
فرهنگستان	مجمع عالی، انجمن عالی
فعل گذرا	فعل متعدی
فعل ناگذر	فعل لازم
فعل همکرد	فعل یاور، فعل کمکی
فلسطینیها	فلسطینیان
قطبیدن (Polariser)	قطبی شدن
کارانه	کارمزد، پژوهش مزد، حق تحقیق
کاربسته، کاربردی	عملی
کارمایه	انرژی

عناصر غلط یا جعلی یا نامناسب	معادل درست و مناسب	عناصر غلط یا جعلی یا نامناسب	معادل درست و مناسب
کارواژه	فعل	نمایه(دساتیری)	فهرست
کردگار	کردِگار	نهاد	مسندالیه، فاعل، موضوع
کوده	مجموعه	واژک	سازه
کهاد	فرعی، کهین	واژگان	واژه‌ها، اصطلاحات، لغتها،
گرانش	ثقل، جاذبه		لغات، کلمات
گردهم‌آئی	اجتماع، کنفرانس	واژه	کلمه، لغت، اصطلاح
گرمایش	حرارت، دما	واژه‌گزینی	معادل‌یابی
گروگان‌گیری	استعاره	واژه‌نامه	لغتنامه
گزاره	محمول، مسند، خبر	واک	واج
گشتار	تبدیل	واکبر	آوائی
گشتاری	تبدیلی	واکه	مصوت
گفتمان	گفت‌وگو، گفت‌وشنود	والایش	والاسازی، برترسازی
گواه	شاهد مثال، شاهد	والایش	والاسازی، برترسازی
گویش	لهجه	ویراستار	پیراستار
گوینده	متکلّم	ویرایش	پیرایش
مان‌روی	وجه شبه	وند (affix)	ضمیمه، پیوست
مهاد (manor)	اصلی، مهین	همانندی	تشبیه
مهزبان	مهرَبان	همانندی	تشبیه
مَهَسْتی	مَهَسْتی	همانندی	تشبیه
ناموراه	بزرگداشت، گرامیداشت	همکرد	یاور، کمکی
نام‌واژه	اسم	یاخته	سلول
نشست	جلسه	یاذگار	یادِگار
نظرات	نظریات، نظرها	یادواره، یادمان	یادکرد، یادبود
نوزائی	تجدید حیات، نوروئی	یارانه	کمک دولت، سوبسید

عناصر غلط یا جعلی یا نامناسب	معادل درست و مناسب	عناصر غلط یا جعلی یا نامناسب	معادل درست و مناسب
یگان ارتشی	واحد نظامی		
یخ سُر	یخ‌نورد		
یخ سُری	پاتیناژ، یخ نوردی		
یگان	واحد		
یونش	یونیزاسیون		
یونیدن (Ioniser)	یونیزاسیون		

فهرستها

۱ـ فهرست اصطلاحات فارسی به فرنگی

آ

الف

ب

پ

ت

ج

Proposition subordinnée(f), Subrdinate clause(e)

ح

حالت ۲۰۹	Cas(f), Case(e)
حالتی ۵۳	Case
حدّ (نمود) ۳۷۹	Aspect(f), Form(f)
حرف اضافه ۱۹۲	Préposition(f), Preposition(e)
حرف ربط، پیوند	Conjunction(e), Conjonction(f), Konjonction(a)
حشو، تقویت ۳۴	Redondance(f), Redundancy(e)

خ

خط	Script

د

درنگ ۶۴، ۹۱، ۱۲۷، ۱۵۷	Juncture(e)
درنگ پایانی ۶۳، ۹۲	Terminal juncture(e)
درون مرکزی (درون هسته‌ای) ۲۸۲	Endocentric(e)
دستور، دستور زبان ۲۷	Grammaire(f), Grammar(e)
دستور پررواپال ۶۳	Grammaire de Port Royal
دستور تاریخی ۲۲، ۳۱، ۳۳	La grammaire historique(f), Historical grammar(e)
دستور تاگممیک ۳۱	Tagmemic grammar(e)
دستور تبدیلی ۳۳	Grammaire transformationnelle(f), Transformational grammar(e)
دستور تجویزی، دستور دستوری، دستور سنّتی	La grammaire prescriptive(f) , Prescriptive grammar(e)
دستور تطبیقی، دستور مقایسه‌ای ۳۱، ۳۳	La grammaire comprée(f), Comparative grammar(e)
دستور تطّوری ۳۱	La grammaire diachronique(f), Diachronic grammar(e)

ر

گ

ل

مشتق ۱۳۴	Derivé(f), Derived(e)
مصدر	Infinitive
مصدر بلند (مصدر تام)	Long infinitive(e)
مصدر کوتاه (مصدر مرخّم)	Short infinitive(e)
مصوّت ۸۳	Voyelle(f), vowel(e)
مصوت پیوندی ۱۷۵	Connection vowel(e)
مضارع اخباری	Present de l'indicatif(f)
مضارع التزامی	Present subjunctive(e)
مطابقه ۲۰۹، ۲۳۳	Accorde(f), Agreement(e)
معرفه ۱۸۹	Defini(f)
معنی‌شناسی ۲۸	Sémantique(f), Semantics(e)
معنی‌شناسی تاریخی ۲۸	Sémantique historque(f), Historical semantics(e)
معنی‌شناسی تحلیلی ۲۸	Sémantique analytique(f), Analytic semantics(e)
معنی‌شناسی توصیفی ۲۸	Sémantique descriptive(f), Descriptive semantics(e)
معنی‌شناسی فلسفی ۲۸	Sémantique philosophique(f), Philosophical semantics(e)
معنی‌شناسی منطقی ۲۸	Sémantique logique(f), Logical semantics(e)
معنی‌شناسی نظری ۲۸	Sémantique théorique(f), Theoretical semantics(e)
مفرد ۱۸۶	Singulier(f), Singular(e)
مفعول ۲۰۹، ۲۱۰	Complement d'object(f), Object complement(e)
مفعول صریح (مفعول مستقیم)	Complement d'object diret(f), Direct object(e)
مقدر ۲۶۴	Sousentendu(f)
مکتب اصالت ساختمان ۳۸۳	Structuralisme
مکتب تأویلی ۶۳	Transformation(e)
مکتب تبدیلی ـ تأویلی ۶۳	Generative - transformation(e)
مکتب تولیدی ـ تبدیلی ۶۳	Transformation - generative
مکمل فعل ناقص متعدی، مسند مفعولی ۴۷، ۵۳، ۲۵۸، ۲۶۰	Attribut de l'objet(f), Object attribute(e)

نوازین (زبان) ۹۴	La langue à ton(f), Tone language(e)
نوای گفتار (عروض) ۸۹	Prosody(e)
نهاد (اجتماعی)، بنیاد ۱۱۶	Institution
نهاد اجتماعی (بنیاد اجتماعی) ۲۷	L'institution sociale(f), Social institution(e)
نهی	Prohibition(f)
نیمه جمله، جمله‌واره، جملهٔ کوچک ۱۱۱	Proposition(f), Clause(e)

و

واج ۸۲، ۸۳	Phonème(f), Phoneme(e)
واج سازه‌ای ۱۲۴	Morphophoneme , morphoneme(e)
واجشناسی ۸۲، ۱۱۰	Phonologie(f), Phonlogy(e)
واحد ۱۵۷	Monème(f)
وجه تأکیدی (فعل تأکیدی) ۳۸۲، ۳۸۷	Injonctif
وجه تمنّائی ۳۸۶	Optatif
وظایف الاعضاء ۲۹	Physiologie(f), Physiology(e)
وظیفهٔ دستوری، نقش دستوری ۱۶۰	Grammaticale function(e)

ه

هجا ۸۸	Syllabe(f), Syllable(e)
همپایگی ۲۰۹	Coordination(e)
همزمانی ۲۲	Synchronic

۲ـ فهرست اصطلاحات فرنگی به‌فارسی

A

B

C

D

E

G

H

I

J

K

L

M

N

R

S

U

V

W

فهرست مأخذها

مقدمه: نوشتن مأخذها و منابع کتابها و نوشته‌ها آنطور که اخیراً رایج شده است فقط یک قسم نیست بلکه چند نوعست که از آن جمله است:

۱ـ آوردن مأخذها در پی یکدیگر در هر فصل که چند دهه است رواج یافته است.

۲ـ ذکر مأخذها در درون نوشته.

۳ـ آوردن آنها در حاشیه صفحات.

۴ـ نوشتن مأخذها پشت سر هم در آخر کتاب.

شیوهٔ درج منابعی که در آخر کتاب یا پایان هر فصل ذکر می‌شود نیز یک قسم نیست که اخیراً ویراستاران آن را بعنوان تنها نوع مأخذنویسی به‌همه نوشته‌ها تحمیل می‌نمایند و مؤلف را ملزم به‌رعایت آن میکنند. باری مأخذهای پایان فصل و آخر کتاب ممکنست به‌این صورتها بیاید:

۱ـ به‌شکل الفبائی بر حسب نام کتاب.

۲ـ بصورت الفبائی بر طبق نام مؤلف.

۳ـ مرتب کردن مأخذها بر حسب موضوع.

هر کدام از اینها در جای خود فایده‌ای در بر دارد. اما بهر حال مأخذنویسی فقط به‌یک صورت نیست ولی متأسفانه کسانی که امروز از تنوع این کار بی‌اطلاعند تنها یک قسم از این اقسام متعدد را فراگرفته‌اند و بهمان چسبیده‌اند و آن مرتب‌کردن منابع است بر حسب نام مؤلف در آخر کتاب یا فصل که بنظر نگارنده بدترین نوع آنست. عجب اینجاست که این روش ناشیانه را به‌نوشتهٔ مؤلفینی که موی خود را در تألیف و تصنیف سفید کرده‌اند و مأخذنویسی را بهتر از آنان میدانند تحمیل میکنند و خود را فرمانروای این کارکشتگان در تألیف و تصنیف می‌پندارند، یعنی میخواهند به‌دانشمندان یادشده، کتاب‌نویسی یاد بدهند. اینان هر چه در یک دوره در فرنگ مُد می‌شود بیدرنگ در اینجا هم بکار میبرند غافل از آنکه در آنجا نیز مأخذنویسی بیک صورت

متحجّر نیست و این امر در آنجا هم بشکلهای متنوعتر و پویاتری عملی میشود.

باری ما در این کتاب و نوشته‌های دیگر خود بشیوهٔ معمول استادان، مأخذهای فارسی را بر حسب نام کتاب و منابع فرنگی را طبق اسم مؤلف، بر حسب حروف الفبا مرتب کرده‌ایم.

****

اخیراً ویراستاران سره‌نویس حتی در انشای نویسندگان کارکشته هم دست میبرند و نوشتهٔ آنان را بنام اصلاح زبان خراب و غلط می‌کنند. مثلاً لغات ادبی و هنری عربی‌تبار را تبدیل به‌فارسی نادرست می‌نمایند؛ برای مثال «جریان» و «تشنّج» معنی‌دار را تبدیل به «فرایند» و «تنش» بی‌معنی میکنند. یا جمعهای مکسر و جموع پایان یافته با «ات» را تبدیل به جمعهای با «ها» می‌نمایند. در حالیکه اینگونه کاربردها در شعر حافظ و سعدی هم فراوانست بطوریکه حتی بسیاری از قافیه‌ها در غزلیات این بزرگان با «ات» آمده است. برای مثال اینان موضوعات، مقامات، خرابات، خرافات و واردات را تبدیل میکنند بموضوعها و صادرها و واردها و خرافه‌ها و خرابها که معنی آنها با معنی جمعهای با «ات» متفاوتست.

****

همچنین است در آئین نگارش و املای فارسی که ویراستاران تنها یک شیوهٔ متحجّر و یکنواخت را بکار میبرند؛ مثلاً «می» و «ـَست» و «را» و «ها» را که هم میتوان آنها را سرهم نوشت (مثل «میرود» و «کتابست» و «کتابرا» و «کتابها») و هم جدا؛ (مانند: «می‌رود» و «کتاب است» و «کتاب را»)، این بیخبران از خط فارسی همه را جدا مینویسند.

۱ـ فهرست مأخذها بزبانهای فارسی و عربی

آواشناسی، از دکتر علی‌محمد حقشناس، انتشارات آگاه، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۶.

آواشناسی زبان فارسی (آواها و ساخت‌آوائی)، از دکتر یدالله ثمره، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۴.

احیاءالملوک، از ملک شاه حسین سیستانی، بکوشش دکتر منوچهر ستوده، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.

ارشادالزراعه، از قاسم‌بن‌یوسف ابونصرهروی، بکوشش محمد مشیری، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۴۶.

اساس الاقتباس، از خواجه‌نصیرالدین طوسی، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه

تهران.

اسم مرکب غیرفعلی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجله آشنا، شمارهٔ ۱۶ و ۱۷، سال سوم، فروردین و اردیبهشت و خرداد و تیر ۱۳۷۳.

اسم مصدر ـ حاصل مصدر، از دکتر محمدمعین، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۲.

اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی از حنظلهٔ بادغیسی تا دقیقی (بغیر رودکی)، بکوشش ژیلبرلازار، جلد ۱، ۱۳۴۱.

اضافه، از دکتر محمد معین، بخش نخست، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۳۲.

املای فارسی، از احمد بهمنیار (مقدمهٔ لغتنامه).

انوار سهیلی، از ملاحسین کاشفی، چاپ امیرکبیر، ۱۳۳۶.

با کاروان حلّه، از دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات آریا، تهران، ۱۳۴۳.

بحثی دربارهٔ سازه‌شناسی (صرف) فارسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، ماهنامهٔ آموزش و پرورش، دورهٔ چهل و هشتم (دورهٔ جدید)، سال ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹، شماره‌های ۱ (مهر ۱۳۵۸)، ص ۳۰-۲۱ و ۴ (دی ۱۳۵۸)، ص ۲۴۵-۲۳۳ و ۵ (بهمن ۱۳۵۸)، ص ۶۴-۵۸ و ۶ (اسفند ۱۳۵۸)، ص ۶۴-۵۸ و ۷ (فروردین ۱۳۵۹)،ص ۶۴-۵۸.

بدل و گروه اسمی بدلی در زبان فارسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۲۳، شماره ۳، پائیز ۱۳۵۵، ص ۱۵۱-۱۲۶.

بررسی خصوصیات فونولوژی و تطبیق آن بر لهجهٔ قائن (مقاله)، از دکتر رضا زمردیان، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال اول، شمارهٔ چهارم.

بعضی از خصوصیات دستوری تاریخ بیهقی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد در مجموعهٔ بزرگداشت ابوالفضل بیهقی، ۱۳۵۰.

بوستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ اول، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۵۹.

بوستان سعدی، تصحیح علی‌یف، از نشریات کتابخانهٔ پهلوی سابق، چاپ اول، ۱۳۴۷.

بوستان سعدی، بکوشش محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۱۶.

پژوهشهای ایرانی، از دار مستتر، ج ۱ و ۲، بزبان فرانسه، پاریس، چاپ ۱۸۸۸.

پسوند «ی» فعل در زبان فارسی (مقاله)، نوشته ژیلبر لازار، ترجمهٔ خسرو فرشیدورد، مجلهٔ گوهر، شماره‌های ۹ و ۱۱ و ۱۲ مهر و آذر و دی سال ۱۳۵۲.

پیوند در زبان فارسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجله وحید، ۱۳۴۴.

پیوندهای تخصیص (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجله فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۶.

تأثیر ترجمه در زبان فارسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ فرهنگ و زندگی، شمارهٔ ۲۳، پائیز ۱۳۵۵، ص ۴۷-۳.

تاریخ ادبیات در ایران، از دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، ج ۱ و ۲، ۱۳۴۷.

تاریخ برامکه، بروایت ابوالقاسم‌بن غسان، ترجمهٔ محمدبن حسین‌بن عمرهروی، با مقدمهٔ میرزاعبدالعظیم قریب، تهران، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳.

تاریخ بلعمی (ترجمهٔ تاریخ طبری)، از ابوعلی بلعمی، تصحیح ملک‌الشعراء بهار، بکوشش محمد پروین گنابادی، انتشارات زوار، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۳.

تاریخ بیهقی، از ابوالفضل بیهقی، تصحیح دکتر فیاض و دکتر غنی، تهران، ۱۳۲۴.

تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱ و ۲ و ۳ از عطاملک جوینی، چاپ لیدن، تصحیح محمد قزوینی، از ۱۹۱۱ تا ۱۹۳۷ میلادی.

تاریخ زبان فارسی، از دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ج ۱ و ۲.

تاریخ سیستان، مؤلف نامعلوم، تصحیح ملک‌الشعراءبهار، تهران، ۱۳۱۴.

تأکید و قصر در زبان و ادب فارسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ گوهر، سال سوم، شمارهٔ پنجم، مرداد ۱۳۵۴، ص ۳۸۹-۳۸۵ و شمارهٔ ششم، شهریور ۱۳۵۴، ص ۴۹۹-۴۸۸ و شماره هفتم، مهر ۱۳۵۴، ص ۵۸۴-۵۷۹ و کتاب «دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی»، ج ۲، ص ۳۹۷ ببعد.

تحقیق‌القوانین از حاجی محمد محیی‌الدین متخلص بحیران، چاپ هند، ۱۲۶۲ هجری قمری.

تحول فعل در زبان فارسی، از خسرو فرشیدورد، چاپ وحید، ۱۳۵۲.

تحول فعلهای شبه معین، از خسرو فرشیدورد، چاپ وحید، ۱۳۵۱.

تذکرةالاولیاء، از فریدالدین عطار نیشابوری، چاپ ادوارد براون.

ترجمهٔ تاریخ یمینی، از ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفاذقانی، تصحیح دکتر جعفر شعار، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۱، تصحیح حبیب یغمائی، تهران، ۱۳۳۹.

ترکیب و اشتقاق در زبان فارسی، کتاب زیر چاپ، از خسرو فرشیدورد.

تفسیر قرآن مجید، تصحیح دکتر جلال متینی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

تفسیر کمبریج، ج ۱، تصحیح دکتر جلال متینی.

التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم، از ابوریحان بیرونی، تصحیح استاد جلال‌الدین همائی، تهران، ۱۳۱۸.

تنبیه الصّبیان، از محمدحسین مسعودبن عبدالرحیم الانصاری، چاپ استانبول، ۱۲۹۸ هجری قمری.

التوسل الی الترسل، تصحیح احمد بهمنیار، شرکت سهامی چاپ، تهران، ۱۳۱۵.

توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، از دکتر محمدرضا باطنی، تهران،۱۳۴۸.

جمله و تحول آن در زبان فارسی، از خسرو فرشیدورد، امیرکبیر، ۱۳۷۵.

جمله‌های تأکیدی در زبان و ادبیات فارسی (مقاله)، مجله دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۸۷، سال ۲۲، شمارهٔ اول، بهار ۱۳۵۴، ص ۳۱۰-۲۹۳.

چهار مقاله از نظامی عروضی سمرقندی، تصحیح دکتر محمد معین و محمد قزوینی، چاپ زوار، تهران، ۱۳۳۱.

حبیب السیر، از خواندمیر، ج ۳، چاپ خیام، ۱۳۳۲ شمسی.

حدودالعالم من المشرق الی‌المغرب، مؤلف نامعلوم، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.

حرف اضافه، از دکتر خلیل خطیب رهبر، صفی علیشاه، تهران، ۱۳۴۷.

دارابنامه، از مولانا شیخ محمدبن شیخ احمدبن مولاناعلی‌بن حاج محمد المشتهر به بیغمی، تصحیح دکتر صفا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۱ و ۲، ۱۳۴۴.

دارابنامهٔ طرسوسی ج ۱ و ۲، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.

دانش نوین زبانشناسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ کاوش، شمارهٔ یازدهم، سال اول، ص ۶۰-۵۴، خرداد ۱۳۴۲ (ترجمه واقتباس و تألیف).

دبستان پارسی، از میرزا حبیب اصفهانی، استانبول، ۱۳۰۸ هجری قمری.

درآمدی به‌آواشناسی عمومی، از دکتر گیتی دیهیم، انتشارات دانشگاه ملی ایران، چاپ نخست، ۱۳۵۸.

دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی، از خسرو فرشیدورد، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۵.

درةالتاج، از قطب‌الدین شیرازی، تصحیح محمد مشکوة، تهران، ۱۳۲۰.

دستور امروز، از خسرو فرشیدورد، چاپ صفی علیشاه، تهران، ۱۳۴۸.

دستور جامع زبان فارسی، از عبدالرحیم همایون فرخ، تهران، ۱۳۳۷.

دستور زبان دری، از محمد رحیم الهام، چاپ کابل، عقرب ۱۳۴۹.

دستور زبان فارسی، نوشتهٔ دکتر خیامپور، چاپ کتابفروشی تهران، ۱۳۵۲.

دستور زبان فارسی، از غلامحسین کاشف، اسلامبول، ۱۳۲۹ هجری قمری.

دستور زبان فارسی، از جلال‌الدین همائی (مقدمهٔ لغتنامهٔ دهخدا).

دستور زبان فارسی، از عبدالعظیم قریب، تهران، چاپ سی‌ام، کتابفروشی علمیه، تهران، ۱۳۳۹ شمسی.

دستور زبان فارسی ج ۱ و ۲ (دستور پنج استاد)، از قریب، بهار، فروزانفر، یاسمی، همائی، تهران، ۱۳۲۹.

دستور زبان فارسی، از دکتر خانلری، انتشارات طوس، ۱۳۵۱.

دستور زبان فارسی میانه، از د. س. راستارگویوا، ترجمهٔ دکتر ولی‌الله شادان، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، مهر ۱۳۴۷.

دستور زبان معاصر دری، از محمد نسیم نگهت سعیدی، کابل، ۱۳۴۸، انتشارات پوهنجی ادبیات و علوم بشری، کابل، ۱۳۴۸.

دستور زبان و زبانشناسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، ماهنامهٔ فرهنگ، شمارهٔ پنجم و ششم، سال اول، ص ۵۰-۴۶، اردیبهشت ۱۳۴۱ (ترجمه و اقتباس و تألیف).

دستور زبان و منطق و روانشناسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ کاوش، شماره ششم، سال اول، ص ۳۲-۲۹، مهر ۱۳۴۱ (ترجمه و اقتباس و تألیف).

دستور سخن، از میرزاحبیب اصفهانی، اسلامبول، ۱۲۹۸ هجری قمری.

دستور نوین، از محمد امین ادیب طوسی، چاپ اول، تهران، ۱۳۱۲.

دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۰.

دیوان خاقانی، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، چاپ زوار، تهران، ۱۳۳۸.

دیوان سنائی، بکوشش دکتر مظاهر مصفا، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶.

دیوان شمس، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دانشگاه تهران.

دیوان فرخی سیستانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی.

دیوان لاهوتی، چاپ مسکو، ۱۹۳۵ میلادی.

دیوان ملک‌الشعرابهار، چاپ امیرکبیر، ۱۳۴۳.

دیوان منوچهری، تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۸.

دیوان ناصرخسرو، تصحیح مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقّق، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۳.

دیوان ناصرخسرو، تصحیح سیدنصرالله تقوی، تهران، ۱۳۰۴.

ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف اسماعیل جرجانی، بکوشش ایرج افشار و محمد تقی دانش‌پژوه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۰ (دوجلد).

راحة‌الصدور و آیة‌السرور در تاریخ آل سلجوق، از محمدبن علی راوندی، به‌تصحیح محمداقبال، تهران، انتشارات علمی، بدون تاریخ.

رسالهٔ منطق (از دانشنامهٔ علائی)، از ابن‌سینا، تصحیح دکتر محمد معین و محمد مشکوة، تهران، ۱۳۳۱.

رستم التواریخ، از محمدهاشم رستم الحکما، باهتمام محمد مشیری، طهران، ۱۳۴۸.

روانشناسی یا علم‌النفس، از دکتر علی‌اکبر سیاسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۱.

رودکی، از دکتر خطیب رهبر، چاپ صفی علیشاه.

ریشه و مادّه فعل (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ آشنا، شمارهٔ بیست و ششم، سال پنجم، آذر و دی ۱۳۷۴.

ز بان پاک، از احمد کسروی.

ساخت آوائی زبان، بحثی دربارهٔ صداهای زبان فارسی و نظام آن، از دکتر مهدی مشکوة‌الدینی، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۶۴.

ساختمان جملهٔ فعلی و تحول آن در زبان فارسی (از قدیمترین ادوار تا کنون)، (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجله دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه اصفهان، سال هفتم، شمارهٔ هشتم، ۱۳۵۱.

ساختمان فعل از دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

سبک‌شناسی از محمدتقی بهار، ج ۱ و ۲ و ۳، چاپ تهران، ۱۳۳۱-۱۳۲۶.

سفرنامه، از ناصرخسرو

سمک عیار، از فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الاَرَّجانی، جزء ۱ و ۲ و ۳ و ۴، بکوشش دکتر خانلری، انتشارات سخن و انتشارات دانشگاه تهران، از ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۵.

سیاستنامه، از خواجه نظام الملک، تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰.

شاهنامه فردوسی، کتابخانه و مطبعهٔ بروخیم، ج ۱ تا ۸، تهران، ۱۳۱۴.

شاهنامه و دستور، از دکتر محمود شفیعی، چاپ نخست، تهران، انتشارات نیل، ۱۳۴۳.

شرح ابن‌عقیل برالفیهٔ ابن مالک، ج ۱ و ۲، از قاضی‌القضاة بهاءالدین عبدالله بن عقیل العقیلی الهمدانی المصری، مطبعةالسعادةالقاهره، مصر، ۱۳۷۵ هجری قمری.

شیوهٔ وضع و ترجمهٔ اصطلاحات علمی و فنی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، در مجموعهٔ «نخستین سمینار نگارش زبان فارسی»، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۳.

صرف و نحو پارسی، از ادیب‌السلطنه سمیعی.

صرف و نحو فارسی برای سال دوم دبیرستانها، از احمد بهمنیار، فاضل تونی، عبدالرحمن فرامرزی.

طربخانه، رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری، تصحیح و مقدمه واضافات و تعلیقات از استاد جلال‌الدین همائی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۲.

عتبةالکتبه از منتجب‌الدین بدیع اتابک جوینی، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۹.

عربی در فارسی، از خسرو فرشیدورد، چاپ دوم (طهوری) و چاپ سوم تا ششم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، ۱۳۴۷، ۱۳۵۸، ۱۳۷۳.

عقدالعلی للموقف الاعلیٰ، از افضل‌الدین ابوحامد احمدبن حامد کرمانی، بتصحیح علی محمد عامری نائینی، چاپ روزبهان، تهران، ۱۳۵۶ (چاپ اول ۱۳۱۱ ش).

غزلیات شمس، از جلال‌الدین محمد بلخی مولوی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر.

فارسنامهٔ ابن‌البلخی، بتصحیح گای لیسترانج و نیکلسن، مطبعهٔ کمبریج، ۱۹۲۱ میلادی.

فرهنگ آنندراج، تألیف محمدپادشاه متخلص به‌شادبن غلام محیی‌الدین منشی مهاراجه (پایان تألیف ۱۳۰۶ ه.ق).

فرهنگ اصطلاحات زبان و زبانشناسی، از هارتمن و استرک بزبان انگلیسی:

Dictionary of language and linguistics;by: Hartmann and Stork

فرهنگ فارسی، از دکتر محمد معین، چاپ نخست، امیرکبیر، تهران.

فعل‌بودن و تحول آن در زبان فارسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلّه وحید، شمارهٔ هفتم سال ۱۲، ص ۷۸۳، ۱۳۵۰.

فعل دعا و تحول آن در زبان فارسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ ارمغان، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۵۱، ص ۷۸۳-۷۷۷.

فعل مرکب (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ وحید، دورهٔ دهم، شمارهٔ دوم، اردیبهشت ۱۳۵۱، ص ۱۸۳ - ۱۹۸.

فعل مرکب و ساختمان آن (مقاله)،از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ آشنا، شمارهٔ نوزدهم، سال سوم، مهر و آبان ۱۳۷۳.

فعل و صفی و تحول آن در زبان فارسی (مقاله)،از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، سال ۲۱، شمارهٔ ۸۸.

فعلهای شبه معین، چاپ وحید، ۱۳۵۰.

فعلهای کوتاه (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ چهل و یکم، شمارهٔ چهارم، تیر ۱۳۵۱، ص ۲۸۵-۲۸۲.

گروه و اقسام آن در زبان فارسی، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ گوهر، سال ۴، شماره‌های ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۹ و ۱۱ و ۱۲، اردیبهشت و خرداد و تیر و مرداد و شهریور و آذر و بهمن و اسفند ۱۳۵۵.

فهرست مقالات فارسی، از ایرج افشار، ج ۱ تا ۴ ، ۱۳۳۸ تا ۱۳۶۹.

فیه مافیه، از جلال‌الدین محمد بلخی، بتصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۳۰.

قابوسنامه، از عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس، بتصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵.

قواعد زبان و قوانین اندیشه (مقاله)،از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ وحید، سال اول، شمارهٔ یازدهم، آبان ۱۳۴۲.

قواعد صرف و نحو فارسی، از عبدالکریم بن ابی قاسم ایروانی یا تبریزی، معروف به‌ملاباشی، ۱۲۶۲ هجری قمری.

قید در زبان فارسی و مقایسهٔ آن با عربی و فرانسه و انگلیسی، از خسرو فرشیدورد، رسالهٔ دکتری (در هزار صفحه)، چاپ نشده، ۱۳۴۲.

کتابشناسی دستور فارسی، از ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین، سال دوم.

کتابشناسی موضوعی دستور فارسی، از خسرو فرشیدورد (چاپ نشده).

کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۱ و ۷، از رشیدالدین میبدی، بکوشش علی‌اصغر حکمت،

چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۰.

کلمهٔ مرکب و معیار تشخیص آن در زبان فارسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، در مجموعهٔ سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی، ص ۱۹۲، سال ۱۳۵۱.

کلمات تنوین‌دار در زبان فارسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجله دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، سال پانزدهم، شمارهٔ دوم و سوم، پائیز ۱۳۶۴.

کلمات و عباراتی که از زبانهای فرانسوی و انگلیسی ترجمه شده‌اند، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ وحید، سال دوم، شماره‌های ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۱۰.

کلیات سعدی، چاپ محمدعلی علمی، ۱۳۴۴.

کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.

گرشاسبنامه اسدی طوسی، تصحیح حبیب یغمائی، تهران، ۱۳۱۷.

گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی، از خسرو فرشیدورد، امیرکبیر، ۱۳۷۵.

گلستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸.

گلستان سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی.

لغت فرس اسدی، تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، کتابخانهٔ طهوری، تهران، ۱۳۳۶.

لغتنامهٔ دهخدا، از علی اکبر دهخدا.

مبادیء العربیة، ج ۴، از المعلم رشیدالشرتونی، بیروت، ۱۹۲۴ میلادی.

متن کامل دیوان شیخ اجل، سعدی شیرازی، بکوشش مظاهر مصفا، چاپ معرفت، تهران، ۱۳۴۰.

مثنوی مولوی، چاپ بروخیم، دفتر سوم و چهارم، تهران، ۱۳۱۵.

مثنوی مولوی، چاپ خاور، بدون تاریخ.

مجمع‌الرسائل ادبی، از حاج محمدکریم خان کرمانی، چاپخانهٔ سعادت کرمان، ۱۳۵۲.

مجمل‌التواریخ والقصص، مؤلف نامعلوم، تصحیح ملک‌الشعرابهار، تهران، ۱۳۱۸.

مرزبان‌نامه از مرزبان بن رستم بن شروین (ترجمه از زبان طبری)، ترجمه سعدالدین وراوینی، تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی، چاپ لیدن، ۱۹۰۹.

مطوّل از سعدالدین تفتازانی، چاپ سنگی، ۱۳۰۱ هجری قمری.

المعجم فی معاییراشعارالعجم، از شمس قیس رازی، تصحیح مدرس رضوی، تهران، ۱۳۱۴.

مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب، از امام ابی‌محمد عبدالله، جمال الدین بن یوسف‌بن احمدبن عبدالله بن هشام الانصاری، مطبعهٔ حجازی قاهره، ۱۳۷۲ هجری قمری.

مفرد و جمع و معرفه و نکره (طرح دستور زبان فارسی)، از دکتر محمد معین، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ ۱۳۳۷.

مقدمه‌ای بر صوت‌شناسی (فونتیک) و رفع مشکلات تلفظ در زبان انگلیسی، از دکتر منصور اختیار، بدون تاریخ.

مناظرالقواعد، از رورندکیانن سیل، چاپ هند، ۱۹۱۱ میلادی.

مناقب اوحدالدین کرمانی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

منتخب کلیله و دمنه، از نصرالله منشی، بکوشش عبدالعظیم قریب، تهران، ۱۳۲۰.

منشآت قائم مقام، از قائم مقام فراهانی، گردآوردهٔ جهانگیر قائم مقامی، تهران، ۱۳۳۷.

منطق الطیر، از شیخ فریدالدین عطار، بتصحیح دکتر محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۳۷.

منهاج الطلب، از شندونی الصّینی، چاپ دکتر محمد جواد شریعت، اصفهان.

نامهٔ زبان‌آموز، از میرزاعلی اکبرخان ناظم الاطبّاء، مطبعهٔ تهران، ۱۳۱۶ قمری.

نشان شگفت یا نشان عواطف (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ راهنمای کتاب، سال پنجم، شمارهٔ ششم، شهریور ۱۳۴۱.

نصیحةالملوک، از امام محمدبن محمدبن محمد غزالی طوسی، تصحیح استاد جلال‌الدین همائی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۱.

نظریهٔ واحد صوتهای گفتاری (فونم) (مقاله)، از دکتر منصور اختیار، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، شمارهٔ اول، سال دوم.

نکاتی چند دربارهٔ تأثیر زبانهای فرانسوی و انگلیسی در فارسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ وحید، سال اول، شمارهٔ نهم، شهریور ۱۳۴۳.

نکاتی چند دربارهٔ ترکیب و اشتقاق در زبان عامیانهٔ مردم تهران (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ گوهر، شماره‌های ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ سال ۱۳۵۸.

نگاهی تازه بدستور زبان، از دکتر محمدرضا باطنی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۷.

نوای گفتار، از دکتر وحیدیان کامیار، انتشارات دانشگاه جندی شاپور، آذر ۱۳۵۷.

نوروزنامه منسوب بخیام، تصحیح مجتبی مینوی، کتابخانهٔ کاوه، ۱۳۱۲.

نهج‌الادب، از نجم الغنی خان رامپوری، چاپ لکنهو، مطبعهٔ نول کشور، ۱۹۱۹ میلادی.

نیمه کلمه در زبان فارسی (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، فرخنده پیام (مجموعهٔ مقالات تحقیقی و علمی دربارهٔ دکتر غلامحسین یوسفی)، انتشارات دانشگاه مشهد، شمارهٔ ۷۴، ص ۳۱۱-۳۳۵.

وجه فعل در فارسی معاصر (مقاله)، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، دورهٔ هجدهم، شمارهٔ اول سال ۱۳۴۹، ص ۲۴۴-۲۱۰ (شمارهٔ پی در پی ۷۵).

ویس و رامین، از فخرالدین اسعد گرگانی، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۱۴.

هدایة‌المتعلمین، از ابوبکر اخوینی بخاری، تصحیح دکتر جلال متینی، چاپ دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۴۴.

هفت پیکر، از نظامی گنجوی، بکوشش وحید دستگردی، چاپ ارمغان، تهران، ۱۳۱۵.

«یت» مصدری (مقاله)، از مجتبی مینوی، ضمیمهٔ مجلهٔ یغما، ۱۳۲۹.

۲ـ فهرست مأخذها بزبانهای فرنگی

Anderson, John, M; The Grammar of Case, Cambridge University Press, 1976.

Arnauld, Antoine, et Lancelot, Claud; Grammaire générale et raisonnée Port-Royal, Paris, Paulet, 1669.

Bally, Charles; Le langage et la vie, Geneve, Lilla, Mcmill, 1952.

Benveniste, E, Meillet, E, A. Grammaire du vieux-perse, Paris, 1931.

Bloomfield, Leonard; Language, Holt, Rinehart and Winston, 1963.

Chauchard, P. La language et la pensée, Paris, Presses Universitaires de France, 1958.

Chomsky, N. Syntactic Structures, Paris, Mouton, 1971.

Cook, Walter, A.S.J. Introduction to Tagmemic Analysis, Holt Rinehart and Winston, 1969.

Darmesteter, James. Études iraniennes 2 Vol. Paris, 1883.

Dauzat, Albert. Grammaire raisonnée de la langue française, Lyon, 1956.

Domourette, Et Pichon, Essai de grammaire frunçaise 7 Vol, Paris, 1911-1951.

Dubois, Jean. et... ; Dictionnaire de linguistique, Librairie Larousse, 1973.

Frei, Henri, Grammaire des fautes.

Fries, C. C; The Structure of English, New York, 1952.

Galichet, H, A. Essai de grammaire psychologique.

Gleason, H, A. An Introduction to Descriptive Linguistics, Holt Rinehart and Winston, New York, 1961.

Guiraud, Pierre ; La grammaire, Presses Universitaires de France, Paris, 1974.

Guiraud, Pierre . Stylistique, Paris, Presses Universitaires de France, 1957, 1975.

Guiraud, Pierre. La sémantique, Paris, Presses Universitaires de France, 1959.

Harris, Zellig. S ; Methods in Stractural Linguistics, The University of Chicago Press, Second Edition, 1955.

Hockett, Charles. F; A Course in Modern Linguistics, Macmillan, 1970.

Jazayery, Mohammad Ali and Paper, Herbert H;A Reference Grammar of Modern Persian, 1961, 316 (چاپ نشده).

Jensen, H. Neupersiche Grammatik, Heidelberg, 1931.

Kent, G. Old Persian Grammar, American Oriental Society New Havan, Connecticut, 1950.

Larousse; Dictionnaire linguistique, 1973.

Lazard, Gilbert ; La langue des plus anciens monuments de la prose persan, Paris, 1963.

Lazard, Gilbert ; Grammaire du persan contemporain, 1957.

Malmberg, Bertil; La phonétique, Persses Universitaires, Paris, 1966.

Marouzeau; Lexique de la terminologie linguistique.

Martinet, A; Eléments de linguistique générale, Paris, Armand Colin,1963.

Martinet, A; La Phonologie du mot en Danois, Paris, Klincksiech, 1937.

Martinet, A; Phonology as Functional Phonetics, Londres, Oxf Univ, Press, 1959.

Meillet, A; Linguistique historique et linguistique générale, 2Vol, Librairie Honoré Champion, Paris, 1965.

Meillet, A; et Cohen, M. Les langues du monde.

Mounin, Georges; Dictionnaire de la linguistique, Paris, 1974.

Nesfield; English Grammar Past and Present, London, Macmillan, 1956.

Paper, Herbert, H and Jazayery, Mohammad Ali; A Refrence Grammar of Modern Persian, 1961.

Perrot, Jean; La linguistique, Paris, Presses Universitaires de France, 1959.

Pike, K. L; Phonetics, Ann Arbor, 1947.

Salemann, S; Shukovski, Persische grammatik.

De Saussure, F; Cours de linguistique générale, Paris, 1949.

Stork. F. C. and Hartman; R. R. K; Dictionary of Language and Linguistics, a Halsted Press Book, New York; 1972.

Traneaud,J; Traité de Phonologie et de Phoniatrie, avec la collaboration des Borel Maisonny.

Trubtzkoy, N. S; Principes de phonologies traduits par j. Gantineau.

Waogner, K. L, et Pinchon, J; Grammaire du française classique et moderne, Librairie Hachette, 1962.

Weinreich, Uriel; Languages in Contact, Mouton and Hague, London and Paris, 1966.

Windfuhr, Gernolt; Persian Grammaire, History and State of Its Study, U.S.A.1975.

با همین قلم

۱ـ کتابها و رساله‌ها

۱ـ قید و تحول آن در زبان فارسی (رسالهٔ دکتری، چاپ نشده)، ۱۳۴۲.

۲ـ تنظیم یک جلد از لغتنامه دهخدا (حرف واو)، ۱۳۴۵.

۳ـ عربی در فارسی، چاپ دوم، طهوری، چاپ سوم تا ششم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، ۱۳۴۷، ۱۳۵۸، ۱۳۷۳.

۴ـ دستور امروز، چاپ بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه، تهران، ۱۳۴۸.

۵ـ فعلهای شبه معین، چاپ وحید، ۱۳۵۰.

۶ـ نقد شعر فارسی، چاپ وحید، ۱۳۵۱.

۷ـ تحول فعل در زبان فارسی، چاپ وحید، ۱۳۵۲.

۸ـ فارسی سال سوم دبیرستانها، چاپ وزارت آموزش و پرورش، از، ۱۳۵۵ تا چند سال بعد.

۹ـ دامنی گل (کتاب درسی دانشگاهی)، چاپ طهوری، ۱۳۵۲.

۱۰ـ در گلستان خیال حافظ، چاپ بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۷.

۱۱ـ ز میهنت دفاع کن، مجموعهٔ شعر، ۱۳۵۹.

۱۲ـ دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی، امیرکبیر، ۱۳۶۳، چاپ دوم، ۱۳۷۳.

۱۳ـ املاء، نشانه‌گذاری، ویرایش، چاپ صفی علیشاه، ۱۳۷۲، چاپ دوم، ۱۳۷۵.

۱۴ـ جمله و تحول آن در زبان فارسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵، چاپ دوم، ۱۳۷۸، چاپ سوم، ۱۳۸۰.

۱۵ـ گفتارهائی دربارهٔ دستور زبان فارسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵، چاپ دوم، ۱۳۷۸.

۱۶ـ نقش‌آفرینیهای حافظ، انتشارات صفی علیشاه، چاپ نخست تهران، ۱۳۷۵.

۱۷ـ لغت‌سازی و وضع و ترجمهٔ اصطلاحات علمی و فنّی، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰.
۱۸ـ صلای عشق (مجموعه شعر)، انتشارات امید مجد، چاپ نخست، تهران، ۱۳۸۰.
و اشعار متعدد دیگر در روزنامه‌ها و جراید و نشریات وحید و سخن و مجله دانشکدهٔ ادبیات و کتابهای درسی.

۲ـ مقاله‌ها

دربارهٔ املاء فارسی و نشانه‌گذاری

دربارهٔ علامت تعجب، مجلهٔ یغما، شمارهٔ هشتم، سال چهاردهم، آبان ۱۳۴۰.
نشان شگفت یا نشان عواطف، مجلهٔ راهنمای کتاب، شماره ششم، سال پنجم، ص ۵۶۹، شهریور ۱۳۴۱.
بحثی دربارهٔ خط فارسی، مجلهٔ وحید، دورهٔ نهم، شمارهٔ ۹، شمارهٔ مسلسل ۹۶، ص ۱۳۳۰-۱۳۱۸، آذرماه ۱۳۵۰.
بحثی دربارهٔ رسم‌الخط فارسی، مجلهٔ وحید، شمارهٔ ۱۲، دورهٔ دهم، اسفند ۱۳۵۱ و شمارهٔ ۱، دورهٔ یازدهم، فروردین ۱۳۵۲، ص ۸۲-۷۹ و شمارهٔ ۳ خرداد ۱۳۵۲.
بحثی دربارهٔ املای فارسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، بهار و تابستان ۱۳۶۸، شماره‌های ۱ و ۲، سال ۲۷، شمارهٔ پیاپی ۱۱۰-۱۰۹.

دربارهٔ لغت و لغت‌سازی و اصطلاحات علمی و فنی

شیوهٔ واژه‌گزینی و واژه‌سازی فردوسی، مجموعهٔ سخنرانیهای سومین جشن طوس، شاهنامهٔ فردوسی و شکوه پهلوانی، از انتشارات سروش، ص ۱۹۱-۱۶۵، ۱۳۵۷.
شیوهٔ وضع و ترجمهٔ اصطلاحات علمی و فنی، مجموعهٔ مسائل نثر فارسی، مجموعهٔ سخنرانیهای اولین سمینار نگارش فارسی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۳.
اصول و ضوابط دستوری اصطلاحات علمی و فنی، ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ج ششم، ص ۴۰۹-۳۶۵، سال ۱۳۶۴.
واژه‌سازی و وضع و ترجمهٔ اصطلاحات علمی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱ و ۲، سال ۲۸، بهار و تابستان ۱۳۶۹.

قواعد و ضوابط لغت‌سازی و وضع اصطلاحات علمی، کیهان فرهنگی، سال نهم، شمارهٔ پیاپی ۹۲، دی ماه ۱۳۷۱.

مشکلات وضع و ترجمهٔ اصطلاحات علمی و فنی، مجلهٔ آینده، سال ۱۹، شمارهٔ ۴ تا ۶، تیر و مرداد و شهریور ۱۳۷۲.

ساختمان دستوری و تحلیل معنائی اصطلاحات علمی و فنّی، مجموعهٔ مقالات سمینار زبان فارسی و زبان علم، مرکز نشر دانشگاهی، ص ۳۶۸-۳۶۲، ۱۳۷۲.

فرهنگ فارسی، تألیف دکتر محمد معین، مجلهٔ وحید، شمارهٔ سوم، سال دوم، ص ۴۸-۴۳، اسفند ۱۳۴۳.

دربارهٔ زبانشناسی عمومی و مسائل دیگر زبان فارسی

دستور زبان و زبانشناسی، ماهنامهٔ فرهنگ، شمارهٔ پنجم و ششم، سال اول، ص ۵۰-۴۶، اردیبهشت ۱۳۴۱ (ترجمه و اقتباس و تألیف).

دستور زبان و منطق و روانشناسی، مجلهٔ کاوش، شمارهٔ ششم، سال اول، ص ۳۲-۲۹، مهر ۱۳۴۱ (ترجمه و اقتباس و تألیف).

دانش نوین زبانشناسی، مجلهٔ کاوش، شمارهٔ یازدهم، سال اول، ص ۶۰-۵۴، خرداد ۱۳۴۲ (ترجمه و اقتباس و تألیف)

معرفی کتاب «زبانشناسی عمومی» تألیف دکتر علی اکبر عظیما، مجلهٔ وحید، شمارهٔ دهم، سال اول، مهر ۱۳۴۳.

قواعد زبان و قوانین اندیشه، مجلهٔ وحید، شمارهٔ یازدهم، سال اول، ص ۴۳-۳۳، آبان ماه ۱۳۴۳ (ترجمه و اقتباس و تألیف)

عربی در فارسی، مجلهٔ راهنمای کتاب، شمارهٔ ۱ و ۲ و ۳، سال چهاردهم، خرداد ۱۳۵۰، ص ۱۶۱-۱۵۱ و شمارهٔ ۴ و ۵ و ۶، شهریور ۱۳۵۰، ص ۴۲۹-۴۲۲.

وزن کلمه در زبان فارسی، مجلّهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۲ و ۳، سال بیست و یکم، ص ۱۷ تا ۵۹، ۱۳۵۳.

کلمه از نظر هجاهای آن، مجموعهٔ مقالات چهارمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، جلد سوم، ص ۱۲۱-۹۹، شیراز، مهر ۱۳۵۴.

زبان رسمی یا زبان معیار، مجلهٔ تماشا، شماره‌های ۳۵۵ و ۳۵۷ و ۳۵۸، اسفند ۵۶ و

فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۷.

مسألهٔ درست و غلط در زبان فارسی، مجلهٔ تماشا، شمارههای ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، سال ۱۳۵۷.

فایدهٔ دستور زبان و زبانشناسی، مجلهٔ تماشا، شمارههای ۳۶۸و ۳۶۹، خرداد و تیر ۱۳۵۷.

ادات، دانشنامهٔ ایران و اسلام، جلد ۱۱، ۱۳۷۰، انتشارات علمی و ترجمهٔ انگلیسی آن در Encyclopedia Iranica.

زبان، گونهها و تحول آن، متون ادب فارسی سال سوم آموزش متوسطهٔ عمومی، رشتهٔ فرهنگ و ادب ص ۸۰-۷۴، سال ۱۳۶۲ ببعد.

دربارهٔ ترجمه

نکاتی چند دربارهٔ تأثیر زبانهای فرانسوی و انگلیسی در زبان فارسی، مجلهٔ وحید، شمارهٔ نهم، سال اول، ص ۱۶-۹، (شهریور ۱۳۴۳)

نکاتی چند دربارهٔ خصوصیات دستوری کلماتی که از زبانهای انگلیسی و فرانسوی ترجمه شدهاند، مجلهٔ وحید، شمارهٔ دهم، سال اول، ص ۴۴-۳۶، (مهرماه ۱۳۴۳).

کلمات و عباراتیکه از زبانهای فرانسوی و انگلیسی ترجمه شدهاند. مجلهٔ وحید، (شمارههای دوم و چهارم، پنجم، ششم، هفتم، هشتم و نهم)، سال دوم، بهمن ۱۳۴۳ و فروردین و اردیبهشت و خرداد و تیر و مرداد و شهریور ۱۳۴۴.

تأثیر ترجمه در زبان فارسی، مجلهٔ فرهنگ و زندگی، شمارهٔ ۲۳، پائیز ۱۳۵۵، ص ۴۷-۳.

دربارهٔ تعلیم زبان و ادبیات فارسی و برنامه ریزی برای آن

برنامه عربی دورهٔ اول دبیرستانها و انتقادات وارد بر آن، مجلهٔ آموزش و پرورش، شمارهٔ چهارم، سال سی و یکم، دیماه (۱۳۳۸).

تست و فوائد آن در آموزش و پرورش، مجلهٔ آموزش و پرورش، شمارهٔ ششم، سال سی و یکم (اسفند ۱۳۳۸).

معلومات و شرایط لازم برای تدریس زبان فارسی در دبیرستانها، مجلهٔ آموزش و پرورش، شمارهٔ هفتم و نهم سال سی و یکم (فروردین و آبان ۱۳۳۹) و شمارهٔ هشتم سال سی و دوم، (بهمن ۱۳۳۹).

چرا جوانان بادبیات کهن علاقه ندارند، مجلهٔ راهنمای کتاب، شمارهٔ هشتم، سال چهارم، ص ۷۲۹-۷۲۳، آبان ۱۳۴۰.

مشکلات آموزش زبان فارسی در دانشگاهها و مدارس دیگر، مجلهٔ دانشکده، شماره‌های ۲ و ۳، بهار و تابستان ۱۳۵۴.

رابطهٔ دستور و معارف زبان با آموزش زبان، مجلهٔ گوهر، شمارههای مسلسل ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ (شمارهٔ ۹ تا ۱۳ سال ۵)، آذر و دی و بهمن و اسفند ۱۳۵۶.

شرایط و روش نوشتن دستور تعلیمی، مجلهٔ رشد آموزش ادب فارسی، سال دوم، شماره‌های ۴ و ۵، زمستان و بهار ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵.

تعلیم زبان و ادبیات فارسی و مشکلات آن، مجلهٔ رشد آموزش ادب فارسی، سال چهارم، شمارهٔ ۱۷ و ۱۸، تابستان و پائیز ۱۳۶۸ و شمارهٔ ۱۹ و ۲۰، زمستان ۶۸ و بهار ۶۹.

طرحی برای تقویت زبان فارسی، مجلهٔ نشر دانش، شمارهٔ ششم، سال سوم، مهر و آبان ۱۳۶۲، ص ۱۴-۱۰، و متون ادب فارسی، سال دوم آموزش متوسطهٔ عمومی، رشتهٔ فرهنگ و ادب ص ۲۸-۲۲، سال ۱۳۶۲ ببعد.

دربارهٔ ادبیات فارسی و نقد ادبی

انتقاد بکتاب «سبک شعر پارسی در ادوار مختلف»، از دکتر پوران شجیعی، مجلهٔ راهنمای کتاب، شمارهٔ دهم، سال پنجم، ص ۹۰۳-۸۹۷، دیماه ۱۳۴۱.

شبهای فردوسی، مجلهٔ مهر، شمارهٔ پنجم، دورهٔ یازدهم، ص ۲۶۹-۲۶۴، مرداد ۱۳۴۴.

تشبیهات و تعبیرات شاعرانه دربارهٔ شب و تاریکی، مجلهٔ وحید، شمارهٔ نهم، سال سوم، ص ۷۷۵-۷۶۸، شهریور ۴۵.

انتقاد بکتاب «تاریخ تطور نثر فنی»، تألیف دکتر حسین خطیبی، مجلهٔ راهنمای کتاب، ص ۶۳-۵۸، اردیبهشت ۱۳۴۶.

بحثی دربارهٔ شعر بشیوهٔ کهن، مجلهٔ وحید، سال هشتم، مرداد ۱۳۴۸، ص ۶۸۱-۶۷۳.

نظری انتقادی دربارهٔ فنون بلاغت فارسی و عربی، مجلهٔ ارمغان، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، ص ۷۹۳-۷۸۱، سال ۱۳۵۲.

تأکید و قصر در زبان فارسی، مجلهٔ گوهر، شمارهٔ پنجم و ششم و هفتم و نهم، سال سوم، مرداد و شهریور و مهر و آذر ۱۳۵۴.

دیدی نو نسبت بفنون بلاغت و معانی و بیان و بدیع عربی و فارسی، مجلهٔ گوهر، شماره‌های مسلسل ۵۱ و ۵۲ (شماره‌های ۴ و ۵ سال ۵)، خرداد و تیر ۱۳۵۵.

نقد ادبی، کتاب فارسی سال سوم، ص ۵۰-۳۰، مهر ۱۳۵۵ و سالهای پس از آن.

مجلهٔ سخن و شعر معاصر، مجلهٔ سخن، شمارهٔ ۲، دورهٔ ۲۶، ص ۲۱۴-۲۰۸، آذرماه ۱۳۵۶.

واژگان شعر، مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ نهم، ۱۰۵-۹۷، سال ۱۳۵۶.

نکته‌هائی دربارهٔ عروض فارسی، جشن نامهٔ مدرس رضوی، ص ۴۰۶-۳۹۴، سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷.

نگاهی باشعار مسعود سعد، مجلهٔ گوهر، شماره‌های ۶۲ و ۶۳ (شماره‌های ۲ و ۳ سال ۶)، اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۷.

انواع ادبی در اروپا و ایران، مجموعهٔ سخنرانیهای هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی، چاپ دانشگاه ملّی، جلد ۴، ص ۵۶۰-۴۹۸، سال ۱۳۵۷.

راه دراز نقد ادبی، مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۶، سال دوم، ص ۱۲۸-۱۲۱.

فنون بلاغت در اروپا و ایران و کشورهای اسلامی دیگر، مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۱۰، سال ۳، ص ۷۶-۶۰، تابستان ۱۳۵۷.

شیوهٔ جدید تألیف و تدوین فنون بلاغت، رشد آموزش ادب فارسی، سال دوم، شمارهٔ دوم، شمارهٔ مسلسل ششم، تابستان ۱۳۶۵.

تحلیل موضوعی ادبیات، دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی، مقدمهٔ چاپ دوم، ۱۳۷۳.

جامعه‌شناسی ادبیات، دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی، مقدمهٔ چاپ دوم، ۱۳۷۳.

ادبیات داستانی، دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی، مقدمهٔ چاپ دوم، ۱۳۷۳.

نظریهٔ ادبی، دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی، مقدمهٔ چاپ دوم، ۱۳۷۳.

ساختگرائی ادبی، دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی، مقدمهٔ چاپ دوم، ۱۳۷۳.

صورتگرائی ادبی، دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی، مقدمهٔ چاپ دوم، ۱۳۷۳.

تقلید و ابداع در تشبیهات حافظ، مجموعهٔ مقالات دربارهٔ زندگی حافظ، دانشگاه شیراز، ص ۳۹۸-۳۸۱، شهریور ۱۳۵۲.

تشبیه و استعاره در شعر حافظ، مجلهٔ وحید، شمارهٔ ۷، دورهٔ یازدهم، تهران، ۷۸۰-۷۷۴، مهر ۱۳۵۲.

عناصر تشبیه در شعر حافظ، مجلهٔ وحید، شمارهٔ ۹، دورهٔ ۱۱، آذر ۱۳۵۲.

توأم‌شدن تشبیه با عوامل دیگر زیبائی در شعر حافظ، مجلهٔ گوهر، شمارهٔ ۵، سال دوم، مرداد ۱۳۵۳ و شمارهٔ ۶ و ۷ و سال دوم، شهریور و مهر ۱۳۵۳.

ابتکار و تقلید در تشبیهات حافظ، مجلهٔ وحید، شمارهٔ ۱۸۰، (خرداد ۱۳۵۴، ص ۲۵۸-۲۵۶) و شمارهٔ ۱۸۱ (شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۵۴، ص ۴۱۱-۴۰۷) و شمارهٔ ۱۸۵ (آبان ۱۳۵۴، ص ۷۹۴-۷۸۸).

تنوع و تکرار در تشبیهات و استعارات حافظ، جشن‌نامهٔ محمدپروین گنابادی، ص ۳۴۳-۳۳۳، ۱۳۵۴.

ساختمان تشبیه و استعاره در شعر حافظ، مجلهٔ خرد و کوشش، شمارهٔ ۱۸، ص ۷۳-۳۵، پائیز ۱۳۵۴، شیراز.

تکامل و انحطاط تشبیه در شعر حافظ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۲۰، شمارهٔ ۳ و ۴، شمارهٔ پی در پی ۸۳ و ۸۴.

فایدهٔ تشبیه بر اساس اشعار حافظ، مجلهٔ تماشا، شمارهٔ ۹۰ و ۹۱ (شمارهٔ ۳ و ۴ سال ۲۲)، ص ۱۹۲-۱۶۳

تحلیلی از یک بهارنامهٔ حافظ، مجلهٔ تماشا، شمارهٔ ۳۶۰، اردیبهشت ۱۳۵۷.

صفات شاعرانه در دیوان حافظ، مجلهٔ آشنا، شمارهٔ ۳۶، سال هفتم، پائیز ۱۳۷۶.

صفات شاعرانه در دیوان حافظ، مجلهٔ آشنا، آخرین شمارهٔ مجله.

دربارهٔ دستور زبان فارسی

۱ـ دربارهٔ قید

مقایسه قیود و عبارات قیدی فارسی با کلمات و عبارات همانند آن در عربی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه اصفهان، شمارهٔ دوم و سوم، شهریور ۱۳۴۵، ص ۲۰۵-۱۸۵.

قید در زبانهای فارسی پیش از اسلام، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، سال ۲۹، شمارهٔ ۳ و ۴، پائیز و زمستان ۱۳۷۰.

«ی» نکره و قید، مجلهٔ وحید، شمارهٔ هفتم، سال اول، ص ۲۲-۱۰، تیرماه ۱۳۴۳.

قیود و عبارات قیدی و پرسشی چگونگی و حالت در زبان فارسی، مجلهٔ وحید، شمارهٔ

هشتم، سال اول، ص ۱۶-۱۰، مرداد ماه ۱۳۴۳.

ضمیر متصل و قید، مجلهٔ وحید، شمارهٔ دوازدهم، سال اول، آذر ۱۳۴۳.

نشانهٔ جمع و قید، مجلهٔ وحید، شمارهٔ اول، سال دوم، ص ۵۵-۵۲، تیر ۱۳۴۳.

کلمات تنوین دار در زبان فارسی، مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شمارهٔ دوم و سوم سال پانزدهم، پائیز ۱۳۴۶، ص ۳۳۳-۲۹۰.

قید و گروه قیدی در زبانهای فارسی و انگلیسی و فرانسه، مجلهٔ آشنا، شمارهٔ بیست و سوم، خرداد و تیر ۱۳۷۴.

۲. دربارهٔ ترکیب و اشتقاق و پیشوندها و پسوندهای فارسی

نکاتی چند دربارهٔ ترکیب و اشتقاق در زبان عامیانهٔ مردم تهران، مجلهٔ گوهر، شماره‌های ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ سال ۱۳۵۸.

کلمهٔ مرکب، مجلهٔ وحید، دورهٔ نهم، شمارهٔ دوازدهم، اسفندماه ۱۳۵۰، ص ۱۷۵۲-۱۷۳۶.

فعل مرکب، مجلهٔ وحید، دورهٔ دهم، شمارهٔ دوم، اردیبهشت ۱۳۵۱، ص ۱۹۸-۱۸۳.

کلمهٔ مرکب و معیار تشخیص آن در زبان فارسی، مجموعهٔ سخنرانیهای دومین کنگرهٔ تحقیقات ایران، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱، ص ۲۱۷-۱۶۹.

دربارهٔ کلمات مرکب فارسی، مجلهٔ گوهر، سال ۶، شمارهٔ ۶ (مهر ۱۳۵۷)، ص ۵۱۸-۵۱۳ و شمارهٔ ۷ (آبان ۱۳۵۷)، ص ۶۰۶-۶۰۱.

بحثی دربارهٔ سازه‌شناسی (صرف) فارسی، ماهنامه آموزش و پرورش، دورهٔ چهل و هشتم (دورهٔ جدید)، سال ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹، شماره‌های ۱ (مهر ۱۳۵۸)ص ۳۰-۲۱ و ۴ (دی ۱۳۵۸) ص ۲۴۵-۲۳۳ و ۵ (بهمن ۱۳۵۸)، ص ۶۴-۵۸ و ۶ (اسفند ۱۳۵۸)، ص ۶۴-۵۸ و ۷ (فروردین ۱۳۵۹)، ص ۶۴-۵۸.

اسمهای مرکب فعلی، کیهان فرهنگی سال دهم، بهمن ۱۳۷۲، شمارهٔ پیاپی ۱۰۶.

اسم مرکب غیرفعلی، مجلهٔ آشنا، شمارهٔ ۱۶ و ۱۷، سال سوم، فروردین و اردیبهشت و خرداد و تیر ۱۳۷۳.

فعل مرکب و ساختمان آن، مجلهٔ آشنا، شمارهٔ ۱۸ و ۱۹، سال سوم، مرداد و شهریور و مهر و آبان ۱۳۷۳.

پسوند ندا و فراوانی و تعجب و تحول آن در زبان فارسی، مجلهٔ گوهر، سال اول، شمارهٔ ۵،

خرداد ۱۳۵۲، ص ۴۵۲-۴۴۵.

پسوند الف تأکید، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ ۵۵، شمارهٔ ۳، تهران، خرداد ۱۳۵۲، ص ۲۰۲-۱۹۴.

پیشوند «می» و تحول آن در زبان فارسی، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ ۵۵، شمارهٔ سوم، خرداد ۱۳۵۲، ص ۴۱۲-۴۰۸ و شمارهٔ ششم، شهریور ۱۳۵۲، ص ۴۱۲-۴۰۸ و شمارهٔ هفتم، مهر ۱۳۵۲، ص ۴۸۸-۴۸۳ و شمارهٔ هشتم، آبان ۱۳۵۲، ص ۵۵۱-۵۴۸.

پسوند «ی» فعل در زبان فارسی (ترجمه از کتاب La langue des plus anciens monuments de la prose persane)، از پروفسور ژیلبر لازار، مجلهٔ گوهر، سال اول، شمارهٔ ۹ و ۱۱ و ۱۲، مهر و آذر و دی ۱۳۵۲.

تحول سازه‌های نفی و نهی در زبان فارسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱ و ۲، سال ۲۰ (شمارهٔ پی در پی ۸۱ و ۸۲) ص ۹۷-۷۱.

۳ـ دربارهٔ فعل

وجه فعل در فارسی معاصر، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، دورهٔ هجدهم، شمارهٔ اول سال ۱۳۴۹، ص ۲۴۴-۲۱۰ (شمارهٔ پی در پی ۷۵).

تحول ارزش کاربرد فعل در زبان فارسی، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ چهل و یکم، شمارهٔ سوم، خرداد ۱۳۵۱.

فعلهای کوتاه، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ چهل و یکم، شمارهٔ چهارم، تیر ۱۳۵۱، ص ۲۸۵-۲۸۲.

حذف فعلهای معین بدون قرینه، مجلهٔ ارمغان، شمارهٔ پنجم، مرداد ۱۳۵۱، ص ۳۴۲-۳۳۸.

تحول فعلهای معین، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ چهل و یکم، شهریور ۱۳۵۱، ۳۹۲-۳۸۵.

تحول فعلهای معین از لحاظ معنی، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ چهل و یکم، آذرماه ۱۳۵۱، ص ۶۳۵-۶۲۷.

اشاراتی بتحول فعل در زبان فارسی دری، مجلهٔ وحید، دورهٔ دهم، شمارهٔ دهم و یازدهم، دی و بهمن ۱۳۵۱.

فعل‌بودن و تحول آن، مجلهٔ وحید، دورهٔ دهم، شمارهٔ هفتم، مهر ۱۳۵۱، ص ۷۸۹-۷۸۱.

فعلهائی که با مصدر بکار می‌روند، مجموعهٔ سخنرانیهای دومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، نشریهٔ دانشگاه مشهد، ص ۲۴۹-۲۱۸، ۱۳۵۱.

کاهش صورتها و اشکال متعدد فعل، مجلهٔ گوهر، شمارهٔ دوم، سال اول، اسفند ۵۱، ص

۷۱-۶۵، شمارهٔ ۳ و ۴، سال اول، اسفند و اردیبهشت ۵۲. ص ۳۱۵-۳۰۵.

فعل دعا و تحول آن در زبان فارسی، مجلهٔ ارمغان، سال ۵۴، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۵۱، ص ۷۸۳-۷۷۷.

جنبه‌هائی از تحول فعل در فارسی دری، مجلهٔ گوهر، سال اول، شمارهٔ ۶، تیر ۱۳۵۲، ص ۵۴۸ تا ۵۵۴، و شمارهٔ هشتم، شهریور ۱۳۵۲، ص ۷۵۱-۷۴۷.

چند نکته دربارهٔ تحول فعل در فارسی دری، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال دهم، شمارهٔ سوم، پائیز ۱۳۵۳.

فعل وصفی و تحول آن در زبان فارسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۲۱، شمارهٔ چهارم و شمارهٔ ۸۸ زمستان ۱۳۵۳، ص ۸۴-۵۱.

فعل وصفی و تحول آن در زبان فارسی، مجلهٔ گوهر، شمارهٔ دوم، سال سوم، اردیبهشت ۱۳۵۴.

ریشه و مادهٔ فعل، مجلهٔ آشنا، شمارهٔ بیست و ششم، سال پنجم، آذر و دی ۱۳۷۴.

فعل متعدی و مفعول و اقسام آن، مجلهٔ آشنا، شمارهٔ بیست و هشتم، سال پنجم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۵.

فعل مجهول و ساختمان آن در زبان فارسی، مجلهٔ آشنا، شماره‌های سی و یکم و سی و دوم، سال ششم، مهر و آبان و آذر و دی ۱۳۷۵.

۴. دربارهٔ جمله و موضوعهای دیگر دستوری

جمله‌وارهٔ پیرو فعل یا فعلینه (فعل‌پرداز)، مجلهٔ گوهر، سال ۶، شمارهٔ ۵، مرداد ۱۳۵۷، ص ۳۶۶-۳۶۲، و شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۵۷، ص ۴۳۷-۴۳۳.

بحثی دربارهٔ جمله، مجلهٔ ارمغان، شمارهٔ ۴ و ۵، دورهٔ ۴۷، سال ۶۰ (تیر و مرداد ۱۳۵۷)، ص ۲۵۳-۲۴۷ وشمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۵۷، ص ۳۲۸-۳۲۲ و شمارهٔ ۷ و ۸، مهر و آبان ۱۳۵۷، ص ۳۹۸-۳۹۱.

بعضی از قواعد دستوری تاریخ بیهقی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد، سال ۱۳۵۰، ص ۴۶۸-۱۵۱.

ساختمان جملهٔ فعلی و تحول آن در ادوار مختلف، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه اصفهان، سال هفتم، شمارهٔ هشتم، ۱۳۵۱، ص ۲۹۶-۲۴۵.

ساختمان جمله در التفهیم ابوریحان بیرونی، مجموعهٔ سخنرانیهای کنگرهٔ ابوریحان، سال

۱۳۵۳، ص ۵۰۹-۴۲۵.

جمله‌های بی‌فعل و اسمی و تحول آن در زبان فارسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد، شمارهٔ دهم، بهار ۱۳۵۳.

جمله‌های تأکیدی در زبان و ادبیات فارسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۸۷، سال ۲۲، شمارهٔ اول، بهار ۱۳۵۴، ص ۳۱۰-۲۹۳.

تأکید و قصر در زبان و ادب فارسی، مجله گوهر، سال سوم، شمارهٔ پنجم، مرداد ۱۳۵۴، ص ۳۸۹-۳۸۵ و شمارهٔ ششم، شهریور ۱۳۵۴، ص ۴۹۹-۴۸۸ و شمارهٔ هفتم، مهر ۱۳۵۴، ص ۵۸۴-۵۷۹.

ساختمان جملهٔ فعلی بسیط در فارسی امروز، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال ۱۲، شمارهٔ دوم، تابستان ۱۳۵۵ ص ۲۸۳-۲۵۱.

گروه و اقسام آن در زبان فارسی، مجلهٔ گوهر، سال ۴، شماره‌های ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۹ و ۱۱ و ۱۲، اردیبهشت و خرداد و تیر و مرداد و شهریور و آذر و بهمن و اسفند ۱۳۵۵.

بدل و گروه اسمی بدلی در زبان فارسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۲۳، شماره ۳، پائیز ۱۳۵۵، ص ۱۵۱-۱۲۶.

تأثیر ترجمه در دستور زبان فارسی، مجلهٔ آشنا، مهر و آبان ۱۳۷۴، شمارهٔ بیست و پنجم.

جز اینها

عکاس بیماری که آئینه سحرآمیز را اختراع کرد (جان لاجی بِرد)، کتاب فارسی سال سوم دبیرستانها، مهر ۱۳۵۵ و سالهای بعد.

نشر کتب صوفیه مفید است یا مضرّ؟، مجلهٔ راهنمای کتاب، سال دهم، شمارهٔ دوم، تیرماه ۱۳۴۶ (پاسخ نظرآزمائی).

دربارهٔ تصوف، دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی، ص ۳۳۴-۳۱۸.